



توپ‌های ماه اوت

روایت نخستین ماه جنگ جهانی اول

باربارا تاکنن

محمد قائد

توپ‌های ماه اوت

نویسنده: باربارا تاکن

مترجم: محمد قائد

نشر ماهی

یادداشت مترجم: مرگ در اثر گاز خردل و شلوار قرمز: پایان روزگار خوش

جنگ جهانی اول از پاره‌ای جنبه‌ها واقعه‌ای یگانه در تاریخ جهان است. به قرن بیستم شکل داد و نتایجش همچنان بر دنیای ما سایه افکنده است.

طولانی‌ترین نبود. پیش‌تر جنگ‌های سی‌ساله در همان منطقه اروپا درگرفته بود. جنگ جهانی بعدی دو سال بیش‌تر به درازا کشید و تلفات انسانی مستقیم آن سه تا پنج برابر جنگ پیشین بود. پسوند «جهانی» را همان سال‌ها به کار بردند، اما تا جنگ ۱۹۳۹ - ۱۹۴۵ نبردهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ را «جنگ بزرگ» می‌خواندند. به سه قاره کشید و ارتش‌های چهار قاره در آن جنگیدند. مرکز جهان همچنان اروپا بود، فاصله بین مسکو تا لندن و پاریس و برلن. اما با فروریختن حصارهای دنیای قدیم، بر تمام جهان اثر گذاشت و ایالات متحد را وارد صحنه سیاست و رقابت‌های جهانی کرد.

نقطه عطفی شد در ختم دنیای قدیم (ختم هم در معنی پایان و هم با توجه به بار سوگوارانه رایج در فارسی). سال‌های پیش از شروع آن جنگ را غربیان «دوره زیبا»^۱ یا روزگار خوش می‌خوانند: رفاه و شادی برای اقلیت دارا و ادامه قناعت شیوه زندگی سنتی در میان کم‌تربرخورداران. جنگ بزرگ به روابط طبقاتی رایج قرن نوزدهم پایان داد. دودمان‌های شاهی همراه با تلقی الهی از سلطنت، فئودالیسم و امتیازهای اشرافی به تاریخ پیوستند. سیاست از تالارهای قدرت به خیابان آمد و فکر انقلاب از آرمانی رؤیایی تبدیل به برنامه شد. اریک هابزبام، صاحب‌نظر انگلیسی، قرن بیستم را «قرن کوتاه» می‌خواند که به عقیده او با ۱۹۱۴ شروع شد و با ۱۹۸۹ و تخریب دیوار برلن پایان یافت.

ابتدا نبرد آلمان‌اتریش‌هنگری با روسیه در شرق، و نبرد یکتنه آلمان با فرانسه و بریتانیا (و مختصر باقیمانده ارتش بلژیک) در غرب بود. سپس نبرد بریتانیا و متحدان استرالیایی، نیوزلاندی و کانادایی آن برای هرس کردن امپراتوری پهناور عثمانی («مرد بیمار اروپا») به آن افزوده شد، به سراسر شرق اروپا گسترش یافت و کشورهای بالکان را هم در کام کشید. ایتالیا در ۱۹۱۵ و آمریکا در ۱۹۱۷ به متفقین پیوستند.

اما مشخصه آن جنگ جبهه غرب است. نام جبهه غرب مترادف شد با بیهودگی، تکرار اعمالی بی‌ثمر، سال‌ها پوشیدن میلیون‌ها مرد جوان و کشته یا معلول شدن شماری عظیم در گل و لجن بن‌بستی که دولت‌ها قادر به خروج از آن نبودند.

پس از یک رشته نبرد پرتحرک و پرتلفات در اوت و سپتامبر ۱۹۱۴، با مغلوبه شدن جنگ، از پشت مرز سوییس تا بلژیک و فرانسه و تا کانال مانش سنگرهایی به هم پیوسته به درازای حدود ۹۶۰۰ کیلومتر در مقابل همدیگر کردند و شماری عظیم سرباز در آن‌ها استقرار یافتند — به بیان دقیق‌تر، تبعید شدند، سکنی گزیدند، بیتوته کردند، گیر افتادند. سنگرها یا، با توجه به امتداد طولانی آن‌ها، خندق‌ها در جاهایی شکل نوعی محله و گذر می‌یافت و سربازها اتاق‌هایی با سقف و در و پنجره معمولی درست می‌کردند و حتی گاه جلو پنجره‌ها گلدان می‌گذاشتند، انگار پیشاهنگ‌ها برای کارآموزی و تفریح کلبه ساخته باشند. اما واقعیت روزمره وحشتناک‌تر از این حرف‌ها بود. نبردهای جنگ بزرگ از نظر حماقت ظالمانه و خو کردن به بی‌معنایی در تاریخ یگانه ماند.

کف خندق، که معمولاً سه چهار متر عمق داشت، آب باران جمع می‌شد و موش‌های درشت صحرایی در دیواره آن‌ها تولیدمثل می‌کردند. انسان، ادرار، مدفوع،

مگس، شپش، ساس، کنه، مهمات، تفنگ، فشنگ، زخمی، جنازه و موش کف خندق و لو بود. در امتداد این خندق‌ها از چند پله یا از نردبان بالا می‌رفتند، از پشت کیسه‌های شن به خندق مقابل تیر می‌انداختند، پس از آن که توپخانه از جای دیگر باران گلوله بر سر دشمن می‌باراند سربازها بیرون می‌ریختند، به خندق روبه‌رو یورش می‌بردند، با مشقت از ردیف سیم‌های خاردار می‌گذشتند، در جنگ تن‌به‌تن با سرنیزه می‌کشتند یا اسیر می‌گرفتند، قدری زمین در فاصله بین ردیف خندق‌ها تصرف می‌کردند، چند ساعت یا چند روز در آن می‌ماندند، با ضدحمله بیرون رانده می‌شدند، کشته‌ها، نیمه‌جان‌ها و حتی زخمی‌های نالان را ناچار در منطقه بین دو ردیف سنگر متخاصمان جا می‌گذاشتند، سر جای اول برمی‌گشتند، چند روز یا چند هفته بعد حرکت از نو. روزها، ماه‌ها، سال‌ها به همین ترتیب. در هریک از این حمله و ضدحمله‌های کم‌اثر و بی‌ثمر هزارها نفر کشته می‌شدند، اما سه سال و نیم هر طرفی همان‌جا که بود ماند.

در غرب خبری نیست (۱۹۲۸) روایت اریش ماریا رِمَارک، نویسنده آلمانی، از تجربه خویش در جنگ بزرگ کم‌همانند و بلکه یگانه است.^۲ نازی‌ها پس از قدرت گرفتن، نسخه‌های کتاب رِمَارک را هم به اتهام ضدمیهنی بودن در آتش انداختند. اندکی پس از انتشار کتاب، در آمریکا از این اثر فیلم ساختند.

اما شمار فیلم‌هایی که درباره میدان‌های جنگ بزرگ ساخته شد کم‌تر از فیلم‌های مربوط به جنگ دوم است.^۳ به جنگ جهانی اول، گرچه آن هم واقعه‌ای است معاصر و آخرین فرد بازمانده‌اش در سال ۲۰۰۹ درگذشت، به مراتب کم‌تر می‌پردازند. سبب را شاید بتوان در ترکیب غیرقابل هضمِ بلاهت و فاجعه و پوچی جست. خیالبافی را راحت‌تر می‌توان پذیرفت تا واقعیت باورنکردنی و عجیب‌تر از تخیل. گویی مخاطب غربی قبول این نکته را بی‌نهایت دشوار می‌یابد که چنین اعمالی

همین اواخر سال‌ها در قلب اروپای جایزه نوبل ادبیات و علوم جریان داشته است. حتی شرح روزبه‌روز سنگرهای جبهه غرب، لیس‌زدن موش‌ها به زلف زنده‌ها، گزارش فقدان لنگه‌جواری که همراه پای سرباز با گلوله توپ رفت و استفاده از جسد هم‌زمان به عنوان زیرپایی بیش‌تر به شوخی سیاه می‌ماند، سیاه‌تر از تحمل غالب آدم‌ها:

۲ ژوئن ۱۹۱۶

بازگشت به سنگرها. گودال‌های این قسمت خط جبهه پر از موش است. خیلی وقت‌ها روی سروکله آدم‌هایی که خوابند می‌دوند. وقتی بریانتین موهایم را لیس می‌زدند خیلی حالم بد می‌شد. تصمیم گرفتم دیگر به موهایم روغن نزنم.

۲۸ اکتبر

انفجار گلوله‌های توپ تمام زمین‌ها را شخم زده و روزهاست باران می‌بارد. سی سانت که بکنی به آب می‌رسی. زمین بیش‌تر لجن است تا گل. آدم قدم که برمی‌دارد هشت ده سانت فرومی‌رود و به‌زحمت می‌تواند پایش را بیرون بکشد. کسی که مدتی یک جا ایستاده یا نشسته به قدری در لجن فرومی‌رود که گیر می‌کند و دو سه نفر باید کمکش کنند بیرون بیاید. آدم‌هایی که برای رفت‌وآمد به ستاد گردان از سنگر بیرون می‌روند در گل گیر می‌کنند و هر قدر داد می‌زنند نمی‌شود برایشان کمک فرستاد. آلمانی‌ها همین‌جوری این‌جا و آن‌جا توپ می‌اندازند. کسی که یک جسد پیدا کند روی آن بایستد یا بنشیند خیلی شانس آورده.

از نامه‌های ستاد خیلی کفری‌ام. روز و شب مدام از این کاغذها می‌فرستند و خواب راحت از چشم آدم می‌گیرند. بعضی‌اش خیلی احمقانه و بیخودی است. تازه دارد با پاهای یخ‌کرده خوابم می‌برد که امربر از راه می‌رسد و می‌پرسد هفته قبل گروهان من چند جفت جوراب داشت. می‌گویم ۱۴۱.۵. پشت‌بندش نامه می‌رسد لطفاً فوری توضیح بدهید چرا یک لنگه جوراب کم دارید. جواب می‌نویسم چون گلوله توپ پای یک نفر را برد.^۴

جنگ بزرگ دومین مرحله از سه تلاش تاریخی آلمان برای سروری بر اروپا بود. حرف یک ناحیه و دو ناحیه نبود؛ تمام اروپا را می‌خواست. سال ۱۸۷۰ ناحیه معادن آهن آلزاس و لورن را از فرانسه گرفت و دو کار و نیم مانده بود: پاریس را بگیرد و فرانسه خلع سلاح شده را به موقعیتی درجه دوم تقلیل دهد، و روس‌ها را به آسیا برگرداند. نیم کار باقیمانده تقلیل نیروی دریایی بریتانیا به ناوگان حمل و نقل بود، نه دژی شناور که بتواند در برابر اراده معطوف به قدرت آلمان بزرگ، فرمانروای جهان آینده، بایستد.

ریشه‌ها را می‌توان در دو نکته یافت: آلمان پس از سایر ملت‌های غرب اروپا و با تأنی وارد رقابت در عرصه فرهنگسازی و پیشتازبودن در صنعت و نظامیگری شد، اما تقریباً در تمام زمینه‌ها از آن‌ها پیشی گرفت. زمانی که با احساس شکوفایی و بلوغ پا به میدان گذاشت نه تنها هم‌وردی برای خود نمی‌دید بلکه در حریفان قدیمی به تحقیر می‌نگریست در عین آن که در برابر قدمت آن‌ها احساس حقارت می‌کرد. انگلستان را «مملکت دکاندارها» می‌دید و استثنائاً در این مورد با نگاه

ناپلئون موافق بود. برایشان باورکردنی نبود اهالی مملکتی چنان روبه انحطاط، که زن‌هایش خواستار حق رأی می‌شوند و سخنرانی نخست‌وزیر را به هم می‌ریزند و به دستور پلیس گوش نمی‌دهند، بخواهند بجنگند، آن هم با آلمان. اما نیک می‌دانستند نیروی دریایی آن کشور، درست به دلیل دکانداری و نیاز به وارد کردن جنس از سرزمین‌های دوردست، نیمی از قدرت بحری کل دنیا است.

وجود پاریس خار بزرگ دیگری بود در دل و در چشم سران آلمان. «قیصرِ دائم‌السفر از نزول اجلال به پایتخت‌های خارجی قوت قلب می‌یافت و جایی که بیش از همه دلش می‌خواست ببیند پاریس دست‌نیافتنی بود. در پاریس، مرکز تمام زیبایی‌ها، همه آنچه خواستنی بود، تمام آنچه برلن نداشت، به رویش بسته بود. می‌خواست استقبال پاریسیان را به دست آورد و نشان عالی لژیون دونور بگیرد، و دو بار ترتیبی داد تا منویات ملوکانه به اطلاع فرانسویان برسد. دعوتی نیامد که نیامد.»^۵ محبوبی چنین جفاکار نابود باید گردد.

نیای اقوام آلمانی از جمله به قبیله باستانی واندال برمی گردد که با امپراتوری روم در ستیز بودند و در شمار «بربرها» دانسته می شدند. واندالیسم، برگرفته از آن نام، در زبان های اروپایی به معنی ویرانگری و میل سیری ناپذیر به تخریب چیزهای زیبا و آثار هنری است.

بعدها اقوام ژرمن به سرکردگی توتون ها مجموعه اقالیمی خودمختار ایجاد کردند و از قرن سیزدهم آن را امپراتوری مقدس روم نامیدند. این مجموعه تا اوایل قرن نوزدهم دوام آورد و سپس بخش اصلی و عمده آن پروس نام گرفت. در دهه ششم همان قرن، کشور آلمان امروزی از ادغام حکومت های ملوک الطوایفی سربرآورد.

در سده ۱۴۰۰ «برلن یک مشت کلبه چوبی بود» و حوالی سال ۱۵۰۰، که معمولا سرآغاز عصر سرآمدشدن اروپای غربی دانسته می شود، آلمان جامعه ای جنگل نشین تلقی می شد. «واقعیت این است که آلمانی ها در قرن هفدهم و هجدهم ساکنان ولایتی کم و بیش عقب افتاده بودند.»^۴

طی جنگ های سی ساله، ۱۶۱۸ - ۱۶۴۸، سپاه لویی چهاردهم و حریفان دیگر «بخش بسیار بزرگی از جمعیت آلمان را کشتار کردند و آنچه را درخور نام پیشرفت فرهنگی بود در دریای خون فروبردند. این فاجعه در تاریخ اروپا همانند ندارد. از زمان چنگیزخان تا آن زمان هرگز آن همه انسان کشته نشده بود.»

جنگل نشینان سابق در انتهای قرن هجدهم فاتحان پرنخوت و خونخوار قرن پیش را اینک مردمانی می دیدند پوچ و منحط با «کلاه گیس آبی و موهای سبز... و خرچنگی که ژرار دُ نروال (شاعر) در خیابان های پاریس می گرداند تا نظر مردم را به خود جلب کند.»^۵

در دهه‌های نخست قرن نوزدهم، آلمان دانشگاه به معنی نوین کلمه را ایجاد کرد. دانشگاه‌های معظم آکسفورد و کمبریج و سوربن بیش‌تر از نوع مدرسه‌های دینی بودند، مکان‌هایی برای ارائه محفوظات و تکرار حرف‌های گذشتگان. در انگلستان نام جراحان در فهرست مربوط به صنف دلاک می‌آمد نه همراه نام اطبا، زیرا دانش فرد بستگی به مهارتش در سخنوری و اظهار فضل داشت نه این که تیغ به دست گیرد و روی بدن پراز چرک و خون بیمار عمل جراحی انجام دهد. جایی که جراحی علمی آکادمیک درخور فردِ مفخّم به حساب نیاید شأن اجتماعی ریخته‌گری و فلزکاری ناگفته پیداست.

در دانشگاه‌های آلمان علم از تکرار بیانات حکما تبدیل به جریان مداوم تحقیق برای ایجاد، و نه تنها کسب معلومات گشت. تحصیلات عالی که تا آن زمان در بحث و مجادله و تحریر رساله‌های خواص فهم خلاصه می‌شد قرار و قاعده‌ای شامل برنامه مدون و درس‌های مشخص برای سال‌های تحصیل در دانشگاه یافت. از پایان‌نامه باید به عنوان نتیجه کار فارغ‌التحصیل در برابر همگان، و نه تنها در محضر فضلا، دفاع می‌شد.

این روند اختراع آلمانی‌ها نبود. از نیمه دوم قرن هجدهم، در انگلستان انقلاب صنعتی با بهره‌گیری از نیروی بخار آغاز شد و در فرانسه اصحاب انقلابگر دائرةالمعارف تمام معلومات موجود را روی کاغذ آوردند. اما آنچه تجربه پروس ملوک‌الطوایفی و آلمان متحد بعدی را یگانه کرد سیل تبدیل علم به فن، فن به صنعت، و صنعت به محصولاتی بود قابل خرید و فروش و البته در دسترس قشون که همواره در همه جا بهترین خریدار ابزار جدید بوده است. آن سیل ابزار جدید، به بیانی، کار دست نظامیان و کل ملت آلمان داد که تا دیروز مشتی فنودال جنگ سالار و سزاوار سرکوبی، و گله‌ای رعایای جنگل‌نشین به حساب می‌آمدند. ملت

پیشرو و نژاد یگانه اهل فکر و عمل باید بر نژادهای پست و ملت‌های منحط سروری می‌یافت.

اما زمین، منابع طبیعی، معادن و نیروی ارزان کار در اختیار نژادهای پست و ملت‌های منحط بود. روس‌ها، به نظر آلمانی‌ها، بقایای تاتارهای آسیا بودند که بی‌عذر موجه در شرق اروپا جا خوش کردند و باید به صحاری اجدادشان برگردانده شوند. فرانسه‌زبان‌ها باید ایالاتی از امپراتوری پان‌ژرمن باشند و برای لهستانی و صرب و کلا اهل بالکان بهترین موقعیت قابل تصور، کارگری و بردگی، که برای آن به دنیا آمده‌اند^۱، تحت قیمومیت امپراتوری یگانه اروپا و قطب فرهنگ جهان است.

در پروس می‌گفتند کشورشان باید میان قدرت جهانی شدن یا سقوط یکی را انتخاب کند؛ در میان ملل جهان، آلمان از جهات اجتماعی سیاسی در رأس پیشرفت در فرهنگ است، اما در محدوده‌ای کوچک و غیرطبیعی فشرده شده و نمی‌تواند بدون قدرت سیاسی فزاینده، دامنه بزرگ‌تر نفوذ و سرزمین‌های جدید به اهداف اخلاقی بزرگش برسد؛ این افزایش قدرت باید با جنگ به دست آید. و نتیجه می‌گرفتند: فتح قانون ضرورت است، جنگ قانون طبیعت است.

در آستانه جنگ جهانی اول، در اروپا تقریباً تمام ملل غیرژرمن از آلمانی‌ها بیزار بودند و از آن‌ها با صفات «هون»، «وحشی» و «جنگلی» یاد می‌کردند. حتی اتریش، که رایش سوم بعدها چند سالی آن را در کام کشید، هیچ‌گاه نمی‌خواست بخشی از آلمان باشد. بهترین وعده‌ای که سفیران آلمان می‌توانستند به ملل دیگر بدهند این بود که پس از فتح تمام اروپا، از جمله کشور میزبان، برایشان «کولتور» متعالی ارمغان می‌آورند. در اروپا به ارتش مهیب چندمیلیونی که مدام کوس جنگ می‌زد با وحشت و انزجار نگاه می‌کردند. در خود آلمان از دستگاه دیپلماسی کشور انتقاد می‌شد که برای کشورشان دوستیایی نکرده است.

واژه‌های فرهنگ و خلق معمولاً بی‌مشکلی خاص بین زبان‌ها قابل ترجمه‌اند، اما به متن آلمانی که می‌رسد مفاهیم Kultur (کولتور) و Volk (فولک) در زبان‌های دیگر معادل دقیق ندارند. جنگاورِ جوانِ وحشی موبور نیچه را در نظر بیاورید و این دو کلمه را بر پیشانی تابناک او الصاق کنید تا به شرافتی یگانه و حقانیتی برسید و رای سایر ملت‌های حقیر. اما این قبیل حرف‌ها صرفاً قابی بود مطلا برای جلوه و جلابخشیدن به برنامه تملک منابع اروپا و جهان.

عصر امپریالیسم و ایجاد مستعمراتی اروپایی در آسیا و آفریقا را معمولاً از ۱۸۱۵ و پایان کار ناپلئون می‌گیرند. خواست آلمان را، که بسیار دیر در انتهای قرن نوزدهم وارد صحنه امپریالیسم شد، می‌توان چنین خلاصه کرد: پیروزی در جنگی برق‌آسا و خردکننده برای تسلط همیشگی بر قاره اروپا. «سه شرط برای تحقق آن رؤیا ضرورت داشت: برچیده شدن کشورهای بی‌طرف پشت مرزهای آلمان، پایان استیلای انگلستان بر امور جهانی، و درهم شکستن غول روسی. رهبران سیاسی آلمان در نظر داشتند کنفدراسیونی از دول اروپایی ایجاد کنند مشابه آنچه بعدها سیستم تفویض قیمومیت از سوی جامعه ملل شد. برخی ممالک تحت هدایت آلمان خواهند بود؛ بعضی دیگر، از قبیل لهستان و گروه کشورهای بالتیک، از روسیه منفک و همواره تحت حاکمیت آلمان خواهند ماند و ممکن است در رایش‌تاک دارای نماینده باشند اما حق رأی نخواهند داشت. مطمئن نبودند بلژیک در چه دسته‌ای جا می‌گیرد اما، در هر حال، آلمان سراسر آن کشور و سواحل فرانسه را زیر کنترل نظامی خواهد داشت، که به معنی تنزل فرانسه به کشوری خودمختار و درجه دوم بود. آلمان حوزه دیگر معادن آهن فرانسه را هم که در ۱۸۷۰ تصرف نکرد به دست خواهد آورد. مستعمرات فرانسه و بلژیک در آفریقا را هم خواهد گرفت (مراکش که احتمال داشت نیروی آلمان را بیش از حد هدر دهد مستثنا شد). ملت‌های مغلوب دست کم ده میلیارد مارک غرامت مستقیم می‌پردازند، علاوه بر مبالغ دیگر برای پرداخت حقوق و ایجاد مسکن برای سربازان از جنگ برگشته،

پاداش برای ژنرال‌ها و سیاستمداران، و جبران کل بدهی دولت آلمان، و به این ترتیب آلمانی‌ها تا سال‌ها مالیات نمی‌دهند.» ذکر چندانی از مستعمرات بریتانیا، از جمله هند، به میان نمی‌آمد که نشان از فکر امکان توافقی با انگلستان داشت تا نیروی دریایی معظمش را وقف باربری کند و از مزاحمت برای سروری آلمان دست بردارد. انگلیسی‌ها را هم‌نژاد و بلکه خویشاوند می‌دانستند. شماری از آلمانی‌های بلندپایه همسر انگلیسی داشتند و به دانستن زبان و آداب جنتلمن واقعی مفتخر بودند. به امریکا هم نمی‌پرداختند. آلمانی‌تبارها رکن عمدهٔ نخبگان و هیئت حاکمهٔ ایالات متحد بودند، با دولتی انزواجو در قاره‌ای فراخ و زمین و معادن و منابعی بسیار بیش از آن که به خاک اروپا یا هر جای دیگری نیاز داشته باشد.

نتایج اجرای آن نقشه‌های دورودراز قرار بود تا ابد پایدار بماند. پیروزی اگر سریع و به اندازهٔ کافی خردکننده باشد و حریف مغلوب را یکسره از هستی ساقط کند ابدی است و مغلوب همیشه چنین خواهد ماند. این که پدیده‌ها تغییر ماهیت می‌دهند، کمیت بر کیفیت اثر می‌گذارد و آن را استحاله می‌کند، حفظ امپراتوری گسترده‌ای از شرق مسکو تا غرب اقیانوس اطلس به مراتب دشوارتر از ایجاد آن است، و اروپا لحاف چهل‌تکه‌ای است که هیچ فاتحی نتوانست سروتش را به هم گره بزند، در جامعهٔ آلمان مجال طرح‌شدن نداشت. حتی مارکس و همفکرانش، در ابتدای راه، بیش‌تر به مسائل عمده و کلی سرمایه‌داری می‌پرداختند تا به فرهنگ سیاسی اجتماعی آلمان.

آلمانی‌ها تردید نداشتند وقتی یک بار برای همیشه پیروز شوند فرهنگشان خودبه‌خود و به طور طبیعی جایگزین فرهنگ‌های مبتذل و منحط و پست سایر

ملت‌های اروپا خواهد شد. با همین طرز فکر بود که پس از اشغال بلژیک هنگامی که کسی به‌سوی سربازان آلمانی تیر می‌انداخت بی‌درنگ هر تنابنده‌ای را دم چنگشان می‌آمد می‌کشتند، زن و مرد و سالخورده و خردسال را به خط می‌کردند و به گلوله می‌بستند، خانه‌ها را می‌سوزاندند و دهکده‌ها را صاف می‌کردند. «گوته می‌گفت اگر قرار بر انتخاب میان بی‌عدالتی و بی‌نظمی باشد، آلمانی‌ها بی‌عدالتی را ترجیح می‌دهند. آلمانی پرورش‌یافته در مملکتی که رابطهٔ رعیت با پادشاه فقط مبتنی بر اطاعت است نمی‌تواند مملکتی را درک کند که بر پایه‌ای دیگر باشد، و هرگاه پا به چنین کشوری بگذارد سخت مشوش می‌شود. فقط وقتی راحت است که در حضور مرجع اقتدار باشد و تک‌تیرانداز غیرنظامی را چیزی علی‌الخصوص شریرانه می‌داند. نزد غربی، تک‌تیرانداز غیرنظامی قهرمان است؛ نزد آلمانی، مرتدی است که هستی مملکت را تهدید می‌کند.»

مملکت البته یعنی آلمان؛ کشاورز شرور بلژیکی با تفنگ شکاری‌اش مملکتی قابل ذکر ندارد. افسری آلمانی، سال ۱۹۱۴، پای مجسمهٔ یادبود سه معلم مدرسه که دانش‌آموزها و معلمان را طی جنگ ۱۸۷۰ به قیام علیه پروسی‌ها برانگیختند به خبرنگاری امریکایی گفت: «این هم فرانسوی شما – برای بزرگداشت تک‌تیراندازها مجسمه هوا می‌کند. در آلمان کسی اصلاً اجازه ندارد دست به چنین کاری بزند. قابل تصور هم نیست که کسی بخواهد چنین کاری بکند.» اما این حرف‌ها هم بیش‌تر مغرثویی و ادا بود تا اصول. همان زمان رزمناوهای آلمانی کلک می‌زدند و پرچم روسیه بالا می‌بردند تا به کشتی‌های فرانسوی در ساحل الجزایر نزدیک شوند و حمله کنند. معاهدهٔ لاهه که امضای دولت آلمان پای آن بود استتار با علایم دشمن را ممنوع می‌داند. بنا به دستورالعمل ستاد ارتش آلمان، «پوشیدن اونیفرم و استفاده از پرچم دشمن یا پرچم یا علایم کشورهای بی‌طرف به منظور فریب دشمن مجاز است.»

افکار عمومی جهان اِعمال مجازات دسته‌جمعی، حتی نسبت به خردسالان، از سوی ابرانسانِ گوته‌ای‌نیچه‌ای را با روش‌های نوین دادرسی مقایسه می‌کرد و نتیجه می‌گرفت این‌ها مِشتی و اندال‌اند مجهز به جنگ‌افزار مدرن. بیش از یک قرن پیش از آن، در مصر یک ژنرال ارتش ناپلئون را با تیر زدند. طی محکمه‌ای که رسماً تشکیل شد کیفرخواست و شرح دادرسی و گفته‌های متهم را به دو زبان عربی و فرانسه تکثیر کردند و در اختیار همگان گذاشتند.

جامعهٔ سفیدپوست امریکا در درجهٔ اول تبار ژرمن و سپس تبار ایرلندی دارد و هر دو گروه، به‌خصوص دومی، در جنگ‌های استقلال آن کشور دشمنان سرسخت سلطنت بریتانیا بودند. دولت ایالات متحد که دخالت سیاسی و رقابت تجاری اروپا در قارهٔ جدید را قویاً منع می‌کرد میل داشت در منازعات اروپا بی‌طرف بماند و از دور برای همه نقش بانکدار و فروشنده بازی کند. اما یقین داشت استیلای آلمان بر اروپا یعنی «فضای حیاتی» مورد نظر آن کشور تا غرب اقیانوس اطلس گسترش یابد. از جنگ داخلی پرتلفات امریکا فقط پنجاه سال می‌گذشت و مجاورت با آلمانِ نژادمحور به اختلاف‌های قدیمی دامن می‌زد. این بار یقیناً لیبرال‌ها شکست می‌خوردند، جنوبی‌ها پیروز می‌شدند و کشور از هم می‌پاشید. رئیس‌جمهور امریکا، وودرو ویلسن، یقین داشت پیروزی آلمان به معنی هرچه نظامی‌تر شدنِ ناگزیر جامعهٔ امریکا و پایان دموکراسی در کشورش خواهد بود.

با اخبار جنایات بی‌حساب و ازپیش برنامه‌ریزی‌شدهٔ آلمانی‌ها، گروگان‌گرفتن و قتل‌عام غیرنظامیان، شامل زنان و کودکان و سالخورده‌گان بلژیک و سوزاندن کتابخانه‌ها و کلیساهای قدیمی آن کشور، افکار عمومی مردم امریکا قانع شده بود که چنین جماعتی را نمی‌توان «فولک» دارای «کولتور» دانست؛ فقط یک مِشت

وحشی جنگلی‌اند. وقتی انگلیسی‌ها رمز تلگرام وزیر خارجه آلمان را کشف کردند که به دولت مکزیک در برابر اعلان جنگ به همسایه شمالی وعده خاک امریکا می‌داد، دولت امریکا دودلی را کنار گذاشت و در ۱۹۱۷ همراه متفقین وارد جنگ شد. ارنست همینگوی رمان وداع با اسلحه را بر پایه تجربه رانندگی آمبولانس در ایتالیا پشت جبهه آن جنگ نوشت.

طی سه دهه آخر قرن نوزدهم تا درگرفتن جنگ بزرگ، جمعیت اروپا نزدیک به ۵۰ درصد افزایش یافت. چنین انفجاری در جمعیت آن قاره سابقه نداشت و پس از آن هم اتفاق نیفتاد. سال ۱۹۱۰، روسیه ۱۷۰، آلمان ۶۵، بریتانیا ۴۵، فرانسه ۳۹.۵ و عثمانی ۲۷ میلیون نفر جمعیت داشت.^۹

درحالی که کشف و اختراعات پیاپی و می توان گفت هرروزه، ایجاد کارخانه ها و صنایع نوین، بهداشت عمومی و بهبود تغذیه، و گسترش سواد و مطبوعات سبب دگرگونی در کیفیت به سبب افزایش کمیت می شد، طرز فکر آدم ها چند گانه و پراکنده بود. کسانی نه تنها مشتاق تغییر بودند بلکه ایمان داشتند تغییر در حال رخ دادن است و دنیای فردا (یا به نظر کسانی مانند اچ. جی. ولز، نویسنده انگلیسی، دنیای سیاه فردا) شباهتی به دنیای دیروز و امروز نخواهد داشت. جمعی یقین داشتند چه بخواهیم چه نخواهیم، معجزه علم کار خودش را می کند و بشر را نجات می دهد.

سران هیئت های حاکمه وقتی هم ملتفت تغییر می شدند کم و غلط و محدود و دلبخواهی می فهمیدند. خاندان های سلطنتی و سرداران قشون دوست داشتند فکر کنند از عهد ژول سزار تا عصر ناپلئون و از زمان سردار فرانسوی تا روزگار آنها اوضاع جهان اگر هم مختصر تفاوتی کرده باشد این است که رعیت زیادتر شده و پرروتر.

سال ۱۹۱۰ در بریتانیا نویسنده کتابی با عنوان توهم بزرگ^۱، که به یازده زبان ترجمه شد و طرفداران بسیار یافت، ثابت می کرد جنگ در اروپا ممکن نیست، زیرا وابستگی مالی و اقتصادی ملت ها به یکدیگر به اندازه ای است که جنگ صرفه اقتصادی ندارد؛ پس هیچ ملتی چنان احمق نیست که جنگ را شروع کند. عالم و عامی، صلح دوست و جنگ طلب، اعیان و فقیر ظاهراً باور کرده بودند جنگ برای عزت و شرف است نه فعالیتی اساساً اقتصادی برای تصاحب چیزی یا حفظ مالکیت چیزهایی. فکر می کردند حالا که جنگ ناگزیر است، صرف کردن یکی دو ماه تابستان برای فیصله دادن به امر ناگزیر خیلی هم فکر بدی نیست (این که چرا

ناگزیر، وارد بحث نمی‌شدند زیرا به جاهای ناجور می‌کشید و ایجاد تفرقه می‌کرد). قیصر به سربازانش که در نخستین هفته ماه اوت عازم جنگ بودند گفت: «پیش از ریختن برگ‌ها به خانه برمی‌گردید.»

احساس و خیال خیلی راحت بر عقل سلیم غلبه می‌کرد. افسران ارتش فرانسه از قدیم دوست داشتند دستکش سفید به دست کنند و شلوار قرمز بپوشند. سال ۱۹۱۲ پیشنهاد شد با توجه به افزایش برد تفنگ‌های جدید و نیاز سربازان به استتار، کت آبی و کلاه و شلوار قرمز و دستکش سفید را کنار بگذارند و لباس آبی خاکستری برای صحرا یا خاکستری سبز برای جنگل بپوشند. غریو و غوغا برخاست که نه‌تنها حیثیت قشون بلکه عنعنات ملی و کیان مملکت در خطر است. قهرمانان ارتش اعلام کردند پوشاندن رنگی گل‌آلود و بی‌شکوه بر تن سرباز فرانسوی در حکم تحقق آرزوهای قلبی دشمنان ملت و فراماسون‌هاست. وزیر پیشین جنگ از جانب فرانسه فریاد زد: «حذف شلوار قرمز؟ هرگز! شلوار قرمز یعنی فرانسه!» جانشین او پس از پایان جنگ نوشت: «آن چسبیدن کورکورانه و ابلهانه به چشمگیرترین رنگ عوایی سخت در پی داشت.»

«منظره میدان جنگ پس از نبرد باورکردنی نبود. هزارها کشته همچنان سرپا بودند و تل کشته‌ها که روی هم تلنبار شده بود مثل پشت‌بند دیوار آن‌ها را در هوا نگه می‌داشت. افسران فارغ‌التحصیل دانشکده سن سیر با کلاه گرد که پری سفید بالای آن بود و دستکش‌های سفید به جنگ می‌رفتند؛ مردن با دستکش سفید را شیک می‌دانستند.» گویی میدان جنگ هم تالار ضیافت است و لباس افسر جوان خوش‌سیما هر اندازه زیر نور چلچراغ‌ها چشمگیرتر باشد خانم‌های زیبا بیش‌تر

به او توجه خواهند کرد.

تل کشتگان ایستاده را رگبار مسلسل درو کرده بود. فرماندهان ارتش‌ها تجربه تیربار نداشتند و متعلق به عصر تفنگ‌های سرپر، تک‌تیر یا خشابی بودند. در برابر چنین تفنگ‌هایی سربازان مهاجم اگر سریع می‌دویدند، بخت این را داشتند که شمشیربه دست بر سر نفرات دشمن فرود آیند. اینک گلوله توپ‌های جدید و تیربارها چنان پیایی و تنگ هم می‌بارید که به دیواری از تگرگ سرب و فولاد و آتش می‌ماند و احتمال این که حتی به یک وجب از زمین طی چند دقیقه پیایی تیر یا ترکشی اصابت نکند ناچیز بود.

پیش‌تر، ارتش فرانسه در برابر پذیرفتن توپ‌های جدید با کالیبر بالای ۷۵ میلی‌متر به همان اندازه سرسختی نشان داده بود که بعدها در برابر حذف شلوار قرمز. از توپ سنگین هم بیزار بودند، آن را برای برنامه تهاجم سریع فرانسه به قصد فتح و نابودی آلمان، که روی کاغذ آورده بودند و فکر می‌کردند عملی است، دست‌وپاگیر می‌دانستند و همانند مسلسل، جنگ‌افزاری دفاعی می‌دیدند. این که فرمانده کل ارتش فرانسه چون همه‌جا با اتومبیل می‌رفت به چکمه‌اش مهمیز نمی‌بست اسباب تأسف افسرانی بود که یکی دیگر از نمادهای شکوه دیرین را از دست‌رفته می‌دیدند. قرن‌ها پیش از آن، ینی‌چری‌های^{۱۱} عثمانی دست‌گرفتن تفنگ (البته در آن زمان سرپر) را با اکراه پذیرفته بودند اما از به‌کاربردن توپ عار داشتند، زیرا زدن حریف از راه دور و بدون دیدن او را خلاف آیین مروت می‌دانستند. دویست سال طول کشید تا حساب کار دستشان آمد و آن‌گاه برای ایستادگی در برابر توپخانه‌های اروپایی بسیار دیر بود.

اروپاییان چنین درس‌های تلخی را از همان چند هفته اول ماه خونبار اوت و پس از کشتار بی حساب مسلسل‌ها یاد گرفتند. توپ‌ها را که تا آن زمان پیشاپیش نفرات می‌گذاشتند عقب بردند و سنگرهای دشمن را حتی بدون دیدن آن‌ها از دور و از بالای سر نفرات خودی کوبیدند. گرچه مسلسل و سواره‌نظام شمشیر به دست در جنگ ارتش بریتانیا و هلندی تبارهای افریقای جنوبی در سال‌های آخر قرن نوزدهم نبرد کرده بودند، درس‌های آن برخورد محدود در مستعمرات برای ایجاد اصلی عام در مدرسه‌های نظام کافی نبود و همه همچنان به سواره‌نظام و شمشیر برهنه اعتقاد داشتند. جنگ ۱۹۰۵ ژاپن و روسیه تازگی در دوردست‌ها اتفاق افتاده بود، اما ژنرال‌های پاریس و برلن و لندن که در نیمه قرن نوزدهم به دنیا آمده بودند به بدعت‌های احمقانه آسیایی‌ها علاقه نداشتند. وقتی افسر ناظر انگلیسی از آن جنگ گزارش داد در برابر مسلسل‌های سنگر دشمن کاری از سواره‌نظام ساخته نیست، در وزارت جنگ کشورش به او خندیدند. و وقتی ناظر آلمان در همان جنگ به نتیجه‌ای مشابه درباره قدرت دفاعی مسلسل‌های کاشته‌شده در سنگرها رسید، رئیس ستاد ارتش آلمان نظر داد: «چنین طرز جنگیدن احمقانه‌ای نوبر است!» پیش از حرکت نیروی اعزامی بریتانیا به فرانسه در اوت ۱۹۱۴، شمشیر افسرها را زرادخانه ارتش طبق عادت دیرین تیز کرد.

اما تا پایان ماه اوت ابتدا آلمانی‌ها، بعد فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها، و آخر سر روس‌ها، فهمیده بودند سواره‌نظام از این پس تنها به درد گشت و دیدبانی می‌خورد و برای پناه گرفتن در برابر رگبار مسلسل و شلیک پیایی توپ‌های سریع ته‌پر باید سنگر کند. پس از هزاران سال جنگ تن‌به‌تن، جنگاوران عصر جدید تازه دریافتند استفاده از بیل و کلنگ و درازکش کردن در سنگر می‌تواند در پیروزی مؤثر باشد.

جایی که مسلسل را فقط پس از درو شدن ده‌ها هزار نفر با کت آبی و کلاه و شلوار قرمز جدی بگیرند، تعجبی ندارد که هواپیما را اصلاً جدی نگیرند. وقتی پیشنهاد استفاده از هواپیما به عنوان سلاحی تهاجمی و ایجاد نیروی هوایی دادند، ژنرال فردینان فوش، رئیس و استاد استراتژی مدرسه عالی جنگ، گفت: «این‌ها مال ورزش است. برای استفاده ارتش، هواپیما صفر است.» فوش، که بعدها قهرمان جنگ شد، چندین سال همین نظر را تکرار می‌کرد. تا سرانجام در ۱۹۱۴ «هنگ‌های سواره نظام نیزه‌دار، با زره‌های سینه‌پوش درخشان و یال‌های بلند و سیاه اسب‌آویزان از کلاهخودهایشان، ملتفت نبودند که مال این دوروزمانه نیستند. پشت سرشان هواپیماها در چهارچوب‌های تخته‌ای عظیم و سکوه‌های چرخدار با توپ‌های صحرایی بلند و باریک خاکستری ۷۵ میلی‌متری، که مایه افتخار فرانسه بود، حرکت می‌کرد.» به ژنرال سپیدموی فرانسوی نمی‌توان خرده گرفت که آینده را نمی‌دید. حتی کسانی که عملاً پیشگامان آینده بودند هواپیما را اسباب‌بازی می‌دانستند. کلوین، ریاضیدان، فیزیکدان و رئیس انجمن علوم بریتانیا، در ۱۸۹۵ گفت: «به پرواز درآمدنِ ماشینی سنگین‌تر از هوا ناممکن است.» و تامس ادیسون، که نزدیک به پانصد اختراع به نامش ثبت شده است، در همان سال اشخاص بازیگوش را اندرز داد: «داستان ماشین‌های پرنده را باید پایان یافته تلقی کرد و به فکر کارهای دیگر بود.»^{۱۲} برخی نظامیان سرآمد بریتانیا، حتی زمانی که کشورشان نخستین تانک‌ها را در ۱۹۱۶ وارد جبهه می‌کرد، معتقد بودند صندوق آهنی ابزاری جدی برای جنگ نیست. آنچه اتفاق می‌افتاد تبدیل علم به کالای صنعتی و نظامی بود و هر قدمی در این راه قدم بعدی را تسریع می‌کرد. شتاب تحولات احساس سرگیجه می‌داد. به آینده پرتاب می‌شدند بی‌آن که مجال وداع با گذشته بیاوند. مسلسل، توپ دژکوب که حتی هیکل مهیب آن مغلوبان را وحشت‌زده می‌کرد و گلوله‌اش در حکم موشک امروزی بود، گلوله توپ شراپنل (معادل بمب خوشه‌ای امروزی)، سیم خاردار، تلفن و بی‌سیم، اتومبیل‌هایی با

سرعتِ مدام فزاینده، خودرو زره‌دار، تانک، زیردریایی و دیدبان پرنده، که بمب هم روی دشمن می‌انداخت، متحیرشان می‌کرد. فرمانده ارتش فرانسه دست به تلفن نمی‌زد و عادت داشت وانمود کند «نمی‌فهمم این دستگاه چطوری کار می‌کند.» شاید نظر مؤلف کتاب حاضر درست باشد که، مانند تمام صاحبان مقام، گوشه‌چشمی به تاریخ داشت و می‌ترسید حرف‌های پشت تلفن روی کاغذ بیاید و روایت مکتوب آنچنان که دلخواه اوست نباشد.

حتی در رشته تخصصی خویش بهای یادگرفتن را با جان‌شان می‌پرداختند. اوت ۱۹۱۴ تلفات، از ژنرال گرفته به پایین، شدید بود زیرا ژنرال‌ها عملیات را نه از جای صحیح خود در عقب میدان، بلکه پیشاپیش نفرات هدایت می‌کردند. «درواقع، نقش سرجوخه ایفا می‌کردند، نه سردار.» معتقدان به رسوخ مقاومت‌ناپذیر دستگاه‌های جاسوسی و این که سرویس‌های اطلاعاتی از همه‌چیز خبر دارند، شاید این روایت عجیب را با تردید تلقی کنند: ۱۱ اوت، سه روز مانده به حرکت لشکرهای بریتانیا به سوی فرانسه، فرمانده آن برای نخستین بار حقایقی جالب درباره ارتش آلمان فهمید. او و معاون عملیات ستادش از بخش اطلاعات ارتش دیدن کردند و رئیس آن شروع به توضیح دادن درباره طرز استفاده از نیروهای ذخیره در ارتش آلمان کرد. ژنرال همراه فرمانده دریادداشت‌هایش نوشت: «پشت هم دسته‌های کاغذ درباره لشکرهای احتیاط و لشکرهای فوق احتیاط درمی‌آورد، مثل شعبده‌بازی که از جیبش تَنگ‌های پر از ماهی قرمز بیرون بیاورد. انگار عمداً این کار را می‌کرد. آدم از رفتار این شخص خیلی عصبانی می‌شد.» آدم حتی اگر از طرز کار دقیق افسر اطلاعات ارتش عصبانی نمی‌شد و آن را به حساب سیاه‌بازی نمی‌گذاشت، برای ایجاد تغییر اساسی در طرح‌های استراتژیک، و کهنه، دیر بود. رکن دوم ارتش فرانسه همین اطلاعات را چند ماه پیش‌تر به دست آورده بود، اما فهماندن آن‌ها به ستاد ارتش یا تغییر دادن تصورش از ارتش آلمان دشوارتر از خریدن یا اعزام جاسوس بود.

آلمان، که در شیمی صنعتی هم پیش بود، برای مقابله با یورش موج انسانی، گازهای سمی به میدان آورد و به خصوص نام گاز خردل به عنوان قاتلِ ناپیدا وارد اخبار شد. عکس سربازانی که هم خودشان و هم اسبی که سوار آنند ماسک ضد گاز بر چهره دارند به تصاویر تخیلی هجوم موجوداتی از کرات دیگر می ماند. گاز سمی دیرپاست و صدمات آن زجر کش می کند اما متخصصان به رغم ابراز انزجار از همه سو، تولید کردند و به کار بردند و انبار کردند.

با ازدیاد جمعیت و امکان حمل با قطار، ارتش هایی درست کرده بودند که ناپلئون و بیسمارک خوابش را هم نمی دیدند، اما جنگ خیلی زود به تیراندازی نفرات از سنگر هایی انگار ابدی در جبهه غرب و یورش گهگاه امواج انسانی محدود شد. حاصل دهه ها فکر و طراحی برای ایجاد جناح های راست و چپ و میانه و نبرد تهاجمی و نبرد تا پای جان و حمله برق آسا و غیره جز همان یک ماه اول عملاً به کار نیامد.

سه سال بعد، با روی کار آمدن دولت بلشویک در روسیه و خروج آن کشور از جنگ امپریالیست ها، ارتش آلمان نیروی آزاد شده جبهه شرق را به غرب برد، بن بست خندق های جبهه غرب را شکست و بار دیگر دست به پیشروی به سوی پاریس زد. همزمان، حمله زیر دریایی های آلمان به کشتی های امریکایی در اقیانوس اطلس از جمله عواملی بود که ایالات متحد را هم به جنگ کشاند و ورود ارتش امریکا کمک کرد آلمان درهم بشکند و تسلیم شود.

معمولاً ترور ولیعهد اتریش در سارایوو را سبب درگرفتن جنگ جهانی اول می دانند. تاریخ دانانی از آن ترور فقط به عنوان جرقه جنگ یاد می کنند. مؤلف کتاب حاضر معتقد است بدون شلیک آن تیر هم یقیناً جنگ در راه بود. حتی پیش از شروع قرن بیستم، اروپا به سوی جنگ می رفت. آلمان از دهه ۱۸۸۰ دست به کار

ساختن ناوگان جنگی شد. قدرت‌های بعداً متخاصم از اوایل قرن بیستم شروع به تهیه طرح‌های نظامی برای لشکرکشی کردند. ابتدای ۱۹۱۴ در پایتخت‌های اروپا صحبت از جنگ در تابستان همان سال بود. آلمان خیال داشت در ماه اوت دست به حمله برق‌آسا بزند و سربازانش تا پاییز به خانه برگردند و از برکات فتح لذت ببرند. حریفان هم انتظار داشتند کار جنگ حتمی با آلمان خیلی زود یکسره شود.

به جای پرداختن به آن ترور اتفاقی، مؤلف به رشد نیروی دریایی آلمان توجه می‌کند و نشان می‌دهد نهایتاً کشتی جنگی هم مستقیماً گرهی از کار آلمان در برابر ناوگان برتر بریتانیا نگشود. واقعه‌ای که به تفصیل شرح می‌دهد گریختن دو کشتی جنگی آلمانی از رهگیری رزمناوهای انگلیسی در جنوب ایتالیا و رسیدن آن‌ها به بندر استانبول است. دو رزمناو آلمانی سپس پرچم عثمانی برافراشتند و اعلام شد متعلق به آن کشورند. چند ماه بعد در توطئه‌ای برای قراردادن کل دولت عثمانی در برابر عمل انجام‌شده و کشاندنش به جنگ، خودسرانه به بندرهای روسیه در دریای سیاه حمله کردند.

آن جنگ به عنوان اوج رقابت قدرت‌های بزرگ اجتناب‌ناپذیر می‌نمود. اما طرز فکر آدم‌ها رقابتی برای گسترش مرزها و منابع را تبدیل به تنازعی چنان ویرانگر از نوع همه یا هیچ کرد که گویی از پس امروزشان فردایی نبود. به سبب قدرتی که ابزار به آدم‌ها می‌داد، در کمتر موردی ندانم‌کاری آدم‌ها تا بدان حد بر واقعیات مادی اثر گذاشته، تصورات واهی را با منافع اقتصادی درهم آمیخته، و خرافات سیاسی را تبدیل به اصول مقدس تردیدناپذیر کرده است. در هیچ مورد دیگری رهبران قدرت‌های بزرگ جهان تا این حد از علم و صنعت جامعه خویش – و رقیبان – عقب نبوده‌اند. زمانی صحبت از بیگانگی کارگر با محصول کار خویش بود.

اما کارفرما هم وضع بهتری نداشت. در شامگاه درگرفتن جنگ بزرگ، آگاهی امپراتورِ بزرگ‌ترین قدرت نظامی صنعتی اروپا از واقعیات نظامی و محصولات صنعتی کشور خویش، و جهان جدید، چندان بیش از سرباز ساده روستایی‌اش نبود. به اسرار نظامی علاقه داشت، اما بدیهیات آشکار را نمی‌دید و نمی‌توانست و نمی‌خواست ببیند.

نام ایران دو بار در این متن آمده است: در فهرست شرکت‌کنندگان در خاکسپاری ادوارد هفتم، پادشاه انگلستان، در اردیبهشت ۱۲۸۹، که محمدحسن میرزا، برادر احمدشاه قاجار، نماینده ایران بود؛ و در اشاره‌ای گذرا به مسیر بازرگانی بریتانیا از راه کانال سوئز به ایران و هند. اگر در خود اروپا در سال‌های پس از جنگ دوم درباره جنگ بزرگ به نسبت کم نوشته‌اند، در این جا از حال و روز مملکت طی سال‌های جنگ جهانی اول (۱۲۹۳-۱۲۹۷) حتی کم‌تر نوشته‌اند.

در نخستین سال جنگ، احمدمیرزا قاجار به سن رشد رسید و تاجگذاری کرد. در شهرهای بزرگ انتخاباتی محدود برای تشکیل مجلس سوم برگزار شد اما به سرانجام نرسید. در هنگامه زدوخوردهای نیروهای محلی و خان‌های طرفدار روسیه، بریتانیا یا عثمانی‌آلمان، بیماری واگیر و قحطی بیداد می‌کرد. جماعتی از سیاسیون، وکلای مجلس، روزنامه‌نگاران و روحانیون (نظام‌السلطنه مافی، میرزاده عشقی، حسن مدرس و دیگران) از تهران و شهرهای دیگر به کرمانشاه رفتند، دولت موقت در تبعید تشکیل دادند و منتظر پیروزی آلمان ماندند. با شکست آلمان و قطع جیره و مواجی که برلن به دولت عثمانی می‌داد تا به منتظران فتح در کرمانشاه برساند، مهاجران دست‌از‌پادرازتر به خانه برگشتند. درباره سفر مهاجرت، که جای لافزنی و قلمفرسایی ندارد، بسیار کم نوشته‌اند.

و حجم مطالب پیرامون آن با متون مربوط به مشروطیت و ملی شدن نفت قابل مقایسه نیست. در مجلس چهارم هم که پس از پایان جنگ تشکیل شد، ترجیح دادند موضوع را پایان یافته تلقی کنند و کم‌تر حرفش را بزنند.

در میان ملت‌های جهان، بریتانیا، گرچه به نادرستی و پیمان‌شکنی بدنام بود، دوستانی داشت، اما تقریباً همه از آلمان بیزار بودند. در ایران و کلا در خاورمیانه برعکس بود، هرچند در این ناحیه معمولاً فکرها واضح و احساس‌ها خالص نیست. احساسات آلمان‌دوستانه، با وجود افکار ضدسامی آلمانی‌ها، در دهه‌های بعد در خاورمیانه بیش از پیش رشد کرد و حتی الهام‌بخش مرام‌ها و حزب‌هایی از قبیل بعث در میان عرب‌ها شد. تبلیغات آلمان می‌کوشید افکار عمومی اعراب را متقاعد کند ضدیت با نژاد سامی متوجه عموزاده‌های یهودی‌شان است، نه خود آن‌ها. در جنگ جهانی بعدی، نازی‌ها مفتی اعظم فلسطین را آریایی افتخاری شناختند. روس‌ها را قرار بود اخراج کنند و در صحاری آسیا بریزند، زیرا اروپا را جای نژاد پست اسلاو، جز برای بردگی، نمی‌دانستند، اما فرد فلسطینی را نیمچه آریایی معرفی می‌کردند.

جامعه ایران هم مانند بیش‌تر مسلمانان خاورمیانه شیفته هذیان‌های جهانگشایان آلمانی بود. جنگ آلمان با فرانسه را برحق می‌دانستند، یا در قبال آن بی‌تفاوت بودند. اولی را «مورچه ساعی و قابل احترام» می‌دیدند که شبانه‌روز زحمت می‌کشد، و دومی را «جیرجیرک منحنط و جلف» با مردمی ضد عقل سلیم آباواجدادی نوع بشر و ضد خدا و معتاد به کفرگویی. روس‌ها در چشم مردم ایران چیزی بیش از یک مشت قزاق دله‌دزد و راهزن نبودند. دخالت انگلستان را که در شلوغی جنگ به مستملکات قدیمی خلافت عثمانی در سرزمین‌های اسلامی هم چنگ می‌انداخت چیزی جز مطامع استعماری نمی‌دیدند.

خود را با آلمانی‌ها خویشاوندانی نزدیک در حد عموزاده می‌دانستند، چشم به راه پیروزی نهایی آن‌ها بودند و انتظار داشتند از این رهگذر به ایران و مردمش

منزلتی که شایسته‌آند، و معتقد بودند روس منحوس و اینگیلیس خبیث از آن‌ها دریغ کرده‌اند، اعطا شود. توهم چنان شدید بود که در مدح ویلهلم دوم قصیده می‌سرودند و برای سلامت امپراتور آلمان دعا می‌کردند، شایعه می‌پراکندند که آلمانی‌ها اسلام آورده‌اند و روی بازویشان لاله‌الاله نوشته‌اند، و اطمینان داشتند با پیروزی ارتش رایش، دو کانون قدرت و تمدن جهان در ژرمان و کرمان خواهد بود.^{۱۳} از کشف نفت در ایران چند سالی بیش نمی‌گذشت و این ماده هنوز اهمیت نیافته بود. ایران گرچه رسماً اعلام بی‌طرفی کرد درواقع محوطه‌ای بود کم‌جمعیت و کم‌ارزش و عمدتاً بایر برای درگیری ایادی محلی آلمان عثمانی با نیروهای روسی، تهدید منافع بریتانیا در هند و خرابکاری در کسب و کار انگلیسی‌ها در جنوب ایران. ایرانی‌های طرفدار آلمان، همچنان که در جنگ بزرگ بعدی و از شخص شاه گرفته تا، به بیان آن روزگار، «فلان آب‌حوضی»، انتظار داشتند آن کشور در این‌جا دست به ایجاد جبههٔ سومی علیه بریتانیا و روسیه بزند. گرچه متخصصان در سراسر اروپای شرقی و جنوبی تا ترکیه و فلسطین و سوریه و عراق امروزی و عربستان و شمال افریقا درگیر نبرد بودند، دیپلمات‌های آلمانی می‌کوشیدند ایرانیان مشتاق گسترش جنگ را قانع کنند که تمام قوای امپراتور باید در جبههٔ غرب متمرکز بماند.^{۱۴}

چنین درخواست و چنان عذری نشان می‌دهد عامهٔ مردم ایران، با تصویری رمانتیک از تیراندازی با تفنگ تک‌تیر، تا چه اندازه از اوضاع دنیا، ماهیت تنازع قدرت‌ها، میلیون‌ها کشته و زخمی و معلول و فجایع جبهه‌ها کم‌اطلاع داشتند و از شهرهای ویران اروپا فقط اسمی شنیده بودند. در جایی که قدرت جنگاور آلمان سال‌ها در باتلاق جبههٔ غرب به گِل می‌نشیند، ملتی که از کار جنگ هم سررشته ندارد و معتاد به دخالت منجی از خارجه است، به امید گشایشی در کار فروبستهٔ خویش، از ایجاد جبهه‌ای جدید در سرزمینش استقبال می‌کند.

پشت در کنفرانس فاتحان جنگ برای تحمیل بدعاقبت‌ترین پیمان صلح تاریخ بر حریف شکست‌خورده، چند تن از رجال ایران را که می‌خواستند به‌عنوان نمایندهٔ دولت خویش و ناظر در مجمع ورسای حضور یابند راه ندادند و گفتند پرشیا کشوری مستقل شناخته نمی‌شود و سرزمینی تحت‌الحمایهٔ بریتانیاست. سفر مهاجرت، پول‌های آلمان، دولت در تبعید کرمانشاه و دخیل‌بستن به ارتش رایش را البته فراموش نکرده بودند و ادعای بی‌طرفی ایران را هیچ‌گاه جدی نگرفته بودند. باربارا تاکنن در ۱۹۶۳ برای توپ‌های ماه اوت (که بعدها با عنوان اوت ۱۹۱۴ تجدید چاپ شد) و در ۱۹۷۲ برای استیلول و تجربهٔ امریکا در چین جایزهٔ پولیتزر گرفت و در ۱۹۸۰ برای آینه‌ای در دوردست برندهٔ جایزهٔ ملی کتاب شد. جان کندی، رئیس‌جمهور پیشین امریکا، نسخه‌هایی از توپ‌های ماه اوت را به همکارانش می‌داد و خواندن آن را توصیه می‌کرد. در برابر، نشریهٔ ادبی ساندی ریویو سال ۱۹۸۵ تاکنن را در فهرست کسانی گذاشت که بیش از استحقاق خویش ستایش شده‌اند و دربارهٔ او نوشت: «متأسفانه به‌مرور از تاریخ‌نگاری به‌عنوان درس اخلاق به جانب نگارش درس اخلاق در قالب تاریخ‌نگاری رفته است.»

مؤلف در پیشگفتارش می‌نویسد کوشیده است از نسبت‌دادن حرفی به اشخاص و حدس‌زدن نیت آدم‌های روزگار پیش بپرهیزد و تنها با اتکا به سند و مدرک روایت کند. با این همه، ندرتاً چنین جمله‌هایی در نوشته‌اش به چشم می‌خورد: «پیش خودش فکر کرد، گرچه بر زبان نیاورد، ژنرال بریتانیایی خیال می‌کند دشمن منتظر او خواهد ماند؟» و «اگر ۲۳ اوت همه با هم حمله کرده بودند، ممکن بود مسیر تاریخ عوض شود.» اگر عوض شده بود بعدها از کجا می‌فهمیدند مسیر عوض شد؟ اساساً «مسیر تاریخ» یعنی چه؟ اتفاقاتی افتاده و می‌دانیم یا خیال می‌کنیم می‌دانیم، اما هرگز نمی‌توانیم بدانیم اتفاقاتی که نیفتاده اگر افتاده بود چه‌ها می‌شد یا نمی‌شد.

در کل، دید نویسندگان همه‌جانبه، قلمش دقیق و چشم‌اندازی که در برابر می‌نهد گسترده است و باید بی‌درنگ افزود متن او گواهی است بر ناتوانی آدم‌های قدرتمند در برابر تحولاتی که یقین داشتند در راه است و در روز واقعه می‌توانستند در برابر همگان اشک بریزند، اما قادر به عوض کردن به اصطلاح «مسیر تاریخ» نبودند. وزیر جنگ فرانسه هنگام افتتاح جلسه کابینه حرفش را قطع کرد، سرش را میان دو دست گرفت و چنان زار زد که قادر به ادامه صحبت نبود. وینستون چرچیل هنگام وداع با فرمانده نیروی اعزامی بریتانیا به فرانسه چنان به گریه افتاد که نتوانست جمله‌اش را تمام کند.

در متن حاضر مکرر حرف از جناح راست و جناح چپ و لشکر سوم و سپاه چهارم و ارتش پنجم و غیره است. کوچک‌ترین واحد عملیات نیروهای مسلح دسته است (به فرماندهی ستوان) که سه یا چهارتای آن تشکیل گروهان می‌دهد (۱۴۰ تا ۱۵۰ نفر به فرماندهی سروان). رده‌های بالاتر، گردان، هنگ، تیپ، لشکر، سپاه و ارتش است. در قسمت صف، افسران مقام فرماندهی دارند و در بخش ستاد سمت ریاست. ستاد هر واحد دارای چهار رکن است: ۱. کارگزینی برای مکاتبه، ترفیع، مرخصی؛ ۲. اطلاعات و ضداطلاعات؛ ۳. آموزش و اجرای تمرین‌ها؛ ۴. تدارکات، مهمات، تغذیه، مخابرات، ترابری. ^{۱۵} آتشبار واحد رسته توپخانه (معادل گروهان) و دارای توپ‌های سبک و سنگین، هویتزر و خمپاره‌انداز است (توضیح تفاوت‌های این چند جنگ‌افزار در پانویس صفحه ۱۹۹). در ابتدای جنگ جهانی اول هریک از دو ارتش آلمان و فرانسه متشکل از ۷۰ لشکر شامل حدود ۱.۵۰۰.۰۰۰ نفر بود. آلمان همین تعداد نفر هم در جبهه شرق داشت. این ارقام مدام افزایش می‌یافت.

اما نکته اساسی متن این است که ستاد ارتش‌ها، دانشکده‌های فرماندهی و جنگ و نظریه‌پردازان نظامی اروپا از اواخر قرن نوزدهم برای لشکرکشی بزرگ پیش رو

سرگرم تدوین نقشه‌هایی بودند که در روز واقعه تقریباً به کار نیامد و تا پایان همان اولین ماه جنگ روشن شد عمدتاً خیال‌هایی روی کاغذ است.

طرح مقدس بنیادین ارتش فرانسه صرفاً شرحی رماتیک بود از وضع جغرافیای سیاسی کشور و مطالبی غنایی در باب عظمت مام میهن، شور، جرئت، جگر، رشادت، تهور فرزندان دلیر وطن، هجوم تا پای جان به دشمن زبون و دون. زیر آتش توپخانه سنگین و مسلسل‌های نصب‌شده در سنگر و لای سیم خاردار که همگی برای سردارها هم به اندازه سربازان پیاده تازگی داشت و غافلگیرشان می‌کرد، رجزخوانی‌ها در یکی دو هفته دود شد و به هوا رفت.

طرح به مراتب دقیق‌تر آلمان («کامل‌ترین نقشه حرکت نظامی تاریخ») به ترکیبی از بازی شطرنج و سمفونی می‌ماند: دقیق و پرازریزه‌کاری و محاسبات ریاضی و احتمالات. اما یک احتمال بسیار مهم در طرز کار انسان خردگرا و کمال‌جوی آلمانی دست‌کم گرفته می‌شد: چنانچه دشمن آن رفتاری نکند که عقلاً انتظار می‌رود بفهمد به سودش است بعد چه؟ مهره‌های صفحه شطرنج در جهاتی معین حرکت می‌کنند و نوازندگان ارکستر سمفونیک دقیقاً آن چیزی می‌نوازند که در برابرشان است. اما انبوهی آدم با گوشت و پوست، که دشمن نام دارند، هنگامی که گرسنه و خسته می‌شوند و می‌ترسند، یا ناگهان چنان به هیجان می‌آیند که گویی گرسنگی و خستگی از یادشان رفته باشد، ممکن است کامل‌ترین نقشه حرکت نظامی تاریخ را هم بی‌اثر کنند.

مراکز رمز و بی‌سیم و تلگراف واحدهای ارتش آلمان هم تجربه دریافت و کشف رمزده‌ها پیام و رمزگذاری و ارسال همزمان ده‌ها دستور نداشتند. به سبب حجم مخابرات و مراسلات و کمبود افراد آموزش‌دیده، در گرماگرم نبرد تبدیل به چاپارخانه‌هایی آشفته می‌شدند و متن فرمان‌های فوری روی میزها معطل می‌ماند. در

آن سو، از بزرگ‌ترین عوامل پیروزی خردکننده آلمان بر روسیه در جبهه شرق این بود که روس‌ها ارتباط مرتب، سازماندهی مناسب و حتی سیم کافی برای کشیدن خطوط تلفن نداشتند و برنامه عملیات را از بی سیم و بدون رمز برای واحدهایشان می خواندند، ایستگاه‌های شنود آلمان هم گوش می کردند. به این ترتیب، طرفی بازنده بود که افتضاح‌تر عمل می کرد، نه این که برنده چه اندازه خوب کار می کرد.

جنگ جهانی اول فاجعه‌ای بود در استفاده از فناوری قرن بیستم با طرز فکر و تاکتیک‌های قرن نوزدهم و حتی پیش از آن. ابزار مدرن بود، آدم‌ها قدیمی بودند. این متن شرح یک ماه از ۱۲۰۰ ماه آن قرن است و روایت آنچه در کابینه‌ها و ستادها و جبهه‌ها گذشت: امپراتوری که با ایجاد ناوگان جنگی در گرفتن مخاصمه را تسریع می کند اما با شروع نبرد، طاقت صدمه دیدن رزمناوهای گرانبهایش را ندارد؛ و استراتژیست‌هایی که نه تنها ایمان داشتند نظریه‌های دو قرن پیش درباره هنر جنگ همچنان معتبر است، بلکه فیل به میدان آوردن در نبرد با رومیان را سرمشقی ابدی می دانستند.

گاز خردل معادل قرن بیستمی فیل‌های هانیبال بود، و نتیجه: عکسی از صف سربازانی که روی چشمشان باندپیچی شده و یک دستشان روی شانه نفر جلویی است. در مرور بر جنگ جهانی اول هم می توان دید حتی در جوامعی که گفته می شود آفریننده مدرنیته‌اند، هیئت‌های حاکمه، رهبران، سیاسیون و تقریباً کل جامعه با اکراه در پی واقعیت‌های پیش‌بینی نشده نامطبوع روان بودند و علاقه‌ای به تغییر نداشتند – البته جز فتح سرزمین‌های دیگر و نابودی دشمنان. مدرنیته نه فرآیندی آگاهانه، بلکه برجسبی است دلبخواهی و مدّ روز برای یک کاسه کردن مجموعه‌ای عظیم از تحولات پراکنده در جوامعی دور از هم در گذر زمان.

ابتدای قرن بیستم در اوج روزگار خوش اعیان اروپا، مشتی عموزاده و عمه‌زاده و دایی‌زاده و خاله‌زاده دربارهای سراسر اروپا را زیر نگین خود داشتند (سه تا در روسیه و آلمان و اتریش طی جنگ بزرگ یا در نتیجه آن منقرض شدند، یکی هم مجزا از آن‌ها در ترکیه و چندتایی موقتاً یا دائماً در شرق و جنوب اروپا). «قیصر در یکی از بی‌معنی‌ترین اظهارنظرها درباره جنگ نالید: "فکرش را بکن: جرج و نیکی با من بد تا کنند! اگر مادر بزرگم زنده بود هرگز اجازه نمی‌داد."» اشاره‌اش به ویکتوریا، ملکه درگذشته بریتانیا و خویشاوندی با جرج، پادشاه انگلستان، تزار نیکولای دوم و تقریباً همه خانواده‌های سلطنتی از نروژ تا یونان و آلبانی و رومانی و اسپانیا بود. امپراتور آلمان، که آغوش مادر بزرگش را پناهگاهی امن در برابر بادهای مدرنیته می‌دانست، میلیون‌ها مرد جوان را زیر گلوله توپ به خندق‌های پر از گل‌ولای و گاز خردل می‌فرستاد، اما قادر نبود آن‌ها را برگرداند، زیرا روشن بود با خود طوفان انقلاب خواهند آورد، انقلابی که مارکس و انگلس شش دهه پیش‌تر سایه بال‌هایش را به چشم بصیرت بر سراسر اروپا دیده بودند.

مادر بزرگ قیصر ناقل ژن هموفیلی (خونریزی کشنده در نتیجه لخته‌نشدن خون) بود و این بیماری موروثی به سبب ازدواج‌های پیاپی نزدیکان در مردان خاندان سلطنتی اروپا پخش شد. به همین سبب، برای شاهزاده‌ها پرستاران دائمی آموزش‌دیده این بیماری می‌گماردند، زیرا حتی خراش می‌توانست منجر به مرگ شود. هشت فرزند و نوه و نتیجه مذکر ویکتوریا از هموفیلی مردند. طرفه این که همان پسران سخت آسیب‌پذیر بنا به سنت فرمانروایان قرار بود سرداران قشون کشورشان در هجوم برای فتح ممالک دیگر و تسخیر جهان شوند.

آن جنگ هم قرار بود فتح الفتوح باشد و به تمام جنگ‌ها پایان دهد. اما تمام مسائلی که انتظار می‌رفت با عملیاتِ برق‌آسا حل شود ماند برای جنگ بعدی، و رقابت‌های اقتصادی و کینه‌های قومی اروپای ابتدای آن قرن بیست سال پس از پایان جنگ اول بار دیگر شدیدتر از پیش بیرون زد. و تصادفِ صرف تا چه حد بر ترکیب واقعیات عینی، منافع و مطامع اقتصادی، موقعیت تاریخی، طرح‌های استراتژیک و ارادهٔ افراد، اثرگذار است.

محمد قائد

آبان ۱۳۸۸

یادداشت مؤلف

این کتاب بیش از همه وامدار آقای سیسیل اسکات در شرکت مک‌میلان است که راهنمایی و تشویق و اطلاعات او از موضوع کتاب عنصری اساسی و تکیه‌گاهی مطمئن از ابتدا تا انتها بود. من این بخت نیک را هم داشته‌ام که از همکاری اساسی آقای دنینگ میلر برخوردار باشم که با روشن کردن و توضیح بسیاری مسائل در نوشتن و تفسیر، کمک کرد کتاب بهتر از کار درآید. همواره سپاسگزار یاری ایشان خواهم بود.

میل دارم ضمن قدردانی از منابع بی‌همتای کتابخانه عمومی شهر نیویورک اظهار امیدواری کنم روزی راهی پیدا شود تا امکانات دسترسی اهل تحقیق شهر زادگاهم به این کتابخانه در حد متون بی‌همتای آن باشد. و نیز سپاس از کتابخانه سوسایتی شهر نیویورک که منابع آن همواره پذیرای مراجعان و مکانی است دنج برای نوشتن؛ از خانم آگنس اف. پترسون در کتابخانه هوور استنفورد برای قرض دادن صورتجلسه‌های بری و یافتن پاسخ بسیاری پرسش‌ها؛ از خانم آر. ای. ب. کوم، از موزه سلطنتی جنگ در لندن، برای بسیاری از تصاویر؛ و از کارکنان کتابخانه اسناد معاصر پاریس برای منابع، و از آقای هنری ساکس در انجمن تدارکات آمریکا برای راهنمایی‌های فنی و جبران اطلاعات ناقص من از زبان آلمانی. باید برای خواننده توضیح بدهم که حذف جبهه‌های اتریش‌هنگری، صربستان، روسیه‌هنگری و صربستان‌اتریش کاملاً دلبخواهی نبود. مسئله پایان‌ناپذیر بالکان آن را به طور طبیعی از بقیه جنگ جدا می‌کند و به نظر من رسید بدون آن، وحدت بیش‌تری در موضوع وجود خواهد داشت و افزودنش سبب اطنابی ملال‌آور خواهد شد.

پس از مدتی یکسره غرق شدن در خاطرات نظامی، امیدوار بودم بتوان از خیر اعداد رومی که سپاه‌ها را با آن می‌شناختند گذشت، اما عادات نیرومندتر از نیت از کار درآمد. دربارهٔ اعداد رومی که انگار روی سپاه‌ها حک شده‌اند کاری از من ساخته نیست^{۱۶}، اما می‌توانم در زمینهٔ چپ و راست به خواننده کمک کنم: در صحبت از چپ و راست رودخانه‌ها انگار همراه جریان آب حرکت می‌کنیم و ارتش‌ها، حتی وقتی می‌چرخند و عقب‌نشینی می‌کنند، فرض بر این است رو به همان جهتی دارند که از آن شروع کردند، یعنی سمت چپ و راستشان همانی است که هنگام پیشروی بود.

منابع گفته‌های نقل شده در بخش یادداشت‌ها در انتهای کتاب آمده است. کوشیده‌ام از نسبت دادن حرفی به اشخاص و شیوهٔ «قاعدتاً باید این طور بوده باشد» در نوشته‌های تاریخی پرهیزم: «ناپلئون همچنان که از ساحل فرانسه دور می‌شد باید در فکرهای دورودراز بوده باشد...» در صفحاتی که در پی می‌آید تمام شرایط جوّی، احساسات، موقعیت‌های ذهنی و افکار، چه عمومی و چه شخصی، مستند به مدارکی اند. هر جا شاهد لازم بوده در بخش یادداشت‌ها آمده است.

«دل انسان نقطهٔ شروع تمام موضوع‌های مربوط به جنگ است.»

مارشال دو ساکس

خیالاتی در باب هنر جنگ (مقدمه) ۱۷۳۲

«اگرهای وحشتناک تمامی ندارد.»

وینستون چرچیل

بحران جهانی، جلد اول، فصل یازدهم

۱. خاکسپاری

تشییع جنازهٔ ادوارد هفتم، پادشاه انگلستان، با حضور نه پادشاه در صبح دهم ماه مه ۱۹۱۰ چنان باشکوه بود که دهان جمعیتی که در سکوت و با لباس‌های سیاه صف کشیده بود از تحسین ابهتش بازماند. شاهان، در لباس ارغوانی و آبی و سبز و سرخ، با کلاهخود پرداز، واکسیل طلایی، حمایل سرخ و نشان‌های مکمل به جواهر که در آفتاب می‌درخشید، سواره و سه به سه از دروازه‌های کاخ گذشتند. در پی آنان پنج ولیعهد، چهل والاحضرت و درباری والامقام، هفت ملکه – چهارتا بیوه و سه‌تا بر تخت سلطنت – و جمعی فرستادهٔ مخصوص از ممالک بی‌تاج و تخت روان بودند. روی هم‌رفته هفتاد ملت را در عظیم‌ترین مجمع سلاطین و مقام‌ها که تا آن زمان در یک جا گرد آمده بودند، و در نوع خود آخرین بود، نمایندگی می‌کردند. وقتی ساعت بیگ بن نه ضربه نواخت مشایعان کاخ را ترک کردند اما در ساعت تاریخ، شامگاه بود و آفتاب جهان قدیم در تلالو میرای شکوهی که دیگر هرگز دیده نشد غروب می‌کرد.

نفر وسط صف مقدم سواران، پادشاه جدید بریتانیا، جرج پنجم، در سمت چپ او دوک کانوت، تنها برادر بازماندهٔ پادشاه فقید، و سمت راستش شخصیتی بود که تایمز نوشت «دارای مقام نخست در میان سوگواران خارجی است» و «حتی در تیره‌ترین زمان روابط، محبوبیتش را در میان ما از دست نداده است» – یعنی ویلهلم دوم، امپراتور آلمان. قیصر، سوار بر اسبی خاکستری، با اونیفرم سرخ و تعلیمی فیلدمارشال‌های ارتش بریتانیا، با آن سیل تابدادهٔ معروفش قیافه‌ای «جدی تا حد صلابت» (۱) گرفته بود. دربارهٔ احساس‌های جورواجوری که در دل دمدمی‌اش قل می‌زد می‌توان سرنخ‌هایی در نامه‌هایش یافت. پس از گذراندن شب در قصر ویندزور در اتاق‌هایی که زمانی مادرش در آن‌ها زیسته بود، در نامه‌ای به آلمان نوشت: «مفتخرم این مکان را وطنم بنامم و عضوی از این خاندان سلطنتی

باشم.» (۲) احساسات و یاد روزهای دور که از حضور در این مناسبت غمبار کنار خویشان انگلیسی‌اش مایه می‌گرفت، فخر سرآمدبودن در جمع قدرقدرت‌ها و سرخوشی شدید از ناپدیدشدن دایی‌اش از صحنهٔ اروپا دست به دست هم داده بود. آمده بود تا ادوارد را که بلای جان‌ش بود به خاک بسپارد؛ ادوارد را که، به نظر ویلهلم، سردستهٔ توطئه‌گرانی بود که می‌خواستند آلمان را محاصره کنند؛ ادوارد، برادر مادرش، که نه می‌توانست بترسانندش و نه دلش را به دست آورد و هیکل فربه‌ش مسیر تابش آفتاب به آلمان را سد می‌کرد. «شیطان است! نمی‌توانید تصور کنید چه شیطانی است!» (۳)

مناسبت این قضاوت قیصر که پیش از ضیافت شام سیصد مهمان در برلن در ۱۹۰۷ اعلام شد، یکی از دیدارهای ادوارد از قارهٔ اروپا با نقشه‌هایی آشکارا شیطانی برای محاصرهٔ آلمان بود. یک هفته‌ای به طرزی تحریک‌آمیز در پاریس اقامت گزید، بی‌هیچ دلیلی با پادشاه اسپانیا (که تازه با دختر برادر ادوارد ازدواج کرده بود) دیدار کرد و سفرش را با دیدار پادشاه ایتالیا پایان داد که پیدا بود منظورش از آن ترغیب او به خارج‌شدن از پیمان سه‌جانبه با آلمان و اتریش است. قیصر، که در اروپا دهنش از همه بی‌چفت‌وبست‌تر بود، از این اظهارنظر خودش بسیار کیف کرد. اظهارنظرهای او در بیست سالی که از حکمرانی‌اش می‌گذشت هزارچندگاه اعصاب دیپلمات‌ها را به هم می‌ریخت. خوشبختانه حالا محاصره‌چی مرده بود و جرج جان‌شینش شده بود که قیصر دربارهٔ او چند هفته پیش از خاکسپاری ادوارد به تئودور روزولت، رئیس‌جمهور امریکا، گفت: «پسر خیلی خوبی است» (۴) (جرج چهل و پنج سال داشت و شش سال از قیصر کوچک‌تر بود). «انگلیسی خلص است و از تمام خارجی‌ها نفرت دارد، اما من تا وقتی از آلمانی‌ها بیش از بقیهٔ خارجی‌ها متنفر نیستم اهمیتی نمی‌دهم.» حالا ویلهلم با اطمینان در کنار جرج اسب می‌راند و وقتی از کنار بیرق هنگی که سرهنگ افتخاری‌اش بود می‌گذشت، سلام داد. زمانی عکس خودش را در این اونیفرم تکثیر کرده بود و بالای امضایش

جمله‌ای رمزآمیز و پیشگویانه دیده می‌شد: «مترصد فرصتم» (۵). حالا فرصت به کف آمده بود و او در اروپا سرآمد بود.

پشت سرش دو برادر ملکه آلكساندرا، همسر پادشاه فقید، اسب می‌رانند: فردریک پادشاه دانمارک، و جرج پادشاه یونان؛ برادرزاده ملکه، هاكون پادشاه نروژ؛ و سه پادشاه که اندکی بعد تاج و تخت را از دست دادند: آلفونسو پادشاه اسپانیا، مانوئل پادشاه پرتغال، و فردیناند پادشاه بلغارستان با دستاری ابریشمین بر سر، که وقتی خودش را تزار می‌خواند اسباب رنجش دیگر سلاطین می‌شد و یک دست لباس کامل امپراتور بیزانس را، که از فروشنده لباس نمایش‌های تئاتر خریده بود، به امید روزی که سراسر قلمرو بیزانس را زیر فرمان خویش یکپارچه کند در گنج‌خانه نگه می‌داشت. (۶)

در جلال خیره‌کننده این به گفته تاینر «شهسواران شکوهمند»، کم‌تر بیننده‌ای متوجه نهمین پادشاه می‌شد، تنها کسی از آن میان که مردی بزرگ شناخته شد. آلبر، پادشاه بلژیک، به‌رغم رعنائی و مهارت در سوارکاری، تشریفات سلطنتی را دوست نداشت که سبب می‌شد در آن جمع هم معذب و هم حواس‌پرت به نظر برسد. در آن زمان سی و پنج سال داشت و هنوز یک سال از شاه‌شدنش نمی‌گذشت. در سال‌های بعد که چهره‌اش را به‌عنوان مظهر قهرمانی و تراژدی در سراسر دنیا شناختند، همیشه همان نگاه مات در چشمانش بود، گویی حواسش جای دیگری است.

منبع آتی تراژدی، آرشیدوک فرانسیس فردیناند، ولیعهد فرانسیس یوزف، امپراتور سالخورده اتریش، مردی بلندقامت و توپر که شکم‌بند پوشیده بود و پرهایی سبز به کلاه‌خود داشت، سمت راست آلبر می‌راند و سمت چپش یکی دیگر از نوباوه‌ها، پرنس یوسف، ولیعهد سلطان ترکیه، که هیچ‌گاه به تاج و تخت نرسید. در پی

شاهان، والاحضرت‌ها پدیدار شدند: شاهزاده فوشیمی، برادر امپراتور ژاپن؛ گراندوک میخیل، برادر تزار روسیه؛ دوک آئوستا با لباس آبی روشن و پره‌های سبز به کلاهخود، برادر پادشاه ایتالیا؛ پرنس کارل، برادر پادشاه سوئد؛ پرنس هنری، همسر ملکه هلند؛ و ولیعهدهای صربستان، رومانی و مونته‌نگرو. آخرین نفر در فهرست اسامی، پرنس دانیلو، «مرد جوان خوش‌برخورد و فوق‌العاده خوش‌سیمایی با رفتار مطبوع» نه‌تنها در اسم که در جهات دیگری نیز به شخصیت بانوباز اپرای بیوه سرخوش^{۱۷} شباهت داشت: شب پیش از مراسم خاکسپاری وقتی همراه «خانمی جوان و دلربا و بسیار جذاب» از راه رسید و او را ندیمه همسرش معرفی کرد که برای خرید به لندن آمده است، سخت اسباب‌حیرت کارکنان کاخ شد. (۷)

فوج شاهزادگان رده‌پایین‌تر آلمانی از پی آمد: گراندوک‌های مکلنبرگ‌شورین، مکلنبرگ‌اشترلیتس، شولویگ‌هولشتاین، والدیک‌پیرمونت، کوبورگ، ساکس‌کوبورگ، و ساکس‌کوبورگ‌گوتا، ساکسونی، هسه، وورتمبرگ، بادن، و باواریا، که آخرین نفرشان، پرنس روپرشت، به‌زودی فرمانده یک ارتش آلمان در جنگ می‌شد. یک شاهزاده از سیام، یک شاهزاده از ایران^{۱۸}، پنج شاهزاده از خاندان سلطنتی پیشین اورلئان فرانسه، یک برادر خدیو مصر با فینه مزین به منگوله طلا، شاهزاده تسیاتائو از چین با ردای آبی روشن گل‌دوزی‌شده که سلسله باستانی‌اش دو سال دیگر به پایان می‌رسید، و برادر قیصر، پرنس هنری از پروس، نماینده نیروی دریایی آلمان و فرمانده کل آن. در میان این شکوه و جلال، سه نفر هم با لباس سیویل حضور داشتند: موسیو گاستون کارلن از سوییس، موسیو پیشون، وزیر خارجه فرانسه، و تئودور روزولت، رئیس‌جمهور پیشین امریکا، به نمایندگی از سوی ایالات متحد. ادوارد، موضوع این همایش بی‌سابقه ملت‌ها، گاه «عموی اروپا» خوانده می‌شد، لقبی که در حیطه خاندان‌های حاکم بر اروپا معنایی کاملاً واقعی داشت. نه‌تنها عموی قیصر ویلهلم، بلکه از سوی خواهر همسرش

ماری، ملکهٔ مادر در روسیه، شوهرخالهٔ تزار نیکولای دوم هم به حساب می‌آمد. برادرزاده‌اش، آلیکس، همسر تزار بود؛ دخترش، مود، ملکهٔ نروژ بود؛ برادرزادهٔ دیگرش، انا، ملکهٔ اسپانیا بود؛ دیگر برادرزاده‌اش، ماری، به‌زودی ملکهٔ رومانی می‌شد. خانوادهٔ دانمارکی همسرش، افزون بر تاج و تخت دانمارک، پرورندهٔ مادر تزار روسیه و پادشاهان یونان و نروژ بود. خویشان دیگر، از تیرهٔ نهٔ پسر و دختر ملکه ویکتوریا، به‌وفور در دربارهای اروپا پخش بودند.

با این همه، سیل بیرون از انتظار تسلیت‌ها به این مناسبت را نه به حساب احساس‌های خانوادگی می‌توان گذاشت و نه حتی ضربهٔ مرگ ناگهانی ادوارد — که به مردم گفتند یک روز بیمار شد و روز بعد مُرد. درواقع ادای دینی بود به قابلیت ادوارد در مقام پادشاهی که خونگرمی او بسیار به درد کشورش خورد. در نهٔ سال کوتاه سلطنتش، انگلستان، به‌اجبار، یک رشته «تفاهم» یا پیوستگی به دو دشمن دیرین، فرانسه و روسیه، و نیز قدرت نویدبخش جدید، یعنی ژاپن، را جانشین انزوای باشکوهش کرد اما تا حد ائتلاف کامل پیش نرفت، زیرا انگلستان خوش ندارد چنین ارتباطی قطعی فرض شود. تغییر منتج در موازنهٔ قوا در سراسر جهان احساس شد و در رابطهٔ کشورها با هم اثر گذاشت. گرچه ادوارد نه مبتکر سیاست کشورش بود و نه در آن نفوذی داشت، دیپلماسی شخصی‌اش کمک کرد این تغییر میسر گردد.

در کودکی وقتی او را به فرانسه بردند به ناپلئون سوم گفت: «کشور قشنگی دارید. دوست داشتم پسرتان باشم.» (۸) این ترجیح دادن هر چیز فرانسوی، برخلاف یا شاید در اعتراض به سلیقهٔ مادرش که آلمانی را ترجیح می‌داد، ادامه یافت و پس از مرگ ملکه به کار آمد. وقتی انگلستان، که از چالش تلویحی برنامهٔ نیروی

دریایی سال ۱۹۰۰ آلمان عصی‌تر می‌شد، تصمیم گرفت دعوای قدیمی با فرانسه را فیصله دهد، استعداد ادوارد به‌عنوان شاه‌جذاب راه را هموار کرد. سال ۱۹۰۳ بی‌توجه به این اندرز که دیداری رسمی با استقبالی سرد روبه‌رو خواهد شد، به پاریس رفت. هنگام ورودش از جماعت اخم‌کرده و ساکت جز چند فریاد متلک‌بار «زنده باد بوئرها»^{۱۹} و «زنده باد فاشودا»^{۲۰} ندایی شنیده نشد و پادشاه نشنیده گرفت. در پاسخ به یکی از همراهان نگرانش، که زیر لب نجوا کرد «فرانسوی‌ها ما را دوست ندارند»، گفت «چرا باید دوست داشته باشند؟» و به ابراز تفقد و لبخندزدن از داخل کالسکه ادامه داد. (۹)

چهار روز همه‌جا حاضر شد، از نفرات ارتش در ونسن سان دید، در مسابقات اسبدوانی در لونشان، در اپرا، ضیافت کاخ الیزه و ناهار هیئت دولت حضور یافت و در مدت آن‌تراکت تئاتر با قاطی‌شدن در جمعیت و ابراز احساسات زن‌نوازانه به یک هنرپیشه مشهور فرانسوی یخ‌ها را شکست و لبخند بر لب‌ها آورد. همه‌جا درباره دوستی‌اش با فرانسوی‌ها و ستایش آن‌ها، «سنت‌های باشکوه»، «شهر زیبا» که اعتراف کرد «به برکت خاطراتی دلپذیر» به آن وابسته شده است، «لذت صمیمانه دیدار از آن شهر، اعتقادش به این که سوءتفاهم‌های قدیمی «خوشبختانه تمام شده و فراموش گشته»، و این که رونق دوجانبه فرانسه و بریتانیا به هم وابسته‌اند و دوستی آن‌ها «فکروذکر دائمی» اوست، سخنرانی‌های متین و سنجیده ایراد کرد. وقتی می‌رفت، جماعت فریاد می‌زدند «زنده باد پادشاه ما!» دیپلماتی بلژیکی در گزارشش نوشت: «تغییری چنین بنیادی در تلقی عمومی در این کشور کم‌تر دیده شده. وی دل تمام فرانسویان را به دست آورده است.» سفیر آلمان در پاریس گمان می‌کرد دیدار پادشاه «رویداد بسیار غریبی است» و نزدیکی دوباره بریتانیا و فرانسه نتیجه «رویگردانی عمومی از آلمان است». طی یک سال، با پشتکار وزیرانی که اختلافات را فیصله دادند، نزدیکی دوباره در قالب پیمانی دوستی ریخته شد و در آوریل ۱۹۰۴ به امضا رسید.

آلمان هم اگر رهبرانش به انگیزه‌های انگلستان بدگمان نبودند و پیشنهادهای وزیر مستعمرات آن کشور، جوزف چمبرلین، را دو بار در ۱۸۹۹ و ۱۹۰۱ رد نکرده بودند، می‌توانست با بریتانیا روابطی حسنه برقرار کرده باشد. هولشتاین که دست‌هایش سیاست خارجه آلمان را از پشت پرده رهبری می‌کرد، پرنس بیولو، وزیر امور خارجه شیکپوش و فرهیخته، و خود قیصر هیچ‌یک کاملاً اطمینان نداشت به چه چیز انگلستان بدگمانند، اما یقین داشتند کاسه‌ای زیر نیم کاسه است. قیصر همواره خواهان توافق با انگلستان بود به این شرط که چنین توافقی به دست می‌آمد بی‌آن‌که به نظر برسد او خواستار آن است. یک بار تحت تأثیر حال و هوای انگلستان و احساسات خانوادگی هنگام خاکسپاری ملکه ویکتوریا، دل به دریا زد و این خواست را نزد ادوارد بر زبان آورد و ائتلاف آلمان و بریتانیا را چنین تصویر کرد: «بی‌اجازه ما موش در اروپا نخواهد جنید.» (۱۰) اما به محض این‌که انگلستان نشانه‌های علاقه‌مندی از خود نشان داد، او و وزیرانش گمان بردند کلکی در کار است، پا پس کشیدند و، نگران از این‌که سر میز مذاکره از آن‌ها امتیاز بگیرند، ترجیح دادند طرف این کار نروند و برای ترساندن و به راه آوردن انگلستان روی نیروی دریایی‌شان حساب کنند که مدام گسترش می‌یافت.

بیسمارک^{۲۱} اخطار کرده بود آلمان به نیروی زمینی اکتفا کند، اما جانشینانش، نه تک‌تک و نه مجموعاً، بیسمارک نبودند. او هدف‌هایی روشن را بی‌تزلزل دنبال کرده بود؛ جانشینانش برای رسیدن به افق‌هایی گسترده‌تر دست و پا می‌زدند، بی‌آن‌که به روشنی بدانند چه می‌خواهند. هولشتاین ماکیاولی فاقد سیاستی خاص بود و تنها بر پایه یک اصل عمل می‌کرد: به همه بدگمان باش. بیولو پیرو اصلی نبود؛ چنان لغزان بود که همکاری، دریا سالار تیرپیتس، وزیر دریاداری آلمان، با تأسف گفت مارماهی در برابر او به زانو می‌ماند. (۱۱) قیصر دمدمی مزاج و ناپایدار هر ساعت هدفی تازه در سر داشت و دیپلماسی را تمرینی در حرکت دائم

می دانست.

هیچیک از آن‌ها باور نداشت انگلستان زمانی با فرانسه کنار بیاید و هولشتاین هشدارها در این مورد، حتی صریح‌ترین آن‌ها از سوی فرستاده‌اش در لندن، بارون اکهاردشتاین، را «ساده‌لوحانه» (۱۲) تلقی می‌کرد. در مجلس شامی در کاخ مارلبورو در ۱۹۰۲، اکهاردشتاین دید پل کامبون، سفیر فرانسه، با جوزف چیمبرلن در اتاق میلیارد چیدند و بیست و هشت دقیقه به «گفت‌وگویی پر حرارت» پرداختند و تنها کلماتی که به گوش او خورد «مصر» و «مراکش» بود (۱۳) (بارون در خاطراتش نوشته که در اتاق باز مانده بود یا از سوراخ کلید گوش می‌کرد). بعد به اتاق کار شاه فراخوانده شد، ادوارد به او سیگار برگ آپمان ۱۸۸۸^{۲۲} تعارف کرد و گفت انگلستان دارد با فرانسه بر سر تمام اختلاف‌ها در مستعمرات به توافق می‌رسد.

ویلهم وقتی پیمان دوستی تبدیل به واقعیت شد خون‌خونش را می‌خورد. پشت این قضیه، و حتی دردآورتر از آن، پیروزی ادوارد در پاریس بود. قیصر که به سبب تواتر سفرهایش به او لقب دائم‌السفر داده بودند از نزول اجلال به پایتخت‌های خارجی قوت قلب می‌یافت و جایی که بیش از همه دلش می‌خواست ببیند پاریس دست‌نیافتنی بود. (۱۴) به همه جا رفته بود، حتی اورشلیم، که در آن جا ناچار شدند بالای دروازه یافا را ببرند تا بتواند سوار بر اسب وارد شهر شود؛ اما در پاریس، مرکز تمام زیبایی‌ها، همه آنچه خواستنی بود، تمام آنچه برلن نداشت، به رویش بسته بود. می‌خواست استقبال پاریسیان را به دست آورد و نشان عالی لژیون دونور بگیرد، و دو بار ترتیبی داد منویات ملوکانه به اطلاع فرانسویان برسد. دعوتی نیامد که نیامد. می‌توانست وارد منطقه آلاس شود و درباره پیروزی شکوهمند ۱۸۷۰

سخنرانی کند؛ می‌توانست پیشاپیش رژه‌ای در شهر متس، در منطقه لورن، حرکت کند؛ اما این شاید غم‌انگیزترین داستان در سرنوشت شاهان باشد که قیصر به هشتاد و دو سالگی رسید و مُرد بی‌آن‌که پاریس را دیده باشد.

احساس رشک نسبت به ملت‌های قدیمی‌تر روحش را می‌خورد. نزد تئودور روزولت گلایه کرد که نجبای انگلیسی وقتی به قاره اروپا می‌آیند هیچ گاه به برلن سر نمی‌زنند، اما همواره به پاریس می‌روند. (۱۵) احساس می‌کرد قدرش را نمی‌دانند. به پادشاه ایتالیا گفت: «طی سالیان دراز سلطنت من، همقطارانم، سلاطین اروپا، به حرف من توجه نکرده‌اند. به‌زودی وقتی ناوگان عظیم من پشتوانهٔ حرفم باشد بیش‌تر احترام خواهند گذاشت.» (۱۶) در ملت او هم، که مانند امپراتورش از نیازی شدید به توجه رنج می‌برد، همین احساس وجود داشت. ملت آلمان، که سرشار از نیرو و بلندپروازی، واقف به قدرت و برخوردار از آب‌شخور افکار نیچه و تراچکه^{۲۳} بود، احساس می‌کرد شایستهٔ حکومت کردن است و به او باورانده بودند دنیا به رسمیت نمی‌شناسدش. فریدریش فون برنهاردی، سخنگوی جناح نظامی گرا، گفت: «ما باید عزتی را که درخور ملیت آلمانی و روح آلمانی است و تاکنون دریغ شده در پهنهٔ گیتی بدان‌ها بازگردانیم.» (۱۷) و صاف و پوست‌کنده تنها یک روش برای دستیابی به آن هدف می‌شناخت؛ مشابه‌های برنهاردی، از قیصر گرفته به پایین، در پی این بودند تا عزتی را که آرزو داشتند با تهدید و توسل به قدرت تأمین کنند. «مشت آهنین» تکان می‌دادند، خواستار «مکان والا»ی خویش می‌شدند و در سرودهایی در ستایش «خون و آهن» و «جوشن درخشان»، از فضایل شمشیر دم می‌زدند. فکر آن زمان روزولت برای راه‌آمدن با همسایه‌ها^{۲۴}، در فرهنگ توتونی^{۲۵} تبدیل شده بود به «بلند صحبت کن و توپ بزرگی به‌سوی حریت نشانه برو.» وقتی توپ بزرگ را هدف‌گیری کردند، وقتی قیصر به سپاهیان‌ش، که عازم چین برای مقابله با قیام مشت‌زنان بودند، گفت خودشان را شبیه هون‌های آتیلا^{۲۶} کنند (۱۸) (انتخاب هون به‌عنوان نمونهٔ عام مردم آلمان از خود او بود)، وقتی شمار «جوامع پان‌ژرمن و اتحادیه‌های نیروهای دریایی» چند برابر شد و در کنگره‌هایی گرد آمدند تا از سایر ملت‌ها خواستار شناسایی «اهداف مشروع» (۱۹) آن‌ها شوند، سایر ملل با ایجاد ائتلاف‌هایی پاسخ دادند، و وقتی این کار

را کردند، آلمانی‌ها فریاد کشیدند محاصره! ترجیع‌بندِ گوشخراش آلمان در محاصرهٔ کامل (۲۰) در سراسر دهه به گوش می‌رسید.

دیدارهای خارجی ادوارد، و نه تنها با شاهان، ادامه یافت — رم، وین، لیسبون، مادرید. هر سال برای درمان به مارین‌باد^{۲۷} می‌رفت و با ببر فرانسه^{۲۸}، که همزاد او و چهار سال از سال‌های سلطنت ادوارد نخست‌وزیر بود، تبادل نظر می‌کرد. ادوارد که دو تمنای زندگی‌اش لباس صحیح و معاشران نامتعارف بود، با نادیده گرفتن اصل اول، کلمانسو را تحسین می‌کرد. ببر با ناپلئون همعقیده بود که پروس «جوجه‌ای است که از گلولهٔ توپ بیرون آمده باشد» و می‌دید گلولهٔ توپ به سویش می‌آید. در سایهٔ این فکر که «شور آلمان برای قدرت ... نابودی فرانسه را سیاست ثابت آن کرده است» (۲۱) کار می‌کرد، نقشه می‌ریخت، مانور می‌داد. به ادوارد می‌گفت زمانی که وقتش برسد و فرانسه کمک بخواهد، نیروی دریایی انگلستان کافی نخواهد بود، و به او یادآوری می‌کرد ناپلئون نه در ترافالگار، بلکه در واترلو شکست خورد.^{۲۹} (۲۲)

سال ۱۹۰۸ ادوارد به‌رغم ناخشنودی رعایایش با کشتی سلطنتی به دیدار رسمی تزار در روال رفت. انگلیسی‌های خواهان ایجاد امپراتوری مستعمراتی، روسیه را خصم دیرین کریمه‌ای و، در روزگار اخیر، تهدیدی بالای سر هند می‌دیدند، درحالی‌که در چشم لیبرال‌ها و جناح چپ طرفدار طبقهٔ کارگر، روسیه سرزمین تازیانه، سرکوبی یهودیان و کشتار انقلابیون ۱۹۰۵، و تزار، به نظر رمزی مک‌دونالد، «آدمکشی معمولی» (۲۳) بود. بیزاری متقابل بود. روسیه از اتحاد انگلستان با ژاپن متنفر بود و انگلستان را قدرتی می‌دید مانع تحقق آرزوی تاریخی روسیه برای دستیابی به قسطنطنیه و تنگه‌های بسفر و داردانل. نیکولای دوم زمانی در این

عبارت ساده دو بیزاری متداول را یک جا جمع کرد: «انگلیسی یعنی جهود.» (۲۴)

اما فشارهای جدید از تخاصم‌های قدیمی قوی‌تر بود و به اصرار فرانسوی‌ها، که مشتاق بودند دو متحدشان با هم کنار بیایند، بریتانیا و روسیه در ۱۹۰۷ معاهده‌ای امضا کردند.^{۲۵} احساس می‌شد

بارقه‌ای از دوستی شاهانه لازم است تا بقایای بی‌اعتمادی‌ها را پاک کند، و ادوارد سوار کشتی شد و به روال رفت. گفت‌وگوهایی طولانی با وزیر خارجه روسیه، ایزولسکی، کرد و با چنان حرارتی، جست‌وخیزکنان به سبک اپرای بیوه سرخوش، با ملکه والس رقصيد که او را به خنده انداخت. پس از رسیدن زن ناشاد به این مقام، نخستین مردی بود که از عهده خنداندنش برمی‌آمد. (۲۵) این موفقیت آن قدرها هم که شاید به نظر برسد کم‌اهمیت نبود، زیرا تزار، گرچه به زحمت بتوان گفت به معنایی بر روسیه حکومت می‌کرد، بیش‌تر حکمرانی بود مستبد و به نوبه خود زیر شست‌زن بااراده و گرچه کم‌عقل خویش. ملکه زیبا، هیستریک و مبتلا به سوءظن بیمارگونه، از همه متنفر بود جز خویشان درجه یک خودش و یک مشت شارلاتان متعصب یا دیوانه که به روان رنجورش آرامش می‌دادند. تزار که نه قدرت ذهنی چندانی داشت و نه درس درست و حسابی خوانده بود، به گفته قیصر آلمان، «فقط به درد زندگی در خانه‌ای روستایی و شلغم کاشتن» می‌خورد. (۲۶) تزار را قیصر در دایره نفوذ خویش می‌دید و با ترفندهایی هوشمندانه کوشید از اتحاد با فرانسویان، که نتیجه خطای خود ویلهلم بود، خارجش کند. ویلهلم در نخستین و بدترین حماقت دوران سلطنتش شعار بیسمارک، «با روسیه دوست بمان»، و معاهده تضمین حمایت را که مجری آن بود، رها کرد. آلکساندر سوم،

تزار بلندبالا و سختگیر آن روزگار، در ۱۸۹۲ سریعاً جهت عوض کرد و، حتی به قیمت خبردارایستادن در وقت ترنم مارسی یز^{۲۱}، دست به اتحاد با فرانسهٔ جمهوریخواه زد. افزون بر این، نوک ویلهلم را که به نظرش «پسر بدبآآمده‌ای» (۲۷) بود می‌چید و از بالا با او صحبت می‌کرد. از زمان به سلطنت رسیدن نیکولا، ویلهلم کوشیده بود خطای خویش را با نوشتن نامه‌هایی طولانی (به انگلیسی) به تزار جوان جبران کند. نامه‌هایی حاوی اندرز، شایعات و رجزخوانی سیاسی خطاب به «نیکی بسیار عزیز» را «دوستدار تو ویلی» امضا می‌کرد. به تزار می‌گفت جمهوری بی‌دینی که دستش به خون شاهان آلوده است، برای او معاشر مناسبی نیست. «نیکی، حرفم را قبول کن، لعنت خدا تا ابد گریبانگیر آن مردم است.» (۲۸) ویلهلم به نیکی می‌گفت منافع واقعی‌اش در پیمان سه امپراتور روسیه، اتریش و آلمان است. با آن که کم‌محلّی تزار پیشین را به یاد داشت، نمی‌توانست از مرحمت در حق پسرش خودداری کند. به پشت نیکولا می‌زد و می‌گفت «نصیحت من به تو رژه و سخنرانی، و باز هم هرچه بیش‌تر رژه و سخنرانی است» (۲۹) و پیشنهادش، که برای حفاظت از نیکولا در برابر رعایای شورشی از آلمان سرباز بفرستد، ملکه را که پس از هر دیدار با ویلهلم از او بیش‌تر متنفر می‌شد، خشمگین کرد.

قیصر وقتی در آن اوضاع و احوال در بریدن بند ناف روسیه از فرانسه ناکام ماند، معاهده‌ای مبتکرانه طرح کرد که روسیه و آلمان در صورت حمله به یکدیگر کمک کنند و قرار شد تزار پس از امضای آن از فرانسه دعوت کند بدان پیوندد. پس از شکست فاجعه‌بار روسیه در جنگ با ژاپن (که قیصر سخت اصرار کرده بود روسیه اقدام به راه‌انداختن آن کند) و قیام‌های انقلابی پیامد آن، زمانی که رژیم در حضيض بود، تزار را به دیداری محرمانه در بیورکو، در خلیج فنلاند، بدون حضور وزیرانش دعوت کرد. ویلهلم خوب می‌دانست روسیه نمی‌تواند بدون نقض عهد با فرانسه به معاهدهٔ او پیوندد، اما گمان می‌کرد برای رفع این مشکل فقط به

امضای شاهان نیاز است. نیکولا امضا کرد. ویلهلم سرمست بود. خطای مرگبار را بدل به خیر کرده بود، برای آلمان دری پستی تدارک دیده بود و محاصره را شکسته بود. به بیولو نوشت «قطرات درشت اشک در چشمانم جمع شد» و اطمینان داشت پاپابزرگ (ویلهلم اول، که در حال نجوای حرفی درباره جنگی در دو جبهه درگذشت) از آن دنیا به او می نگیرد. احساس می کرد معاهده اش شاه ضربه دیپلماسی آلمان است، که اگر عنوان آن نقص نداشت به واقع چنین می بود. وقتی تزار معاهده را به وطن برد، وزیرانش نگاهی وحشت زده به آن انداختند و خاطرنشان کردند با تعهد به پیوستن به آلمان در جنگی احتمالی، ائتلافش با فرانسه را نقض کرده است، و این نکته «بی تردید در سیل خطابه های امپراتور ویلهلم از چشم اعلیحضرت دور مانده». (۳۰) معاهده بیورکو دولت مستعجلی بود که برقی زد و تمام شد.

حالا ادوارد برای خوش و بش به روال می آمد. قیصر پس از خواندن گزارش سفیر آلمان از جلسه، که نوشته بود ادوارد واقعاً خواهان صلح است، با خشم در حاشیه آن نوشت: «دروغ است. جنگ می خواهد. اما جنگ را باید من شروع کنم تا او بدنام نشود.» (۳۱) آن سال با پرسروصداترین خطای دوران سلطنت قیصر پایان یافت. در مصاحبه ای با روزنامه دیلی تلگراف^{۲۲} به بیان نظراتش در باب روزی که کی با کی خواهد جنگید پرداخت و این بار نه تنها همسایگان بلکه هموطنانش را هم عصبی کرد. مخالفت عمومی چنان شدید بود که قیصر در رختخواب افتاد، سه هفته بیمار شد و دیگر تا مدتی کم تر حرف می زد. (۳۲) پس از آن، موضوع هیجان انگیز جدیدی پیش نیامد. دو سال آخر دهه، که اروپا از بعد از ظهری^{۲۳} گرم و نرم برخوردار شد، آرام ترین آن سال ها بود. سال ۱۹۱۰ همراه با صلح و رونق بود و دومین نوبت بحران مراکش و جنگ بالکان هنوز از راه نرسیده بود. کتابی جدید با عنوان توهم بزرگ، نوشته نورمن اینجل، تازه منتشر شده بود و ثابت می کرد

امکان جنگ وجود ندارد. اینجل با مثال‌های تأثیرگذار و استدلال‌های انکارناپذیر نشان می‌داد در وابستگی کنونی مالی و اقتصادی ملت‌ها به یکدیگر، فاتح نیز به اندازه مغلوب صدمه خواهد دید؛ بنابراین جنگ صرفه ندارد؛ پس هیچ ملتی آن قدر احمق نیست که جنگ را شروع کند. توهم بزرگ به یازده زبان ترجمه شد و طرفداران بسیار یافت. در دانشگاه‌ها، در منچستر، گلاسکو و دیگر شهرهای صنعتی بیش از چهل گروه مطالعه شامل معتقدان بی‌چون و چرا برای ترویج جزمیات این کتاب تشکیل شد. صدیق‌ترین مرید اینجل مردی بود با تأثیر بسیار بر سیاست نظامی: وایکانت اِشر، دوست و مشاور پادشاه بریتانیا و رئیس کمیته جنگ، که در پی عملکرد بسیار ناجور ارتش بریتانیا در جنگ بوئرها مأمور بازسازی آن شده بود. لرد اِشر در سخنرانی درباره درس‌های کتاب توهم بزرگ در دانشگاه کمبریج و سوربن نشان داد چگونه «عوامل اقتصادی به‌روشنی بی‌معنی بودن جنگ را ثابت می‌کند». (۳۳) گفت جنگی در قرن بیستم در چنان مقیاسی خواهد بود که نتایج ناگزیرش از نظر «فاجعه اقتصادی، ویرانی مالی و درد و رنج افراد» چنان «نیروی بازدارنده‌ای» پدیدمی‌آورد که حتی فکر جنگ را نمی‌توان کرد. در جمع افسران، به ریاست سر جان فرنچ، رئیس ستاد ارتش، گفت به سبب «درهم تنیده شدن ملت‌ها، جنگ «روزبه‌روز دشوارتر و نامحتمل‌تر می‌شود.» لرد اِشر احساس اطمینان می‌کرد آلمان هم «به اندازه بریتانیای کبیر پذیرای نظریه نورمن اینجل است». (۳۴) از این که قیصر و ولیعهد او، که اِشر نسخه‌هایی از کتاب توهم بزرگ را به آن‌ها داد، یا ترتیبی داد داده شود (۳۵)، تا چه حد پذیرا بودند گزارشی در دست نیست. شواهدی وجود ندارد که به ژنرال فون برنهایدی هم نسخه‌ای داده باشد. برنهایدی در ۱۹۱۰ سرگرم نوشتن کتابی بود با عنوان آلمان و جنگ بعدی، که سال بعد منتشر شد و به اندازه کتاب اینجل اثرگذار بود، اما از نقطه نظر مقابل. عناوین سه فصل آن، «حق جنگ کردن»، «وظیفه جنگ کردن» و «یا قدرت جهانی یا زوال»، نظریه کتاب را خلاصه می‌کند.

برنهاردی، افسر بیست و یک ساله سواره نظام در جنگ ۱۸۷۰، نخستین آلمانی ای بود که هنگام ورود آلمانی ها به پاریس سواره از زیر طاق پیروزی گذشت. (۳۶) از آن زمان به بعد، پرچم ها و افتخار کم تر از نظریه، فلسفه و کاربرد علم جنگ در «رسالت تاریخی آلمان»، عنوان یکی دیگر از فصول کتابش، برای او جالب بود. در مقام رئیس بخش تاریخ نظامی ستاد ارتش، یکی از نخبگان فکری آن هیئت فکور و سخت کوش بود و پیش از آن که نتیجه عمری مطالعه در آثار کلاوزویتس^{۳۴}، تراچکه و داروین را در کتابی، که نامش را مترادف خدای جنگ کرد، گرد آورد، اثری تراز اول درباره سواره نظام تألیف کرده بود. می گفت جنگ «نیازی زیستی است»؛ اجرای «آن قانون طبیعی که تمامی قوانین طبیعت بر پایه آنند، یعنی قانون تنازع بقا» ست در میان آدمیان. می گفت ملت ها باید یا پیشرفت کنند یا به زوال بگرایند؛ «در جاذدنی در کار نیست»، و آلمان باید میان «قدرت جهانی شدن یا سقوط» یکی را انتخاب کند. در میان ملل جهان، آلمان «از جهات اجتماعی سیاسی در رأس پیشرفت در فرهنگ است» اما «در محدوده ای کوچک و غیرطبیعی فشرده شده». نمی تواند بدون قدرت سیاسی فزاینده، دامنه نفوذ بزرگ تر و سرزمین های جدید «به اهداف اخلاقی بزرگش» برسد. این افزایش در قدرت که «درخور اهمیت ماست» و «ما حق مطالبه آن را داریم» «ضرورتی سیاسی» و «وظیفه اول و مقدم ترین وظیفه کشور است». برنهاردی با تأکید بر کلمات اعلام می کرد «برای آنچه اکنون می خواهیم کسب کنیم باید جنگید» و از این جا به نتیجه نهایی می پرید: «بنابراین فتح قانون ضرورت است.»

برنهاردی پس از اثبات «ضرورت» (کلمه مورد علاقه متفکران نظامی آلمان)، به روش می‌پرداخت. وقتی وظیفه جنگ کردن شناخته شد، وظیفه دوم، یعنی اجرای موفق آن، در پی می‌آید. یک کشور برای موفق بودن باید جنگ را در «مطلوب‌ترین لحظه» به انتخاب خود شروع کند و «از حق مسلم ... کسب امتیاز غرورآفرین چنین ابتکار عملی برخوردار است». بدین قرار، جنگ تهاجمی نیز «ضرورت» دیگری است و نتیجه دومی ناگزیر می‌شود: «بر ما فرض است ... دست به حمله بزنیم و نخستین ضربه را وارد آوریم». برنهاردی در نگرانی قیصر از «بدنام» شدن مهاجم شریک نبود. اکراهی هم نداشت بگوید ضربه باید کجا فرود آید. نوشت «غیرقابل تصور است» آلمان و فرانسه بتوانند مسائلشان را با گفت‌وگو حل کنند. «فرانسه را باید به طور کامل چنان درهم شکست که دیگر هرگز نتواند سر راه ما قرار گیرد؛» «باید یک بار برای همیشه از عداد قدرت‌های بزرگ حذف شود و از میان برود.» ادوارد، پادشاه انگلستان، آن قدر زنده نماند که نوشته برنهاردی را بخواند. ژانویه ۱۹۱۰ تبریک سال نو را همراه با یک عصا به رسم هدیه برای قیصر فرستاد و عازم مارین باد و بیاریتس^{۲۵} شد. چند ماه بعد درگذشت.

ایزولسکی با شنیدن این خبر گفت «تکیه‌گاه سیاست خارجی مان را از دست دادیم». اغراق می‌کرد، زیرا ادوارد صرفاً وسیله و نه معمار ائتلاف‌های جدید بود. به نوشته فیگارو^{۲۶}، مرگ پادشاه انگلستان سبب «تأثر عمیق» و «اندوه راستین» در فرانسه شد. همین روزنامه نوشت پاریس هم فقدان این «دوست بزرگ» را به اندازه لندن احساس می‌کند. به تیرهای چراغ برق و ویتترین مغازه‌های خیابان دولاپه هم، مثل محله پیکادلی لندن، پارچه سیاه آویختند؛ درشکه‌رانان به شلاق‌هایشان نوارهای سیاه زدند؛ همانند فقدان یک شهروند بزرگ فرانسه، عکس‌های پادشاه فقید با نوار سیاه حتی در شهرستان‌ها دیده می‌شد. در توکیو، در ادای احترام به ائتلاف بریتانیا و ژاپن، پرچم‌های دو کشور را بر میله‌هایی پیچیده در پارچه سیاه، ضربدری به سردر خانه‌ها زدند. در آلمان احساس‌ها هرچه بود،

آیین صحیح رعایت شد. به تمام افسران نیروهای زمینی و دریایی دستور دادند علامت سوگواری به لباسشان بزنند و ناوگان کشور در آب‌های داخلی تیر توپ شلیک کرد و پرچم‌هایش را به حالت نیمه‌افراشته درآورد. در رایش‌تاگ^{۳۷} نمایندگان به پا خاستند و به نطق همدردی رئیس مجلس گوش دادند، و قیصر شخصاً برای دیداری که یک ساعت و نیم طول کشید به دیدن سفیر بریتانیا رفت. (۳۷)

در لندن خانواده سلطنتی هفته بعد سرگرم دیدار با اعضای دربارهای اروپا بود که وارد ایستگاه راه‌آهن ویکتوریا می‌شدند. قیصر با کشتی سلطنتی هوهن‌زولرن^{۳۸}، که چهار ناوشکن انگلیسی همراهی‌اش می‌کردند، وارد شد. در دهانه رود تیمز توقف کرد، بقیه راه تا لندن را با قطار پیمود و مانند اعضای معمولی خانواده‌های سلطنتی وارد ایستگاه ویکتوریا شد. فرشی قرمز بر سکو پهن کردند و پله‌ای ارغوانی در محل توقف واگن او گذاشتند. وقتی قطار سر ظهر وارد شد، چهره آشنای قیصر آلمان بیرون آمد و هر دو گونه پسر دایی‌اش، جرج، پادشاه جدید، را که به استقبالش آمده بود بوسید. (۳۸) پس از ناهار به تالار وست‌مینستر^{۳۹} رفتند که پیکر ادوارد در تابوت آرمیده بود. طوفان شب پیش و باران تندی که در تمام ساعات صبح باریده بود آرامش صف رعایای صبور ادوارد را در انتظار نوبت عبور از تالار به هم نزد. در این روز، پنجشنبه ۱۹ ماه مه، درازی صف به پنج میل رسیده بود. در همین روز قرار بود کره زمین از داخل دُم ستاره دنباله‌دار هالی عبور کند که ظهورش را از قدیم پیام‌آور فاجعه دانسته بودند – مگر پیش‌تر از پیروزی نورمن‌ها^{۴۰} خبر نداده بود؟ – و الهام‌بخش نشریات اهل درج مطالب ادبی شد تا این سطور را از جولיוس سزار^{۴۱} چاپ کنند: به هنگام مرگ گدایان، ستاره دنباله‌داری دیده نمی‌شود؛ برای مرگ شهزادگان، عرش نورانی می‌گردد.

داخل تالار بزرگ، جایگاه تابوت در آرامشی پر جلال میان تاج، گوی زرین با صلیبی بر فراز آن و گرز مرصع قرار داشت. چهار افسر از چهار رسته ارتش امپراتوری، با حالت سوگوارانه گردن خمیده و دست‌ها در دستکش سفید ضربدري روی قبضه شمشیر، در چهار گوشه آن ایستاده بودند. قیصر با علاقه‌ای تمام رسوم نمایش پیکریک پادشاه را نظاره کرد. عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت و تا سال‌ها بعد تمام جزئیات «صحنهٔ اعجاب‌انگیز قرون وسطایی» را به یاد می‌آورد. (۳۹) می‌دید که شعاع آفتاب از پنجره‌های باریک گوتیک بر جواهرات سلطنتی می‌تابد؛ عوض شدن گاردهای چهار سوی تابوت را می‌دید و چهار افسری را که با شمشیرهای آخته به سوی آن می‌روند و هنگامی که به جای خود می‌رسند شمشیرها را به سوی زمین پایین می‌آورند، در همان حال که افسران مرخص شده با قدم‌آهسته و به نرمی در حرکتند و از میان دری ناپیدا در تاریک و روشن سایه‌ها محو می‌شوند. قیصر تاج گل‌های سرخ و سفید را روی جایگاه تابوت گذاشت و همراه با جرج زانو زد و دعا خواند و هنگامی که برخاست، مردانه و همدلانه با پسردایی‌اش دست داد. این حرکات در همه جا گزارش شد و اظهارنظرهایی بسیار مثبت به همراه داشت.

قیصر، که در ملاء عام طرز اجرایی بی‌نقص داشت، در خلوت فرصت نقشه‌چینی‌های تازه را از دست نداد. همان شب سر میز شام پادشاه انگلستان در کاخ باکینگهام برای هفتاد عضو خانواده‌های سلطنتی و سفرای ویژه، یقهٔ موسیو پیشون، سفیر فرانسه، را گرفت و پیشنهاد کرد چنانچه آلمان درگیر مخاصمه‌ای با انگلستان شود، فرانسه باید طرف آلمان را بگیرد. (۴۰) با توجه به مناسبت و مکان، این تازه‌ترین فکر بکر ناگهانی قیصرانه سبب همان جاروجنجال شد که زمانی سر ادوارد گری، وزیر خارجهٔ انگلستان، را چنان ناراحت کرد که با افسوس گفت «شاهان دیگر خیلی کم‌تر حرف می‌زنند.» (۴۱) ویلهلم بعداً انکار کرد چنان چیزی

گفته باشد؛ صرفاً دربارهٔ مراکش و «برخی موضوعات سیاسی دیگر» گفت‌وگو کرد. (۴۲) موسیو پیشون به این اکتفا کرد که بگوید طرز بیان قیصر «دوستانه و صلح طلبانه» (۴۳) بود.

صبح روز بعد طی مراسم خاکسپاری، رفتار ویلهلم، که یک بار هم شده فرصتی برای حرف‌زدن نیافت، مثال‌زدنی بود. اسبش را یک سروگردن پشت اسب پادشاه انگلستان می‌راند و به چشم کانن دوئل^{۴۲}، گزارشگر ویژهٔ مراسم، چنان «نجیب» رسید که نوشت «انگلستان اگر امروز دیگر بار او را در قلب خود جای ندهد، از مهربانی همیشگی‌اش دور شده است.» (۴۴) وقتی صف تشییع‌کنندگان به تالار وست‌مینستر رسید، قیصر نخستین کسی بود که پیاده شد و وقتی کالسکهٔ ملکه آلکساندرا توقف کرد، «چنان با اشتیاق به‌سوی در آن دوید که پیش از مستخدمان به آن رسید»، اما دریافت ملکه قصد دارد از در دیگر پیاده شود. ویلهلم به‌چالاکی به‌طرف دیگر کالسکه جست و باز هم پیش از مستخدمان به آن رسید، در را باز کرد و ملکه را با محبت یک برادرزادهٔ عزادار بوسید. خوشبختانه در این لحظه پادشاه سررسید، مادرش را نجات داد و همراهی او را خود به عهده گرفت، زیرا مادرش هم از شخص قیصر بیزار بود و هم از او به خاطر شلیسوینگ‌هولشتاین^{۴۳} نفرت داشت. (۴۵) گرچه زمانی که آلمان این دوک‌نشین‌ها را از دست دانمارک درآورد، ویلهلم هشت سال بیش‌تر نداشت، ملکه آلکساندرا هرگز او و کشورش را نبخشید. وقتی سال ۱۸۹۰ به پسرش طی دیداری از برلن درجهٔ سرهنگ افتخاری هنگی پروسی دادند، به او نوشت: «پس این‌طور، که جرجی دلبند من حالا راستی‌راستی شده سرباز کثافت کت‌آبی کله‌سیخی^{۴۴} آلمانی!!! نمردیم و این را هم دیدیم! مهم نیست ... از بدشانسی‌ات بود، تقصیر نداری.» (۴۶) وقتی گارد آبی‌پوشان با کلاه حصیری تابوت پیچیده در پرچم سلطنتی را از تالار وست‌مینستر خارج کردند، نوای آرام طبل‌ها و نی‌انبان‌ها برخاست. شمشیرهایی که

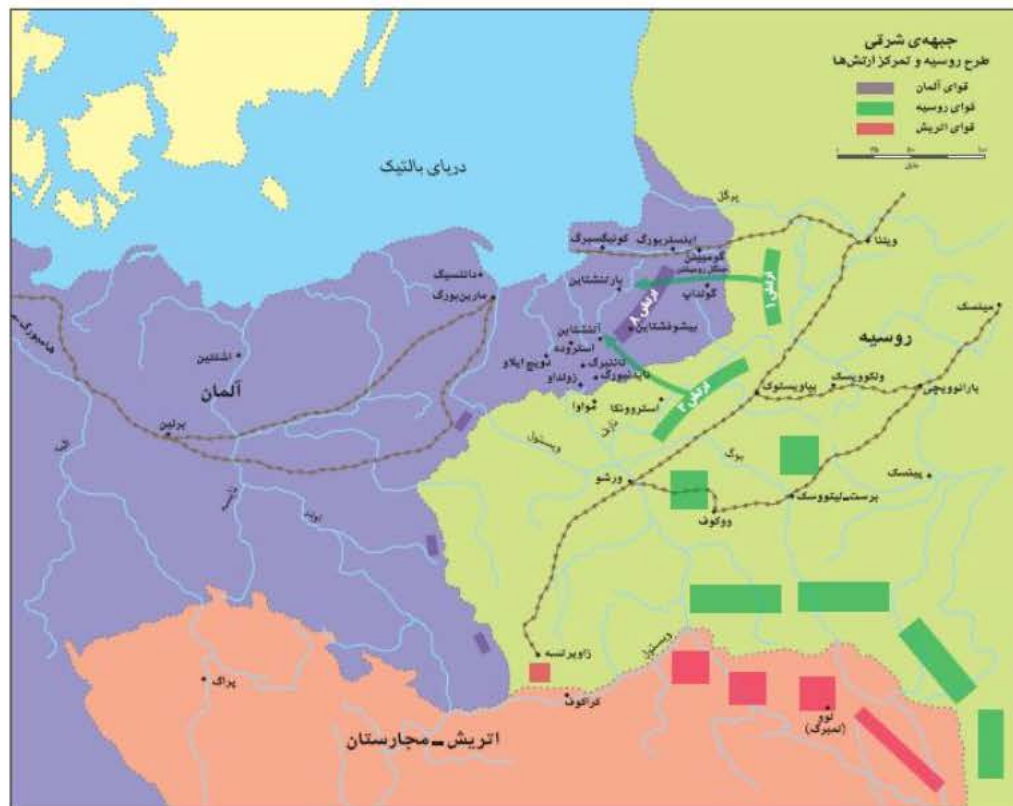
از نیام کشیده شد ناگهان در آفتاب برق زد و سواره نظام خبردار ایستاد. با علامت چهار سوت کوتاه، ملوانان تابوت را بر اربه توپ، که در پارچه ارغوانی و سرخ و سفید پیچیده شده بود، نهادند. اربه از میان صفوف نارنجک اندازان بی حرکت، که مانند دیوارهایی قرمز در لبه انبوه جمعیت سیاهپوش سراپا سکوت ایستاده بودند، گذشت. لندن هرگز چنین جمعیت و چنین سکوتی به خود ندیده بود. شصت و سه آجودان اعلیحضرت فقید، تمام سرهنگ ها و ناخداهای نیروی دریایی، و تمام لردها و صاحبان القاب، شامل پنج دوک، چهار مارکی و سیزده ارل، کنار و پشت اربه، که اسب های توپخانه سلطنتی آن را می کشیدند، راه می رفتند. سه فیلدمارشال انگلستان، لرد کیچنر، لرد رابرتز و سر اولین وود، با هم می رانندند. شش دریاسالار پشت سر آن ها، و بعد از آن ها، دوست بزرگ پادشاه، سر جان فیشر، لرد اول عجیب و غریب و جوشی پیشین دریاداری، با سیمای چینی نامتعارف غیرانگلیسی اش، کاملاً تنها راه می رفت. دسته هایی از تمام هنگ های مشهور انگلیسی، کولداستریم، گوردون های لندرز، سواره نظام داخلی و سواره نظام خط مقدم، گارد سوار، نیزه داران و پیاده نظام سبک اسلحه، هوسارها و واحدهای سواران زبده آلمانی، روسی، اتریشی و جاهای دیگر، که ادوارد افسر افتخاری آن ها بود، دریاسالاران آلمانی – نمایشی نظامی که به نظر برخی ناظران خرده گیر برای خاکسپاری مردی که «صلح آفرین» لقب گرفته بود، کمی زیاد می آمد.

اسب پادشاه فقید را، با زین خالی و چکمه هایی وارونه در رکاب، دو مهتر هدایت می کردند و سگ تری یر موبلندش، سزار، که از عقب می آمد، بر رقت صحنه می افزود. و اینک کروفر انگلستان: خدمه دربار در بالاپوش های بی آستین پرنقش قرون وسطی، حاجب مخصوص با چماق نقره ای، حاملان چوبدستی سفید، ملتزمان رکاب پادشاه، کمانداران اسکاتلندی، قضات با کلاه گیس سفید و شنل های سیاه و قاضی القضاات با لباس سرخ، اسقف ها با لباس ارغوانی کلیسا،

فرماندهان گارد با کلاه مخمل و یقه‌های چین دار عهد الیزابت، شیپورچیان، سپس شاهان، و در پی آنان کالسکه‌ای شیشه‌ای حامل بیوه پادشاه و خواهرش، ملکه امپراتور فقید روسیه، و دوازده کالسکه دیگر حامل ملکه‌ها، بانوان والامرتبه و حکمرانان مشرق‌زمین. مراسم تشییع در سراسر خیابان‌های وایت‌هال، مال، پیکادلی و پارک به طرف ایستگاه پدینگتن، که جنازه از آن جا با قطار برای دفن به ویندزور می‌رفت، جریان داشت. دسته موزیک سواران سلطنتی «مارش عزا» از ساول^{۴۵} می‌نواخت. مردم در حرکت آهسته مشایعان و در موسیقی محزون احساس می‌کردند چیزی پایان یافته است. لرد اشِر پس از تشییع جنازه در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت: «چنین انقطاعی هرگز نبوده است. انگار تمام گوی‌های شناور راهنمای ما در رود زندگی را امواج برده باشد» (۴۷).^(۴۸)

نقشه‌ها





۲: آخرین نفر جناح راست لب کانال مانش «

کنت آلفرد فون شلیفن، رئیس ستاد ارتش آلمان از ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۶، مانند همه افسران آلمانی، پیرو احکام مکتب کلاوزویتس بود: «قلب فرانسه در میان بروکسل و پاریس قرار دارد.» (۱) این حکمی گیج کننده بود، زیرا به مسیری اشاره می کرد که به سبب بی طرفی دائمی بلژیک، که آلمان همراه با چهار قدرت عمده اروپا آن را تضمین می کرد، قشون کشی در آن قدغن بود. شلیفن با این اعتقاد که جنگ حتمی است و آلمان باید در شرایطی وارد آن شود که دارای بیشترین نوید موفقیت باشد، مصمم بود نگذارد مشکل بلژیک سد راه آلمان گردد. از دو رده افسران پروس، گردن کلفت ها و کمرباریک ها، او به دومی تعلق داشت. با عینک تک چشمی و ظاهر نرم و نازک، رفتار سرد و دیرجوش، چنان غرق و متمرکز روی کارش بود که وقتی دستیارش در پایان شبی که تمام آن در پروس شرقی اسب رانده بودند، به زیبایی رود پرگل، که در طلوع آفتاب می درخشید، اشاره کرد، ژنرال به تندی نیم نگاهی انداخت و پاسخ داد «مانع بی اهمیتی است.» (۲) بی طرفی بلژیک نیز به نظرش همین طور بود.

بلژیک بی طرف و مستقل مخلوق انگلستان، یا درواقع قابل ترین وزیر خارجه انگلستان، لرد پالمرستن، بود. کرانه بلژیک مرز انگلستان بود؛ در جلگه های بلژیک، ولینگتن بزرگترین تهدید نسبت به انگلستان از عهد ناوگان اسپانیا را شکست داده بود. از آن پس، انگلستان مصمم شد آن تکه زمین باز و به آسانی قابل عبور را تبدیل به منطقه ای بی طرف کند و بنا به نتایج کنگره وین پس از شکست ناپلئون، با قدرت های دیگر توافق کرد بلژیک به کشور پادشاهی هلند ملحق شود. بلژیکی ها، که از اتحاد با قدرتی پروتستان بیزار بودند و شور ملی گرایی قرن نوزدهمی در آن ها زبانه می کشید، در ۱۸۳۰ طغیان کردند و سبب ولوله ای بین المللی

شدند. هلندی‌ها کوشیدند ایالتشان را حفظ کنند؛ فرانسوی‌ها، که مشتاق بودند منطقه‌ای را که زمانی بر آن حکومت می‌کردند دوباره جذب کنند، وارد عمل شدند؛ ممالک استبدادی – روسیه، پروس و اتریش – که میل داشتند اروپا را در منگنه کنگره وین نگه دارند، آماده بودند به نخستین نشانه طغیان در هر جا که باشد شلیک کنند.

لرد پالمرستن همه را از میدان به در کرد. می‌دانست ایالتی تحت انقیاد همواره وسوسه‌ای است برای این یا آن همسایه، و فقط ملتی مستقل و مصمم به حفظ تمامیت خویش می‌تواند به عنوان منطقه امن دوام بیاورد. طی نه سال شهادت، نرمش و هرگز دورنیفتادن از هدف خویش، و فراخواندن ناوگان بریتانیا هرگاه لازم می‌شد، تمام حریفان را بازی داد و توانست معاهده‌ای بین‌المللی فراهم آورد که تضمین کند بلژیک «کشوری مستقل و همواره بی‌طرف» است. معاهده را انگلستان، فرانسه، روسیه، پروس و اتریش در ۱۸۳۹ امضا کردند.

از ۱۸۹۲، که فرانسه و روسیه وارد ائتلاف نظامی شدند، روشن بود چهار طرف از پنج امضاکننده معاهده بلژیک خودبه‌خود در جنگی که شلیفن نقشه‌اش را می‌کشید، دوبه دو مقابل هم درگیر خواهند شد. اروپا چاتمه شمشیرهایی بود تکیه داده به هم، و نمی‌شد یکی را بی‌تکان دادن بقیه بیرون کشید. طبق معاهده ائتلاف اتریش‌آلمان، آلمان موظف بود از اتریش در هر معارضه‌ای با روسیه حمایت کند. طبق مواد معاهده ائتلاف فرانسه و روسیه، طرفین متعهد بودند چنانچه هریک از آن‌ها درگیر «جنگی دفاعی» با آلمان شود، علیه آلمان دست به عمل بزنند. مطابق این ترتیبات، آلمان در هر جنگی درگیر می‌شد باید در دو جبهه علیه

هم روسیه و هم فرانسه بجنگد.

نقشی که انگلستان قرار بود بازی کند نامعلوم بود؛ می توانست بی طرف بماند؛ چنانچه به علتی لازم می دید می توانست علیه آلمان وارد عمل شود. این که بلژیک می توانست آن علت باشد جزو اسرار نبود. در جنگ ۱۸۷۰ فرانسه و پروس، زمانی که آلمان همچنان قوی تر می شد، بیسمارک خیلی راحت با اشاره انگلستان تعرض ناپذیری بلژیک را تصدیق کرد. گلدستون پیش تر معاهده ای از هر دو طرف مخاصمه گرفته بود که چنانچه هریک از آن ها به بلژیک تعرض کند انگلستان در حد دفاع از بلژیک با طرف دیگر همکاری خواهد کرد بی این که تمام عیار وارد جنگ شود. گرچه این فرمول گلدستون دنباله ای کمی غیر عملی داشت، آلمانی ها دلیلی نمی دیدند فکر کنند انگیزه پشت آن در ۱۹۱۴ کم تر از ۱۸۷۰ قابل اجرا باشد. با این همه، شلیفن تصمیم داشت در صورت وقوع جنگ از راه بلژیک به فرانسه حمله کند.

دلیل او «ضرورت نظامی» بود. نوشت در جنگی در دو جبهه، «آلمان باید به تمامی بر سر یک دشمن، نیرومندترین، پر قدرت ترین و خطرناک ترین دشمن، فرود آید، و این فقط می تواند فرانسه باشد.» (۳) نقشه ای که شلیفن در ۱۹۰۶، سال بازنشستگی اش، کشید شش هفته وقت و هفت هشتم قوای آلمان را به خرد کردن فرانسه اختصاص می داد، در همان حال که یک هشتم قوا به حفظ مرز فرانسه با روسیه می پرداخت تا بدنه قوا برگردد و برای مقابله با دشمن دوم وارد عمل شود. (۴) فرانسه را به این سبب اول انتخاب کرد که روسیه خیلی راحت با فرورفتن در پهنه بی نهایت خویش می توانست مانع پیروزی بزرگ شود، و آلمان را در

لشکرکشی بی‌انتهایی که ناپلئون را در کام کشید، غرق کند. فرانسه هم دم دست‌تر بود و هم سریع‌تر نیرو بسیج می‌کرد. ارتش‌های آلمان و فرانسه هریک دو هفته وقت لازم داشت تا بسیج نیرو را تکمیل کند و در روز پانزدهم دست به حمله‌ای بزرگ بزنند. روسیه، بنا به محاسبات آلمانی‌ها، به سبب مسافت زیاد، شمار عظیم و راه‌آهن ناچیز، شش هفته وقت لازم داشت تا بتواند دست به حمله‌ای عمده بزند، و تا آن زمان فرانسه شکست خورده بود.

واگذاشتن حفظ پروس شرقی، قلب قلمرو یونکرها^{۴۶} و خاندان هوهن‌زولرن، به فقط نه لشکر پرمخاطره‌تر از آن بود که قابل قبول باشد، اما فردریک کبیر گفته بود «یک ایالت از دست بدهیم بهتر است تا قوایی را که باید پیروزی کسب کند تقسیم کنیم»^{۴۷}، و هیچ چیز به اندازه شعار یک سردار بزرگ اما مرده خیال اهل نظام را راحت نمی‌کند. فقط با ریختن حداکثر قوا در جبهه غرب می‌شد کار فرانسه را سریعاً ساخت. به نظر شلیفن، فقط با استراتژی حمله گازانبری^{۴۷} و استفاده از بلژیک به عنوان گذرگاه، ارتش آلمان می‌توانست با موفقیت به فرانسه حمله کند. استدلال او، از دید صرفاً نظامی، بی‌نقص می‌نمود.

ارتش یک و نیم میلیونی آلمان، که قرار بود علیه فرانسه به کار رود، اکنون شش برابر سال ۱۸۷۰ بود و نیاز به زمین کافی برای تحرک داشت. استحکاماتی که فرانسه پس از آن سال در امتداد مرزهای آلزاس و لورن ساخت حمله مستقیم آلمان از آن سوی مرز را منتفی می‌کرد. محاصره‌ای طولانی، تا زمانی که خطوط فرانسه به پشت جبهه باز بود، فرصتی برای سریعاً به دام انداختن و نابودی دشمن فراهم نمی‌کرد. فرانسوی‌ها را تنها با حمله گازانبری می‌شد از پشت گرفت و نابود کرد. اما در هر دو سر خطوط دفاعی فرانسه کشورهایی بی‌طرف قرار داشتند – سوئیس و بلژیک. فضای کافی وجود نداشت تا ارتش عظیم آلمان بتواند قوای

فرانسه را دور بزند اما همچنان در فرانسه باشد. آلمانی‌ها در ۱۸۷۰، که ارتش‌های هر دو کشور کوچک بودند، این کار را کردند، اما حالا حرف از حرکت دادن ارتشی میلیونی برای حمله گزانبُری به ارتشی میلیونی بود. فضا، جاده و راه‌آهن اهمیت اساسی داشت. دشت‌های صاف فلاندر این امکانات را دارا بود. در بلژیک، هم برای مانور قوا و حمله گزانبُری، یعنی فرمول شلیفِن برای پیروزی، و هم پرهیز از حمله رو در رو، یعنی فرمول او برای شکست، به اندازه کافی جا بود.

کلاوزویتس، خدای فکر نظامی در آلمان، مقرر کرده بود پیروزی سریع با «نبرد سرنوشت‌ساز» نخستین هدف جنگ تهاجمی است. اشغال سرزمین دشمن و در اختیار گرفتن منابع او در درجه دوم بود. تسریع در تصمیم فوری اهمیت اساسی داشت. زمان بیش از هر چیز به حساب می‌آمد. کلاوزویتس هرچه را سبب تطویل لشکرکشی شود محکوم می‌کرد. از «کاهش تدریجی» دشمن، یا همان جنگ فرسایشی، به اندازه افتادن در قعر جهنم وحشت داشت. این‌ها را در دهه جنگ واترلو^{۴۸} نوشت و آثار او از همان زمان به عنوان متن مقدس استراتژی پذیرفته شد.

شلیفِن برای دستیابی به پیروزی قاطع، فکرش بر استراتژی برگرفته از هانیبال^{۴۹} و نبرد کانای متمرکز بود. سرداری که شلیفِن را مسحور خود می‌کرد، سال‌ها پیش از آن مرده بود. از زمان ابتکار کلاسیک هانیبال برای محاصره رومیان در نبرد کانای دو هزار سال می‌گذشت. شلیفِن نوشت توپ و مسلسل جانشین تیروکمان و فلاخن شده اما «اصول استراتژی بی‌تغییر مانده‌اند. جبهه مقدم دشمن هدف نیست. نکته اساسی، درهم کوبیدن جناح‌ها... و نابودی کامل او با حمله از پشت است.» (۶) تحت ریاست شلیفِن، در ستاد ارتش آلمان حمله گزانبُری کلام مقدس، و حمله رودررو کفر بود.

نخستین نقشه شلیفن که تجاوز به بلژیک هم در آن بود، در ۱۸۹۹ تدوین شد. طبق این نقشه، باید از گوشه‌های بلژیک در شرق رود موز وارد می‌شدند. با گذشت هر سال، نقشه بزرگ‌تر می‌شد و در ۱۹۰۵ به حد حمله گازانبری عظیم و سریعی از سوی جناح شرقی رسید که قوای آلمان وارد بلژیک می‌شوند و از لی‌یر تا بروکسل را می‌پیمایند و سپس رهسپار جنوب می‌شوند تا با استفاده از فضای باز، به مصاف فرانسویان بروند. همه‌چیز به تصمیمی سریع علیه فرانسه بستگی داشت و حتی مسیر دراز دورزدن و گذر از فلاندر سریع‌تر از محاصره استحکامات مرز مشترک بود.

شلیفن برای حمله گازانبری مضاعف به فرانسه به سبک جنگ هانیبال، لشکر کافی نداشت. به این منظور، جناح راستی بسیار قوی‌تر از جناح چپ جانشین کرد تا در هر دو سوی رود موز سراسر بلژیک را بربود، مانند شن‌کشی غول‌آسا به جنوب برود، از سراسر مرز فرانسه بلژیک بگذرد و از دره‌آواز بر سر پاریس فرود آید. وزن نیروی آلمان میان پایتخت فرانسه و قوای آن قرار می‌گرفت، قوای فرانسه عقب می‌کشیدند تا با تهدید مقابله کنند و، دور از استحکاماتشان، در نبردی قاطع و نابودکننده گرفتار می‌شدند. آنچه برای این نقشه اهمیت اساسی داشت جناح عمداً ضعیف چپ آلمان در جبهه آلاس لورن بود تا فرانسه را در آن ناحیه وسوسه به پیشروی کند و میان متس و کوه‌های وژ در «کیسه» به دام اندازد. انتظار می‌رفت فرانسوی‌ها با تصمیم آزاد کردن ایالت‌های ازدست‌رفته خویش، در این مکان حمله کنند و برای موفقیت نقشه آلمان چه بهتر که این کار را می‌کردند، زیرا جناح چپ ارتش آلمان آن‌ها را در تله نگه می‌داشت تا پیروزی از پشت حاصل شود. پشت ذهن شلیفن همواره این امید وجود داشت که، با پیشرفت نبرد، جناح چپ او دست به ضدحمله بزند تا حمله گازانبری واقعاً مضاعف – یعنی «کانای عظیم» رؤیاهایش – تحقق یابد. تأکید داشت بیش‌ترین نیرو را برای جناح راست حفظ کند و در نقشه‌هایش به این شیرینکاری بلندپروازانه تن نمی‌داد. اما

وسوسه استفاده از جناح چپ برای جانشینانش باقی ماند.

به این ترتیب، آلمانی‌ها به موضوع بلژیک رسیدند. نبرد سرنوشت‌ساز به معنی حمله گازانبری بود و حمله گازانبری به معنی استفاده از خاک بلژیک. ستاد ارتش آلمان این کار را ضرورتی نظامی می‌خواند؛ قیصر و صدراعظم با خیال کم و بیش آسوده آن را پذیرفتند. این که چنین کاری صلاح بود و این که با توجه به تأثیر احتمالی آن بر افکار عمومی جهان، به خصوص روی کسانی که بی‌طرف بودند، چنین کاری اصلاً ضروری بود یا نه، ربطی به موضوع نداشت. تنها معیار این بود که برای پیروزی قدرت اسلحه آلمان ضروری به نظر می‌رسید. آلمانی‌ها از سال ۱۸۷۰ این درس را به گوش گرفته بودند که سلاح و جنگ تنها منابع عظمت آلمانند. فیلدمارشال فون در گولتس در کتابش، ملت مسلح، به آن‌ها آموخته بود «ما جایگاه خویش را با تیزی شمشیرهایمان به دست آورده‌ایم، نه با حدت ذهن‌هایمان.» (۷) تصمیم به زیرپا گذاشتن بی‌طرفی بلژیک خیلی راحت دنباله این فکر بود.

یونانیان اعتقاد داشتند منش فرد سرنوشت اوست. صد سال فلسفه آلمان صرف گرفتن تصمیمی شد که تخم خودویرانگری در آن نهفته بود و انتظار زمان مناسب می‌کشید تا بروید. صدا از آن شلیفین، اما دست دست فیشته بود که مردم آلمان را برگزیدگان مشیت الهی می‌دید تا مکان والا را در تاریخ عالم اشغال کنند، دست هگل که آنان را رهبران جهان به سوی تقدیر باشکوه فرهنگ^۵ جبری می‌دید، دست نیچه که به آن‌ها می‌گفت ابرمردان ورای بازدارنده‌های عادی‌اند، دست ترایچکه که افزایش قدرت را عالی‌ترین وظیفه اخلاقی کشور قرار داد، دست تمام مردم آلمان که حکمران زمینی خویش را «اعظم‌العظمی» و فراتر از تمام والایان

می خواندند. آنچه نقشهٔ شلیفن را ساخت نه کلاوزوتیس و نبرد کانای، بلکه خودپسندی انباشته‌شده‌ای بود که مانند شیر مادر به کام مردم آلمان می‌ریخت و ملتی آفرید که از «توهم مستأصلانهٔ اراده‌ای که خود را مطلق می‌داند» (۸) تغذیه می‌کرد. هدف، یعنی نبرد سرنوشت‌ساز، محصول پیروزی بر اتریش و فرانسه در ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ بود. نبردهای مُرده، مانند سرداران مُرده، ذهن نظامی را در چنگال مُردهٔ خود می‌گیرند، و آلمانی‌ها را، همانند سایر مردمان، آمادهٔ آخرین جنگ می‌کنند. همه چیز را روی نبردی سرنوشت‌ساز به شیوهٔ هانیبال گذاشتند، اما حتی شب‌ه هانیبال می‌توانست به شلیفن یادآوری کرده باشد که، گرچه کارتاژ نبرد کانای را برد، رم برندهٔ جنگ بود.

فیلدمارشال مولتکه ارشد در ۱۸۹۰ پیش‌بینی کرد جنگ بعدی ممکن است هفت – یا سی – سال به درازا بکشد، زیرا منابع دولت مدرن چنان عظیم است که پس از فقط یک شکست نظامی خویش را بازنده نمی‌داند و تسلیم نمی‌شود. (۹) برادرزاده مولتکه هم، که جانشین شلیفن در ستاد ارتش شد، در لحظاتی حقیقت را به همین روشنی می‌دید. سال ۱۹۰۶، در تمریدی آنی از آموزه‌های کلاوزویتس، به قیصر گفت «جنگی سراسری خواهد بود که تعیین تکلیف آن نه با نبردی سرنوشت‌ساز، بلکه با معارضه‌ای طولانی و فرساینده با کشوری است که تا تمام قوای ملی‌اش در هم نشکند مغلوب نخواهد شد، و جنگی که مردم خود ما را یکسره از نفس خواهد انداخت، حتی اگر پیروز جنگ باشیم.» (۱۰) اما خلاف طبیعت بشر – و طبیعت ستاد ارتش‌ها – است که منطق پیشگویی خویش را پی بگیرد. برای مفهوم جنگ طولانی، که بی‌شکل و بی‌حدود است، نمی‌توان مانند راه‌حل متعارف، پیش‌بینی‌پذیر و ساده نبرد سرنوشت‌ساز و جنگی کوتاه برنامه‌ریزی علمی کرد. مولتکه پسر زمانی که این پیشگویی را کرد رئیس ستاد ارتش بود، اما او و ستادش، و ستاد ارتش هیچ کشور دیگری، در هیچ زمانی نکوشیدند برای جنگی طولانی نقشه بکشند. علاوه بر دو مولتکه، یکی مرده و یکی مذبذب، برخی استراتژیست‌های نظامی در کشورهای دیگر امکان جنگ طولانی به نظرشان می‌رسید، اما همه، همراه بانکداران و صاحبان صنایع، ترجیح می‌دادند معتقد باشند به سبب اخلاص در زندگی اقتصادی، یک جنگ عمومی در اروپا نمی‌تواند بیش از سه یا چهار ماه به درازا بکشد. عاملی ثابت در میان متغیرهای ۱۹۱۴ – مانند هر عصری – تمایل همگانی در میان تمام طرف‌ها به این بود که برای گزینه سخت‌تر آماده نشوند و بر پایه آنچه می‌هراسیدند حقیقت داشته باشد، دست به اقدام نزنند.

شلیفن با پیروی از استراتژی «نبرد سرنوشت‌ساز»، سرنوشت آلمان را به آن گره زد. انتظار داشت به محض این که با اعزام قوای آلمان به مرز بلژیک استراتژی‌اش

برملا شود، فرانسه به بلژیک تجاوز کند، و بنابراین نقشه‌اش این بود که آلمان این کار را اول و سریع‌تر انجام دهد. تز او این بود که «بالاخره یکی از طرفین باید بی‌طرفی بلژیک را نقض کند. هرکس اول به آن جا برسد، بروکسل را اشغال کند و خراجی ۱۰۰۰ میلیون فرانکی بگیرد دست بالا را دارد.» (۱۱) غرامت، که یک کشور را قادر می‌سازد جنگ را به خرج دشمن و نه خودش ادامه دهد، هدف دومی بود که کلاوزویتس مطرح می‌کرد. هدف سوم جلب آرای عمومی بود که با «کسب پیروزی‌های بزرگ و تصاحب پایتخت دشمن» (۱۲) حاصل گردد و کمک کند به مقاومت‌ها پایان داده شود. می‌دانست موفقیت مادی چگونه آرای عمومی را به خود جلب می‌کند؛ فراموش می‌کرد ناکامی از نظر اخلاقی سبب از دست رفتن حمایت افکار عمومی می‌شود، که یکی از مخاطرات جنگ است.

این خطری بود که فرانسویان هیچ‌گاه از نظر دور نمی‌داشتند، و سبب می‌شد به نتیجه‌ای کاملاً مخالف با نتیجه شلیفن برسند. بلژیک، از راه آردن اگر نه فلاندر، راه حمله آن‌ها هم بود، اما نقشه لشکرکشی‌شان این بود که بگذارند اول آلمان به بلژیک تجاوز کند. منطق این کار برای فرانسوی‌ها روشن بود: بلژیک مسیری باز در هر دو جهت است؛ این که آلمان از آن استفاده کند یا فرانسه، بستگی دارد به این که کدامیک پیش‌تر جنگ می‌خواهد. به گفته ژنرالی فرانسوی، «طرفی که پیش‌تر طالب جنگ است نمی‌تواند از نقض بی‌طرفی بلژیک خودداری کند.» (۱۳) شلیفن و ستاد ارتش او فکر نمی‌کردند بلژیک بجنگد و شش لشکر خود را به نیروهای فرانسه اضافه کند. وقتی صدراعظم بیولو در ۱۹۰۴ حین بحث با شلیفن پیرامون این مسئله هشدار بیسمارک را به او یادآوری کرد که «یکسره خلاف عقل سلیم است» دشمن دیگری به قوای مخالف آلمان بیفزاییم، شلیفن چنان که عادتش بود عینک تک‌چشمی‌اش را چند بار جابه‌جا کرد و گفت «البته، ما از آن موقع تا حالا احمق‌تر نشده‌ایم.» اما بلژیک با توسل به سلاح مقاومت نمی‌کرد؛ شلیفن گفت بلژیک همین قدر که اعتراض کند قانع است. (۱۴)

اعتماد آلمان به این که اوضاع بر این منوال پیش خواهد رفت به سبب زیاد بهادادن به حرص مشهور لئوپولد دوم بود، که در زمان شلیفن در بلژیک سلطنت می کرد. لئوپولد، بلندقد و با بهت، با ریش سیاه پهن و هاله ای از خباثت مرکب از معشوقه، پول، شقاوت در کنگو و رسوایی های دیگر، به نظر فرانتس یوزف، امپراتور اتریش، «آدم بدِ خلص» (۱۵) بود. امپراتور گفت محدود کسانی را می توان این طور توصیف کرد، و شاه بلژیکی ها یکی از آنهاست. از آن جا که لئوپولد، در میان رذایل دیگر، حریص هم بود، قیصر فرض را بر این می گذاشت که حرص بر عقل سلیم خواهد چربید و نقشه ای زیرکانه برای به ائتلاف کشاندن لئوپولد با وعده تکه ای از خاک فرانسه در سر داشت. قیصر هرگاه برنامه ای به کله اش می رسید می کوشید آن را فوراً به اجرا درآورد، و وقتی درست از آب در نمی آمد معمولاً متحیر و ناراحت می شد. سال ۱۹۰۴ لئوپولد را به دیداری در برلن دعوت کرد، درباره پدران مغرورش، دوک های بورگوندی، با «مهربان ترین زبان ممکن» با او حرف زد و پیشنهاد کرد از آرتوا، فلاندر فرانسه و ناحیه آردن برایش دوک نشین قدیم بورگوندی را احیا کند. لئوپولد «با دهان باز» به او خیره شد، بعد برای عوض کردن موضوع با خنده به قیصر یادآوری کرد که از قرن پانزدهم خیلی چیزها عوض شده است. گفت در هر حال، وزرا و پارلمان هرگز به چنین پیشنهادی توجه نمی کنند. (۱۶)

این درست همان حرفی بود که نباید می زد، زیرا قیصر باز دچار خشم شد و پادشاه را سرزنش کرد که احترام به وزرا و پارلمان را بر احترام به سرانگشت خدا (که ویلهلم گاه خودش را با آن یکی می گرفت) مقدم می داند. ویلهلم به صدراعظمش، بیولو، گزارش داد «به او گفتم مرا نمی توان بازی داد. در صورت درگرفتن جنگی در اروپا هرکس با من نباشد علیه من است.» قیصر اعلام می کرد سرباز مکتب ناپلئون و فردریک کبیر است که جنگ هایشان را با پیشدستی بر دشمنانشان

شروع می کردند و «من هم باید، در صورتی که بلژیک در کنارم نباشد، به همین ترتیب تنها طبق مقتضیات استراتژیک دست به عمل بزنم».

این اعلام نیت، نخستین تهدید صریح به پاره کردن معاهده بی طرفی بلژیک، لئوپولد را مبهوت کرد. درحالی که کلاخودش را پس و پیش بر سر گذاشته بود سواره به ایستگاه راه آهن رفت و به نظر آجودانی که همراهی اش می کرد «انگاریک جووری شو که شده باشد».

گرچه نقشه قیصر ناکام شد، همچنان انتظار می رفت لئوپولد بی طرفی بلژیک را با کیسه ای حاوی دو میلیون لیره استرلینگ (۱۷) تاخت بزند. وقتی یک افسر اطلاعاتی فرانسه این رقم را پس از جنگ از یک افسر آلمانی شنید و از این همه سخاوت اظهار شگفتی کرد، افسر آلمانی تذکر داد «این مبلغ را باید فرانسوی ها می پرداختند.» (۱۸) حتی پس از آن که در ۱۹۰۹ آلبر، برادرزاده لئوپولد و آدمی از جنسی به کلی متفاوت، به جای او نشست، جانشینان شلیفن همچنان انتظار داشتند مقاومت بلژیک صوری باشد. دیپلماتی آلمانی در ۱۹۱۱ نظر داد مثلاً ممکن است به این صورت باشد که «ارتش بلژیک در دو سوی جاده ای که قوای آلمان گرفته اند صف بکشد.» (۱۹)

شلیفن سی و چهار لشکر برای تصرف جاده های بلژیک در نظر گرفته بود و چنانچه شش لشکر بلژیک دست به مقاومت می زد، که به نظر آلمانی ها نامحتمل می رسید، در سر راهشان کلک آن ها را می کردند. آلمانی ها آرزو داشتند ارتش بلژیک مقاومت نکند، زیرا مقاومت به معنی تخریب راه آهن و پل ها و نتیجتاً اخلاص در برنامه ای بود که ستاد ارتش آلمان بدان دل بسته بود. از آن سو، رضایت همراه با اکراه بلژیک بدان معنی بود که نیازی به گرفتار کردن واحدهایی برای محاصره

استحکامات بلژیک نباشد و به ساکت کردن مخالفت افکار عمومی با اقدام آلمان هم کمک کند. برای ترغیب بلژیکی‌ها به خودداری از مقاومت بیهوده، شلیفن ترتیبی داده بود که پیش از هجوم، بلژیک با ضرب‌الاجلی روبه‌رو شود که آن کشور را ملزم کند «تمام استحکامات، راه‌آهن و نفرات ۲۰» خود را تسلیم کند و گرنه شهرهای دارای نیروی نظامی‌اش زیر آتش توپخانه خواهد رفت. توپخانه سنگین آماده بود تا در صورت لزوم تهدید گلوله‌باران را جامه عمل بپوشاند. شلیفن در ۱۹۱۲ نوشت، در هر صورت در ادامه لشکرکشی به توپ‌های سنگین نیاز خواهد بود. «برای مثال، شهر صنعتی لیل هدفی عالی برای باران گلوله توپخانه است.» (۲۱)

شلیفن می‌خواست جناح راست در سمت غرب تا لیل پیش برود، بدین منظور که حمله گازانبری به فرانسوی‌ها تکمیل شود. می‌گفت «وقتی قوا وارد فرانسه می‌کنید، آخرین نفر در سمت راست آستینش به کانال مانس بخورد.» (۲۲) افزون بر این، با احتساب دخالت بریتانیا در مخاصمه، می‌خواست گسترش قوا به گونه‌ای باشد که قوای اعزامی آن کشور نیز همراه قوای فرانسه جارو شود. به توان محاصره‌ای دریایی از سوی بریتانیا بیش‌تر بها می‌داد تا به نیروی زمینی‌اش، و بنابراین مصمم بود پیش از آن که نتایج اقتصادی دخالت بریتانیا در مخاصمه احساس شود، به پیروزی سریعی بر نیروهای زمینی فرانسه و بریتانیا دست یافته باشد و خیلی زود تکلیف جنگ روشن شود. (۲۳) بدین منظور همه‌چیز را باید در کفه جناح راست گذاشت. باید آن را از حیث شمار نفرات قوی می‌کرد، زیرا تراکم سرباز در هر میل مربع تعیین می‌کند چقدر زمین را می‌توان پوشش داد. شلیفن فقط با اعزام ارتش زیر پرچم نمی‌توانست هم برای حفظ جبهه شرق در برابر هجوم روسیه و هم دستیابی به برتری در مقابل فرانسه از حیث نفرات، که برای پیروزی سریعی بدان نیاز داشت، واحدهای کافی فراهم کند. راه حل او ساده اما انقلابی

بود. تصمیم گرفت در خط مقدم از نیروی احتیاط استفاده کند. (۲۴) طبق دکترین نظامی رایج، فقط جوان‌ترین مردان، که تازه از انضباط سختگیرانه سربازخانه و مشق بیرون آمده‌اند، مناسب جنگیدنند؛ غیرنظامیانی که خدمت اجباری وظیفه را به پایان رسانده‌اند و به زندگی شخصی بازگشته‌اند، کم‌طاقت و نامناسب برای خطوط نبرد به حساب می‌آمدند. به‌استثنای مردان زیر بیست و شش سال، که در نیروهای زیر پرچم ادغام می‌شدند، واحدهایی از نیروهای احتیاط تشکیل می‌شد تا از آن‌ها به‌عنوان نیروی اشغال و وظایف دیگر پشت جبهه استفاده شود. شلیفن همه این‌ها را تغییر داد. به خط پیشرو، که بالای پنجاه لشکر زیر پرچم داشت، حدود بیست لشکر احتیاط (این شماره حسب سال نقشه تغییر می‌کرد) افزود. با این افزایش در تعداد، اجرای حملات گازانبری مورد علاقه‌اش ممکن می‌شد.

شلیفن پس از بازنشستگی در ۱۹۰۶، سال‌های آخر زندگی را همچنان صرف نوشتن درباره نبرد کانای، بهبود طرح‌ها و تهیه یادداشت‌هایی برای راهنمایی جانشینانش کرد و در ۱۹۱۳، درحالی که همچنان زیر لب می‌گفت «قاعدتاً باید به جنگ بکشد. فقط جناح راست را قوی کنید» (۲۵)، در هشتاد سالگی درگذشت. جانشین او، ژنرال فون مولتکه سودازده، آدم بدبینی بود فاقد آمادگی شلیفن برای تمرکز تمام قوای خویش در یک مانور. اگر شعار شلیفن «شجاع باش، شجاع باش» بود، شعار مولتکه این بود: «اما نه زیادی شجاع.» هم نگران ضعف جناح چپ در برابر فرانسویان و هم ضعف باقیمانده قوا برای دفاع از پروس شرقی در برابر روس‌ها بود. حتی درباره صلاح بودن جنگی دفاعی در برابر فرانسه به بحث با اعضای ستاد پرداخت، اما این فکر را رد کرد، زیرا مانع امکان «درگیر کردن دشمن در

خاک خودش» (۲۶) می‌شد. ستاد موافق بود که اشغال بلژیک «کاملاً عادلانه و ضروری» (۲۷) خواهد بود، زیرا جنگی برای «دفاع و هستی آلمان» است. نقشه شلیفین تأیید شد و مولتکه سال ۱۹۱۳ گفت خود را با این فکر تسلی می‌دهد که «ما باید حرف‌های پیش‌پاافتاده دربارهٔ مسئولیت مهاجم را کنار بگذاریم.... خود پیروزی توجیه‌کنندهٔ جنگ است.» (۲۸) اما برای ایمن‌بودن در همه‌جا، هر سال، با زدن از سرودم تقاضای شلیفین در بستر مرگ، از قوای جناح راست می‌گرفت و به جناح چپ می‌داد.

مولتکه برای ایجاد جناح چپی شامل هشت سپاه با حدود ۳۲۰۰۰۰ نفر به منظور حفظ جبهه در آلزاس و لورن در جنوب متس نقشه ریخت. جناح میانی آلمان با ۱۱ سپاه و ۴۰۰۰۰۰ نفر فرانسه را از طریق لوکزامبورگ و آردن اشغال می‌کرد. جناح راست با ۱۶ سپاه و ۷۰۰۰۰۰ سرباز از طریق بلژیک حمله می‌کرد، گذرگاه استحکامات مشهور لی‌ژ و نامور را، که حافظ رودخانهٔ موز است، درهم می‌شکست، و از رودخانه عبور می‌کرد تا به دشت باز و جاده‌های صاف در آن سو برسد. برنامهٔ پیشروی هرروز پیشاپیش مشخص شد. انتظار نمی‌رفت بلژیکی‌ها بجنگند، اما اگر می‌جنگیدند، قدرت تهاجمی آلمان سریعاً ترغیبشان می‌کرد تسلیم شوند. طبق برنامه، جاده‌ای که از شهر لیل می‌گذشت در دوازدهمین روز اعزام نیرو باز می‌شد، بروکسل را در روز ۱۹ می‌گرفتند، عبور از مرز فرانسه در روز ۲۲، رسیدن به خط تیونویل سن کانتن در روز ۳۱ و فتح قطعی پاریس در روز سی و نهم انجام می‌شد.

برنامهٔ لشکرکشی مثل نقشهٔ ساختن کشتی جنگی دقیق و کامل بود. با عنایت به هشدار کلاوزویتس، که می‌گفت نقشهٔ جنگ اگر برای وقایع غیرمنتظره جا

نگذارد به فاجعه می‌انجامد، آلمانی‌ها با دقت هرچه تمام کوشیده بودند هر پیشامدی را در نظر بگیرند. از افسران کادر ثابت، آن‌ها که در تمرین‌ها و کلاس‌های دانشگاه جنگ آموزش دیده بودند برای مقتضیات هرگونه اوضاع و احوالی راه‌حل صحیح بدهند، انتظار می‌رفت از عهدهٔ مقابله با هر اتفاق غیرمنتظره‌ای برآیند. در برابر این کمیت ناپایدار، مضحک و خطر (روزشمار دقیق فتح)، هر اقدام احتیاطی‌ای در نظر گرفته شد جز یکی: انعطاف. درحالی‌که طرح مبتنی بر اعزام حداکثر قوا علیه فرانسه کاملاً جا می‌افتاد، هراس مولتکه از روسیه به تدریج کاهش می‌یافت، زیرا بر پایهٔ تعیین طول دقیق راه‌آهن روسیه این اعتقاد در ستاد کل ارتش آلمان شکل گرفت که روسیه تا ۱۹۱۶ برای جنگ «آماده» نخواهد بود. گزارش‌های جاسوسان آلمان از اظهارات روس‌ها، که «در سال ۱۹۱۶ اتفاقاتی شروع خواهد شد»، این نظر را تأیید می‌کرد. (۲۹)

سال ۱۹۱۴ دو واقعهٔ آمادگی آلمان را به حد بالایی رساند. در ماه آوریل، انگلستان مذاکراتی پیرامون نیروی دریایی با روس‌ها شروع کرد، و در ماه ژوئن خود آلمان تعریض کانال کیل را، که امکان می‌داد رزمناوهایش مستقیماً از دریای شمال به دریای بالتیک بروند، به پایان رساند. مولتکه با شنیدن گفت‌وگوهای انگلستان و روسیه در ماه مه طی دیدارش از اتریش به همتای خود، فرانسیس کونراد فون هوتسندورف، گفت از حالا به بعد «هر تأخیری بخت موفقیت ما را کم می‌کند». (۳۰)

دو هفته بعد، روز اول ژوئن، به بارون اکهاردشتاین گفت «ما آماده‌ایم، و هرچه زودتر برای ما بهتر.» (۳۱)

۳: سایه سدان

روزی در سال ۱۹۱۳ فرماندار نظامی لیل، ژنرال لوبا، در وزارت جنگ به دیدن ژنرال دوکاستلنو، معاون رئیس ستاد کل ارتش فرانسه، رفت تا اعتراض کند چرا ستاد ارتش تصمیم گرفته است لیل، شهری دارای استحکامات، را به حال خود رها کند. لیل، واقع در ده میلی مرز بلژیک و چهل میلی کانال مانش، کنار راهی واقع بود که ارتشی مهاجم اگر از جانب فلاندر سر می رسید باید طی می کرد. ژنرال دوکاستلنو در پاسخ به درخواست ژنرال لوبا برای دفاع، نقشه‌ای پهن کرد و فاصله بین مرز آلمان تا شهر لیل از طریق بلژیک را با خط کش اندازه گرفت و به دیدارکننده‌اش یادآوری کرد تراکم عادی نفرات لازم برای هجومی پر قدرت پنج یا شش نفر در هر متر است. (۱) دوکاستلنو خاطرنشان کرد چنانچه آلمانی‌ها قوایشان را تا لیل گسترش دهند دو نفر برای هر متر می ماند.

دوکاستلنو گفت «دو نیمه‌شان می کنیم!» و توضیح داد ارتش زیر پرچم آلمان می تواند بیست و پنج سپاه، حدود یک میلیون نفر، به جبهه غرب بفرستد. «این جا، خودتان حساب کنید» و خط کش را دست لوبا داد. با تمسخری از سر رضایت تکرار کرد «اگر تا لیل برسند، چه بهتر برای ما.» (۲)

استراتژی فرانسه از تهدید حمله گازانبری جناح راست آلمان غافل نبود. برعکس، ستاد ارتش فرانسه اعتقاد داشت آلمانی‌ها هرچه جناح راست را قوی تر کنند، به همان اندازه جناح‌های میانی و چپ، جایی که ارتش فرانسه برنامه داشت رخنه کند، ضعیف می ماند. استراتژی فرانسه پشت به مرز بلژیک و رو به رودخانه راین داشت. در حالی که آلمانی‌ها مسیر طولانی تر را می پیمودند تا بر سر جناح فرانسه فرود آیند، فرانسه نقشه هجومی دوشاخه را می کشید که میانه و چپ آلمان را در

دو سوی منطقه استحكامات متس بکوبد و با پیروزی در آن جا و قطع ارتباط جناح راست آلمان با پایگاهش، آن را بی خطر کند. این نقشه‌ای جسورانه بود زاینده یک فکر – فکر پاک کردن سرشکستگی سدان از روح فرانسه.

با معاهده صلحی که آلمان در ۱۸۷۱ در ورسای دیکته کرد، فرانسه متحمل از دست دادن بخشی از خاکش، غرامت و اشغال شد. حتی رژه پیروزمندانه ارتش آلمان در شانزلیزه در مواد معاهده تحمیلی گنجانده شده بود. این کار در خیابانی ساکت، سیاهپوش و خالی از تماشاچی انجام گرفت. در بوردو، وقتی مجلس فرانسه معاهده را امضا کرد، نمایندگان آلاس لورن تالار را با چشم اشکبار ترک کردند و اعتراضشان را به جا گذاشتند: «ما اعلام می کنیم مردم آلاس و لورن همیشه این حق را خواهند داشت که بخشی از ملت فرانسه باقی بمانند. ما از جانب خودمان، موکلانمان، فرزندانمان و فرزندان فرزندانمان سوگند یاد می کنیم همواره با هر وسیله‌ای در مقابل غاصب، خواهان این حق باشیم.» (۳)

گرچه بیسمارک، که می گفت الحاق آلاس لورن پاشنه آشیل امپراتوری جدید آلمان خواهد بود، با این کار مخالفت می کرد، مولتکه ارشد و ستاد ارتش او خواستار آن بودند. اصرار داشتند و امپراتور را قانع کردند که استان‌های هم‌مرز متس، استراسبورگ و هلال وژ باید جدا شود تا فرانسه از نظر جغرافیایی همواره در موضع دفاعی بماند. غرامتی خردکننده به مبلغ پنج میلیارد فرانک هم به آن افزودند تا فرانسه یک نسل بعد هم نتواند تکان بخورد، و ارتشی اشغالگر مستقر کردند تا این مبلغ پرداخت شود. فرانسوی‌ها با تلاشی عظیم این مبلغ را گرد آوردند و طی سه سال پرداختند، و بهبود اوضاع آن‌ها شروع شد.

سایه تاریک خاطره نبرد سدان در آگاهی فرانسویان برجا ماند. گامبتا^{۵۱} توصیه کرد «هیچ گاه حرفش را ننزید، همیشه به آن فکر کنید.» (۴) بیش از چهل سال، فکر «دیگر بار» اساسی ترین عامل در سیاست فرانسه بود. در نخستین سال های پس از ۱۸۷۰، غریزه دفاع و ضعف نظامی، استراتژی استحکامات سازی را ایجاب می کرد. فرانسه خود را پشت شبکه اردوگاه هایی سنگری و مرتبط از طریق شماری دژ، محصور کرد. دو خط استحکامات، بلفوراپینال و تولوردن، حافظ مرز شرقی، و یکی، موبوژوالنسنین لیل، حافظ نیمه غربی مرزهای بلژیک بود. شکاف میان آن ها قرار بود مسیر قوای مهاجم را تعیین کند.

فرانسه پشت این دیوار، همچنان که ویکتور هوگو در پرشورترین قطعاتش سرود، «جز این اندیشه ای نخواهد داشت: بازسازی نیروهایش، گردآوری توانش، فروزان نگه داشتن خشم مقدسش، پروراندن نسل جوانش برای ایجاد ارتشی از تمام مردم، کار بی وقفه، مطالعه روش ها و مهارت های دشمنانمان، تا دیگر بار فرانسه ای بزرگ شود، فرانسه^{۵۲} ۱۷۹۲، فرانسه یک فکر با یک شمشیر.

سپس روزی فرانسه مقاومت ناپذیر خواهد بود. آن گاه آلزاس لورن را پس خواهد گرفت.» (۵)
با بازگشت رونق و رشد امپراتوری، با جروب بحث های داخلی همیشگی – سلطنت طلبی، بولانژیسم^{۵۳}، قدرت گرفتن روحانیون، اعتصابات و ماجرای تکان دهنده دریفوس^{۵۴}، که اوج آن ها بود – خشم مقدس، به خصوص در ارتش، همچنان شعله می کشید. آنچه تمام عناصر ارتش را، چه گاردهای قدیمی یا سلطنت طلب، یسوعی^{۵۵} یا فراماسون، گرد هم می آورد رمزوراز آلزاس بود.

چشم‌ها به خط آبی وُر دوخته شده بود. یک سروان پیاده‌نظام در سال ۱۹۱۲ اعتراف کرد نفرات گروهانش را پنهانی در دسته‌های دو سه نفری از میان جنگل تاریک کاج به کوه‌هایی می‌برد تا کولمار را تماشا کنند. «در بازگشت از آن گشت‌های مخفیانه، ستون‌های نفرات ما دگرگون شده بودند، زبان‌شان بند آمده بود و سراسر وجودشان احساس بود.» (۶)

در اصل، آلزاس نه آلمانی بود و نه فرانسوی. میان دو مملکت دست به دست می‌گشت تا این که در زمان لویی چهاردهم در معاهده ۱۶۴۸ وستفاليا به فرانسه تعلق گرفت. پس از الحاق آلزاس و بخشی از لورن به آلمان در ۱۸۷۰، بیسمارک توصیه کرد به ساکنان آن تا حد ممکن خودمختاری داده شود و تشویق شوند در حال و هوای خاص خویش بمانند زیرا، به گفته او، هر اندازه بیش‌تر احساس کنند آلمانی‌اند کم‌تر احساس فرانسوی بودن خواهند کرد. جانشینان او متوجه این ضرورت نشدند. خواست‌های رعایای جدیدشان را به حساب نیاوردند، تلاشی برای به دست آوردن دل آن‌ها نکردند، این سرزمین را به عنوان رایشلند، یا «سرزمین امپراتوری»، زیر نظر مقام‌های آلمانی و همانند مستعمرات افریقایی‌شان اداره کردند، و تنها دست‌آوردشان برانگیختن خشم مردم و بیزار کردن آن‌ها بود تا ۱۹۱۱ که به این مردم قانون اساسی داده شد. اما خیلی دیر شده بود. حکمرانی آلمان در واقعه زابرن در ۱۹۱۳ روی هوا رفت. وقتی افسری آلمانی کفشدوزی معلول را با شمشیر زد، ماجرا با فحاشی متقابل مردم محلی و نفرات پادگان بالا گرفت و به افشای کامل سیاست آلمان در رایشلند، موج احساسات ضدآلمانی در افکار عمومی جهان و پیروزی همزمان نظامی‌گری در برلن انجامید و ولیعهد آلمان به افسر زابرن، که تا حد قهرمان بالا رفته بود، تبریک گفت.

معاهدهٔ ۱۸۷۰ برای آلمان در حکم حل و فصل نهایی نبود. روز اعتلای آلمان در اروپا، که گمان می‌کردند اعلام تأسیس امپراتوری آلمان در تالار آینهٔ کاخ ورسای سپیده‌دم آن بود، همچنان به تعویق می‌افتاد زیرا فرانسه درهم شکسته بود؛ امپراتوری فرانسه عملاً در شمال آفریقا و هندوچین گسترش می‌یافت؛ جهان هنر و زیبایی و سبک همچنان سر به آستان پاریس می‌سایید. رشک‌بردن به کشوری که فتح کرده بودند، سوهان روح آلمانی‌ها بود. در آلمانی می‌گفتند «کاروبارش مثل خدا در فرانسه سکه است.» در همان حال، فرانسه را از نظر هنری منحنی، و به سبب دموکراسی، مبتلا به ضعف می‌دانستند. پرفسور هانس دلبروک، تاریخدان سرآمد آلمان، اعلام کرد «کشوری که طی چهل و سه سال چهل و دو وزیر جنگ داشته ممکن نیست بتواند درست و حسابی بجنگد.» (۷) آلمانی‌ها، که خودشان را در روح و روان، در توان، در نیرو، صنعت و فضایل ملی برتر می‌دانستند، احساس می‌کردند شایسته‌اند کل اروپا قلمرو آن‌ها باشد. کار سدان باید تکمیل می‌شد.

فرانسه، که در سایهٔ آن کار ناتمام می‌زیست، با بازیابی شور و تهور، از این‌که تا ابد مراقب بماند و کشور را رهبرانش تشویق به دفاع از خود کنند خسته می‌شد. با رسیدن قرن جدید، روح فرانسه علیه سی سال حالت تدافعی و اذعان ضمنی به فرودستی طغیان کرد. فرانسه می‌دانست از نظر مادی ضعیف‌تر از آلمان است. جمعیتش کم‌تر و نرخ زادوولد پایین‌تر بود. برای ایجاد اعتماد به بقای خویش نیاز به سلاحی داشت که آلمان فاقد آن بود. «فکری با یک شمشیر»^{۵۶} این نیاز را برمی‌آورد. برگسون^{۵۷} نام آن را شور زندگی^{۵۸} گذاشت، ارادهٔ فاتح همه‌چیز. فرانسه را اعتقاد به نیروی خویش قانع کرد که، پس از همهٔ حرف‌ها، روح انسان لازم نیست در برابر نیروهای مقدر تکامل، که شوپنهاور و هگل اعلام کرده بودند مقاومت‌ناپذیر است، سر خم کند. روح فرانسه عامل تعادل بخش می‌بود. اراده‌اش به برنده‌شدن، شور برگسونی، فرانسه را قادر می‌ساخت دشمن را شکست دهد. نبوغش در روح بود، روح افتخار، روح ۱۷۹۲، روح مارس‌ی یزیدی‌همتا، روح حملهٔ

قهرمانانه سواره نظام ژنرال مارگریت پیش از سدان، وقتی ویلهلم اول که میدان نبرد را تماشا می کرد بی اختیار فریاد کشید «آه، دلیرمردان!» (۸)

اعتقاد به شور فرانسه، به خروش گالیک^{۵۹}، ایمان فرانسه به خویش را در نسل پس از ۱۸۷۰ از نو زنده کرد. این شور – برافراشتن بیرق های جنگ، دمیدن در شیپورها، مسلح کردن سربازها – بود که اگر روز «دیگر بار» فرامی رسید فرانسه را به پیروزی رهنمون می شد.

در ترجمه به زبان نظامی، شور زندگی برگسون دکترین تهاجم شد. به همان نسبت که موضع تدافعی جای خود را به استراتژی تهاجم می‌داد، توجه به مرز بلژیک جای خود را به انتقال تدریجی مرکز ثقل به شرق و به نقطه‌ای داد که فرانسه می‌توانست دست به حمله بزند و تا رود راین پیش برود. برای آلمانی‌ها راه دراز و نیم‌دایره از طریق فلاندر به پاریس می‌رسید؛ برای فرانسوی‌ها به جایی نمی‌رسید. از کوتاه‌ترین مسیر می‌توانستند به برلن برسند. فکر ستاد ارتش فرانسه هرچه بیش‌تر به جانب تهاجم رفت، نیروی بیش‌تری بر نقطه حمله متمرکز کرد و نیروی هرچه کم‌تری برای دفاع از مرز بلژیک باقی گذاشت.

دکترین تهاجم از دانشگاه جنگ سرچشمه می‌گرفت، پرورنده نخبگان فکری ارتش که رئیس آن، ژنرال فردینان فوش، پایه‌گذار نظریه نظامی فرانسه عصر خویش بود. ذهن فوش، مانند قلب، دو دریچه داشت: یکی روح به درون استراتژی می‌ریخت؛ دیگری عقل سلیم به گردش درمی‌آورد. فوش از یک سو رمزوراز اراده موعظه می‌کرد، که در جمله قصار مشهورش منعکس است: «اراده به فتح نخستین شرط پیروزی است»، یا به طور موجز، «پیروزی یعنی اراده»، و «نبرد پیروز یعنی نبردی که فرد به شکست خویش اعتراف نکند.» (۹)

در عمل، این در کنار رود مارن، وقتی شرایط اقتضا می‌کرد عقب‌نشینی کنند، تبدیل به فرمان مشهور حمله شد. افسران آن روزهایش به خاطر می‌آوردند با حرکات خشمگینانه سرو دست، انگار در بدنش باطری کار گذاشته باشند، این سو و آن سو می‌پرید و فریاد می‌زد «حمله! حمله!» بعدها وقتی از او پرسیدند چرا در مارن وقتی از نظر فنی شکست خورده بود دستور پیشروی داد، گفت: «چرا؟ نمی‌دانم. به دلیل نفرا تم، به این دلیل که اراده داشتیم. و بعد هم — خدا آن جا بود.»

فوش، گرچه شاگرد تمام‌عیار کلاوزویتس بود، به برنامه‌ای بی‌کم و کاست و ازپیش طراحی‌شده برای نبرد، همانند جانشینان آلمانی او، اعتقاد نداشت، بلکه در کلاس‌هایش لزوم انطباق دائم و ابتکار عمل مناسب با اوضاع واحوال درس می‌داد. می‌گفت «مقررات برای مشق خیلی خوب است، اما در وقت خطر فایده‌ای ندارد... باید یاد بگیرید فکر کنید.» فکرکردن به معنی جا گذاشتن برای آزادی ابتکار و برای فائق‌آمدنی محاسبه‌ناپذیر بر ابزار مادی است، و برای این که اراده بتواند قدرت غلبهٔ خویش بر اوضاع واحوال را نشان دهد.

اما فوش هشدار می‌داد این که روحیه به‌تنهایی بتواند فاتح شود «فکر کودکانه‌ای» است. در کلاس و در کتاب‌های اصول جنگ و هدایت جنگ، که پیش از جنگ نوشت، ناگهان از جولان در آسمانِ ماوراءالطبیعه به زمینِ تاکتیک، واحدهای پیشقراول، لزوم تأمین، عناصر قدرت آتش، و نیاز به اطاعت و انضباط فرود می‌آمد. نیمهٔ واقع‌بینانهٔ درس او در جملهٔ قصار دیگری، که طی جنگ سر زبان انداخت، خلاصه می‌شد: «جوهر مسئله چیست؟»

هرچند فوش در زمینهٔ تاکتیک فصاحت و بلاغت داشت، نظرش دربارهٔ رمزوراز اراده ذهن پیروانش را به خود مشغول می‌کرد. سال ۱۹۰۸، کلمانسو وقتی فوش را، که آن زمان استاد بود، برای پست رئیس دانشگاه جنگ در نظر داشت، فردی غیرنظامی، که برای گوش دادن به درس‌های او فرستاده بود، با حیرت گزارش داد «این افسر چنان ماوراءالطبیعه را غامض درس می‌دهد که دانشجویانش را دچار بلاهت می‌کند.» گرچه کلمانسو، به‌رغم این نظر، فوش را منصوب کرد، از یک نظر، در آن گزارش حقیقتی بود. اصول فوش، نه چون بیش از حد غامض بود، بلکه چون بیش از حد جذاب بود، برای فرانسه تبدیل به دام شد. سرهنگ

گران مزون، «افسری پرشور و هوشمند»، که رئیس ادارهٔ سوم یا ادارهٔ عملیات ارتش بود، این اصول را با اشتیاق به کار گرفت و در دو سخنرانی، که سال ۱۹۱۱ در دانشگاه جنگ ایراد کرد، این نظریه‌ها تبلور یافت.

سرهنگ گران مزون فقط سر، و نه پاهای، اصول فوش را درمی‌یافت. با تشریح روح آن اصول، بدون توجه به تأمین لازم برای اجرای آن‌ها، فلسفه‌ای نظامی بیان داشت که شنوندگان را متحیر کرد. در برابر چشم حیرت‌زدهٔ آن‌ها، «فکری با یک شمشیر» را به گردش درآورد که نشان می‌داد فرانسه چگونه می‌تواند برنده شود. جوهر آن، تهاجم بی‌امان، تهاجم تا حد ممکن، بود. تنها این می‌تواند به نبرد سرنوشت‌ساز کلاوزویتس نائل گردد که «بهره‌گیری از آن تا پایان کار عمل اساسی جنگ است» و «پس از درگیری باید تا انتها، بی هیچ تجدیدنظری، تا نهایت تحمل انسان پیش رفت». به دست گرفتن ابتکار عمل شرط لازم است. ترتیبات از پیش مقرر بر پایهٔ قضاوت جزمی دربارهٔ آنچه دشمن انجام خواهد داد عجولانه است. آزادی عمل تنها با تحمیل ارادهٔ خویش بر دشمن حاصل خواهد شد. «تمام تصمیمات فرمانده باید ملهم از ارادهٔ به دست گرفتن و حفظ ابتکار عمل باشد.» موضع دفاعی فراموش شده، رها گشته و کنار گذاشته شده بود؛ تنها توجیه ممکن آن می‌تواند گهگاه «صرفه جویی در قوا در لحظاتی معین با عنایت به افزودن آن‌ها به حمله باشد». (۱۰)

تأثیر این سخنان بر ستاد ارتش عمیق بود، و طی دو سال پس از آن در مقررات میدان جنگ برای هدایت جنگ در نقشهٔ جدید لشکرکشی، که «طرح ۱۷» نام گرفت و در ماه مهٔ ۱۹۱۳ به تصویب رسید، گنجانده شد. چند ماهی پس از سخنرانی‌های گران مزون، فالی‌یر، رئیس جمهور، اعلام کرد: «فقط تهاجم مناسب روحیهٔ

سرباز فرانسه است.... ما مصممیم بی درنگ و تأمل مستقیماً به سوی دشمن پیش برویم.» (۱۱)

دستورالعمل جدید مقررات میدان جنگ، که حکومت در اکتبر ۱۹۱۳ به عنوان سند اساسی برای آموزش و هدایت ارتش فرانسه به اجرا درآورد، با غریو شیپور شروع می شد: «ارتش فرانسه با بازگشت به سنت خویش از این پس هیچ قانونی جز تهاجم نمی پذیرد.» هشت توصیه در پی می آمد که طنین «نبرد سرنوشت ساز»، «تهاجم بدون تأمل»، «شدت عمل و سرسختی»، «درهم شکستن اراده خصم» و «تعاقب بی رحمانه و خستگی ناپذیر» در آن ها شنیده می شد. مقررات جدید، با همان شوری که مؤمنان راستین مرته‌ها را می کوبند، موضع دفاعی را می کوبید و دور می انداخت: «فقط تهاجم به نتایج مثبت منتهی می شود.» فرمان هفتم آن، که مؤلفانش با حروف مورب بر آن تأکید کرده بودند، چنین می گفت: «نبردها در ورای هر چیز دیگر، پیکار روحیه‌اند. به محض این که امید غلبه از میان برود شکست ناگزیر خواهد بود. موفقیت نه به سراغ کسی که کمتر صدمه دیده، بلکه سر وقت کسی می آید که اراده او راسخ‌ترین و روحیه او بالاترین است.» (۱۲)

در هیچ جای فرامین هشت‌گانه به ادوات یا قدرت آتش یا آنچه فوش نام آن را تأمین گذاشته بود اشاره نمی شد. تعلیمات مقررات جدید در کلمه مورد علاقه افسران فرانسه خلاصه می شد:

cran le، یعنی جرئت، یا به بیان کم‌تر رسمی، جگر. همانند جوانانی که با پلاکارد «به سوی قله!» عازم کوهنوردی می شوند، ارتش فرانسه در ۱۹۱۴ با عَلم «جرئت» به جنگ رفت.

طی سالیان، درحالی که فلسفه نظامی ارتش فرانسه تغییر کرده بود، جغرافیای فرانسه همان بود. واقعیات جغرافیایی مرزهایش همانی بود که آلمان در ۱۸۷۰ ترسیم کرد. ویلهلم اول، در پاسخ به اعتراض ملکه اوژنی، توضیح داد مطالبات ارضی آلمان «هدفی جز عقب بردن نقطه شروعی که ارتش فرانسه در آینده می تواند از آن جا به ما حمله کند» ندارد. (۱۳) نقطه شروعی را هم که آلمان می توانست از آن جا به فرانسه حمله کند جلو بردند. درحالی که تاریخ فرانسه و تحولات پس از شروع قرن جدید سبب تمرکز ذهن آن کشور بر تهاجم شده بود، جغرافیایش همچنان استراتژی ای دفاعی اقتضا می کرد.

در ۱۹۱۱، همان سال سخنرانی های سرهنگ گران مزون، آخرین تلاش برای متعهد کردن فرانسه به استراتژی دفاعی از سوی شورای عالی جنگ و فردی در حد فرمانده بعدی کل قوا، ژنرال میشل، انجام شد. میشل، به عنوان معاون شورا، مقامی که در صورت وقوع جنگ فرماندهی کل قوا را نیز با خود داشت، بلندپایه ترین افسر ارتش بود. در گزارشی که دقیقاً بازتاب فکر شلیفن بود، تخمین خودش از خط حمله احتمالی آلمان، و پیشنهادهایش برای مقابله با آن را ارائه کرد. بحثش این بود که به سبب موانع طبیعی و استحکامات فرانسه در طول مرز مشترک با آلمان، آلمانی ها نمی توانند امید به برنده شدن در نبردی سرنوشت ساز در لورن داشته باشند. گذرگاهی هم که از لوکزامبورگ و نزدیک مرز مشترک با بلژیک از شرق رود موز می گذرد، فضای کافی برای استراتژی مورد علاقه شان، یعنی حمله گازیبری به قوای فرانسه، فراهم نمی کند. می گفت آلمانی ها تنها با بهره گرفتن از «کل بلژیک» می توانند دست به آن تهاجم «آنی، سبانه و قاطعی» بزنند که پیش از سر رسیدن متفقین فرانسه باید انجام شده باشد. خاطرنشان می کرد آلمانی ها زمان درازی است چشم به آنتورپ، بندر بزرگ بلژیک، دارند، و این برایشان دلیل دیگری است که از جانب فلاندر یورش بیاورند. پیشنهاد می کرد ارتش فرانسه با یک میلیون نفر، که جناح چپ آن – مانند جناح راست شلیفن – به لب کانال

مانش برسد، در طول خط وردن نامور آنتورپ با آلمانی‌ها مقابله کند. (۱۴)

نقشه ژنرال میشل نه تنها مشخصاً دفاعی بود، بلکه به طرحی بستگی داشت که نزد افسران همقطارش کفر بود. برای برابری با شمار نفراتی که معتقد بود آلمانی‌ها از طریق بلژیک اعزام خواهند کرد، نظر می‌داد با الحاق یک هنگ از نیروهای احتیاط به هر هنگ فعال، شمار نیروی مؤثر خط مقدم فرانسه دو برابر شود. اگر پیشنهاد کرده بود بانو میستنگت^۶ به فهرست مفاخر ملی فرهنگستان فرانسه اضافه شود شاید تا این حد سروصدا و مخالفت شدید راه نمی‌انداخت.

افسران فرانسه از قدیم معتقد بودند «نیروی احتیاط یعنی صفر!» (۱۵) مردانی که دوره تعلیمات اجباری ارتش را تمام کرده بودند، و بین بیست و سه تا سی و چهار سال سن داشتند، در رده احتیاط طبقه‌بندی می‌شدند. هنگام بسیج نیرو، جوان‌ترین‌هایشان کادر زیر پرچم را تا حد لازم برای توان رزمی تکمیل می‌کردند؛ دیگران، حسب منطقه جغرافیایی‌شان، هنگ و تیپ و لشکرهای احتیاط تشکیل می‌دادند. این واحدها فقط برای انجام وظیفه در پشت جبهه یا خدمت در درها مناسب به حساب می‌آمدند و، چون افسر و درجه‌دار آموزش دیده نداشتند، به درد واحدهای رزمی نمی‌خوردند. نظر تحقیرآمیز کادر ثابت ارتش درباره نیروهای احتیاط، که احزاب راست هم در آن شریک بودند، مزید بر بیزاری از اصل «مسلح کردن ملت» بود. ادغام نیروی احتیاط در لشکرهای فعال در حکم درست کردن و بال گردن برای توان جنگی ارتش بود. معتقد بودند برای دفاع از کشور تنها روی ارتش زیر پرچم می‌توان حساب کرد.

از آن سو، احزاب چپ، با توجه به خاطره ژنرال بولانژه سواربراسب، ارتش برایشان تداعی‌کننده کودتا بود و معتقد به اصل «مسلح کردن ملت» به عنوان تنها ضامن

بقای جمهوری بودند. می‌گفتند چند ماه آموزش می‌تواند هر شهروندی را برای جنگ آماده کند، و شدیداً با افزایش خدمت نظام به سه سال مخالف بودند. ارتش فرانسه، نه‌تنها برای برابری با افزایش ارتش آلمان، بلکه به این سبب که هرچه شمار مردان تحت آموزش بیش‌تر بود نیاز به اتکا بر واحدهای احتیاط کم‌تر می‌شد، در ۱۹۱۳ درخواست این افزایش را کرد. پس از جروبحث‌هایی خشماگین، که در کشور مایهٔ شکافی تلخ شد، قانون خدمت سه‌ساله از اوت همان سال به اجرا درآمد.

دکترین جدید تهاجم، که احساس می‌شد می‌تواند به‌درستی فقط ملکه ذهن نیروهای زیر پرچم شود، بیزاری از نیروهای احتیاط را افزایش می‌داد. در اجرای یورش مقاومت‌ناپذیر حمله برق‌آسا، که استفاده از سرنیزه نماد آن بود، کیفیت اساسی در نیرو بود، و از مردانی که در زندگی غیرنظامی با بسیاری مسئولیت‌های خانوادگی جا افتاده بودند، نمی‌شد انتظار نیرو داشت. مخلوط کردن نیروهای احتیاط با قوای زیر پرچم، «ارتشی منحط» می‌آفرید فاقد اراده فتح.

در آن سوی رود راین نیز چنین احساساتی وجود داشت. حکم «پدر خانواده در جبهه نه ۱۶» را بسیاری به قیصر نسبت می‌دادند. ستاد ارتش فرانسه ایمان راسخ داشت آلمانی‌ها نیروهای احتیاط را با نیروهای زیر پرچم مخلوط نمی‌کنند، و این ایمان منجر به این اعتقاد شد که آلمانی‌ها در خط مقدم برای انجام همزمان دو کار به اندازه کافی نفرات نخواهند داشت: هم فرستادن جناح راست قوی برای حرکت عمیقِ روبنده از طریق بلژیک در غرب رود موز، و هم حفظ نیروی کافی در وسط و چپ برای متوقف کردن پیشروی فرانسه به سوی راین.

وقتی ژنرال میشل طرحش را ارائه داد، به نظر مسیمی، وزیر جنگ، «در حکم دیوانگی ۱۷» بود. در مقام رئیس شورای عالی جنگ، نه‌تنها کوشید دورش بیندازد، بلکه فوراً با دیگر اعضای شورا در این که آیا صلاح است میشل را بردارند مشورت کرد. (۱۸)

مسیمی، مردی سرزنده، پرنیرو و تقریباً خشن با گردنی کلفت، سرگرد، چشمان درخشان روستایی پشت عینک و صدای رسا، پیش‌تر افسر صف بود. در ۱۸۹۹، که سروان سی ساله‌ای در واحد شکاری بود، در اعتراض به خودداری ارتش از بازگشایی پرونده دریفوس از ارتش استعفا کرد. در آن روزهای داغ، افسران ارتش

یکپارچه تأکید می کردند اذعان به احتمال بی گناهی دریفوس پس از محکومیت او در حکم نابود کردن اعتبار و خطاناپذیری ارتش است. مسیمی وقتی نتوانست وفاداری به ارتش را مقدم بر عدالت قرار دهد تصمیم به رفتن به حرفه‌ای سیاسی با هدف اعلام شده «آشتی دادن ارتش با ملت ۱۹» گرفت. به شوق اصلاح اوضاع به وزارت جنگ رفت. وقتی دید شماری از ژنرال‌ها «نه تنها قادر به هدایت سربازان، بلکه حتی قادر به پیروی از آن‌ها نیستند ۲۰»، همانند تئودور روزولت صلاح دید دستور دهد تمام ژنرال‌ها رزمایش‌ها را سوار بر اسب فرماندهی کنند. وقتی این دستور اعتراض‌هایی برانگیخت که فلان ژنرال مسن ناچار از بازنشستگی خواهد شد، مسیمی پاسخ داد به‌واقع منظور همین است. پس از آمدن و رفتن چهار وزیر جنگ طی چهار ماه، ۳۰ ژوئن ۱۹۱۱ به وزارت جنگ رسید و فردای همان روز سروکله رزمنه‌های آلمانی پانتر در اقادیر^{۶۱} پیدا شد و سبب بحران دوم مراکش گشت. مسیمی در حالی که هر لحظه انتظار اعلام بسیج عمومی داشت، دریافت ژنرال میشل، که طبق مقررات در هنگام جنگ فرمانده کل قوا می‌شد، «مردد و بی‌تصمیم و زیر فشار وظیفه‌ای که هر لحظه ممکن است به او محول گردد داغان است». (۲۱) مسیمی در سمت کنونی‌اش اعتقاد داشت میشل «خطری ملی» است. پیشنهاد «احمقانه میشل عذری برای راحت شدن از شر او بود.

اما میشل از کناره‌گیری خودداری کرد، مگر این که ابتدا پیشنهادش را به شورای عالی جنگ، که اعضای شامل ژنرال‌های سرآمد فرانسه بودند، ارائه کند: گالینی، افسر بزرگ مستعمرات؛

پو، کهنه سرباز یک دست جنگ ۱۸۷۰ با آلمان؛ ژوفر، مهندس ساکت؛ دویی، الگوی شجاعت، که کلاه کپی‌اش را با حالت «شدیداً شیک» (۲۲) عصر امپراتوری

دوم^{۶۲} یک‌وری تا روی چشم پایین می‌کشید. همه این‌ها در ۱۹۱۴ فرمانده شدند و دو نفرشان به مارشالی رسیدند. یکی از افسران وزارت جنگ، که در جلسه حاضر بود، گفت «بحث دراین باره فایده ندارد. ژنرال میشل مغزش خراب است.» (۲۳)

این حکم چه نمایانگر نظر تمام حاضران بود یا نه – میشل بعداً ادعا کرد ژنرال دوبی شخصاً ابتدا با او موافق بود – مسیمی، که خصومتش را پنهان نمی‌داشت، شورا را با خود همراه کرد. بازی تقدیر چنین بود که مسیمی شخصیتی قوی باشد و میشل نباشد. مسئولی را که حق داشته باشد اما بگذارد روی حرفش حرف بزنند نمی‌بخشند، و میشل بهای بصیرتش را پرداخت. پس از برکناری از این مقام، فرماندار نظامی پاریس شد و در لحظاتی حیاتی در آزمون پیش رو به‌واقع «مردد و بی‌تصمیم» از آب درآمد.

مسیمی، که کفرگویی میشل در پیشنهاد موقعیت دفاعی را شدیداً کوبیده بود، در مقام وزیر جنگ، تمام تلاشش را کرد تا ارتش را برای جنگ تهاجمی موفق‌تر تجهیز کند، اما به نوبه خود در بزرگ‌ترین آرزویش، اصلاح اونیفرم ارتش فرانسه، ناکام ماند. ارتش بریتانیا پس از جنگ با بوئر^{۶۳}ها رنگ خاکی را برگزید، و آلمانی‌ها در صدد بودند خاکستری باز را جانشین آبی پروسی کنند. اما در ۱۹۱۲ سربازان فرانسوی همچنان کت آبی و کلاه قرمز و شلوار قرمز سال ۱۸۳۰ را می‌پوشیدند: زمانی که گلوله تفنگ فقط دویست قدم بُرد داشت، ارتش‌ها در فواصلی نزدیک می‌جنگیدند و نیازی به استتار نبود. مسیمی در دیدار از جبهه بالکان در ۱۹۱۲ امتیاز لباس کمرنگ بلغارها را دید و در بازگشت به وطن تصمیم گرفت سرباز فرانسوی کم‌تر به چشم بخورد. علیه برنامه او برای پوشاندن لباس خاکستری آبی یا

خاکستری سبز به سربازان غریبوغوغا برخاست. غرور ارتش در حفظ شلوار قرمز به همان اندازه سرسختی نشان می داد که زمانی در نپذیرفتن توپ های سنگین نشان داده بود. بار دیگر احساس شد حیثیت ارتش در خطر است. قهرمانان ارتش اعلام کردند پوشاندن رنگی گل آلود و بی شکوه بر تن سرباز فرانسوی در حکم تحقق آرزوهای قلبی دریفوسی ها و فراماسون هاست. روزنامه اکو دو پاری نوشت به فراموشی سپردن «تمام آنچه رنگی است، تمام آنچه به سرباز سیمای درخشان می بخشد، هم خلاف سلیقه فرانسوی و هم خلاف عملکرد نظامی است». مسیمی خاطرنشان کرد ممکن است دیگر این دو مترادف نباشند، اما مخالفانش سرسخت بودند. در جلسه ای در پارلمان، موسیواتین، وزیر پیشین جنگ، از جانب فرانسه سخن گفت.

فریاد زد «حذف شلوار قرمز؟ هرگز! شلوار قرمز یعنی فرانسه!»

بعدها مسیمی نوشت «آن چسبیدن کورکورانه و ابلهانه به چشمگیرترین رنگ عواقیبی سخت در پی داشت.» (۲۴)

در همین حال، همچنان در میانه بحران اقادیر و درگیری با آلمان در شمال افریقا، مسیمی باید به جای میشل فرمانده کل جدیدی تعیین می کرد. در نظر داشت اختیاراتی تازه به این مقام بدهد: آن را با مقام رئیس ستاد کل ارتش ترکیب کند و رئیس ستاد ارتش در وزارت جنگ را، که در اختیار ژنرال دویی بود، ملغا کند. تمام سر رشته های قدرت در دست جانشین میشل متمرکز می شد.

نخستین انتخاب مسیمی برای این سمت گالینی، ژنرال سختگیر و هوشمند با عینک پنسی بود. گالینی نپذیرفت و توضیح داد به این سبب که در برکناری میشل

نقش داشته، در نشستن به جای او راحت نیست. افزون بر این، تا بازنشستگی در شصت و چهار سالگی فقط دو سال فاصله داشت و معتقد بود انتصاب یک افسر «مستعمراتی» را ارتش داخلی خوش ندارد – به نشان‌هایش اشاره کرد: «مسئله این نشان‌هاست.» (۲۵) ژنرال پو، که نفر بعدی بود، شرط گذاشت اجازه داشته باشد ژنرال‌هایی را به انتخاب خودش در پست‌های بالای فرماندهی بگذارد، اما چون به عقاید ارتجاعی شهره بود این خطر وجود داشت که نزاع اندکی خفته ارتش دست‌راستی و ملتِ جمهوریخواه را بیدار کند. دولت با احترام به صداقت او شرطش را رد کرد. مسیمی با گالینی مشورت کرد و او افسر زیردست پیشینش در ماداگاسکار را پیشنهاد کرد، «آدمی خونسرد و کاری و منضبط با ذهنی روشن و دقیق.» (۲۶) به این ترتیب، سمت فرماندهی قوا به ژنرال ژوزف ژاک سِرِر ژوفر پیشنهاد شد، که در آن زمان پنجاه و نه سال داشت و پیش‌تر رئیس سپاه مهندسی و اکنون رئیس خدمات پشت جبهه بود.

ژوفر، تنومند و شکم‌دار در اونیفرم گشاد، با صورتی گوشتالو، که سیلی بزرگ و تقریباً سفید و ابروانی پرپشت همانند سیلش زینتش می‌داد، و با پوستی روشن و جوانانه، و چشم‌های آبی آرام و نگاهی صادق و بی‌تشویش، شبیه بابانوئلی خیرخواه و ساده‌دل به نظر می‌رسید – دو خصلتی که خیلی هم جزو منش او نبود. از خانواده‌ای اعیانی نمی‌آمد، فارغ‌التحصیل دانشکده افسری سن سیر نبود (در پلی‌تکنیک درس خواند که کم‌تر اشرافی و بیش‌تر علمی بود) و دوره‌های عالی دانشگاه جنگ را نگذرانده بود. به عنوان افسر سپاه مهندسی، که با موضوع‌های خشکی همچون استحکامات و راه‌آهن سروکار دارد، به رسته‌ای از قوا تعلق داشت که برای فرماندهی عالی به سراغش نمی‌روند. از یازده فرزند تولیدکننده خرده‌بورژوازی بشکه شراب در منطقه پیرنه، بزرگ‌ترین آن‌ها بود. کارنامه نظامی‌اش نشان از پیشرفت آرام و کارایی در مقام‌هایی داشت که به او محول می‌شد: فرمانده گروهان در فرمز و هندوچین، سرگرد در سودان و تیمبوکتو، افسر بخش راه‌آهن

در وزارت جنگ، مدرس آموزشگاه توپخانه، افسر استحکامات تحت فرماندهی ژنرال گالینی در ماداگاسکار از ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۵، فرمانده لشکر در ۱۹۰۵، فرمانده سپاه در ۱۹۰۸، و رئیس پشت جبهه و عضو شورای جنگ از ۱۹۱۰.

به ارتباط با مذهب‌یون، سلطنت‌طلبان یا دیگر تعلقات ناجور شهرت نداشت؛ طی ماجرای دریفوس خارج از کشور بود؛ شهرتش به‌عنوان جمهوریخواه خوب به اندازه دست‌هایش، با ناخن‌های خوب کوتاه‌شده، تمیز بود؛ قرص وقائم و همواره کاملاً خونسرد بود. مشخصه برجسته‌اش سکوتی از روی عادت بود که در آدم‌های دیگر ممکن است خود کم‌بینانه به نظر برسد، اما هاله چنین سکوتی روی هیکل عظیم و آرام ژوفر ایجاد احساس اعتماد می‌کرد. تا بازنشستگی هنوز پنج سال فرصت داشت.

ژوفر از یک کمبود خویش آگاه بود: در کار ستاد، که حیطه خواص به حساب می‌آمد، آموزش ندیده بود. یک روز داغ ماه ژوئیه، که در وزارت جنگ در خیابان سن دومینیک درها را باز گذاشته بودند، افسرانی که از در نگاهی به بیرون می‌انداختند ژنرال پو را دیدند که یکی از دکمه‌های اونیفرم ژوفر را گرفته است و به او می‌گوید «پست را قبول کن، دوست من. کاستلنو را در اختیارت می‌گذاریم. کار ستاد را بلد است. کارها خودش راه می‌افتد.» (۲۷)

کاستلنو، که هم از سن سیر و هم از دانشگاه جنگ فارغ‌التحصیل شده بود، مانند دارتانیان^{۶۴}، اهل گاسکونی بود که می‌گویند آدم‌هایی با خون گرم و مغز سرد می‌پروراند. امتیازهای منفی‌اش نسبت فامیلی با یک مارکی، وابستگی به یسوعیون و ایمانی شخصی به کاتولیسم بود و فرایض مذهبی را چنان رعایت می‌کرد که

در طی جنگ به او لقب راهب پوتین پوش دادند. اما تجربه‌ای طولانی در کار ستاد کل داشت. ژوفر فوش را ترجیح می‌داد (۲۸)، اما می‌دانست مسیمی درباره‌ او پیشداوری بی‌توضیحی دارد. همچنان که عادتش بود، اندرز پو را بی‌هیچ اظهارنظری شنید و فوراً پست را قبول کرد.

وقتی ژوفر کاستلنو را به‌عنوان معاونش خواست، مسیمی نالید «آی! در حزب‌های چپ طوفان به پا می‌کنی و برای خودت کلی دشمن می‌تراشی.» (۲۹) اما با رضایت رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر، که در برابر این تقاضا «شکلک درآوردند» اما موافقت کردند، هر دو انتصاب با هم تصویب شد. ژنرالی از همکاران، که می‌خواست کمی دسیسه‌بازی درآورد، به ژوفر هشدار داد کاستلنو ممکن است زیرآب او را بزند. ژوفر با بی‌خیالی پاسخ داد «از شر من خلاص شوید، نه کاستلنو. شش ماه لازمش دارم؛ بعد فرمانده سپاهش می‌کنم.» (۳۰) همچنان که ثابت شد، وجود کاستلنو بی‌نهایت ذی‌قیمت بود و وقتی جنگ فرارسید، ژوفر او را نه فرمانده سپاه بلکه فرمانده یک ارتش کرد.

اعتماد به نفس فوق العاده ژوفر سال بعد، وقتی آجودانش، سرگرد آکساندر، پرسید آیا فکر می کند جنگ خیلی زود در راه باشد، خودش را نشان داد. ژوفر پاسخ داد «یقیناً همین طور فکر می کنم. همیشه همین طور فکر می کرده ام. در راه است. می جنگم و برنده می شوم. من همیشه در هر کاری کرده ام موفق بوده ام — مثل سودان. باز همان طور خواهد بود.»

آجودانش، با قدری احساس ابهت در این چشم انداز، گفت «این به معنی درجه مارشالی برای شما خواهد بود.» ژوفر با کم حرفی آسوده خیالانه ای چنین چشم اندازی را تأیید کرد: «بله.» (۳۱)

ستاد ارتش در پناه این شخصیت غیرقابل انتقاد از ۱۹۱۱ به بعد محکم به کار تجدیدنظر در متن مقررات میدان جنگ، بازآموزی نفرات طبق متن جدید و تهیه طرحی تازه برای لشکرکشی، که جایگزین طرح خارج از رده ۱۶ شود، پرداخت. فوش، مغز متفکر ستاد ارتش، از دانشگاه جنگ رفته بود، ترفیع گرفته بود، به واحد رزمی و سرانجام به نانسی منتقل شده بود، جایی که می گفت «مرز ۱۸۷۰ همچون جای زخمی در سینه مملکت است.» (۳۲) در آن جا، ضمن حفاظت مرز، فرمانده سپاه بیستم هم بود و خیلی زود آن را به شهرت رساند. اما «حلقه محفل اُنسی» — از همان دارودسته هایی که در ارتش فرانسه شکل می گرفت — از او به جا ماند شامل مریدانی که یاران ژوفر شدند. نقشه ای استراتژیک نیز از او باقی ماند که چهارچوب طرح ۱۷ شد. در آوریل ۱۹۱۳ تکمیل گشت و همراه با مقررات میدان جنگ جدید، که شورای عالی جنگ در آوریل به پایان رسانده بود، بی بحث و شور تصویب شد. هشت ماه پس از آن صرف تجدید سازمان ارتش بر پایه طرح جدید، آماده کردن دستورالعمل ها و فرمان ها برای بسیج، حمل و نقل، خدمات و تدارکات، مناطق و برنامه اعزام و تجمع نیروها شد. در فوریه ۱۹۱۴، آماده

ابلاغ به واحدهای تحت فرمان ژنرال‌های پنج ارتش بود که کل ارتش فرانسه را تشکیل می‌داد، و فقط بخشی که به هر نفر مربوط بود به او داده می‌شد.

فکر محرک این نقشه، به گفته فوش، این بود: «ما باید با گذر از ماینتس به برلن برسیم ۳۳»)، یعنی با گذر از رود راین در ماینتس، ۱۳۰ میلی شمال شرق نانی. این هدف اما فقط یک فکر بود. طرح ۱۷، برخلاف نقشه شلیفن، هدفی کلی را بیان نمی‌کرد و برنامه‌ای مشخص برای عملیات نداشت. این نه نقشه عملیات، بلکه نقشه اعزام نیرو با دستورالعمل‌هایی برای چندین خط حمله برای هر ارتش بسته به شرایط بود، اما بی تعیین هدفی معین. از آن جا که اساساً نقشه‌ای برای پاسخ و واکنش سریع به حمله آلمان بود که فرانسه نمی‌توانست پیشاپیش مطمئن باشد چه راهی انتخاب خواهد کرد، ناچار بود، به گفته ژوفر، «مبتنی بر تجربه و فرصت ۳۴» باشد. قصد طرح انعطاف‌ناپذیر بود: حمله! ترتیباتش انعطاف‌پذیر بود.

دستورالعمل کلی مختصری در پنج جمله، که سری طبقه‌بندی شده بود، تمام چیزی بود که به ژنرال‌های مجری طرح نشان داده شد، و آن‌ها مجاز به بحث درباره آن نبودند. جای بحث چندانی نداشت. همانند مقررات میدان جنگ، با غریو شروع می‌شد: «در هر اوضاع و احوالی، خواست فرمانده کل قوا این است که در برابر حمله ارتش آلمان پیشروی با اتحاد تمام قوا صورت گیرد.» بقیه دستورالعمل کلی صرفاً می‌گفت اقدام ارتش فرانسه باید شامل دو هجوم عمده باشد، یکی به چپ و یکی به راست منطقه استحکامات آلمان در متس تیونویل. هجوم به راست یا جنوب متس باید مستقیماً به سمت شرق برود و از مرز قدیم لورن بگذرد، در همان حال که عملیات دومی در آلساس قرار بود جناح راست فرانسه را به رود راین برساند. هجوم به چپ یا شمال متس باید یا به شمال یا، چنانچه دشمن به

مناطق بی طرف تجاوز می کرد، از طریق لوکزامبورگ و بخش بلژیکی آردن به شمال شرق برود، اما این عملیات «فقط به دستور فرمانده کل قوا انجام خواهد شد». منظور کلی، گرچه در هیچ جا بیان نمی شد، رسیدن به رود راین بود، در همان حال که جناح راست ارتش مهاجم آلمان از پشت سر منزوی می شد و جدا می افتاد. بدین منظور، طرح ۱۷ پنج ارتش فرانسه را در طول مرز از بلفور در آلزاس تا ایرسون، حدود یک سوم مسافت مرز فرانسه بلژیک، وارد عمل می کرد. دوسوم باقیمانده مرز بلژیک، از ایرسون تا دریا، بی دفاع می ماند. در طول این مسافت بود که ژنرال میشل در نظر داشت از فرانسه دفاع کند. ژوفر وقتی جانشین میشل شد این نقشه را در دفترش دید. نقشه، مرکز ثقل قوای فرانسه را در بخش منتهی الیه چپ خط، جایی که ژوفر نیرویی باقی نمی گذاشت، متمرکز می کرد. نقشه‌ای صددرصد دفاعی بود؛ جایی برای به دست گرفتن ابتکار عمل نمی گذاشت؛ به گفته ژوفر پس از مطالعه دقیق آن، «حماقت ۳۵» است.

ستاد ارتش فرانسه، گرچه از اداره دوم، بخش اطلاعات ارتش، نشانه‌هایی دریافت می کرد حاکی از این که آلمان قصد حمله گازانبری پر قدرتی به فرانسه با جناح راست دارد، استدلال‌ها علیه چنین مانوری را بیش تر باور داشت تا شواهد وجود آن را. به حرکت روبنده ارتش آلمان در فلاندر بها نمی دادند، گرچه در واقعیت امر، افسری آلمانی از ستاد ارتش آن کشور در ۱۹۰۴ طرحی اولیه از نقشه شلیفن را همراه با مقادیری نمایش به آن‌ها لو داد. (۳۶) طی سه قرار ملاقات با افسر اطلاعاتی فرانسه در بروکسل، پاریس و نیس، افسر آلمانی با سروکله باندپیچی شده، که فقط سیل خاکستری و یک جفت چشم نافذ از لای باندها پیدا بود، سر قرار حاضر شد. اسنادی که در برابر مبلغی قابل توجه تحویل داد آشکار کرد آلمانی‌ها قصد دارند از بلژیک از طریق لیژ، نامور و شارل‌روا وارد شوند و در طول دره‌اواز، از

طریق گیز، نوآیون و کمپی‌ین، فرانسه را اشغال کنند. مسیر برای ۱۹۱۴ صحیح بود، زیرا اسناد اصل بود. ژنرال پاندزاک، که در آن زمان رئیس ستاد کل ارتش فرانسه بود، اعتقاد داشت این اطلاعات «کاملاً به تمایل کنونی استراتژی آلمان مبتنی بر لزوم حمله گازانبری وسیع تطابق دارد» (۳۷)، اما بسیاری از همکارانش تردید داشتند. باور نمی‌کردند آلمان بتواند آن اندازه نیرو بسیج کند که بتواند در مقیاسی چنین بزرگ دست به عمل بزند، و بدگمان بودند که اطلاعاتی قلابی سرهم کرده باشند تا توجه فرانسه را از منطقه واقعی حمله منحرف کنند. انواع تردیدها نقشه‌ریزی فرانسه را با مشکل مواجه می‌کرد، و بزرگ‌ترین آن‌ها بلژیک بود. در ذهن فرانسوی منطقی، بدیهی به نظر می‌رسید چنانچه با تعرض به بلژیک، به آنتورپ حمله برند، آلمانی‌ها انگلستان را علیه آن‌ها وارد کارزار کنند. آیا محتمل بود آلمانی‌ها عمداً خلاف منافع خویش دست به چنین کاری بزنند؟ یا «روی هم‌رفته محتمل» (۳۸) نبود که، با رهاکردن بلژیک به حال خود، به نقشه مولتکه ارشد برگردند و تا پیش از تکمیل بسیج کند روسیه، ابتدا به آن کشور حمله کنند؟

ژوفر و کاستلنو، در تلاش انطباق طرح ۱۷ با یکی از چندین فرضیه درباره استراتژی آلمان، عقیده داشتند محتمل‌ترین آن‌ها تهاجم عمده دشمن در دشت لورن خواهد بود. انتظار داشتند چنین حمله‌ای همراه با تعرض به گوشه بلژیک در شرق رود موز باشد. قوای آلمان در جبهه غرب را، بدون نیروی احتیاط در خط مقدم، بیست و شش سپاه محاسبه می‌کردند. (۳۹) کاستلنو به این نتیجه رسید که گسترش این تعداد نفر در آن سوی رود موز «ناممکن» (۴۰) است. ژوفر با این نظر موافق بود. (۴۱)

ژان ژورس^{۶۵}، رهبر بزرگ سوسیالیست‌ها، غیر از این فکر می‌کرد. در هدایت مبارزه با قانون سربازی سه‌ساله، در سخنرانی‌ها و در کتابش، ارتش نوین، تأکید می‌کرد جنگ آینده جنگ ارتش‌های توده با بهره‌گیری از تک‌تک شهروندان خواهد بود؛ این همان کاری است که آلمانی‌ها تدارک می‌بینند، نفرات احتیاط بیست و پنج تا سی و پنج ساله در اوج بنیهٔ خویش و متعهدتر از جوان‌ترهای بی‌مسئولیتند، و فرانسه جز با استفاده از تمام نفرات احتیاطش در خط مقدم، در معرض «غرق‌شدنی» وحشتناک خواهد بود.

بیرون از حلقهٔ محفل طرفداران طرح ۱۷، همچنان منتقدانی بودند که قویاً از استراتژی دفاعی دفاع می‌کردند. سرهنگ گروآر در کتابش، جنگ نهایی، که در ۱۹۱۳ منتشر شد، نوشت «بالاخر از همه چیز، تهاجم آلمان از طریق بلژیک است که ما باید توجه‌مان را بر آن متمرکز کنیم. تا آن‌جا که بتوان عواقب منطقی شروع لشکرکشی ما را پیش‌بینی کرد، می‌توان بی‌تردید گفت چنانچه بدوآ دست به تهاجم بزیم شکست خواهیم خورد.» اما چنانچه فرانسه برای پاسخی به جناح راست آلمان آماده باشد، «بخت با ما یار خواهد بود».

سال ۱۹۱۳ ادارهٔ دوم ارتش اطلاعاتی چنان کافی دربارهٔ استفادهٔ آلمان از نفرات احتیاط به‌عنوان نیروی فعال گرد آورد که ستاد ارتش فرانسه نمی‌توانست این عامل قاطع را نادیده بگیرد. نقد مولتکه بر مانورهای ۱۹۱۳، که می‌گفت نیروهای احتیاط به همین ترتیب به کار گرفته خواهد شد، به دست فرانسویان افتاد. سرگرد ملوت، وابستهٔ نظامی بلژیک در برلن، متوجه فراخوان شماری غیرعادی از نیروهای احتیاط شد و موضوع را، با این نتیجه‌گیری که برای هر سپاه زیر پرچم

یک سپاه احتیاط تشکیل می‌دهند، گزارش کرد. (۴۲) اما مؤلفان طرح ۱۷ نمی‌خواستند قانع شوند.

شواهدی را که به سود ایستادن در موقعیت دفاعی وجود داشت رد می‌کردند، زیرا هم قلب و امید و هم آموزش و استراتژی‌شان متمرکز بر تهاجم بود. به خودشان دلخوشی می‌دادند که آلمانی‌ها قصد دارند از نفرات احتیاط تنها برای حفاظت از خطوط ارتباطی و «جبهه‌های غیرفعال» و به‌عنوان نفرات محاصره و اشغال استفاده کنند. با تأکید بر این که اگر آلمانی‌ها جناح راستشان را تا فلاندر گسترش دهند جناح میانی آن‌ها چنان نازک خواهد شد که فرانسویان می‌توانند، به گفته کاستلنو، «دو نیمه‌شان کنند»، خود را قادر می‌ساختند نظریه دفاع از مرز بلژیک را رد کنند. یک جناح راست قوی آلمان امتیاز شمار برتر در مقابل جناح‌های میانی و چپ را به فرانسه می‌داد. این معنی عبارت کلاسیک کاستلنو بود که گفت «چه بهتر برای ما!»

در آن ملاقات، وقتی ژنرال لوبا ساختمان وزارت جنگ را ترک می‌کرد به نماینده لیل که همراهش بود گفت «من دو ستاره دارم و او سه تا. چطور می‌توانم مخالفت کنم؟» (۴۳؟)

۴. «فقط یک سرباز بریتانیایی...»

نقشه‌های مشترک بریتانیا و فرانسه در ۱۹۰۵ شکل گرفت، زمانی که شکست از ژاپنی‌ها در دوردست‌ها ناتوانی نظامی روسیه را برملا کرد و تعادل قوا در اروپا را به هم زد. تمام دولت‌ها ناگهان و همزمان دریافتند اگر هریک از آن‌ها لحظه‌راه‌انداختن جنگ را انتخاب کند، فرانسه باید بی‌متحد بجنگد. دولت آلمان فوراً دست به امتحان این لحظه زد. سه هفته پس از شکست روسیه در موکدن در ۱۹۰۵، حضور پرسروصدای قیصر در طنجه^{۶۴} در ۳۱ مارس در حکم عرض اندامی در برابر فرانسه بود. نزد فرانسوی‌ها این بدان معنی بود که آلمان دنبال لحظه «دیگر بار» می‌گردد و اگر نه اکنون، به‌زودی آن را خواهد یافت. شارل پگی، شاعر، ویراستار، سوسیالیست ضد حزب خویش و کاتولیک ضد کلیسای خویش، تا آن حد که یک نفر می‌تواند سخنگوی وجدان فرانسه باشد، نوشت: «من هم مثل هرکس دیگری آن روز صبح ساعت نه به پاریس آمدم. مانند هرکس دیگری ساعت یازده ونیم دانستم که طی آن دو ساعت دوره‌ای جدید در تاریخ زندگی من، در تاریخ این کشور و در تاریخ جهان آغاز شده است»^(۱). حرف پگی درباره زندگی خودش خودستایانه نبود. اوت ۱۹۱۴ در چهل و یک سالگی داوطلبانه به ارتش پیوست و ۷ سپتامبر در عملیات مارن کشته شد.

بریتانیا هم به چالش طنجه واکنش نشان داد. درست در همان زمان نهاد نظامی‌اش را کمیته لرد اشر زیروزیر می‌کرد. جز خود او، فرمانده جوشی نیروی دریایی، سر جان فیشر، که با یک رشته تغییرات اساسی سرگرم اصلاح نیروی دریایی بود، و یک افسر نیروی زمینی، سر جرج کلارک، که به سبب آرای متجددانه‌اش در باب استراتژی امپراتوری شهرت داشت، عضو کمیته بودند. «کمیته سه‌نفره اشر» کمیته سلطنتی دفاع را، که اشر عضو دائم و کلارک دبیر آن شد، برای مدیریت

سیاست‌های جنگی کشور ایجاد کرد و ستاد کل جدیدی پایه گذاشت. درست زمانی که قیصر با حالتی عصبی اسب سفید بسیار بازیگوشی را در خیابان‌های طنجه می‌راند، این ستاد درگیر جنگی فرضی بر پایه این فرض بود که آلمانی‌ها در حرکتی وسیع و روبنده با چند جناح از طریق بلژیک در شمال و غرب رود موز سرخواهند رسید. (۲) تمرین روی نقشه به رئیس عملیات نظامی، ژنرال گریرسن، و دستیارش، ژنرال رابرتسن، ثابت کرد امیدی اندک به متوقف کردن آلمانی‌ها خواهد بود مگر این که قوای بریتانیا «سریع و پر قدرت وارد شود».

در همان حال، عملیات مستقل در بلژیک چیزی بود که انگلیسی‌ها در نظر داشتند. بالفور، نخست‌وزیر از حزب محافظه‌کار، فوراً درخواست گزارشی کرد که در صورت هجوم آلمان به بلژیک، کم‌ترین زمان برای بسیج و رساندن چهار لشکر به بلژیک چقدر است. در میانه بحران، در همان حال که گریرسن و رابرتسن به اروپا رفته بودند تا به بررسی زمین در طول جبهه فرانسه بلژیک بپردازند، دولت بالفور کنار رفت.

همه از هر سو با حالتی عصبی منتظر بودند آلمان با بهره‌گیری از فاجعه‌ای که برای روسیه اتفاق افتاده بود در تابستان آینده مبادرت به جنگ کند. هنوز نقشه‌ای برای عملیات نظامی مشترک بریتانیا فرانسه کشیده نشده بود. در حالی که بریتانیا گرفتار انتخابات عمومی بود و وزرا برای مبارزات انتخاباتی در سراسر کشور پراکنده بودند، فرانسوی‌ها ناچار به طور غیررسمی وارد مذاکره شدند. وابسته نظامی‌شان در لندن، سرگرد هوگه، با سرهنگ رپینگتن، رابط فعال و مشتاق و گزارشگر نظامی روزنامه تایمز، تماس گرفت و رپینگتن با علامت اِشِر و کلارک وارد مذاکره شد. سرهنگ رپینگتن در یادداشتی که به دولت فرانسه تسلیم کرد،

پرسید «آیا ما می‌توانیم این را یک اصل بگیریم که فرانسه به خاک بلژیک تجاوز نخواهد کرد مگر این که با تجاوزی از سوی آلمان ناچار از این کار شود؟»^۳ (؟)
فرانسوی‌ها پاسخ دادند «قطعاً بلی».

سرهنگ به قصد ابلاغ هشدار و نیز ترسیم چشم‌انداز پرسید «آیا فرانسه درک می‌کند که هر تجاوزی به بی‌طرفی بلژیک ما را خودبه‌خود برای دفاع از تعهداتمان در قبال معاهده به میدان خواهد کشاند؟» طی تاریخ، هیچ دولتی در بریتانیا خودش را به اقدام «خودبه‌خود» در قبال واقعه‌ای متعهد نکرده است، اما سرهنگ، که دور برداشته بود، جلو جلو می‌تاخت.

پاسخی قدری از روی حیرت رسید: «فرانسه همواره چنین فرض کرده، اما هیچ‌گاه اطمینان خاطری رسمی دریافت نکرده است.»
سرهنگ با چند سؤال اساسی دیگر نتیجه گرفت که فرانسه اقدام مستقل بریتانیا در بلژیک را زیاد صحیح نمی‌داند و معتقد است وحدت فرماندهی – فرانسه در خشکی و بریتانیا در دریا – «ضرورت حیاتی» دارد.

در این بین، لیبرال‌ها انتخاب شدند. این‌ها، که به طور سنتی با جنگ و ماجراجویی در خارج مخالف بودند، اطمینان داشتند نیت خیر می‌تواند صلح را حفظ کند. وزیر خارجه جدید آن‌ها، سر ادوارد گری، یک ماه پس از رسیدن به این مقام، همسرش را از دست داد. وزیر جدید جنگ، ریچارد هالدین، حقوقدانی علاقه‌مند به فلسفه آلمانی بود و وقتی اهل نظام در شورای وزیران از او پرسیدند چه نوع ارتشی در نظر دارد، گفت «ارتشی هگلی»^۴ (؟). بعداً در یادداشت‌هایش نوشت

گری، که فرانسوی‌ها با احتیاط به او نزدیک شدند، گفت خیال ندارد از هر اطمینانی که پیشینیانش به فرانسه داده‌اند «پا پس بکشد». در مواجهه با بحرانی جدی در نخستین هفته وزارتش، از هالدین پرسید آیا برای جنگیدن بریتانیا در کنار فرانسه در صورت بروز موقعیتی اضطراری ترتیباتی وجود دارد. هالدین به پرونده‌ها نگاه کرد و چیزی نیافت. تحقیقاتش نشان داد رساندن چهار لشکر به قاره اروپا دو ماه طول می‌کشد.

گری در فکر بود آیا صحبت میان ستادهای کل ارتش‌های بریتانیا و فرانسه اکنون می‌تواند به‌عنوان «احتیاطی نظامی» و بدون تعهدی از سوی دولت بریتانیا انجام گیرد. هالدین با نخست‌وزیر، سر هنری کمبل‌بنرمن مشورت کرد. (۵) کمبل‌بنرمن، به‌رغم تعلق حزبی‌اش، چنان به هر چیز فرانسوی علاقه‌مند بود که گاه با کشتی به آن سوی کانال مانش می‌رفت، در بندر کاله ناهار می‌خورد و همان روز برمی‌گشت. (۶) به گفت‌وگوی ستادها، گرچه با قدری نگرانی از بابت فشاری که ممکن است به «مقدمات مشترک» وارد شود، رضایت داد. فکر می‌کرد «خیلی نزدیک شدن به تفاهم شرافتمندانه»^(۷)، که درواقع نزدیک هم شدند، می‌تواند بی‌قیدی دلپذیر روابط دوستانه دو کشور را خراب کند. به منظور پرهیز از چنین موقعیت ناخوشایندی، هالدین ترتیبی داد ژنرال گریسن و سرگرد هوگه نامه‌ای امضا کنند با این مضمون که گفت‌وگوها به معنی متعهدشدن بریتانیا نیست. وقتی این فرمول از بابت خاطر جمعی پذیرفته شد، اجازه داد گفت‌وگوها آغاز شود. (۸) از این جا به بعد، گری و نخست‌وزیر، بی اطلاع سایر اعضای کابینه، تحولات بعدی را به‌عنوان «امور اداری داخلی» به دست نظامیان سپردند. (۹)

ستادهای کل دو کشور امور را به دست گرفتند. افسران بریتانیایی، از جمله سر جان فرنچ، ژنرال سواره نظام، که در جنگ بوئرها حسابی اسم در کرده بود، تابستان آن سال در مانورهای نظامی فرانسه حضور یافتند. گریسن و رابرتسن همراه با سرگرد هوگه بار دیگر از مرز فرانسه و بلژیک بازدید کردند. بر مبنای این اعتقاد که آلمان از طریق بلژیک یورش خواهد آورد، طی مشورت با ستاد کل ارتش فرانسه، پایگاه‌هایی برای پیاده شدن و قرارگاه‌هایی برای استقرار در منطقه در طول شارل‌روا تا نامور و آردن انتخاب کردند. (۱۰)

اما کمیته سه نفره اِشر اساساً با به کارگرفتن ارتش بریتانیا صرفاً به عنوان دستیار فرانسویان مخالف بود و، پس از آرام شدن بحران مراکش، نقشه‌ریزی مشترکی که ۱۹۰۵ آغاز شده بود، جلوتر نرفت. ژنرال گریسن تعویض شد. نظر غالب، که لرد اِشر نمایندگی‌اش می‌کرد، طرفدار استقلال عمل از فرماندهی فرانسه برای دست زدن به هر اقدامی در بلژیک بود، که حفظ آنتورپ و ساحل کنار آن مستقیماً با منافع بریتانیا ارتباط داشت. (۱۱) سر جان فیشرفسخت معتقد بود اقدام بریتانیا باید عمدتاً دریایی باشد. در ظرفیت نظامی فرانسه تردید داشت، می‌گفت آلمانی‌ها در خشکی شکستشان می‌دهند و در اعزام ارتش بریتانیا برای سهیم شدن در آن شکست فایده‌ای نمی‌دید. تنها اقدام زمینی مطلوب او جهشی جسورانه به پشت جبهه آلمان بود، و نقطه دقیق آن را هم انتخاب کرده بود – «باریکه‌ای ده میلی از شن سفت» در طول ساحل پروس در شرق دریای بالتیک. این مکان را، که فقط نود میل با پایتخت آلمان فاصله دارد و نزدیک‌ترین جا به پایتخت آلمان از راه دریاست، نفرات بریتانیا، که نیروی دریایی پیاده می‌کند، می‌توانستند تصرف کنند، پایگاهی عملیاتی بسازند، سنگر بگیرند و «یک میلیون آلمانی را مشغول نگه دارند». جز این عمل، ارتش باید «مطلقاً محدود به ... فرودهای ناگهانی بر ساحل، پس گرفتن هلیگولاند^{۶۷} و ساختن پادگانی در اطراف

آنتورپ باشد». (۱۲) به عقیده فیشر، نقشه جنگیدن در فرانسه «خودکشی احمقانه‌ای» است، وزارت جنگ به بی‌اطلاعی از جنگ شهره است و نیروی زمینی باید به‌عنوان «ضمیمه نیروی دریایی» اداره شود. (۱۳) اوایل ۱۹۱۰ فیشر در شصت و نه سالگی لقب اشرافی گرفت و از فرماندهی نیروی دریایی مرخص شد، اما خیلی مانده بود تا سودمندی‌اش به پایان برسد.

پس از گذشت موقعیت اضطراری ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶، تا چند سالی طرح‌های نظامی مشترک با فرانسه پیشرفت چندانی نداشت. در همین حین، دو نفر از دو سوی مانش میان خودشان رفاقتی ایجاد کردند که نخستین سنگ بنای پلی میان انگلستان و فرانسه شد.

فرماندهی دانشکده افسری بریتانیا را سرتیپ هنری ویلسن به عهده داشت؛ انگلیسی‌ایرلندی بلندبالا، استخوانی و شاد با چهره‌ای که خودش فکر می‌کرد به سر اسب شباهت دارد. از ویلسن، آدمی سریع و بی‌صبر، دائماً فکر، مطایبه، شور، تخیل و، بالاتر از همه، نیرو می‌تراوید. وقتی در وزارت جنگ در لندن خدمت می‌کرد عادت داشت پیش از صبحانه برای ورزش دور هاید پارک بدود و روزنامه‌ای هم با خود داشت که هر جا قدم آهسته می‌کرد بخواند. (۱۴) چندین پرستار فرانسوی یکی بعد از دیگری بزرگش کرده بودند و فرانسه را روان صحبت می‌کرد. (۱۵) علاقه‌اش به آلمان کم‌تر بود. ژانویه ۱۹۰۹ شلیفین مقاله‌ای بی‌امضا در دویچه روه منتشر کرد و معترض شد

چرا جانشینش، مولتکه، در نقشه او تغییراتی داده است. خطوط اصلی، اگر نه جزئیات، نقشه مبتنی بر «کانای عظیم» برای حمله گازانبری به ارتش‌های فرانسه و

بریتانیا فاش شد و نام نویسنده را حدس زدند. وقتی دانشجویی در کمبریج^{۶۸} مقاله را به نظر فرمانده رساند، ویلسن آن را با اظهار نظری سرسری به او برگرداند: «خیلی جالب است» (۱۶).

دسامبر ۱۹۰۹، ژنرال ویلسن به فکر افتاد به دیدن همتای فرانسوی‌اش، ژنرال فوش، رئیس مدرسه عالی جنگ، برود. در چهار سخنرانی و سمینار حضور یافت و ژنرال فوش، گرچه از این که مهمانان مهم جلسه را مختل کنند بی‌حوصله می‌شد، احساس کرد این قدر به همتای انگلیسی‌اش مدیون هست که او را مؤدبانه به جای دعوت کند. ژنرال ویلسن، که به آنچه می‌دید و می‌شنید علاقه‌مند شده بود، سه ساعت به صحبت ادامه داد. وقتی فوش سرانجام مهمانش را تا دم در رساند و به خیال خودش برای همیشه با او خداحافظی کرد، ویلسن با مسرت اعلام کرد فردا برمی‌گردد تا به گفت‌وگو ادامه دهد و برنامه درسی کالج را بیش‌تر ببیند. فوش شهادت مرد انگلیسی را ستود و از علاقه او خوشش آمد. گفت‌وگوی دوم فکری‌های آن‌ها را برای همدیگر روشن کرد. فوش دعوت او را به دیداری از لندن در بهار پذیرفت و ویلسن موافقت کرد برای بازدید از ستاد ارتش فرانسه در تابستان برگردد. (۱۷)

در لندن وقتی فوش وارد شد، ویلسن او را به هالدین و دیگران در وزارت جنگ معرفی کرد. داخل اتاق یکی از همکارانش پرید و گفت «یک ژنرال فرانسوی آورده‌ام — ژنرال فوش. حرف من یادت باشد، وقتی جنگ بزرگ شروع شود این شخص فرمانده قوای متفقین است» (۱۸). ویلسن اکنون اصل وحدت فرماندهی را پذیرفته بود و آدامش را هم تعیین کرده بود، گرچه چهار سال جنگ و رفتن به آستانه شکست لازم بود تا سیر وقایع نشان دهد فوش آدم صحیح این کار است.

پس از سال ۱۹۰۹ طی چندین دیدار، دو فرمانده بسیار دوست شدند، تا آن جا که ویلسن در حلقه خانواده فوش پذیرفته شد و در عروسی دختر او جزو مهمانان بود. فوش با دوستش، که (با تلفظ فرانسه) «آنری» صدایش می کرد، ساعت ها، به گفته یک ناظر، صرف «شایعات عجیب» می کردند. کلاه با هم عوض می کردند و، یکی کوتاه و یکی بلند، قدم می زدند و بحث و بگویند می کردند. ویلسن به خصوص تحت تأثیر بدودو در دانشکده افسری فرانسه قرار گرفت. مربیان دانشکده مدام به دانشجویان نهیب می زدند «سریع! سریع!» و «بجینید! تند بروید!» وقتی این شیوه در کالج کمبرلی به کار گرفته شد، دانشجویان خیلی زود اسم فرامین سرعت در انجام کارها را «زودباشید ویلسنی» گذاشتند. (۲۰)

یک سؤال ویلسن، طی دیدار دومش با او در ژانویه ۱۹۱۰، پاسخی گرفت که مسئله ائتلاف با انگلستان از نظر فرانسوی ها را در یک جمله نشان داد. ویلسن پرسید «کوچک ترین واحد از ارتش بریتانیا که عملاً به کار شما بیاید چقدر است؟»

پاسخ فوش تیزوتند بود: «فقط یک سرباز انگلیسی – و ترتیبی خواهیم داد که کشته شود» (۲۱).

ویلسن هم می خواست بریتانیا متعهد باشد. با این اعتقاد که جنگ با آلمان قریب الوقوع و ناگزیر است، می کوشید درک خویش از فوریت را به همکاران و شاگردانش القا کند و خودش کاملاً غرق آن شد. اوت ۱۹۱۰ این فرصت برایش پیش آمد. رئیس عملیات جنگی شد، مقامی که ژنرال گریسن وقتی آن را به عهده داشت، گفت وگویی ستادها با فرانسه را راه انداخته بود. یک بار که سرگرد هوگه بی مقدمه به دیدار او آمد تا از فقدان پیشرفت در موضوع مهم همکاری نظامی بریتانیا و فرانسه از سال ۱۹۰۶ به بعد اظهار تأسف کند، ویلسن پاسخ داد: «موضوع مهمی است! حیاتی است! حیاتی تر از این وجود ندارد» (۲۲).

تهیه نقشه مشترک فوراً شتاب گرفت. ویلسن جز فرانسه و بلژیک چیز دیگری نمی توانست ببیند و جای دیگری نمی توانست برود. در نخستین دیدارش در ۱۹۰۹، ده روز صرف سفر با قطار و دوچرخه در مرز فرانسه بلژیک و فرانسه آلمان از والنسین تا بلفور کرد. دریافته بود که درک فوش از «حرکت آلمان از طریق بلژیک دقیقاً مثل من است، و خط مهم میان وردن و نامور قرار دارد» (۲۳)، یعنی شرق رود موز. طی چهار سال پس از آن، سالی سه چهار بار با دوچرخه و اتومبیل از میدان های قدیمی جنگ ۱۸۷۰ و میدان های جنگ بعدی، که پیش بینی می شد در لورن و آردن باشد، بازدید کرد.

در هر دیدار، با فوش و پس از رفتن او با ژوفر، کاستلنو، دوپی و دیگران در ستاد ارتش فرانسه به شور می‌پرداخت.

سراسر دیوار اتاق ویلسن در وزارت جنگ را نقشه بزرگی از بلژیک می‌پوشاند. هر جاده‌ای که فکر می‌کرد آلمانی‌ها می‌توانند از آن بگذرند سیاه پررنگ ترسیم شده بود. ویلسن وقتی به وزارت جنگ آمد دریافت طبق نظم جدید هالدین، وزیر جنگ، که او را «شوینهاوری میان ژنرال‌ها» لقب داده بودند، ارتش زیر پرچم با دقت آموزش دیده، آماده شده و، با ترتیبات کامل برای رساندن آن به قدرت رزمی پس از بسیج و اعزام در وقت نیاز، سازمان داده‌اند. اما برای حمل و نقل آن از کانال مانش، اسکان موقت در خانه‌ها، تغذیه، رساندنش به نقاط تجمع در فرانسه و الحاق به ارتش آن کشور نقشه‌ای وجود ندارد.

ویلسن از آنچه احساس می‌کرد تنبلی ستاد در این زمینه باشد گاه چنان ناراحت می‌شد که در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «... بسیار ناراضی‌ام... هیچ ترتیبی برای راه‌آهن داده نشده... هیچ ترتیبی برای تهیه اسب داده نشده... چه اوضاع افتضاحی!... بی هیچ ترتیبی برای راه‌آهن تا بندرها، رساندن افسران به بندرها... هیچ ترتیبی با نیروی دریایی... مطلقاً ترتیبات پزشکی وجود ندارد... مشکل اسب حل نشده... مطلقاً هیچ چیز وجود ندارد، افتضاح است!... نداشتن آمادگی اسباب بی‌آبرویی است... مسئله اسب اسباب آبروریزی است!» با این همه، تا مارس ۱۹۱۱ از این فقدان ترتیبات – و اسب – برنامه بسیجی درآورده بود که طبق آن، «تمام شش لشکر پیاده‌نظام روز چهارم، سواره‌نظام روز هفتم، و توپخانه روز نهم سوار می‌شود»^{۲۴}.)

درست به موقع بود. اول ژوئیه ۱۹۱۱ رزمنان آلمانی پانتر وارد بندر اقادیر شد. در تمام اتاق‌های رؤسای دول اروپا این کلمه تک‌هجایی را زمزمه کردند: «جنگ.» در

همان ماهی که شورای جنگ فرانسه با کنار گذاشتن ژنرال میشل برای همیشه به استراتژی تهاجمی پشت کرد، ویلسن به پاریس شتافت. همراه با ژنرال دوپی تفاهم‌نامه‌ای تنظیم کرد که بنا به آن، در صورت دخالت بریتانیا در جنگ، شش لشکر زیر پرچم و یک لشکر سوار اعزام می‌شد. تفاهم‌نامه، که ۲۰ ژوئن امضا شد، مشخص می‌کرد کلاً ۱۵۰.۰۰۰ نفر با ۶۷۰۰۰ اسب بین روزهای چهارم تا دوازدهم بسیج در لوهاور، واقع در بولونی، و دست‌بالای رودخانه در روان پیاده خواهند شد و از آن جا با راه‌آهن به مناطق تجمع در منطقه موبوژ اعزام می‌شوند و در روز سیزدهم آماده عملیات خواهند بود.

در عمل، چنانچه جنگ درمی‌گرفت و بریتانیا وارد آن می‌شد، توافق دوپی ویلسن ارتش بریتانیا را ضمیمه ارتش فرانسه می‌کرد و آن را در جایی قرار می‌داد که خطوط فرانسویان را طویل‌تر کند و مراقب باشد به جناح آن حمله گزانبوری نشود. (۲۵) همچنان که سرگرد هوگه با مسرت در یادداشت‌هایش نوشت، به این معنی بود که فرانسوی‌ها ویلسن و ستاد مشترک ارتش بریتانیا را از «میدان دومی برای عملیات» برحذر داشته بودند و تشویقشان کرده بودند «در صحنه اصلی، یعنی صحنه فرانسوی ۲۶» دست به عملیات بزنند. درواقع نیروی دریایی بریتانیا به اندازه فرانسوی‌ها مسئول بود، زیرا خودداری‌اش از تضمین اختصاص بندرهای پیاده‌کردن نیرو بالای خط دُورکاله به معنی منتفی بودن پیاده‌شدن در بلژیک یا در نزدیکی آن بود.

ویلسن پس از بازگشت به لندن در یادداشت‌هایش نوشت اکنون پرسش این است که آیا آلمان «با ما و فرانسه» وارد جنگ خواهد شد یا نه. در مشورت سرناهار با گری و هالدین، برنامه سه‌نکته‌ای مؤکدی ارائه کرد. «اول، باید به فرانسوی‌ها بپیوندیم. دوم، همان روزی که دست به بسیج می‌زنند ما هم باید این کار را بکنیم.

سوم، باید هر شش لشکر را اعزام کنیم ۲۷)».

ویلسن از درک آن دو غیرنظامی از موقعیت «عمیقاً احساس ناخشنودی» کرد، اما فوراً فرصتی دیگر برایش فراهم شد تا واقعیت‌های جنگ را به دولت بیاموزد. بیست و سوم اوت نخست‌وزیر آسکوئیت (جانشین کمبل‌بنرمن از ۱۹۰۸) جلسه‌ای سری و مخصوص از اعضای کمیته سلطنتی دفاع تشکیل داد تا استراتژی بریتانیا در صورت درگرفتن جنگ روشن شود. جلسه تمام روز به درازا کشید. صبح ژنرال هنری ویلسن نظراتش را تشریح کرد، و عصر جانشین فیشر، دریاسالار سر آرتور ویلسن، نظر نیروی دریایی را توضیح داد. افزون بر آسکوئیت، گری و هالدین، سه عضو دیگر کابینه حاضر بودند: وزیر خزانه‌داری، لوید جرج؛ لرد اول دریاداری، آقای مک‌کنا؛

و وزیر داخله، مرد جوان سی و هفت ساله‌ای که نمی‌شد نادیده‌اش گرفت و طی بحران مراکش از سمتش، که دخلی به این امور نداشت، نظراتی معقول برای استراتژی ارتش و نیروی دریایی به

سر نخست‌وزیر ریخته بود و پیش‌بینی‌اش از جریان آینده نبرد به حدی شگفت‌انگیز دقیق بود، و از هیچ نظر تردیدی نداشت که چه باید کرد. این وزیر داخله وینستون چرچیل بود.

ویلسن در برابر این گروه به گفته خودش «آدم‌های بی‌اطلاع» و همراه افسر همکار و رئیس آینده‌اش، سر جان فرنچ، که «درباره موضوع اصلاً چیزی نمی‌داند»،

نقشهٔ عظیمش از بلژیک را به دیوار زد و دو ساعت سخنرانی کرد. وقتی توضیح داد آلمان چگونه با حساب کردن روی بسیج کند روسیه، بدنهٔ اصلی قوایش را به سوی فرانسوی‌ها می‌فرستد، و بر آن‌ها برتری عددی به دست می‌آورد، بسیاری توهّمات را از بین برد. نقشهٔ آلمان برای تهاجمی مبتنی بر حملهٔ گازانبری با جناح راست را به درستی پیش‌بینی کرد، اما، به پیروی از مکتب نظریات فرانسوی، قوایی را که در غرب رود موز فرود می‌آید، بیش از چهار لشکر تخمین نزد. گفت اگر هر شش لشکر بریتانیا پس از شروع جنگ بی‌درنگ به منتهی‌الیه چپ خطوط فرانسه اعزام شوند، بخت متوقف کردن آلمانی‌ها وجود دارد.

بعد از ظهر وقتی نوبت به دریا سالار رسید، غیرنظامی‌های بهت‌زده با حیرت دریافتند طرح‌های نیروی دریایی ارتباطی به طرح‌های نیروی زمینی ندارد. او پیشنهاد کرد نیروهای اعزامی را نه در فرانسه بلکه در آن «باریکهٔ ده میلی از شن سفت» در سواحل شمال پروس پیاده کنند، جایی که «شمار نفراتی فراتر از وزن خویش را از خط جنگندهٔ آلمان بیرون بکشد». حرفش با مخالفت شدید ژنرال‌ها روبه‌رو شد. غیبت لرد فیشر به آسکوئیت جرئت داد آن را رد کند، و ارتش برنده شد. (۲۸) غرولند فیشر پس از آن گاه‌به‌گاه برمی‌خاست. چند ماه بعد به دوستی نوشت «برتری قاطع نیروی دریایی بریتانیا... تنها چیزی است که ارتش آلمان را از پاریس دور نگه می‌دارد.» «نظامیان ما عقاید بی‌معنی عجیب و غریبی دربارهٔ جنگ دارند اما خوشبختانه قدرتی ندارند. آنتورپ را باید بگیریم و دنبال کارهای احمقانه در جبههٔ وژنرویم» (۲۹). فکر رفتن به سراغ آنتورپ منطق ناگزیری بود که طرح‌های نظامی بریتانیا را تا آخرین دقایق پیش از شروع جنگ در ۱۹۱۴ و پس از آن به دنبال خود کشید.

جلسه اوت ۱۹۱۱، مانند جلسه چند هفته پیش شورای جنگ فرانسه، که ژنرال میشل را کنار گذاشت، بر استراتژی بریتانیا تأثیری تعیین کننده نهاد که نتیجه جنبی تعیین کننده ای داشت. فرمان تغییرهایی اساسی در مقام های تصمیم گیرنده نیروی دریایی، وزیر داخله پرشور (وینستون چرچیل) را به مقام لرد اول دریاداری^{۶۹} رساند و در سال ۱۹۱۴ وجود او در این سمت ضرورتی حیاتی داشت.

بازتاب جلسه محرمانه کمیته سلطنتی دفاع سبب خشم آن اعضای کابینه شد که در آن شرکت داده نشده بودند و به جناح شدیداً صلح طلب حزب تعلق داشتند. هنری ویلسن خبردار شد او را شخصیت منفی جلسه قلمداد کرده اند و «می خواهند پدرم را دریاورند». (۳۰) در این زمان شکافی در کابینه ایجاد شد که در روزهای نهایی تصمیم گیری به حد بحران رسید. دولت همچنان موضع مزورانه را ادامه می داد که «مکالمات» نظامی، به بیان هالدین، «فقط حاصل طبیعی و غیررسمی روابط نزدیک ما با فرانسه است». (۳۱) این مذاکرات حاصل طبیعی روابط شاید بود اما غیررسمی نبود. همچنان که لرد اشر با نوعی واقع بینی به نخست وزیر گفت، طرح های مشترکی که ستاد ارتش تهیه کرده «یقیناً ما را متعهد به جنگیدن کرده است، چه کابینه دوست داشته باشد و چه نداشته باشد». (۳۲)

اسنادی در دست نیست که آسکوئیت چه پاسخ داد، یا در ته ذهنش، منطقه ای که نفوذ در آن در بهترین شرایط هم دشوار است، درباره این موضوع خطیر چه فکر می کرد.

طی سال بعد، ۱۹۱۲، توافقی دریایی با فرانسه در نتیجهٔ مأموریتی مهم – نه به فرانسه بلکه به برلن – حاصل شد. در تلاش برای بازداشتن آلمان از گذراندن قانون دریایی جدیدی که فرصت افزایش ناوگانش را فراهم می‌کرد، هالدین را برای صحبت با قیصر، بتمان هولوگ صدراعظم، وزیر دریاداری، دریا سالار تیرپیتس، و دیگر رهبران آلمان فرستادند. این آخرین تلاش بریتانیا آلمان برای یافتن زمینهٔ مشترکی برای تفاهم بود، و ناکام ماند. آلمانی‌ها در مقابلِ نگه‌داشتن ناوگان خویش در مرتبهٔ پس از بریتانیا، خواستار قول بی‌طرفی بریتانیا در صورت وقوع جنگ بین آلمان و فرانسه بودند. انگلیسی‌ها از چنین قولی سرباز زدند. هالدین با این اعتقاد برگشت که دیر یا زود باید در برابر پیش‌رفتِ آلمان به‌سوی سلطه بر اروپا مقاومت کرد: «با مطالعه بر ستاد ارتش آلمان فکر می‌کنم وقتی جناح جنگ طلبِ آلمان سوارِ کار شود، جنگ نه صرفاً برای سرنگون کردنِ فرانسه و روسیه، بلکه برای تسلط بر جهان خواهد بود» (۳۳). این نتیجه‌گیری هالدین تأثیری عمیق بر تفکر و طرح‌های لیبرال‌ها گذاشت. نخستین نتیجه، معاهده‌ای دریایی با فرانسه بود که بریتانیا طبق آن متعهد می‌شد در صورت تهدید به جنگ، حافظ کانال مانش و سواحل فرانسه در برابر حملهٔ آلمان باشد و ناوگان فرانسه آزاد بماند تا در دریای مدیترانه تجمع کند. (۳۴) از آن جا که به این ترتیب نیروی دریایی فرانسه، به برکت توافق، در جایی قرار می‌گرفت که خواست خودش نبود، تعهدی مشخص بر شانهٔ بریتانیا می‌گذاشت.

گرچه مواد توافق به اطلاع تمام اعضای کابینه نرسید، این احساس بد غالب شد که کار به جاهای باریک کشیده است. گروه ضد جنگ، که با تکرار فرمول «تعهد نه»، قانع نمی‌شد، اصرار داشت روی کاغذ بیاید. سرادوارد گری ناچار شد تن به نوشتن نامه‌ای به موسیو کامبون، سفیر فرانسه، بدهد. متنی که کابینه نوشت و تصویب کرد شاهکاری در مبهم و سربسته حرف‌زدن است. می‌گوید گفت‌وگوهای نظامی هر دو طرف را آزاد می‌گذارد در هر زمان در آینده تصمیم بگیرند «آیا با

نیروی نظامی به یکدیگر کمک کنند یا نه». توافق دریایی «مبتنی بر تعهد همکاری در جنگ نیست». در برابر تهدید جنگ، هر دو طرف «پس از بررسی» طرح‌های ستاد ارتش خویش «تصمیم می‌گیرند چگونه به آن‌ها ترتیب اثر بدهند». (۳۵)

این سند عجیب همه را راضی می‌کرد: فرانسوی‌ها را راضی می‌کرد چون اکنون کل کابینه بریتانیا رسماً وجود نقشه‌هایی مشترک را به رسمیت می‌شناخت؛ گروه ضد جنگ را راضی می‌کرد زیرا می‌گفت انگلستان «متعهد» نیست؛ و گری را راضی می‌کرد زیرا فرمولی ابداع کرده بود که هم طرح‌ها را نجات می‌داد و هم مخالفان را ساکت می‌کرد. می‌گفت جانشین کردن ائتلافی قطعی با فرانسه، آنچنان که محافلی می‌خواستند، به معنی «دوپاره کردن کابینه ۳۶» است.

پس از بحران اقادیر، هر سال با فرارسیدن تابستان، بحرانی از راه می‌رسید، فضا با نزدیک شدن طوفان سنگین‌تر می‌شد و کار مشترک ستادهای ارتش شدت می‌یافت. سفرهای خارجی سر هنری ویلسن بیش‌تر شد. ویلسن ژنرال ژوفر، رئیس جدید ستاد ارتش فرانسه، را «سربازی دقیق، شجاع و بی‌تشویش با منش عالی و صاحب اراده» و کاستلنو را «بسیار زیرک و باهوش» یافت. (۳۷) به بررسی مرز بلژیک ادامه داد، با دو چرخه راه‌ها را گشت و همواره به همان میدان مطلوبش در مارلاتور نزدیک متس، که صحنه جنگ ۱۸۷۰ بود، برمی‌گشت، و هر بار مجسمه «فرانسه» را، که به یادبود جنگ ساخته بودند، می‌دید دلش به درد می‌آمد. نوشت در یکی از این دیدارها «تکه‌ای از نقشه همراهم که مناطق تجمع نیروهای بریتانیا در آن سرزمین را نشان می‌دهد، پای مجسمه گذاشتم». (۳۸)

سال ۱۹۱۲ ویلسن به بررسی ساختار خطوط جدید راه‌آهن آلمان، که همگی به آخن و مرز بلژیک منتهی می‌شد، پرداخت. فوریه همان سال طرح‌های

بریتانیا فرانس به نقطه‌ای رسیده بود که ژوفر می‌توانست به شورای عالی جنگ بگوید می‌تواند روی شش لشکر پیاده، یک لشکر سواره نظام و دو تیپ سوار بریتانیا، مجموعاً با ۱۴۵۰۰۰ نفر، حساب کند. (۳۹) این قوا، که فرانسوی‌ها برای قدردانی از ویلسن اسمش را ارتش «دبلیو» گذاشته بودند، در بولون، لوهاور و روان پیاده می‌شد، در منطقه ایرسون مابوژ تمرکز می‌یافت و روز پانزدهم بسیج آماده عملیات بود. طی همان سال ویلسن با ژوفر و کاستلنو و نیکولا، دوک اعظم روسیه، در مانور پاییزه حضور یافت

و سپس برای گفت‌وگو با ستاد ارتش روسیه به آن کشور رفت. سال ۱۹۱۳ یک ماه در میان برای گفت‌وگو با رؤسای ستاد ارتش فرانسه و حضور در مانورهای لشکر بیستم به فرماندهی فوش، که حافظ مرزها بود، از پاریس دیدار کرد.

در همان حال که ویلسن سرگرم محکم کردن و تکمیل قرارو مدارهایش با فرانسوی‌ها بود، رئیس جدید ستاد کل سلطنتی ارتش بریتانیا، سر جان فرنچ، در ۱۹۱۲ کوشید به فکر عملیات مستقل بریتانیا در بلژیک برگردد. پرس‌وجوی پنهانی وابسته نظامی بریتانیا در بروکسل به این تلاش پایان داد. کاشف به عمل آمد که بلژیکی‌ها در رعایت بی‌طرفی خویش سرسختند. وقتی وابسته نظامی بریتانیا درباره امکان ترتیبات مشترکی برای پیاده شدن بریتانیا در بلژیک، با فرض وقوع تعرضی از سوی آلمان، سؤال کرد، به او گفتند بریتانیا باید صبر کند تا از آن کشور تقاضای کمک نظامی شود. به وزیرمختار بریتانیا، که جداگانه پرس‌وجو می‌کرد، گفتند چنانچه نیروهای انگلیسی پیش از هجوم آلمان یا بدون درخواست رسمی بلژیک پیاده شوند، بلژیکی‌ها به سویشان تیراندازی خواهند کرد. (۴۰)

خلوص سرسختانه بلژیکی‌ها تأییدی بود بر این نکته که انگلیسی‌ها مدام برای فرانسوی‌ها تکرار کرده بودند – که همه چیز بستگی به تجاوز قبلی آلمانی‌ها به بی‌طرفی بلژیک دارد. لرد اشِر سال ۱۹۱۱ به سرگرد هوگه، وابسته نظامی فرانسه در لندن، هشدار داد «هرگز نگذارید فرماندهان فرانسوی، مهم نیست با چه بهانه‌ای، به فکر بیفتند اولین کسی باشند که از مرز بلژیک عبور کنند»^(۴۱)! اگر چنین کاری کنند، انگلستان هرگز در کنارشان نخواهد بود؛ اگر آلمانی‌ها این کار را بکنند، انگلستان علیه آن‌ها وارد کارزار خواهد شد. موسیو کامبون، سفیر فرانسه در لندن، این شرط را از آن طرف مطرح کرد و این مضمون دائمی مراسلاتش بود: فقط اگر آلمانی‌ها به بلژیک تجاوز کنند فرانسه می‌تواند از حمایت بریتانیا مطمئن باشد. (۴۲)

بهار ۱۹۱۴ کار مشترک ستادهای ارتش فرانسه و بریتانیا تا حد تعیین محل اسکان هر گردان، و حتی جایی که قهوه بنوشند، کامل شده بود. شمار واگن‌های باری اختصاص یافته از سوی راه‌آهن فرانسه، گماشتن مترجمان، ابلاغ رمزها و علامات و علیق اسب‌ها تعیین شد یا انتظار می‌رفت تا ماه ژوئیه به نتیجه برسد. این واقعیت که ویلسن و ستاد او در ارتباط دائمی با فرانسوی‌ها هستند باید پنهان می‌ماند. تمام کارها روی نقشه W، نامی که هر دو ستاد ارتش به برنامه اعزام قوا داده بودند، در نهایت اختفا انجام می‌شد و فقط پنج شش افسر، که حتی ماشین کردن، درپوشه گذاشتن و کارهای دفتری را انجام می‌دادند، از آن اطلاع داشتند. (۴۳) در همان حال که نظامیان خطوط نبرد

را پیشاپیش تعیین می‌کردند، رهبران سیاسی انگلستان، که لحافِ «تعهد نه» روی سرشان کشیده بودند، سرسختانه از تماشای آن خطوط سرباز می‌زدند.

۵. غلتک روسی

غول روس^۱ اروپا را افسون کرده بود. روی صفحه شطرنج طرح‌های نظامی، اندازه و وزن ارقام روسی نماینده بزرگ‌ترین مهره بود. فکر «غلتک روس»، به‌رغم شلخته‌کاری‌اش در جنگ با ژاپن، به فرانسه و بریتانیا احساس آرامش و روحیه می‌داد؛ آلمانی‌ها را وحشت اسلاوهای پشت سرشان راحت نمی‌گذاشت. (۱)

گرچه نقایص ارتش روسیه زبانزد بود، گرچه زمستان روسیه، و نه ارتش روسیه، ارتش ناپلئون را از مسکو برگرداند، گرچه در سرزمین خودش در کریمه از فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها شکست خورد، گرچه ترک‌ها در ۱۸۷۷ در محاصره پلونا^۲ از پس آن برآمدند و بعداً فقط مغلوب شمار بزرگ‌تر سپاهیان‌شان شدند، گرچه ژاپنی‌ها در منچوری بر آن غلبه کردند، افسانه شکست‌ناپذیری‌اش ادامه داشت. یورش وحشیانه سوارکاران قزاق که نعره می‌کشند چنان در ذهن اروپا حک شده بود که طراحان روزنامه‌ها در اوت ۱۹۱۴ آن را با جزئیاتی هیجان‌انگیز ترسیم می‌کردند بی‌آن‌که از هزار فرسخی جبهه روسیه رد شده باشند. قزاق‌ها و سیل پایان‌ناپذیر میلیون‌ها موزیک^۳ جان‌سخت بی‌شکایت و مایل به مردن تصویر رایج ارتش روسیه بود. ارقامش ابهت می‌آفرید: ۱.۴۲۳.۰۰۰ نفر در زمان صلح؛ با افزودن ۳.۱۱۵.۰۰۰ نفر با بسیج نیرو، و ۲.۰۰۰.۰۰۰ ذخیره دیگر به عنوان نفرات احتیاط و داوطلب، مجموعاً به ۶.۵۰۰.۰۰۰ نفر سر می‌زد (۲).

توده‌ای غول‌آسا به نظر می‌رسید که در بدو امر تحرکی ندارد، اما وقتی حسابی راه بیفتد بی‌وقفه پیش می‌رود و، صرف نظر از این‌که چقدر تلفات دهد، امواج بی‌پایان نیروی انسانی جای خالی به‌خاک‌افتاده‌ها را پر می‌کند. ناظران اعتقاد داشتند تلاش ارتش برای تصفیه بی‌لیاقتی و فساد از زمان جنگ با ژاپن سبب

بهبودش شده است. سر ادوارد گری، وزیر خارجهٔ بریتانیا، در دیدار ۱۹۱۴ از پاریس برای مذاکره پیرامون موافقتنامه‌ای دریایی با فرانسه، متوجه شد «در دنیای سیاست فرانسه همه عمیقاً تحت تأثیر قدرت فزایندهٔ روسیه و منابع عظیم و نیروی بالقوه و ثروت آن قرار دارند.» برداشت خودش نیز همین بود. به پوانکاره، رئیس‌جمهور فرانسه، گفت: «منابع روسیه چنان عظیم است که (حتی) بی کمک ما به آن کشور، آلمان در درازمدت از نفس خواهد افتاد» (۳).

نزد فرانسویان موفقیت طرح ۱۷، یعنی پیشروی مقاومت‌ناپذیر تا رود راین، به منزلهٔ اثبات ملت خویش و یکی از لحظات عظیم تاریخ اروپا بود. برای تضمین نفوذشان به قلب آلمان، میل داشتند روسیه را وادارند بخشی از قوای آلمان را که مقابل فرانسه بود به‌سوی خود بکشاند. مسئله واداشتن روسیه به دست‌زدن به هجوم به پشت جبههٔ آلمان درست در زمانی بود که آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها حملهٔ خود را در جبههٔ غرب شروع می‌کنند، یعنی تا حد ممکن نزدیک به روز پانزدهم بسیج. فرانسوی‌ها هم مانند هرکس دیگری می‌دانستند از نظر فیزیکی برای روسیه ناممکن است بسیج و تجمع قوای خود را در پانزده روز تکمیل کند، اما می‌خواستند روز پانزدهم با هر مقدار قوا که آماده دارد نبرد را شروع کند. مصمم بودند که آلمان از همان لحظهٔ اول مجبور شود در دو جبهه بجنگد تا از برتری عددی آلمان علیه خویش بکاهند.

سال ۱۹۱۱ ژنرال دوپی، رئیس وقت ستاد وزارت جنگ، به روسیه اعزام شد تا نیاز به در دست گرفتن ابتکار عمل را به ستاد ارتش روسیه حالی کند. گرچه در جنگی در اروپا نصف نیروهای روسیه در برابر اتریش متمرکز می‌شد و فقط نیمی از نفراتی که باید به مصاف آلمان می‌رفت تا روز پانزدهم مهیا می‌شدند، سن پترزبورگ

جسارت و رغبت داشت. روس‌ها، که مشتاق بودند شکوه ارتش لطمه‌دیدهٔ خویش را به آن بازگردانند و جزئیات نقشه را گذاشته بودند خودش درست شود، بیش‌تر از روی شجاعت تا بصیرت موافقت کردند همزمان با فرانسه دست به هجوم بزنند. دویی قول گرفت به محض این که قوای خط اول موضع بگیرد، روس‌ها بی آن که منتظر تکمیل تجمع قوا شوند حمله کنند و در روز شانزدهم از مرز پروس شرقی بگذرند. (۴) تزار در موافقتنامه‌ای امضا شده قبول کرد «ضربه ما باید درست به قلب آلمان باشد. هدف هر دوی ما باید برلن باشد». (۵)

پیمان هجوم زودهنگام روسیه با گفت‌وگوهای سالانه ستادهای دو ارتش، که بخشی از ائتلاف فرانسه و روسیه بود، مستحکم شد. سال ۱۹۱۲، ژنرال ژیلینسکی، رئیس ستاد کل ارتش روسیه، به پاریس آمد و سال ۱۹۱۳ ژنرال ژوفر به روسیه رفت. روس‌ها تا این جای کار تن به افسون قدرت روحی سپرده بودند. از زمان نبرد در منچوری، آن‌ها هم ناچار از جبران شکست خفت‌بار نظامی و توجه به کمبودهای ارتش شده بودند. سخنرانی‌های سرهنگ گران‌مزون، که به روسی ترجمه می‌شد، بسیار محبوبیت داشت. (۶) ستاد ارتش روسیه، سرشار از دکترین درخشان هجوم تا پای جان، در جهت هرچه بهتر وفا کردن به وعده پیش می‌رفت. ژنرال ژیلینسکی در ۱۹۱۲ تعهد کرد تمام ۸۰۰.۰۰۰ نفر عازم جبهه آلمان را تا روز پانزدهم بسیج آماده کند، هرچند راه‌آهن روسیه آشکارا برای این کار ناکافی بود. (۷) سال ۱۹۱۳ روز حمله را دو روز جلو آورد، هرچند تولیدات کارخانه‌های مهمات‌سازی روسیه کم‌تر از دوسوم گلوله‌های توپ مورد نیاز تخمینی و کم‌تر از نصف مقدار فشنگ مورد نیاز بود.

متفقین زیاد خودشان را نگران نقایص ارتش روسیه نمی‌کردند، گرچه یان همیلتن، ناظر نظامی بریتانیا، که در جنگ منچوری همراه ژاپنی‌ها بود، گزارش‌هایی اسفبار در این باره داده بود: اطلاعات ضعیف، بی‌توجهی به پوشش، بی‌توجهی به سری‌بودن و سرعت عملیات، فقدان تحرک، فقدان ابتکار عمل و فقدان فرماندهی خوب در سطح ژنرال‌ها. (۸) سرهنگ رپینگتن، که در ستون هفتگی‌اش در روزنامه تایمز لندن درباره جنگ روسیه‌ژاپن داوری کرده بود، به عقایدی رسید که سبب شد کتابی از مجموعه مقالاتش را به امپراتور ژاپن تقدیم کند. با این همه، ستاد ارتش فکر می‌کرد فقط همین مهم است که غول روسی را به حرکت درآورد، صرف نظر از این که چگونه عمل خواهد کرد. همین هم دشوار بود. طی بسیج، یک سرباز روسی به طور متوسط باید ۷۰۰ میل، یعنی چهار برابر سرباز آلمانی، راه بپیماید، و روس‌ها یک‌دهم آلمانی‌ها راه‌آهن در کیلومتر مربع داشتند. برای دفاع در برابر اشغال، فاصله دو ریل عمداً بیش از راه‌آهن آلمان بود. وام‌های سنگین فرانسه برای ساختن راه‌آهن بیش‌تر به هدفی که می‌خواستند نرسیده بود. سرعت مساوی در بسیج آشکارا ناممکن بود؛ اما اگر حتی نصف ۸۰۰،۰۰۰ سربازی که روسیه قول داده بود به جبهه آلمان برساند تا روز پانزدهم برای یورش به پروس شرقی وارد عمل می‌شد و سازماندهی‌شان هر اندازه پریع می‌بود، انتظار می‌رفت تأثیر هجوم به سرزمین آلمان عظیم باشد.

فرستادن یک ارتش به جنگ مدرن در سرزمین دشمن، به خصوص وقتی فاصله ریل‌های راه‌آهنش متفاوت باشد، کاری است پیچیده که نیاز به سازماندهی دقیق و عالی دارد. توجه انتظام‌یافته به جزئیات از مشخصات بارز ارتش روسیه نبود.

شماری بیش از حد بزرگ ژنرال سالمند، که سنگین‌ترین فعالیت فکری‌شان ورق‌بازی بود و برای حفظ مزایا و اعتبارشان در دربار، صرف‌نظر از این که واقعاً کاری بکنند یا نه، در فهرست شاغلان بودند، بر کادر افسری ارتش روسیه سنگینی می‌کرد. افسران عمدتاً به برکت حامیانی بانفوذا یا پولدار منصوب می‌شدند و ترفیع می‌گرفتند و گرچه در میان آن‌ها بسیاری نظامیان شجاع و قابل هم بودند، سیستم طوری نبود که بهترین‌ها را در صدر بنشانند. «تنبلی و فقدان علاقه» به ورزش در هوای آزاد اسباب شگفتی وابسته نظامی بریتانیا شد که در بازدید از پادگانی سرحدی در نزدیکی مرز افغانستان دید اوضاع چنان اسفبار است که «حتی یک زمین تنیس» وجود ندارد. (۹) در تصفیه‌های پس از جنگ با ژاپن، شماری استعفا کردند یا کنار گذاشته شدند تا از ازدحام افسران عالی‌رتبه کاسته شود. در یک سال، ۳۴۱ ژنرال، تقریباً به اندازه تمام ارتش فرانسه، و ۴۰۰ سرهنگ به سبب ناکارایی بازنشسته شدند. با این همه، به‌رغم افزایش حقوق و ترفیعات، در سال ۱۹۱۳ ارتش روسیه ۳۰۰۰ افسر کم داشت. از جنگ ژاپن برای زدودن انحطاط از ارتش کارهای بسیاری شد، اما رژیم روسیه همان که بود ماند.

کنت ویتته، قابل‌ترین مدافع رژیم، که در سال‌های ۱۹۰۳ - ۱۹۰۶ صدراعظم بود، آن را «رژیم مجنون» خواند: «این کلاف سردرگم از بزدلی، بی‌بصیرتی، دوزوکلک و حماقت» (۱۰). در رأس این رژیم، امپراتوری حکم می‌راند که از حکومت جز یک تصور نداشت - حفظ تمام و کمال سلطنت مطلقه‌ای که پدرش برای او ارث گذاشته بود - و چون هوش و نیرو یا آموزش لازم برای منصبش نداشت، به نورچشمی‌های خود، هوس‌های ناگهانی، لجبازی صرف و دیگر تمهیدات خودکامه‌ای با دست‌های خالی متوسل می‌شد. پدرش، الکساندر سوم، که تعمد داشت پسرش تا سی سالگی از تعلیم‌دیدن در فن‌کشورداری محروم بماند، بدبختانه آن اندازه که انتظار داشت زنده نماند و وقتی مُرد، پسرش بیست و شش ساله بود. تزار جدید، که حالا چهل و شش سال داشت، در این مدت هیچ نیاموخته بود (۱۱).

و بی‌تشویش بودن او درواقع ناشی از بی‌علاقگی بود – بی‌تفاوتی ذهنی چنان کم‌عمق که جز سطح چیزی نداشت. وقتی تلگرامی نزدش آوردند که ناوگان روسیه در تسوشیما نابود شده است، آن را خواند، در جیبش گذاشت و به بازی تنیس ادامه داد. وقتی صدراعظمش، کاکوفتسُف، پس از بازگشت از برلن در نوامبر ۱۹۱۳ درباره تدارک آلمانی‌ها برای جنگ به تزار گزارشی شخصی داد، نیکولای با دقت همیشگی و نگاه خیره و ثابت به او گوش فراداد. به گفته صدراعظم، «صاف به چشم‌های من نگاه می‌کرد.» وقتی صدراعظم سخنانش را به پایان رساند، تزار پس از مکثی طولانی، «انگار از رؤیا بیرون آمده باشد»، با حالتی خیلی جدی گفت «هرچه خدا بخواهد.» کاکوفتسُف نتیجه گرفت تزار درواقع حوصله‌اش از این حرف‌ها سررفته است. (۱۲)

از نظر پایه، رژیم روی لانه موریه‌ای از پلیس مخفی قرار داشت که در هر وزارتخانه، اداره و دفتری در شهرستان‌ها چنان نفوذ کرده بود که کنت ویتته ناچار بود یادداشت‌ها و اسنادی را که برای خاطراتش جمع می‌کرد هر سال در صندوق بانک در فرانسه امانت بگذارد. وقتی صدراعظمی دیگر، استولیپین، سال ۱۹۱۱ ترور شد، کاشف به عمل آمد که مرتکبان مأموران پلیس مخفی بوده‌اند که برای برانگیختن جو علیه انقلابیون دست به این کار زده‌اند. (۱۳)

در میان تزار و پلیس مخفی، نقطه اتکای رژیم چینوفنیکی^{۷۲} بود، طبقه‌ای از دیوانسالاران و مقام‌های برآمده از نجبا که عملاً دولت را می‌چرخاندند. در برابر هیچ مرجعی قانونی پاسخگو نبودند و فقط در معرض عزل‌های دلبخواهی تزار قرار داشتند که، با سرخم کردن در برابر باد دسیسه‌های دربار و بدگمانی‌های همسرش، مدام از این حربه استفاده می‌کرد. در چنان شرایطی آدم‌های قابل مدت زیادی سر کار نمی‌ماندند، و وقتی کسی با عذر «کسالت» مقام را رد کرد سبب شد یکی از

همکارانش اظهار نظر کند «آن روزها همه کسالت داشتند ۱۴» (۱۴).

روسیه، که همواره گرفتار نارضایی مزمن بود، در عهد سلطنت نیکولای دوم گرفتار فاجعه‌ها، کشتارها، شکست‌های نظامی و قیام‌های منتهی به انقلاب ۱۹۰۵ شد. وقتی در آن زمان کنت ویتّه به تزار اندرز داد که باید یا قانونی اساسی، که مردم خواستار آنند، بدهد یا نظم را با دیکتاتوری نظامی برقرار کند، تزار در نهایت بیزاری ناچار شد انتخاب اول را بپذیرد، زیرا پسرعموی پدرش، گراندوک نیکولا، فرمانده منطقه نظامی سن پترزبورگ، از پذیرفتن مسئولیت دومی سرباز زد. بوربون‌های دوآتشه، بارون‌های منطقه بالتیک، که خون و علقه‌های آلمانی داشتند، «صدهای سیاه»^{۷۳} – آن «آنارش‌یست‌های دست‌راستی» – و گروه‌های ارتجاعی دیگر، که در برج و باروهای خود کامگی می‌زیستند، هرگز گراندوک را نبخشیدند. آن‌ها هم، مانند بسیاری آلمانی‌ها، از جمله قیصر در لحظاتی، احساس می‌کردند به سبب منافع مشترک اشرافیت دو کشور، که پیش‌تر در ائتلاف قیصرهای سه‌گانه به هم پیوند خورده بود، آلمان بیش از دموکراسی‌های غرب متحدی طبیعی برای روسیه است. مرتجعان روسی، که لیبرال‌های داخل روسیه را دشمن شماره یک خود می‌دیدند، قیصر را به دوما^{۷۴} ترجیح می‌دادند، همچنان که بعدها فرانسوی‌های دست‌راستی هیتلر را به لئون بلوم^{۷۵} ترجیح دادند. فقط تهدید فزاینده خود آلمان در بیست سال پیش از جنگ بود که روسیه تزاری را، به‌رغم تمایل طبیعی‌اش، به جانب ائتلاف با فرانسه جمهوری سوق داد. این تهدید سرانجام روسیه را حتی به انگلستان هم نزدیک کرد، انگلستانی که روسیه را یک قرن از قسطنطنیه^{۷۶}

دور نگه داشته بود و عموی تزار، گراندوک ولادیمیر آلکساندروویچ، سال ۱۸۹۸ درباره آن گفت «امیدوارم آن قدر زنده بمانم که خبر مرگ انگلستان را بشنوم. این دعای ملتمسانه هرروزه من به درگاه پروردگار است»^{۱۵}!

دارودسته همین ولادیمیر بر درباری مسلط بودند که یادگار عهد نرون بود و خانم‌های آن بعد از ظهرها از حضور در جلسه پرهیجان احضار ارواح، که راسپوتین، کشیش بیگانه با حمام، راه می‌انداخت، لذت می‌بردند. اما روسیه در مجلس ملی دموکرات‌ها و لیبرال‌هایی هم داشت؛ باکونین نیهیلیست را؛ پرنس کروپوتکین را که آنارشیزست شد؛ «این‌تلیجنسیا»^{۷۷} را که تزار درباره‌اش گفت «چقدر از این کلمه متنفرم! دلم می‌خواست می‌توانستم به فرهنگستان فرمان بدهم این کلمه را از قاموس لغات روسی حذف کند»؛^{۱۶} «لِوین»^{۷۸} ها که گرفتار دغدغه بی‌پایان درباره روح خویش، سوسیالیسم و خاک میهن بودند؛ دایی وانیا^{۷۹} های بی‌امید؛ و کیفیتی خاص که سبب می‌شد دیپلماتی انگلیسی نتیجه بگیرد «در روسیه همه کمی دیوانه‌اند»^{۱۷} («) — کیفیتی موسوم به طلسم اسلاو، نیمی بی‌علاقگی، نیمی بی‌لیاقتی، نوعی لاقیدی پایان قرن^{۸۰} مانند مهی کمرنگ بر فراز شهری بر ساحل رود نوا، که دنیا به اسم سن پترزبورگ می‌شناختش و نمی‌دانست همان باغ آلبالوست.^{۸۱}

تا آن جا که به آمادگی برای جنگ مربوط می‌شد، شخصیت رژیم در وجود وزیر جنگش، ژنرال سوخوملینف، تجسم می‌یافت: مردی حيله گر، کاهل، عشرت طلب، چاق و چله و خپل در دهه شصت عمر که همکارش، سازونف، وزیر خارجه، گفت «واداشتنش به کار بسیار مشکل بود، اما وادار کردنش به گفتن حقیقت تقریباً

غیرممکن بود ۱۸ («). سوخوملینف، که به عنوان افسر شجاع سواره نظام در جنگ ۱۸۷۷ با ترک ها نشان سن جرج گرفته بود، اعتقاد داشت دانشی نظامی که در آن لشکرکشی عاید شد حقیقتی همیشگی است. در مقام وزیر جنگ، مجمع مربیان دانشکده افسری را سرزنش کرد چرا به «بدعت هایی» از قبیل عامل آتش توپخانه در قیاس با یورش با شمشیر، نیزه و سرنیزه علاقه نشان می دهند. می گفت شنیدن عبارت «جنگ مدرن» ناراحتش می کند. «جنگ همانی است که بود... این ها صرفاً بدعت های باطل است. مثلاً به من نگاه کنید؛ بیست و پنج سال است یک جزوه نظامی هم نخوانده ام» («). سال ۱۹۱۳ پنج مربی دانشکده افسری را، که اصرار داشتند کفریات باطل «تاکتیک های آتش» درس بدهند، برکنار کرد.

جدی‌نگرفتن امور سبب می‌شد هوش فطری سوخوملینف به حد مکر و زرنگی تنزل یابد. کوتاه‌قد و ظریف بود، با صورتی مثل گربه، ریش و سیل‌های تابدادهٔ سفید و مرتب، و خودشیرینی‌هایی تقریباً گربه‌سان که آدم‌هایی مانند تزار که قصد داشت دلشان را به دست آورد مجذوب می‌کرد. در آدم‌هایی دیگر، مانند سفیر فرانسه، پائولوگ، «در همان نظر اول ایجاد بی‌اعتمادی» می‌کرد. (۲۰) درحالی‌که انتصاب به وزارت و انفصال از آن یکسره تابع هوی و هوس تزار بود، سوخوملینف توانسته بود با بله‌قربان‌گویی و خوش‌مشربی، تعریف کردن داستان‌های بامزه و دلک‌بازی، پرهیز از موضوع‌های جدی و ناخوشایند، و رفاقت همراه با مراقبتِ «دوستش»، راسپوتین، در این مقام بماند. در نتیجه، در برابر اتهامات فساد و بی‌کفایتی، رسوایی طلاقِ پرسروصدا و حتی رسوایی پرسروصداتر جاسوسی مصون می‌ماند.

سوخوملینف در ۱۹۰۶ دل‌باختهٔ همسر بیست و سه سالهٔ فرمانداریکی از ایالت‌ها شد و ترتیبی داد شوهر با طلاق بر پایهٔ شواهد ساختگی از سر راه برداشته شود، و زن زیبا را همسر چهارم خود کرد. به‌عنوان آدمی طبیعتاً تنبل، حالا کارهایش را هرچه بیش‌تر به آدم‌های زیردست می‌سپرد و، به گفتهٔ سفیر فرانسه، «تمام نیرویش را برای لذت زناشویی با همسری که سی و دو سال از او جوان‌تر بود نگه می‌داشت.» مادام سوخوملینف خشنود بود لباس از پاریس سفارش بدهد، در رستوران‌های گران‌قیمت غذا بخورد و مهمانی‌های بزرگ راه بیندازد. سوخوملینف برای تأمین هزینهٔ ریخت و پاش‌های او خیلی زود به هنر حسابسازی برای دولت روی آورد و در این کار موفق بود. پول بیست و چهار اسب/ورست^{۸۲} در هر روز از دولت می‌گرفت درحالی‌که عملاً با قطار برای سرکشی به مناطق می‌رفت. با اطلاع از جریان‌های بازار بورس، توانست طی دورهٔ شش ساله‌ای که کل حقوقش ۲۷۰.۰۰۰ روبل بود، ۷۰۲.۷۳۷ روبل به جیب بزند. در این امور مفرح از کمک

کسانی هم که در مقابل مجوز عبور نظامی، دعوت به مانورها و اطلاعات دیگر به او پول قرض می‌دادند برخوردار بود. یکی از آن‌ها فردی بود اتریشی به نام آلتشیلر، که شواهدی برای طلاق مادام سوخوملینف فراهم کرد، و در خانه و دفتر وزیر جنگ، که اسناد همه‌جا ریخته بود، امین محسوب می‌شد. پس از این که در ژانویه ۱۹۱۴ از روسیه رفت معلوم شد جاسوس اصلی اتریش در آن کشور بوده است. یکی دیگر، سرهنگی بدنام‌تر به نام میاسوئدیف، که می‌گفتند با مادام سوخوملینف رابطه دارد، گرچه فقط رئیس پلیس راه‌آهن در مرز بود، پنج مدال آلمانی داشت و قیصر یک بار او را به مهمانی ناهار در کاخ رومینتن، ویلای شکارگاه سلطنتی در آن سوی مرز، دعوت کرد. تعجبی نداشت که در معرض ظن جاسوسی قرار گیرد. سال ۱۹۱۲ بازداشت و محاکمه شد، اما در نتیجه دخالت شخص سوخوملینف تبرئه شد و تا پایان سال اول جنگ به کار قبلی‌اش ادامه داد. در ۱۹۱۵، وقتی حامی‌اش سرانجام در نتیجه شکست‌های قوای روسیه برکنار شد، او را بار دیگر بازداشت و محاکمه کردند و به جرم جاسوسی به دار آویختند. (۲۱)

بخت‌یاری سوخوملینف پس از ۱۹۱۴ قابل توجه است. با اعمال نفوذ تزار و ملکه، از تعقیب قضایی همراه با سرهنگ میاسوئدیف مصون ماند، اما سرانجام در اوت ۱۹۱۷، پس از کناره‌گیری تزار و زمانی که دولت موقت فرومی‌پاشید، او را هم به محاکمه کشاندند. در ویرانی و تلاطم آن زمان، او را بیش‌تر برای تمام گناهان رژیم سابق محاکمه کردند تا برای خیانت، که جرم مشخص بود. در کیفرخواست دادستان، آن گناهان در یک گناه خلاصه شد: بی‌اعتمادی مردم روسیه به دولت، در نتیجه اجبار به جنگیدن بدون توپ و مهمات، مانند طاعون همه‌جا را گرفت و «عواقبی وخیم داشت». (۲۲) سوخوملینف پس از یک ماه شهادت‌های جنجالی، که طی آن‌ها جزئیات اختلاس مالی و عشقی‌اش از پرده بیرون افتاد، از اتهام خیانت تبرئه شد، اما به سبب «سوءاستفاده از قدرت و عدم فعالیت» به حبس ابد با

اعمال شاقه محکوم شد. (۲۳) چند ماه بعد، بلشویک‌ها از زندان نجاتش دادند. خودش را به برلن رساند، تا زمان مرگ در ۱۹۲۶ در آن شهر زیست و در ۱۹۲۴ کتاب خاطراتش را، که به قیصر معزول تقدیم کرده بود، انتشار داد. در مقدمه کتاب توضیح داد حالا که سلسله‌های سلاطین روسیه و آلمان به‌عنوان دشمنان زمان جنگ نابود شده‌اند، فقط با بهبود روابط دو کشور می‌توان آن‌ها را به قدرت بازگرداند. این فکر چنان بر قیصر تبعیدی آلمان اثر گذاشت که کتاب خاطرات خودش را به سوخوملینف اهدا کرد، اما ظاهراً به او اندرز دادند این نکته را چاپ نکند. (۲۴)

این آدمی بود که وزارت جنگ روسیه را از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴ بر عهده داشت. مظهر عقاید مرتجعان و از پشتیبانی آن‌ها برخوردار بود و کار تدارک برای جنگ با آلمان را، که وظیفه اصلی وزارت جنگ بود، از صمیم قلب انجام نمی‌داد. جنبش اصلاحات در ارتش را، که از شکست شرم‌آور در جنگ با ژاپن آغاز شده بود، بی‌درنگ متوقف کرد. ستاد ارتش، که برای پیشبرد مطالعه بر دانش نظامی نوین به آن استقلال داده بودند، پس از ۱۹۰۸ دوباره تابع وزارت جنگ شد که دسترسی انحصاری به تزار داشت. ستاد ارتش، که از ابتکار و قدرت محروم مانده بود، دارای رهبر قابل یا حتی آدمی درجه دو که پیگیرانه سر کار بماند نشد. در شش سال پیش از ۱۹۱۴ شش افسر متفاوت رئیس ستاد ارتش شدند و تأثیرشان بر طرح‌های جنگی دنباله‌دار نبود.

سوخوملینف در همان حال که کارها را به عهده دیگران می‌گذاشت، اجازه آزادی عقیده نمی‌داد. سرسختانه به نظرات منسوخ و شکوه باستانی چسبیده بود و ادعا می‌کرد شکست‌های پیشین روسیه به سبب اشتباه افسران فرمانده، و نه آموزش، آمادگی یا تدارکات ناکافی بود. به برتری سرنیزه بر گلوله اعتقاد راسخ داشت

و برای ساختن کارخانه‌هایی به منظور افزایش تولید گلوله توپ، تفنگ و فشنگ تلاش نکرد. منتقدان نظامی تمام کشورها بدون استثنا بعدها درمی‌یابند کشور هیچ‌گاه از نظر مهمات آمادگی نداشته است. کمبود گلوله توپ در بریتانیا تبدیل به افتضاحی ملی شد؛ در فرانسه کمبود همه‌چیز، از توپ‌های سنگین گرفته تا پوتین، پیش از شروع جنگ هم افتضاح به پا کرد؛ در روسیه، سوخوملینف حتی تمام پول‌هایی را هم که دولت برای مهمات داده بود خرج نکرد. روسیه جنگ را با ۸۵۰ گلوله برای هر توپ، در مقایسه با ذخیره ۲۰۰۰ تا ۳۵۰۰ گلوله برای هر توپ در ارتش‌های غربی، آغاز کرد، گرچه خود سوخوملینف در ۱۹۱۲ روی ۱۵۰۰ گلوله برای هر توپ به توافق رسیده بود. در برابر ۱۴ آتشبار به هر لشکر آلمان، هر لشکر پیاده‌نظام روسیه فقط هفت آتشبار توپ صحرایی داشت. ارتش روسیه کلاً ۶۰ آتشبار توپ سنگین در برابر ۳۸۱ آتشبار آلمان داشت. سوخوملینف این هشدار را که جنگ عمدتاً دوئل آتش توپخانه خواهد بود تحقیر می‌کرد. (۲۵)

بیزاری سوخوملینف فقط از گراندوک نیکولا، که هشت سال از او بزرگ‌تر بود و جناح طرفدار اصلاحات در ارتش را نمایندگی می‌کرد، از بیزاری‌اش نسبت به «تاکتیک‌های آتش» بیش‌تر بود. (۲۶)

گراندوک با قدی صد و نود و پنج سانتی‌متری، بلند و باریک با سری زیبا و ریش نوک‌تیز، چکمه‌هایی که تا زیر شکم اسب می‌رسید، هیئت‌ی شکوهمند و باابهت داشت. پس از جنگ با ژاپن، به‌عنوان رئیس شورای دفاع ملی مأمور شد ارتش را تجدید سازمان دهد. این شورا هدفی همانند کمیته‌اش در بریتانیا پس از جنگ بوئرها داشت اما برخلاف همتای بریتانیایی‌اش خیلی زود تسلیم بی‌حرکی خویش و صاحب‌منصبان پرنفوذ شد. مرتجعان، که از گراندوک به سبب نقشی که در

اعلامیه قانون اساسی داشت منزجر بودند و از محبوبیت او می ترسیدند، موفق شدند شورا را در ۱۹۰۸ برچینند. گراندوک، که مدارج افسری را پیموده بود، در مقام بازرس کل سواره نظام در جنگ با ژاپن خدمت کرد و تقریباً تمام افسران کادر را شخصاً می شناخت و هریک از آن ها هنگام گرفتن مقامی جدید باید به او به عنوان فرمانده منطقه سن پترزبورگ گزارش می داد، بیش از هرکسی در ارتش ستایش می شد. این تحسین بیش از آن که نتیجه موفقیتی مشخص باشد، برای هیئت و کسوت و رفتارش بود که در سربازان اعتماد و ابهت، و در همکارانش شیفتگی یا رشک برمی انگیخت.

گراندوک با افسران و سربازان به یکسان خشک و حتی خشن بود، و بیرون از دربار یگانه «مرد» خاندان سلطنتی به حساب می آمد. (۲۷) سربازان روستایی، که هرگز او را ندیده بودند، داستان هایی تعریف می کردند که در آن ها او نوعی قهرمان افسانه ای روسیه مقدس در برابر «دارودسته آلمانی ها» و فساد دربار بود. بازتاب چنین احساساتی به محبوبیت او در داخل دربار نمی افزود، به خصوص در چشم ملکه که به اندازه کافی از «نیکولاشا» به سبب بیزاری اش از راسپوتین متنفر بود. در نامه ای به همسرش تزار نوشت: «مطلقاً به N اعتقادی ندارم. او را آدمی می دانم که از هوشمندی بهره ای ندارد و درحالی که ضد یک مرد خداست کارش نمی تواند پسندیده و اندرزش نیک باشد» (۲۸). ملکه مدام تلقین می کرد که گراندوک سرگرم توطئه است تا تزار کناره گیری کند و خودش، با استفاده از محبوبیتش در ارتش، بر تخت تکیه زند.

بدگمانی دربار به او طی جنگ با ژاپن از فرماندهی کل قوا و پیامدهای آن برکنار نگاهش داشت. در هر جنگ بعدی کنار گذاشتن او ناممکن بود و در نقشه های

پیش از جنگ، او را به عنوان فرمانده جبههٔ مقابل آلمان در نظر داشتند، و انتظار می‌رفت خود تزار فرمانده کل قوا باشد و عملیات را فرمانده ستاد کل هدایت کند. در فرانسه، که گراندوک چندین بار برای حضور در مانورها از آن دیدار کرد و تحت تأثیر فوش قرار گرفت (۲۹) و در خوش‌بینی او شریک بود، از او به همان اندازه به سبب حضور باشکوهش، که نماد اطمینان‌بخش اقتدار روسی به نظر می‌رسید، به طرزی مجلل استقبال می‌شد که به سبب شهرتش به بیزاری از آلمان. فرانسوی‌ها حرف پرنس کاتسه‌بو، آجودان گراندوک، را تکرار می‌کردند که می‌گفت اربابش اعتقاد دارد فقط اگر آلمان یک بار برای همیشه درهم بشکند و بار دیگر به ایالاتی کوچک تقسیم شود که هریک با دربار کوچک خودش خوش باشد، دنیا می‌تواند انتظار داشته باشد در صلح زندگی کند. (۳۰) همسر دوک، آناستازیا، و خواهر او، میلیتزا، که همسر برادر دوک، پُطر، بود به همان اندازه دوستان پرشور فرانسه بودند. علاقهٔ این دو بانو، که دختران نیکیتا، پادشاه مונته‌نگرو، بودند، با نفرت طبیعی‌شان از اتریش نسبت مستقیم داشت. در پیک‌نیک سلطنتی در آخرین روزهای ژوئیهٔ ۱۹۱۴ دو شاهزاده، که پالئولوگ، سفیر فرانسه، آن‌ها را «بلبل‌های مונته‌نگرو» (۳۱) می‌نامید، کنار او نشستند و دربارهٔ بحران جیک‌جیک کردند. «جنگ می‌شود... از اتریش چیزی باقی نمی‌ماند... آلزاس لورن را می‌گیرید... ارتش‌های ما در برلن به هم می‌رسند.» یکی از خواهرها قوطی جواهرنشانی، که در آن خاک لورن را حمل می‌کرد، به سفیر نشان داد، و دیگری به سفیر گفت چگونه بذر کنگر وحشی لورن را در باغش می‌کارد.

ستاد ارتش روسیه برای این واقعه دو نقشه قابل جایگزینی لشکرکشی تهیه کرده بود و انتخاب نهایی بستگی به اقدام آلمان داشت. چنانچه آلمان عمده قوایش را علیه فرانسه به کار می‌انداخت، روسیه عمده قوایش را علیه اتریش وارد عمل می‌کرد. در این صورت چهار ارتش علیه اتریش وارد عمل می‌شد و دو ارتش به مصاف آلمان می‌رفت.

نقشه برای جبهه آلمان شامل هجومی دوشاخه برای گرفتن پروس شرقی با ارتش‌های یکم و دوم روسیه بود. ارتش یکم به‌سوی شمال پیشروی می‌کرد و ارتش دوم به‌سوی جنوب، پشت مانعی که دریاچه‌های مازورنی تشکیل می‌داد پیش می‌رفت. ارتش یکم، که نام منطقه تجمعش، ویلنا، را روی آن گذاشته بودند، به خط‌آهن مستقیم دسترسی داشت و آماده بود نخستین حمله را آغاز کند. دو روز پیش از ارتش دوم، با نام ورشو، پیشروی می‌کرد و «با هدف جلب بیش‌ترین حجم ممکن قوای دشمن به‌سوی خویش» علیه آلمان وارد عمل می‌شد. در همین حال، ارتش دوم از سمت جنوب مانع دریاچه را دور می‌زد و با سردرآوردن از پشت سر آلمانی‌ها راه عقب‌نشینی آن‌ها به رود ویستول را می‌بست. (۳۲) موفقیت حمله گازانبری بستگی به هماهنگی زمانی داشت تا نگذارد آلمانی‌ها هریک از جناح‌های قوای روسیه را به‌تنهایی درگیر کنند. به دشمن «باید با تمام نیرو و مصمم هر جا و هر زمان به آن برخورد شد» حمله کرد. وقتی ارتش آلمان محاصره و نابود می‌شد، حرکت به‌سوی برلن، در ۱۵۰ میلی ویستول، در پی می‌آمد. (۳۳)

در نقشه روسیه برای جنگ با آلمان، حرفی از رهاکردن پروس شرقی نبود. سرزمینی با کشتزارهای غنی و مرغزارهای گسترده که گاوهای هولشتاین در آن‌ها

می‌چریدند و خوک‌ها و مرغ‌ها در محوطه‌هایی با حصارهای سنگی می‌پلکیدند، جایی که اسب‌های مشهور و پسران و ولد تراکه‌نن^{۸۳} برای ارتش آلمان تولیدمثل می‌کردند، و جایی که املاکی وسیع متعلق به یونکرها بود، که در برابر چشمان وحشت‌زدهٔ پرستاری انگلیسی که یکی از آن‌ها استخدام کرده بود، روباه‌ها را به جای این که سوار بر اسب به طرز صحیح دنبال و شکار کنند همین جوری با تیر می‌زدند. (۳۴) به سمت شرق، نزدیک روسیه، سرزمین «آب‌های راکد و بیشه‌های تاریک» و در حاشیهٔ دریاچه‌های پهناور، نیزار و جنگل‌های کاج و غان و مرداب‌ها و جویبارهای بسیار بود. مشهورترین قطعهٔ آن جنگل رومینتن بود، شکار قرق‌شدهٔ ۹۰۰۰۰ جریبی خاندان هوهن‌زولرن کنار مرز روسیه، که قیصر هر سال با نیم‌شلواری گشاد و کلاه پردار به آن جا می‌آمد تا گراز و گوزن و گهگاه گوزن روسی بزرگی، که بی‌خبر از همه‌جا از مرز گذشته و دم تیر ملوکانه قرار گرفته بود، شکار کند. (۳۵) گرچه مردم بومی نه از نسل توتون‌ها، بلکه اسلاو بودند، منطقه از زمان استقرار سلسلهٔ شوالیه‌های توتونی در ۱۲۲۵ – جز دوره‌هایی کوتاه از استیلای لهستان – هفتصد سال حکومت آلمانی داشت. به‌رغم شکست ۱۴۱۰ از لهستانی‌ها و لیتوانیایی‌ها در نبردی بزرگ در دهکده‌ای به نام تاننبرگ، شوالیه‌ها ماندند و با تبدیل شدن به یونکرها رشد – یا افول – کردند. در کونیگسبرگ، شهر عمدهٔ منطقه، نخستین فرمانروای هوهن‌زولرن در ۱۷۰۱ به‌عنوان پادشاه پروس تاجگذاری کرد.

پروس شرقی با ساحلی که موج‌های بالتیک در آن آرام می‌گیرد، با «شهر شاهان»، که امپراتوران پروس در آن تاجگذاری کردند، سرزمینی نبود که آلمانی‌ها راحت از دست بدهند. در طول رودخانهٔ آنگراپ، که از تنگهٔ اینسترِبورگ می‌گذرد، مواضعی دفاعی با دقت برپا شده بود؛ در منطقهٔ باتلاقی شرق، راه‌هایی ساخته بودند که دشمن را در بخش بالایی و باریک آن‌ها دم تیر قرار می‌داد. افزون بر این در سراسر پروس شرقی شبکهٔ خط‌آهن‌هایی متقاطع احداث کرده بودند که به ارتش

مدافع امتیاز برخورداری از تحرک و انتقال سریع از یک نقطه به نقطه دیگر جبهه برای ایستادن در برابر پیشروی هریک از جناح‌های دشمن می‌داد.

ابتدا وقتی نقشه شلیفن پذیرفته شد، نگرانی از بابت پروس شرقی کم‌تر بود، زیرا گمان می‌رفت روسیه برای حفاظت از خود در برابر ژاپن باید قوای بسیار در شرق دور نگه دارد. انتظار می‌رفت دیپلماسی آلمان، به‌رغم کارنامه پر از ناشیگری‌اش، بتواند بر معاهده بریتانیا و ژاپن، که به نظر آلمانی‌ها غیرعادی می‌رسید، فائق آید و ژاپن را به‌عنوان تهدیدی دائمی پشت سر روسیه، بی‌طرف نگه دارد. (۳۶)

وظیفه متخصص ستاد ارتش آلمان در امور روسیه، سرهنگ دوم ماکس هوفمان، این بود که نقشه احتمالی روسیه برای جنگ با آلمان را تهیه کند. هوفمان در سال‌های ابتدای دهه چهل عمر، بلند و توپر، با سری بزرگ و گرد، مویش را چنان به سبک پروسی از ته کوتاه می‌کرد که طاس می‌زد. حالتی خوش خلق اما سازش‌ناپذیر داشت. عینکی دور سیاه می‌زد و ابروی سیاهش را با دقت در دو انتها رو به بالا تاب می‌داد. به دستان کوچک و ظریف و اطوی خربزه‌قاچ‌کن شلوارش هم می‌رسید و به آن‌ها می‌بالید. آدمی تنبل اما مبتکر بود؛ سوارکاری‌اش تعریفی نداشت و شمشیربازی‌اش حتی بدتر بود، پرخور بود و زیاد می‌نوشت، اما در عوض سریع فکر می‌کرد و قادر بود سریع قضاوت کند. خوش‌مشرّب، بلنداقبال و زرنگ بود و برای احادی احترام قائل نبود. در فواصل خدمت در هنگ‌ها تا پیش از جنگ، تمام شب تا ۷ صبح در باشگاه افسران شراب می‌نوشت و سوسیس مصرف می‌کرد، بعد گروهانش را به مراسم صبحگاه می‌برد و برمی‌گشت و تا پیش از صبحانه چندتا سوسیس دیگر همراه با دو لیوان موزل^{۸۴} بالا می‌انداخت. (۳۷)

هوفمان پس از فارغ‌التحصیلی از دانشکدهٔ افسری در ۱۸۹۸، شش ماه به‌عنوان مترجم در روسیه گذراند و پنج سال بعد را در زمان شلیفین در بخش روسیهٔ ستاد کل ارتش بود و سپس به‌عنوان ناظر نظامی آلمان به جنگ روسیه و ژاپن رفت. وقتی ژنرال ژاپنی به او اجازه نداد نبردی را از تپهٔ مجاور تماشا کند، نزاکت را کنار گذاشت و به عادت طبیعی آلمانی‌ها، که طرز حرف‌زدنشان اغلب مایهٔ عزت نزد دیگران نیست، در برابر سایر وابسته‌های نظامی و دست‌کم یک گزارشگر، سر ژنرال ژاپنی فریاد زد: «تو زردپوست اگر نگذاری بالای آن تپه بروم بویی از تمدن نبرده‌ای ۳۸ (!) ژنرال ژاپنی، که نژادش خود را از نظر اهمیت کم‌تر از آلمانی‌ها نمی‌داند، متقابلاً داد زد «ما ژاپنی‌ها داریم بهای این اطلاعات نظامی را با خونمان می‌پردازیم و آن را به دیگران تعارف نمی‌کنیم!» تشریفات جلسه یکسره به هم ریخت.

هوفمان پس از بازگشت به ستاد کل ارتش، که حالا مولتکه رئیس آن بود، کار روی نقشهٔ روس‌ها را از سر گرفت. سرهنگی از ستاد ارتش روسیه طرحی اولیه از نقشهٔ کشورش را سال ۱۹۰۲ به بهایی گزاف به آلمان فروخت، (۳۹) اما از آن زمان تاکنون، به نوشتهٔ هوفمان در خاطراتش، که در تمام موارد جدی نیست، قیمت‌ها از حد بودجهٔ ناچیز ادارهٔ اطلاعات ارتش آلمان فراتر رفته بود. اما اراضی پروس شرقی خطوط کلی نقشهٔ تهاجمی روسیه را بدیهی می‌کرد؛ باید حمله‌ای دوشاخه حول دریاچه‌های مازورنی باشد. مطالعات هوفمان دربارهٔ ارتش روسیه و عوامل حاکم بر بسیج و حمل و نقل آن به آلمانی‌ها امکان می‌داد زمان هجوم را حساب کنند. ارتش آلمان، که شمار کم‌تری داشت، می‌توانست یکی از دو راه را برای مقابله با قوایی پرنفرا تر، که در دو جناح پیش می‌آمد، انتخاب کند: یکی این که عقب بکشد، دیگری این که اول به یک جناح، هر کدام که بهترین فرصت را فراهم کند، حمله برد. فرمولی که شلیفین سفت و سخت روی آن ایستادگی می‌کرد این

بود: «حمله با تمام توان ممکن به نخستین ارتش روسیه که در تیررس قرار گیرد۴۰(«).

شروع

بیسمارک پیش‌بینی کرده بود «کار مزخرف احمقانه‌ای در بالکان»^(۱) جنگ بعدی را راه می‌اندازد. ترور ولیعهد اتریش، آرشیدوک فرانسیس فردیناند، به دست یک ملی‌گرای اهل صربستان در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ این شرایط را فراهم کرد. اتریش‌هنگری، با سبکسری جنگ‌طلبانه امپراتوری‌های فرتوت، تصمیم گرفت همچنان که بوسنی و هرزگوین را در ۱۹۰۹ جذب خود کرده بود، از این فرصت برای گرفتن صربستان استفاده کند. روسیه، که در آن موقعیت از جنگ با ژاپن تضعیف شده بود، ناچار به ضرب‌الاجل آلمان، و به ظاهر شدن قیصر در، به گفته خودش، «زره درخشان»^(۲)

در کنار متحدش، اتریش، در پی آن گردن نهاد. روسیه، به انتقام آن تحقیر و به خاطر حیثیت خویش به عنوان قدرت عمده اسلاو، اکنون آماده بود خود نیز زره درخشان بپوشد. پنجم ژوئیه آلمان به اتریش اطمینان داد چنانچه اقدام تنبیهی‌اش علیه صربستان سبب معارضه با روسیه شود می‌تواند روی «پشتیبانی صادقانه آلمان حساب کند». (۳) این آخرین علامتی بود که سیل مقاومت‌ناپذیر وقایع را راه انداخت. اتریش روز ۲۳ ژوئیه به صربستان اولتیماتوم داد، ۲۶ ژوئیه پاسخ صربستان را رد کرد (گرچه قیصر، که حالا عصی شده بود، اذعان کرد «این هر دلیلی برای جنگ را مرتفع می‌کند»^(۴)))، ۲۸ ژوئیه به صربستان اعلان جنگ داد، ۲۹ ژوئیه بلغراد را به توپ بست. در همان روز روسیه نیروهایش را در طول مرز اتریش بسیج کرد و ۳۰ ژوئیه، هم اتریش و هم روسیه اعلام بسیج عمومی کردند. روز ۳۱ ژوئیه آلمان به روسیه ضرب‌الاجل داد طی دوازده ساعت بسیج را لغو کند و «مراتب را به طور واضح به اطلاع ما برساند». (۵)

جنگ بر مرزها فشار می‌آورد. دولت‌ها سراسیمه به تلاش و تقلا افتادند تا از وقوع آن پیشگیری کنند. بی‌فایده بود. عوامل اطلاعاتی در مرزها هر گشت سواره‌نظام حریف را به‌عنوان اعزام نیرویی به قصد پیشدستی در بسیج گزارش می‌کردند. ستاد ارتش‌ها، زیر فشار برنامه‌های زمان‌بندی سفت و سخت خویش، در انتظار علامت حرکت، مشتش به میز می‌کوفتند مبادا حریفان یک ساعت جلو بیفتند. سران دولت‌ها، که نهایتاً مسئول سرنوشت کشور خویش بودند، وحشت‌زده از لبه پرتگاه، کوشیدند بازگردند، اما فشار برنامه‌های نظامی آن‌ها را پیش می‌راند.

۶. اول اوت: برلن

ظهر شنبه، اول ماه اوت، مهلت ضرب الاجل آلمان پایان یافت بی آن که روسیه پاسخی داده باشد. ساعتی بعد تلگرافی به سفیر آلمان در سن پترزبورگ مخابره شد با این دستور که تا ساعت پنج همان روز اعلان جنگ بدهد. (۱) ساعت پنج قیصر اعلام بسیج عمومی کرد، درحالی که پیشقراولانی به عنوان مقابله با خطر جنگ روز پیش راه افتاده بودند. ساعت پنج و نیم، صدراعظم بتمان هولوگ، غرق خواندن سندی که در دست داشت و درحالی که یاگوی ریزنقش، وزیر خارجه، همراهش بود، با شتاب از پله‌های وزارت خارجه پایین آمد، یک تاکسی معمولی صدا زد و به کاخ قیصر رفت. (۲) اندکی بعد ژنرال فون مولتکه، رئیس ستاد ارتش، با سیمای گرفته و اعلام بسیج قیصر در جیب، عازم دفتر کارش بود. اتومبیل پیکی با حکم احضار فوری به کاخ از اتومبیل او سبقت گرفت و آن را متوقف کرد. مولتکه به کاخ قیصر برگشت و پیشنهادی نومیدانه و دقیقه‌ی آخری از قیصر شنید که به گریه‌اش انداخت و می‌توانست تاریخ قرن بیستم را تغییر داده باشد.

اکنون که آن لحظه فرارسیده بود، قیصر، به‌رغم مجالی شش هفته‌ای که ستاد ارتش وعده داده بود تا بسیج کامل روسیه برای آلمان فراهم بود، ناچار بود تن به ضرورت به‌خطر انداختن پروس شرقی دهد. به مقامی اتریشی اعتراف کرد «از اسلاوها متنفرم. می‌دانم این گناه است. نباید از کسی متنفر باشیم، اما دست خودم نیست» (۳). اما به اخباری یادآور سال ۱۹۰۵، اعتصاب‌ها و شورش در سن پترزبورگ، جماعت خشمگین که شیشه می‌شکنند و «نبردهای خیابانی خشونت‌بار بین انقلابیون و پلیس» دلخوش بود. کنت پورتالس، سفیر سالخورده‌اش، که هفت سال در روسیه اقامت کرده بود، چنین نتیجه گرفت و بارها به دولت اطمینان داد که روسیه وارد جنگ نمی‌شود، زیرا از انقلاب می‌ترسد. سروان فون اِگَلینگ، وابسته نظامی آلمان، این باور را تا حوالی سال ۱۹۱۶ تکرار می‌کرد،

و وقتی دست به بسیج نیرو زدند گزارش داد این کشور نه برنامه «تهاجمی سرسختانه، بلکه عقب‌نشینی آرامی مانند ۱۸۱۲^{۸۵} دارد». (۴) دیپلمات‌های آلمانی کم اشتباه نمی‌کردند، اما این رکورد جدیدی بود در قضاوت خطا. قیصر دلگرم شد. در مرقومه‌ای، که تازه ۳۱ ژوئیه برای «هدایت» ستاد ارتش به رشته تحریر کشید، از «روحیه گربه نر بیمار»^{۸۵} که، بنا به شواهد ارائه‌شده از سوی فرستادگانش، می‌گفت بر دربار و ارتش روسیه حاکم است اظهار مسرت کرد.

در برلن روز اول اوت جماعت، که در خیابان‌ها هیاهو می‌کردند، و هزارها نفر، که در برابر کاخ قیصر جمع می‌شدند، دچار اضطرابی شدید بودند. سوسیالیسم، که بیش‌تر کارگران برلن می‌گفتند به آن اعتقاد دارند، به اندازه ترس و نفرت غریزی‌شان از فوج‌های اسلاو عمیق نبود. گرچه قیصر عصر روز پیش در سخنرانی اعلام خطر جنگ، از بالکن به آن‌ها گفت «ناچار شده‌ایم شمشیر به دست بگیریم»، همچنان با کورسوی امید آخرین در انتظار پاسخی از سوی روسیه بودند. مهلت ضرب‌الاجل سپری شد. روزنامه‌نگاری که میان جمعیت بود احساس کرد «فضا آکنده از شایعه است. مردم به همدیگر می‌گفتند روسیه درخواست تمدید اولتیماتوم کرده است. بازار بورس سراسیمه در تب و تاب است. بعدازظهر در اضطرابی تحمل‌ناپذیر سپری شد^{۸۶}». (۵) بتمان هولوغ، صدراعظم، بیانیه‌ای صادر کرد که با این جمله پایان می‌یافت: «اگر تاس آهنین بغلتد، خدا کم‌کمان کند^{۸۷}». ساعت پنج پلیسی در دروازه کاخ ظاهر شد و خبر بسیج را به اطلاع جمعیت رساند، و جمعیت مطیعانه سرود ملی را سرداد: «اکنون همگی سپاسگزار پروردگار خویشیم». در اتومبیل‌هایی که سریع رد می‌شد، افسرانی ایستاده بودند، دستمال تکان می‌دادند و فریاد می‌زدند «بسیج عمومی^{۸۸}!» (۶) خلاق در آنی از مارکس به مارس گرویدند،^{۸۹} از شادی نعره کشیدند و راه افتادند تا احساسشان را سر مظنونان به جاسوسی برای روسیه خالی کنند. چندین تن از این قبیل افراد طی روزهای بعد زیر ضربات مشت و لگد له و لورده شدند یا مُردند. (۹)

دکمه بسیج را که فشار دادند، ماشین عظیم احضار، تجهیز و انتقال دو میلیون نفر خودبه خود به گردش درآمد. نیروهای احتیاط سرپست‌هایشان رفتند، لباس و تجهیزات و سلاح گرفتند، تشکیل گروهان، و گروهان‌ها تشکیل گردان دادند، سواره‌ها و دوچرخه‌سواران، توپخانه، واحدهای پزشکی، ارابه‌های آشپزخانه، ارابه‌های آهنگری و حتی ارابه‌های پستی به آن‌ها ملحق شدند، طبق برنامه زمانی با قطار به مناطق تجمع نزدیک به مرز انتقال یافتند تا تشکیل لشکر، لشکرها تشکیل سپاه، و سپاه‌ها تشکیل ارتش‌های آماده رزم بدهند. فقط یک سپاه – از کل ۴۰ سپاه قوای آلمان – به ۱۷۰ واگن برای افسران، ۹۶۵ واگن برای پیاده‌نظام، ۲۹۶۰ واگن برای سواره‌نظام، ۱۹۱۵ واگن برای توپخانه و تدارکات، کلا ۶۰۱۰ واگن در ۱۴۰ قطار، و همین تعداد برای تدارکاتشان نیاز داشت. (۱۰) از لحظه صدور دستور، همه چیز باید در زمان مشخص طبق برنامه‌ای دقیق پیش می‌رفت که تعیین می‌کرد چند محور قطار باید طی مدتی معین از روی پل بگذرد.

ژنرال والدرزه، معاون ستاد کل ارتش، که به سیستم عالی‌اش اطمینان داشت، در آغاز بحران حتی به برلن بازنگشت، اما به یاگو، وزیر خارجه، نوشت «من در این جا می‌مانم و آماده جهیدن هستم؛ در ستاد کل همه آماده‌ایم؛ فعلاً کاری برای انجام دادن نداریم.» سنت غرورآمیزی میراث مولتکه ارشد، یا «کبیر»، که روز بسیج ۱۸۷۰ روی مبل دراز کشیده بود و رمان راز خانم آدلی^{۸۷} می‌خواند. (۱۱)

آن آرامش رشک‌انگیز امروز در کاخ وجود نداشت. قیصر، که دیگر نه با شبح، بلکه واقعیت جنگی دو جبهه روبه‌رو بود، خودش به همان اندازه روحیه «گربه نر بیمار» داشت که خیال می‌کرد روس‌ها دارند. دنیا دیده‌تر و بزدل‌تر از پروسی نمونه بود و هیچ‌گاه واقعاً جنگی تمام‌عیار نخواست. قدرت بیش‌تر، اعتبار بیش‌تر و

بالتر از آن، مرجعیتی برای آلمان در امور دنیا می‌خواست، اما ترجیح می‌داد این‌ها را بیش‌تر با ترساندن ملت‌های دیگر به دست آورد تا با جنگیدن با آن‌ها. پاداش گلا دیاتور را بدون نبرد می‌خواست، و هرگاه مانند تحولات الخسیراس^{۸۸} و اقادیر چشم‌انداز جنگ زیادی نزدیک می‌شد پاپس می‌کشید.

با غلیان بحران نهایی، چیزهایی که قیصر در حاشیه تلگرام‌ها می‌نوشت هیجانی‌تر می‌شد: «آها! کلک همیشگی»، «مزخرف!»، «دروغ می‌گوید!»، «آقای گری (وزیر خارجه بریتانیا) سگ دروغگویی است»، «چرند!»، «این رذل یا دیوانه است یا احمق ۱۲!» (وقتی روسیه دست به بسیج زد، نطقی آتشین ایراد کرد پر از دغدغه و دلوپسی، اما نه علیه خائنان اسلاو، بلکه علیه وجود فراموش‌نشده‌ی عمومی خیث خودش: «دنیا گرفتار وحشتناک‌ترین جنگ خواهد شد که هدفش ویرانی آلمان است. انگلستان و فرانسه و روسیه برای نابودی ما توطئه کرده‌اند... این واقعیتِ عریانِ موقعیتی است که ادوارد هفتم به‌آهستگی اما با اطمینان ایجاد کرد.... محاصره آلمان بالاخره به واقعیت پیوسته. ما طناب دار را دور گردنمان انداخته‌ایم.... ادواردِ مُرده قوی‌تر از من زنده است ۱۳!»)

قیصر، که از شب ادواردِ مُرده آگاه بود، از هر راهی برای درآمدن از گرفتاری جنگیدنِ همزمان با روسیه و فرانسه – و پشت فرانسه با انگلستان، که شب‌بخش دیده می‌شد اما هنوز اعلام موضع نکرده بود – استقبال می‌کرد.

در آخرین لحظه راهی پیدا شد. یکی از همکاران صدراعظم بتمان نزد او آمد و التماس کرد هرچه از دستش برمی‌آید انجام دهد تا آلمان از جنگی در دو جبهه نجات یابد، و وسیله‌ای پیشنهاد کرد. سال‌ها روی راه‌حلی ممکن برای آلزاس در قالب خودمختاری، به‌عنوان ایالتی فدرال در امپراتوری آلمان، بحث شده بود. این

راه حل اگر به اهالی آلزاس ارائه می شد و آن ها می پذیرفتند، فرانسه را از هر دلیلی برای آزاد کردن ایالت از دست رفته محروم می کرد. همین اواخر، ۱۶ ژوئن، کنگره سوسیالیست فرانسه رسماً با این طرح موافقت کرده بود. اما نظامیان آلمان همواره پافشاری کرده بودند در این ایالت باید پادگانی مستقر باشد و حقوق سیاسی اش در درجه بعد از «ضروریات نظامی» قرار گیرد. تا سال ۱۹۱۱ آلزاس قانون اساسی خودش را هم نداشت، خودمختاری که هیچ همکاران بتمان اکنون اصرار می کردند پیشنهاد فوری، علنی و رسمی تشکیل کنفرانسی برای خودمختاری آلزاس بدهد. (۱۴) کنفرانس می توانست بی هیچ نتیجه ای به درازا بکشد در همان حال که تأثیر اخلاقی اش فرانسه را ناچار می کرد دست کم تا وقتی بررسی پیشنهاد ادامه دارد از حمله خودداری کند. آلمان وقت به دست می آورد قوایش را به جانب روسیه گسیل دارد در همان حال که در غرب بی حرکت می ماند و به این ترتیب انگلستان وارد کارزار نمی شد.

مؤلف این پیشنهاد ناشناس است و شاید اصلاً چنین کسی وجود نداشت. مهم نیست. فرصتی فراهم بود و صدراعظم می توانست خودش روی آن فکر کند. اما استفاده از این فرصت نیاز به جسارت داشت و بتمان، پشت تشخیص آن قد بلند، چشم های غمگین و آراستگی شاهانه، مردی بود که، به گفته تئودور روزولت درباره تافت^{۸۹}، «آدمی است خوش نیت اما با نیتی کم توان.» دولت آلمان به جای ارائه مشوقی به فرانسه برای بی طرف ماندن، ضرب الاجلی برای روسیه فرستاد و همزمان یکی هم برای فرانسه. از فرانسه خواسته شد ظرف هجده ساعت پاسخ دهد آیا در جنگی میان روسیه و آلمان بی طرف خواهد ماند، و افزودند اگر چنین کند آلمان «به عنوان ضمانت بی طرفی، درخواست خواهد کرد دژهای تول و وردن را به ما تسلیم دارد تا پس از پایان جنگ به اشغال آن ها پایان داده به فرانسه بازگردانیم»^{۱۵} – به بیان دیگر یعنی کلید دروازه فرانسه را تسلیم کنند.

بارون فون شون، سفیر آلمان در پاریس، نتوانست خودش را راضی کند این مطالبه «ظالمانه» را در زمانی تسلیم کند که به نظر او بی طرفی فرانسه امتیازی چنان عالی بود که جا داشت دولتش از این بابت چیزی هم دستی بدهد، نه این که مطالبه غرامت کند. درخواست اعلام بی طرفی را بدون مطالبه دژها تسلیم کرد، اما فرانسوی‌ها، که مخابرات او را زیر نظر داشتند و رمزهایش را کشف کرده بودند، خبر داشتند قضیه از چه قرار است. (۱۶) وقتی شون ساعت ۱۱ صبح اول اوت خواستار پاسخ فرانسه شد گفتند «فرانسه طبق منافع خویش عمل خواهد کرد.»

در برلن کمی بعد از ساعت پنج زنگ تلفنی در وزارت خارجه به صدا درآمد. معاون وزیر، زیمرمان، آن را جواب داد، بعد به سردبیر روزنامه برلینیر تاگبلاط، که کنار میزش نشسته بود رو کرد و گفت «مولتکه می خواهد بداند آیا می شود شروع کرد یا نه»^{۱۷}.) در همین لحظه تلگرافی از لندن، که کشف رمز شده بود، وارد جریان برنامه ها شد. تلگرام اظهار امیدواری می کرد اگر تحرکات علیه فرانسه فوراً متوقف شود آلمان می تواند سرانجام با خیال راحت در یک جبهه بجنگد. بتمان و یاگو تلگرام را برداشتند، در تاکسی پریدند و به کاخ قیصر شتافتند.

تلگرام، که از پرنس لیشنووسکی، سفیر آلمان در لندن، بود، خبر از پیشنهادی از جانب انگلیسی ها می داد، به استنباط او به این مضمون که «چنانچه ما به فرانسه حمله نکنیم، انگلستان بی طرف خواهد ماند و بی طرفی فرانسه را تضمین خواهد کرد»^{۱۸}.)

سفیر به آن دسته از آلمانی ها تعلق داشت که زبان انگلیسی می دانستند و رفتار، ورزش ها و پوشش انگلیسی ها را با هزار زحمت تقلید می کردند تا در الگوی جنتلمن انگلیسی جا بگیرند. نجبای همقطار او، پرنس پُلِس، پرنس بلوشر و پرنس مونستر، همگی همسران انگلیسی داشتند. سال ۱۹۱۱ در ضیافت شامی در برلن به افتخار ژنرالی بریتانیایی، مهمان مخصوص با شگفتی دریافت هر چهل مهمان آلمانی، از جمله صدراعظم بتمان هولوگ و دریاسالار تیرپیتس، وزیر دریاداری، انگلیسی را روان صحبت می کنند. (۱۹) لیشنووسکی از این نظر با طبقه اش تفاوت می کرد که نه تنها در آداب بلکه قلباً و صمیمانه آنگلو فیل^۹ بود. با این عزم به لندن آمده بود که خودش و کشورش را در دل ها جا کند. جامعه اعیان انگلیس در تعطیلات آخر هفته در بیلاق ریخت و پاش می کرد. نزد سفیر، تراژدی ای بزرگ تر

از این وجود نداشت که بین زادگاهش و کشوری که قلباً دوستش داشت جنگ درگیرد، و به همراهی که بتواند این خطر را دور کند چنگ می انداخت.

وقتی وزیر خارجهٔ بریتانیا، سر ادوارد گری، آن روز صبح در تنفس جلسهٔ هیئت وزیران به او تلفن زد، لیشنووسکی، از روی اشتیاق خویش، حرف او را پیشنهادی استنباط کرد به انگلستان برای بی طرف ماندن و بی طرف نگه داشتن فرانسه در جنگی میان روسیه و آلمان، چنانچه آلمان در مقابل قول بدهد به فرانسه حمله نکند.

درواقع گری دقیقاً چنین چیزی نگفته بود. آنچه با بیان خودش، که جاهایی خالی داشت، گفت این پیشنهاد بود که قول بدهد فرانسه را بی طرف نگه دارد اگر آلمان قول بدهد در قبال فرانسه و روسیه بی طرف بماند، به بیان دیگر، با هیچ یک وارد جنگ نشود، تا نتایج تلاش برای حل و فصل قضیهٔ صربستان روشن گردد. (۲۰) گری پس از هشت سال تصدی وزارت خارجه در دورهٔ — به گفتهٔ صدراعظم پیشین آلمان، بیولو — «بوسنی ها» ی مزمن، در نوعی حرف زدن ماهر شده بود که کمترین مقدار ممکن مطلب از آن فهمیده می شد؛ یکی از همکارانش می گفت پرهیز او از صاف رفتن سر اصل مطلب در حکم نوعی روش است. لیشنووسکی، مبهوت از تراژدی ای که در راه بود، در فهم حرف های او از پشت تلفن خیلی راحت دچار سوء تفاهم شد.

قیصر به جواز لیشنووسکی برای جنگِ تک جبهه ای چنگ انداخت. وقت تنگ بود. بسیج مهارناپذیر نیرو به سوی مرز فرانسه جریان داشت. نخستین اقدام خصمانه، یعنی گرفتن تقاطع راه آهنی در لوکزامبورگ، که بی طرفی اش را پنج قدرت بزرگ شامل آلمان تضمین کرده بودند، طبق برنامه باید در یک ساعت آینده

به اجرا درمی‌آمد. برنامه باید متوقف می‌شد، بی‌درنگ متوقف می‌شد. اما چطور؟ مولتکه کجاست؟ مولتکه کاخ را ترک کرده بود. کسی را با اتومبیلی که آژیر می‌کشید دنبالش فرستادند. برش گرداندند.

قیصر دوباره خودش بود، عالیجناب عظیم‌الشان، جنگ‌سالار، با فکری درخشان در سر، در حال طرح نقشه، ارائه پیشنهاد، رتق و فتق امور. تلگرام را برای مولتکه خواند و پیروزمندانه گفت «حالا می‌توانیم فقط با روسیه وارد جنگ شویم. خیلی راحت تمام ارتشمان را روانه شرق می‌کنیم!»

مولتکه، که از فکر دنده عقب گرفتن ماشین بسیج باشکوه خویش خشکش زده بود، صراحتاً رد کرد. ده سال پیایی، ابتدا به عنوان دستیار شلیفن، سپس به عنوان جانشین او، کار مولتکه این بود که برای چنین روزی برنامه‌ریزی کند، آن روز، این روز، روزی که تمام نیروی آلمان گرد می‌آید، روزی که حرکت به سوی سروری نهایی اروپا آغاز می‌شود. سنگینی توان فرسای مسئولیتی چنین خطیر را با تمام وجود احساس می‌کرد.

مولتکه بلندقد، هیکل‌دار، طاس و شصت و شش ساله بود و قیافه‌اش عادتاً چنان از ناراحتی عمیق خبر می‌داد که قیصر اسمش را گذاشته بود «یولیوس غصه‌ناک» (۲۱) (اسمش درواقع هلموت بود). کسالت جسمانی، که برای درمان آن هر سال به کارلسباد می‌رفت، و سایه عمویی بزرگ شاید سبب اندوه بود. از پنجره ساختمان آجر قرمز ستاد ارتش در میدان کونیگ‌پلاتس، که در آن هم کار و هم زندگی می‌کرد، مجسمه اسب‌سوار همنام خودش، قهرمان جنگ ۱۸۷۰ را، که همراه با بیسمارک معمار امپراتوری آلمان بود، می‌دید. این برادرزاده سوارکاری‌اش تعریفی نداشت، در مراسم نظامی مرتب از اسب می‌افتاد و، بدتر از آن، از

فرقه «علوم مسیحی» با قدری چاشنی اعتقاد به کیفیات انسانی در پدیده‌های طبیعی و فرقه‌های دیگر پیروی می‌کرد. به سبب این ضعف نازیبنده در یک افسر پروسی، او را آدمی «شُل» می‌دانستند؛ و تازه علاوه بر این‌ها، نقاشی می‌کرد، ویولن سل می‌زد، کتاب فاوست گوته را در جیبش حمل می‌کرد و شروع به ترجمه کتاب پلئاس و ملیساند، اثر موریس مترلینک^{۹۱}، به آلمانی کرده بود. (۲۲)

به‌عنوان آدمی طبعاً درون‌گرا و شکاک، هنگام انتصابش در ۱۹۰۶ به قیصر گفت «نمی‌دانم اگر لشکرکشی پیش بیاید چطور از عهده برمی‌آیم. خیلی نسبت به خودم انتقاد دارم (۲۳).» اما نه شخصاً و نه از نظر سیاسی کمرو نبود. سال ۱۹۱۱ با احساس انزجار از عقب‌نشینی آلمان در بحران اقادیر، به کونراد فون هوتسندورف نوشت اگر اوضاع بدتر شود استعفا می‌دهد، پیشنهاد می‌کند ارتش را منحل کنند و «ما را تحت حمایت ژاپن قرار دهند؛ بعد می‌توانیم با خیال راحت پول دریاوریم و مثل کودکان‌ها زندگی کنیم». (۲۴) در جواب دادن به قیصر تردید نمی‌کرد و در ۱۹۰۰ «خیلی بی‌رحمانه (۲۵)» به او گفت نیروفرستادنش به پکن «ماجرای جویی احمقانه» ای بود، و وقتی ریاست ستاد ارتش را به او پیشنهاد کردند از قیصر پرسید انگار انتظار دارد «در یک لاتاری دو بار برنده جایزه بزرگ شود» (۲۶) – فکری که یقیناً در انتخاب او از سوی ویلهلم تأثیر داشت.^{۹۲} گفت تا زمانی که قیصر دست از عادت به پیروزشدن در تمام مانورها، که سبب شده تمرین‌های نظامی بی‌معنی شود، بر ندارد این مقام را نخواهد پذیرفت. جای تعجب داشت که قیصر مطیعانه تمکین کرد.

حالا در شب اول اوت، که آّبستن حوادث بود، مولتکه تحمل دخالت قیصر را در امور جدی نظامی یا کلا هر نوع مداخله‌ای در ترتیبات مقرر نداشت. تغییر مسیر

اعزام یک میلیون نفر از غرب به شرق درست در لحظه عزیمت اعصابی پولادین تر از مولتکه می‌طلبید. تصویر اعزام قوا را در نظر می‌آورد که در هرج و مرج ازهم می‌پاشد، سربازها این جا، تدارکات آن جا، مهمات مفقود در وسط، گروهان‌هایی که افسر ندارند، لشکرهای بی‌فرمانده، و آن ۱۱۰۰۰ قطار، که هریک قرار است دقیقاً بر ریلی معین با فاصله زمانی ده دقیقه راه بیفتد، به هم تنیده در ویرانه مضحک کامل‌ترین نقشه حرکت نظامی تاریخ.

به قیصر گفت «اعلیحضرت، چنین کاری ممکن نیست. اعزام میلیون‌ها نفر را نمی‌توان فی‌البداهه سازمان داد. اگر اعلیحضرت اصرار داشته باشند تمام ارتش به شرق برود این دیگر ارتشی قادر به رزم نخواهد بود، بلکه یک مشت آدم مسلح درهم و برهم است بدون ترتیبات و تدارکات. تکمیل آن ترتیبات یک سال کار پیچیده بُرد» - و روی عبارتی فرود آمد انعطاف‌ناپذیر، مبنای هر اشتباه عمده‌ای که از آلمان سرزد، عبارتی که سرآغاز حمله به بلژیک و جنگ زیردریایی‌ها علیه ایالات متحد شد، عبارتی ناگزیر وقتی طرح‌های نظامی تعیین می‌کند سیاست باید چه باشد - «و وقتی مقرر شد قابل تغییر نیست».

درواقع امر، قابل تغییر بود. ستاد کل ارتش آلمان گرچه از ۱۹۰۵ متعهد به طرح اول حمله به فرانسه بود، در طرح‌هایش، که هر سال تا ۱۹۱۳ در آن تجدیدنظر می‌کرد، طرحی جانشین برای حمله به روسیه و حرکت دادن تمام قطارها به شرق داشت.

مولتکه ارشد، که استراتژی‌اش را بر نقشه راه‌آهن پایه گذاشته بود و این عقیده جزمی را که راه‌آهن کلید جنگ است به ارث گذاشت، دستور داد «دیگر دژ نسازید، راه‌آهن بکشید» (۲۷).

در آلمان شبکه راه‌آهن زیر نظر ارتش بود و بر هر خط یک افسر گمارده بودند؛ بدون موافقت ستاد ارتش نمی‌شد خطی تازه کشید یا خطی را تغییر داد. مانورهای سالانه بسیج نیرو تمرینی دائمی برای مقام‌های راه‌آهن بود و با تلگرام‌هایی مبنی بر قطع خطوط و تخریب پل‌ها، توان آن‌ها برای تغییر فی‌البداهه در برنامه و تغییر مسیر آزمایش می‌شد. می‌گفتند بهترین مغزهای دانشکده افسری به بخش راه‌آهن می‌روند و سر از تیمارستان درمی‌آورند. (۲۸)

حرف مولتکه، که «چنین کاری ممکن نیست»، پس از جنگ در خاطراتش بیرون آمد و ژنرال فون اشتاب، رئیس قسمت راه‌آهن ارتش، که این حرف را سرزنش اداره خودش می‌دید، چنان برآشفست که کتابی نوشت تا ثابت کند ممکن بود. (۲۹) با چندین صفحه جداول و نمودار نشان داد چگونه، اگر اول اوت دستوری ابلاغ می‌شد، می‌توانست چهار تا از هفت ارتش را تا ۱۵ اوت به جبهه شرق بفرستد و سه لشکر برای دفاع از جبهه غرب بگذارد. ماتیاس ارتسبرگر، نماینده مجلس ملی و رهبر حزب کاتولیک میانه، شاهد دیگری است. می‌نویسد خود مولتکه، شش ماه پیش از واقعه، نزد او اذعان کرد حمله به فرانسه در ابتدای کار خطاست و به جای این کار «ابتدا باید بخش بزرگ ارتش را به شرق فرستاد تا غلتک روسی را درهم بکوبد و عملیات جبهه غرب محدود به درهم شکستن حمله دشمن به مرز ما بماند». (۳۰)

شب اول اوت مولتکه، که به طرح مقرر چسبیده بود، جگر این کار را نداشت. قیصر به تلخی به او گفت «اگر عمویتان بود به من جواب دیگری می داد.» مولتکه بعدها نوشت این سرزنش «به من زخمی عمیق زد. هیچ گاه وانمود نکرده بودم همتای فیلدمارشال پیر هستم». با این همه، به امتناع ادامه داد. «اعتراض من، که حفظ صلح میان فرانسه و آلمان درحالی که هر دو کشور دست به بسیج زده اند ناممکن است، تأثیری نکرد. همه بیش از پیش به هیجان می آمدند و من در عقیده ام تنها بودم.»

سرانجام وقتی مولتکه قیصر را قانع کرد که طرح بسیج را نمی توان تغییر داد، جمعی، که بتمان و یاگو هم جزو آن ها بودند، پیشنهاد تلگرافی برای مخابره به لندن تهیه کردند با این مضمون که متأسفانه حرکت پیشقراولان آلمان به سوی مرزهای فرانسه را «دیگر نمی توان تغییر داد»، اما تضمین دادند تا ساعت هفت صبح ۳ اوت از مرز نخواهند گذشت. این قول برایشان هزینه ای نداشت، زیرا طبق برنامه قرار نبود تا آن ساعت عبور از مرز صورت پذیرد. یاگو فوراً تلگرافی هم برای سفیرش در پاریس، که بسیج ساعت ۴ همان روز اعلام شده بود، فرستاد و از او خواست کمک کند و «لطفاً فرانسه را فعلاً آرام نگه دارید». قیصر هم تلگرافی شخصی به جرج، پادشاه انگلستان، زد و به او گفت «به دلایل فنی» حالا دیگر نمی توان بسیج را لغو کرد، اما «اگر فرانسه به من تعهد بی طرفی بدهد و ارتش و ناوگان بریتانیا آن را تضمین کنند البته از حمله به فرانسه خودداری خواهم کرد و نیروهایم را به جایی دیگر می فرستم. امیدوارم فرانسه عصبی نشود». (۳۱)

اکنون دقایقی تا ساعت هفت مانده بود، ساعتی که لشکر شانزدهم قرار بود وارد لوکزامبورگ شود. بتمان با هیجان تأکید می کرد درحالی که منتظر پاسخ بریتانیا

هستند در هیچ شرایطی نباید وارد لوکزامبورگ شد. قیصر دفعتاً، بی آن که از مولتکه بخواهد، به منشی مخصوصش گفت به ستاد لشکر شانزدهم در تی‌یر تلفن و تلگرام بزنند تا حرکت به سوی لوکزامبورگ را لغو کنند. مولتکه باز فضاقت پیش چشمش آمد. راه‌آهن لوکزامبورگ برای هجوم به فرانسه از طریق بلژیک ضرورت اساسی داشت. در خاطراتش نوشت «یک لحظه فکر کردم قلبم از حرکت ایستاد.»

به‌رغم التماس او، قیصر کوتاه نیامد. درعوض، جمله‌ای به پایان تلگرامش به پادشاه انگلستان افزود: «فی الحال با تلفن و تلگراف عبور قوای من در مرز کشورم از مرز فرانسه را متوقف می‌کنند»، که تحریفی مختصر اما اساسی در واقعیت امر بود، زیرا قیصر نمی‌توانست نزد انگلستان اذعان کند آنچه قصد انجامش را داشت و آنچه متوقف می‌شد تعرض به یک کشور بی طرف است. این جمله به طور ضمنی بیانگر نیت او به تعرض به بلژیک هم بود، عملی که در انگلستان جرقه شروع جنگ تلقی می‌شد، و انگلستان هنوز تصمیمش را نگرفته بود.

مولتکه درباره خودش در روزی که می‌توانست نقطه اوج دوران خدمتش باشد می‌گوید «داغان شدم.» به ستاد ارتش برگشت و «در نهایت درماندگی به تلخی گریستم». وقتی آجودانش متن فرمان دستور لغو ورود به لوکزامبورگ را نزد او آورد، «قلمم را روی میز انداختم و از امضای آن سرباز زدم». می‌دانست امضای آنچه نخستین فرمان پس از بسیج بود، فرمانی که تمام مقدمات دقیق را لغو می‌کرد، نشانه «تردید و بی‌تصمیمی» به حساب می‌آمد. به آجودانش گفت «با این تلگرام هرچه می‌خواهی بکن. من امضا نمی‌کنم.»

ساعت ۱۱ همچنان غرق در افکار و خیالات بود که باز به کاخ قیصر احضار شد. قیصر در اتاق خواب بود و به این مناسبت خاص به سبک خودش روی پیراهن خواب پالتو نظامی پوشیده بود. تلگرامی از لیشنووسکی رسیده بود که در ادامه صحبت با گری، متوجه اشتباه خود شده بود و حالا با اندوه خبر می داد «پیشنهادی مثبت از سوی انگلستان کلا در چشم انداز دیده نمی شود» (۳۲).

قیصر گفت «حالا هر کاری بخواهی می توانی بکنی»، و به بستر برگشت. مولتکه، فرمانده کل قوا، که اکنون باید یک لشکرکشی سرنوشت ساز برای آلمان را هدایت می کرد، یکه ای ابدی خورد. بعداً نوشت «نخستین تجربه ام از جنگ بود. هیچ گاه از ضربه آن واقعه بهبود نیافتم. چیزی در وجود من شکست و بعد از آن هرگز آدم قبلی نشدم.»

می توانست افزوده باشد دنیا هم هیچ گاه مانند قبل نشد. دستور تلفنی قیصر به ستاد لشکر شانزدهم در تییر به موقع دریافت نشد. ساعت هفت طبق برنامه، جنگ از نخستین مرز عبور کرد و امتیاز آن به گروهان پیاده ای از تیپ شصت و نهم تحت فرمان ستوانی به نام فلدمان رسید. این سوی مرز لوکزامبورگ، در دامنه کوه آردن نزدیک به دوازده میلی باستونی در بلژیک، شهر کوچکی بود که آلمانی ها به آن اولفلینگن می گفتند. گاوها در مرغزارهای تپه های اطراف شهر می چریدند؛

در خیابان های سنگفرش آن، که شیب تندی دارد، طبق مقررات سفت و سخت پاکیزگی در این دوک نشین حتی در ماه اوت، که فصل خرمن است، یک پر کاه

نباید روی زمین دیده می‌شد. پایین شهر، ایستگاه راه‌آهن و تلگرافخانه‌ای بود که خطوط مخابراتی آلمان و بلژیک به هم می‌رسید. این شهر برای آلمان هدفی بود که گروهانِ ستوانِ فلدمان سوار بر خودروها طبق برنامه تصرف کرد.

آلمانی‌ها، با استعداد فراوانشان برای دست‌زدن به کارهای خالی از ظرافت، برای تعرض به لوکزامبورگ جایی را انتخاب کردند که نام رسمی و محلی‌اش به معنی سه باکره^{۹۲} است. سه باکره درواقع نمایندهٔ ایمان، امید و نیکوکاری بودند، اما تاریخ، با تلنگری بجا، در این مناسبت خاص ترتیبی داد در ذهن مردم مترادف لوکزامبورگ، بلژیک و فرانسه شوند.

ساعت هفت و نیم واحد دومی (قاعدتاً در اجرای پیام قیصر) سوار بر اتومبیل سررسید، به واحد اول دستور داد محل را ترک کند و گفت «اشتباهی پیش آمده.» در این فاصله، آیشن، وزیر کشور لوکزامبورگ، خبر را تلگرافی به لندن، پاریس و بروکسل، و اعتراضی به برلن مخابره کرده بود. سه باکره منظورشان را رسانده بودند. پیش از نیمه‌شب، مولتکه دستور بازگشت را اصلاح کرد، و تا فردای آن روز، دوم اوت و روزیکم در برنامهٔ آلمان، کل دوک‌نشین لوکزامبورگ اشغال شد. (۳۳)

از آن زمان پرسشی مدام در وقایع‌نامه‌های تاریخی مطرح می‌شود: اگر آلمانی‌ها سال ۱۹۱۴ به شرق می‌رفتند و در برابر فرانسه فقط در موضع دفاعی می‌ماندند چه‌ها می‌شد و چه‌ها نمی‌شد؟ ژنرال فون اشتاب نشان داد برگرداندن قوا به جانب روسیه از نظر فنی ممکن بود. اما این که از نظر روحیه برای آلمانی‌ها تا چه حد ممکن بود وقتی روز واقعه فرارسید از حمله به فرانسه خودداری کنند موضوع دیگری است.

ساعت هفت در سن پترزبورگ، درست همان ساعتی که آلمانی‌ها وارد لوکزامبورگ شدند، پورتالس، سفیر آلمان، درحالی‌که پلک چشمان آبی‌اش از اشک سرخ بود و ریش بزی سفیدش می‌لرزید اعلان جنگ آلمان را به سازونوف، وزیر خارجه روسیه، تسلیم کرد.

سازونوف فریاد زد «لعنت ملت‌ها بر شما خواهد بود!»

سفیر آلمان پاسخ داد «ما از شرفمان دفاع می‌کنیم.»

«ربطی به شرف شما نداشت. اما عدلی الهی هست.»

پورتالس زیر لب گفت «درست است. عدل الهی، عدل الهی»، با گام‌های لرزان به جانب پنجره رفت، به آن تکیه داد و زیر گریه زد. وقتی توانست حرف بزند گفت «این آخرِ مأموریت من است.» سازونوف به پشت شانه‌هایش زد، همدیگر را در آغوش کشیدند، پورتالس لنگان به جانب دررفت، آن را با دستی لرزان گشود، زیر لب گفت «خدا حافظ، خدا حافظ» و بیرون رفت. (۳۴)

این صحنه تأثرآمیز از نوشته سازونوف و با افزوده‌های هنرمندانه سفیر فرانسه در مسکو، پائولوگ، قاعدتاً بر آنچه سازونوف به او گفت، به دست ما رسیده است. پورتالس فقط گزارش داد سه بار تقاضا کرد پاسخی به اولتیماتوم داده شود و پس از آن که سازونوف سه بار پاسخ منفی داد «همان‌طور که دستور داشتم آن را تسلیم کردم.» (۳۵)

اصلاً چرا باید اعلان جنگ تسلیم می‌شد؟ دریا سالار فون تیرپیتس، وزیر دریاداری آلمان، شب پیش وقتی اعلان جنگ تحریر می‌شد این را با صدایی گرفته پرسیده بود. می‌گوید «بیش‌تر از روی غریزه تا عقل ۳۶» می‌خواست بداند چرا اگر آلمان نقشه‌ای برای اشغال روسیه ندارد لازم است اعلان جنگ بدهد و به‌عنوان طرف حمله‌کننده برای خودش انزجار بخرد؟ سؤال او به‌خصوص از این نظر که هدف آلمان انداختن گناه جنگ به گردن روسیه بود تا مردم آلمان را قانع کند برای دفاع از خود می‌جنگند، و به‌خصوص برای متعهدنگه‌داشتن ایتالیا به ائتلاف سه‌جانبه، بجا بود.

ایتالیا متعهد بود تنها در جنگی دفاعی به متحدانش بپیوندد و، درحالی‌که وفاداری‌اش همین حالا هم متزلزل بود، انتظار می‌رفت از هر مفّری که پیدا شود، برای دررفتن استفاده کند. این مسئله بتمان را می‌آزرد. هشدار می‌داد اگر اتریش در رد کردن یکی یا همه امتیازها به صربستان اصرار ورزد، «بعید است بتوان گناه جنگی بزرگ در اروپا را به گردن روسیه انداخت» طوری که «ما را در چشم مردم خودمان در موقعیتی محکم قرار دهد». (۳۶) کم‌تر کسی به حرفش گوش داد. وقتی روز بسیج رسید، تشریفات آلمانی ایجاب می‌کرد اعلان جنگ به طرز صحیح ابلاغ شود. به گفته تیرپیتس، حقوقدانان وزارت خارجه اصرار داشتند کار صحیح قانوناً همین است. با اسف می‌گوید «بیرون از آلمان کسی به این حرف‌ها اهمیت نمی‌دهد.»

در فرانسه بیش از آن که او فکر می‌کرد اهمیت می‌دادند.

۷. اول اوت: پاریس و لندن

هدفی بنیانی بر سیاست فرانسه حاکم بود: وارد جنگ شدن در حالی که انگلستان متحد اوست. برای تأمین این مقصود و این که دوستانش در انگلستان بتوانند بر بی‌حرکی و اکراه در هیئت دولت و کشور خودشان فائق آیند، فرانسه باید جای تردید نمی‌گذاشت که چه کسی حمله کرده و چه کسی مورد حمله قرار گرفته. عمل فیزیکی تجاوز و بدنامی اخلاقی ناشی از آن باید دقیقاً به گردن آلمان می‌افتاد. (۱) انتظار می‌رفت آلمان کارش را طبق قاعده انجام دهد، اما دولت فرانسه از ترس این که مبدا گشتی‌های بیش از حد مشتاق فرانسوی پا آن سوی مرز بگذارند، دست به اقدامی شجاعانه و خارق‌العاده زد. روز ۳۰ ژوئیه به نفراتش دستور داد در سراسر مرز آلمان، از سویس تا لوکزامبورگ، ده کیلومتر از مرز فاصله بگیرند. (۲)

این فاصله گرفتن را نخست‌وزیر فرانسه، رنه ویویانی، خطیب ماهر سوسیالیست، که پیش‌تر سروکارش با امور رفاهی و کارگری بود، پیشنهاد کرد. از عجایب دنیای سیاست در فرانسه بود: نخست‌وزیری که پیش‌تر هیچ‌گاه در این مقام نبود، اکنون کفالت وزارت خارجه را هم بر عهده داشت. شش ماه نمی‌شد به نخست‌وزیری رسیده بود و درست روز ۲۹ ژوئیه از دیداری رسمی از روسیه همراه با رئیس‌جمهور فرانسه، پوانکاره، بازگشت. اتریش برای صدور ضرب‌الاجل به صربستان صبر کرد تا ویویانی و پوانکاره در کشتی عازم وطن باشند. رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر فرانسه با شنیدن خبر، برنامه سفرشان به کپنهاگ را به هم زدند و به پاریس شتافتند.

در پاریس خبردار شدند نفرات مقدّم آلمان در چندصد متری مرز مستقر شده‌اند. هنوز از بسیج نیروها در روسیه و اتریش خبر نداشتند. همچنان امید به حل و فصل از راه مذاکره وجود داشت. ویویانی «سخت هراس داشت جنگ از لای درخت‌ها، از رودررویی دوتا گشتی، از یک ژست تهدیدآمیز... از یک نگاه چپ، از یک کلمه تند، با شلیک یک تیر!» شروع شود. (۳) درحالی که هنوز کم‌ترین بخت حل و فصل بحران بدون جنگ وجود داشت، و به این منظور که اگر جنگ درمی‌گرفت روشن باشد چه کسی تعرض کرده است، هیئت دولت با ده کیلومتر عقب‌نشینی موافقت کرد. در تلگرافی به فرماندهان لشکرها توضیح دادند این دستور برای «اطمینان از همکاری همسایگان انگلیسی ماست». (۴) تلگرام‌های اطلاع به انگلستان و اعلام فرمان همزمان مخابره شد. عمل عقب‌کشیدن نفرات، درست در گذرگاه‌های هجوم، خطرپذیری نظامی حساب‌شده‌ای تعمداً با توجه به تأثیر سیاسی آن بود. ویویانی گفت دست‌یازیدن به خطری است که «پیش‌تر هیچ‌گاه در تاریخ سابقه نداشته»، و می‌توانست مانند سیرانو^{۹۴} افزوده باشد «آه، اما چه ژستی!»

درخواست عقب‌نشینی از یک فرمانده کل قوای فرانسه که در مکتب تهاجم و فقط تهاجم پرورش یافته، ژستی تلخ بود. همان‌طور که نخستین تجربه جنگ مولتکه را خرد کرد، این درخواست می‌توانست ژنرال ژوفر را خرد کرده باشد، اما قلب ژنرال ژوفر از حرکت نایستاد.

از لحظه بازگشت رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر، ژنرال ژوفر پایی دولت شده بود که دستور بسیج عمومی بدهد یا دست‌کم اقدامات اولیه شروع شود: لغو مرخصی‌ها، که به بسیاری نفرات برای فصل خرمین داده شده بود، و اعزام نفرات مقدم به مرز. (۵) ژوفر سیل گزارش‌های اداره اطلاعات ارتش درباره شروع مقدمات بسیج در

آلمان را بر سر اعضای دولت می ریخت. در برابر کابینه‌ای تازه‌کار، دهمین دولت طی پنج سال و درحالی که دولت قبلی فقط سه روز دوام آورده بود، آدم قدری به نظر می‌رسید. کابینه فعلی عمدتاً از این نظر چشمگیر بود که بیش‌تر مردان قوی فرانسه در آن نبودند. بریان و کلمانسو و کایو، نخست‌وزیران قبلی، همگی در صف مخالفان بودند. ویویانی، به شهادت خودش، زیر «فشار عصبی هولناکی»^۶ قرار داشت که به گفته مسیمی، که بار دیگر وزیر جنگ بود، «طی ماه اوت شرایط دائمی شد». (۷) وزیر درياداری، دکتر گوتیه پزشک، که وقتی نفر قبلی با رسوایی سیاسی کنار رفت به امور دریایی کشانده شد، چنان غرق وقایع بود که «فراموش کرد» دستور اعزام واحدهایی از ناوگان جنگی به کانال منش بدهد و ناچار شدند فوراً وزیر تعلیمات عمومی را به جای او بگذارند. (۸)

اما در وجود رئیس‌جمهور، گرچه قدرت قانونی نداشت، هوش، تجربه، و عزم و اراده جمع بود. پوانکاره حقوقدان، اقتصاددان و عضو فرهنگستان، وزیر پیشین دارایی و خارجه در ۱۹۱۲، در ژانویه ۱۹۱۳ به ریاست جمهوری فرانسه انتخاب شد. شخصیت، خصوصاً در زمان بحران، قدرت می‌آورد و کابینه کارناآزموده با رغبت به قابلیت و اراده قوی مردی که از نظر قانونی هیچ‌کاره بود، اتکا کرد. پوانکاره زاده لورن بود و حرکت صف دراز کلاهخودهای آلمانی در بارلودوک، شهر زادگاهش، را وقتی ده سال داشت به یاد می‌آورد. (۹) آلمانی‌ها او را دارای نیت شدیداً جنگ‌طلبانه می‌دانستند، هم از این‌رو که وقتی در زمان بحران اقادیر نخست‌وزیر بود محکم ایستاد، و هم این‌که به‌عنوان رئیس‌جمهور در ۱۹۱۳ در برابر مخالفت شدید سوسیالیست‌ها از نفوذش برای گذراندن قانون سه سال خدمت سربازی استفاده کرد. این و رفتار سردش، عاری‌بودنش از زرق و برق و خودنمایی و ثبات عقیده‌اش اسباب محبوبیت فوق‌العاده‌ای در وطن نبود. نتایج انتخابات علیه دولت بود، قانون خدمت سه‌ساله کم مانده بود کنار گذاشته شود، دردسرهای کارگری و نارضایی کشاورزان همه‌جا را گرفته بود، ماه ژوئن داغ،

مرطوب و همراه با وزش باد تند و طوفان‌های تابستانی شدید بود، و مادام کایو، که سردبیر روزنامه فیگارو را با تیر زده بود، به اتهام قتل محاکمه می‌شد. هر جلسه محاکمه از بی‌نظمی‌هایی جدید و ناخوشایند در مالیه، مطبوعات، دادگاه‌ها و دولت فرانسه پرده برمی‌داشت.

فرانسوی‌ها یک صبح از خواب بلند شدند و دیدند مادام کایو به صفحه دوم روزنامه‌ها رفته و این خبر ناگهانی و بد که فرانسه با جنگ روبه‌روست در صفحه اول است. در آن کشور، که بیش از هر جای دیگری شدیداً سیاسی و پر از جروب‌بحث و دعوا بود، یک احساس حاکم شد. اتومبیل پوانکاره و ویویانی، که از روسیه باز می‌گشتند، در پاریس از میان فریاد طولانی و مکرر «زننده باد فرانسه ۱۰!» عبور می‌کرد.

ژوفر به دولت گفت اگر به او دستور گردآوری و حمل پنج سپاه پیاده و سوار به عنوان نیروهای پوششی به مرز ندهند، آلمانی‌ها «بی شلیک یک تیر وارد فرانسه خواهند شد». (۱۱) ده کیلومتر عقب‌نشینی نفرات را، که هم‌اکنون هم رعایت می‌شد، بیش‌تر از روی میل به تمرکز تمام ثقل بحثش بر موضوع واحد نیروهای پوششی پذیرفت تا از روی اطاعت از غیرنظامیان – ژوفر طبعاً همان اندازه مطیع بود که ژول سزار.^{۹۵} درحالی‌که جریان پیشنهادهای دیپلماتیک و پیشنهادهای متقابل در تلگرام‌ها ممکن بود به راه‌حلی بینجامد، دولت از چنین اقدامی اکراه داشت، اما موافقت کرد بگذارد او برنامه‌ای «یک درجه کم‌تر»، یعنی بدون فراخوان نیروهای احتیاط، اجرا کند. (۱۲)

ساعت چهار و نیم روز بعد، ۳۱ ژوئیه، دوستی بانکدار در آمستردام خبر اجرای برنامه مقابله با خطر جنگ در آلمان را تلفنی به مسیمی اطلاع داد و یک ساعت بعد

خبر در برلن تأیید شد. مسیمی با خشم به جلسه کابینه گفت «این نوعی اعلام ریاکارانه بسیج عمومی است.» دوستش در آمستردام گفته بود جنگ حتمی است و در آلمان «از امپراتور گرفته تا فرد عادی» همه آماده‌اند. در پی این خبر، تلگرامی از پل کامبون، سفیر فرانسه در لندن، رسید که گزارش می‌داد انگلستان «ولرم» است. (۱۳) کامبون هر روز از شانزده سال خدمتش در لندن را وقف این هدف واحد کرده بود که از حمایت فعالانه انگلستان در وقت نیاز مطمئن شود، اما حالا باید تلگرام می‌زد دولت بریتانیا انگار منتظر تحول جدیدی است. مناقشه تا این جا «مورد علاقه بریتانیای کبیر» نبود. (۱۴)

ژوفر با یادداشتی جدید درباره تحركات آلمان وارد جلسه هیئت دولت شد تا بر بسیج عمومی اصرار ورزد. با توجه به رسیدن این خبر هم که تزار در آخرین دقیقه به قیصر متوسل شده است، به ژوفر اجازه دادند «دستور اعزام نیروهای پوششی» و نه چیزی بیش تر صادر کند. کابینه به جلسه‌اش ادامه داد و مسیمی بی‌تابانه برای رعایت «ترتیبات ماهوت سبز»، که مقرر می‌داشت وزرا باید به نوبت صحبت کنند، جوش می‌زد.

ساعت هفت بعد از ظهر بارون فون شون، سفیر آلمان، پس از یازدهمین بار سرزدن به وزارت خارجه فرانسه طی هفت روز، درخواست آلمان را، که می‌خواست بداند فرانسه چه مسیری انتخاب خواهد کرد، تسلیم داشت و گفت روز بعد ساعت یک برای گرفتن جواب برمی‌گردد. در حالی که تمام پاریس با دلهره انتظار می‌کشید، بحث کابینه درباره اقدامات مالی، تشکیل جلسه پارلمان و اعلام حکومت نظامی ادامه داشت. مرد جوان آشفته‌حالی زیر فشار عذاب آور برید، با تپانچه از پنجره کافه به ژان ژورس، که رهبری‌اش در انترناسیونال سوسیالیستی و مخالفتش با قانون سه سال شدن سربازی او را در چشم وطن پرست‌های دوآتسه نماد

ضدیت با جنگ کرده بود، شلیک کرد و او را کشت.

ساعت نه دستiاری با رنگ پریده این خبر را به اطلاع جلسه هیئت دولت رساند. ژان ژورس را کشتند! این واقعه، که آستن منازعات اجتماعی بود، کابینه را تکان داد. در آستانه جنگ، چشم انداز سنگربندی خیابانی، شورش و حتی طغیان عمومی دیده می شد. وزیران دوباره به بحث پرداختند که آیا کتابچه B را باز کنند، یعنی فهرست اغتشاشگران، آنارشیست ها، ضد جنگ های شناخته شده و مظنونان به جاسوسی که باید در روز اعلام بسیج عمومی بازداشت شوند. هم رئیس پلیس شهر و هم کلمانسو، نخست وزیر پیشین، به وزیر داخله، موسیو مالمو، توصیه کرده بودند کتابچه B را اجرا کند. ویویانی و دیگر همکارانش به امید حفظ وحدت ملی، با این کار مخالف بودند و محکم ایستادند. برخی خارجیان مظنون به جاسوسی بازداشت شدند اما فرانسوی نه. برای مقابله با شورش، به نیروها آماده باش دادند، اما صبح روز بعد فقط اندوه عمیق و آرامش عمیق دیده می شد. از ۲۵۰۱ نفری که نام آن ها در کتابچه B آمده بود، ۸۰ درصدشان سرانجام داوطلب خدمت نظام شدند. (۱۵)

ساعت دو بعد از نیمه شب سفیر کنترل ناپذیر روسیه، ایزولسکی، که پیش تر در مقام وزیر خارجه هم آرام و قرار نداشت، پوزیدنت پوانکاره را بیدار کرد. «خیلی ناراحت و نگران» می خواست بداند «فرانسه خیال دارد چه کند» (۱۶) (؟)

ایزوُلُسکی تردیدی در طرز فکر پوانکاره نداشت، اما او و دیگر سیاستمداران روس همواره گرفتار این هراس بودند که در وقت واقعه پارلمان فرانسه، که هیچ‌گاه از مواد اتحاد نظامی با روسیه اطلاع نیافته است، از تأیید آن سرباززند. آن مواد صریحاً مقرر می‌داشت «چنانچه روسیه از سوی آلمان یا اتریش با پشتیبانی آلمان مورد حمله قرار گیرد، فرانسه از تمام قوای موجود خویش استفاده خواهد کرد تا به آلمان حمله کند.» به محض این که آلمان یا اتریش دست به بسیج بزند «فرانسه و روسیه، بی حاجت به توافق قبلی، بلافاصله و همزمان تمام قوای خویش را بسیج خواهند کرد و به نقاطی هرچه نزدیک‌تر به مرز انتقال خواهند داد.... این قوا به طور کامل و به سرعت وارد عمل خواهند شد تا آلمان در آن واحد ناچار به جنگ هم در شرق و هم در غرب شود». (۱۷)

در این مواد ابهامی دیده نمی‌شد اما، همچنان که ایزوُلُسکی در ۱۹۱۲ با نگرانی از پوانکاره پرسیده بود، آیا پارلمان فرانسه این تعهد را به رسمیت می‌شناخت؟ در روسیه قدرت تزار مطلق بود، طوری که «فرانسه می‌تواند از جانب ما مطمئن باشد»، اما «در فرانسه از دولت بی‌پارلمان کاری بر نمی‌آید. پارلمان از متن ۱۸۹۲ چیزی نمی‌داند.... ما چه تضمینی داریم که پارلمان شما از دولتتان تبعیت کند؟»

در آن زمان پوانکاره پاسخ داده بود «اگر آلمان حمله کند» پارلمان «بی هیچ تردیدی» دنبال دولت خواهد رفت. اکنون پوانکاره، باز در برابر ایزوُلُسکی در این نصفه‌شبی، به او اطمینان داد در چند ساعت آینده کابینه فراخوانده می‌شود تا پاسخی فراهم کند. در همان ساعت، وابسته نظامی روسیه با لباس تمام رسمی در اتاق خواب مسیمی حضور یافت تا همین پرسش را مطرح کند. مسیمی به ویویانی نخست‌وزیر، که گرچه از وقایع آن

شب خسته بود هنوز خوابیده بود، تلفن کرد. نخست‌وزیر منفجر شد: «یا خدا! مرض بی‌خوابی این روس‌ها از عرقخوری‌شان هم بدتر است» و با هیجان توصیه کرد «آرامش، آرامش و باز هم آرامش ۱۸»(۱۸).

برای دولت فرانسه، زیر فشار روسیه که اعلام موضع کند و زیر فشار ژوفا که اعلام بسیج کند و در عین حال ناچار از سکون تا به انگلستان ثابت کند فرانسه تنها از روی نیاز به دفاع از خود عمل می‌کند، حفظ آرامش آسان نبود. ساعت هشت صبح اول اوت، ژوفا به وزارت جنگ در خیابان سن دومینیک رفت تا «با لحنی ملتمسانه که با آرامش همیشگی‌اش تضاد داشت ۱۹»(۱۹) به مسیمی التماس کند دولت را به اعلام بسیج وادارد. گفت ساعت چهار آخرین فرصتی است که فرمان را می‌توان به اداره پست رساند تا شروع بسیج عمومی از نیمه‌شب، با تلگراف به سراسر فرانسه مخابره شود. با مسیمی به جلسه ساعت نه هیئت دولت رفت و اولتیماتوم خودش را ابلاغ کرد: هر بیست و چهار ساعت تأخیر در ابلاغ بسیج عمومی به معنی ازدست‌رفتن پانزده تا بیست کیلومتر خاک کشور خواهد بود و او به‌عنوان فرمانده ارتش مسئولیتی نخواهد پذیرفت. ژوفا رفت و هیئت دولت در برابر مسئله قرار گرفت. پوانکاره طرفدار عمل بود؛ ویویانی، نماینده سنت ضد جنگ، همچنان امیدوار بود زمان راه‌حلی به دست دهد. ساعت ۱۱ به وزارت خارجه سرزد تا فون شون را، که از روی نگرانی دو ساعت زودتر برای گرفتن پاسخ سؤال آلمان آمده بود، ببیند: آیا فرانسه در جنگی میان روسیه و آلمان بی‌طرف خواهد ماند یا نه. سفیر ناخشنود آلمان گفت «سؤال من کمی ساده‌لوحانه است، چون ما می‌دانیم شما پیمان اتحاد دارید.»

ویویانی پاسخ داد «پیداست»، و جوابی را که او و پوانکاره آماده کرده بودند داد: «فرانسه طبق منافع خویش عمل خواهد کرد»^{۲۰}». فون شون که رفت، ایزوُلُسکی با خبر ضرب‌الاجل آلمان به روسیه سررسید. ویویانی به جلسه هیئت دولت، که سرانجام بر اعلام بسیج عمومی به توافق رسیده بود، برگشت. فرمان امضا شد و به مسیمی داده شد، اما ویویانی، که همچنان امید داشت در چند ساعت آینده تحولی رخ دهد، تأکید کرد مسیمی آن را تا ساعت سه و نیم در جیبش نگه دارد. در همین حال، دستور پس کشیدن ده کیلومتری نفرات ابرام شد. (۲۱) مسیمی همان عصر شخصاً تلفنی به فرماندهان سپاه‌ها اطلاع داد «به دستور رئیس‌جمهور، هیچ واحدی از ارتش، گشتی، شناسایی، دیده‌ور یا هر نوع دسته نفرات به شرق خط تعیین شده پا نخواهد گذاشت. هر فردی از این دستور تخطی کند به دادگاه نظامی سپرده خواهد شد.» هشداری خاص هم برای توجه سپاه بیستم، به فرماندهی ژنرال فوش، اضافه شد که خبر رسیده بود یک گردان زرهی‌اش با دسته‌ای اولان^{۹۶} آلمانی «دماغ به دماغ»^{۲۲} روبه‌رو شده‌اند.

ساعت سه و نیم ژنرال اِبِنِر، از ستاد ارتش ژوفر، همراه با دو افسر به وزارت جنگ آمد تا فرمان بسیج عمومی را بگیرد. (۲۳) مسیمی در سکوت و درحالی که گلویش خشک شده بود فرمان را به آن‌ها داد. «با وقوف به نتایج عظیم و بی‌نهایتی که از این تکه کاغذ همه‌جا را خواهد گرفت، هر چهار نفر احساس کردیم قلبمان فشرده می‌شود.» با هر سه افسر دست داد و آن‌ها سلام نظامی دادند و رفتند تا فرمان را به اداره پست برسانند.

ساعت چهار نخستین پوستر روی دیوارهای پاریس بود (نبش میدان کنکورد و خیابان رویال یکی از آن‌ها همچنان زیر شیشه نگهداری می‌شود). در آرمونویل،

میعادگاه سطح بالای حاشیه جنگل بولونی، وقتی مدیر جلو سن آمد و برای اعلام خبر مهم ارکستر را ساکت کرد رقص همراه با چای متوقف شد: «فرمان بسیج عمومی داده شده. از نیمه شب آغاز می شود. مارسی یز بنوازید.» در شهر، که وسایل نقلیه تحت امر وزارت جنگ درآمده بود، خیابان ها پیش تر خالی شده بود. گروه های نیروی احتیاط با باروبنه و دسته گل عازم ایستگاه راه آهن شرق شهر بودند و غیرنظامیان دست تکان می دادند و هلهله می کردند. یک گروه ایستاد تا گل ها را پای مجسمه سیاهپوش استراسبورگ در میدان کنکورد بگذارد. جمعیت می گریست و فریاد می زد «زننده باد آلزاس!» و پارچه سیاهی را که از سال ۱۸۷۰ به علامت سوگواری روی هیکل زنانه مجسمه بود، پاره می کرد. ارکستر رستوران ها سرودهای ملی فرانسه، روسیه و بریتانیا می نواختند. (۲۴) کسی گفت «فکرش را بکن: این ها را نوازنده های مجار می زنند.»^{۹۷} (۲۵) نواخته شدن سرود ملی بریتانیا، گویی برای ابراز امیدواری، انگلیسی های حاضر در میان جمعیت را ناآرام می کرد، به خصوص سر فرانسیس برتی، سفیر سرخ و سفید بریتانیا، را که دیدند با لباس فراک خاکستری و کلاه سیلندر خاکستری، و چتر آفتابی سبز در دست وارد «که دورسه»^{۹۸} می شود. سر فرانسیس «قلباً احساس بدی» داشت و «شرمنده»

بود. (۲۶) دستور داد درهای باغ سفارت را ببندند زیرا، چنان که در یادداشت های روزانه اش نوشت: «امروز "زننده باد انگلستان" است، فردا می تواند "آلیون غدار" ^{۹۹} باشد.»

در لندن این فکر بر اتاقی که موسیو کامبون، سفیر ریزنقش فرانسه با ریش سفید، در مقابل سر ادوارد گری، وزیر خارجه، نشسته بود سنگینی می کرد. وقتی گری

به او گفت باید منتظر «برخی تحولات جدید» بود زیرا مناقشهٔ روسیه، اتریش و آلمان به موضوع‌هایی مربوط است که «مورد علاقهٔ بریتانیای کبیر نیست، قدری عصبانیت از پشت ظرافتِ بی‌نقص و متانتِ تمام و کمال کامبون بیرون زد. پرسید آیا انگلستان «برای مداخله صبر خواهد کرد تا خاک فرانسه اشغال شود؟» و نظر داد اگر چنین است شاید کمک «خیلی دیر برسد». (۲۷)

گری، با آن لب‌های به‌هم‌فشرده و بینی کشیدهٔ پُل‌دار، همین‌قدر در تشویش بود. قویاً اعتقاد داشت منافع انگلستان حمایت از فرانسه را ایجاب می‌کند؛ به‌واقع آماده بود اگر کشورش چنین نکند استعفا دهد (!: ۲۸ اعتقاد داشت وقایع پیش رو برای کشورش چاره‌ای نخواهد گذاشت، اما فعلاً نمی‌توانست به کامبون رسماً چیزی بگوید. بلد هم نبود حرفش را غیررسمی بزند. انگلیسی‌جماعت، که در او تصویر مردی قوی و ساکت را می‌دید، از رفتارش احساس آسودگی می‌کرد؛ همکاران خارجی‌اش چنین رفتاری را «یخ ۲۹») می‌دیدند. فقط توانست فکری را که در ذهن همه بود با دلوپسی بیان کند: «بی‌طرفی بلژیک می‌تواند یک عامل باشد.» این تحولی بود که گری – و نه تنها او – انتظارش را می‌کشید.

مخمصهٔ بریتانیا نتیجهٔ شخصیت دوپاره‌ای بود که هم در هیئت دولت و هم در میان احزاب آشکارا دیده می‌شد. کابینه در نتیجهٔ شکاف پیامد جنگ بوئرها در افریقای جنوبی، به امپراتوری‌خواهان لیبرال، که نمایندهٔ آن‌ها آسکوئیت، گری، هالدین و چرچیل بودند، و «اهالی کوچولوی انگلستان»، که نمایندگانش باقیماندهٔ وزرا بودند، تقسیم می‌شد. اینان، وارثان گلدستون، مانند رهبر فقیدشان بدگمانی عمیقی نسبت به درگیری‌های خارجی داشتند و کمک به مردمان

تحت ستم را تنها نگرانی بجای امور خارجی می دانستند که در غیر این صورت عبارت می بود از مداخلات در دسرافرین در اصلاحات، تجارت آزاد، خودمختاری برای ایرلند شمالی و حق وتوی مجلس اعیان. اینان به فرانسه به چشم جیرجیرک منحن و جلف نگاه می کردند و دوست داشتند آلمان را مورچه ساعی و قابل احترام ببینند، اگر مواضع و سروصداهای قیصر و نظامی گرایان پان ژرمن^{۱۰۰} به نحوی این دیدگاه را تضعیف نمی کرد. هرگز به دخالت در جنگ برای حمایت از فرانسه بر نمی خواستند، گرچه با به میان آمدن پای بلژیک، کشوری «کوچک» که بریتانیا را به حق به حمایت از خویش فرامی خواند، قضیه فرق می کرد.

از سوی دیگر، گروه گری در هیئت دولت با محافظه کاران در این فرض بنیادی شریک بود که منافع ملی بریتانیا با حفاظت از فرانسه درهم تنیده است. استدلالشان به بهترین شکل در کلمات کاملاً پوست کنده خود گری بیان می شد: «هم برای ما و هم دیگران غیرقابل قبول است که آلمان بر قاره اروپا مسلط شود، زیرا ما منزوی می شویم»^{۳۰} («»). تمام سیاست بریتانیا در این جمله حماسی خلاصه شده است، و از آن می توان مشخصاً نتیجه گرفت چنانچه چالشی پدید آید انگلستان باید برای پیشگیری از آن وضعیت «غیرقابل قبول» بجنگد. اما گری نمی توانست این حرف را بی ایجاد شکافی در کابینه و در کشور بزند، و چنین شکافی سبب می گشت هر فعالیتی در زمینه جنگ پیش از شروع ناکام گردد.

در اروپا تنها بریتانیا سربازگیری نداشت و برای جنگ وابسته به نیروی داوطلب بود. انشعاب از دولت بر سر موضوع جنگ به معنی شکل گیری حزبی ضد جنگ به رهبری ناراضیان می بود و بر نفرگیری تأثیری فاجعه بار می گذاشت. اگر هدف اساسی فرانسه وارد شدن به جنگ با برخورداری از حمایت بریتانیا به عنوان متحد

بود، برای بریتانیا ضرورت اساسی داشت با دولتی یکپارچه وارد جنگ شود.

این محک و معیار مسئله بود. در جلسه هیئت دولت گروه مخالف دخالت در جنگ قوی بود. رهبر آن، لرد مورلی، دوست قدیمی و نویسنده زندگینامه گلاستون، معتقد بود می‌تواند روی «هشت نه نفر که احتمال دارد با ما موافق باشند» حساب کند تا در برابر راه‌حلی که چرچیل «با انرژی شیطانی» و گری با «سادگی مفرط» علناً روی آن کار می‌کردند بایستد. از بحث هیئت دولت برای مورلی روشن بود که بی‌طرفی بلژیک «در درجه اهمیت بعد از بی‌طرفی ما در کشمکش میان آلمان و فرانسه» است. (۳۱) برای گری هم به همین اندازه روشن بود که فقط نقض بی‌طرفی بلژیک می‌تواند صلح‌طلبان را نسبت به تهدید آلمان و نیاز به وارد شدن در جنگ برای حفظ منافع ملی متقاعد کند.

روز اول اوت شکاف در هیئت دولت و پارلمان مشهود بود و عمیق می‌شد. آن روز دوازده نفر از هجده عضو کابینه اعلام کردند مخالف اطمینان دادن به فرانسه از حمایت بریتانیا در جنگ هستند. بعد از ظهر همان روز در دیداری غیررسمی در مجلس عوام، نمایندگان حزب لیبرال ۱۹ به ۴ (گرچه با شمار زیادی ممتنع) به سود لایحه‌ای رأی دادند که «هر اتفاقی در بلژیک یا هر جای دیگری بیفتد» بریتانیا باید بی‌طرف بماند. (۳۲) در آن هفته پانچ^{۱۰۱} «ابیاتی در وصف طرز فکر میهن‌دوست میانحال

بریتانیایی» منتشر کرد:

چرا باید بجنگم توی این خط
نداره گرچه با من ذره‌ای ربط؟

....

می‌خوان از من برم قاطی دعوا

از این جا تا همه جای اروپا

کشانیدن مرا در جنگ جاری

بود معنی حُسنِ خرسواری^{۱۰۲} (۳۳)

میهن دوست میانحال مقدار طبیعی هیجان و خشم موجودش را تا آن موقع برای جوش خوردن بر سر بحران جاری ایرلند مصرف کرده بود. «شورش کورا»^{۱۰۳} معادل انگلیسی «مادام کایو»^{۱۰۴} ی فرانسه بود. در نتیجه لایحه اختیارات داخلی، اولستر تهدید به طغیان مسلحانه علیه خودمختاری برای ایرلند می کرد و سربازان انگلیسی مستقر در کورا از اسلحه کشیدن روی سلطنت طلبان اولستر سرباززده بودند. ژنرال گاف^{۱۰۵}، فرمانده کورا، با تمام افسران استعفا کرد، در پی آن ژنرال جان فرنچ، رئیس ستاد ارتش، استعفا کرد، و در پی آن سرهنگ جان سیلی، جانشین هالدین در مقام وزیر جنگ، استعفا کرد. ارتش در غلیان بود، خروش و چنددستگی کشور را فرامی گرفت و جلسه سران احزاب با پادشاه در کاخ سلطنتی به جایی نرسید. لوید جرج با بدبینی از «بدترین وضع پیش آمده در این کشور از عهد خاندان استوارت»^{۱۰۶} حرف می زد (۳۴)، کلمات «جنگ داخلی» و «طغیان» به گوش می رسید و یک شرکت اسلحه سازی آلمانی با امیدواری محموله ۴۰.۰۰۰ تفنگ و یک میلیون فشنگ وارد اولستر کرد. (۳۵) در همین حال، وزارت جنگ وزیر نداشت و اداره آن با نخست وزیر، آسکوئیت، بود که نه وقتی برای این کار داشت و نه تمایلی به آن. اما آسکوئیت وزیر درباری بسیار فعالی داشت. وینستون چرچیل وقتی از دوردست ها بوی جنگ شنید، مانند اسب جنگی در داستان ایوب به شمشیر پشت نکرد بلکه «گام در دره نهاد و در میان غریو شیپورها نعره برآورد ها، ها.» تنها وزیر بریتانیایی بود که خیلی خوب می دانست کشور چه باید بکند، و بی تزلزل دست به آن اقدام زد. بیست و ششم ژوئیه، روزی که اتریش پاسخ صربستان را رد کرد و ده روز پیش از آن که دولت خودش تصمیم بگیرد چه باید بکند، چرچیل فرمانی سرنوشت ساز صادر کرد.

روز ۲۶ ژوئیه ناوگان بریتانیا، بی ارتباط با بحران، سرگرم تمرینی برای بسیج و مانور با تمام نفرات و قوای جنگی بود. ساعت هفت روز بعد قرار بود اسکادران ها

پراکنده شوند، برخی به تمرین‌های مختلف در دریا‌های آزاد بروند، بعضی به بندرهای داخلی برگردند و شماری از خدمه خود را در آموزشگاه‌ها پیاده کنند، تعدادی نیز برای تعمیرات لنگر بیندازند. لرد اول دریاداری بعدها به یاد آورد که آن یکشنبه، ۲۶ ژوئیه، «روز بسیار زیبایی بود». وقتی خبر مربوط به اتریش را شنید تصمیم گرفت اطمینان حاصل کند «اوضاع دیپلماتیک از موقعیت بحری پیشی نخواهد گرفت و ناوگان فخیمه باید پیش از آن که آلمان بتواند بفهمد ما در جنگ خواهیم بود یا نه و بنابراین پیش از آن که ما تصمیممان را گرفته باشیم» در وضعیت جنگی باشد. تأکید بر کلمات از خود اوست. پس از مشورت با لرد اول دریاداری، پرنس لویس باتنبرگ، به ناوگان فرمان داد متفرق نشود. (۳۶)

سپس کاری را که کرده بود به اطلاع‌گری رساند و با رضایت او فرمان را به روزنامه‌ها داد به این امید که خبر آن «برلن و وین را سر عقل بیاورد». جمع‌نگه‌داشتن ناوگان کافی نبود؛ باید، به بیان چرچیل با کلمات مؤکد خود او، آن را به «ایستگاه جنگی» اش رساند. نخستین وظیفه یک ناوگان، آنچنان که دریاسالار ماهان، کلاوزویتس جنگ دریایی، مقرر می‌کرد، این است که «ناوگان موجود باشد». در صورت وقوع جنگ، ناوگان بریتانیا، که زندگی ملتی جزیره‌نشین وابسته به آن است، باید سروری بر راه‌های تجارت در اقیانوس‌ها را به دست آورد و حفظ کند؛ باید جزیره بریتانیا را از هجوم در امان نگه دارد؛ باید از کانال مانس و سواحل فرانسه طبق پیمان با آن کشور حفاظت کند؛ باید در حد کافی برای پیروزی در درگیری، چنانچه ناوگان آلمان به جنگ مبادرت ورزد، متمرکز بماند؛ و بالاتر از همه، باید خود را در برابر سلاح جدید و تهدیدکننده با توان نامعلوم، یعنی اژدر، محافظت کند. خیال فرماندهی نیروی دریایی از بابت حمله ناگهانی و اعلام‌نشده اژدر مدام ناراحت بود.

روز ۲۸ ژوئیه چرچیل به ناوگان دستور داد به پایگاه جنگی اش در اسکاپا فلو در انتهای شمالی جزیره مه‌آلود اورکنی در دریای شمال برود. بیست و نه ژوئیه ناوگان از پورتلند خارج شد و تا رسیدن شب، صفی هجده میلی از کشتی‌های جنگی، نه به منظور نیل به عظمت بلکه محض احتیاط، از تنگه دُور به جانب شمال رفته بود. فرمانده نیروی دریایی نوشت «حمله غافلگیرانه‌اژدر در هر حال کابوسی بود که به خیر گذشت.»

چرچیل پس از آماده کردن ناوگان برای عملیات، توان حیرت‌انگیز و قدرت درک فوریتش را متوجه آماده‌سازی کشور کرد. بیست و نه ژوئیه آسکوئیت را ترغیب کرد «تلگرام هشدار» را به عنوان علامت تعیین شده از سوی وزارت جنگ و فرماندهی نیروی دریایی برای شروع «مرحله احتیاط» تصویب کند. این مرحله در حالی که کم‌شدت‌تر از اقدامات مقابله با خطر جنگ در آلمان و اعلام حکومت نظامی در فرانسه بود، آن را ابداعی توصیف کرده‌اند «اختراع یک نابغه ... که هرگاه زمان تنها عاملی باشد که اهمیت دارد، اجازه می‌دهد اقداماتی صرفاً بنا به حرف وزیر جنگ بدون ارجاع به کابینه انجام گیرد». (۳۷)

چرچیل ناآرام، که منتظر از هم‌پاشیدن کابینه لیبرال بود، هنگامی که دید وقت تنگ است به سراغ حزب قدیمی‌اش توری^{۱۰۷} رفت. ائتلاف ذره‌ای با ذائقه نخست‌وزیر، که میل داشت کابینه‌اش متحد بماند، سازگار نبود. کسی انتظار نداشت لرد مورلی هفتاد و شش ساله در صورت وقوع جنگ در دولت بماند. نه مورلی، بلکه وزیر خزانه‌داری به مراتب قوی‌تر از او، لوید جرج، شخصیتی کلیدی بود که هم به سبب قابلیت ثابت شده‌اش در مسند کار و هم تأثیرش بر رأی‌دهندگان، کابینه نباید از دست می‌داد. لوید جرج، زیرک و بلندپرواز و دارای زبان‌آوری مسحورکننده ویلزی، به گروه صلح‌طلب‌ها تمایل داشت اما قابل

انتقال به طرف دیگر هم بود. این اواخر محبوبیتش در میان عامه افت کرده بود؛ فردی روبه ترقی را، که لرد مورلی به او عنوان «سردستهٔ محشر در نیروی دریایی ۳۸» داده بود، رقیبی جدید برای رهبری حزب می‌دید؛ و برخی همکارانش فکر می‌کردند ممکن است در «بازی کردن با کارت صلح» در مقابل چرچیل امتیازهای سیاسی ببینند. لوید جرج روی هم‌رفته نیرویی نامشخص و خطرناک بود.

آسکوئیت، که قصد نداشت کشوری چندپاره وارد جنگ کند، دندان بر جگر گذاشت و منتظر وقایعی ماند که گروه صلح‌طلب را قانع کند. در یادداشت ۳۱ ژوئیه، با روحیهٔ خالی از شور همیشگی نوشت در این لحظه سؤال این است که «وارد می‌شویم یا کنار می‌ایستیم. البته هرکسی آرزو دارد کنار بایستد». (۳۹) گری، وزیر خارجه، طی جلسهٔ ۳۱ ژوئیه کم‌تر انفعالی بود و تقریباً درست به خال زد. گفت سیاست آلمان سیاست «متجاوزی اروپایی به بدی ناپلئون است» (نامی که برای انگلستان فقط یک معنی داشت) و به کابینه گفت زمانی رسیده است که دیگر نمی‌توان تصمیم به پشتیبانی از حسن روابط با فرانسه یا حفظ بی‌طرفی را به تعویق انداخت. گفت اگر کابینه بی‌طرفی را انتخاب کند، او آدمی نیست که چنین سیاستی را به اجرا بگذارد. (۴۰) تهدید ضمنی‌اش به استعفا طنینی داشت که گویی بر زبان آمده باشد.

یکی از وزرا نوشت «کابینه انگار نفس در سینه حبس کرد» (۴۱) و لحظاتی ساکت ماند. اعضای آن به همدیگر نگاه کردند و ناگهان متوجه شدند ادامهٔ وجودشان به عنوان یک دولت در معرض تردید است. جلسه بی‌اتخاذ تصمیمی خاتمه یافت.

جمعه، شب تعطیل رسمی آخر هفته ماه اوت، در ادامه موج سراسیمگی مالی، که با اعلان جنگ اتریش به صربستان در نیویورک شروع شد و بازارهای مبادلات مالی سراسر اروپا را خواباند، بازار بورس ساعت ۱۰ صبح تعطیل کرد. مراکز مالی لندن لرزید و سقوط بازارهای ارزشمندی شد. به گفته لویج جرج، بانکداران و بازرگانان از فکر وقوع جنگی که ممکن است «کل سیستم اعتبارات و لندن در مرکز آن را از پا درآورد وحشت کردند». (۴۲) رئیس بانک مرکزی روز شنبه به دیدار لویج جرج رفت تا به او اطلاع دهد بازار و بورس «کلاً مخالف دخالت ما» در جنگ است. (۴۳)

همان جمعه رهبران حزب محافظه کار را گرد آوردند و از خانه هایشان در ییلاق به لندن فراخواندند تا درباره بحران مذاکره کنند. کسی که از این یکی سراغ آن یکی می رفت، التماس می کرد، تشویق می کرد و توضیح می داد چقدر اسباب شرمندگی بریتانیاست که حالا لیبرال های فس فسو پاپس بکشند، هنری ویلسن بود: قلب، روح، روان، ستون فقرات و پاهای «گفت و گوها» ی نظامی بریتانیا و فرانسه. حسن تعبیری که توافق شده بود برای طرح های مشترک ستاد ارتش های دو کشور به کار رود «گفت و گوها» بود. فرمول «بدون تعهد» – که هالدین پایه گذاشت، اسباب نگرانی کمبل بنرمن شد، لرد اشیر آن را رد کرد، و گری در نامه سال ۱۹۱۲ به کامبون، سفیر فرانسه، گنجانده – همچنان نمایانگر سیاست رسمی بود حتی اگر معنایی نداشت. (۴۴)

معنی بسیار کمی داشت. اگر، همچنان که کلاوزویتس به درستی گفت، جنگ ادامه سیاست باشد، طرح جنگی نیز چنین است. طرح های جنگی بریتانیا و فرانسه، که جزئیات آن طی دوره ای نه ساله تهیه شد مانور یا مشق خیالبافی یا تمرین روی کاغذ برای نرفتن نظامیان دنبال شیطنت های دیگر نبود. آن طرح ها یا ادامه

سیاست بود یا به هیچ دردی نمی خورد. جز این قصه حقوقی که بریتانیا را «متعهد» به عمل نمی کرد، چیزی متفاوت از ترتیبات فرانسه با روسیه یا آلمان با اتریش نبود. اعضای دولت و پارلمان، که این سیاست را دوست نداشتند، خیلی راحت چشمشان را می بستند و وانمود می کردند قصه را باور کرده اند.

موسیو کامبون، در دیدار با رهبران مخالفان پس از صحبت دردناکش با گری، تعارفات دیپلماتیک را یکسره کنار گذاشت و گفت «تمام طرح های ما مشترکاً تهیه شده. ستاد ارتش های ما شورومشورت کرده اند. شما تمام نقشه ها و ترتیبات ما را دیده اید. به ناوگان ما نگاه کنید! متعاقب ترتیبات ما با شما کل ناوگانمان در مدیترانه است و سواحل ما در برابر دشمن بی دفاع مانده.

شما ما را درازبه دراز خوابانده اید!» به آن ها گفت اگر انگلستان دست به کار نشود فرانسه هرگز نمی بخشدش، و حرفش را با لابه ای تلخ به پایان برد: «و شرف چه؟ آیا انگلستان درک می کند شرف چیست؟» (۴۵)

شرف در چشم هرکس جلوه ای دارد و گری می دانست شرف باید لباس بلژیکی بپوشد تا بتوان گروه صلح طلب را ترغیب کرد ببیندش. همان روز بعد از ظهر دو تلگرام مخابره کرد و از دولت های فرانسه و آلمان خواست رسماً اطمینان بدهند آماده اند بی طرفی بلژیک را «تا زمانی که قدرت دیگری آن را نقض نکرده» محترم بدارند. فرانسه دیروقت شامگاه ۳۱ ژوئیه، یک ساعت پس از دریافت تلگرام، جواب مثبت داد. (۴۶) از آلمان پاسخی نرسید.

روز بعد، اول اوت، موضوع در برابر کابینه قرار گرفت. لوید جرج با انگشت روی نقشه مسیر خط مستقیمی را، که فکر می کرد کوتاه ترین راه از آلمان تا پاریس از

طریق گوشهٔ بلژیک است، نشان داد و گفت «تعرض کوچکی است ۴۷»(.). وقتی چرچیل درخواست مجوز بسیج ناوگان، یعنی احضار نیروهای احتیاط، کرد کابینه پس از «بحثی تند» جواب رد داد. وقتی گری درخواست مجوز کرد تا قولی که به ناوگان فرانسه داده شده اجرا شود، لرد مورلی، جان پرز، سر جان سایمون و لوئیس هارکورت گفتند استعفا می‌کنند. بیرون کابینه، شایعاتی جریان داشت دربارهٔ کشتی گرفتن قیصر و تزار در آخرین دقایق و ضرب‌الاجل آلمان. گری از اتاق بیرون رفت تا تلفنی با لیشنووسکی، سفیر آلمان در لندن، صحبت کند - و حرفش را طوری گفت که از آن برداشت اشتباه شد - و ناخواسته در دل ژنرال مولتکه، رئیس ستاد ارتش آلمان، طوفان به پا کرد. کامبون را هم دید و به او گفت «فرانسه در این لحظه باید بدون حساب کردن روی کمک ما، که فعلاً در موقعیت ارائهٔ آن نیستیم، برای خودش تصمیم بگیرد ۴۸»(.). به جلسهٔ کابینه برگشت، درحالی که کامبون، رنگ‌پریده و لرزان، در مبل اتاق دوست قدیمی‌اش، سر آرتور نیکلسن، کفیل دائم وزارت خارجه، فرو رفته بود و می‌گفت «تنه‌ایمان می‌گذارند ۴۹»(.). به سردبیر روزنامهٔ تایمز، که پرسید چه خواهد کرد، گفت «صبر خواهیم کرد تا ببینیم آیا کلمهٔ "شرف" باید از فرهنگ لغات انگلیسی حذف شود یا نه.»

در کابینه هیچ‌کس نمی‌خواست پل‌های پشت سر را خراب کند. حرف از استعفا زدند، اما استعفا ندادند. روزِ پر از تلگرام‌های متقابل و التهاب بحرانِ تودرتو به شب می‌رسید و آسکوئیت به سرجانشستن، کم حرف‌زدن و منتظر تحولات ماندن ادامه می‌داد. آن روز عصر مولتکه از رفتن به جانب شرق سرباززد، گروهان ستوان فلدمان شهر سه باکره در لوکزامبورگ را تصرف می‌کرد، مسیمی داشت تلفنی ده کیلومتر پس کشیدن از مرز را تأیید می‌کرد، و در ساختمان وزارت دریاداری، لرد اول آن میزبان جناح مخالفان دولت در پارلمان بود، که بیوربروک و بیرکنهد، فرماندهان آتی نیروهای دریایی هم در میان آن‌ها حضور داشتند. برای سرگرمی در

حیص و بیص تنش، پس از شام بریج بازی کردند. سرگرم بازی بودند که پیکی جعبه‌ای قرمز حاوی مراسلات آورد – جعبه‌ای از قضا در بزرگ‌ترین اندازه. چرچیل کلیدی از جیب درآورد، آن را گشود، فقط یک ورقه کاغذ را که در آن بود برداشت و تنها جمله‌ای را که روی آن بود خواند: «آلمان به روسیه اعلان جنگ داده است.» به جمع اطلاع داد، لباس مهمانی را عوض کرد و «مثل آدمی که سر شغل همیشگی‌اش می‌رود صاف از در بیرون رفت». (۵۰)

از میدان رژه سواران گذشت و به خیابان داونینگ رسید، از در باغ وارد شد و نزد نخست‌وزیر رفت، که گری، هالدین، اکنون وزیر دادگستری، و لرد کرو، وزیر امور هند، در کنارش بودند. به آن‌ها گفت «تصمیم کابینه هرچه باشد» قصد دارد «فوراً به نیروی دریایی فرمان بسیج» دهد. اسکوئیت چیزی نگفت، اما، به گمان چرچیل، انگار «کاملاً راضی» به نظر می‌رسید. گری وقتی همراه چرچیل بیرون می‌آمد به او گفت «کار بسیار مهمی کرده‌ام. به کامبون گفته‌ام ما به ناوگان آلمان اجازه ورود به کانال مانش نخواهیم داد.» یا شاید این چیزی بود که چرچیل، با توجه به تجربه گرفتاری ارتباط کلامی با گری، از حرف او فهمید. یعنی نیروی دریایی حالا متعهد به اقدام بود. این که گری قول داده بود یا، به اعتقاد اهل تحقیق، می‌خواست روز بعد قول بدهد واقعاً تأثیری در اصل موضوع ندارد، زیرا در هر حال صرفاً تصمیمی را که چرچیل پیش‌تر گرفته بود تأیید می‌کرد. چرچیل به وزارت دریاداری برگشت و «بی‌درنگ فرمان بسیج داد».

هم دستور او و هم قول گری به حفظ توافق دریایی با فرانسه خلاف میل اکثریت اعضای کابینه بود. کابینه روز بعد یا باید این اقدام‌ها را تأیید می‌کرد یا از هم می‌پاشید، و گری انتظار داشت تا آن موقع «تحولی» در وضع بلژیک روی دهد. او هم مثل فرانسوی‌ها احساس می‌کرد برای ایجاد این تحول می‌تواند روی آلمان

حساب کند.

۸. اولتیماتوم در بروکسل

در گاو صندوق فون بلوژالسکه، وزیرمختار برلن در بروکسل، پاکتی بود لاک ومهرشده، که ۲۹ ژوئیه پیکی مخصوص از برلن برای او آورد، همراه با این دستور که «آن را باز نکنید تا دستورات تلگرافی از این جا به شما ابلاغ شود.» یکشنبه ۲ اوت تلگرافی به بلو گفته شد فوراً پاکت را باز کند و یادداشتی را که در آن است تا ساعت هشت همان شب تحویل دهد و دقت کند به دولت بلژیک این تصور را بدهد که «تمام دستورات مربوط به این امر نخستین بار همین امروز به شما رسیده است.» قرار بود از بلژیکی ها خواستار پاسخی طی دوازده ساعت شود و آن را «در اسرع وقت» به برلن مخابره کند و نیز «بی درنگ با اتومبیل به ژنرال فون امیش در اونیون هتل در آخن برساند». (۱) آخن یا اکس لاشاپل نزدیک ترین شهر آلمان به لیژ، دروازه شرقی بلژیک، بود.

فون بلو^{۱۰۸}، مجرد، بلندقد و شق ورق با سیل سیاه تاب داده و چوب سیگاری از یشم، که همیشه زیرلب داشت، این سمت در بلژیک را اوایل ۱۹۱۴ عهده دار شده بود. وقتی مراجعان سفارت آلمان از او درباره جای گلوله در زیرسیگاری نقره روی میزش می پرسیدند می خندید و پاسخ می داد «من بداقبالم. وقتی در ترکیه مأمور بودم آن جا انقلاب شد. وقتی در چین بودم قیام مشتن ها راه افتاد. تیری از پنجره آمد و این را سوراخ کرد» (۲). سیگارش را با ظرافت و ژستی شیک به لب می برد و می افزود «اما حالا خیالم راحت است. در بروکسل هیچ گاه خبری نیست.»

از وقتی پاکت لاک ومهرشده رسید، دیگر خیالش راحت نبود. ظهر اول اوت بارون دو باسومپییر، معاون وزارت خارجه بلژیک، به دیدنش آمد و گفت روزنامه های

عصر خیال دارند پاسخ فرانسه به گری را، که بریتانیا قول داده است بی طرفی بلژیک را رعایت کند، به چاپ برسانند. باسومپی‌یر پیشنهاد کرد در غیاب پاسخی مشابه از سوی آلمان، فون بلو ممکن است بخواهد بیانیه‌ای صادر کند. بلو از برلن اختیار چنین کاری نداشت. به مانورهای دیپلماتیک پناه برد، به پشتی‌صندلی‌اش تکیه داد و درحالی که نگاهش را به سقف دوخته بود از پشت دود سیگار هرچه را باسومپی‌یر همین الان گفته بود مانند نوار ضبط صوت کلمه به کلمه تکرار کرد. برخاست و با اطمینان دادن به دیدارکننده‌اش، که «دلیلی ندارد بلژیک از آلمان بترسد»، به صحبت پایان داد. (۳)

صبح روز بعد به موسیو داوینیون، وزیر خارجه بلژیک، هم، که ساعت شش صبح با خبر حمله آلمان به لوکزامبورگ بیدارش کرده بودند و از او توضیح می‌خواست، همین اطمینان را داد. بلو در بازگشت به سفارت، جاروجنجال مطبوعات را با جمله‌ای بلیغ، که همه جا نقل شد، آرام کرد: «سقف همسایه ممکن است آتش بگیرد، اما خانه خودتان امن خواهد بود»^۴.)

بسیاری از بلژیکی‌ها، مقام‌ها و دیگران، حرفش را باور می‌کردند، بعضی از روی طرفداری از آلمان، برخی از خوشخیالی و کسانی صرفاً با اعتماد به حسن‌نیت تضمین‌کنندگان بین‌المللی بی طرفی بلژیک. طی هفتاد و پنج سال بی طرفی تضمین شده، از طولانی‌ترین دوره صلح در تاریخ کشورشان برخوردار بودند. از زمانی که سزار با پلگاها^{۱۰۹} جنگید، سرزمین بلژیک گذرگاه جنگجویان بود. شارل جسور از بورگوندی و لویی یازدهم از فرانسه رقابتشان را تبدیل به جنگی طولانی و پرمشقت در بلژیک کردند؛ در آن جا بود که اسپانیا دمار از روزگار هلند درآورد؛ «نبرد قتل» مالپلاکه را مارلبورو در همان جا با فرانسوی‌ها کرد؛ ناپلئون همان جا در

واترلو با ولینگتن رودررو شد؛ همان جا بود که مردم علیه هر حکمرانی – بورگونیایی، فرانسوی، اسپانیایی، هابسبورگی، هلندی – به پاخاستند، تا برسد به طغیان نهایی ۱۸۳۰ علیه خاندان اورانژ. بعد با شاه‌شدن لئوپولد اهل ساکس کوبورگ، دایی ملکه ویکتوریا، برای خودشان ملتی شدند، به رونق دست یافتند، نیرویشان را صرف نبردی برادرانه میان فلمینگ و والون، کاتولیک و پروتستان، مشاجره بر سر سوسیالیسم و رسمیت دو زبان فرانسه و فلمیش کردند و بسیار امید داشتند همسایه‌ها آن‌ها را به حال خودشان می‌گذارند تا با خیال راحت به این زندگی شادکامانه ادامه دهند.

پادشاه و نخست‌وزیر و رئیس ستاد ارتش دیگر نمی‌توانستند در اعتماد خاطر عمومی شریک باشند، اما هم وظایف بی‌طرفی و هم اعتقادشان به بی‌طرفی مانع تهیه طرح‌هایی برای دفع حمله بود. تا آخرین لحظه باورشان نمی‌شد یکی از ضامن‌های بی‌طرفی‌شان واقعاً به آن‌ها حمله کند. روز ۳۱ ژوئیه با اطلاع از اقدامات مقابله با خطر جنگ در آلمان، دستور دادند بسیج ارتش بلژیک از نیمه‌شب آغاز شود. در طول شب و روز بعد مأموران پلیس زنگ خانه‌ها را می‌زدند و حکم احضار به خدمت می‌دادند، مردها از بستر بیرون می‌آمدند یا دست از کار می‌کشیدند، باروبندیلشان را می‌بستند، وداع می‌کردند و به قرارگاه هنگ‌هایشان می‌رفتند. از آن جا که بلژیک برای رعایت اکید بی‌طرفی طرحی برای عملیات در دست نداشت، بسیج متوجه دشمنی معین یا در مسیری مشخص نبود. افراد احضار می‌شدند بی‌آن که به جایی اعزام شوند. بلژیک هم مانند ضامن‌هایش موظف بود بی‌طرفی‌اش را رعایت کند و تا وقتی علناً حرکتی علیه آن صورت نگرفته دست به اقدام علنی نزنند.

وقتی سکوت آلمان در پاسخ به درخواست گری بیست و چهار ساعت به درازا کشید، آلبر، پادشاه بلژیک، تصمیم گرفت دست‌آخر به طور خصوصی به قیصر متوسل شود. با مشورت همسرش، الیزابت، زاده آلمان و دختر دوکی باواریایی، متنی نوشت. الیزابت متن را جمله‌به‌جمله به آلمانی ترجمه می‌کرد و در انتخاب واژه‌ها وزن و بار معانی را برای پادشاه توضیح می‌داد. متن می‌گفت قابل درک است که «اعتراضات سیاسی» مانع صدور بیانیه علنی باشد، اما اظهار امیدواری می‌کرد «پیوندهای خویشاوندی و دوستی» کمک کند قیصر به شاه آلبر شخصاً و به طور خصوصی از بابت احترام به بی‌طرفی بلژیک اطمینان خاطر دهد. (۵) خویشاوندی مورد نظر، که به مادر آلبر، پرنسس ماری از خاندان هوهن‌زولرن‌زیگمارینگن، شاخه‌ای دور و کاتولیک از خاندان شاهی پروس، اشاره داشت، نتوانست قیصر را وادارد به نامه پادشاه بلژیک پاسخ دهد.

درعوض، اولتیماتومی که چهار روز بود در گاو صندوق فون بلو انتظار می‌کشید رسید. ساعت هفت شامگاه ۲ اوت تسلیم شد. (۶) قاصدی در وزارت خارجه سرش را از لای در اتاق معاون وزارت خارجه تو برد و با صدایی هیجان‌زده به‌نجوا گفت «وزیرمختار آلمان برای دیدن موسیو داوینیون آمده!» پانزده دقیقه بعد فون بلو را دیدند که کلاه دردست و عرق برپیشانی، با حرکات تند و مقطع مثل اسباب‌بازی کوکی سیگار می‌کشد و سوار اتومبیل از خیابان دولاروا به دفترش برمی‌گردد. (۷) دو معاون همین که دیدند «هیکل پرنخوت» او از وزارتخانه بیرون رفت، به اتاق وزیر دویدند و موسیو داوینیون را، که تا آن زمان خوشبینی تغییرناپذیر و پرآرامشی داشت، دیدند رنگ به چهره ندارد. گفت «خبر بد» و یادداشت را، که به زبان آلمانی بود و تازه به دستش رسیده بود، به آن‌ها داد. بارون دو گفیه، منشی سیاسی، همچنان که آن را با صدای بلند می‌خواند به‌آهستگی ترجمه می‌کرد و با سوم‌پی‌یر، معاون وزارت خارجه، پشت میز آن را می‌نوشت و روی هر عبارت مبهمی بحث

می‌کرد تا مطمئن شود درست ترجمه شده. موسیو داوینیون و قائم مقام وزیر، بارون وان در آلست، در دو صندلی دو سوی بخاری دیواری نشسته بودند و گوش می‌دادند. حرف آخر موسیو داوینیون برای هر مسئله‌ای همیشه این بود که «مطمئنم درست خواهد شد»، در همان حال که احترام وان در آلست برای آلمانی‌ها سبب شده بود به دولت‌ش اطمینان دهد تسلیحات روبه فزونی آلمان فقط برای یورش به شرق است و خطری متوجه بلژیک نخواهد کرد. (۸)

کار به پایان می‌رسید که بارون دوبروکویل، نخست‌وزیر و وزیر جنگ، وارد اتاق شد. مردی بود بلندقد و مومشکی با سرووضع بسیار آراسته، که سیل سیاه پرپشت و چشمان سیاه با حالت راسخ‌بودنش را دوچندان می‌کرد. اولتیماتوم را که برای او می‌خواندند همه در اتاق با همان دقتی به هر کلمه گوش می‌دادند که مؤلفان آن در هنگام نوشتنش به کار برده بودند. بسیار با دقت نوشته شده بود، شاید با حسی نیمه‌آگاهانه که یکی از اسناد مهم قرن خواهد بود.

ژنرال مولتکه پیشنهاد اولیه را ۲۶ ژوئیه، دو روز پیش از آن که اتریش به صربستان اعلان جنگ دهد، چهار روز پیش از اعلان بسیج اتریش و روسیه، و همان روز که آلمان و اتریش پیشنهاد سرادوارد گری را برای تشکیل کنفرانس پنج‌جانبه‌ای رد کردند، با دست خود نگاشت. (۹) پیشنهاد را به وزارت خارجه فرستاد و در آنجا زیمرمان، معاون وزیر، و اشتام، منشی سیاسی، آن را بازنویسی کردند. تصحیحات و تغییرات بعدی زیر دست یاگو، وزیر خارجه، و صدراعظم، بتمان‌هولوگ، انجام شد و متن نهایی را ۲۹ ژوئیه در پاکت لاک و مهرشده به بروکسل فرستادند. سعی و دقت شدید آلمانی‌ها نمایانگر اهمیتی بود که به سند می‌دادند.

یادداشت چنین شروع می‌شد که آلمان «اطلاعاتی موثق» دریافت کرده است دائر بر این که فرانسویان در امتداد مرز ژئوه‌نامور دست به پیشروی

برنامه‌ریزی شده‌ای زده‌اند که «در قصد فرانسه دائر بر پیشروی علیه آلمان از طریق بلژیک تردیدی باقی نمی‌گذارد». (بلژیکی‌ها چون نشانه‌ای از پیشروی فرانسوی‌ها ندیده بودند، به این دلیل روشن که چنین پیشروی‌ای انجام نشده بود، این اتهام را جدی نگرفتند.) یادداشت ادامه می‌داد آلمان چون نمی‌تواند برای متوقف کردن پیشروی فرانسه روی ارتش بلژیک حساب کند «بنا به ضرورت حفاظت از خویش» ناچار است «برای این حمله خصمانه آماده باشد». برای آلمان «اسباب نهایت تأسف» خواهد بود که بلژیک ورودش به خاک خود را «عملی خصمانه علیه خویش» تلقی کند. از سوی دیگر، چنانچه بلژیک اقدام به اتخاذ «بی‌طرفی خیرخواهانه‌ای» کند آلمان متعهد می‌شود «خاک این کشور را به محض برقراری صلح تخلیه کند»، در قبال هر خسارتی که از سوی قوای آلمان وارد آید غرامت بپردازد و «حق حاکمیت و استقلال مملکت پادشاهی را پس از برقراری صلح تضمین نماید». در متن اولیه، جمله چنین ادامه می‌یافت: «و در نهایت حسن‌نیت از هر ادعای خسارتی از طرف بلژیک علیه فرانسه حمایت کند.» در آخرین لحظه به بلو دستور دادند این رشوه را حذف کند.

یادداشت چنین پایان می‌یافت که چنانچه بلژیک با عبور آلمان از سرزمین خویش مخالفت کند دشمن محسوب خواهد شد و روابط آتی با آن کشور به «تصمیم سلاح» سپرده خواهد شد. «پاسخی صریح» طی دوازده ساعت مطالبه شده بود. (۱۰)

باسوم‌پی‌یر بعدها در خاطراتش نوشت قرائت اولتیماتوم «چندین دقیقه سکوت تراژیک و طولانی» در پی داشت و هرکس در آن اتاق به انتخابی فکر می‌کرد که کشورش با آن روبه‌روست. بلژیک، کشوری کوچک که از استقلالش زمانی دراز نمی‌گذشت، درست به همین سبب محکم به استقلال خویش چسبیده بود. اما

هیچ کس در آن اتاق در عواقب دفاع از استقلال تردید نداشت. کشورشان مغلوب و منکوب، خانه‌هایشان ویران و مردمشان آماج انتقامجویی قدرتی ده برابر خودشان، بی هیچ تردیدی در آنچه بر سرشان خواهد آمد چون درست سر راه آلمانی‌ها بودند، نتیجه نهایی جنگ هرچه می‌خواهد باشد. از سوی دیگر، اگر به خواست آلمان تن می‌دادند، هم در حمله به فرانسه همدست می‌شدند و هم بی‌طرفی خویش را نقض می‌کردند، افزون بر این که اشغال از سوی آلمان را پذیرفته‌اند، با اندک احتمالی که آلمان پیروزمند بعداً یادش بماند این کشور را تخلیه کند. در هر حال اشغال می‌شدند؛ تسلیم به معنی بی‌آبرویی هم بود.

باسومپی‌یر در یادداشت‌هایش احساس آن‌ها را ثبت کرده است: «اگر قرار است پایمال شویم بگذار با افتخار پایمال شویم.» سال ۱۹۱۴ «افتخار» کلمه‌ای بود که بدون شرمندگی بر زبان می‌آمد، و شرف مفهومی بود آشنا که مردم به آن اعتقاد داشتند.

وان درِ اِلست سکوت اتاق را شکست و از نخست‌وزیر پرسید «بسیار خوب، آماده‌ایم قربان؟»

دوبروکویل پاسخ داد «بله، آماده‌ایم.» تکرار کرد «بله»، انگار بخواهد خودش را قانع کند، «جز یک چیز – هنوز توپ‌های دوربرد را تحویل نگرفته‌ایم.» همین یک سال پیش دولت توانست پارلمان را که به بی‌طرفی خو گرفته بود با اکراه راضی کند اعتبار بیش‌تری به امور نظامی اختصاص دهد. به شرکت کروپ آلمان توپ‌های سنگین سفارش دادند و تعجیبی نداشت که تحویل آن‌ها به تأخیر افتد.

یک ساعت از دوازده ساعت سپری شده بود. باسومپی‌یر و گفیه در همان حال که همکارانشان وزرا را جمع می‌کردند تا هیئت دولت ساعت نه تشکیل جلسه دهد، شروع به کار روی پیش‌نویس پاسخ کردند. نیازی نبود از همدیگر بپرسند چه بنویسند. دوبروکویل، نخست‌وزیر، کار را بر عهده آن‌ها گذاشت و به کاخ رفت تا پادشاه را در جریان بگذارد.

آلبر، پادشاه بلژیک، به‌عنوان حکمران احساس مسئولیتی می‌کرد که سبب می‌شد به فشار خارجی حساس باشد. برای فرمانروایی آفریده نشده بود. پسر کوچک‌تر برادر جوان‌تر لئوپولد، پادشاه، بود و گوشه‌ای از کاخ زیر دست الله‌ای سوییسی، که کمی از پیش‌پاافتاده بالاتر بود، پرورش یافت. زندگی خانوادگی کوبورگ

شادمانه نبود. پسر خود لئوپولد مُرد؛ در ۱۸۹۱ پسر برادرش، بودوئن، برادر بزرگ آلبر، مُرد و آلبر در شانزده سالگی ولیعهد شد. پادشاه سالمند، تلخکام از دست دادن پسرش و بودوئن، که عواطف پدرانۀ خویش را متوجه او کرده بود، ابتدا در آلبر، که اسمش را «پاکت سربه مُهر ۱۱» گذاشته بود، چیز قابلی نمی دید.

درون پاکت سربه مُهر نیروی بدنی و فکری فراوانی بود، از نوعی که دو تن از معاصران بزرگ را شاخص کرد: تئودور روزولت و وینستون چرچیل. جز این موارد، آلبر شباهتی به آن ها نداشت. خویشتندار بود، درحالی که آن دو برون گرا بودند؛ با این همه، از نظر بسیاری سلیق، اگر نه خلق و خو، با روزولت وجوه اشتراک داشت: عشق به هوای آزاد، ورزش، سوارکاری و کوهنوردی، علاقه به علوم طبیعی و حفظ طبیعت و ولع شدید به کتاب. آلبر هم مانند روزولت روزی دو کتاب مصرف می کرد، درباره هر موضوعی – ادبیات، علوم نظامی، استعمار، پزشکی، یهودیت، هوانوردی. موتورسواری می کرد و هواپیما می راند. بیشترین علاقه اش به کوهنوردی بود و به طور ناشناس در سراسر اروپا به کوهنوردی می رفت. ولیعهد که بود برای مطالعه ای دست اول در مسائل مستعمرات به گردش در افریقا پرداخت؛ وقتی شاه شد به همین شیوه درباره ارتش یا معادن زغال سنگ بوریناژ یا «سرزمین سرخ» والون ها مطالعه کرد. یکی از وزیرانش گفت «پادشاه وقتی حرف می زند همیشه انگار آرزو دارد چیزی بسازد» (۱۲).

سال ۱۹۰۰ با الیزابت اهل ویتلسباخ، که پدرش، دوک، در بیمارستان های مونیخ چشم پزشک بود، ازدواج کرد. مهر آشکارشان به یکدیگر، سه فرزندشان، و خانواده نمونه آن ها، که با راه ورسم ناپسند رژیم سابق بسیار تفاوت داشت، سبب شد وقتی آلبر در ۱۹۰۹ به جای لئوپولد دوم به تخت نشست از همان ابتدا با خشنودی و

اقبال مردم روبه‌رو شود. پادشاه و ملکه جدید به پرهیز از زرق و برق ادامه دادند، از هرکس دوست داشتند پذیرایی کردند، دنبال ارضای حس کنجکاوی در نادانسته‌ها و عشق به ماجرا در هر جا که دوست داشتند رفتند، و به خطر، آداب و تشریفات، و انتقاد بی‌اعتنا ماندند. بیش‌تر قلندرانی در کاخ سلطنتی بودند تا بورژوا.

آلبر در مدرسه نظام ستوانی بود هم‌مقطار رئیس آینده ستاد ارتش، امیل گاله، که پسر یک کفشدوز بود و در سربازگیری از دهشان به مدرسه راه یافت. گاله بعدها مدرس دانشگاه جنگ شد و وقتی دیگر نتوانست نظریه‌های متهورانه تهاجم را، که استادان بلژیکی بی‌توجه به تفاوت شرایط از فرانسوی‌ها اقتباس کرده بودند، بپذیرد استعفا داد. از کاتولیک‌بودن هم دست کشید و پیرو سرسخت کلیسای تبشیری شد. آدمی بود بدبین، بسیار منتقد و متعهد که نسبت به حرفه‌اش به اندازه هر چیز دیگری جدی بود – می‌گفتند هر روز انجیل می‌خواند و خنده‌اش را کسی ندید. پادشاه به درس‌دادنش گوش داد، او را در مانورها دید و تحت تأثیر تعالیمش قرار گرفت: تهاجم تحت هر شرایطی و صرفاً برای خاطر تهاجم خطرناک است، ارتش باید «فقط وقتی چشم‌انداز موفقیتی مهم دیده می‌شود به نبرد مبادرت ورزد»، و «لازمه حمله برتری در وسیله نیل به آن» است. گرچه هنوز سروان بود، گرچه کارگزارده بود و گرچه در کشوری کاتولیک به پروتستان‌یسم گرویده بود، پادشاه او را به‌عنوان مشاور نظامی شخصی‌اش برگزید، سمتی که مخصوصاً برای او ایجاد شد. (۱۳)

از آن جا که طبق قانون اساسی بلژیک پادشاه فقط پس از درگرفتن جنگ فرمانده کل قوا می‌شد، آلبر و گاله فعلاً قادر نبودند هراس‌ها یا استراتژی خود را به ستاد

ارتش تحمیل کنند. ستاد ارتش به مثال‌های ۱۸۷۰ چسبیده بود که ارتش‌های پروس و اتریش پا این طرف مرز بلژیک نگذاشتند، گرچه فرانسوی‌ها اگر وارد قلمرو بلژیک می‌شدند فضای کافی برای عقب‌نشینی داشتند. اما آلبر و گاله معتقد بودند رشد عظیم ارتش‌ها از آن زمان هر سال بیش از پیش روشن کرده است اگر ملت‌ها باز در برابر هم صف‌آرایی کنند، به مسیرهای قدیمی سرریز می‌کنند و سر از میدان قدیمی کارزار، یعنی بلژیک، درمی‌آوردند.

سال ۱۹۰۴ قیصر این نکته را در گفت‌وگویی که لئوپولد دوم را تکان داد، کاملاً روشن کرد. شوک لئوپولد پس از بازگشت به وطن به تدریج فروکش کرد، زیرا وان در آلست هم، که شاه شرح صحبتش را به او گزارش داد، تأیید می‌کرد ویلهلم از هر طرف باد بیاید به همان سو می‌چرخد، و کسی چه می‌داند؟ در دیدار متقابل قیصر از بروکسل در ۱۹۱۰ حرف‌های قیصر واقعاً اطمینان‌بخش بود. به وان در آلست گفت بلژیک نباید از آلمان بهراسد. «دلیلی ندارد که از آلمان شکایت کنید.... من موقعیت کشور شما را کاملاً درک می‌کنم.... هرگز در موقعیتی غلط قرارش نخواهم داد» (۱۴). (۱۵)

بلژیکی‌ها کلاً حرفش را باور کردند و تضمین بی‌طرفی آلمانی‌ها را جدی گرفتند. بلژیک از ارتش، دفاع از مرزها، دژها و هر چیزی که نشان از بی‌اعتمادی به پیمان حمایت داشت غافل ماند. سوسیالیسم موضوع حاد روز بود. بی‌علاقگی عامه به آنچه در خارج می‌گذشت و دلمشغولی پارلمان با اقتصاد سبب شد ارتش بلژیک به حال و روز ارتش ترکیه بیفتد. سربازها بی‌انضباط و شل و ول و نامرتب بودند، به مافوق سلام نمی‌دادند، در صف قوز می‌کردند و با ضرباهنگ موزیک رژه نمی‌رفتند.

افسرها هم چندان بهتر نبودند. ارتش، از آن جا که زائد و کمی بی معنی تلقی می شد، بهترین مغزها یا مردان جوانِ قابل و بلندپرواز را جذب نمی کرد. آن هایی هم که این شغل را انتخاب می کردند و به مدرسه نظام می رفتند مبتلا به نظریه فرانسوی شور و هجوم تا پای جان می شدند. فرمول ابداعی قابل توجهشان این بود: «برای اطمینان از این که نادیده مان نگیرند ضرورت دارد حمله کنیم»۱۵(«).

روحیه هر اندازه عالی، این فرمول با واقعیات موقعیت بلژیک نمی خواند و برای افسران ارتشی متعهد به وظیفه بی طرفی، که فقط طرح دفاعی تهیه می کنند، دکترین تهاجم وصله ای ناجور بود. بی طرفی ممنوع می کرد همراه ملت دیگری نقشه بکشند و ایجاب می کرد نخستین کسی را که پا در سرزمینشان بگذارد، چه انگلیسی، فرانسوی یا آلمانی، خصم تلقی کنند. تحت این شرایط، رسیدن به طرحی منسجم برای عملیات آسان نبود.

ارتش بلژیک متشکل از شش لشکر پیاده به علاوه یک لشکر سوار بود. این ها باید با سی و چهار لشکری که آلمانی ها در نظر داشتند وارد بلژیک کنند، روبه رو شوند. تجهیزات و آموزش ناکافی بود و با توجه به بودجه ارتش، که تنها برای در کردن هر نفر یک تیر در هریک از دو تمرین تیراندازی هفتگی سربازان مهمات می داد، نشانه گیری شان تعریفی نداشت. خدمت اجباری سربازی، که از ۱۹۱۳ اجرا شد، ارتش را نامحبوب تر از همیشه کرد. در آن سال غرش های شوم از خارج، پارلمان با اکره نفرگیری سالانه را از ۱۳۰۰۰ به ۳۳۰۰۰ نفر افزایش داد، اما با اختصاص مبالغی کافی برای نوسازی تجهیزات دفاعی بندر آنتورپ موافقت کرد به این شرط که هزینه این کار با کاهش مدت سربازی جبران شود. تا سال ۱۹۱۰، که پادشاه جدید بر ایجاد ستاد کل ارتش اصرار ورزید، چنین چیزی وجود نداشت.

چنددستگی شدید در ستاد ارتش کارایی آن را محدود می کرد. یک مکتب پیرو طرحی تهاجمی بود که ارتش در صورت تهدید جنگ در مرزها متمرکز شود. مکتبی دیگر هوادار تدافعی بود که ارتش را در داخل متمرکز کند. گروه سوم، عمدتاً شامل پادشاه و سروان گاله، از طرحی تدافعی تا حد امکان نزدیک به مرز در معرض تهدید، بدون ایجاد خطر برای خطوط ارتباطی با پایگاه دارای استحکامات آنتورپ، پشتیبانی می کرد.

درحالی که آسمان اروپا تیره و تار می شد، اعضای ستاد ارتش بلژیک دست به گریبان بودند – و نتوانستند طرحی برای تجمع قوا را تکمیل کنند. آنچه مشکل آن ها را بیش تر می کرد این بود که به خودشان اجازه نمی دادند مشخص کنند دشمن ممکن است کی باشد. روی طرحی بینابینی توافق شد، اما فقط کلیات بود، بدون برنامه ای زمان بندی شده برای نقل و انتقال با راه آهن، انبار تدارکات یا محل اسکان سربازان.

نوامبر ۱۹۱۳ آلبر هم، مانند عمویش نه سال پیش از آن، به برلن دعوت شد. (۱۶) قیصر به افتخار او ضیافت شامی ترتیب داد با میزی پوشیده از گل بنفشه برای پنجاه و پنج مهمان از جمله وزیر جنگ ژنرال فالکنهاین، وزیر دریاداری دریا سالار تیرپیتس، رئیس ستاد ارتش ژنرال مولتکه و صدراعظم بتمان هولوغ. سفیر بلژیک، بارون بین، که در مجلس حضور داشت، متوجه شد پادشاه در تمام مدت مهمانی به طرزی نامعمول گرفته به نظر می رسد. پس از شام، دید با مولتکه صحبت می کند و چهره آلبر همچنان که به حرف های او گوش می دهد گرفته تر و دمغ تر می شود. پادشاه وقتی مجلس را ترک می کرد به بین گفت «فردا ساعت نه بیایید. باید با شما صحبت کنم.»

صبح روز بعد پادشاه بلژیک و پین به قدم‌زدن زیر دروازه براندنبورگ پرداختند، از کنار دو مجسمه مرمر درخشان از هوهن‌زولرن‌ها در حالت‌های قهرمانانه و پوشیده در مه صبحگاهی گذشتند و به دروازه تیرگارتن رسیدند که می‌توانستند «بی‌مزاحم» صحبت کنند. آلبر گفت در مهمانی رقصی در اوایل دیدارش وقتی قیصر ژنرالی – فون کلوک – را به‌عنوان کسی که قرار است «ورود قشون به پاریس را هدایت کند» به او نشان داد نخستین ضربه را خورد. بعد، پیش از ضیافت شام شب پیش، قیصر او را برای صحبتی خصوصی کنار کشید و نطقی آتشین و عصبی علیه فرانسه ایراد کرد. گفت فرانسه هیچ‌گاه دست از تحریک او برنداشته؛ در نتیجه طرز برخورد فرانسه، جنگ با آن کشور نه تنها گریزناپذیر بلکه نزدیک است؛ مطبوعات فرانسه با غرض‌ورزی با آلمان برخورد می‌کنند، قانون خدمت نظام سه‌ساله اقدامی عامداً خصمانه است و تمام فرانسه با عطشی سیری‌ناپذیر برای انتقام به حرکت درآمده. آلبر برای آرام کردن اوضاع گفت فرانسوی‌ها را بهتر می‌شناسد؛ هر سال از فرانسه دیدن می‌کند و می‌تواند به قیصر اطمینان دهد مهاجم نیستند بلکه صمیمانه خواستار صلحند. بیهوده بود؛ قیصر تأکید داشت که جنگ اجتناب‌ناپذیر است.

پس از شام، مولتکه ترجیع‌بند را از سر گرفت. جنگ با فرانسه در راه است. «این بار ما باید کار را یکسره کنیم. اعلیحضرت نمی‌توانند شور مقاومت‌ناپذیری را که در آن روز آلمان را فراخواهد گرفت تصور کنند.» ارتش آلمان شکست‌ناپذیر است؛ هیچ‌چیز نمی‌تواند در مقابل خشم توتونی ایستادگی کند؛ بر سر راه خود همه‌چیز را ویران می‌کند؛ در پیروزی‌اش جای تردید نیست.

آلبر، هم مشوش از انگیزه این اعترافات تکان دهنده و هم محتوای آن‌ها، فقط می‌توانست نتیجه بگیرد برای ترساندن بلژیک است تا راه بیاید. آلمانی‌ها آشکارا تصمیمشان را گرفته بودند و آلبر احساس می‌کرد باید به فرانسه هشدار داد. به بین گفت تمام این‌ها را برای ژول کامبون، سفیر فرانسه در برلن، بازگو کند و از او بخواهد حتماً موضوع را با محکم‌ترین بیان به رئیس‌جمهور پوانکاره گزارش دهد.

بعداً فهمیدند سرگرد ملوت، وابسته نظامی بلژیک در برلن، در همان ضیافت شام شنونده فوران شدیدتری از سوی ژنرال مولتکه بوده است. او هم شنید که جنگ با فرانسه «اجتناب‌ناپذیر» و «نزدیک‌تر از آنی است که شما فکر می‌کنید». مولتکه، که معمولاً در صحبت با وابسته‌های نظامی خارجی بسیار خوددار بود، در این مورد «چاک دهنش را باز کرد». گفت آلمان جنگ نمی‌خواهد، اما ستاد ارتش آلمان «آماده آماده» است. گفت «فرانسه باید مطلقاً دست از تحریک و ناراحت کردن ما بردارد، وگرنه سرشاخ خواهیم شد. هرچه زودتر بهتر. به اندازه کافی اخطار کرده‌ایم.» مولتکه گفت «حالا موارد بزرگ به کنار»، از نمونه‌های تحریکات فرانسه، پذیرایی سردی بود که در پاریس از هوانوردان آلمانی کردند و تحریم سرگرد وینترفلد، وابسته نظامی آلمان، از سوی پاریسی‌ها. مادر سرگرد، کنتس دالونسلیبن، سخت گله‌مند بود. در مورد انگلستان، خب، ناوگان آلمان برای این ساخته نشده که در بندر قایم شود. حمله می‌کند و احتمالاً می‌بازد. آلمان کشتی‌هایش را از دست می‌دهد، اما انگلستان برتری دریایی‌اش را از دست می‌دهد و این سروری به دست امریکا می‌افتد که تنها برنده جنگ در اروپا خواهد بود. ژنرال گفت انگلستان این را می‌داند و با ضدونقیض‌گویی نتیجه گرفت انگلستان احتمالاً بی‌طرف می‌ماند.

ژنرال هنوز خیلی حرف داشت. از سرگرد ملوت پرسید بلژیک اگر قدرت خارجی بزرگی به آن کشور حمله کند، چه خواهد کرد؟ ملوت پاسخ داد از بی طرفی اش دفاع خواهد کرد. مولتکه در تلاش برای این که بفهمد بلژیک به اعتراض اکتفا خواهد کرد یا، آنچنان که آلمانی ها معتقد بودند، می جنگد، فشار آورد که مشخص تر صحبت کند. وقتی ملوت جواب داد «ما هر قدرتی به مرزهایمان تجاوز کند با تمام قوا مقابله خواهیم کرد»، مولتکه به نرمی خاطر نشان کرد نیت خوب کافی نیست. «باید ارتشی هم قادر به اجرای وظیفه ای که بی طرفی ایجاب می کند داشته باشید» (۱۷).

آلبر در بازگشت به بروکسل بی درنگ گفت گزارش پیشرفت طرح بسیج را برایش بیاورند. دید کار پیش نرفته است. بر پایه آنچه در برلن شنیده بود، موافقت صدراعظم، دو بروکویل، را برای طرح یک عملیات با فرض حمله ای از سوی آلمان به دست آورد. نامزد خودش و فرد مورد نظر گاله را، که افسری پرتوان به نام سرهنگ دوریکل بود، برای اجرای کار، که قول آن تا ماه آوریل داده شده بود، منصوب کرد. طرح تا ماه آوریل هنوز آماده نبود. در همین اثنا دو بروکویل افسری دیگر، ژنرال دو سلیه دو مورانوئل، را به ریاست ستاد ارتش و بالای سر دوریکل گماشت. در ماه ژوئیه چهار طرح جداگانه برای تجمع قوا همچنان در دست بررسی بود.

دلسردی سبب تغییر فکر پادشاه نشد. سیاست او را سروان گاله در یادداشتی که پس از دیدار برلن بی درنگ تهیه کرد گنجانده. «ما مصممیم فوراً علیه هر قدرتی که عمداً به خاک ما تجاوز کند اعلان جنگ بدهیم؛ با تمام قوا بجنگیم و با تمام امکانات نظامی مان، هر جا لازم باشد حتی ورای مرزهایمان، به جنگ حتی پس از

پس کشیدن مهاجم ادامه بدهیم تا صلح کامل برقرار شود» ۱۸ («).

دوم اوت آلبر، به عنوان رئیس شورای دولت، جلسه را، که ساعت نه شب در کاخ تشکیل شد، با این کلمات آغاز کرد: «جواب ما، صرف نظر از عواقب آن، باید "نه" باشد. وظیفه ما دفاع از تمامیت ارضی مان است. در این کار نباید کوتاهی کنیم.» اما تأکید کرد هیچ یک از حاضران نباید کمترین توهمی داشته باشد: عواقب کار وخیم و وحشتناک خواهد بود؛ دشمن بی رحم خواهد بود. نخست وزیر، دو برو کوئل، به افراد متزلزل هشدار داد به وعده آلمان در باب اعاده تمامیت بلژیک پس از جنگ اعتماد نکنند. (۱۹) گفت «اگر آلمان پیروز شود، بلژیک، طرز برخوردش هر چه باشد، ضمیمه امپراتوری آلمان خواهد شد» ۲۰ («).

یک وزیر سالمند و جاافتاده، که تازگی در خانه اش از دوک شلسویگ هولشتاین، برادرزن قیصر، پذیرایی کرده بود، چنان متغیر بود که نمی توانست خشمش را از غدر دوک در اظهار دوستی پنهان دارد و در سراسر جلسه با عصبانیت زیر لب می غرید. وقتی ژنرال دو سلیه، رئیس ستاد ارتش، برخاست تا استراتژی دفاعی اتخاذ شده را توضیح دهد، معاونش، سرهنگ دوریکل، که روابطش با او، به گفته یک همکار، «از حد تعارف گذشته بود»، مدام از لای دندان می غرید: «باید به جایی شان بزنیم که کاری باشد، باید به جایی شان بزنیم که کاری باشد.» وقتی نوبت به خودش رسید، با این پیشنهاد که باید با پیشدستی در برابر مهاجم و حمله به او در خاک خودش پیش از آن که به بلژیک برسد، شنوندگان را به حیرت انداخت.

جلسه نیمه شب پایان یافت. کمیته ای متشکل از نخست وزیر، وزیر خارجه و وزیر عدلیه به وزارت خارجه برگشتند تا پیشنهاد پاسخی تهیه کنند. سرگرم کار بودند

که اتومبیلی در حیات تاریک زیر ردیف پنجره‌های روشن ایستاد. اعلام ورود وزیرمختار آلمان وزرا را به حیرت انداخت. یک و نیم بعد از نیمه‌شب بود. در این ساعت چه می‌خواهد؟

بی‌قراری شبانه فون بلو بازتاب ناآرامی فزاینده دولت متبوعش بود از تأثیر اولتیماتوم، که حالا بی‌برگشت روی کاغذ آمده بود، و تأثیری بی‌برگشت بر غرور ملی بلژیک گذاشته بود. آلمانی‌ها سال‌ها به همدیگر گفته بودند بلژیک نخواهد جنگید، اما اکنون که آن لحظه فرارسیده بود دچار اضطرابی شدید اما دیرهنگام شده بودند. غرش «نه بلژیک مثل رعد در دنیا صدا می‌کرد و تأثیر آن بر کشورهای بی‌طرف دیگر بعید بود بتواند برای آلمان سودی دربرداشته باشد. اما آلمان به آن اندازه نگران طرز فکر کشورهای دیگر نبود که به تأخیر مقاومت مسلحانه بلژیک بر برنامه زمان‌بندی شده‌اش فکر می‌کرد. تصمیم به مقاومت ارتش بلژیک به جای «صف کشیدن در دو طرف جاده» ایجاب می‌کرد لشکرهای لازم برای پیشروی به‌سوی پاریس، این‌جا بمانند. بلژیک با تخریب راه‌آهن و جاده‌ها می‌توانست خط پیشروی آلمان و جریان تدارکات را مختل کند و بی‌نهایت اسباب زحمت شود. (۲۱)

دولت آلمان در عذاب تردیدهایی که بعداً به آن‌ها دچار شد، فون بلو را نیمه‌شب فرستاد تا با ارائه اتهامات دیگری علیه فرانسه بکوشد بر پاسخ بلژیکی‌ها اثر بگذارد. وزیرمختار آلمان به معاون وزیر خارجه بلژیک، وان در آلست، که او را پذیرفت، گفت سفاین پرنده فرانسه بمب انداخته‌اند و گشتی‌های فرانسه از مرز رد شده‌اند.

وان درِ اُست پرسید «این‌ها کجا اتفاق افتاده؟»
«در آلمان.»

«در این صورت من نمی‌فهمم چنین اطلاعاتی چه ربطی به ما دارد.»

وزیرمختار آلمان شروع به توضیح دادن کرد که فرانسوی‌ها به قوانین بین‌المللی احترام نمی‌گذارند و بنابراین می‌توان انتظار داشت بی‌طرفی بلژیک را نقض کنند. این تمرین ساده لوحانه در منطق بافی کمکی به اثبات حرفش نکرد. وان درِ اُست در خروجی را به وزیرمختار نشان داد. (۲۲)

ساعت دو و نیم صبح شورای دولت بار دیگر در کاخ تشکیل جلسه داد تا پاسخی را که وزرا برای آلمان تهیه کرده بودند، تصویب کند. متن می‌گفت دولت بلژیک چنانچه پیشنهاد آلمان را بپذیرد «شرف خویش را فدا کرده و وظیفه خویش در قبال اروپا را زیر پا گذاشته است» و اعلام می‌کرد «قاطعانه مصمم است هر حمله‌ای به حقوق خویش را با هر وسیله‌ای که در توان دارد دفع کند.»

شورا پس از تصویب سند بدون تغییری در آن به بحث دربارهٔ اصرار پادشاه پرداخت که بلژیک تا وقتی آلمانی‌ها عملاً وارد خاکش نشده‌اند نباید از قدرت‌های ضامن درخواست کمک کند. به‌رغم مخالفت شدید، حرف پادشاه به کرسی نشست. جلسهٔ شورا ساعت چهار صبح پایان یافت. آخرین وزیری که محل را ترک می‌کرد برگشت و دید پادشاه پشت به اتاق ایستاده، نسخه‌ای از پاسخ را در دست دارد و از پنجره به دمیدن شفق، که آسمان را روشن می‌کرد، خیره شده است.

در برلن هم شب دوم اوت جلسه‌ای تا دیروقت به درازا کشید. ژنرال مولتکه، رئیس ستاد ارتش، و دریاسالار تیرپیتس، وزیر دریاداری، در خانهٔ صدراعظم، بتمان‌هولوگ، در ادامهٔ بحث شب پیش دربارهٔ اعلان جنگ به روسیه، پیرامون اعلان جنگ به فرانسه بحث می‌کردند. تیرپیتس «بارها و بارها» نالید که نمی‌فهمد این اعلان جنگ‌ها چه لزومی دارد. این اعلان‌ها همواره «رنگ و بوی پرخاشگرانه» دارد؛ یک ارتش می‌تواند «بدون این قبیل چیزها» دست به پیشروی بزند. بتمان‌هولوگ خاطرنشان کرد که اعلان جنگ به فرانسه لازم است، زیرا آلمان می‌خواهد از خاک بلژیک پیش برود. تیرپیتس هشدار سفیر آلمان در لندن، لیشنووسکی، را تکرار کرد که اشغال بلژیک پای انگلستان را هم به میان می‌کشد؛ و پیشنهاد کرد ورود به بلژیک به تأخیر بیفتد. مولتکه، که از تهدیدی دیگر به برنامه‌های زمانی‌اش هراسان شده بود، بی‌درنگ اعلام کرد چنین کاری «غیرممکن» است؛ به هیچ چیز نباید اجازه داد در کار «ماشین نقل و انتقال» ایجاد اختلال کند. (۲۴)

گفت خود او هم برای اعلان جنگ ارزش چندانی قائل نیست. با اقدامات خصمانهٔ فرانسه طی روز پیش، جنگ تا حالا واقعیتی مسلم شده است. به ادعاهای بمب‌انداختن فرانسه در ناحیهٔ نورنبرگ اشاره می‌کرد که فوق‌العاده‌های جراید آلمان در سراسر روز چنان آب و تابی به آن دادند که مردم برلن با حالتی عصبی به آسمان نگاه می‌کردند. (۲۵) درواقع، بمبی جایی نیفتاده بود. حالا بنا به منطق آلمان، اعلان جنگ به سبب بمب‌های خیالی لازم تشخیص داده می‌شد.

تیرپیتس همچنان مخالف اعلان جنگ بود. می‌گفت در دنیا تردیدی نیست که فرانسوی‌ها «دست‌کم به لحاظ فکری متجاوزند؛» اما به سبب اهمال سیاستمداران آلمانی در روشن کردن این نکته برای جهانیان، اشغال بلژیک، که «اقدامی کاملاً ضروری است»، در پی «آگاهی حتمی از اقدامات شدیداً خشن» ناعادلانه جلوه خواهد کرد.

در بروکسل پس از پایان جلسه شورای دولت در ساعت چهار صبح سوم اوت، داوینیون به وزارت خارجه برگشت و به دبیر سیاسی، بارون دو گفیه، دستور داد پاسخ بلژیک را به وزیرمختار آلمان تسلیم کند. دقیقاً ساعت هفت صبح، در آخرین لحظه مهلت دوازده ساعته، گفیه زنگ سفارت آلمان را زد و پاسخ را به فون بلو داد. (۲۶) در راه بازگشت به خانه صدای پسر بچه‌های روزنامه‌فروش را شنید که روزنامه‌های صبح دوشنبه با متن اولتیماتوم و پاسخ بلژیک را می‌فروختند. اظهار نظرهای تندوتیز مردم را، که دسته‌دسته جمع شده بودند و با هیجان روزنامه‌ها را می‌خواندند، شنید. «نه جسورانه بلژیک مردم را به وجد آورد. بسیاری اعتقاد داشتند سبب خواهد شد آلمان به جای تن دادن به سرزنش جهان از کنار سرزمین آن‌ها بگذرد. مردم به یکدیگر اطمینان می‌دادند «آلمانی‌ها خطرناک هستند اما دیوانه نیستند.»

حتی در کاخ و در وزارتخانه‌ها همچنان امیدی وجود داشت؛ باور کردند دشوار بود که آلمانی‌ها عمداً بخواهند با شروع کردن جنگ، خودشان را بد جلوه دهند. عصر ۳ اوت، وقتی پاسخ دیر هنگام قیصر به درخواست شخصی دو روز پیش پادشاه بلژیک واصل شد، آخرین امیدها به یأس گرایید. تلاش دیگری بود برای

ترغیب بلژیکی‌ها به راه‌آمدن بدون جنگ. قیصر در تلگرامش تقاضای ناگوار خویش را «فقط با دوستانه‌ترین نیت نسبت به بلژیک» مطرح کرده بود. «همان‌طور که مقتضیات موجود روشن می‌سازد، امکان استمرار روابط سابق و جاری ما کمافی‌السابق در دست اعلیحضرت است»^{۲۷}).

پادشاه بلژیک در نخستین نشانه خشم که از زمان شروع بحران در او بروز می‌کرد، برآشفته: «خیال می‌کند من چه جور آدمی‌ام»^{۲۸}؟! با در دست گرفتن فرماندهی عالی، بی‌درنگ فرمان انفجار پل‌های موز در لی‌یژ و تونل‌ها و پل‌های راه‌آهن در مرز لوکزامبورگ را صادر کرد. ارسال درخواست کمک و اتحاد نظامی از بریتانیا و فرانسه را همچنان به تعویق می‌انداخت. بی‌طرفی بلژیک اقدام دسته‌جمعی قدرت‌های اروپایی بود که تقریباً موفق از آب درآمد. آلبر نمی‌توانست تا اقدام به حمله علنی واقعاً اتفاق نیفتاده باشد گواهی مرگ آن را صادر کند.

۹. «پیش از برگریزان در خانه‌ایم»

بعد از ظهر یکشنبه ۲ اوت، چند ساعت پیش از تحویل اولتیماتوم آلمان در بروکسل، گری، وزیر خارجهٔ بریتانیا، از کابینه تقاضای اختیارات کرد تا نیروی دریایی برای دفاع از ساحل فرانسه در کانال مانش وارد عمل شود. (۱) برای یک دولت در بریتانیا مشقت‌بارتر از لحظهٔ اجبار به اتخاذ تصمیمی سخت و سریع و مشخص وجود ندارد. طی بعد از ظهر طولانی، کابینه، که نه آماده و نه مایل بود زیر بار تعهدی نهایی برود، با ناراحتی دور خودش می‌چرخید.

در فرانسه جنگ فرارسید و به عنوان نوعی تقدیر ملی پذیرفته شد، هرچند بخشی از مردم عمیقاً ترجیح می‌دادند از آن پرهیز شود. ناظری خارجی تقریباً با احساس بهت خبر از «غلیان ایثار» همراه با «فقدان کامل هیجان» در مردمی داد که پیش‌تر گمان می‌رفت تأثیر عقاید آنارشیستی سبب تضعیف میهن‌دوستی در آن‌ها شده باشد و در صورت وقوع جنگ بسیار مخرب خواهد بود. (۲) بلژیک، که موردی نادر از ظهور قهرمان در تاریخ در آن رخ می‌داد، به برکت وجدان پاک پادشاه و این که در برابر انتخاب گردن‌نهادن یا مقاومت، طی فقط سه ساعت تصمیمش را با علم به این که ممکن است مرگبار باشد گرفت، بسیار ارج یافت.

بریتانیا آلبر و آلسا نداشت. سلاح‌هایش آماده بود اما اراده‌اش نه. طی ده سال گذشته مطالعه کرده بود و برای جنگی آماده شده بود که اکنون در برابر داشت و از ۱۹۰۵ سیستمی ایجاد کرده بود به نام «کتاب جنگ ۳» که هیچ چیز را به شیوه سنتی بریتانیایی جلورفتن در آشفتگی و سردرگمی وانمی‌گذاشت. تمام فرمان‌هایی که باید در صورت وقوع جنگ صادر می‌شد آماده امضا بود؛ نشانی‌ها روی پاکت نوشته شده بود؛ اعلان‌ها و بیانیه‌ها یا به چاپ رسیده بود یا حروفچینی شده بود، و

پادشاه هیچ گاه بدون آن‌هایی که امضای فوری او را لازم داشت از لندن بیرون نمی‌رفت.

روش روشن بود؛ آشفتگی در ذهن بریتانیا بود.

پیداشدن سروکله ناوگان آلمان در کانال مانس کم‌تر از ظهور کشتی‌های جنگی اسپانیا در روزگار قدیم چالشی مستقیم برای بریتانیا نبود، و جلسه یکشنبه کابینه با اکراه با درخواست گری موافقت کرد. در تعهدی کتبی که آن روز بعد از ظهر به کامبون، سفیر فرانسه، داد آمده بود «اگر ناوگان آلمان از طریق کانال مانس یا دریای شمال بخواهد به عملیات خصمانه علیه سواحل یا کشتیرانی فرانسه مبادرت ورزد، ناوگان بریتانیا با تمام قوا به اقدامات حفاظتی خواهد پرداخت.» اما گری افزود این تعهد «ما را ملزم به رفتن به جنگ آلمان نمی‌کند مگر این که ناوگان آلمان دست به چنان اقداماتی بزند». هراس واقعی کابینه را هم منتقل کرد: درحالی که بریتانیا از حفاظت سواحل خویش مطمئن نیست «ناممکن است بتوان با خیال راحت قوای نظامی مان را به خارج از کشور فرستاد». (۴)

موسیو کامبون پرسید آیا این بدان معنی است که بریتانیا هرگز این کار را نخواهد کرد. گری پاسخ داد «این کلمات فقط ناظر به لحظه حاضر است.» کامبون پیشنهاد اعزام دو لشکر برای «تأثیر روانی» کرد. گری گفت اعزام نیرویی چنین کوچک، یا حتی چهار لشکر، «حداکثر خطر برای نیروی اعزامی و کم‌ترین تأثیر را خواهد داشت». و افزود تعهد دریایی تا روز بعد که به اطلاع پارلمان برسد نباید علنی شود. (۵)

کامبون، در بیم وامید، در تلگرامی «بسیار محرمانه»، که هشت و نیم شب به پاریس رسید، تعهد را به اطلاع دولت متبوعش رساند. (۶) گرچه تعهدی محدود و

بسیار کم‌تر از چیزی بود که فرانسه روی آن حساب می‌کرد، کامبون معتقد بود به درگیری کامل خواهد انجامید زیرا، چنان‌که بعداً نوشت، ملت‌ها «نصفه‌نیمه» نمی‌جنگند (۷).

اما تعهد دریایی از کابینه به بهایی گرفته شد که آسکوئیت، نخست‌وزیر، سخت کوشیده بود از آن پرهیزد. دو وزیر، لرد مورلی و جان برنز، استعفا کردند؛ لوید جرج سرسخت همچنان «تردید» داشت. مورلی اعتقاد داشت «بعد از ظهر آن روز» انحلال پیش روی کابینه است. آسکوئیت ناچار اعتراف کرد «ما در آستانه دوپاره شدن هستیم» (۸).

چرچیل، که همواره آماده بود به استقبال وقایع برود، به خودش مأموریت داد به‌عنوان قاصد، حزب پیشینش، توری، را وارد کابینه‌ای ائتلافی کند. به محض این‌که جلسه کابینه پایان یافت به دیدار بالفور، نخست‌وزیر پیشین محافظه‌کار، شتافت (۹) که مانند دیگر رهبران حزب معتقد بود بریتانیا باید سیاستی که روابط کامله‌الوداد با فرانسه را ایجاد کرده است تا پایان منطقی ولو تلخش ادامه دهد. چرچیل به او گفت انتظار دارد اگر اعلان جنگ داده شود، نیمی از کابینه لیبرال استعفا کند. بالفور پاسخ داد حزبش آماده است به ائتلاف بپیوندد، هرچند اگر کار به چنان ضرورتی بکشد، پیش‌بینی می‌کند کشور را جنبش ضد جنگی به رهبری لیبرال‌هایی که از کابینه کنار کشیده‌اند دوپاره کند.

تا این لحظه از اولتیماتوم آلمان به بلژیک خبر نداشتند. موضوعی اساسی در تفکر آدم‌هایی مانند چرچیل و بالفور، هالدین و گری این بود که اگر فرانسه درهم

بشکند، اروپا را استیلای آلمان تهدید می‌کند. اما سیاستی که لازمه‌اش پشتیبانی از فرانسه بود پشت درهای بسته شکل گرفت و هیچ‌گاه در برابر کشور اذعان نشد. اکثریت دولت لیبرال آن را قبول نداشت. بر سر چنین موضوعی نه دولت یکپارچه به جنگ می‌رفت و نه کشور. نزد بسیاری، اگر نه تمام انگلیسی‌ها، این بحران مرحله‌ای دیگر در دعوای قدیمی آلمان و فرانسه بود و به انگلستان ربطی نداشت. برای این که در چشم عامه تبدیل به موضوعی مربوط به انگلستان شود، تعرض به بلژیک، فرزند سیاست انگلستان و جایی که هر قدم اشغالگران پیمانی را که انگلستان معمار و امضاکننده آن بود لگدمال می‌کرد، لازم بود. گری مصمم بود صبح روز بعد از کابینه بخواهد چنین هجومی را شروع جنگ تلقی کند.

آن شب وقتی با هالدین شام می‌خورد پیکی از وزارت خارجه جعبه‌ای آورد با تلگرامی داخل آن که، به روایت هالدین، اعلام خطر می‌کرد «آلمان در صدد اشغال بلژیک است.» این که تلگرام از کجا و از سوی چه کسی بود روشن نیست، اما باید به نظر گری معتبر رسیده باشد. آن را به هالدین نشان داد و پرسید چه فکر می‌کند. هالدین جواب داد «بسیج فوری» (۱۰).»

فوراً میز شام را ترک کردند، به خیابان داونینگ رفتند و دیدند نخست‌وزیر مهمان دارد. او را به اتاقی دیگر بردند، تلگرام را نشان دادند و خواستار مجوز بسیج شدند. آسکوئیت باز موافقت کرد. هالدین پیشنهاد کرد در این شرایط اضطراری موقتاً باز به وزارت جنگ منصوب شود. فردا نخست‌وزیر گرفتارتر از آن می‌بود که وظایف وزیر جنگ را هم انجام دهد. آسکوئیت باز موافقت کرد؛ از خدا می‌خواست، زیرا خوب می‌دانست فیلدمارشال لرد کیچنر، فرمانده نیروهای مستقر در

خارطوم، که کسانی اصرار داشتند آسکوئیت پست خالی را به او بدهد، چه موجود مستبدی است.

صبح روز بعد، دوشنبه تعطیل رسمی، روز پاک و زیبایی بود. لندن پر بود از مسافرانی که بحران آن‌ها را به جای کنار دریا به لندن کشانده بود. تا ظهر جمعیت چنان در خیابان وایت‌هال^{۱۱} زیاد شد که جایی برای عبور ماشین نماند و در اتاق کابینه، وزیران، که دوباره تقریباً بی‌وقفه تشکیل جلسه داده بودند و می‌کوشیدند تصمیم بگیرند بر سر بلژیک بجنگند یا نه، همه‌مردم را می‌شنیدند.

در وزارت جنگ، لرد هالدین ارسال تلگرام‌های بسیج و فراخوان به نیروهای احتیاط داوطلبان محلی را شروع کرده بود. ساعت ۱۱ به کابینه خبر رسید بلژیک تصمیم به اعزام شش لشکرش به مقابله آلمان گرفته است. نیم ساعت بعد اعلامیه‌ای دریافت کردند از رهبران حزب محافظه‌کار که پیش از اعلام خبر اولتیماتوم به بلژیک نوشته شده بود. می‌گفت «برای امنیت و آبروی مملکت پادشاهی متحد مرگبار است» که در پشتیبانی از فرانسه و روسیه تردید کند. (۱۱) روسیه به‌عنوان یک متحد در گلوی بیش‌تر وزرای لیبرال گیر کرده بود. دو تن دیگر از آن‌ها – سر جان سایمون و لرد بوشان – استعفا کردند، اما وقایع بلژیک لوید جرج را، که وجودش ضروری بود، واداشت

با دولت بماند. (۱۲)

ساعت سه بعدازظهر سوم اوت، گری در پارلمان بود تا نخستین گزارش رسمی و علنی دولت درباره بحران را ارائه کند. کل اروپا هم مثل خود انگلستان منتظر

شنیدنش بود. وظیفه گری وارد کردن کشورش در جنگ و وارد کردن آن به صورت یکپارچه بود. باید حزب خودش را هم، که به طور سنتی صلح طلب بود، همراه نگه می داشت. باید برای قدیمی ترین و باتجربه ترین هیئت پارلمانی دنیا توضیح می داد بریتانیا چگونه متعهد به حمایت از فرانسه از طریق چیزی است که تعهد نیست. باید بلژیک را علت معرفی می کرد بی آن که پنهان دارد فرانسه علت اصلی است؛ باید متوسل به آبروی بریتانیا می شد در همان حال که روشن می کرد منافع بریتانیا عامل تعیین کننده است؛ باید جایی می ایستاد که سنت بحث درباره امور خارجی طی سیصد سال شکوفا شده بود و، بدون هوش برک یا قدرت پیت، بدون مهارت کیننگ یا روحیه شاد پالمِستون، بدون سخن پردازی گلاستون یا بذله گویی دیزرِیلی، مسیر سیاست خارجی بریتانیا تحت رهبری خویش و جنگی را که این سیاست نمی توانست جلوگیری از توجیه می کرد. باید اکنونیان را قانع می کرد، به پای گذشتگان می رسید و برای آیندگان سخن می گفت.

فرصتی برای نوشتن متن سخنرانی نداشت. در ساعت آخر، که می کوشید نکاتی یادداشت کند، ورود سفیر آلمان را اعلام کردند. لیشنووسکی با اضطراب وارد شد و پرسید کابینه چه تصمیمی گرفته؟ گری به مجلس چه خواهد گفت؟ آیا اعلان جنگ خواهد بود؟ گری گفت نه اعلان جنگ، بلکه «بیانیه ای درباره شروط». لیشنووسکی پرسید آیا بی طرفی بلژیک هم جزو شرطها خواهد بود؟ به گری «التماس کرد» از آن به عنوان یکی از شروط اسم نبرد. از طرح های ستاد ارتش آلمان چیزی نمی دانست، اما نمی توانست تصور کند تعرضی «جدی» جزو آنها باشد، هرچند ارتش آلمان ممکن است از گوشه خاک بلژیک رد شود. لیشنووسکی با صدایی که یادآور همیشگی تسلیم انسان در برابر وقایع بود، گفت «اگر این طور است، حالا دیگر نمی شود تغییرش داد.»

درحالی که در درگاه ایستاده بودند و صحبت می کردند، هریک در فشار فوریتی بود: گری می کوشید برود تا لحظاتی در تنهایی روی نطقش کار کند؛ لیشنووسکی می کوشید لحظه تقابلی را که اکنون علنی شده بود، به تعویق اندازد. از هم جدا شدند و دیگر هرگز همدیگر را رسماً ندیدند. (۱۳)

پس از ارائه لایحه خودمختاری داخلی ایرلند از سوی گلدستون در ۱۸۹۳، این نخستین بار بود تمام نمایندگان مجلس عوام در جلسه ای حاضر می شدند. برای جادادن تمام نمایندگان، صندلی های اضافی در راهروهای بین ردیف صندلی ها چیدند. جایگاه دیپلمات ها، جز صندلی سفیران آلمان و اتریش، پُر بود. برخی نمایندگان مجلس اعیان در جایگاه تماشاچیان نشسته بودند، از جمله، فیلدمارشال لرد رابرتز، که مدت های طولانی دفاعی بی نتیجه از نظام وظیفه اجباری کرده بود. در آن سکوت سنگین، که برخلاف همیشه کسی نمی جنیید، یادداشت ردوبدل نمی کرد یا به جلو خم نمی شد تا پچ پچ کند، وقتی کشیش مجلس از برابر رئیس مجلس برگشت تا برود، پایش به صندلی های اضافه شده گرفت و صدای تلق تلوق در تالار پیچید. همه چشم ها به جایگاه هیئت دولت دوخته شده بود که گری در کت وشلوار خاکستری تابستانی بین آسکوئیت، که چهره اش هیچ حالتی نداشت، و لوید جرج، که موهای آشفته و گونه های رنگ باخته اش او را سال ها پیرتر نشان می داد، نشسته بود. (۱۴)

گری، «رنگ پریده، با چشمان گودافتاده و خسته»، به پاخواست. (۱۵) گرچه بیست و نه سال عضو مجلس عوام و در هشت سال گذشته عضو دولت بود، اعضا در مجموع خیلی کم – و جامعه خیلی کم تر – می دانستند سیاست خارجی را به چه ترتیبی اداره می کند. سؤال هایی که از وزیر خارجه می کردند ندرتاً پاسخی روشن

یا مشخص می‌گرفت. با این همه، طفره‌رفتن او، که اگر در دولتمردی ماجراجوتر دیده می‌شد یقه‌اش را می‌گرفتند، اسباب بدگمانی نمی‌شد. گری را، که کم‌علاقه به جاهای دیگر دنیا و مافیها، خیلی انگلیسی، خیلی شهرستانی و خیلی تودار بود، کسی آدمی پردل و اهل قاطی‌شدن در مناقشات خارجی حساب نمی‌کرد. عاشق امور خارجی نبود و از شغلش لذت نمی‌برد، بل کار گلی می‌دید که باید حسب وظیفه‌ای لازم انجامش می‌داد. آخر هفته‌ها به آن طرف کانال مانش نمی‌دوید تا از اروپا لذت ببرد، بلکه جایی در همین ولایات دوروبر غیش می‌زد. جز زبان فرانسه، که در حد یک بچه‌مدرسه‌ای بلد بود، زبان خارجی نمی‌دانست. مردی بود پنجاه و دو ساله، همسر از دست داده، بی‌فرزند و غیرمعاشرتی که انگار به هوس‌های عادی هم به اندازه شغلش بی‌علاقه بود. اگر هم شوری از پشت دیوارهای شخصیت محصورش بیرون می‌زد، متوجه جویبارهای پراز قزل‌آلا و آواز پرندگان می‌شد.

گری، که آهسته اما آشکارا با حالتی عاطفی حرف می‌زد، از مجلس تقاضا کرد به بحران از نقطه‌نظر «منافع بریتانیا، آبروی بریتانیا و تعهدات بریتانیا» برخورد کند. تاریخچه «گفت‌وگوها» ی نظامی با فرانسه را بازگو کرد. گفت هیچ «تعهدی سَرّی» دست و پای مجلس را نبسته است و آزادی بریتانیا برای تعیین مسیر اقدامات خویش را محدود نمی‌کند. گفت فرانسه به سبب «تعهدی شرافتی» که به روسیه دارد درگیر جنگ شده، اما «ما از طرف‌های ائتلاف فرانسه روسیه نیستیم؛ حتی مفاد پیمان را هم نمی‌دانیم». (۱۶) چنان در نامتعهدنشان دادن بریتانیا از آن طرف بام افتاد که یک محافظه‌کار نگران، لرد دربی، با عصبانیت در گوش بغلی نجوا کرد «یا خدا، داریم بلژیک را ول می‌کنیم» (۱۷)!

گری سپس توافق دریایی با فرانسه را فاش کرد. به مجلس گفت ناوگان فرانسه در نتیجه توافق با بریتانیا، در مدیترانه تجمع کرده و سواحل شمال و غرب فرانسه را «مطلقاً بی دفاع» رها کرده است. گفت «احساس» او این است که «اگر ناوگان آلمان وارد کانال مانش شود و سواحل فرانسه را گلوله باران کند و بکوبد، ما نمی توانیم کنار بایستیم، دست روی دست بگذاریم و تماشا کنیم این وضع به واقع در برابر چشم ما ادامه یابد و کاری نکنیم!» غریو تحسین از نمایندگان مخالف دولت برخاست، در همان حال که لیبرال ها «گرفته و تسلیم» گوش می دادند.

گری در توضیح این که همین حالا هم بریتانیا را متعهد به دفاع از سواحل شمالی فرانسه کرده است وارد بحثی پیچیده درباره «منافع بریتانیا» و خطوط تجارت دریایی بریتانیا در مدیترانه شد. کلافی سردرگم بود و او سریع به سراغ «قضیه جدی تر» بی طرفی بلژیک رفت که «هر ساعت جدی تر می شود».

گری برای اداکردن حق مطلب فقط به سخنوری خویش اتکا نکرد و، در اقدامی عاقلانه، خطاب رعدآسای گلدستون در ۱۸۷۰ را وام گرفت؛ «آیا این کشور می‌تواند کنار بایستد و شاهد سیاه‌ترین جنایاتی باشد که صفحات تاریخ را آلوده است و به این ترتیب در گناه شریک شود؟» از گلدستون عبارتی هم برای بیان موضوع اصلی قرض گرفت - این که انگلستان باید «در مقابل جاه‌طلبی بی حساب هر قدرتی که باشد» بایستد.

با کلمات خویش ادامه داد: «از مجلس می‌خواهم در نظر بگیرد با توجه به منافع بریتانیا پای چه چیزهایی در میان است. اگر فرانسه به زانو درآید... اگر بلژیک تحت همان سلطه درآید و بعد هلند و بعد دانمارک ... اگر در بحرانی مانند این ما به تعهداتمان به شرف و منافع خویش در معاهده بلژیک پشت کنیم ... یک لحظه هم گمان نمی‌کنم در پایان این جنگ، حتی اگر کنار بایستیم، بتوانیم آنچه را طی جنگ اتفاق افتاده برگردانیم و مانع شویم تمام غرب اروپا، که مقابل ماست، تحت استیلای یک قدرت واحد قرار گیرد... و به نظر من باید احترام و نام نیک و شهرت خویش در برابر جهان را فدا کنیم و نباید از عواقب بسیار جدی و وخیم اقتصادی بگریزیم.»

«موضوع و انتخاب» را برابر نهاد. مجلس، که یک ساعت و ربع «با توجهی دردمندانه» گوش فراداده بود، با تشویق شدید به او پاسخ داد. موقعیت‌هایی که یک فرد توانسته باشد عنان یک ملت را در دست گیرد به یادماندنی است و نطق گری ثابت کرد یکی از مقاطعی است که بعدها برای مردم شاخص تقویم وقایع است. صداهایی حاکی از نارضایتی همچنان شنیده می‌شد، زیرا در مجلس عوام، برخلاف سایر پارلمان‌های اروپا، قرار نبود با تشویق و تمنا اتفاق آرا ایجاد شود. رمزی

مک‌دونالد از جانب لیبرال‌ها گفت بریتانیا باید بی‌طرف بماند؛ کره‌اردی گفت طبقه کارگر را علیه جنگ برخواهد انگيخت؛ و بعداً در سرسرای مجلس گروهی از لیبرال‌ها، که متقاعد نشده بودند، قطعنامه‌ای تصویب کردند که گری نتوانسته است جنگ را توجیه کند. (۱۸) اما اسکویت قانع شده بود که در مجموع «صلح‌دوستان افراطی ما ساکت شده‌اند گرچه به‌زودی زبان درخواهند آورد.» دو وزیر، که آن روز صبح استعفا کرده بودند، تشویق شدند به کابینه برگردند، و کلا احساس می‌شد گری کشور را با خود همراه کرده است.

وقتی چرچیل، که با گری از مجلس عوام بیرون می‌رفت، از او پرسید «حالا چه می‌شود؟» (۱۹) گری پاسخ داد «حالا برایشان اولتیماتوم می‌فرستیم که ظرف بیست و چهار ساعت اشغال بلژیک را متوقف کنند.» چند ساعت بعد به کامیون گفت «اگر رد کنند، جنگ خواهد شد.» (۲۰) گرچه بیست و چهار ساعت دیگر برای ارسال اولتیماتوم صبر کرد، هراس لیشنووسکی تحقق یافته بود؛ بلژیک تبدیل به شرط شد.

آلمانی‌ها به این خطر دست یازیدند، زیرا انتظار جنگی کوتاه داشتند و چون، به‌رغم نق‌نق و هراس آخرین لحظه رهبران غیرنظامی‌شان که بریتانیا چه خواهد کرد، ستاد ارتش آلمان حساب ورود بریتانیا در جنگ را کرده بود اما آن را در جنگی که عقیده داشت چهارماهه تمام خواهد شد کم‌اهمیت یا بی‌اهمیت می‌انگاشت.

کلوزویتس، یک پروسی مُرده، و نورمن اینجل، پرفسوری زنده که حرفش بد فهمیده شده، دست به دست هم داده بودند تا مفهوم جنگ کوتاه را در ذهن اروپا جا بیندازند. پیروزی سریع و قاطع اعتقاد آلمان بود؛ ناممکن بودن جنگ طولانی به لحاظ اقتصادی، اعتقاد همه بود. قیصر به سربازانش، که در نخستین هفته ماه

اوت عازم جنگ بودند، گفت «پیش از ریختن برگ درخت‌ها به خانه برمی‌گردید» (۲۱). یک درباری آلمانی روز ۹ اوت در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت کنت اوپرسدورف آن روز بعد از ظهر وارد شد و گفت ده هفته هم طول نمی‌کشد؛ کنت هوخبرگ فکر می‌کرد هشت هفته، و بعد از آن، «شما و من در انگلستان همدیگر را می‌بینیم». (۲۲)

افسری آلمانی، که عازم جبهه غرب بود، گفت انتظار دارد ۲ سپتامبر (سالگرد شکست فرانسه در ۱۸۷۰) صبحانه را در کافه دولاپه پاریس بخورد. (۲۳) افسران روسی انتظار داشتند تقریباً در همین مدت در برلن باشند؛ کلا روی شش هفته توافق بود. یک افسر گارد سلطنتی از پزشک تزار پرسید اونیفرم تشریفات برای ورود به برلن را حالا در باروبنه‌اش بگذارد یا بگذارد پیک بعدی که به جبهه می‌آید، آن را بیاورد. (۲۴) از افسری انگلیسی، که به عنوان وابسته نظامی در بروکسل خدمت کرده بود و آدمی وارد به حساب می‌آمد، وقتی به هنگش می‌پیوست عقیده‌اش را درباره مدت جنگ پرسیدند. گفت نمی‌داند، اما «دلایلی مالی وجود دارد که قدرت‌های بزرگ نمی‌توانند مدتی طولانی ادامه دهند». از نخست‌وزیر شنیده بود که «لرد هالدین (وزیر جنگ) به او این‌طور گفته است» (۲۵).

در سن پترزبورگ سؤال این نبود که آیا روسیه می‌تواند پیروز شود یا نه؛ این بود که دو ماه طول می‌کشد یا سه ماه؛ بدین‌هایی که حرف از شش ماه می‌زدند شکست طلب به حساب می‌آمدند. وزیر عدلیه روسیه خیلی جدی پیش‌بینی کرد «واسیلی فئودوروویچ»، ویلهلم پسر فردریک یعنی قیصر، «اشتباه کرده؛ قادر نیست دوام بیاورد». (۲۶) خیلی هم بیراه نمی‌گفت. آلمان روی نیاز به مقاومت طولانی برنامه‌ریزی نکرده بود و وقتی وارد جنگ شد مقدار نیترات انبارشده مورد

احتیاج باروت‌سازی‌اش برای شش ماه کافی بود و نه بیش‌تر. (۲۷) فقط کشف روشی که بتوان از هوا نیتروژن گرفت آن کشور را قادر ساخت به جنگ ادامه دهد. فرانسوی‌ها، که روی پایان سریع قمار کرده بودند، سربازهایشان را برای دفاع از معادن آهن لورن، که کار مشکلی بود، به خطر نینداختند و گذاشتند آلمانی‌ها تصرفش کنند، زیرا حساب می‌کردند آن را با پیروزی نهایی پس می‌گیرند. در نتیجه، هشتاد درصد سنگ آهنشان را در تمام طول جنگ از دست دادند و تقریباً بازنده شدند. انگلیسی‌ها، با شیوه غیردقیقشان، حساسی مبهم از پیروزی طی چند ماه کرده بودند بی‌این که مشخص کنند کی، کجا و چگونه.

سه ذهن، هر سه نظامی، از روی غریزه یا به حکم عقل، سایه سیاه را می‌دیدند که از ماه‌ها می‌گذرد و به سال‌ها می‌کشد. یکی مولتکه، رئیس ستاد ارتش آلمان، بود که پیش‌بینی «مناقشه طولانی و فرساینده» می‌کرد. ژوفر، رئیس ستاد ارتش فرانسه، یکی دیگر بود. سال ۱۹۱۲ وقتی وزرا از او پرسیدند، گفته بود اگر فرانسه در جنگی برنده نخستین پیروزی شود، مقاومت ملی آلمان آغاز خواهد شد، و همین‌طور به‌عکس در مورد فرانسه. در هر صورت، پای ملت‌های دیگر هم به میان کشیده می‌شود و نتیجه، جنگی «بی‌انتهای» خواهد بود. (۲۸) با این همه، نه او و نه مولتکه، که به‌ترتیب از ۱۹۱۱ و ۱۹۰۶ سران ارتش کشور خویش بودند، در طرح‌هایشان برای جنگ فرسایشی، که هر دو پیش‌بینی‌اش را می‌کردند، جایی نگذاشتند.

سومین نفر – و تنها کسی که نیروی خیال و گمان و وهم را به کار انداخت – لرد کیچنر بود که دخالتی در طرح‌ریزی‌های اولیه نداشت. روز چهارم اوت داشت سوار کشتی بخار می‌شد به مصر برود که با عجله صدایش کردند و گفتند به لندن بیاید و وزیر جنگ شود. از اعماق غیبگویانه وجودش این پیش‌بینی را درآورد که

جنگ سه سال به درازا خواهد کشید. به یک همکار دیرباور گفت ممکن است هفت سال یا بیش تر هم به درازا بکشد، اما «فعلا همان سه سال بگیریم. ملتی مثل آلمان بعد از راه انداختن این بساط تا به خاک سیاه ننشیند دست بردار نیست. این خیلی طول می کشد. بنی بشری نمی داند چقدر». (۲۹)

به استثنای کیچنر، که از نخستین روز تصدی اش در ارتش بر آمادگی ارتشی میلیونی برای جنگی که سال ها طول خواهد کشید اصرار داشت، هیچ کس برنامه ای دوراندیشانه برای بیش از سه یا شش ماه تهیه نکرد. در مورد آلمانی ها، میخ شدن فکرشان روی کوتاه بودن جنگ به این نتیجه منطقی می انجامید که درگیر شدن بریتانیا اهمیتی نخواهد داشت.

قیصر بعدها که جنگ جریان داشت سرناهار در ستاد ارتش نالید «کاش یکی قبلا به من گفته بود انگلستان علیه ما دست به اسلحه می برد!» کسی آهسته گفت «مترینخ ۳۰»، که اشاره اش به سفیر آلمان در لندن بود که سال ۱۹۱۲ برکنار شد چون عادت داشت پیش بینی ملال آورش را تکرار کند که بزرگ شدن ناوگان آلمان حداکثر تا ۱۹۱۵ به جنگ با بریتانیا خواهد انجامید. در ۱۹۱۲ هالدین به قیصر گفته بود بریتانیا هرگز نمی تواند به آلمان اجازه دهد بندرهای فرانسه در کانال مانش را تصرف کند، و تعهدات معاهده بلژیک را به یادش آورد. همان سال پرنس هنری پروسی خیلی رک از پسرعمویش، جرج، پادشاه انگلستان، پرسید «در صورتی که آلمان و اتریش به جنگ با روسیه و فرانسه بروند آیا انگلستان به کمک دوتا قدرت دوم خواهد آمد؟» جرج جواب داده بود «بی تردید بله، تحت شرایطی معین ۳۱».

به‌رغم این هشدارها قیصر نمی‌خواست آنچه را می‌دانست حقیقت دارد باور کند. وقتی پس از بازگذاشتن دست اتریش در ۵ ژوئیه سوار کشتی می‌شد، بنا به شهادت همسفری، همچنان «متقاعد» بود انگلستان بی‌طرف می‌ماند. (۳۲) بتمان و یاگو، دو همقطار روزگار دانشجویی‌اش در بُن، که صلاحیتشان برای احراز مقام عمدتاً مشمول رقت احساسات قیصر نسبت به برادرانی بود که روبان سیاه و سفید برادری به لباس می‌زدند و همدیگر را تو خطاب می‌کردند، مثل کاتولیک‌های مؤمنی که تسبیح می‌اندازند، یکدیگر را گاه‌به‌گاه با این فکر تسلی می‌دادند که بریتانیا بی‌طرف خواهد ماند. (۳۳)

مولتکه و ستاد ارتش نیازی نداشتند گری یا هرکس دیگری بگوید انگلستان چه خواهد کرد، زیرا از هم‌اکنون ورودش در جنگ را یقین مطلق به حساب می‌آوردند. مولتکه به دریا سالار تیرپیتس گفت «هرچه انگلیسی‌تر بهتر»^{۳۴} (.) منظورش این بود هرچه شمار کسانی که در جنوب کانال مانس پیاده می‌شوند بیش‌تر باشد شمار کسانی که در تور شکستی حتمی می‌افتند بیش‌تر خواهد بود. بدینی طبیعی مولتکه سبب می‌شد به دام خوشخیالی نیفتد. در یادداشتی که سال ۱۹۱۳ تهیه کرد، موضوع را خیلی دقیق‌تر از بسیاری انگلیسی‌ها بیان داشت. نوشت اگر آلمان بدون رضایت بلژیکی‌ها وارد بلژیک شود، «انگلستان به دشمنان ما خواهد پیوست و باید این کار را بکند» به‌خصوص که این قصد را در ۱۸۷۰ اعلام کرده بود. مولتکه فکر نمی‌کرد کسی در انگلستان قول آلمان به تخلیه بلژیک پس از شکست فرانسه را باور کند و مطمئن بود در جنگ بین آلمان و فرانسه، بریتانیا وارد جنگ خواهد شد، چه آلمان وارد بلژیک شود یا نشود، «زیرا از استیلای آلمان می‌ترسد و در اجرای سیاست حفظ تعادل قوا هر کاری برای مهار افزایش قدرت آلمان خواهد کرد». (۳۵)

ژنرال فون کول، افسر بلندپایه ستاد ارتش آلمان، شهادت داد «در چند سال پیش از جنگ، ما در ورود نیروی اعزامی بریتانیا به سواحل فرانسه هیچ تردیدی نداشتیم»^{۳۶}.) ستاد ارتش آلمان حساب می کرد قوای اعزامی بریتانیا روز دهم در حالت بسیج خواهد بود، روز یازدهم در بنادر تجمع خواهد کرد، روز دوازدهم سوار می شود و در چهاردهمین روز انتقال نیرو به فرانسه را تکمیل می کند. این محاسبه تقریباً درست از آب درآمد.

نیروی دریایی آلمان هم توهمی در این مورد نداشت که بریتانیا وارد کارزار خواهد شد. فرماندهی نیروی دریایی روز ۱۱ ژوئیه به دریاسالار فون اشپه در کشتی شارنهورست در اقیانوس آرام تلگرام زد «انگلستان در صورت بروز جنگ احتمالاً متخاصم»^{۳۷}.)

دو ساعت پس از پایان سخنان گری در مجلس عوام آنچه در دو سوی رود راین از ۱۸۷۰ پشت هر ذهنی و از ۱۹۰۵ در فکر بیش تر آدم ها بود به تحقق پیوست. آلمان به فرانسه اعلان جنگ داد. ولیعهد گفت نزد آلمانی ها این «راه حل نظامی» تنش فزاینده و پایان کابوس محاصره شدن است. (۳۸) روزنامه ای آلمانی در شماره ای مخصوص با عنوان درشت «برکت سلاح» اظهار شادمانی کرد «خوشحالیم که زنده ایم و این روز را می بینیم.» نوشت آلمانی ها «از شادی به وجد آمده اند.... ما در آرزوی چنین ساعتی بوده ایم.... شمشیری که در دستان ما قرار گرفته تا وقتی به اهداف خویش نرسیده ایم و سرزمین ما تا آن حد که ضرورت ایجاب می کند گسترش نیافته است در نیام نخواهد شد». (۳۹) همه شادمان نبودند. نمایندگان جناح چپ، که به رایشتاگ فراخوانده شده بودند، با حالتی «افسرده» و «عصبی» با یکدیگر روبه رو شدند. (۴۰) یکی از آن ها ضمن اعتراف به این که آمده است به بودجه جنگ رأی بدهد، زیر لب گفت «نمی توانیم بگذاریم رایش را نابود

کنند.» یکی دیگر از آن‌ها غرمی زد «این دیپلماسی بی کفایت، این دیپلماسی بی کفایت.»

ساعت شش و پانزده دقیقه وقتی تلفن ویویانی، نخست‌وزیر فرانسه، زنگ زد و شنید میرون هریک، سفیر آمریکا، با بغض در گلو می‌گوید در همین لحظه تقاضایی به او رسیده که سفارت آلمان را در اختیار بگیرد و پرچم آمریکا را بالای آن بزند، برای فرانسه علامت شروع بود. هریک گفت قبول کرده است آن را در اختیار بگیرد، اما پرچم‌زدن را نه. (۴۱)

ویویانی، که دقیقاً معنی این عمل را می‌دانست، منتظر ورود سفیر آلمان ماند که چند لحظه بعد اعلام شد در راه است. فون شون، که همسر بلژیکی داشت، با حالتی آشکارا ناراحت وارد شد. شکایت کرد در راه بانویی سرش را از پنجره کالسکه او تو آورده و به «من و امپراتور کشورم» اهانت کرده است. ویویانی، که اعصابش در تشویش چند روز گذشته تحت فشار بود، پرسید آیا منظور از ملاقات طرح همین شکایت است. شون اذعان کرد وظیفه دیگری هم دارد، سندی را که در دست داشت باز کرد و محتویات آن را، که برای شون — که پوانکاره «روح شرافت» می‌نامیدش — اسباب شرمساری‌اش شده بود، خواند. (۴۲) متن می‌گفت در نتیجه «مخاصمات سازمان‌یافته فرانسه و حملات هوایی به نورنبرگ و کارلسروهه و نقض بی‌طرفی بلژیک، «امپراتوری آلمان خود را در موقعیت جنگ با فرانسه می‌بیند.» ویویانی اتهامات اقامه‌شده را که بیش‌تر برای القای این تصور به مردم آلمان بود که قربانی تجاوز فرانسه شده‌اند تا تأثیرگذاری بر دولت فرانسه، که می‌دانست چنین چیزهایی اتفاق نیفتاده، رسماً تکذیب کرد. فون شون را تا در همراهی کرد و، گویی با اکراه از وداع نهایی، با او از پله‌ها پایین رفت، از ساختمان

خارج شد و تا پای در کالسکه‌اش، که منتظر او بود، رفت. دو نماینده «دشمنان موروثی» لحظه‌ای در ناشادی متقابل ایستادند، بی‌کلمه‌ای حرف سرشان را به علامت احترام به یکدیگر قدری پایین آوردند، و فون شون در گرگ و میش شامگاه ناپدید شد.

آن شب در ساختمان پارلمان بریتانیا، وقتی چراغ‌های خیابان روشن می‌شد سر ادوارد گری، که با دوستی کنار پنجره ایستاده بود، حرفی زد که تا امروز شرح خلاصه آن روزگار است: «چراغ‌ها در سراسر اروپا خاموش خواهد شد؛ ما در عمرمان دیگر آن‌ها را روشن نخواهیم دید» (۴۳).

ساعت شش صبح روز ۴ اوت، فون بلو، سفیر آلمان، برای آخرین بار به وزارت خارجه بلژیک در بروکسل سرزد. یادداشتی تحویل داد که می‌گفت با توجه به رد «پیشنهاد‌های متضمن حسن‌نیت» دولت متبوعش، آلمان، ناچار است دست به اقداماتی «در صورت لزوم با توسل به نیروی مسلح» جهت امنیت خویش بزند. (۴۴) «در صورت لزوم» به این قصد نوشته شده بود که راهی برای تغییر عقیده بلژیک باز بگذارد.

آن روز بعد از ظهر وزیرمختار آمریکا، براند ویتلاک، که از او خواسته بودند سفارت آلمان را در اختیار بگیرد، دید فون بلو و دبیر اول او، فون اشتوم، «ظاهراً بی‌خیال» در صندلی ولو شده‌اند و اقدامی برای جمع کردن اثاثیه‌شان نمی‌کنند. در یک دست بلو سیگار بود و با دست دیگر ابرویش را صاف می‌کرد و بی‌حرکت نشسته بود، و دو کارمند سالمند با شمع، لاک و نوارهای کاغذی با طمأنینه آرشیوهای چوب بلوط را لاک و مهر می‌کردند. فون اشتوم پشت هم به خودش می‌گفت «آه احمق‌های بینوا! چرا از سر راه غلتک کنار نمی‌روند. نمی‌خواهیم به آن‌ها صدمه‌ای برسد، اما اگر سر راه ما بایستند، لگدمال می‌شوند. آه، احمق‌های بینوا» (۴۵)!

مدت‌ها گذشت تا کسی در جانب آلمان پی‌رسد آن روز احمق‌ها کی بودند. کنت چرنین، وزیر خارجهٔ اتریش، بعدها کشف کرد روزِ «بزرگ‌ترین فاجعهٔ ما بود» (۴۶) حتی ولیعهد مدت‌ها بعد سوگوارانه اذعان کرد روزی بود «که ما آلمانی‌ها در چشم جهانیان اولین نبرد بزرگ را باختیم» (۴۷).

دو دقیقه بعد از ساعت هشت صبح، نخستین موج‌های مردان خاکستری‌پوش از مرز بلژیک در گِمریش، ۳۰ میلی لی‌یژ، گذشت. ژاندارم‌های بلژیکی از اتاقک‌های نگهبانی‌شان شلیک کردند. واحد اعزامی از ارتش آلمان برای حمله به لی‌یژ تحت فرماندهی ژنرال فون امیش شامل شش تیپ پیاده، هریک با توپخانه و سلاح‌های دیگر، و سه لشکر سوار بود. تا شب به موز در ویزه رسیدند که نخستین نام در فهرست ویرانه‌ها شد.

تا لحظهٔ هجوم، بسیاری همچنان معتقد بودند توجه آلمان به منافع خویش سبب خواهد شد قوایش حوالی مرز بلژیک بمانند. چرا باید عمداً دو دشمن دیگر علیه خویش وارد میدان کند؟ از آن جا که کسی آلمانی‌ها را احمق نمی‌دانست، پاسخی که به فکر فرانسوی‌ها می‌رسید این بود که اولتیماتوم آلمان به بلژیک کلک است. (۴۸) منظور از ضرب‌الاجل این نبود که در پی آن بلژیک را اشغال کنند، بلکه، به بیان مسیمی، وزیر جنگ، در فرمانی که عبور قوای فرانسه از خط مرزی را ممنوع می‌کرد، این بود: «ما نخستین طرفی باشیم که وارد بلژیک می‌شود حتی در حد یک نفر گشتی یا سرباز سوار» (۴۹).»

به این دلیل یا هر دلیل دیگری، گری هنوز اولتیماتوم انگلستان را نفرستاده بود. آلبر، پادشاه بلژیک، هنوز برای دریافت کمک نظامی به تضمین‌کنندگان بی‌طرفی بلژیک متوسل نشده بود. او هم می‌ترسید اولتیماتوم ممکن است «کلکی عظیم» باشد. اگر فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها را خیلی زود دعوت می‌کرد حضورشان ممکن بود بلژیک را ناخواسته به جنگ بکشاند، و پشت ذهنش این نگرانی بود که همسایگانش وقتی در خاک بلژیک مستقر شدند برای خروج عجله نکنند. فقط وقتی صدای چکمهٔ ستون‌های آلمان، که به سوی لیژ پیش می‌آمدند، به تمام تردیدها پایان داد و برای او چاره‌ای نگذاشت، ظهر ۴ اوت خواستار اقدام نظامی «هماهنگ و مشترک» تضمین‌کنندگان بی‌طرفی شد. (۵۰)

در برلن، مولتکه همچنان امیدوار بود شلیک نخستین تیرهای آلمان به خاطر دفاع از شرف ممکن است بلژیکی‌ها را ترغیب کند «وضع را درک کنند». (۵۱) به همین سبب، یادداشت نهایی آلمان به سادگی می‌گفت «با توسل به نیروی مسلح»، و یک بار هم که شده از اعلان جنگ خودداری می‌کرد. وقتی بارون بین، سفیر

بلژیک، صبح روز اشغال آمد تا درخواست جواز خروج کند، یاگو به طرفش دوید و پرسید «خوب، برای من چه خبری داری؟» انگار منتظر پیشنهادی باشد. پیشنهاد آلمان را تکرار کرد که اگر بلژیک از تخریب راه آهن، پل ها و تونل هایش خودداری کند و بدون دفاع از لیژ بگذارد قوای آلمان عبور کنند، به استقلال آن کشور احترام بگذارد و خسارت تمام صدمات را بپردازد. وقتی بین برگشت برود، یاگو با امیدواری همراهی اش کرد و گفت «شاید هنوز چیزی باشد که درباره اش حرف بزنیم» (۵۲).

در بروکسل یک ساعت پس از شروع یورش، پادشاه، با اونیفرم میدان جنگ و بدون تزئینات سوار اسب شد تا به جلسه پارلمان برود. موکی بود مختصر شامل کالسکه ای روباز حامل ملکه و سه فرزندش، دو کالسکه دیگر پشت سر آن و آخر همه پادشاه به تنهایی سوار بر اسب. خانه های مسیر را با پرچم و گل آذین بسته بودند و خیابان پر از آدم های شادمان بود. غریبه ها با هم دست می دادند، می خندیدند و فریاد می زدند و یک نفر بعدها به خاطر می آورد همه احساس می کردند «پیوندی مشترک از عشق و نفرت سبب اتحاد با آدم های دیگر شده است» (۵۳). همگان چنان برای پادشاه هلهله می کردند که گویی مردم با احساسی همه گیر می کوشیدند بگویند او نماد کشور و اراده آن ها برای حفظ استقلال است. حتی وزیرمختار اتریش، که به دلیلی نامشخص فراموش کرده بود آفتابی نشود و همراه دیپلمات های دیگر شاهد موکب شاه از پنجره های پارلمان بود، اشکش را پاک می کرد. (۵۴)

داخل تالار پس از آن که اعضای پارلمان، تماشاچیان و درباریان نشستند، پادشاه تنها وارد شد، کلاه و دستکش هایش را با حالتی عادی روی تریبون انداخت و با

صدایی که فقط اندکی می‌لرزید به سخن گفتن پرداخت. وقتی با یادآوری کنگرهٔ ۱۸۳۰، که بلژیک مستقل را ایجاد کرد، پرسید «آقایان، راسخ و استوار مصمم هستید هدیهٔ مقدس پدران ما را صحیح و سالم حفظ کنید؟» نمایندگان اختیار از کف دادند، به پاخاستند و فریاد زدند «بله! بله! بله!»

وزیرمختار امریکا در تشریح این صحنه در خاطراتش می‌نویسد وقتی ولیعهد دوازده سالهٔ پادشاه را دید که در لباس ملوانان نیروی دریایی به پدرش چشم دوخته است و با دقت گوش می‌کند، با خودش فکر کرد «در ذهن این پسر چه می‌گذرد؟» آقای ویتلاک، انگار آینده را ببیند، از خودش پرسید «آیا این صحنه سال‌ها بعد باز به یادش خواهد آمد؟ و چگونه؟ کی؟ در چه شرایطی؟» لئوپولد سوم، پسری که لباس ملوانی به تن داشت، سال ۱۹۴۰ تسلیم یک یورش دیگر آلمان شد. (۵۵)

پس از پایان نطق، در خیابان‌ها هیجان به حدی دیوانه‌وار رسید. ارتش، که تاکنون بی‌مصرف دانسته می‌شد، قهرمان گشت. مردم فریاد می‌زدند «مرگ بر آلمانی‌ها! مرگ بر آدمکش‌ها! زنده باد بلژیک مستقل!» پس از رفتن پادشاه، جمعیت به طرفداری از وزیر جنگ، که معمولاً به خاطر شغلش و صرف‌نظر از هویتش، نامحبوب‌ترین عضو کابینه بود، شعار داد. وقتی موسیو دوبروکویل در بالکن ظاهر شد، حتی آن آدم باوقار می‌گریست و دستخوش عواطفی بود که آن روز در بروکسل همه‌گیر شد. (۵۶)

همان روز سربازان فرانسه با شلوار قرمز و کت‌های دامن‌دار آبی تیره، که گوشه‌های آن به پشت دکمه می‌خورد، در خیابان‌های پاریس می‌خواندند:

این آلاس و این لورن

این آژاس است که ما می‌گیریم

اوه! اوه! اوه! اوه!

و «اوه!» آخر را با فریادی پیروزمندانه می‌کشیدند. ژنرال پو، که یک‌دست‌بودن به محبوبیتش می‌افزود، با نوار سبز و سیاه سربازان جنگ ۱۸۷۰ سواره می‌رفت. هنگ‌های سواره‌نظام، با زره‌های سینه‌پوش درخشان و یال‌های بلند و سیاه اسب‌آویزان از کلاهخودهایشان، ملتفت نبودند که مال این دوروزمانه نیستند. پشت سرشان هواپیماها در چهارچوب‌های تخته‌ای عظیم و سکوهای چرخدار با توپ‌های صحرایی بلند و باریک خاکستری ۷۵ میلی‌متری، که مایه افتخار فرانسه بود، حرکت می‌کرد. در تمام روز سیل نفرات، اسب‌ها، جنگ‌افزارها و تجهیزات از درهای عظیم ایستگاه‌های شمال و شرق پاریس می‌گذشت.

در بلوارهای خالی از وسایل نقلیه، گروهان‌های داوطلب با پرچم و پارچه‌نوشته‌هایی که منظورشان را اعلام می‌کرد، رژه می‌رفتند: «لوکزامبورگ هرگز آلمانی نخواهد شد!» «رومانی به‌سوی مادرِ نژادهای لاتین می‌شتابد»، «ایتالیا که آزادی‌اش را با خون فرانسوی به دست آورد»، «اسپانیا خواهر دوستدار فرانسه»، «داوطلبان بریتانیایی برای فرانسه»، «یونانی‌های عاشق فرانسه»، «اسکاندیناویایی‌های مقیم پاریس»، «ملت‌های اسلاو در کنار فرانسه»، «جان‌های امریکای لاتین برای مادرِ فرهنگ امریکای لاتین». غریو و هلهله به پارچه‌نوشته‌ای که می‌گفت «آژاسی‌ها به خانه برمی‌گردند» خوشامد گفت. (۵۷)

در جلسه مشترک سنا و مجلس نمایندگان، ویویانی با رنگی پریده مانند مرده و انگار جسماً و روحاً رنج می‌برد، از توان خویش در آتشین و شیوا صحبت کردن فراتر

رفت و سخنرانی‌اش، مانند تمام سخنرانی‌های آن روز، بزرگ‌ترین نطق دوران حرفه‌ای‌اش شناخته شد. درپوشه‌اش متن پیمان فرانسه و روسیه را همراه داشت اما کسی در آن باره چیزی نپرسید. وقتی اعلام داشت ایتالیا «با روشن‌بینی خرد لاتینی» اعلام بی‌طرفی کرده است، غریو شادی برخاست. همچنان که انتظار می‌رفت، سومین عضو پیمان سه‌جانبه، در وقت امتحان، بر این پایه که حمله اتریش به صربستان عملی تهاجمی است و ایتالیا را از قید تعهدش رها می‌کند، کنار کشیده بود. بی‌طرفی ایتالیا، که فرانسه را از نیاز به حفاظت مرز جنوبی‌اش می‌رهاند، چهار لشکر، حدود ۸۰.۰۰۰ نفر، می‌ارزید.

پس از سخنان ویویانی، پیام پوانکاره، که قانوناً نمی‌توانست شخصاً در پارلمان حضور یابد، درحالی که تمام حاضران ایستاده بودند قرائت شد. رئیس‌جمهور، چنان که انتظار می‌رفت، با تغییردادن سه‌گانه شعار سنتی فرانسه^{۱۱۱} گفت فرانسه نزد جهان نماینده آزادی، عدالت و خرد است. از همه جای آنچه با بیانی کنایه‌دار جهان «متمدن» خواند پیام‌های همدردی و حسن‌نیت به‌سوی فرانسه سرازیر است. (۵۸) همچنان که کلمات خوانده می‌شد، ژوفر، رئیس ستاد ارتش، «کاملاً آرام و سراسر اعتماد به نفس ۵۹») آمد تا پیش از عزیمت به جبهه با رئیس‌جمهور وداع کند.

در برلن باران تندی می‌بارید و نمایندگان رایشتاگ گرد آمده بودند تا برای شنیدن نطق قیصر نزد او بروند. زیر پنجره‌های عمارت رایشتاگ، که برای دیداری مقدماتی با صدراعظم در آن جمع شده بودند، صدای پایان‌ناپذیر سم اسب‌ها روی پیاده‌رو را می‌شنیدند و گردان پشت گردان سواره‌نظام از خیابان‌هایی که سطح آن‌ها در باران می‌درخشید می‌گذشت. (۶۰) رهبران احزاب با بتمان در اتاقی ملاقات کردند مزین به تصویر مسرت‌بار قیصر ویلهلم اول که پرچم فرانسه را

لگدمال می‌کند: همراه بیسمارک و مولتکه سواره از میدان جنگ سدان می‌گذرد و سربازی آلمانی در قسمت

جلو تصویر پرچم فرانسه را زیر سم اسب امپراتور پهن می‌کند. (۶۱) بتمان با اظهار نگرانی از بابت وحدت، نماینده‌ها را ترغیب کرد تصمیم‌هایشان «به اتفاق آرا» باشد. سخنگوی لیبرال‌ها مطیعانه پاسخ داد «ما یکصدا خواهیم بود عالیجناب.» ارتسبرگر، مخبر همه‌چیزدان کمیسیون امور نظامی و همکار نزدیک صدراعظم، انگار علم غیب داشت. در میان نمایندگان در رفت‌وآمد بود و به آن‌ها اطمینان می‌داد صرب‌ها «تا دوشنبه دیگر این موقع» شکست خورده‌اند و اوضاع روبه‌راه است. (۶۲)

پس از دعایی در کلیسای جامع، نمایندگان با هم به کاخ سلطنتی رفتند، که برای ورودی‌های آن نگهبان گذاشته بودند و طناب کشیده بودند و اوراق اشخاص را می‌دیدند، تا سرانجام نمایندگان مردم در تالار سفید نشستند. قیصر درحالی که چندین ژنرال همراهی‌اش می‌کردند به آرامی وارد شد و بر تخت نشست. بتمان، در اونیفرم گاردهای دراگون، متن نطق را از پوشه سلطنتی درآورد و به دستش داد. امپراتور برخاست و با قامتی که در کنار صدراعظم کوچک می‌نمود، کلاهخودبه سر و یک دست بر قبضه شمشیر، آن را خواند. بی‌ذکری از بلژیک، اعلام کرد «ما شمشیر را با وجدان آرام و دست‌های پاک از نیام می‌کشیم.» جنگ را صربستان با حمایت روسیه به راه انداخت. سخنانی در باب شرارت‌های روسیه فریادهای «شرم!» حاضران را برانگیخت. قیصر پس از نطق از پیش تهیه‌شده، صدایش را بالا برد و اعلام کرد «از امروز من هیچ حزبی جز آلمانی‌ها به رسمیت نمی‌شناسم!» و از رهبران احزاب خواست اگر با این نظر موافقند قدم پیش بگذارند و با او دست

بدهند. آن‌ها «در میان هیجان شدید» همین کار را کردند و سایر اعضای مجلس با شور و شادی فراوان به ابراز احساسات پرداختند. (۶۳)

ساعت سه اعضای مجلس بار دیگر در رایشتاگ تشکیل جلسه دادند تا نطق صدراعظم را بشنوند و بقیه وظیفه خود را، که اول شامل تصویب اعتبارات جنگ و سپس تعطیل مجلس بود، به انجام رسانند. سوسیال‌دموکرات‌ها به اتفاق آرا موافقت کردند. چند ساعت باقیمانده مسئولیت پارلمانی خود را صرف مشورتی پرشور کردند در این باره که آیا به جام‌بالارفتنی «به سلامتی قیصر!» ملحق شوند، و موضوع را به این نحو رضایتبخش فیصله دادند که به سلامتی «قیصر، مردم و کشور» بنوشند. (۶۴)

وقتی بتمان برای ایراد نطق برخاست، همه در انتظاری دردناک بودند که درباره بلژیک چه خواهد گفت. یک سال پیش، یاگو، وزیر خارجه، به جلسه غیرعلنی هیئت رئیسه رایشتاگ اطمینان داده بود آلمان هرگز به بلژیک تعرض نخواهد کرد، و ژنرال فون هیرینگن، وزیر جنگ وقت، قول داده بود فرماندهی عالی در صورت وقوع جنگ تا وقتی دشمنان آلمان به بی‌طرفی بلژیک احترام بگذارند این بی‌طرفی را رعایت خواهد کرد. (۶۵) روز ۴ اوت، نمایندگان نمی‌دانستند ارتش کشورشان صبح همان روز بلژیک را اشغال کرده است. از اولتیماتوم خبر داشتند، اما چیزی از پاسخ بلژیک نمی‌دانستند، زیرا دولت آلمان، که می‌خواست وانمود کند بلژیک گردن نهاده و بنابراین مقاومت مسلحانه‌اش غیرقانونی است، هیچ‌گاه آن را منتشر نکرد.

بتمان به حاضران، که حالتی عصبی داشتند، اطلاع داد «قوای ما لوکزامبورگ را اشغال کرده‌اند و شاید» – «شاید» مال هشت ساعت پیش بود – «هم‌اکنون در

بلژیک باشند» (ابراز احساسات شدید حضار). درست است فرانسه به بلژیک تعهد داده بود بی طرفی آن را رعایت کند، اما «ما می دانیم فرانسه آماده بود بلژیک را اشغال کند» و «ما نمی توانستیم منتظر بمانیم». ناگزیر شد بگوید موضوعی است مربوط به ضرورت نظامی، و «ضرورت قانون نمی شناسد» ۶۶ («).

تا این جای صحبتش، هم جناح راست، که از او بیزار بود، و هم جناح چپ، که به او اعتماد نداشت، نفس در سینه حبس کرده بودند. جمله بعدی اش جنجال به پا کرد. «اشغال بلژیک از سوی ما خلاف قانون بین المللی است، اما – صریح بگویم – خطایی را که مرتکب می شویم به محض این که اهداف نظامی ما تحقق یابد تصحیح می کنیم.» دریا سالار تیرپیتس این را بزرگترین خطایی دانست که تاکنون دولتمردی آلمانی بر زبان رانده؛ کونراد هاوسمان، رهبر حزب لیبرال، آن را بهترین بخش نطق او دانست. با اعتراف به خطای خویش در برابر همگان، او و نمایندگان همفکرش از جناح چپ احساس رستن از گناه می کردند و صدراعظم را با فریاد «کاملاً صحیح است!» ستودند. بتمان در ضربه نهایی – و پیش از آن که روز جمله قصار گفتنش به پایان برسد یکی دیگر هم ساخت که جاودانه اش کرد – گفت هر کس به اندازه آلمانی ها در معرض تهدید باشد فقط می تواند در این فکر باشد که «چطور با زور و ضرب راهش را باز کند».

اعتباری پنج میلیارد مارکی برای جنگ به اتفاق آرا تصویب شد و سپس رایشتاگ رأی داد به مدت چهار ماه، که عموماً گمان می کردند طول مدت جنگ باشد، تشکیل جلسه ندهد. بتمان جلسه را با ابراز اطمینانی تعطیل کرد که طنین سلام گلا دیاتورها را داشت: «مقدر ما هر چه باشد، ۴ اوت ۱۹۱۴ تا ابد یکی از بزرگترین روزهای آلمان خواهد بود!»

ساعت هفت عصر پاسخ انگلستان، که این همه مدت این همه آدم منتظرش بودند، سرانجام قطعی شد. آن روز صبح دولت بریتانیا بالاخره خودش را جمع و جور کرد و دل به دریا زد تا اولتیماتوم صادر کند. اما ضرب‌الاجل در دو بخش صادر شد. اول، گری خواستار اطمینان می‌شد که خواست آلمان از بلژیک «به قصد» و با تقاضای «پاسخی فوری» همراه نباشد، اما از آن جا که او مهلتی تعیین نکرد و مجازات‌هایی در صورت پاسخ‌ندادن در نظر نگرفت، این پیام از نظر فنی اولتیماتوم نبود. گری صبر کرد تا ارتش آلمان بلژیک را اشغال کند و آن گاه اخطار دوم را ارسال کرد، که بریتانیا «به حفظ بی‌طرفی بلژیک و رعایت معاهده‌ای که آلمان نیز به اندازه خود ما یک جانب آن است» احساس تعهد می‌کند. «پاسخی رضایت‌بخش» تا نیمه‌شب مطالبه شد، در غیر این صورت سفیر بریتانیا درخواست جواز خروج از آلمان می‌کرد. (۶۷)

این را که چرا اولتیماتوم شب پیش بی‌درنگ پس از تأیید نطق گری از سوی پارلمان ارسال نشد فقط می‌توان با وضعیت بی‌تصمیم ذهن دولت توضیح داد. برای این که چه نوع «پاسخ رضایت‌بخشی» می‌شد انتظار داشت جز این که آلمانی‌ها سرشان را پایین بیندازند و به پشت مرزی که همان روز صبح تعمداً و بی قصد بازگشت درنور دیده بودند عقب گرد کنند، و چرا انگلستان موافقت کرد برای چنین خیال دور از واقعیتی تا نیمه‌شب صبر کند دشوار بتوان توضیحی یافت. آن شب در دریای مدیترانه ساعات از دست‌رفته پیش از نیمه‌شب سرنوشت‌ساز بود.^{۱۱۲}

در برلن سفیر بریتانیا، سر ادوارد گوئن، اولتیماتوم را در ملاقاتی تاریخی با صدراعظم به او تسلیم کرد. دید بتمان «بسیار مضطرب» است. به گفته خود بتمان،

«خونم از این مدام ریاکارانه نغمهٔ بلژیک سردادن، که عامل کشاندن بریتانیا به جنگ نبود، به جوش آمد.» بتمان از فرط عصبانیت شروع به سخنرانی کرد. گفت بریتانیا دست به کاری «غیرقابل تصور» می‌زند که وارد جنگ با «ملتی خویشاوند» می‌شود؛ که این «در حکم از پشت ضربه‌زدن به آدمی است که برای نجات زندگی‌اش با دو مهاجم می‌جنگد؛» که انگلستان در نتیجهٔ «این آخرین قدم وحشتناک» مسئول تمام وقایع هولناکی خواهد بود که ممکن است در پی آید؛ و «آن هم فقط برای یک کلمه – "بی طرفی" – یک تکه کاغذپاره....»

گوشن بی‌آن که کاملاً متوجه عبارتی باشد که در دنیا صدا کرد، آن را در گزارشش از ملاقات گنجانده. پاسخ داد اگر برای آلمان به دلایل استراتژیک موضوع مرگ و زندگی باشد که از طریق بلژیک پیشروی کند، پس می‌توان گفت برای بریتانیا هم موضوع مرگ و زندگی است که بر سر پیمان خویش بماند. «عالیجناب چنان عصبی بود، چنان به وضوح از خبر اقدام مایکه خورده بود و چنان ناتوان از گوش دادن به حرف حساب بود» که سفیر از خیر ادامهٔ بحث گذشت. (۶۸)

وقتی از ساختمان صدارت عظمی بیرون می‌رفت، دو نفر با اتومبیل روزنامهٔ برلینر تاگه‌بلات در خیابان‌ها اعلامیه پخش می‌کردند که بریتانیا اعلان جنگ داده است – گرچه کمی زود هنگام بود زیرا اولتیماتوم تا نیمه شب وقت داشت. این تازه‌ترین اقدام «خائنانه»، در پی کنارکشیدن ایتالیا، این جدیدترین پشت کردن به دوست، این افزوده شدن به دشمنان، آلمانی‌ها را به خشم آورد و شماری بزرگ از آن‌ها جمع شدند و طی نیم ساعت بعد با فریاد و هیاهو شیشهٔ تمام پنجره‌های سفارت بریتانیا را با سنگ شکستند. (۶۹) انگلستان یک شبه منفورترین دشمن شد: «خیانت به نژاد!» همه‌گیرترین شعار برای ابراز نفرت بود. قیصر در یکی از بی‌معنی‌ترین

اظهارنظرها درباره جنگ نالید: «فکرش را بکن: جرج و نیکی با من بد تا کنند! اگر مادر بزرگم زنده بود، هرگز اجازه نمی داد.»^{۱۱۳} (۷۰)

آلمانی ها نمی توانستند راحت از این غدر بگذرند. باورکردنی نبود انگلیسی ها، اهالی مملکتی چنان روبه انحطاط که زنان خواستار حق رأی سخنرانی نخست وزیر را به هم می ریزند و به دستور پلیس گوش نمی دهند، بخواهند بجنگند. انگلستان گرچه بُرد داشت و هنوز قدرتمند بود، پیر می شد و احساس آلمانی ها نسبت به آن مانند ویزیگوت ها^{۱۱۴} به رومی ها بود، تحقیر نسبت به قدیمی ها، همراه با احساس حقارتی در نورسیدگان. دریا سالار تیرپیتس شکایت داشت انگلیسی ها فکر می کنند می توانند «با ما مثل پرتغال رفتار کنند». (۷۱)

جفای انگلستان احساس بی دوست بودنشان را عمیق تر می کرد. می دانستند که ملتی اند نامحبوب. چطور شهر نیس، که فرانسه سال ۱۸۶۰ ضمیمه خاک خود کرد، می تواند راحت جا بیفتد و طی چند سال یادش برود زمانی ایتالیایی بود، در حالی که نیم میلیون آلمانی ترجیح می دهند وطنشان را ترک کنند اما تحت حاکمیت آلمان نباشند؟ ولیعهد درباره سفرهایش نوشت «کشور ما را در جایی زیاد دوست ندارند و به واقع چه بسا از آن متنفرند» (۷۲).

در همان حال که جمعیت در ویلهلم اشتراسه فریاد انتقام سر می داد، نمایندگان افسرده حال چپ در کافه ها جمع می شدند و غر می زدند. یکی از آن ها می گفت «تمام دنیا علیه ما بلند شده. آلمانیت در دنیا سه دشمن دارد — لاتین ها، اسلاوها و انگلوساکسون ها — و حالا همه شان علیه ما متحد شده اند.»

یکی دیگر می گفت «دیپلماسی ما جز اتریش دوست برایمان نگذاشته، و این یکی هم ماییم که باید حمایتش کنیم.»

سومی همفکرانش را تسلی می داد: «لااقل اینش خوب است که نمی تواند زیاد طول بکشد. چهارماهه به صلح می رسیم. از لحاظ اقتصادی و مالی نمی توانیم بیش تر دوام بیاوریم.»

یکی دیگر نظر می داد: «باید به ترک ها و ژاپنی ها امید داشته باشیم» (۷۳).

درواقع عصر روز قبل وقتی صدای هورا از دور به گوش رسید، شایعه ای در کافه ها پیچید. کسی در یادداشت های روزانه اش نوشت «نزدیک تر آمدند. مردم گوش دادند و بعد از جا پریدند. هوراها بلندتر شد؛ در میدان پوتسدام پیچید و به حد نعره طوفان رسید. مشتری ها میز غذا را ترک کردند و از رستوران بیرون دویدند. دنبال سیل جمعیت رفتم. چه خبر شده؟ فریاد می زدند: "ژاپن به روسیه اعلان جنگ داده!" هورا! هورا! غریو شادمانی. مردم همدیگر را در آغوش می گرفتند. "زنده باد ژاپن! هورا! هورا!" سرور بی انتها. بعد یکی داد زد "به طرف سفارت ژاپن!" و جمعیت به آن طرف رفت و همه را با خود برد و سفارت را احاطه کرد. مردم پشت هم فریاد می زدند "زنده باد ژاپن!" تا این که سفیر ژاپن بالاخره پیدایش شد و، گیج وویج، بابت این قدردانی غیرمنتظره و ظاهراً بی مورد با لکنت تشکر کرد.» گرچه روز بعد معلوم شد شایعه بی اساس بوده، دو هفته طول کشید تا معلوم شود این تقدیر چقدر نابجا بوده است. (۷۴)

وقتی لیشنووسکی و هیئت سفارت آلمان سرانجام لندن را ترک می کردند، دوستی که برای بدرقه به ایستگاه ویکتوریا آمده بود از «غم و تلخی» گروه جا خورد. مقام های کشورشان را سرزنش می کردند آن ها را به جنگی کشانده که در آن جزا تریش متحدی ندارند.

یکی از دیپلمات‌های عازم وطن ماتم‌زده پرسید «ما که از هر طرف در معرض حمله‌ایم چه شانس داریم؟ کسی با آلمان دوست نیست؟»
همکارش پاسخ داد «شنیده‌ام سیام^{۱۱۵} با ما روابط دوستانه دارد (۷۵)».

انگلستان هنوز کار اولتیماتوم را از پیش پا بر نداشته بود که بر سر این مسئله که آیا قوایی به فرانسه اعزام کنند یا نه در کابینه بحث‌هایی جدید در گرفت. اکنون که اعلام کرده بودند داخل کارزارند، شروع به بحث کردند که تا کجا باید پیش بروند. طرح‌های مشترکشان با فرانسه مبتنی بر شش لشکر بود که بین روزهای چهارم و دوازدهم وارد فرانسه شوند و روز پانزدهم در منتهی‌الیه خط جبهه فرانسه آماده عملیات باشند. تا همین حالا هم برنامه زمانی به هم خورده بود، زیرا روز اول بریتانیا (۵ اوت)، که انتظار می‌رفت دو روز بعد از روز اول فرانسه باشد، اکنون سه روز با آن فاصله داشت، و تأخیرهای دیگری در پیش بود.

کابینه اسکویت از ترس یورش آلمان فلج شده بود. سال ۱۹۰۹ کمیته سلطنتی دفاع پس از مطالعه‌ای خاص بر مسائل اعلام کرده بود تا وقتی ارتش داخلی به اندازه کافی قوی نگه داشته شود که آلمانی‌ها را وادارد ارتشی مهاجم در چنان اندازه‌ای به میدان بیاورند که قادر به در رفتن از دست نیروی دریایی نباشد، هجومی در مقیاس بزرگ «غیرعملی» است. به رغم این اطمینان که نیروی دریایی دفاع از جزیره‌های کشور را به اندازه کافی تضمین کرده، رهبران بریتانیا روز ۴ اوت این جرئت را در خود ندیدند که جزایر را از ارتش منظم خالی کنند. بحث شد که کم‌تر از شش لشکر بفرستند، دیرتر بفرستند، و حتی اصلاً نفرستند. به دریا سالار جلیکو گفتند طرحش برای همراهی قوای اعزامی به آن سوی مانش «در زمان حاضر» لزومی ندارد. دکمه‌ای در وزارت جنگ به طور خودکار نیروی اعزامی به فرانسه را راه نینداخت، زیرا دولت نمی‌توانست تصمیمش را بگیرد که آن را فشار دهد. خود وزارت جنگ، که چهار ماه بود وزیر نداشت، منتظر کسی بود که

سكانش را به دست گیرد. اُسکوئیت تا آن جا پیش رفته بود که کیچنر را از شمال افریقا به لندن دعوت کند، اما هنوز جرئت نداشت پست وزارت جنگ را به او بدهد. سر هنری ویلسن عجول و تندخو، که یادداشت‌های روزانه بی‌پرده‌اش وقتی بعد از جنگ بیرون آمد بسیار اسباب ناراحتی شد، «آن اوضاع» حالش را «به هم می‌زد». همین‌طور حالِ موسیو کامبون بینوا، سفیر فرانسه، که نقشه به دست نزد گری رفت تا نشان بدهد چقدر حیاتی است جناح چپ فرانسه با شش لشکر بریتانیا امتداد یابد. گری قول داد موضوع را به نظر کابینه برساند. (۷۶)

ژنرال ویلسن، عصبانی از تأخیری که به نظر او نتیجه تردید «گناهکارانه» گری بود، با ناراحتی نسخه‌ای از فرمان بسیج را به دوستانش در میان مخالفان دولت نشان داد که در آن به جای «بسیج و سوار کشتی کنید» فقط نوشته شده بود «بسیج کنید» و گفت فقط همین یکی برنامه زمانی را چهار روز عقب می‌اندازد. (۷۷) بالفور تقبل کرد دولت را به کار وادارد. در نامه‌ای به هالدین، خطاب به اعضای دولت گفت جان کلام در روابط کامله‌الوداد و توافق‌های نظامی برآمده از آن حفظ فرانسه است، زیرا اگر فرانسه درهم بشکند، «کل آینده اروپا ممکن است در جهتی تغییر کند که برای ما فاجعه‌بار باشد». با اتخاذ آن سیاست، کاری که باید کرد به نظر او این است که «سریعاً ضربه بزنیم و با تمام قدرتمان ضربه بزنیم». وقتی هالدین نزد او آمد تا ماهیت تردیدهای دولت را توضیح دهد، به بالفور این احساس دست داد که مشخصه این تردیدها «نوعی اغتشاش ذهن و فقدان هدف مشخص» است. (۷۸)

آن بعد از ظهر ۴ اوت، تقریباً زمانی که بتمان در رایشتاگ و ویویانی در مجلس نمایندگان نطق می‌کردند، اُسکوئیت «پیامی از اعلیحضرت به امضای شخص

ایشان» به اطلاع مجلس عوام رساند. وقتی فرمان بسیج خوانده می‌شد، رئیس مجلس به پاخاست و نمایندگان کلاه از سر برداشتند. بعد آسکوئیت مواد اولتیماتوم به آلمان را از روی متنی تایپ‌شده، که اندکی در دستش می‌لرزید، قرائت کرد. به کلمات «پاسخی راضی‌کننده تا نیمه‌شب» که رسید صدای تحسین یکپارچه نمایندگان برخاست. (۷۹)

باقی می‌ماند صبرکردن تا نیمه‌شب (ساعت یازده به وقت بریتانیا). ساعت نه دولت با رهگیری تلگرافی غیررسمی، که از برلن فرستاده شده بود، دریافت آلمان از لحظه‌ای که سفیر بریتانیا تقاضای جواز خروج از کشور کرد خود را در حال جنگ با بریتانیا می‌دانسته است. کابینه با شتاب فراخوانده شد و در این باره به بحث پرداخت که آیا همان لحظه را شروع اعلان جنگ بگیرد یا منتظر انقضای مهلت داده‌شده در اولتیماتوم بماند. تصمیم گرفتند صبر کنند. اطراف میز سبز در اتاق کم‌نور کابینه در سکوت نشسته بودند و هریک در خیال خویش بود و شبخ آنانی را که پیش از آن‌ها در لحظات سرنوشت‌ساز دیگر همان‌جا نشسته بوده‌اند پیش چشم داشتند. نگاه‌ها به ساعتی بود که تیک‌تاک می‌کرد. «بوم!» بیگ بن نخستین زنگ فرارسیدن ساعت یازده را زد و هریک از ضربات بعدی به گوش لوید جرج سلت‌تبار، که گوش ملودرام‌پسند داشت، مانند «دووم، دووم، دووم!»^{۱۱۶}

می‌رسید. (۸۰)

بیست دقیقه بعد، تلگرام جنگ شامل «جنگ، آلمان، اقدام کنید» مخابره شد. این که ارتش باید کی و کجا دست به عمل بزند هنوز تعیین نشده بود و تصمیم به

عَهدهٔ شورای جنگ بود که فراخوانده شد تا روز بعد تشکیل جلسه دهد. دولت بریتانیا درگیرِ در جنگ، گرچه اندکی کمتر از جنگ راه انداز، به بستر رفت.

صبح روز بعد، با حمله به لیژ نخستین نبرد شروع شد. اروپا وارد مبارزه‌ای می شد که، به نوشتهٔ آن روز مولتکه به کونراد فون هوتسندورف، «مسیر تاریخ طی صد سال آینده را تعیین خواهد کرد». (۸۱)

۱۰. «گوین که دشمنی در حال فرار بود»

پیش از شروع حمله زمینی، در ساعات پیش از سحرگاه ۴ اوت پیامی بی سیم از سرفرماندهی نیروی دریایی آلمان به دریاسالار ویلهلم سوشون، فرمانده ناوگان مدیترانه، مخابره شد: «اتحاد با ترکیه ۳ اوت منعقد. فوراً به کنستانتینوپل^{۱۱۷}» (۱) گرچه انتظار سرفرماندهی زودهنگام بود و این فرمان تقریباً بلافاصله لغو شد، دریاسالار سوشون تصمیم گرفت در همان جهت پیش برود. دو کشتی تندرو و نو، رزمناو گشتی گوین و ناوچه گشتی سبک برِسلاو، تحت فرمانش بود. در میان ماجراهای برجسته آن جنگ، هیچ مورد واحد دیگری به اندازه سفری دریایی که فرمانده آن‌ها طی هفت روز بعد به انجام رساند، سایه‌ای چنان دیرپا بر جهان نیفکند.

ترکیه در زمان ساریوو^{۱۱۸} دشمنان بسیار داشت و هیچ متحدی نداشت، زیرا کسی آن کشور را برای اتحاد قابل نمی‌دانست. صد سال بود قدرت‌های اروپا امپراتوری عثمانی را، که به آن «مرد بیمار» اروپا می‌گفتند، محتضر به حساب می‌آوردند و بالای سرش چرخ می‌زدند تا روی لاشه‌اش بیفتند. اما آن معلول غریب سال پشت سال مردنی نبود و همچنان کلید مستملکات بسیاری در دستان فرتوت خویش داشت. درواقع طی شش سال آخر، از ۱۹۰۸، که انقلاب ترک‌های جوان سلطان «عبدالپلید»^{۱۱۹} را برانداخت و با به سلطنت رساندن برادر معقول‌ترش و با «کمیته اتحاد و پیشرفت» دولت تشکیل داد، ترکیه جان می‌گرفت.

«کمیته»، یعنی همان ترک‌های جوان، به رهبری «ناپلئون کوچک» شان، انوریگ، مصمم بود کشور را از نو بسازد، قدرت لازم را برای نگه‌داشتن سر رشتهٔ امپراتوری، که از دست می‌رفت، ایجاد کند، عقاب‌های چشم‌انتظار را دور نگه دارد و پان‌اسلامیسم روزگار شکوه عثمانی را بازگرداند. روسیه، فرانسه و انگلستان، که در منطقه رقیب بودند و خیالاتی در سر داشتند، بی‌کم‌ترین مسرتی این روند را تماشا می‌کردند. آلمان، که دیر وارد صحنهٔ امپریالیسم شده بود و رویاهای خویش را برای ایجاد محور برلن-بغداد در سر داشت، تصمیم گرفت حامی ترک‌های جوان شود. هیئت نظامی آلمان، که در ۱۹۱۳ برای تجدید سازمان ارتش ترکیه اعزام شد، چنان خشم و هیاهویی از سوی روسیه برانگیخت که فقط تلاش هماهنگ قدرت‌های بزرگ برای یافتن تمهیدی آبرومندانه مانع گشت آن ماجرا، یک سال پیش از ساریوو، همان «کار مزخرف احمقانه‌ای در بالکان» که بیسمارک پیش‌بینی کرده بود، نشود.

از آن پس، ترک‌ها احساس می‌کردند سایهٔ روزی که باید انتخاب کنند با کی و علیه کی هستند نزدیک‌تر می‌شود. از روسیه می‌ترسیدند، از انگلستان بیزار بودند، به آلمان اعتماد نداشتند و قادر نبودند تصمیم بگیرند. «قهرمان انقلاب»، انوریگ خوش‌سیما با گونه‌های گل‌انداخته و سیل سیاهی که دو طرف آن را مانند قیصر به بالا تاب می‌داد، تنها کسی بود که صمیمانه و مشتاقانه از اتحاد با آلمان دفاع می‌کرد. همانند برخی متفکران بعدی، به آلمانی‌ها به‌عنوان موج آینده اعتقاد داشت. (۲) طلعت بیگ، «رئیس» سیاسی «کمیته»، و حکمران واقعی آن، مردی تنومند و ماجراجو اهل لوان^{۱۲۰}، که می‌توانست نیم کیلو خاویار را با دو گیلان برندی و دو بطری شامپانی در یک نشست ببلعد، تا این اندازه مطمئن نبود. اعتقاد داشت ترکیه می‌تواند از آلمان قیمتی بهتر از اتحاد بریتانیا-فرانسه دریافت کند، و در جنگ قدرت‌های بزرگ، برای ترکیه به‌عنوان بی‌طرف بخت بقا نمی‌دید. اگر قدرت‌های اتحاد بریتانیا-فرانسه برنده می‌شدند، مستملکات عثمانی زیر فشار آن‌ها

از هم می‌پاشید؛ اگر قدرت‌های مرکزی^{۱۲۱} می‌بردند، ترکیه دست‌نشانده آلمان می‌شد. (۳) گروه‌های دیگر در دولت ترکیه به امید خریدن روسیه، دشمن دیرین ترکیه، اتحاد با بریتانیا فرانسه را، اگر میسر بود، ترجیح می‌دادند. ده قرن بود روسیه به کنستانتینوپل، شهری در خروجی دریای سیاه که روس‌ها به آن تزارگرا می‌گفتند، چشم طمع داشت. این گذرگاه دریایی باریک و مشهور، که داردانل نام دارد، به درازای پنجاه میل و حداکثر سه میل عرض، تنها راه خروج و دسترسی روسیه به بقیه دنیا در سراسر سال بود.

ترکیه یک دارایی بی‌نهایت باارزش داشت – موقعیت جغرافیایی‌اش در تقاطع مسیر امپراتوری‌ها. به این دلیل، انگلستان صد سال حامی سنتی ترکیه به حساب می‌آمد، اما حقیقت این بود که دیگر ترکیه را جدی نمی‌گرفت. انگلستان یک قرن از سلطان در برابر تمام مدعیان حمایت کرده بود، زیرا ترجیح می‌داد راه زمینی کشورش به هند زیر شست خود کامه‌ای ضعیف و ناتوان، و از این رو انعطاف‌پذیر، باشد. سرانجام از قیدوبندهایی که کشورش را به چیزی مرتبط می‌کرد که وینستون چرچیل دوستانه «ترکیه افتضاح، در حال فروپاشی، مستهلک و آس‌وپاس»^۴ می‌خواند، خسته می‌شد. شهرت ترکیه به بداداره‌شدن، فساد و ستم زمانی دراز در حکم رایحه‌ای ناخوشایند زیر دماغ اروپا بود. لیبرال‌هایی که از ۱۹۰۶ دولت انگلستان را در دست داشتند وارث طرز فکر مشهور گلاستون بودند که خواستار اخراج تُرک نگفتنی، «تنها نمونه شدیداً ضدبشر بشریت»، از اروپا شد. سیاستشان را تصویری شکل می‌داد از نیمی مرد بیمار و نیمی تُرک وحشتناک. تشبیه ورزشی لرد سالزبری پس از جنگ کریمه، «پولمان را روی اسب غلط شرط‌بندی کردیم»، پیشگویی درستی از آب درآمد بود. نفوذ بریتانیا در باب‌عالی^{۱۲۲}، درست زمانی که می‌توانست بی‌نهایت قیمتی باشد، به حال خود رها شد و افت کرد.

درخواست ترکیه برای اتحاد دائمی با انگلستان، که وینستون چرچیل واسطهٔ رساندن آن بود، در ۱۹۱۱ رد شد. چرچیل در ۱۹۰۹ ضمن دیدار از کنستانتینوپل با انوریگ و دیگر وزیران ترک‌های جوان به نظر خودش «روابطی دوستانه» برقرار کرد. به سبک رایج برای مخاطب قراردادن ممالک شرقی در عصر امپراتوری، نظر داد گرچه بریتانیا نمی‌تواند پیشنهاد اتحاد را بپذیرد، خوب است ترکیه به «طرق ظالمانهٔ رژیم سابق برنگردد و روابط موجود با بریتانیا را به هم نزند». با نگاه عالیجنابانه‌اش به دنیا از مسند وزیر درياداری، به ترکیه یادآوری کرد دوستی با بریتانیا تا زمانی ارزش خواهد داشت که «بریتانیا در میان کشورهای اروپایی ... دارای برتری دریایی باشد». (۵) این را که دوستی یا حتی بی‌طرفی ترکیه می‌تواند به همان اندازه برای بریتانیا باارزش باشد، او یا دیگر وزیران هیچ‌گاه جدی نگرفتند.

ژوئیهٔ ۱۹۱۴ آلمانی‌ها، که ناگهان جنگ در دو جبهه را در برابر خویش دیدند، سراسیمه پی متحدی رفتند که بتواند راه خروج دریای سیاه را ببندد و ارتباط روسیه با متحدان و تدارکاتش را قطع کند. پیشنهاد قبلی اتحاد از سوی ترکیه، که در هوا رها شده بود، ناگهان مطلوبیت یافت. قیصر در هشدارش تأکید کرد «کاری که حالا باید انجام داد این است که هر تفنگی در بالکان آمادهٔ شلیک به سوی اسلاوها باشد» (۶). وقتی ترکیه شروع به چانه‌زدن بر سر مواد اتحاد کرد و این‌طور نشان داد که به طرف انگلستان فرانسه خواهد رفت، قیصر، که مدام دستپاچه‌تر می‌شد، به سفیرش دستور داد به پیشنهاد ترک‌ها با «رضایت تام و تمام» جواب بدهد. «تحت هیچ شرایطی نمی‌توانیم دست رد به سینه‌شان بزنیم».

بیست و هشت ژوئیه، روزی که اتریش به صربستان اعلان جنگ داد، ترکیه رسماً از آلمان درخواست اتحادی سرّی برای تهاجم و تدافع کرد که در صورت درگیری هریک از طرفین با روسیه به اجرا درآید. پیشنهاد همان روز در برلن دریافت و پذیرفته شد و پیشنهاد پیمانی با امضای صدراعظم تلگرافی به ترکیه رفت. ترک‌ها در آخرین لحظه نتوانستند خود را راضی کنند سرنوشت خویش را به سرنوشت آلمان گره بزنند. فقط اگر مطمئن بودند آلمان برنده می‌شود.... (۷)

در گیرودار این تردید بودند که انگلستان به کمک آمد و با تصرف دو کشتی که به سفارش ترکیه در کشتی‌سازی‌های انگلستان در دست ساخت بود، ترکیه را به سوی آلمان هل داد. کشتی‌هایی درجه یک و معادل بهترین شناورهای بریتانیا، و یکی از آن‌ها مجهز به توپ‌های ۱۳.۵ اینچی. وزیر دریاداری پرشور بریتانیا کشتی‌های ترکیه را روز ۲۸ ژوئیه، به بیان خودش، «در اختیار» گرفت. یکی از آن‌ها، سلطان عثمان، در ماه مه تکمیل شده بود و قسط اول آن را پرداخته بودند، اما وقتی ترک‌ها خواستند کشتی را به وطن ببرند دولت بریتانیا با اشاره‌هایی هراس‌انگیز به نقشه یونانی‌ها برای زدن آن با زیردریایی، ترک‌ها را تشویق کرد بگذارند کشتی در بریتانیا بماند تا وقتی کشتی دیگر، رشادیه، هم کامل شد، هردو با هم برگردند. وقتی رشادیه اوایل ژوئیه آماده شد، بهانه‌های دیگری برای عزیمت آن تراشیدند. روشن نبود چرا آزمایش سرعت و توپ‌ها به تأخیر می‌افتد. کاپیتان تُرک، که همراه پانصد ملوان هموطنش در یک کشتی باربری در تاین^{۱۲۲} منتظر بود، وقتی دستور چرچیل را شنید، تهدید کرد سوار کشتی‌های متعلق به کشورش می‌شود و پرچم ترکیه را بالای آن‌ها می‌زند. در پی سیم فرماندهی نیروی دریایی بریتانیا صدایی که از این وضع خیلی هم ناخشنود نبود، دستور داد در برابر چنین اقدامی «حتی با توسل به قوای مسلح» مقاومت شود. (۸)

سفارش این کشتی‌ها مبلغی عظیم - ۳۰.۰۰۰.۰۰۰ دلار، که در آن زمان هنگفت بود - برای ترکیه تمام شده بود. (۹) پس از شکست در جنگ‌های بالکان، که جامعه ترکیه را متوجه لزوم نوسازی قوای مسلح کرد، این مبلغ با کمک مردم فراهم شد. هر دهقان اهل آناتولی در حد توان خویش چند سکه کمک کرد. خبر ضبط کشتی‌ها، گرچه هنوز به اطلاع عامه نرسیده بود، وقتی جمال پاشا، وزیر بحریه، می‌نویسد در دولت ترکیه سبب «تألم روحی شدیدی» شد اغراق نمی‌کند.

انگلستان برای تخفیف این دردورنج به خودش زحمت نداد. گری، وزیر خارجه، وقتی قصه راهزنی دریایی در تاین را رسماً به اطلاع ترک‌ها رساند، احساس اطمینان می‌کرد درک می‌کنند چرا انگلستان لازم می‌بیند کشتی‌ها را برای «نیازهای خودش در این بحران» بردارد.

خیلی راحت گفت زیان مالی و زیان‌های دیگر به ترکیه - که اسباب «تأسف صادقانه» دولت اعلیحضرت است - «مورد توجه لازم قرار خواهد گرفت». (۱۰) از جبران خسارت حرفی نزد. انگلستان تحت تأثیر ترکیب مفاهیم «مرد بیمار» و «اسب غلط»، که همدیگر را تقویت می‌کردند، به کل امپراتوری عثمانی کم‌تر از دوتا کشتی جنگی اضافی بها می‌داد. تلگرام تأسف گری ۳ اوت فرستاده شد. ترکیه همان روز پیمان اتحاد با آلمان را امضا کرد.

اما ترکیه آنچنان که طبق پیمان متعهد شده بود به روسیه اعلان جنگ نداد، دریای سیاه را نبست، به اقدام دیگری هم، که علناً به معنی نقض بی‌طرفی‌اش باشد، دست نزد. ترکیه، که به اتحاد با یک قدرت بزرگ طبق شرایط مورد علاقه خویش دست یافته بود، برای کمک به متحدش عجله نداشت. وزرای مردم ترکیه ترجیح دادند منتظر بمانند و ببینند نبردهای آغاز جنگ به چه طرفی خواهد رفت. آلمان خیلی دور بود، در حالی که روس‌ها و انگلیسی‌ها تهدیدی نزدیک و

همواره حاضر بودند. ورود انگلستان به جنگ، که حالا قطعی شده بود، سبب تردید جدی تازه‌ای شد. دولت آلمان، که از چنین تحولی می‌هراسید، به سفیرش، بارون وانگنه‌ایم، دستور داد اعلان جنگ ترکیه علیه روسیه را «اگر ممکن باشد همین امروز» بگیرد، زیرا «برای جلوگیری از در رفتن باب‌عالی از دست ما تحت تأثیر اعمال انگلستان نهایت اهمیت را دارد.» اما باب‌عالی زیر بار نرفت. همه، جز انورپاشا، میل داشتند تا پیشرفت جنگ نشانه‌هایی جدید از نتیجهٔ محتمل آن به دست نداده است اقدام علنی علیه روسیه را به تأخیر اندازند. (۱۱)

در مدیترانه هیاکلی خاکستری برای نبردی که در راه بود تمرین می‌کردند. متصدیان بی‌سیم با دقت گوش می‌دادند و فرامینی را که از دریاسالارانی در دوردست می‌رسید یادداشت می‌کردند. وظیفهٔ فوری و اصلی ناوگان‌های بریتانیا و فرانسه حفاظت از عبور سپاه‌های مستعمراتی فرانسه از شمال افریقا به فرانسه بود. نفرت این سپاه‌ها حالا با سه لشکر به جای دو لشکر همیشگی و جنگ‌افزارهای اضافی به بالای ۸۰.۰۰۰ نفر می‌رسید. حضور یا غیبت کل یک سپاه از جای تعیین شده‌اش در خط می‌توانست بر طرح فرانسه برای نبرد، و بر کل جنگ، که دو طرف معتقد بودند با سرنوشت فرانسه در نخستین برخورد با آلمان تعیین خواهد شد، تأثیر قاطع بگذارد.

دریاسالاران فرانسه و بریتانیا به گوین و برِسلاو به عنوان تهدید اصلی برای عبور نفرات فرانسه چشم دوخته بودند. فرانسوی‌ها با قوایی مهیا برای حفاظت از عبور ۱۶ رزمناو، شش ناوچه گشتی و ۲۴ ناوشکن، بزرگ‌ترین ناوگان مدیترانه را در اختیار داشتند. در رأس ناوگان بریتانیا در مدیترانه مستقر در مالت، در عین نداشتن کشتی جنگی فوق سنگین، سه ناوچه گشتی اینفلکسیبل، ایندامیتیل و ایندیفیتیگیل، هریک به ظرفیت ۱۸۰۰۰ تن با هشت توپ ۱۲ اینچی و سرعت ۲۷ تا ۲۸ گره بود. طراحی این‌ها برای رهگیری و نابود کردن هر شناوری جز کشتی‌های جنگی فوق سنگین بود. افزون بر این، ناوگان بریتانیا شامل چهار ناوچه گشتی زرهی ۱۴۰۰۰ تنی، چهار ناوچه گشتی سبک زیر ۵۰۰۰ تن و ۱۴ ناوشکن بود. ناوگان ایتالیا بی طرف بود. ناوگان اتریش، مستقر در پولا در نوک دریای آدریاتیک، هشت کشتی اصلی شامل دو رزمناو فوق سنگین با توپ‌های ۱۲ اینچی و شماری مناسب کشتی‌های دیگر داشت. ببری کاغذی بود فاقد آمادگی، و کاری از پیش نبرد.

آلمان، با بزرگ‌ترین ناوگان جهان پس از بریتانیا، در مدیترانه تنها دو کشتی جنگی داشت. یکی رزمناو گشتی ۲۳۰۰۰ تنی گوین، به بزرگی یک رزمناو سنگین، توانسته بود تا ۲۷.۸ گره دریایی سرعت بگیرد، یعنی سرعتی معادل ناوچه گشتی اینفلکسیبل بریتانیا و تقریباً با همان قدرت آتش. دیگری برِسلاو ۴۵۰۰ تنی بود، مساوی ناو گشتی سبک بریتانیا. به سبب سرعتش، که بیش از هر رزمناو یا ناوچه گشتی فرانسه بود، گوین، طبق پیش‌بینی نگران‌کننده لرد اول دریاداری بریتانیا، «به سادگی قادر است از برابر اسکادران‌های رزمی فرانسه جا خالی بدهد، آن‌ها را ندیده بگیرد یا از آن‌ها جلو بزند، به قلب خط انتقال نیرو بتازد و کشتی‌های پر از سرباز را یکی پس از دیگری غرق کند.» اگر بخواهیم روی یک مشخصه در تفکر نیروی دریایی بریتانیا پیش از شروع جنگ انگشت بگذاریم، این بود که ناوگان آلمان را واجد جسارت و تمایلی برای استقبال از خطر بدانند به مراتب بیش از آنچه خود انگلیسی‌ها نشان می‌دادند یا آنچه خود آلمانی‌ها در وقت امتحان واقعاً

نشان دادند.

آمادگی برای حمله به خطوط انتقال نیروی فرانسه به واقع دلیل فرستادن گوپن و کشتی مراقبش برای گشت در مدیترانه پس از به آب انداخته شدن در ۱۹۱۲ بود. آلمان در آخرین لحظه دریافت از این کشتی‌ها کار مهم‌تری برمی‌آید. سوم اوت وقتی آلمانی‌ها احساس کردند لازم است از هر فشار ممکن بر ترکیه استفاده کنند تا اکراه را کنار بگذارد و اعلان جنگ بدهد، دریاسالار تیرپیتس به دریاسالار سوشون دستور داد به کنستانتینوپل برود.

سوشون، دریانوردی مومشکی، توپر و قاطع، که پنجاه سال داشت، در ۱۹۱۳ وارد گوپن شد. از آن زمان در دریاها و محصور و تنگه‌های منطقه مأموریتش گشت زده بود، سواحل و دماغه‌ها را دیده بود، اطراف جزیره‌ها چرخیده بود، به بندرها سرزده بود و با شخصیت‌هایی که در صورت وقوع جنگ ممکن است سروکارش با آن‌ها بیفتد، آشنا شده بود. در کنستانتینوپل ترک‌ها را دیده بود؛ با ایتالیایی‌ها، یونانی‌ها، اتریشی‌ها، فرانسوی‌ها و با همه خوش و بش کرده بود جز با انگلیسی‌ها که، بنا به گزارش سوشون به قیصر، مطلقاً اجازه نمی‌دادند کشتی‌هایشان همزمان با آلمانی‌ها در جایی لنگر بیندازند. انگلیسی‌ها عادت داشتند همیشه درست پس از رفتن کشتی‌های آلمانی سروکله‌شان در بندر پیدا شود تا هر تأثیری که آلمانی‌ها ممکن است گذاشته باشند از بین ببرند و، به بیان شیک قیصر، «توی سوپ تَف کنند»^{۱۲}.)

سوشون وقتی در حیف‌ا خبر ترور در ساریوو را شنید بی‌درنگ دلش گواهی داد جنگ می‌شود و همزمان از بابت دیگرهای بخار کشتی‌اش احساس نگرانی کرد.

مدتی بود بخار آن‌ها درمی‌رفت و به‌واقع گوبن قرار بود در ماه اکتبر برای تعمیر به بندر کیل برگردد و رزمناو مولتکه جای آن را بگیرد. فوراً خودش را برای بدترین‌ها آماده کرد و پس از فرستادن تلگرامی به نیروی دریایی، که لوله‌های نو دیگ بخار همراه با تعمیرکاران ماهر برایش به پولاً^{۱۲۴} بفرستند، عازم آن‌جا شد. طی ماه ژوئیه کار با

شتاب ادامه داشت. از خدمه هر کس را که می‌توانست چکش به دست بگیرد به کار گرفتند. لوله‌های خراب در هجده روز تعویض شد. تعمیرات تمام نشده بود که تلگرام هشدار دریافت کرد و از ترس این‌که مبادا در دریای آدریاتیک گیر بیفتد پولاً را ترک کرد.

اول اوت به بریندیزی در پاشنه ایتالیا رسید و ایتالیایی‌ها با این عذر که دریا برای کشتی‌های تدارکاتی خیلی ناآرام بوده، از دادن زغال سنگ به او خودداری کردند. پشت کردن ایتالیا به پیمان سه جانبه، که انتظارش می‌رفت، آشکارا به حقیقت می‌پیوست و سوشون بی‌زغال ماند. افسران‌ش را گرد آورد تا شور کنند چه باید کرد. بخت آن‌ها برای شکستن سد متفقین و رسیدن به اقیانوس اطلس، و وارد کردن هر ضربه‌ی ممکن به انتقال نفرات فرانسه در این مسیر بستگی به سرعتشان داشت و این به نوبه خود در گرو دیگ‌های بخار بود.

سوشون از دستیارش پرسید «بخار از چندتا دیگ نشت می‌کند؟»

«طی چهار ساعت گذشته دوتا ۱۳» (.)

دریاسالار به بختی که کشتی باشکوهش را در چنین ساعتی فلج می کند لعنت فرستاد. تصمیم گرفت به مسینا^{۱۲۵} برود و از کشتی های بازرگانی آلمانی زغال سنگ بگیرد. آلمان، برای زمان وقوع جنگ، دنیا را به چند منطقه تقسیم کرده بود و هر کدام زیر نظر یک افسر تدارکات بود که قدرت داشت تمام شناورهای موجود در منطقه را به مکان هایی بفرستد که کشتی های آلمانی بتوانند با آن ها دیدار کنند، و منابع بانک ها و شرکت های آلمانی را برای نیازهای جنگی در اختیار بگیرد.

طی روز، همچنان که گوپن پاشنه ایتالیا را دور می زد، بی سیم آن به سفاین تجاری آلمانی دستور می داد به مسینا بیایند. در تارانتو^{۱۲۶} بر سلاو به آن پیوست. کنسول بریتانیا ۲ اوت تلگرام زد: «فوری. کشتی آلمانی گوپن در تارانتو^{۱۴}». نیروی دریایی بریتانیا با این ندا بسیار امیدوار شد که اولین شکار دم تیر آمده؛ پیدا کردن جای دشمن نیمی از نبرد است. اما از آن جا که بریتانیا هنوز در جنگ نبود، نمی شد به شکار تیر انداخت. چرچیل، که همواره چهارچشمی مترصد بود، ۳۱ ژوئیه به فرمانده ناوگان بریتانیا در مدیترانه، دریاسالار سر برکلی میلن، دستور داده بود نخستین تکلیفش کمک به فرانسه در انتقال نیرو «با زیر نظر گرفتن و در صورت امکان به درگیری کشاندن تک تک کشتی های آلمانی به خصوص گوپن است» و یادآور شده بود «سرعت اسکادران شما برای انتخاب لحظه مناسب کفایت می کند.» اما در همان حال، و قدری دوپهلو، به او گفته بود «نیرویتان را ابتدای کار هدر ندهید» و «در این مرحله به عملیات علیه قوای برتر کشانده نشوید». (۱۵) فرمان آخر مانند زنگ هشدار بویه دریایی^{۱۲۷} طی وقایع چند روز بعد طنین انداز بود.

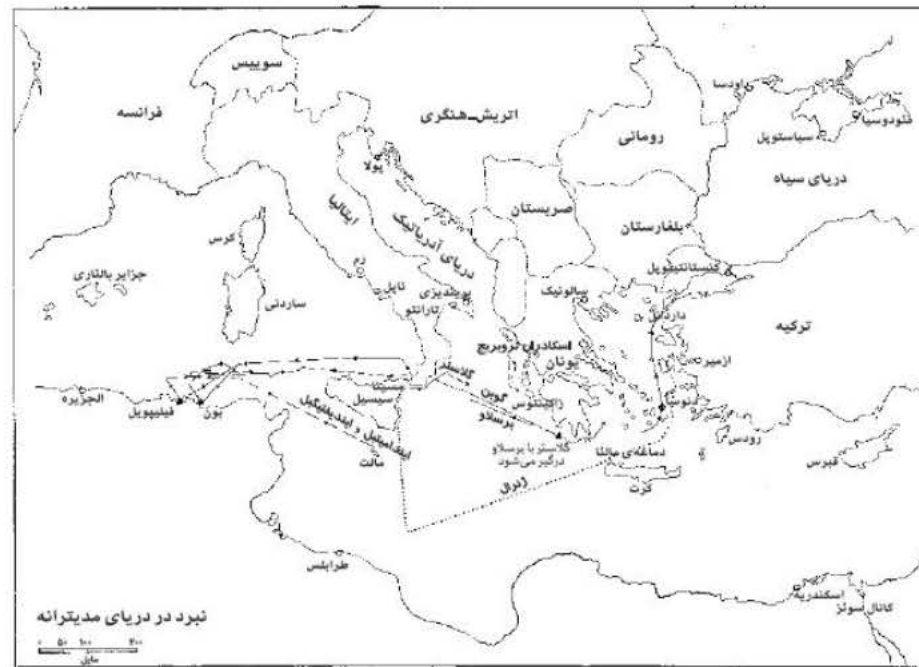
«قوای برتر» مورد نظر چرچیل، چنان که بعدها توضیح داد، ناوگان اتریش بود. نسبت رزمناوهای آن به اینفلکسیبل بریتانیا نسبت رزمناوهای فرانسه بود به گوپن؛

یعنی زره و سلاح بیش‌تری داشتند اما کندتر حرکت می‌کردند. چرچیل بعدها این را هم توضیح داد که منظور از دستورش این نبود که «کشتی‌های بریتانیا هر اندازه هم موقعیت ایجاب کند اصلاً با نیروهای برتر درگیر نشوند»^{۱۶}.) اگر منظور اصلاً این نبود، پس این بود که فرماندهان به تشخیص خویش دست به عمل بزنند، که موضوع را به آن نقطهٔ ذوب فن جنگ می‌کشاند – یعنی روحیهٔ شخص فرمانده.

فرمانده وقتی لحظهٔ استفاده از مهمات واقعی فرامی‌رسد، لحظه‌ای که تمام آموزش‌های حرفه‌ای‌اش برای آن است، وقتی زندگی نفرات زیردستش، موضوع نبرد و حتی سرنوشت کل عملیات ممکن است بسته به یک لحظهٔ معین باشد، در قلب و مغز و جگرش چه می‌گذرد؟ این لحظه برخی را جسور، بعضی را مردد، کسانی را محتاط و حسابگر، و شماری را فلج می‌کند و از کار می‌اندازد.

دریاسالار میلن را محتاط کرد. سر آرچیبالد برکلی میلن مردی بود مجرد و پناه و نه ساله، آداب‌دان و اجتماعی، یکی از ملازمان پیشین ادوارد هفتم و همچنان از معاشران دربار، پسر دریابد، نوه و فرزند تعمیدی دریاسالاران دیگر، علاقه‌مند به ماهیگیری، شکارچی گوزن و تیرانداز ماهر. در ۱۹۱۱ انتخابی طبیعی برای ناوگان مدیترانه به نظر می‌رسید که همچنان از سمت‌های پرخواهان، و گرچه دیگر نه از مشاغل تراز اول، بود. چرچیل وقتی لرد اول دریاداری شد، او را به این سمت گماشت. دریاسالار لرد فیشر، لرد اول دریایی پیشین، بی‌درنگ این انتصاب را، گرچه به طور خصوصی، به‌عنوان «ضربه‌زدن به نیروی دریایی» تخطئه کرد. (۱۷) فیشر پایه‌گذار ناوگان رزمناوهای فوق‌سنگین و پرشورترین و پرحرف‌ترین جنتلمن انگلیسی زمان خودش بود. نظرش این بود برای جنگی که پیش‌بینی می‌کرد

اکتبر ۱۹۱۴ درگیرد حتماً درياسالار جلیکو، متخصص توپ، فرمانده کل شود.



وقتی چرچیل میلن را به فرماندهی ناوگان مدیترانه منصوب کرد، فیشر، که اعتقاد داشت این شغل سبب می‌شود میلن در صف رسیدن به منصبی قرار گیرد که او می‌خواست برای جلیکو محفوظ بماند، غضبش حد و حساب نداشت. به چرچیل تاخت که «زیر بار اعمال نفوذ دربار می‌رود؛» از کوره دررفت، عصبانی شد و آتشفشانی از بدو بیراه بیرون ریخت و میلن را «فرماندهی کاملاً بی‌مصرف» خواند «نامناسب برای فرماندهی ارشد در دریا و منصبی عملاً در حد امیرالبحر که شما برای ایشان ساخته‌اید». از او به‌عنوان «آدم دغل و ناتو»، «افعی از بدترین نوع» و «جناب آقای پز عالی جیب خالی که روزنامه‌تایمز را دست‌دوم می‌خرد تا (به جای دو پنی) یک پنی برایش آب بخورد» یاد کرد. (۱۸) همه‌چیز در نامه‌های فیشر که در آن‌ها مدام تذکر می‌دهد «بعد از خواندن بسوزانید!» – و خوشبختانه گیرندگان نامه‌ها خواستش را نادیده گرفتند – ده برابر واقعیت به نظر می‌رسد و برای ایجاد تناسبی با واقعیت باید اندازه‌ها را کوچک کرد. دریا سالار میلن نه افعی از بدترین نوع بود و نه نلسون^{۱۲۸}؛ یکی از دارایی‌های متوسط در رده فرماندهی ارشد بود. فیشر وقتی دریافت میلن برای فرمانده کل شدن مورد نظر نیست، توجه خشم‌آلودش را معطوف موضوع‌های دیگر کرد و «جناب آقای پز عالی جیب خالی» را به حال خود گذاشت تا از دریای مدیترانه لذت ببرد.

ژوئن ۱۹۱۴ میلن هم از قسطنطنیه دیدن کرد، با سلطان و وزرایش غذا خورد و از آن‌ها در عرشه کشتی‌اش پذیرایی کرد و مانند سایر انگلیسی‌ها فکرش را مشغول جایگاه ممکن برای ترکیه در استراتژی مدیترانه نکرد.

میلن تا فرارسیدن ژوئن ۱۹۱۴، پس از دریافت نخستین هشدار چرچیل، اسکادران خودش مرکب از سه رزمناو گشتی، و اسکادران دومی از ناوهای گشتی زرهی،

ناوهای گشتی سبک و ناوشکن‌ها به فرماندهی دریادار سرارنست تروبریچ را جمع کرد. صبح زود ۲ اوت فرمان دومی از چرچیل دریافت کرد که «باید دو رزمناو گشتی سایه به سایه گوین برونند» و دریای آدریاتیک را «زیر نظر» بگیرید (۱۹)، که احتمالاً منظورش پیداشدن سروکله ناوگان اتریش بود. در فرمان مشخص فرستادن دو رزمناو گشتی در پی گوین آشکارا منظور نبرد بود، اما میلن از آن اطاعت نکرد. در عوض، ایندامیتیل و ایندیفیتیگیل را همراه اسکادران تروبریچ فرستاد تا مراقب دریای آدریاتیک باشند. با اطلاع از این خبر که گوین را همان صبح دیده‌اند از تارانتو به جنوب غربی می‌رود، ناو گشتی سبک چتم را به تجسس در تنگه مسینا فرستاد، که میلن استدلال می‌کرد گوین آن جاست، و درواقع بود. چتم مسینا را ساعت پنج عصر ترک کرد، هفت صبح روز بعد از تنگه گذشت و گزارش داد گوین آن جا نیست. تجسس شش ساعت تأخیر داشت و دریاسالار سوشون رفته بود.

سوشون بعدازظهر روز پیش، درست وقتی ایتالیا اعلام بی‌طرفی کرد، به مسینا رسیده بود. ایتالیایی‌ها باز هم زغال‌سنگ ندادند، اما توانست دو هزار تن از یک شرکت کشتیرانی بازرگانی آلمانی بگیرد. یک کشتی بخاری بازرگانی به نام ژنرال، متعلق به شرکت کشتیرانی آلمانی شرق آفریقا، را طبق قوانین زمان جنگ در اختیار گرفت تا برایش زغال‌سنگ حمل کند، مسافران‌ش را پیاده کرد و به هرکدام بهای بلیت قطار تا ناپل را پرداخت. سوشون، که تاکنون دستوری از سرفرماندهی نیروی دریایی دریافت نکرده بود، تصمیم گرفت خود را در موقعیتی قرار دهد که هرچه زودتر پس از شروع مخاصمات و پیش از آن‌که نیروی برتر دشمن مانع این کار شود طعم عملیات را بچشد. ساعت یک بعد از نیمه‌شب ۳ اوت، مسینا را ترک کرد و به غرب به‌طرف سواحل الجزایر رفت تا بندرهای سوارکردن نیروی فرانسه در بون و فیلیپویل را به توپ ببندد.

در همین ساعت چرچیل فرمان سومی برای میلن فرستاد: «مراقبت از دهانه آدریاتیک باید ادامه یابد، اما هدف شما گوین است. آن را تعقیب کنید، هر جا می رود مثل سایه دنبالش باشید و آماده شروع عملیات با اعلان جنگ، که ظاهراً محتمل و قریب الوقوع است، بمانید.»^{۲۰} دریا سالار میلن وقتی این فرمان را دریافت کرد نمی دانست گوین کجاست و چتم آن را گم کرده بود. اعتقاد داشت به سوی غرب می رود تا به نقل و انتقال فرانسوی ها حمله کند و از گزارشی درباره یک کشتی زغال کش آلمانی، که در مایورکا^{۱۲۹} منتظر بود، فهمید بعد به جبل الطارق می رود و وارد دریا های آزاد می شود. ایندامیتیل و ایندیفیتیگیل را از پاییدن آدریاتیک برداشت و به غرب فرستاد تا گوین را شکار کنند. تمام روز ۳ اوت گوین را، که از مسینا به غرب می رفت، شکارچیان، که به اندازه یک روز فاصله از آن عقب بودند، تعقیب می کردند.

در همان زمان ناوگان فرانسه از بندر تولون به شمال افریقا می رفت. باید یک روز زودتر راه می افتاد، اما ۲ اوت در پاریس واقعه ناخوشایند سقوط وزیر دریاداری، دکتر گوتیه، اتفاق افتاد، زیرا فراموش کرده بود قایق های از درافکن را به کانال مانش بفرستد. در هیاهوی پیامد آن، صدور فرمان به ناوگان مدیترانه هم به تأخیر افتاد. مسیمی، وزیر جنگ، تمام فکرو ذکرش این بود که سپاه های مستعمرات باید هر چه زودتر وارد شوند. دکتر گوتیه، که با شرمندگی می کوشید تأخیر در کانال مانش را جبران کند، از آن طرف بام افتاد، جنگ طلب شد و پیشنهاد کرد پیش از اعلان جنگ، به گوین و برسلاو حمله شود. پرزیدنت پوانکاره فکر می کرد «او شدیداً عصبی است». وزیر دریاداری سپس وزیر جنگ را به دوئل دعوت کرد، اما پس از تلاش های بسیار همکارانشان که حریفان را جدا و آرام کنند، با چشم اشکبار مسیمی را در آغوش گرفت و پذیرفت به دلیل کسالت استعفا کند. (۲۱)

بی‌اطمینانی فرانسه از نقش بریتانیا، که تاکنون اعلام نشده بود، موضوع را پیچیده‌تر می‌کرد. ساعت چهار بعدازظهر کابینه توانست متن تلگرافی کم و بیش سروته‌دار برای مخابره به فرمانده کل قوای فرانسه، دریاسالار بوئه دولپرر، تهیه کند و به او اطلاع دهد گوپن و برِسلاو در بریندیزی، جنوب ایتالیا، دیده شده‌اند و به محض دریافت علامت شروع مخاصمه باید آن‌ها را «متوقف کند»، و نقل و انتقالات نیرو را در نوعی پوشش و نه به شکل کاروان انجام دهد.

دریاسالار دولپرر، شخصیتی قوی، که به احیای نیروی دریایی کهنه و زنگ‌زدهٔ فرانسه بسیار کمک کرده بود، سریعاً تصمیم گرفت در هر حال کاروان تشکیل دهد، زیرا به نظر او نقش «نامطمئن» بریتانیا انتخاب دیگری برای او باقی نمی‌گذاشت. فوراً کورهٔ کشتی‌ها را روشن کرد و چهار صبح روز بعد، چند ساعتی پس از آن که سوشون مسینا را ترک کرده بود، به راه افتاد. طی بیست و چهار ساعت بعد، سه اسکادران از ناوگان فرانسه به جنوب به طرف اوران، الجزایر و فلیپویل می‌رفتند، در همان حال که گوپن و برِسلاو به سمت غرب عازم همان مقصد بودند. (۲۲)

ساعت شش صبح ۳ اوت بی‌سیم دریاسالار سوشون گفت به فرانسه اعلان جنگ داده شده است. هم او و هم فرانسوی‌ها به سرعتشان افزودند، اما سرعت او بیش‌تر بود. ساعت دو بعد از نیمه‌شب ۴ اوت به هدفش و لحظهٔ شلیک نزدیک می‌شد که فرمانی از دریاسالار تیرپیتش دریافت کرد تا «فوراً به کنستانتینوپل» برود. به نوشتهٔ خودش، بی‌میل به برگشتن «بدون چشیدن طعم لحظهٔ آتش که همه مشتاقانه در آرزویش بودیم ۲۳»، به راهش ادامه داد تا ساحل الجزایر را در روشنایی سحرگاه دید. پرچم روسیه را بالا برد، تا تیررس نزدیک شد، شلیک کرد و «مرگ و سراسیمگی پراکند». یکی از خدمه‌اش، که بعدها روایتی از آن سفر

منتشر کرد، با شور و هیجان نوشت «کلک ما به نحوی درخشان با موفقیت همراه بود ۲۴».) بنا به دستورالعمل ستاد ارتش آلمان برای عملیات جنگی، «پوشیدن اونیفرم و استفاده از پرچم دشمن یا پرچم یا علایم کشورهای بی طرف به منظور فریب دشمن مجاز است.» این کتابچه، به عنوان مظهر تفکر آلمانی در باب چنین موضوع هایی، جانشین امضای آلمان پای معاهده لاهه قلمداد می شد که ماده ۲۳ آن استتار با علایم دشمن را ممنوع می داند.

پس از به توپ بستن فیلیپویل – و باریدن گلوله های برِسلاو بر بون – دریا سالار سوشون از راهی که آمده بود به مسینا برگشت. خیال داشت در آن جا از کشتی های بازرگانی آلمانی زغال سنگ بگیرد و عازم کنستانتینوپل در ۱۲۰۰ میلی شود.

دریا سالار دولاپرر، که خبر گلوله باران را همان زمان که اتفاق می افتاد از بی سیم شنیده بود، فرض را بر این گذاشت که گوین به سمت غرب می رود، شاید تا سر راهش به اقیانوس اطلس به الجزایر هم حمله کند. به امید رهگیری دشمن، «اگر آفتابی شود»، به سرعتش افزود. برای گشتن در پی گوین کشتی هایی از ناوگان جدا نکرد، زیرا، به استدلال او، اگر دشمن ظاهر می شد جنگ در می گرفت؛ اگر نمی شد، مایه نگرانی فوری نبود. دولاپرر نیز مانند هر کس دیگری در جانب متفقین، درباره گوین صرفاً از دیدگاه استراتژی دریایی فکر می کرد. این که این رزمناو بتواند مأموریتی سیاسی انجام دهد که عمیقاً بر جریان جنگ اثر بگذارد و آن را طولانی تر کند هیچ گاه به فکر او و هیچ کس دیگری خطور نکرد. وقتی گوین و برِسلاو بار دیگر سر راه فرانسوی ها ظاهر نشدند، دریا سالار دولاپرر دنبال آن ها نگشت. بدین قرار، صبح ۴ اوت نخستین فرصت از دست رفت. و بلافاصله فرصتی دیگر پیش آمد.

ساعت نُه و نیم صبح همان روز ایندامیتِیل و ایندیفْتِیگِیل، که تمام شب به سمت غرب در حرکت بودند، گوِبِن و برِسلو را، که عازم مسینا در شرق بودند، در سواحل بون دیدند. اگر گری اولتیماتوم به آلمان را شب پیش بی درنگ پس از سخنرانی اش در پارلمان فرستاده بود، بریتانیا و آلمان حالا در جنگ می بودند و توپ های رزمناوها صحبت می کردند. در شرایط موجود، کشتی ها در سکوت از فاصله ۷۳۰۰ متری یکدیگر گذشتند و به همین قانع بودند که توپ هایشان را به طرف هم نشانه بروند و از خیر تبادل پیام های دوستانه مرسوم بگذرند.

دریاسالار سوشون، که پیش از شروع مخاصمات هم اصرار داشت هرچه بیش تر از انگلیسی ها فاصله بگیرد، سرعتش را به حداکثر ممکن رساند. ایندامیتِیل و ایندیفْتِیگِیل دور زدند و دنبالش افتادند، با این تصمیم که کشتی را تا اعلان جنگ در تیررس خود نگه دارند. بی سیم هایشان، مانند شیپور شکارچیان که خبر از پیداشدن شکار می دهد، موقعیت را به دریاسالار میلن گزارش کرد و او بی درنگ به اطلاع فرماندهی نیروی دریایی رساند. «ایندامیتِیل و ایندیفْتِیگِیل سایه به سایه گوِبِن و برِسلو ۳۷:۴۴ شمالی، ۵۶:۷ شرقی ۲۵)».

فرماندهی نیروی دریایی بریتانیا بر این ناکامی افسوس خورد. آن جا، در همان آب های گرداگرد تنگه ترافالگار، کشتی های بریتانیایی دشمن را در تیررس خود داشتند — اما قادر به شلیک نبودند. چرچیل تلگراف زد «بسیار خوب. در تیررس نگهش دارید. جنگ قریب الوقوع ۲۶)» و یادداشتی «فوق العاده فوری» برای نخست وزیر و گری فرستاد که اگر گوِبِن به خطوط نقل وانتقال فرانسه حمله کند، ناوهای گشتی میلن باید مجاز باشند «بی درنگ با آن درگیر شوند». (۲۷)

بدبختانه دریا سالار میلن وقتی موقعیت را گزارش می‌کرد فراموش کرد بگوید گوین و برِ سلاو در چه جهتی حرکت می‌کنند، و در نتیجه چرچیل فرض را بر این گذاشت که با نیت بد دیگری نسبت به فرانسوی‌ها به سمت غرب می‌روند.

به گفتهٔ آسکوئیت، «وینستون در نهایت آمادگی در آرزوی جنگی دریایی است تا گوین را غرق کند»^{۲۸}.) آسکوئیت مایل بود بگذارد چرچیل گوین را بزند، اما کابینه وقتی او از بخت بد موضوع را در جلسه مطرح کرد نپذیرفت پیش از انقضای ضرب‌الاجل در نیمه‌شب اقدامی جنگی صورت گیرد. بدین قرار فرصت دوم هم از دست رفت، گرچه در هر حال از دست رفته بود، زیرا دستور چرچیل منوط بود به این که گوین به انتقالات فرانسوی‌ها حمله کند، و گوین از این خیال دست برداشته بود.

اکنون در سطح آرام دریا در فصل تابستان تعقیبی خطرناک جریان داشت. دریا سالار سوشون می‌کوشید تعقیب کنندگان را قال بگذارد و انگلیسی‌ها می‌کوشیدند تا رسیدن نیمه‌شب در تیررس نگهش دارند. سوشون سرعت کشتی را به حداکثر یعنی ۲۴ گره دریایی رساند. خدمه زغال‌ریزی در کوره کشتی را، که به طور عادی بیش از دو ساعت متوالی در گرما و خاک زغال قادر به کار نبودند، با سرعت بیش‌تری به کار مداوم واداشتند تا سرعت کشتی افزایش یابد، و بدن‌ها از بخاری که از لوله‌ها نشت می‌کرد تاول می‌زد. از صبح تا عصر چهار نفر در راه حفظ سرعت مُردند. (۲۹) رفته‌رفته و به طور محسوس فاصله شکار و تعقیب‌کنندگان بیش‌تر شد. ایندامیتِیل و ایندیفْتِیگِیل، که آن‌ها هم گرفتاری دیگ بخار و کمبود نفرات داشتند، نمی‌توانستند فاصله را حفظ کنند. بعدازظهر ناو گشتی سبک دابلین به فرماندهی کاپیتان جان کلی هم به این تعقیب خاموش پیوست. با گذشت ساعت‌ها فاصله زیادتر شد و ساعت پنج، کشتی آلمانی از تیررس بیرون رفت. فقط دابلین به تعقیب ادامه داد و گوِبِن را همچنان می‌دید. ساعت هفت دریا مه گرفت. ساعت نه در سواحل سیسیل گوِبِن و برِسلاو در تاریکی شب ناپدید شدند.

در دریاداری بریتانیا چرچیل و همکارانش تمام روز «حرص می‌خوردند چرا میوه آویزان از شاخه به چنگ نمی‌آید». (۳۰) ساعت پنج عصر لرد اول دریایی، پرنس لوئیس باتِنبرگ، نظر داد هنوز تا تاریک شدن هوا برای غرق کردن گوِبِن فرصت هست. چرچیل، که تصمیم کابینه دستش را بسته بود، نمی‌توانست چنین دستوری بدهد. در همان حال که انگلیسی‌ها منتظر علامت نیمه‌شب بودند، گوِبِن به مسینا و زغال سنگ رسید.

صبح که شد، انگلیسی‌ها، که اکنون در جنگ بودند و آزادی شلیک داشتند، نتوانستند به گوِبِن برسند. از آخرین گزارش دابلین پیش از آن که کشتی آلمانی را گم

کند تشخیص دادند در مسینا است، اما در همین حین مشکلی جدید پیدا شد. سرفرماندهی نیروی دریایی اعلام بی طرفی ایتالیا را به اطلاع میلن رساند و دستور داد «ضمن احترام اکید به آن، دقت کند هیچ کشتی ای کم تر از شش میل به ساحل ایتالیا نزدیک نشود.» این منع، به منظور پیشگیری از «وقایع جزیی ۳۱» و گرفتاری با ایتالیا، شاید بیش از حد محتاطانه بود.

میلن، که به سبب محدودیت شش میلی نمی توانست وارد تنگه مسینا شود، بر سر هر دو خروجی آن نگهبان گماشت. با این اعتقاد که گوبن باز به غرب خواهد رفت، شخصاً سوار بر ناو سرفرماندهی اینفلکسیبل، همراه با ایندیفیتیگیل، به نگهبانی خروجی مدیترانه پرداخت، در همان حال که فقط یک ناو گشتی سبک، گلاستر، به فرماندهی کاپیتان هاوارد کلی، برادر فرمانده دابلین، به نگهبانی خروجی شرقی مدیترانه فرستاده شد.^{۱۳۰} باز به این سبب که دریاسالار میلن می خواست

قوای خود را بر غرب متمرکز کند، ایندامیتیل را برای زغال گیری به جای مالت، که دورتر در شرق بود، به بیزرته، که در همان نزدیکی بود، فرستاد. بدین قرار، چنانچه گوبن به غرب می رفت، هیچ یک از سه کشتی در جایی که بتواند راه آن را ببندد حضور نداشت.

میلن با این فکر دائمی که گوبن قصد دارد به غرب بگریزد، ۵ و ۶ اوت به نگهبانی آب های غرب سیسیل ادامه داد. سرفرماندهی نیروی دریایی هم، که مسیر دیگری به نظرش نمی رسید جز این که گوبن یا از جبل الطارق بگذرد یا در پولا پنهان شود، با برنامه او مخالفت نکرد.

طی این دو روز، تا عصر ۶ اوت، دریا سالار سوشون به رغم مشکلات در مسینا زغال گیری می کرد. ایتالیایی ها بر رعایت قوانین بی طرفی، که او را ملزم می کرد بیست و چهار ساعت پس از ورود آن جا را ترک کند، اصرار داشتند. زغال گیری از کشتی های بازرگانی آلمانی، که باید عرشه آن ها را می شکافتند و نرده ها را می کردند تا جابه جایی ممکن گردد، سه برابر کار عادی وقت می گرفت. در همان حال که دریا سالار بر سر نکات حقوقی با مقام های بندر جروبوت می کرد، تمام خدمه کشتی را مجبور به زغال کشی کردند. گرچه خدمه را با جیره اضافی آبخو، دسته نوازنده و سخنرانی های میهن دوستانه افسران تشویق می کردند، گرمای ماه اوت نفرات را از پا در می آورد و هیکل های سرتاپا سیاه و خیس عرق مانند جسد در سراسر کشتی افتاده بود. تا ظهر ۶ اوت ۱۵۰۰ تن زغال سنگ که وارد کشتی شده بود، برای رسیدن به داردانل کفایت نمی کرد اما کسی قادر به ادامه فعالیت نبود. دریا سالار سوشون «با دلی نگران» دستور داد زغال گیری متوقف شود، همه استراحت کنند و آماده حرکت در ساعت پنج شوند.

دو پیام در مسینا به او رسید که به احساس خطر افزود و او را در برابر تصمیمی حیاتی قرار داد. دستور تیرپیتس، که به کنستانتینوپل برود، ناگهان با تلگرافی که می گفت «به دلایل سیاسی ورود به کنستانتینوپل در شرایط فعلی به مصلحت نیست» لغو شد. تغییر تصمیم نتیجه تفاوت نظرها در ترکیه بود. انورپاشا به سفیر آلمان قول داده بود اجازه دهد گوین و برِسلو از میان مین های دریایی که در تنگه داردانل کار گذاشته شده بود بگذرند. از آن جا که چنین عبوری آشکارا مغایر بی طرفی اعلام شده ترکیه بود، وزیراعظم و وزرا اصرار ورزیدند اجازه باید پس گرفته شود.

دومین پیام تیرپیتس به سوشون اطلاع داد اتریشی‌ها در مدیترانه به یاری ناوگان آلمان نخواهند آمد، و به عهده او گذاشت تصمیم بگیرد در این شرایط کجا برود. (۳۲)

سوشون می‌دانست نشت دیگ‌های بخار کشتی اجازه نمی‌دهد به سرعت لازم برای گریختن از سد سنگین دشمن و رسیدن به جبل الطارق دست یابد. زیر بار قایم‌شدن در پولو و وابسته‌ماندن به اتریشی‌ها نرفت. تصمیم گرفت بی‌توجه به دستورهای عازم کنستانتینوپل شود. منظور او، به بیان خودش، روشن بود: «مجبور کردن ترک‌ها، حتی به‌رغم میلشان، به کشاندن جنگ به دریای سیاه علیه دشمن دیرین آن‌ها، روسیه ۳۳» (۳۳).

دستور داد فشار بخار را برای حرکت در ساعت پنج بالا ببرند. همه در عرشه و در ساحل می‌دانستند گوپن و برِسلاو به‌رغم تمام مخاطرات آماده عبور از میان کشتی‌های دشمن می‌شوند. سیسیلی‌های هیجان‌زده تمام روز در اسکله به «آن‌ها که آماده مردن هستند» کارت پستال و آخرین یادبودها و شماره فوق‌العاده روزنامه با این عنوان‌های درشت می‌فروختند: «در چنگال مرگ»، «شرم یا شکست»، «سفر به مرگ یا افتخار». (۳۴)

دریاسالار سوشون، که منتظر بود تعقیبش کنند، عمداً ساعات روشنایی را برای عزیمت انتخاب کرد تا ببینند به‌طرف شمال می‌رود و به نظر برسد راهی دریای آدریاتیک است. نقشه‌اش این بود که وقتی شب فرارسید به‌سوی جنوب شرقی تغییر مسیر دهد و در تاریکی شب از تعقیب بگریزد. از آن‌جا که برای تمام سفر زغال سنگ کافی نداشت همه‌چیز بسته به این بود که بتواند، بدون دیده‌شدن، با یک کشتی زغال‌کش، که دستور داشت به دماغه مالئا در گوشه جنوب شرقی

یونان بیاید، دیدار کند.

وقتی گوبن و برِسلو از خروجی شرقی تنگهٔ مسینا بیرون آمدند، گلاستر که خارج از آن نگهبانی می‌داد، فوراً آن‌ها را دید و به تعقیبشان پرداخت. از آن جا که گلاستر از پس برِسلو برمی‌آمد اما توپ‌های سنگین گوبن از فاصلهٔ ۱۶ کیلومتری می‌توانست آن را غرق کند، کاری بیش از این از عهده‌اش برنمی‌آمد که دشمن را در حوزهٔ دیدش حفظ کند تا نیروی کمکی برسد.

کاپیتان کلی موقعیت و جهت را به دریاسالار میلن، که با سه ناو رزمی همچنان مراقب غرب سیسیل بود، گزارش داد و به جانب گوبن رفت. با فرارسیدن تاریکی، حدود ساعت هشت به جانب ساحل تغییر مسیر داد تا گوبن را در نور ماه، که از سمت راست آن بالا می‌آمد، ببیند. این کار سبب شد در تیررس گوبن قرار گیرد، اما گوبن شلیک نکرد. دو شب سیاه، که شب سوم در پی آن‌ها می‌آمد، در شب صاف به شمال می‌رفتند. دود غلیظ ناشی از کیفیت نازل زغال‌سنگی که در مسینا زده بودند، از دودکش‌هایشان به هوا می‌رفت و آسمان مهتابی را سیاه می‌کرد و از فاصلهٔ دور به چشم می‌آمد.

دریاسالار میلن وقتی دانست گوبن مسینا را از خروجی شرقی ترک کرده است همان جا که بود ماند. استدلالش این بود که گوبن اگر به مسیرش ادامه دهد، اسکادران دریاسالار تروبریج، که مراقب آدریاتیک بود، راهش را خواهد بست. اگر، آنچنان که او دوست داشت فکر کند، مسیرش کلک بود و سرانجام باید به غرب می‌رفت، اسکادران ناوچه‌های رزمی‌اش راه آن را می‌بستند. احتمال دیگری به فکرش نمی‌رسید. فقط یک کشتی، گشت‌ناو سبک دابلین، را به شرق فرستاد و

دستور داد به اسکادران تروبریج بپیوندند.

در همین حال، سوشون، که نمی‌توانست از دست گلاستر خلاص شود، اگر می‌خواست با زغال‌سنگ موجود به دریای اژه برسد، قادر نبود دیگر به مسیر قلای‌اش ادامه دهد. چه تعقیب می‌شد یا نمی‌شد، باید به شرق می‌رفت. ساعت ده صبح برگشت و در همان حال روی طول موج گلاستر پارازیت انداخت به این امید که مانع شود تغییر مسیرش را گزارش کند. موفق نشد. پیام بی‌سیم کاپیتان کلی، که خبر از تغییر مسیر می‌داد، حدود نیمه‌شب هم به میلن و هم به تروبریج رسید. میلن سپس عازم مالت شد تا زغال‌سنگ بگیرد و «به تعقیب ادامه دهد». اکنون رهگیری دشمن به عهده تروبریج بود که دشمن به‌سویش می‌آمد.

تروبريج در ايستگاه خود در دهانه آدریاتیک با اين دستور که «مانع بيرون آمدن اتریشی ها و ورود آلمانی ها شود»^{۳۵}) جا گرفته بود. از مسیر گوبن پيدا بود از آدریاتیک دور می شود، اما تروبريج دید اگر فوراً به جنوب برود خواهد توانست راه آن را ببندد. اما آیا می توانست امیدوار باشد آن را در موقعیتی که واقعاً امید پیروزی داشته باشد درگیر کند؟ اسکادران او شامل چهار ناوچه گشتی زرهي هریک به ظرفیت ۱۴۰۰۰ تن با توپ های ۹.۲ اینچی بود که در حدی قابل ملاحظه کم تر از توپ های ۱۱ اینچی گوبن برد داشتند. دستور اولیه سرفرماندهی نیروی دریایی، که ظاهراً به عنوان دستورالعمل از سوی مافوقش، دریاسالار میلن، به او رسید، اقدامی علیه «قوای برتر» را ممنوع می کرد. تروبريج وقتی دستوری از سوی میلن نرسید تصمیم گرفت بکوشد اگر بتواند راه دشمن را پیش از ساعت شش صبح ببندد، زمانی که نخستین پرتو سحر در مشرق به او دید کافی می داد و کم تر بودن بُرد توپ هایش را جبران می کرد. پس از نیمه شب با حداکثر سرعت به سمت جنوب راه افتاد. چهار ساعت بعد عقیده اش عوض شد.

تروبريج، که طی جنگ ژاپن روسیه به عنوان وابسته نظامی در ژاپن خدمت کرد، احترام به کارایی آتش دوربرد را یاد گرفته بود. افزون بر امتیاز تبار صحیح بردن از پدر پدربزرگی که همراه نلسون در رود نیل جنگید، و این شهرت که «در جوانی خوش سیماترین افسر نیروی دریایی»

بود، به «دریانوردی همان قدر اعتقاد داشت که سرباز کرامول به انجیل معتقد بود»^{۳۶} (۳۶) چرچیل کارایی اش را می ستود و در ۱۹۱۲ او را به ریاست ستاد نوبنیاد جنگ دریایی منصوب کرد. اما دریانوردی و ورزیدگی در کار ستادی لزوماً هنگام رویارویی با نبرد قریب الوقوع و مرگبار به فرمانده کمک نمی کند.

تروبرج وقتی چهار صبح شد و دید هنوز گوبن را نیافته، به این نتیجه رسید که دیگر نمی‌توان امید به درگیر شدن با آن در شرایط مطلوب داشت. معتقد بود گوبن در روشنایی روز اگر راهش را ببندند، می‌تواند بیرون از تیررس بایستد و هر چهار ناوچه گشتی او را یکی پس از دیگری غرق کند. وقتی کشتی آلمانی درگیر چنین نشانه‌گیری و کشتاری باشد، هیچ یک از چهار ناوچه گشتی و هشت ناوشکن تروبرج فرصت چندانی نخواهد یافت گلوله توپ یا اژدرش را به گوبن برساند. نتیجه گرفت گوبن همان «قوای برتر»ی است که سرفرماندهی نیروی دریایی گفت با آن درگیر نشود. دست از تعقیب برداشت، مراتب را با بی‌سیم به میلن اطلاع داد و پس از گشتی حوالی جزیره زانته تا ساعت ده صبح، درحالی که همچنان امیدوار بود یکی از ناوچه‌های رزمی میلن از راه برسد، سرانجام وارد تدارکات بندر زانته شد و پاییدن کشتی‌های اتریشی‌ها در دریای آدریاتیک را از سر گرفت. بدین قرار، فرصت سوم هم از دست رفت و گوبن، با محموله عظیمی از تقدیر، به راهش ادامه داد.

ساعت پنج و نیم صبح، میلن، که همچنان معتقد بود گوبن قصد دارد به غرب برگردد، به گلاستر ندا داد «رفته‌رفته عقب بکشد تا گیر نیفتد» (۳۷). او و سرفرماندهی هیچ‌کدام به این فکر نیفتادند که گوبن ممکن است کشتی درحال فراری باشد بیش‌تر هراسان از درگیری تا مایل به آن، و مشتاق هرچه زودتر رسیدن به مقصدش در دوردست. تحت تأثیر حمله‌اش به فیلیپویل و سال‌ها هراس از نیروی دریایی آلمان، انگلیسی‌ها آن را راهزنی دریایی می‌دیدند آماده برگشتن و قاپیدن اموال و به قلب دریازدن. انتظار داشتند به طریقی گیرش بیندازند. اما تعقیب‌کنندگان، که همواره در انتظار یورش کشتی آلمانی بودند، از جنبه‌ای اساسی غافل ماندند، زیرا متوجه نبودند گوبن می‌کوشد به شرق – به طور خاص به داردانل – بگریزد. این غفلت بیش از آن که به نیروی دریایی مربوط

باشد گناه اهل سیاست بود. چرچیل سال‌ها بعد با حسرت اذعان کرد «یادم نمی‌آید اطلاعات دولت بریتانیا در حیطهٔ سیاسی مهمی ناکامل‌تر از موضوع‌های مربوط به ترک‌ها باشد.» آن شرایط در بی‌علاقگی بنیادی لیبرال‌ها به ترکیه ریشه داشت.

اکنون وسط روز ۷ اوت بود. فقط گلاستر بود که با نادیده گرفتن علامت میلن همچنان در تعقیب گوین بود که برسلاو بار دیگر به آن پیوسته بود و به ساحل یونان نزدیک می‌شد. دریاسالار سوشون، که نمی‌توانست زیر دید دشمن کنار کشتی زغال‌سنگ پهلوی بگیرد، سخت نیاز داشت این سایه را از خودش دور کند. به برسلاو دستور داد عقب‌تر بماند و با پس و پیش رفتن در برابر گلاستر، حالت مین‌گذاری بگیرد و با تاکتیک‌های ایزایی دیگر آن را بتاراند.

کاپیتان کلی نیز، که همچنان انتظار رسیدن قوای کمکی داشت، به نوبهٔ خود می‌کوشید در حرکت گوین تأخیر ایجاد کند. وقتی برسلاو عقب کشید تا او را بترساند، تصمیم گرفت به برسلاو حمله کند، با این قصد که گوین وادار شود برای حمایت از آن برگردد، حالا چه «قوای برتر» باشد یا نباشد. همچنان که انتظار می‌رفت، با حالت «اژدر مهم نیست» شلیک کرد و برسلاو پاسخ داد. همچنان که انتظار می‌رفت، گوین برگشت و آن هم شلیک کرد. گلوله‌ها به هیچ‌جا نخورد. کشتی مسافری ایتالیایی کوچکی، که از ونیز به کنستانتینوپل می‌رفت، از قضا شاهد عملیات بود. کاپیتان کلی از حمله به برسلاو دست برداشت و پس کشید. دریاسالار سوشون، که نمی‌توانست زغال‌سنگ گرانیه‌ها را برای تعقیب هدر دهد، به راهش ادامه داد. کاپیتان کلی سایه به سایه رفتن را از سر گرفت.

سه ساعت دیگر هم چشم به گوین داشت تا این که میلن آمرانه بی‌سیم زد و ممنوع کرد تعقیب را بالاتر از دماغهٔ ماتاپان، در نوک یونان، ادامه دهد. ساعت چهار و

نیم بعدازظهر، که گوین دماغه را دور زد تا وارد دریای اژه شود، گلاستر سرانجام دست از تعقیب برداشت. دریا سالار سوشون، که دیگر زیر نظر نبود، وسط جزیره‌های یونان ناپدید شد تا با کشتی زغال کش دیدار کند.

هشت ساعتی بعد، اندکی پس از نیمه‌شب، دریا سالار میلن، که تعمیراتش را انجام داده بود و زغال‌گیری کرده بود، با اینفلکسیبل، ایندامیتیل، ایندیفیتیگیل و ناوچه‌گشتی سبک ویموت، مالت را به جانب شرق ترک گفت. شاید با این فکر که در این مرحله، سرعت باعث اتلاف زغال‌سنگ است، با سرعت ۱۲ گره دریایی و بی‌شتاب می‌رفت. ساعت دو بعدازظهر ۸ اوت، وقتی تقریباً در نیمه‌راه مالت و یونان بود، با رسیدن این پیام از سرفرماندهی نیروی دریایی که اتریش به انگلستان اعلان جنگ داده است، ناگهان توقف کرد. حرف از مخاصمه با اتریش بدبختانه اشتباه کارمندی بود که تلگرامی ازپیش آماده‌شده درباره‌مخاصمه با اتریش را سهواً مخابره کرد. (۳۸) اما کافی بود میلن را وادارد دست از تعقیب بردارد، در جایی که ظهور ناوگان اتریش نتواند ارتباطش را با مالت قطع کند موضع بگیرد، و به اسکادران تروبریج و گلاستر دستور دهد به او پیوندند. یک فرصت دیگر هم از دست رفت.

تا ظهر روز بعد، حدود بیست و چهار ساعت در آن محل ماندند. وقتی نیروی دریایی با شرمساری خبر داد اتریش اعلان جنگ نداده است، دریا سالار میلن یک بار دیگر تعقیب را از سر گرفت. بیش از چهل ساعت بود از گوین، که آخرین بار بعدازظهر ۷ اوت در حال ورود به دریای اژه دیده شد، خبری نداشتند. دریا سالار میلن، به نوشته سال‌ها بعد خودش، در تلاش برای تعیین جهت حرکت گوین چهار مسیر ممکن را در نظر گرفت. همچنان فکر می‌کرد ممکن است بکوشد به سمت

غرب به اقیانوس اطلس بگریزد، یا به جنوب برود تا به کانال سوئز حمله کند، یا در بندری یونانی پناه بگیرد یا حتی به سالونیک حمله کند — که دو فرض اخیر با توجه به بی‌طرفی یونان غریب می‌نمود. حساب نکرد سوشون ممکن است بی‌طرفی ترکیه را نقض کند؛ مقصد بودن داردانل نه به عقل میلن رسید و نه به فکر سرفرماندهی در لندن. نقشهٔ میلن این بود که گوین را در دریای اژه «در جهت شمال» گیر بیندازد.

«در جهت شمال» دقیقاً مسیری بود که سوشون می‌رفت، اما از آن جا که ترک‌ها ورودی تنگه‌ها را مین‌گذاری کرده بودند نمی‌توانست بی‌اجازه آن‌ها وارد شود. بدون زغال‌گیری و تماس با کنستانتینوپل، بیش از آن نمی‌توانست در جهت شمال پیش برود. کشتی زغال‌رسان بوگادیر، همچنان که دستور داشت، پرچم یونان برافراشته و در دماغهٔ مالنا منتظر بود. سوشون از ترس کشف قضیه دستور داد بوگادیر خودش را به جزیرهٔ دنوسا در دریای اژه برساند. بی‌خبر از این که انگلیسی‌ها تعقیب را ادامه نمی‌دهند، تمام روز ۸ اوت را بی‌حرکت ماند و صبح روز نهم آهسته به ساحل کم‌تردد دنوسا رفت. در این جا، گوین و برسلاو تمام روز زغال‌گیری کردند و فشار بخار دیگ‌ها را بالا نگه داشتند تا نیم ساعت پس از هر اعلام حرکتی راه بیفتند. بالای تپه‌ای برج دیدبانی ایجاد کردند تا مواظب ورود انگلیسی‌ها باشد درحالی که آن‌ها پانصد میل دورتر دنبال اتریشی‌ها می‌گشتند.

دریاسالار سوشون جرئت نکرد با بی‌سیم با کنستانتینوپل تماس بگیرد: موج قوی لازم برای رسیدن به این فاصله جای او را به دشمن لو می‌داد. به کشتی بازرگانی آلمانی ژنرال، که از مسینا در مسیری جنوبی‌تر دنبالش آمده بود تا برایش زغال‌سنگ حمل کند، دستور داد به از میر برود و از آن جا به وابستهٔ دریایی آلمان در

کنستانتینوپل پیامی مخابره کند: «ضرورت مبرم نظامی حمله به دشمن در دریای سیاه را ایجاب می‌کند. به هر طریقی فوراً ترتیب ورود مرا از تنگه‌ها بدهید، با اجازه دولت ترکیه اگر ممکن باشد یا بدون تأیید رسمی اگر لازم شود» (۳۹).

تمام روز ۹ اوت سوشون منتظر پاسخ بود. بی‌سیم‌چی‌هایش یک بار متنی به‌هم‌ریخته دریافت کردند اما نتوانستند مفهوم آن را کشف رمز کنند. شب فرا رسید و جوابی نیامد. تا این زمان اسکادران میلن، که متوجه اشتباه در پیام مربوط به جنگ با اتریش شده بود، بار دیگر به‌سوی دریای اژه پیش می‌رفت. سوشون تصمیم گرفت اگر پاسخی نرسد، در صورت لزوم به‌زور وارد داردانل شود. ساعت سه صبح ۱۰ اوت علایم بی‌سیم اسکادران بریتانیا را، که وارد دریای اژه می‌شد، شنید. دیگر نمی‌توانست صبر کند. بعد علایمی متفاوت به گوش رسید. کشتی ژنرال بود که این پیام معماگونه را مخابره می‌کرد: «وارد شوید. تقاضای تسلیم دژها کنید. راهنما بگیرید» (۴۰).

سوشون، که مطمئن نبود این به معنی نمایش قدرت است تا ترک‌ها به همراهی با آلمان متهم نشوند یا واقعاً باید راه خود را با زور باز کند، سحرگاه دنوسا را ترک کرد. تمام روز با سرعت ۱۸ گره دریایی به سمت شمال می‌رفت و تمام روز دریاسالار میلن در خروجی دریای اژه می‌گشت تا نگذارد بیرون بیاید. ساعت چهار بعدازظهر، سوشون تندوس و جلگه تروا را دید؛ ساعت پنج به ورودی گذرگاه تاریخی و نفوذناپذیر زیر توپ‌های دژ بزرگ چاناق رسید. خدمه‌اش در موقعیت جنگی بودند و در کشتی اعصاب همه در تنش بود. به‌آهستگی نزدیک شد. علامت «راهنما بفرستید» بالای میله پرچم کشتی در اهتزاز بود.

آن روز صبح کشتی مسافری ایتالیایی کوچکی که شاهد عملیات گلاستر علیه گوِبِن و برِسلو بود وارد کنستانتینوپُل شد. دختر، داماد و سه نوهٔ سفیر امریکا در کنستانتینوپُل، هنری مورگنتاو، در میان مسافران بودند. داستانی هیجان‌انگیز تعریف کردند از غرش توپ‌ها، دودهای سفید و چرخش و مانور کشتی‌ها در دوردست. ناخدای کشتی ایتالیایی به آن‌ها گفته بود دوتا از کشتی‌ها گوِبِن و برِسلو هستند که تازگی با آن تفاسیل از مسینا خارج شده‌اند. مورگنتاو، که چند ساعت بعد وانگنه‌ایم، سفیر آلمان، را دید، داستانی را که دخترش گفته بود برای او تعریف کرد و سفیر به آن «بی‌نهایت علاقه‌مند» شد. پس از ناهار بی‌درنگ همراه با سفیر اتریش به سفارت امریکا رفت و دو سفیر «خیلی جدی» روبه‌روی خانم امریکایی «صندلی گذاشتند و نشستند» و «جزء به جزء ماجرا را در استنطاقی دقیق، و مؤدبانه، از زیر زبانش کشیدند.... نگذاشتند چیزی ناگفته بماند. می‌خواستند بدانند چند تیر شلیک شد، کشتی‌های آلمانی به کدام طرف رفتند، روی عرشه کی چی گفت و غیره.... بعد انگار شاد و شنگول رفتند».

دو سفیر فهمیدند گوِبِن و برِسلو از دست ناوگان بریتانیا گریخته‌اند. مانده بود گرفتن رضایت ترک‌ها برای عبور آن‌ها از داردانل. انورپاشا، وزیر جنگ، که میدان‌های مین زیر نظرش بود، کاملاً رضایت داشت، اما باید با همکاران عصی‌ترش بازی پیچیده‌ای می‌کرد. یک عضو هیئت نمایندگی نظامی آلمان آن روز بعد از ظهر با او بود که تقاضای ملاقات فوری یک عضو دیگر، سرهنگ دوم فون کرس، اعلام شد. کرس گفت فرمانده دژ چاناق گزارش داده گوِبِن و برِسلو درخواست اجازهٔ ورود به تنگه کرده‌اند، و تقاضای کسب تکلیف فوری کرده است. انورپاشا گفت بدون مشورت با وزیراعظم نمی‌تواند تصمیمی بگیرد. کرس اصرار ورزید که قلعه پاسخ فوری می‌خواهد. انورپاشا چندین دقیقه کاملاً ساکت ماند. بعد ناگهان گفت «اجازه دارند وارد شوند».

کرس و افسر دیگر، که بی اختیار نفس در سینه حبس کرده بودند، نفسی به راحتی کشیدند.

کرس پرسید «اگر کشتی‌های جنگی انگلیسی تا داخل تنگه تعقیبشان کنند آیا به آن‌ها شلیک شود؟» انورپاشا از پاسخ خودداری کرد و عذر آورد نیاز به مشورت با کابینه است، اما کرس اصرار کرد قلعه را نمی‌توان بی دستورات مشخص گذاشت.

«آیا می‌توانند به انگلیسی‌ها تیراندازی کنند؟» انورپاشا پس از سکوتی طولانی سرانجام پاسخ داد «بلی ۴۲».

در دهانه تنگه، ۱۵۰ میل آن‌سوتر، یک ناوشکن ترک از ساحل راه افتاد و به گوبن نزدیک شد. در عرشه گوبن با اضطراب به آن چشم دوخته بودند. پرچمی به اهتزاز درآمد و دیدند روی آن نوشته شده «دنبال من بیایید.» ساعت نه آن شب، ۱۰ اوت، گوبن و برسلاو وارد داردانل شدند و، چرچیل سال‌ها بعد با اندوه اذعان کرد، با خود «بیش از آنچه هر زمانی در ظرفیت یک کشتی گنجیده باشد کشتار و فلاکت و ویرانی آوردند.» (۴۳)

خبر آن‌ا به سراسر دنیا مخابره شد و آن شب به مالت هم رسید. دریاسالار میلن، که همچنان در میان جزایر دریای اژه می‌گشت، ظهر روز بعد خبردار شد. مافوق‌هیش چنان در فهم مأموریت گوبن از مرحله پرت بودند که به او دستور دادند داردانل را «برای مقابله با کشتی‌های آلمانی در صورت خروج آن‌ها» سد کند. (۴۴)

اظهارنظر آسکوئیت، نخست‌وزیر بریتانیا، درباره خبر این بود که «جالب است.» اما در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «از آن‌جا که ما اصرار خواهیم کرد» جای

خدمه گوبن را ترک‌ها بگیرند که قادر به کار ناوبری با آن نخواهند بود «زیاد مهم نیست». (۴۵) «اصرار» به نظر آسکوئیت تمام کار لازم بود.

سفیران کشورهای متفق فوراً و با خشم و مکرر اصرار کردند. ترک‌ها، که همچنان امیدوار بودند به بی‌طرفی به‌عنوان برگی برنده در چانه‌زنی بچسبند، تصمیم گرفتند از آلمانی‌ها بخواهند «موقتاً و به‌طور ظاهری» گوبن و برِسلو را خلع سلاح کنند، اما وانگنه‌ایم، سفیر آلمان، که برای شنیدن این پیشنهاد دعوت شده بود، مطلقاً رد کرد. پس از جروبحث بسیار، ناگهان یکی از وزرا پیشنهاد کرد: «آلمانی‌ها نمی‌توانند این کشتی‌ها را فروخته باشند؟ ورود آن‌ها نمی‌تواند تحویل طبق قرارداد تلقی شود؟»

از این فکر ناب همه به وجد آمدند: نه‌تنها معما را حل می‌کرد بلکه حساب انگلیسی‌ها را، که دو کشتی ترکیه را ضبط کرده بودند، کف دستشان می‌گذاشت. با موافقت آلمان، فروش کشتی‌ها به هیئت دیپلماتیک اعلام شد، نام گوبن و برِسلو را به یاووز^{۱۳۲} و مدلی^{۱۳۳} تغییر دادند، پرچم ترکیه بالای آن‌ها به اهتزاز درآمد، خدمه‌شان فینه‌های ترکی به سر گذاشتند، و اندکی بعد سلطان در میان شوروهیجان مردم از آن‌ها بازدید کرد. ظهور ناگهانی دو کشتی جنگی آلمانی، گویی اجنه آن‌ها را فرستاده باشند تا جای دو کشتی به‌سرقت‌رفته را بگیرند، جماعت را غرق مسرت کرد و مهر آلمان را در دل‌ها نشانید. (۴۶)

ترک‌ها همچنان اعلان جنگ را، که آلمان برای آن فشار می‌آورد، به تأخیر می‌انداختند. به جای این کار، از متفقین بهایی روبه‌فرونی برای بی‌طرفی خویش مطالبه کردند. روسیه چنان از ورود گوبن به آستانه دریای سیاه احساس خطر کرد که مایل بود چنین بهایی بپردازد. همانند گناهکاری که در وقت اضطرار توبه می‌کند تا

آخر عمر گرد کارهای بد نرود، حاضر بود حتی از کنستانتینوپل چشم ببوشد.^{۱۳۴} روز ۱۳ اوت، سازونوف، وزیر خارجهٔ روسیه، به فرانسه پیشنهاد کرد در برابر بی طرفی ترکیه تضمینی رسمی در مورد تمامیت ارضی اش و قول «امتیازهای مالی عظیم به هزینهٔ آلمان بدهد». عملاً مایل بود قولی بگنجاند که روسیه «حتی اگر ما پیروز شویم» به این تضمین پایبند خواهد ماند. (۴۷)

فرانسوی‌ها موافقت کردند و به گفتهٔ پوانکاره، رئیس‌جمهور فرانسه، «به هر دری زدند» تا ترکیه آرام و بی طرف بماند و بریتانیا ترغیب شود به تضمین مشترک تمامیت ارضی ترکیه بپیوندد. اما انگلیسی‌ها نمی‌توانستند خودشان را راضی به معامله با تحت‌الحمایهٔ سابق خویش یا پرداخت هزینه‌ای برای بی طرفی اش کنند. چرچیل با حالتی «شدیداً جنگ طلب» و «به شدت ضد ترک ۴۸») به کابینه پیشنهاد کرد یک تیپ اژدرانداز به داردانل بفرستد تا گوبن و برسلاو را غرق کنند. تنها ژستی بود که می‌توانست ترک‌های مذبذب را تحت تأثیر قرار دهد و مانع وقوع آنچه نهایتاً اتفاق افتاد شود. یکی از تیزترین و شجاع‌ترین ذهن‌های فرانسه پیش‌تر هنگام تعرض آلمان به تنگه‌ها همین پیشنهاد را کرده بود. ژنرال گالینی گفت «باید صاف به سراغ آن‌ها برویم و گرنه ترکیه علیه ما وارد جنگ خواهد شد.» (۴۹) در کابینهٔ بریتانیا فکر چرچیل را لرد کیچنر و تو کرد که گفت انگلستان نمی‌تواند با تعرض به ترکیه مسلمان‌ها را از خود براند. باید گذاشت ترکیه «ضربهٔ نخست را بزند». (۵۰)

نزدیک سه ماه درحالی که متفقین متناوباً داد و بیداد می‌کردند و چانه می‌زدند و درحالی که نفوذ نظامی آلمان در کنستانتینوپل هر روز بیش‌تر می‌شد، جناح‌های

داخل دولت ترکیه بحث می کردند و در تردید بودند. اواخر اکتبر، آلمان تصمیم گرفت باید به دفع الوقت بی پایان آن ها خاتمه داد. دخالت مستقیم ترکیه در جنگ، برای بستن راه روسیه به جنوب، واجب شده بود.

روز ۲۸ اکتبر گوپن و برسلاوهای سابق، تحت فرماندهی دریاسالار سوشون و با همراهی چندین قایق اژدرانداز ترکیه، وارد دریای سیاه شدند و اودسا، سباستوپل و فنودوسیا را به توپ بستند، تلفاتی به غیرنظامیان وارد آوردند و یک شناور توپدار روسی را غرق کردند. (۵۱)

اکثریتی در دولت ترکیه، مات و مبهوت در برابر عملی انجام شده که دریاسالار آلمانی روی دستشان گذاشته بود، می خواست آن را تقبیح کند، اما عملاً جلویش را گرفتند. مسئله واقعی این بود که گوپن تحت فرماندهی افسران خودش و با خدمه خودش در شاخ طلایی^{۱۳۵} حضور داشت و از هر محدودیتی بیزار بود. همچنان که طلعت بیگ گفت، دولت، کاخ سلطنتی، پایتخت، خودشان، خانه هایشان، سلطان و خلیفه، زیر سایه توپ های آن بودند. مرخص کردن هیئت های نظامی و دریایی آلمان، که درخواست متفقین به عنوان شاهد بی طرفی ترکیه بود، از آن ها برنمی آمد. روسیه با توجه به اقدام به جنگ، که به نام ترکیه انجام شده بود، ۴ نوامبر و بریتانیا و فرانسه ۵ نوامبر به ترکیه اعلان جنگ دادند.

از آن پس رنگ قرمز جنگ در نیمه دیگر جهان نیز دوید. همسایگان ترکیه، بلغارستان، رومانی، ایتالیا و یونان هم سرانجام به جنگ کشیده شدند. از آن پس، روسیه با بسته شدن راه ورودش به دریای مدیترانه وابسته به آرخانگل ماند، که نیمی از سال یخ زده بود، و ولادی وستک، که ۸۰۰۰ میل از جبهه فاصله داشت. با

بسته شدن دریای سیاه، صادرات روسیه ۹۸ درصد و وارداتش ۹۵ درصد کاهش یافت. قطع راه‌های دسترسی روسیه با تمام پیامدهایش، تراژدی بیهوده و خونبار گالیپولی، کشانده شدن قوای متفقین به جانب عملیات جنگی در بین‌النهرین، سوئز و فلسطین، تجزیه نهایی امپراتوری عثمانی، و تاریخ بعدی خاورمیانه منبعت از سفر گوین بود.

پیامدهای شاید کم‌تر مهم دیگر نیز به همان اندازه تلخ بود. دریا سالار تروبریج با انتقادات شدید همکارانش روبه‌رو شد و درخواست دادگاهی برای تحقیق کرد که نوامبر ۱۹۱۴ او را به اتهام «خودداری از تعقیب کشتی جنگی آلمانی گوین که دشمنی در حال فرار بود ۵۲» به دادگاه نظامی سپرد. در باب این موضوع اساسی که آیا محق بوده است گوین را «قوای برتر» تلقی کند یا نه، نیروی دریایی به خاطر مصالح خودش او را تبرئه کرد. تروبریج هرچند خدمات دیگری در جنگ انجام داد، به سبب احساس موجود در نیروی دریایی هیچ‌گاه دوباره سمت فرماندهی به او ندادند. دریا سالار میلن، که ۱۸ اوت به وطن فراخوانده شد تا مدیریتانه تحت فرماندهی فرانسه باشد، برگشت و بازنشسته شد. ۳۰ اوت سرفرماندهی نیروی دریایی اعلام کرد طرز عمل و آمادگی او در قبال گوین و برسلاو موضوع «بررسی دقیق» قرار گرفت و نتیجه این بود که «عالیجنابان قضات اقدامات انجام شده از طرف وی را از جمیع جهات تأیید کردند ۵۳».) عالیجنابان، که از درک اهمیت کنستانتینوپل عاجز بودند، دنبال شکستن کاسه کوزه‌ها سر کسی نرفتند.

۱۱. لی‌یژ و آلزاس

درحالی‌که تجمع نفرات ارتش‌ها در جریان بود، پیشقراولان قوای آلمان و فرانسه انگار از یک درِ گردان دست به حمله زدند. آلمانی‌ها از شرق وارد شدند و فرانسوی‌ها از غرب. نخستین حرکت هریک از حریفان در منتهی‌الیه سمت راست آن در لبهٔ محیط درِ گردان، و سیصد میل جدا از هم اتفاق افتاد. آلمانی‌ها، صرف‌نظر از این‌که فرانسوی‌ها چه بکنند، با حمله به لی‌یژ و تضعیف حلقهٔ دژهای آن به منظور بازکردن راه عبور از بلژیک برای جناح چپ خویش پیش می‌رفتند. فرانسوی‌ها نیز، صرف‌نظر از این‌که دشمن چه می‌کند، یکراست به آلزاس علیا تاختند، کاری بیش‌تر احساسی تا استراتژیک که قرار بود با شروع جنگ بر موجی از شور و شهادت میهن‌دوستانه، جمعیت محلی را تشویق کند علیه آلمان به پاخیزند. (۱) از نظر استراتژیک، منظور از این کار محکم‌کردن جای پای جناح راست فرانسه در کرانهٔ رود راین بود.

لی‌یژ دروازهٔ آهنین حافظ راه ورود آلمان به بلژیک بود. شهر بر شیب تندی تا ۱۵۰ متر بالاتر از ساحل چپ رود موز بنا شده، رودخانه، که در این مکان پهنایش به ۱۸۰ متر می‌رسد، حکم خندق آن را داشت، و گرداگردش را دایره‌ای ۳۰ میلی از دژها احاطه کرده بود که عامهٔ مردم پراپهت‌ترین استحکامات اروپا می‌دانستند. ده سال پیش از آن، پورت آرتور^{۱۳۶} پیش از تسلیم شدن نه ماه مقاومت کرده بود. افکار عمومی جهان یقیناً انتظار داشت لی‌یژ اگر هم تا ابد مقاومت نمی‌کند دست‌کم به اندازهٔ پورت آرتور تاب بیاورد.

هفت ارتش آلمان با مجموعاً ۱.۵۰۰.۰۰۰ نفر در طول مرزهای بلژیک و فرانسه تجمع کردند. از نظر ترتیب اعداد، از ارتش یکم در منتهی‌الیه راست در مقابل لی‌یژ تا ارتش هفتم در منتهی‌الیه چپ در آلزاس امتداد داشت. ارتش‌های ششم و هفتم در جناح چپ آلمان دارای ۱۶ لشکر، ارتش‌های چهارم و پنجم در وسط دارای ۲۰ لشکر، و ارتش‌های یکم، دوم و سوم در جناح راست، که قرار بود از بلژیک عبور کنند، مرکب از ۳۴ لشکر. سپاه مستقلِ سواری متشکل از سه گردان هم به جناح راست ملحق بود. سه ارتش جناح راست تحت فرماندهی ژنرال‌ها فون کلوک، فون بیلو و فون هاوزن بودند که هر سه تن شصت و هشت سال داشتند و دو نفر اول در ۱۸۷۰ با فرانسه جنگیده بودند. فرمانده لشکر سوار ژنرال فون مارویتس بود.

از آن جا که ارتش یکم به فرماندهی ژنرال فون کلوک باید بیش‌ترین مسافت را می‌پیمود، پیشروی آن تعیین‌کنندهٔ ضرباهنگ کل پیشروی بود. این ارتش پس از تجمع در شمال شهر آخن باید راه‌هایی را که با پنج پل لی‌یژ از روی رود می‌گذشت بگیرد و بدین قرار تسخیرش نخستین هدف حیاتی مهمی بود که همه چیز به آن بستگی داشت. توپ‌های دژهای لی‌یژ مشرف بر منطقهٔ حائل میان مرز هلند و تپه‌های پردرخت آردن بود؛ پل‌های آن تنها گذرگاه‌های چندگانهٔ روی رود موز بود؛ تقاطع چهار راه‌آهن، که آلمان و بلژیک را به شمال فرانسه متصل می‌کرد، برای تدارک ارتش‌های در حال حرکت آلمان ضرورت اساسی داشت. تا این شهر گرفته نمی‌شد و دژهای آن از کار نمی‌افتاد جناح راست آلمان نمی‌توانست حرکت کند.

ارتشی مخصوص به نام «ارتش موز» مشتمل بر شش تیپ تحت فرماندهی ژنرال فون امیش از ارتش دوم جدا شد تا راهی را که از لی‌یژ می‌گذشت بگشاید. جز در

این حالت که بلژیکی‌ها مقاومت جدی از خود نشان دهند، انتظار می‌رفت در حالی که ارتش‌های دیگر در حال تجمع‌اند این کار را به انجام برساند. قیصر دریکی از بی‌احتیاطی‌های پیش از جنگش حین مانور در حالی که دستش را در هوا تکان می‌داد به یک افسر بریتانیایی گفته بود «من این طوری از بلژیک عبور می‌کنم»^۲ (!) آلمانی‌ها معتقد بودند قصد اعلام‌شده بلژیک به جنگیدن چیزی بیش از «دادوبیداد بره‌هایی است که خواب می‌بینند»^۳ - کلماتی که زمانی یک دولتمرد پروسی در مورد مخالفان داخلی‌اش به کار برده بود. وقتی لی‌یژ تسخیر می‌شد و ارتش‌های یکم و دوم در جاده‌های دو طرف آن همسطح شهر پیش می‌رفتند، پیشروی اصلی شروع می‌شد.

هانری بریالمون، بزرگ‌ترین مهندس استحکامات زمان خویش، دژهای لی‌یژ و نامور را در دهه ۱۸۸۰ با پافشاری لئوپولد دوم ساخت. دژها روی ارتفاعات گرداگرد دو شهر برای دفاع از گذرگاه موز در برابر مهاجمانی که از هریک از دو طرف بیایند طراحی شده بود. دژهای لی‌یژ در هر دو کرانه رودخانه به طور متوسط چهار تا پنج میل از شهر و دو تا سه میل از یکدیگر فاصله داشتند. شش دژ در کرانه شرقی رو به آلمان، و شش دژ در کرانه غربی قرار داشت که دورتادور و پشت شهر را پوشش می‌داد. از دژها، که مانند قلعه‌های قرون وسطایی بودند فرورفته در زمین، چیزی در سطح پیدا نبود جز پشته‌ای سه‌گوش که گنبدهایی برای برجک توپ‌های استتار شده از آن‌ها بیرون می‌زد. همه چیز جز این زیرزمینی بود. تونل‌هایی شبیدار به اتاقک‌هایی زیرزمینی می‌رسید و برجک‌ها را به مخازن گلوله و اتاق‌های اطفای حریق متصل می‌کرد. شش دژ بزرگ و شش دژ کوچک در لابه‌لای آن‌ها مجموعاً ۴۰۰ توپ داشتند که بزرگ‌ترینشان هویتزر ۸ اینچی (۲۱۰ میلی‌متری) بود.^{۱۳۷} در گوشه هر مثلث، برجک‌های کوچک‌تری برای تفنگ‌های تندکار و مسلسل‌ها، که شیب زیر پا را پوشش می‌داد، قرار داشت. خندقی خشک

به عمق ۱۰ متر هر دژ را احاطه می کرد. هر کدام از آن ها نورافکنی بالای یک برج مراقبت فولادین داشت که آن را نیز مانند توپ ها می شد پایین آورد و زیر زمین برد. پادگان هریک از دژهای بزرگ تر ۴۰۰ سرباز در دو گروهان توپخانه و یک گروهان پیاده داشت. دژها، که بیش تر برای دفاع از مرز در برابر پیشروی دشمن طراحی شد تا پناهگاه هایی برای مقاومت در برابر محاصره، وابسته به ارتش روزمینی بود که از فضای میان آن ها دفاع می کرد.

بلژیکی ها، که به کار عظیم بریالمون بیش از حد اطمینان داشتند، کار چندانی برای روزآمد کردن دژها انجام ندادند، آن ها را به حال خود رها کردند و نفراتی از مسن ترین رده نیروهای احتیاط به سربازخانه هایی که هر گروهان آن ها تنها یک افسر داشت گماردند. از ترس این که مبادا آلمانی ها برای زیرپا گذاشتن بی طرفی بلژیک کوچک ترین بهانه ای پیدا کنند، تا ۲ اوت برای ساختن سنگر و موانع سیم خاردار برای دفاع از فواصل میان دژها و قطع درختان و صاف کردن خانه های برابر توپ ها دستوری داده نشد. وقتی حمله شروع شد این اقدامات تازه داشت راه می افتاد.

از آن سو، آلمانی ها با این اعتقاد که بلژیکی ها در برابر اولتیماتوم تسلیم می شوند یا دست بالا مقاومتی جزئی نشان می دهند، جنگ افزارهای کاملاً جدیدشان را بیرون نیاوردند، یعنی توپ های دژکوب غول آسا در چنان اندازه ها و قدرت تخریبی که پیش تر کسی فکرش را هم نمی کرد چنین توپ عظیمی بتواند متحرک باشد. یکی از آن ها، ساخت شرکت مهمات سازی اتریشی اشکودا، خمپاره اندازی بود ۱۲ اینچی (۳۰۵ میلی متری). دیگری، ساخت کروپ در شهر اسن، توپی هیولایی با کالیبر ۱۶۰ اینچ (۴۲۰ میلی متر) که با ارابه اش بیش از هفت متر طول و ۹۸ تن وزن داشت و گلوله ای شلیک می کرد که نزدیک یک متر طول پوک هاش

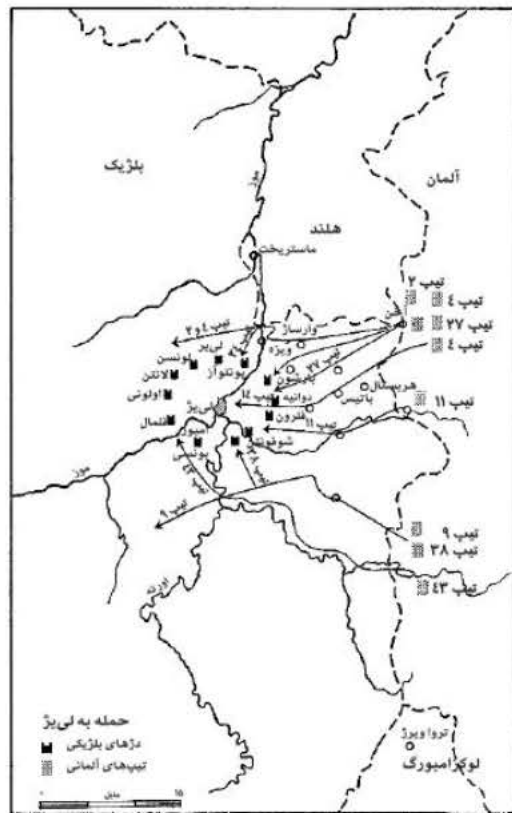
بود و ۸۵۰ کیلوگرم وزن و ۱۵ کیلومتر بُرد داشت و نیازمند ۲۰۰ نفر خدمه بود. تا آن زمان بزرگ‌ترین توپ‌های شناخته‌شده توپ‌های دریایی ۱۳.۵ اینچی بریتانیا و بزرگ‌ترین توپ‌های زمینی، هویتزرهای ثابت ۱۱ اینچی در توپخانه ساحلی بود. ژاپن پس از شش ماه تقلا برای به زانو درآوردن پورت آرتور، سواحل آن را از چنین جنگ‌افزارهای ضدمحاصره‌ای پاک کرد، اما سه ماه دیگر طول کشید تا دژ روسی زیر آتش آن‌ها تسلیم شود.

برنامه آلمان جایی برای چنین مهلتی تا تسلیم دژهای بلژیکی نداشت. مولتکه به کونراد فون هوتسندورف گفته بود انتظار دارد چنین تصمیمی روز سی و نهم در غرب گرفته شود و قول داده بود با شروع روز چهارم نفرات آلمان را برای کمک به اتریش به شرق بفرستد. (۴) هرچند انتظار نمی‌رفت بلژیکی‌ها بجنگند، دقت آلمانی ایجاب می‌کرد هر احتمالی در نظر گرفته شود. مسئله، طراحی توپ ضداستحکاماتی بود با حداکثر وزن ممکن که بتوان آن را جابه‌جا کرد. باید خمپاره‌انداز یا هویتزری لوله کوتاه باشد با زاویه پرتابی که بتواند گلوله را بالای دژها بیندازد و، بدون نیاز به خان‌کشی لوله بلند، دقت کافی برای زدن یک نقطه معین داشته باشد.

کارخانه کروپ سال ۱۹۰۹ مدل ۴۲۰ میلی‌متری را در نهایت اختفا آماده کرد. این گول کوتاه و تپل هرچند از آزمایش آتش موفق بیرون آمد، جابه‌جا کردنش بیش از حد دست‌وپاگیر بود. باید در دو قسمت با قطار حمل می‌شد و هریک به لوکوموتیوی احتیاج داشت که آن را بکشد. برای رساندن آن به چاله مقر خودش باید ریل کار می‌گذاشتند و به سبب عقب‌نشینی فوق‌العاده زیادش پس از شلیک، باید چاله را به عمق چند متر می‌کندند و با سیمان پر می‌کردند و توپ را در آن

می‌نشانند و برای بیرون‌آوردنش باید سیمان را منفجر می‌کردند. نصب آن شش ساعت وقت می‌گرفت. کروپ برای ساختن تویی چندتکه و قابل حمل با قطار چهار سال دیگر کار کرد. فوریهٔ ۱۹۱۴ چنین مدلی آماده شد و در کمرسدورف آزمایش کردند. قیصر، که به این مناسبت دعوت شده بود، خشنود بود. آزمایش‌های بعدی در جاده با موتورهای بخار و بنزینی و حتی چند تیم اسب‌کشنده نشان داد اصلاحاتی لازم است. اول اکتبر ۱۹۱۴ به‌عنوان روز اتمام برنامه تعیین شد.

خمپارهٔ ۳۰۵ میلی‌متری اشکودای اتریشی، که در ۱۹۱۰ تکمیل شد، این مزیت را داشت که بسیار قابل حمل‌تر بود. در سه قسمت – لوله، پایه و سکو – با موتور حمل می‌شد و هر روز می‌توانست ۱۵ تا ۲۰ میل جابه‌جا شود. چرخ آن، به جای لاستیک، تسمه‌ای بود که در آن زمان عنوان باالبهت «پاهای آهنی» به آن داده بودند. در نقطهٔ مورد نظر، سکوی متحرک فولادی نصب می‌شد، پایه به آن پیچ می‌شد، و توپ را روی پایه سوار می‌کردند. کل کار ۴۰ دقیقه طول می‌کشید و پیاده‌کردنش، که به همان اندازه سریع بود، توپ‌ها را از غنیمت گرفته‌شدن در امان می‌داشت. تا ۶۰ درجه به چپ و راست می‌چرخید و بیش از ۱۱ کیلومتر بُرد داشت. مانند مدل ۴۲۰ میلی‌متری گلوله‌ای ضدزره با فیوز تأخیری شلیک می‌کرد و انفجار پس از فرورفتن در هدف روی می‌داد.



ماه اوت، که جنگ درگرفت، چند ۳۰۵ اتریشی، که هوتسندورف قرض داده بود، در آلمان بود تا مدل ساخت خود آلمان آماده شود. کروپ در این زمان پنج توپ ۴۲۰ از نوع حمل با قطار و دو عراده از نوع جاده‌ای در دست داشت که باید برای بهبود از نظر حمل روی آن‌ها کار می‌شد. دوم اوت دستور فوری رسید که آن‌ها را آماده کنند. وقتی هجوم به بلژیک آغاز شد، کروپ شب و روز کار می‌کرد تا توپ‌ها، پایه‌ها، موتورها، تجهیزات، تیم‌های کشنده با اسب برای مواقع اضطراری، مکانیک‌ها، کامیون‌رانان و خدمه توپخانه را آماده کند و آخرین آموزش‌ها را بدهد. (۵)

مولتکه همچنان امیدوار بود بی‌نیاز به آن‌ها از بلژیک بگذرد. اما انتظار داشتند چنانچه بلژیکی‌ها مرتکب مقاومت شوند، دژها را با حمله ساده بگیرند. در طرح حمله هیچ جزئیاتی از نظر دور نمانده بود. طرح حمله نتیجه مطالعات افسری در ستاد ارتش بود که معتقدترین مرید شلیفن به حساب می‌آمد.

ولع کار و منش همچون سنگ خارای سروان اریش لودندورف کمکش کرد بتواند بدون پیشوند فون^{۱۳۸} نوارهای قرمز ستاد ارتش را، که بسیار خواهان داشت، در سی سالگی به لباسش بزند و در ۱۸۹۵ عضو ستاد شود. گرچه هیکل درشت، سیل بور بالای لب زمخت با انحناى روبه پایین، غبغب گرد و برآمدگی پشت گردنش، که به نظر امرسون^{۱۳۹} نشانه جانورخویی است (۶)، نشان می‌داد لودندورف خصوصياتى جسمانى خلاف شلیفن اشراف‌زاده دارد، او خود را از روی نمونه شخصیت جدی و درخودفرورفته شلیفن ساخت. به عمد دوستی نداشت و دیگران را می‌رماند. مردی را که طی دو سال به چنان مرتبتی رسید و چنان قدرتی بر مردم و سرنوشت آلمان اعمال کرد که از زمان فردریک کبیر بی‌سابقه بود، کمتر کسی می‌شناخت یا دوست می‌داشت. هیچ‌یک از یادهای معمول دوستان و

خانواده یا داستان‌های شخصی یا گفته‌های رایج پیرامون او شکل نگرفت. با این که مشهورتر و برجسته‌تر می‌شد، حرف و حدیثی درباره‌اش وجود نداشت. مردی بود بدون سایه.

لودندورف، که اعتقاد داشت شلیفن «یکی از بزرگ‌ترین سربازهایی است که تاکنون وجود داشته‌۷»)، به عنوان عضو و سرانجام رئیس دایره بسیج در ستاد ارتش از ۱۹۰۴ تا ۱۹۱۳ خود را وقف تضمین اجرای طرح‌های استادش کرد. می‌گوید کل ستاد ارتش از درستی طرح‌ها مطمئن بود، زیرا «هیچ کس اعتقادی به بی‌طرفی بلژیک نداشت»^۸). لودندورف انتظار داشت در صورت درگرفتن جنگ، رئیس عملیات بسیج شود، اما در ۱۹۱۳ با وزیر جنگ وقت، ژنرال فون هیرینگن، اختلاف پیدا کرد و از ستاد ارتش به فرماندهی تیپ منصوب شد. در آوریل ۱۹۱۴ به درجه ژنرالی ارتقا یافت و، همزمان با بسیج عمومی، معاون فرمانده ارتش دوم شد. در آن سمت، دوم اوت برای حمله به لی‌یژ به ارتش موز تحت فرماندهی ژنرال امیش پیوست و وظیفه او حفظ ارتباط بین قوای مهاجم و سرفرماندهی بود.

سوم اوت، آلبر، پادشاه بلژیک، فرمانده کل قوا شد – و بی‌هیچ توهمی، نقشه‌ای که او و گاله بر پایه حمله آلمان کشیده بودند به جایی نرسید. می‌خواستند هر شش لشکر بلژیک در طول مرزهای بی‌طرف موز موضع بگیرند و استحکامات لی‌یژ و نامور را تقویت کنند. اما ستاد ارتش و رئیس جدیدش، ژنرال سلیه دو مورانویل، اجازه نداد پادشاه جوان و سروان گاله، که افسر جزء بود، استراتژی دیکته کنند، و خود ستاد، در کشاکش نظرات هجومی و دفاعی، برای صف‌آرایی ارتش در پشت رود ترتیباتی در نظر نگرفته بود. براساس بی‌طرفی سختگیرانه، شش لشکر بلژیک پیش از جنگ برای رویارویی با تمام مهاجمان مستقر شده بودند:

لشکر یکم در شهر گان برای مقابله با بریتانیا؛ لشکر دوم در آنتورپ، لشکر سوم در لی‌یژ برای مقابله با آلمان، چهارم و پنجم در نامور، شارل‌روآ و مونس برای مقابله با فرانسه، ششم و لشکر سوار در مرکز کشور در بروکسل. زمانی که مشخص شد متجاوز آلمان است، طرح ژنرال سلیه این بود که ارتش را در مرکز کشور برای مقابله با دشمن متمرکز کند و آنتورپ، لی‌یژ و نامور را به حال خود بگذارد. نیروی طرح موجود برای بقا همیشه بیش از نیروی طرفدار تغییر است. نه قیصر می‌توانست طرح مولتکه را عوض کند، نه کیچنر طرح هنری ویلسن، و نه لانرزاک طرح ژوفر را. سوم اوت، که پادشاه بلژیک رسماً فرمانده کل قوا شد و بالادست سلیه قرار گرفت، برای سازماندهی اعزام کل ارتش در طول رود بسیار دیر بود. این استراتژی اتخاذ شد که ارتش بلژیک را جلو لوون روی رود گنته حدود چهل میلی شرق بروکسل متمرکز کنند و حالا قرار شد آن‌جا موضع دفاعی بگیرد. بیش‌ترین کاری که از پادشاه برمی‌آمد این بود که بر ماندن لشکر سوم در لی‌یژ و لشکر چهارم در نامور اصرار ورزد تا به جای پیوستن به ارتش متعارف مرکز کشور، پادگان‌های مرزی را تقویت کنند.

پادشاه ژانویه ۱۹۱۴ نامزد خودش، ژنرال لومان، فرمانده شصت و سه ساله دانشگاه جنگ، را فرمانده لشکر سوم و فرماندار لی‌یژ کرد. لومان، که مانند ژوفر پیش‌تر افسر مهندسی بود، سی سال گذشته را، جز شش سال در ستاد مهندسی ارتش، در دانشگاه جنگ گذرانده بود و پادشاه هم از دانشجویهای او بود. هفت ماه فرصت داشت بکوشد وضع دفاعی دژهای لی‌یژ را بدون حمایت ستاد ارتش تجدید سازمان بدهد. هنگامی که بحران فرارسید، دستوراتی ضدونقیض روی سرش ریخت. اول اوت ژنرال سلیه دستور داد یک تیپ لشکر سوم، که یک سوم قدرت آن بود، برود. لومان به شاه متوسل شد و او این فرمان را لغو کرد. سوم اوت سلیه به نوبه خود دستور پادشاه برای انهدام پل‌های لی‌یژ را، با این استدلال که برای حرکت ارتش بلژیک لازمند، لغو کرد. لومان بار دیگر به پادشاه متوسل شد و او از

ژنرال در برابر رئیس ستاد ارتش پشتیبانی کرد و نامه‌ای شخصی هم به لومان نوشت و تشویقش کرد «تا آخر به دفاع از موضعی که دفاع از آن به عهده شما گذاشته شده است ادامه بدهید»^۹.)

اراده دفاع از کشور بیش از مقدرات بود. نسبت مسلسل، جنگ‌افزاری اساسی برای دفاع، به نفر در ارتش بلژیک نصف همین نسبت در ارتش آلمان بود. توپخانه سنگین صحرایی، که برای مواضع دفاعی بین دژها لازم بود، اصلاً وجود نداشت. افزایش نفرات ارتش متعارف، که قرار بود به ۱۵۰.۰۰۰ نفر با ۷۰.۰۰۰ نفر احتیاط، و نفرات دژها که قرار بود تا ۱۹۲۶ به ۱۳۰.۰۰۰ برسد، هنوز درست شروع نشده بود. اوت ۱۹۱۴ ارتش متعارف ۱۱۷.۰۰۰ نفر، بی هیچ نیروی احتیاط آموزش دیده‌ای، در اختیار داشت و تمام نفرات احتیاط را به دژها گماشته بودند. گارد شهری را، که عبارت از ژاندارم‌هایی موقر با کلاه سیلندر و اونیفرم سبز درخشان بود، وارد کادر ارتش کردند و بسیاری از وظایف آن را به پیشاهنگ‌ها سپردند. کادر ارتش تمرین سنگرسازی نکرده بود و کمتر ابزاری برای این کار داشت. نه ترابری وجود داشت، نه چادر و نه آشپزخانه صحرایی؛ وسایل پخت و پز را باید از مزارع و دهکده‌ها جمع می‌کردند؛ تجهیزات تلفن ناچیز بود. ارتش در اوضاعی آشفته با سرهم‌بندی پیش می‌رفت.

ارتش بر قله‌ای هم از شور شوق در هاله‌ای از مه توهمات پیش می‌رفت، یا به جلو رانده می‌شد. سربازان را، که ناگهان محبوب شده بودند، سیل هدایا و غذا و بوسه‌ها و آبجو گیج کرد. به‌زودی انضباط صف را فراموش کردند، سلانه سلانه به قدم‌زدن در خیابان‌ها پرداختند تا اونیفرم‌شان را به رخ بکشند و با دوستان خوش

و بش کنند. پدر و مادرها به پسرانشان ملحق شدند تا ببینند جنگ چه جور چیزی است. اتومبیل‌های مجلل، که برای حمل و نقل ارتش مصادره شده بود پر از نان و شقه‌های گوشت با سرعت این طرف و آن طرف می‌رفت. برایشان هورا می‌کشیدند و از مسلسل‌هایی که مانند گاری‌های شیر فلاندر سگ‌ها آن را می‌کشیدند با هورا استقبال می‌شد.

اول وقت ۴ اوت، صبحی آرام، روشن و آفتابی، در هفتاد میلی شرق بروکسل نخستین مهاجمان، که واحدهایی از سواران فون مارویتس بودند، وارد بلژیک شدند. یورتمه آمدند تا منظورشان را نشان بدهند و نیزه‌هایی دوازده پایی^{۱۴۰} با نوک فولادی حمل می‌کردند و شمشیر، تپانچه و تفنگ هم داشتند. آدم‌های مشغول خرمن در مزارع کنار جاده‌ها سرشان را بلند می‌کردند و روستاییانی که از پنجره سرک می‌کشیدند به‌نجوا می‌گفتند «اولان‌ها!» بار معنایی این نام غریب آدم‌های پشت‌کوهی خاطره‌جمعی نیاکان اروپاییان از سواران تاتار و خاطره‌هجوم بربرها را زنده می‌کرد. آلمانی‌ها وقتی درگیر رسالت تاریخی خویش برای دادن کولتور^{۱۴۱} به همسایه‌هایشان شدند، الگوهای رعب‌انگیز را ترجیح دادند، که در استفاده‌قیصر از کلمه «هون‌ها» پیدا بود. مأموریت سواران به‌عنوان پیشقراولان هجوم این بود که مواضع ارتش‌های فرانسه و بلژیک را شناسایی کنند، مراقب پیاده‌شدن انگلیسی‌ها باشند و نگذارند شناسایی مشابهی علیه نیروهای آلمانی انجام گیرد. در نخستین روز پیشروی، گردان‌ها با پشتیبانی نیروی پیاده‌سوار بر اتومبیل قرار بود گذرگاه‌های روی رود موز را پیش از انفجار پل‌ها، و مزارع را به‌عنوان منابع غذا و علوفه بگیرند. در وارساژ، درست این طرف مرز، موسیو فلیشه، شهردار هفتاد و دو ساله، که شال نشان‌دهنده منصبش را دور گردن داشت، در میدان ده ایستاده بود که صدای تلق‌تلق سم اسب‌ها روی سنگفرش بلند شد. (۱۰) افسر گروه با لبخندی مؤدبانه به‌سوی او رفت و اعلامیه‌ای به دستش داد که اظهار «تأسف» آلمان

بود از این که «بنا به ضرورت» ناگزیر است وارد بلژیک شود. و ادامه می‌داد گرچه آرزو دارد از درگیری پرهیز شود «ما باید جاده آزاد داشته باشیم. تخریب پل‌ها، تونل‌ها و جاده‌ها اعمال خصمانه تلقی خواهد شد»^{۱۱}»). در میدان‌های دهکده‌های سراسر طول مرز از هلند تا لوکزامبورگ، اولان‌ها اعلامیه پخش کردند، پرچم بلژیک را پایین کشیدند، عقاب سیاه امپراتوری آلمان را به جای آن زدند و با اعتماد به اطمینان خاطر فرماندهانشان که بلژیکی‌ها نخواهند جنگید، پیش رفتند.

پشت سر آن‌ها، صف پشت صف نیروی پیاده‌نظام ژنرال امیش، که جاده‌های منتهی به لی‌یژ را پر کرده بود، از راه رسید. فقط شماره قرمز هنگ‌ها، که جلو کلاهخودها نوشته شده بود، یکنواختی لباس‌های خاکستری را به هم می‌زد. توپخانه صحرایی، که اسب آن را می‌کشید، در پی آمد. چرم نو چکمه‌ها و دهنه‌ها قُرُقُر می‌کرد. گروهان‌های دوچرخه‌سوار جلوتر می‌رفتند تا تقاطع جاده‌ها و خانه‌های کشاورزان را بگیرند، و خط تلفن بکشند. اتومبیل‌های افسرانی با عینک تک‌چشمی و گماشته‌ها با تپانچه‌های کشیده پشت سرشان و چمدان‌هایی تسمه‌پیچ در عقب با بوق‌زدن راهشان را باز می‌کردند. هر هنگ آشپزخانه صحرایی چرخدار خودش را داشت که می‌گفتند قیصر وقتی یکی از آن‌ها را در مانور روس‌ها دید الهام گرفت. آتش زیر دیگ‌ها روشن بود و آشپزها در حال حرکت غذا می‌پختند. تجهیزات و دقت چنان در حد کمال بود که مهاجمان انگار در حال سان و رژه‌اند.

هر سرباز شصت و پنج پوند^{۱۴۲} بار حمل می‌کرد: تفنگ و مهمات، کوله‌پشتی، ظرف غذاخوری، پوتین اضافه، وسایل کندن سنگر، کارد و چندین وسیله و ابزار که به پالتویش بسته بود. در یک کیسه، «جیره آهن» بود شامل دو قوطی گوشت، دو قوطی سبزیجات، دو بسته بیسکویت، یک بسته قهوه و یک قمقمه ویسکی که باید فقط با اجازه یک افسر باز می‌شد و هر روز بازدید می‌کردند کسی کلک نزنند. در بسته دیگری سوزن و نخ، باند و چسب زخم؛ در یکی دیگر کبریت، شکلات و توتون بود. به گردن افسرها دوربین و نقشه‌هایی بود در پوشش چرمی، که مسیر پیشروی هنگ را نشان می‌داد، تا هیچ آلمانی‌ای در موقعیت ناجور آن افسر بریتانیایی قرار نگیرد که شکایت داشت جنگ همیشه در نتیجه ناهمخوانی دو نقشه اتفاق می‌افتد. آلمانی‌ها همچنان که پیش می‌رفتند آواز می‌خواندند. می‌خواندند «آلمان برتر از همه»، «نگهبان راین»، «درود بر حلقه گل پیروزی». وقتی توقف می‌کردند می‌خواندند، وقتی بیتوته می‌کردند می‌خواندند، وقت

میگساری می خواندند. کسانی که از سی روز بعدی نبرد و رنج و وحشت جان به دربردند بعدها به یاد می آوردند صدای آوازهای مردانه بی وقفه و تکراری بدترین شکنجه روزهای یورش بود.

تیپ های ژنرال فون امیش، که لیژ را از شمال، شرق و جنوب در میان گرفته بودند وقتی به رود موز رسیدند دریافتند پل های بالادست و پایین دست شهر تخریب شده. وقتی کوشیدند با پل های موقت از رودخانه عبور کنند پیاده نظام بلژیک شلیک کرد و آلمانی ها با شگفتی دیدند عملاً درگیر جنگی با مهمات واقعی اند، زخمی می شوند و می میرند. ۶۰.۰۰۰ نفر بودند در برابر ۲۵۰۰۰ بلژیکی. تا فرارسیدن شب موفق شدند در ویزه، در شمال شهر، از رودخانه بگذرند؛ تیپ هایی که از جنوب حمله می کردند متوقف شدند. آن ها که از مرکز حمله می کردند، جایی که رودخانه به طرف داخل می پیچد، پیش از رسیدن به رودخانه به خط دژها رسیدند.

طی روز همچنان که پوتین ها و چرخ ها و سُم های صفوف آلمانی دهکده ها را درمی نوردید و مزارع غلات رسیده را لگدکوب می کرد، همراه با شدت گرفتن تیراندازی، نگرانی سربازان آلمانی هم، که به آن ها گفته بودند بلژیکی ها «سربازهای شکلاتی» اند (۱۲)، افزایش یافت. از مقاومت بلژیکی ها متعجب و خشمگین بودند و در حالاتی عصبی که نتیجه نخستین تجربه درگیری بود با شنیدن فریاد «تک تیرانداز!» از جا می پریدند. خیال کردند غیرنظامیان خشمگین بلژیکی از پشت هر خانه و پرچینی به آن ها تیراندازی می کنند. فوراً فریاد می کشیدند «یکی تیراندازی می کند!» و این علامتی شد برای تلافی علیه غیرنظامیان از ویزه تا

دروازه‌های پاریس. از همان روز اول، شب مخوف چریک، که از ۱۸۷۰ در یادها مانده بود و آلمانی‌ها به آن ابعادی عظیم دادند، شروع به شکل گرفتن کرد.

روح مقاومت، که به‌زودی صدایش را در روزنامه زیرزمینی بلژیک آزاد به گوش رساند، آن اولین صبح هنوز در میان ساکنان شهرهای مرزی بیدار نشده بود. دولت خودشان، که طبیعت دشمن را می‌شناخت، اخطارهایی برای نصب در همه‌جا توزیع کرده بود که به شهروندان دستور می‌داد سلاح خود را به مقام‌های شهر تحویل دهند و هشدار می‌داد اگر آلمانی‌ها آن‌ها را با سلاح بگیرند، ممکن است محکوم به مرگ شوند. پلاکاردها از شهروندان می‌خواست نجنگند یا به دشمن اهانت نکنند و در خانه بمانند و درها را ببندند و از «دادن هر بهانه‌ای به دست دشمن برای اقدامات سرکوبگرانه‌ای که منجر به خونریزی یا غارت یا کشتار جمعیت بی‌گناه شود بپرهیزند». (۱۳) مردم، که چنین شدید به آن‌ها اخطار شده بود و از دیدن مهاجمان بهت‌زده شده بودند، آمادگی چندانی نداشتند بکوشند فوج‌های زرپوش را با تک‌تفنگ‌های خرگوش‌زنی متوقف کنند.

با این همه، در نخستین روز هجوم، آلمانی‌ها شروع به تیراندازی نه‌تنها به شهروندان عادی بلکه به کشیش‌های بلژیکی کردند، که برنامه‌ای از این هم حساب‌شده‌تر بود. ششم اوت سرلشکر کارل اولریش فون بیولو^{۱۴۳}، برادر صدراعظم پیشین و فرمانده لشکری سوار در حمله به لی‌یر، به برادر افسرش گفت با «اعدام سرپایی کشیش‌های بلژیکی که روز پیش اتفاق افتاده» موافق نیست. (۱۴) این بهانه که کشیش‌های بلژیکی در توطئه‌ای برای تشویق جنگ چریکی – که در همان بیست و چهار ساعت اول با سرپیچی از دستور دولت شکل گرفت – دست داشته‌اند، برای مصرف داخلی آلمان درست شد. برای مصرف بلژیک، آن

اعدام‌ها تلاشی برای ارباب بر پایه نظریه امپراتور کالیگولا بود: «تا وقتی از ما می‌ترسند بگذار متنفر باشند.»

آلمانی‌ها در همان روز اول شش نفر را هم که در وارساژ گروگان گرفته بودند، تیرباران کردند (۱۵) و دهکده باتیس را به عنوان درس عبرت به آتش کشیدند. افسری آلمانی، که چند روز بعد فاتحانه از آن جا گذر می‌کرد، نوشت «کاملاً سوخته و ویران شده است. از قاب خالی پنجره‌هایی که چهارچوب آن‌ها سوخته می‌توان داخل اتاق‌ها و باقیمانده جزغاله فلزی تخت‌ها و اثاثیه را دید. قطعات شکسته ظرف و ظروف در خیابان‌ها ریخته. جز سگ‌ها و گربه‌ها، که در ویرانه‌ها دنبال غذا می‌گردند، آتش تمام نشانه‌های زندگی را خاموش کرده. در میدان بازار، کلیسایی بی‌سقف و بی‌برج باقی مانده است» (۱۶). در جایی دیگر، که شنید سه سوار سبک اسلحه آلمانی را با تیر زده بودند، «تمام ده در آتش می‌سوخت، گاوها در آغل مذبحخانه ماغ می‌کشیدند، مرغ‌های نیم‌پخته مثل دیوانه‌ها این طرف و آن طرف می‌دویدند و دو مرد با لباس کار دهقانان کنار دیوار افتاده و مرده بودند.»

مولتکه ۵ اوت به کونراد فون هوتسندورف نوشت «پیشروی ما در بلژیک یقیناً بی‌رحمانه است، ولی ما برای زندگی مان می‌جنگیم و هرکس سر را همان قرار گیرد عواقبش را می‌بیند» (۱۷). به فکر عواقب کار برای آلمانی‌ها نبود، اما روندی که بلژیک را تبدیل به عقوبتی برای آلمان کرد، شروع شده بود.

پنجم اوت تیپ‌های ژنرال امیش حمله به چهار دژ در منتهی‌الیه شرقی لی‌یژ را با آتشباری چهار توپ صحرایی و، در پی آن، هجوم پیاده نظام آغاز کردند. گلوله‌های سبک اثری بر دژها نداشت، و توپ‌های بلژیک باران آتش بر سر آلمانی‌ها ریخت و نفرات مقدم را هلاک کرد. گروهان پشت گروهان وارد میدان می‌شد تا فضاها

خالی میان دژها را، که سنگر سازی بلژیک هنوز تکمیل نشده بود، بگیرد. آلمانی‌ها در برخی نقاط که توانستند راهشان را باز کنند، از سراسیمگی‌هایی که لوله توپ نمی‌توانست آن قدر پایین بیاید که آن‌ها را بزند به بالا هجوم بردند و با مسلسل‌های دژها درو شدند. بلندی تل اجساد کشتگان در نوک تپه به یک متر می‌رسید. در دژ بارشون، بلژیکی‌ها وقتی خطوط آلمانی‌ها را متزلزل دیدند، با سرنیزه هجوم بردند و آن‌ها را عقب راندند. آلمانی‌ها باز و باز هم هجوم می‌بردند و با اتکا به این که نیروی احتیاط معتنا بهی دارند، جان آدم‌ها را مثل گلوله مصرف می‌کردند. افسری بلژیکی بعدها گفت «تلاشی برای موضع گرفتن و آرایش قوا نمی‌کردند. صف پشت صف می‌آمد، تقریباً شانه به شانه، و وقتی همه را می‌زدیم، آن‌ها که می‌افتادند روی هم تلنبار می‌شدند و کشته‌ها و زخمی‌ها کم مانده بود جلو تفنگ‌هایمان تبدیل به سد شود و ما را به در دسر بیندازد. سد چنان بلند شده بود که نمی‌دانستیم از لابه‌لای آن به تیراندازی ادامه بدهیم یا بیرون برویم و با دست لای آن را باز کنیم... اما باورتان می‌شود؟ – تل کشته‌ها و زخمی‌ها، که راست راستی دیوار شده بود، آن آلمانی‌های محشر را قادر می‌کرد جلو بیایند و عملاً از کمرکش خاکریزها حمله کنند. تا نیمه راه بیش‌تر نمی‌توانستند بیایند چون مسلسل‌ها و تفنگ‌های ما آن‌ها را پس می‌زد. البته ما هم تلفات دادیم اما نسبت به کشتاری که از دشمن کردیم جزئی بود ۱۸».)

اسراف در مصرف جان آدم‌ها از سوی طرفین مخاصمه، که تل و پشته‌های بی‌معنی کشتگان را در ناحیه سُم به صدها هزار، و در وردَن به میلیون‌ها رساند، از روز دوم نبرد در لیژ آغاز شد. آلمانی‌ها خشمگین از به هم خوردن نقشه‌هایشان در برابر نخستین مانع، نفرات را به هر تعداد لازم بود بی‌محابا پای دژها ریختند تا اهداف را طبق برنامه تصرف کنند.

طی شب ۵ اوت تیپ‌های ژنرال امیش در مسیرهای جداگانه دست به تجمع زدند تا دوباره نیمه‌شب طبق برنامه حمله کنند. ژنرال لودندورف، که تیپ چهاردهم در جناح میانی آلمان را همراهی می‌کرد، دید نفراط افسرده و «عصبی» اند. منظره توپ‌های دژها هراس‌آور بود. بسیاری افسران تردید داشتند حمله نفراط پیاده بتواند بر آن‌ها فائق آید. شایع بود یک گروهان کامل دوچرخه‌سوار، که همان روز برای شناسایی اعزام شد، «محو و نابود شده است». ستونی که راه را عوضی رفته بود در تاریکی شب به یک ستون دیگر برخورد و درگیری و اغتشاش به وجود آمد. لودندورف، که با اسب رفته بود ببیند علت چه بوده، دید گماشته ژنرال فون ووسو، فرمانده تیپ چهاردهم، دهنه اسب بی‌سوار او را در دست دارد. فون ووسو در همان جاده با رگبار مسلسل کشته شده بود. لودندورف جسورانه فرصت را غنیمت شمرد. فرماندهی تیپ را به دست گرفت و برای حمله‌ای به منظور نفوذ در فاصله دو دژ فلرون و دوانیه علامت داد. نفراط حین پیشروی با تیر از یادرمی آمدند و لودندورف برای نخستین بار در زندگی‌اش «صدای مخصوص برخورد گلوله به بدن انسان» را شنید.

در یکی از وقایع غریب جنگ، توپ‌های دژ فلرون، که در دو میلی آن جا بود، شلیک نکردند. در دهکده‌ای که جنگ خانه‌به‌خانه شد، لودندورف فرمان داد هویتزر صحرایی بیاورند تا «چپ و راست به خانه‌ها شلیک کند» و راه خیلی زود باز شد. ساعت دو بعد از ظهر روز ششم، تیپ از حلقه دژها گذشت و به ارتفاعاتی در ساحل راست رود موز رسید که از آن جا می‌توانست لی‌یژ و آرگ آن را ببیند که دژی با ابهت درست در آن سوی رودخانه بود اما از آن استفاده نمی‌شد. در این جا ژنرال فون امیش به آن‌ها پیوست. با نگرانی فزاینده منتظر ماندند و جاده‌های شمال و جنوب را زیر نظر گرفتند، اما از نفرات تیپ‌های دیگر خبری نشد. تیپ چهاردهم دریافت میان حلقه دژها تنها مانده است. توپ‌هایش آرگ شهر را هدف گرفتند و هم به عنوان علامت به تیپ‌های دیگر و هم «برای ارباب فرماندار آرگ و ساکنانش» شلیک کردند. (۱۹)

آلمانی‌ها خشمگین از این که باید وقت و نیروی نفرات را صرف جنگیدن با مردمی کنند که اگر کمی عقل سلیم داشتند می‌گذاشتند این‌ها بگذرند، سراسر ماه اوت دائماً در فکر «ارباب» بلژیکی‌ها بودند تا دست از مقاومت احمقانه و بیهوده خویش بردارند. روز پیش از آن، وابسته نظامی پیشین آلمان در بروکسل را، که شخصاً با ژنرال لومان آشنایی داشت، فرستادند او را ترغیب به آتش بس یا، اگر میسر نشد، با تهدید وادار به تسلیم کند. فرستاده آلمانی به لومان گفت اگر نگذارند آلمانی‌ها عبور کنند، با ریختن بمب از بالن، لی‌یژ را ویران خواهند کرد. (۲۰) مذاکره به هدفش نرسید و روز ۶ اوت، زیپلین^{۱۴۴} ال‌زی را از کلن فرستادند تا شهر را بمباران کند. سیزده بمبی که انداخت و نه غیرنظامی‌ای که کشت سرآغاز شیوه‌ای قرن بیستمی شد. (۲۱)

پس از بمباران، لودندورف فرستاده‌ای دیگر با بیرق آتش‌بسی دیگر نزد لومان فرستاد و او هم در ترغیب لومان به تسلیم ناکام ماند. از نیرنگ هم غافل نماندند. در نقشه‌ای برای دزدیدن یا کشتن فرمانده بلژیکی، ۳۰ سرباز و شش افسر را با اونیفرم‌هایی بی‌علامت شبیه لباس انگلیسی‌ها با اتومبیل به قرارگاه لومان در خیابان سنت فوا فرستادند تا درخواست ملاقات با ژنرال کنند. دستیارش، سرهنگ مارشان، که دم در آمده بود، فریاد زد «انگلیسی نیستند؛ آلمانی‌اند!» و در جا با تیر ازپادآمد. (۲۲) همقطارانش بی‌درنگ انتقام او را گرفتند و – در نمونه‌ای از شیوه گزارشگری پرشور و خالی از رودربایستی سال ۱۹۱۴ می‌خوانیم – «چنان از نقض ناجوانمردانه قواعد جنگ متمدنانه دچار جنون شدند که به هیچ‌یک رحم نکردند و همه را از دم کشتند» (۲۳). در آن هنگامه، ژنرال لومان به دژ لونسن در غرب شهر پناه برد و از آن جا به هدایت عملیات دفاع پرداخت.

اکنون که یک تیپ آلمان به فضای میان دژها رخنه کرده بود، ژنرال بلژیکی دریافت نمی‌تواند انتظار حفظ شهر را داشته باشد. اگر تیپ‌هایی هم که از شمال و جنوب حمله می‌کردند موفق می‌شدند راهشان را باز کنند، لی‌یژ در محاصره قرار می‌گرفت و لشکر سوم پس از قطع ارتباطش با بقیه ارتش، به تله می‌افتاد و نابود می‌شد. دایره اطلاعات ارتش لومان واحدهای چهار سپاه آلمان را در میان نیروهای مهاجم شناسایی کرده بود که نشان می‌داد در برابر یک لشکر لومان، ژنرال امیش معادل هشت لشکر در اختیار دارد. عملاً نفرات امیش نه در قالب سپاه، بلکه با تیپ‌های جداگانه سازمان یافته بود و اکنون با نفراتی از نیروی احتیاط، که با شتاب برای او اعزام شده بود، تقریباً پنج لشکر داشت. لشکر سوم بلژیک به‌تنهایی برای حفظ خودش یا لی‌یژ کافی نبود. صبح ۶ اوت، ژنرال لومان، که می‌دانست پادشاه مصر است صرف‌نظر از این که در جاهای دیگر چه اتفاقی بیفتد بدنه ارتش حفظ شود و با آنتورپ در تماس باشد، دستور داد لشکر سوم از لی‌یژ پس بکشد

و به بقیه ارتش در برابر لوون پیوندند. این بدان معنی بود که شهر، گرچه نه درها، سقوط می کند.

اما حتی برای لی یژ نمی شد یک لشکر فدا کرد، زیرا در ورای لی یژ، استقلال بلژیک قرار داشت. پادشاه اگر ارتشی در گوشه‌ای از خاک کشور خودش را فرماندهی نمی کرد، نه تنها در برابر دشمنان، که در چشم متفقین هم چیزی به حساب نمی آمد.

ششم اوت خبر روز پیش که آلمانی‌ها را عقب رانده‌اند مردم بروکسل را از شدت هیجان دیوانه کرد. عنوان شماره فوق‌العاده روزنامه‌ها «پیروزی بزرگ بلژیکی‌ها!» بود. مردم شادمان با شور و شوق در کافه‌ها گرد آمدند، به همدیگر تبریک گفتند، حرف از انتقام زدند، تمام شب بیدار ماندند تا جشن بگیرند و فردا صبح با مسرت اعلامیه دولت را برای همدیگر خواندند که می گفت ۱۲۵۰۰۰ آلمانی «از هر کار مؤثری کاملاً عاجز ماندند و سه سپاه درگیر نبرد از هم پاشید و از کار افتاد». مطبوعات متفقین همین خوشبینی را بازتاب دادند و نوشتند «آلمانی‌ها کاملاً تارومار شدند»، چندین تیپ تسلیم شده، اسرای بسیار گرفته شده، آلمان ۲۰۰۰۰ نفر تلفات داده، مدافعان در همه جا پیروز شده‌اند، «مهاجمان کاملاً زمینگیر شده‌اند» و پیشروی شان «متوقف» شده است. این که عقب کشیده شدن لشکر سوم بلژیک، که گذرا به آن اشاره می شد، چگونه در این تصویر می گنجید بی توضیح ماند.

در ستاد ارتش بلژیک در تالار قدیم شهر لوون اعتماد چنان وافر بود که گویی ارتش بلژیک سی و چهار لشکر است و ارتش آلمان شش لشکر، نه برعکس. گروه طرفدار پیشروی در ستاد ارتش «زمزمه طرخی دورودراز برای هجوم فوری سر می داد». (۲۴)

پادشاه بی‌درنگ این فکر را وتو کرد. از اندازه نیروی حمله‌کننده به لیژ و در گزارش‌های جدید از پنج سپاه آلمان، که اینک شناسایی شده بود، خطوط کلی استراتژی شلیفین برای حمله گازانبری را تشخیص می‌داد. اگر نیروهای فرانسوی و انگلیسی به‌موقع به کمک می‌آمدند، هنوز این بخت وجود داشت که بتوان آلمانی‌ها را کنار رود گته در میانه راه آنتورپ و نامور متوقف کرد. تاکنون دو درخواست فوری برای پرزیدنت پوانکاره فرستاده بود. در این مرحله او نیز مانند هرکسی در بلژیک همچنان انتظار داشت متفقین در خاک بلژیک به کمکش بشتابند. مردم همه‌جا از همدیگر می‌پرسیدند «فرانسوی‌ها کجا هستند؟ انگلیسی‌ها کجا هستند؟» در دهکده‌ای زنی بلژیکی دسته‌گلی پیچیده در پرچم انگلستان به سربازی داد که از او نیفرم ناآشنایش فکر کرد انگلیسی است. سرباز با قدری شرمندگی خودش را آلمانی معرفی کرد. (۲۵)

در فرانسه از پوانکاره و مسیمی، که با شوروشوق فوراً پیشنهاد اعزام پنج سپاه برای کمک به بلژیک کرده بود، در برابر سکوت و یکدندگی ژوفر، که حاضر نبود طرح اعزامش برای فرستادن نیرویی در حد یک تیپ را تغییر دهد، کاری بر نمی‌آمد. سه لشکر سوار فرانسه به فرماندهی ژنرال سورده ۶ اوت وارد بلژیک می‌شدند تا نیروهای آلمان در شرق رود موز را شناسایی کنند، اما ژوفر می‌گفت فقط پیدانشدن سروکله انگلیسی‌ها او را وخواهدداشت جناح چپ را گسترش دهد. دیروقت شب ۵ اوت از لندن خبر رسید شورای جنگ پس از بحث سراسر روز تصمیم گرفته است نیرویی اعزام کند، اما تنها چهار لشکر به اضافه سواره‌نظام، به جای شش لشکر. گرچه ناامیدکننده بود، ژوفر را وانداشت لشکری به جناح چپ بفرستد تا جای خالی انگلیسی‌ها را پر کند. امکانات را برای هجوم فرانسه در جناح میانی نگه می‌داشت. (۲۶) جز نیروی سوار، تمام چیزی که به بلژیک فرستاد فقط افسر ستاد، سرهنگ برکار، بود با نامه‌ای به آلبر، پادشاه. در نامه پیشنهاد شده بود ارتش

بلژیک باید اقدام قاطع را به تعویق اندازد و تا رود نامور عقب بنشیند، در آن جا با فرانسوی‌ها تماس برقرار کند و وقتی تجمع اینان تکمیل شد به اتفاق دست به حمله بزنند. ژوفر می‌گفت چهار لشکر فرانسه به نامور اعزام می‌شود، اما تا ۱۵ اوت به آن جا نخواهد رسید. (۲۷)

از دید ژوفر، ارتش بلژیک با چشم‌پوشی از منافع صرف بلژیک به خاطر ایجاد جبهه‌ای مشترک، باید به‌عنوان جناحی از ارتش فرانسه و هماهنگ با استراتژی فرانسه عمل کند. از دیدگاه آلبر، که به خطر جناح راست آلمان بیش‌تر توجه داشت، اگر او اجازه می‌داد ارتش بلژیک در نامور موضع بگیرد، پیشروی آلمانی‌ها ارتباطش با پایگاهش در آنتورپ را قطع می‌کرد و آن را از بلژیک به داخل خاک فرانسه می‌راند. پادشاه، که بیش‌تر دلمشغول حفظ ارتش بلژیک در خاک بلژیک بود تا استراتژی مشترک، مصمم بود مسیر عقب‌نشینی به آنتورپ را باز نگه دارد. ملاحظات نظامی صرف به جانب نامور بود؛ دلایل تاریخی و ملی به آنتورپ نظر داشت حتی به بهای خطر به تله افتادن ارتش در جایی که نتواند بر کل جنگ تأثیری مستقیم بگذارد.

پادشاه به سرهنگ برکار گفت ارتش بلژیک اگر ناچار شود، به آنتورپ عقب خواهد نشست نه به نامور. برکار، که سخت نومید شده بود، به ژوفر گفت از بلژیکی‌ها نمی‌توان انتظار داشت در تهاجمی مشترک به فرانسوی‌ها بپیوندند.

هفتم اوت دولت فرانسه، که هیچ‌گاه کسی با آن درباره‌ی طرح ۱۷ مشورت نکرده بود و اکنون بنا به الزامات آن از شتافتن به کمک بلژیک منع می‌شد، صلیب بزرگ لژیون دونور به لی‌یژ و مدال نظامی به پادشاه آلبر اعطا کرد. این حرکت گرچه در آن شرایط ناکافی بود، ستایش و شگفتی جهان در برابر نبرد بلژیک را بیان

می‌کرد. رئیس مجلس فرانسه اعلام داشت بلژیک نه‌تنها «از استقلال اروپا دفاع می‌کند، بلکه قهرمان افتخارآفرین است». (۲۸) روزنامه‌ی تایمز لندن اعلام کرد بلژیک با درهم‌شکستن خرافه‌ی شکست‌ناپذیری ارتش آلمان به «شهرت جاوید» دست یافته است.

درحالی‌که قدردانی‌ها افزایش می‌یافت، مردم لی‌ژ نخستین شب از بی‌شمار شب‌هایی را که اروپاییان قرن بیستم باید در زیرزمین می‌گذرانند سپری کردند. پس از روزی وحشتناک زیر حمله‌ی زِپلین، تمام شب گلوله‌های انفجاری توپخانه‌ی صحرایی ژنرال لودندورف لی‌ژ را می‌کوبید تا آن را وادار به تسلیم کند. این روش به اندازه‌ی گلوله‌باران پاریس با توپ‌های دوربرد برتا^{۱۴۵} در ۱۹۱۸ یا بمباران لندن از سوی نیروی هوایی آلمان و موشک‌های وی-۲^{۱۴۶} در جنگ بعدی بی‌ثمر بود.

امیش و لودندورف پس از اجرای آتش تهیه تصمیم گرفتند منتظر رسیدن تیپ‌های دیگر نمانند و وارد شهر شوند. از آن‌جا که لشکر سوم بلژیک عقب کشیده شده بود، تیپ چهاردهم آلمان از روی دو پلی که هنوز ویران نشده بود گذشت و بدون برخورد با مقاومتی وارد شهر شد. لودندورف، که گمان می‌کرد آرگ شهر را گارد پیشقراولی که به این منظور فرستاده شده گرفته است، در اتومبیل فرماندهی و فقط با یک آجودان از سربالایی تند جاده‌ی پریپچ بالا رفت. وقتی به صحن آرگ رسید سربازی آلمانی ندید، زیرا پیشقراولان هنوز از راه نرسیده بودند. با این همه، تردید به خود راه نداد و «بر دروازه‌ها کوفت» و با بازشدن آن‌ها باقیمانده‌ی سربازان بلژیکی درون آن تسلیم شدند. چهل و نه سال، دو برابر بناپارت در ۱۷۹۳، سن داشت و لی‌ژ تولون او بود.^{۱۴۷}

آن پایین در شهر، ژنرال امیش، که ژنرال لومان، فرمانده ارتش بلژیک، را نیافته بود، شهردار را بازداشت کرد و به او گفت لی‌ژ گلوله‌باران و ویران می‌شود مگر

آن که دژها تسلیم شوند، و وعده داد چنانچه لومان یا پادشاه را وادار به تسلیم کند در امان خواهد بود. شهردار رد کرد و به زندان افتاد. تا عصر همان روز سه تیپ دیگر آلمان از حلقه دژها گذشته و به تیپ چهاردهم در داخل شهر پیوسته بودند.

ساعت شش عصر افسری از حمل و نقل موتوری در خیابان‌های آخن این خبر هیجان‌انگیز را از ستاد ارتش دوم آورد که ژنرال امیش در این لحظه داخل لی‌یژ سرگرم مذاکره با شهردار است.

در میان هلهله و فریادهای «زنده باد!» تلگرام امیش به همسرش، که در آن می‌گفت «هورا، در لی‌یژ ۲۹ (!)»، دست به دست می‌گشت. ساعت هشت افسری رابط پیامی از ژنرال امیش آورد که گرچه ژنرال لومان را نگرفته‌اند، اسقف و شهردار زندانی‌اند، آرگ شهر تسلیم شده و قوای بلژیک شهر را خالی کرده‌اند، اما اطلاعاتی درباره دژها نداشت.

در برلن ستاد کل ارتش تا پایان مرحله تجمع قوا مدام مشغول کار بود و قیصر از شادی در پوست نمی‌گنجید. ابتدا وقتی به نظر می‌رسید بلژیکی‌ها بالاخره خیال دارند بجنگند، مولتکه را سرزنش کرده بود که «انگلیسی‌ها را بی‌خودویی جهت سر من ریختی!» اما با رسیدن خبر سقوط لی‌یژ، او را «یولیوس عزیزم» خطاب کرد و مولتکه نوشت «مرا غرق بوسه کرد ۳۰» (۱). انگلیسی‌ها همچنان اسباب نگرانی قیصر بودند. روز ۱۰ اوت سفیر امریکا، جرارد، که پیشنهادی از وودرو ویلسن برای میانجیگری آورد، قیصر را دید که «پریشان‌خاطر ۳۱» (۲) در باغ زیر چتری آفتابی نشسته و کاغذها و تلگرام‌ها در برابرش پراکنده است. دو سگ کنار پایش خوابیده

بودند و می‌نالید: «انگلیسی‌ها کلاً اوضاع را تغییر دادند. چه آدم‌های لجبازی. جنگ را ادامه می‌دهند. به این زودی‌ها تمام‌شدنی نیست.»

این حقیقت تلخ که هیچ‌یک از دژها تسخیر نشده روز پس از سقوط شهر وقتی لودندورف برای گزارش دادن از لی‌یژ بیرون آمد روشن شد. اصرار داشت باید فوراً توپ دژکوب وارد عمل شود؛ بلژیکی‌ها هنوز تمایلی به تسلیم نشان نمی‌دادند. تا همین جا هم پیشروی ارتش یکم کلوک، که قرار بود قبل از همه راه بیفتد، از ۱۰ به ۱۳ اوت افتاده بود.

در همین حال در اسن خمپاره‌های بزرگ سیاه دژکوب سر جایشان مانده بودند و تلاش و تقلا برای سوار کردن ارابه موتوری و گردآوردن خدمه آموزش‌دیده ادامه داشت. تا ۹ اوت دو مدل جاده‌رو آماده بود و همان شب آن‌ها را سوار کامیون کردند تا برای جلوگیری از فرسوده شدن شنی‌ها تا هر جا ممکن است با قطار ببرند. قطار ۱۰ اوت اسن را ترک کرد و تا رسیدن شب به بلژیک رسید، اما ساعت یازده شب در هرستال، ۲۰ میلی لی‌یژ، ناگهان توقف کرد. تونل را بلژیکی‌ها منفجر کرده بودند و بسته بود. تلاش‌های شدید برای بازکردنش بی‌ثمر ماند. توپ غول‌پیکر را باید پیاده می‌کردند و از جاده می‌بردند. گرچه فقط یازده میل تا رسیدن به تیررس دژها فاصله داشتند، مدام چیزی خراب می‌شد و حرکت را کند می‌کرد. موتورهای از کار می‌افتاد، تسمه‌ها پاره می‌شد، راه‌ها بسته بود و قوایی را که در حال عبور بودند باید به کار می‌گرفتند تا کمک کنند آن را بکشند. تمام روز کلنجر رفتنی کند با دو هیولای خاموش ادامه داشت.

در همان حال، دولت آلمان دست به آخرین تلاش زد تا بلژیک را ترغیب کند بگذارد از خاکش رد شود. روز ۹ اوت از جرارد، سفیر امریکا، خواستند یادداشتی به

همکارانش در بروکسل برای تسلیم به دولت بلژیک برساند. (۳۲) در آن یادداشت آمده بود «حال که ارتش بلژیک حرمت خویش را با مقاومت قهرمانانه در برابر قدرتی بسیار برتر حفظ کرده است»، دولت آلمان از پادشاه بلژیکی‌ها و دولت او «درخواست می‌کند» بلژیک را از «مصائب بیش‌تر جنگ» در امان بدارد. آلمان آماده است در قبال اجازه عبور آزادانه ارتش این کشور هر موافقتنامه‌ای با بلژیک منعقد نماید و «اطمینان کامل» بدهد کم‌ترین قصدی برای گرفتن خاک بلژیک ندارد و به محض این که سیر پیشرفت جنگ اجازه دهد آن کشور را تخلیه کند. سفرای امریکا در بروکسل و لاهه از رساندن چنین پیشنهادی تن زدند، اما سرانجام از طریق مقام‌های دولت هلند به دست آلبر رسید. پادشاه بلژیک پیشنهاد را رد کرد.

این استواری، با توجه به عظمت تهدیدی که متوجه کشورش بود، حتی برای متحدانش کاملاً باورکردنی به نظر نمی‌رسید. کسی از بلژیک انتظار قهرمانی نداشت. پادشاه آلبر بعد از پایان جنگ در پاسخ به ستایش رفتارش از سوی دولتمردی فرانسوی گفت «بله، ما مجبور به این کار شدیم» (۳۳). در سال ۱۹۱۴ فرانسوی‌ها هم تردیدهایی داشتند و روز ۸ اوت معاون وزارت خارجه، برتوله، را فرستادند تا با توجه به شایعه قطع مخاصمه با آلمان، با پادشاه بلژیک دیدار کند.

برتوله این وظیفه ناخوشایند را بر عهده داشت که برای پادشاه توضیح دهد فرانسه برای کمک به بلژیک هر کاری در توانش باشد و با طرح‌های عملیاتی خودش برخورد نکند انجام خواهد داد. آلبر بار دیگر کوشید هراسش را از این که جناح عظیم راست آلمان از جانب فلاندر وارد شود توضیح دهد و این هشدار را تکرار کرد که ارتش بلژیک ممکن است به آنتورپ عقب بنشیند.

با ظرافت افزود زمانی حمله را از سر خواهد گرفت که «نزدیک شدن ارتش‌های متفقین را احساس کند». (۳۴)

نزد دنیای خارج، همچنان که گزارشگر نظامی روزنامه تایمز از اریکه اطلاعات موثق خویش اعلام کرد، قوای آلمانی مهاجم به لیژ «قشنگ درهم کوبیده شده‌اند». عجالتاً این به طور تقریبی حقیقت داشت. ارتش آلمان، که درباره‌اش گزاره‌گویی‌ها شده بود و انتظار داشت خیلی راحت بر «گوسفندان خفته» پیروز شود، در گرفتن دژها با حمله ناکام مانده بود. پس از ۹ اوت درنگ کرد و منتظر نیروی تقویتی ماند – گرچه نه از نوع انسانی. منتظر توپ‌های دژکوب بود.

در فرانسه، ژنرال ژوفر و ستادش همچنان ذهنشان را با قاطعیت همیشگی بر فلاندر بسته بودند و همچنان فکرشان را با حرارت تمام بر رود راین متمرکز کرده بودند. پنج ارتش فرانسه، تقریباً معادل هفتاد لشکری که آلمان در جبهه غرب داشت، بر حسب شماره، از ارتش یکم در راست تا ارتش پنجم در چپ، آرایش یافته بود. در دو سوی منطقه استحکامات وردن‌تول، تقریباً به همان نسبت واحدهای ارتش آلمان، در دو گروه در دو سوی متس‌تیونویل، تجمع کرده بودند. ارتش‌های یکم و دوم، در مقابل ارتش‌های هفتم و ششم آلمان، در آلزاس و لورن، مجموعاً جناح راست فرانسه را تشکیل می‌دادند که مأموریتش حمله‌های شدید برای

عقب‌راندن آلمانی‌های مقابل به آن‌سوی رود راین بود در همان حال که میان جناح‌های چپ و وسط آلمان شکاف می‌اندازند.

در منتهی‌الیه راست، قوای تهاجمی مخصوصی، همانند قوای ژنرال امیش در لیژ، مستقر بود تا راه ورود به آلتاس را باز کند. این واحد، که از ارتش یکم جدا شده بود و مرکب از سپاه هفتم و لشکر سوار هشتم بود، باید مولوز و کولمار را آزاد می‌کرد و در گوشه‌ای که آلمان، آلتاس و سوییس به هم می‌رسند کنار رود راین جای پایش را محکم می‌کرد.

در کنار آن، ارتش یکم به فرماندهی ژنرال خوش‌سیما، دوبی، بود. می‌گفتند دوبی غیرممکن سرش نمی‌شود، اراده تزلزل‌ناپذیر را با انرژی نامحدود ترکیب می‌کند، و به دلیلی نامعلوم مربوط به طرز کار پیچیده ارتش فرانسه، با ژنرال دوکاستلنو، که همسایه چسبیده به او در سمت چپ بود، روابط بسیار دوستانه‌ای نداشت. (۳۵) کاستلنو ستاد ارتش را ترک کرده و فرمانده ارتش دوم شده بود که جبهه حیاتی حوالی نانسی را در دست داشت.

ارتش‌های سوم، چهارم و پنجم در آن‌سوی رودن برای نبردی عظیم با جناح میانی آلمان، که در طرح ۱۷ پیش‌بینی شده بود، گرد آمده بودند. صف‌آرایی‌شان از وردن تا ایرسون ادامه داشت. ارتش پنجم، که انتهای باز جبهه را در دست داشت، به عوض روکردن به شمال برای جلوگیری از ورود قوای جناح راست آلمان از آردن، به منظور هجوم رو به شمال شرق داشت. انتظار می‌رفت موضع دست چپ ارتش پنجم واقع در محوطه سابقاً قوی دژهای موبوژ را، که در این اواخر به آن‌ها بی‌توجهی شده بود، انگلیسی‌ها بگیرند که اکنون معلوم شده بود در اندازه‌ای که ابتدا برنامه‌اش بود وارد نمی‌شوند. این کمبود اگر ژوفر و ستادش را که توجهشان

بر جاهای دیگری متمرکز بود نگران نمی کرد، برای فرمانده ارتش پنجم، ژنرال لانرزاک، اطمینان بخش نبود.

ژنرال لانرزاک، که می باید ضربه جناح راست آلمان را متحمل شود، کاملاً به خطرناک بودن موقعیت خویش توجه داشت. ژنرال گالینی هم، که پیش از او فرماندهی ارتش پنجم را بر عهده داشت، پس از بازدید از اراضی منطقه نتوانست ستاد ارتش را راضی به نوسازی استحکامات موبوژ کند و از چنین موقعیتی خشنود نبود. وقتی گالینی فوریه ۱۹۱۴ به سن بازنشستگی رسید، ژوفر ژنرال لانرزاک، «شیری واقعی» (۳۶) که استعداد فکری اش را بسیار می ستود و در ۱۹۱۱ یکی از سه انتخابش برای معاونت ستاد ارتش بود، به جای او گماشت. (۳۷) لانرزاک به سبب «هوش سرشارش» ستاره‌ای در ستاد ارتش به حساب می آمد و از همین رو رفتار تندوتیز و زود از کوره دررفتن و زبان غیرمؤدبانه اش را در برابر وضوح، استادی و منطق درس هایش می بخشیدند. همانند ژوفر، کاستلنو و پو، در شصت و دو سالگی در الگوی آشنای ژنرال فرانسوی با سیل عظیم و شکم گنده می گنجید.

مه ۱۹۱۴ وقتی بخش مربوط به هریک از ژنرال های پنج ارتش در طرح ۱۷ به او داده شد، ژنرال لانرزاک بی درنگ خطرهایی را که اگر آلمانی ها با قدرت در غرب رود موز حمله می کردند متوجه جناح بی حفاظ او می شد تذکر داد. ستاد ارتش اعتراض های او را بر پایه این نظریه بنیادی که جناح راست آلمان هر قدر قوی تر باشد «برای ما بهتر خواهد بود» نادیده گرفت. در آخرین روزهای پیش از بسیج، لانرزاک اعتراض هایش را در نامه ای به ژوفر روی کاغذ آورد. پس از جنگ وقتی کوه اعتراض و انتقاد بر گور طرح ۱۷ تلنبار شد، این نامه یکی از اسناد عمده به حساب آمد. به گفته یک افسر همکار، لحن لانرزاک در نامه اش بیش از آن که چالشی

جسورانه در برابر یک طرح مهم باشد، خرده‌گیری استاد از نظر شاگردش بود. نامه می‌گفت هجومی که برای ارتش پنجم در نظر گرفته شده بر پایه این فرض است که آلمانی‌ها از سدان وارد شوند، حال آن که به‌واقع بیش‌تر احتمال دارد کمی بالاتر از طریق نامور، دینان و ژویه سربرسند. استاد توضیح می‌داد: «روشن است که ارتش پنجم وقتی قرار باشد در مقابل حمله‌ای در جهت نوف‌شاتو (در آردن) بایستد، قادر نخواهد بود هجوم آلمان از شمال را دفع کند» (۳۸).

این به‌واقع نکته اساسی بود، اما لانرزاک گویی برای محافظت از خودش با افزودن این که «صرفاً پیشنهاد است» قدری زهر بحث را گرفت. ژوفر، که نامه را روز بسیج، اول اوت، دریافت کرد، به این نتیجه رسید که «کاملاً بی‌موقع است» و «در میان وقایع مهمی که روز مرا پر می‌کرد» به آن جواب نداد. (۳۹) در همین حال، هراس‌های ژنرال روفه، فرمانده ارتش سوم، را، که نزد او آمد تا از امکان «پیشروی آلمانی‌ها از طریق بلژیک» اظهار نگرانی کند، رفع کرد. ژوفر با همان صرفه‌جویی در کلام که مشخصه‌اش بود گفت «اشتباه می‌کنید» (۴۰). به نظر او وظیفه فرمانده کل قوا دستور دادن است نه توضیح دادن. وظیفه یک ژنرال اجرای فرامین است نه فکر کردن. یک ژنرال وقتی فرامینی دریافت می‌کند، موظف است آن‌ها را به‌عنوان وظیفه خویش با خیال راحت اجرا کند.

سوم اوت، روزی که آلمان اعلان جنگ داد، ژنرال‌ها با فراخوان ژوفر در جلسه‌ای شرکت کردند، با این امید که سرانجام توضیح او درباره کلیت طرح ۱۷ و استراتژی‌ای را که قرار بود به اجرا درآورد بشنوند. امیدشان بیهوده بود؛ ژوفر با خوشرویی ساکت ماند تا اظهارنظرها را بشنود. سرانجام ژنرال دوبی شروع به صحبت کرد و گفت هجومی که به عهده ارتش او گذاشته شده نیاز به نیرویی تقویتی دارد که پیش‌بینی نشده است. ژوفر با یکی از عبارات معمایی‌اش پاسخ داد:

«این ممکن است طرح شما باشد؛ طرح من نیست»^{۴۱}.) از آن جا که کسی نمی‌فهمید یعنی چه، دویی، که خیال می‌کرد حرفش بد فهمیده شده است، آن را تکرار کرد. ژوفر «با لبخند مسرورانه همیشگی» همان کلمات را تکرار کرد: «این ممکن است طرح شما باشد؛ طرح من نیست.» حقیقت این بود که نزد ژوفر در اغتشاش عظیم جنگ آنچه اهمیت داشت نه خود طرح، بلکه نیرو و شوری است که در اجرای آن به کار می‌رود. اعتقاد داشت پیروزی نه از بهترین نقشه، بلکه از قوی‌ترین اراده و بیش‌ترین اعتماد به خویش حاصل می‌شود، و تردیدی نداشت این‌ها متعلق به خودش است.

چهارم اوت ستاد عالی عملیات را در ویتري لوفرانسوا، در ساحل رود مارن، تقریباً در نیمه‌راه پاریس و نانسی، ایجاد کرد تا از ستادهای عملیات پنج ارتش فواصل مساوی و تقریباً هشتاد تا نود میل فاصله داشته باشد. برخلاف مولتکه، که طی دوره کوتاه خدمتش به‌عنوان فرمانده کل هیچ‌گاه به جبهه نرفت یا از ستاد ارتش‌ها بازدید نکرد، ژوفر در تماس دائم و شخصی با فرماندهانش بود. آرام در صندلی عقب می‌نشست و راننده غیرنظامی منصوب خودش، ژرژ بویو، که سه بار قهرمان مسابقه اتومبیلرانی شده بود، او را با سرعت ۱۱۰ کیلومتر در ساعت به سرکشی لشکرها می‌برد. (۴۲) ژنرال‌های آلمانی، که طرحی کامل برای اجرا به آن‌ها داده شده بود، نیازی به هدایت دائمی نداشتند. به گفته فوش، از ژنرال‌های فرانسوی انتظار می‌رود فکر کنند، اما ژوفر، که همیشه شک داشت اشخاص دچار ضعف اعصاب یا کمبودهای دیگر باشند، دوست داشت آن‌ها را زیر نظر بگیرد. پس از مانورهای ۱۹۱۳ با کنار گذاشتن پنج ژنرال از فهرست افسران فعال، در جامعه هیاهو ایجاد کرد و در تمام پادگان‌های فرانسه افسران بر خود لرزیدند؛ چنین چیزی تا آن زمان اتفاق نیفتاده بود. طی ماه اوت، ژوفر با آزمایش وحشتناک استفاده از مهمات جنگی^{۴۸}، ژنرال‌هایی را که به نظر او بی‌کفایت بودند با نخستین نشانه کمبود نیروی روحی مثل پر کاه از سر جایشان برداشت. (۴۳)

در ویتری در ساحل آرام رود مارن، که از میان ردیف درختان می‌گذشت و در آفتاب ماه اوت برقی سبز و طلایی داشت، قدرت روحی بالا بود. در ساختمان مدرسه‌ای که برای ستاد عالی عملیات در اختیار گرفته بودند، شکافی پرنشدنی میان بخش عملیات، یعنی رکن سوم، که کلاس‌های درس را اشغال کرده بود، و بخش اطلاعات، یعنی رکن دوم، که آن را با چیدن اثاثیهٔ مدرسه کنار دیوار و مهار کردن حلقه‌های بارفیکس به سقف در سالن ورزش جا داده بودند، وجود داشت. رکن دوم طی روز اطلاعات جمع می‌کرد، از اسرا بازجویی می‌کرد، اسناد را کشف رمز می‌کرد، حدسیاتی هوشمندانه را کنار هم می‌گذاشت و گزارش‌هایش را به رکن‌های دیگر می‌داد. گزارش‌ها پیوسته حاکی از فعالیت آلمانی‌ها در غرب رود موز بود. تمام روز رکن سوم گزارش‌ها را می‌خواند، دست به دست می‌کرد، انتقاد می‌کرد، بحث می‌کرد و اگر به نتایجی می‌رسید که ایجاب می‌کرد فرانسوی‌ها تغییرهایی در طرح تهاجمی‌شان بدهند از باور کردن آن گزارش‌ها خودداری می‌کرد.

هر صبح ساعت هشت ژوفر ریاست جلسهٔ رؤسای ارکان را بر عهده داشت. عالیجنابانه و بی‌حرکت داوری می‌کرد، اما هیچ‌گاه آنچنان که کسی از بیرون با دیدن سکوت و میز خالی‌اش ممکن بود فکر کند، بازیچهٔ ملازمانش نبود. نه روی میز کارش کاغذی بود و نه روی دیوارش نقشه‌ای؛ چیزی نمی‌نوشت و کم حرف می‌زد. طرح‌ها برایش آماده می‌شد و، به گفتهٔ فوش، «می‌سنجید و تصمیم می‌گرفت.» کمتر کسی در حضور او با ترس و لرز رفتار نمی‌کرد. هرکس پنج دقیقه دیر در ناهارخوری حاضر می‌شد با اخم طوفانی‌اش روبه‌رو می‌شد و تا پایان غذا مطرود بود. ژوفر در سکوت و با توجه کامل خوراک‌شناس خبره غذا می‌خورد. مدام شکایت داشت افسران‌ش اخبار را به او نمی‌دهند. وقتی افسری به مقاله‌ای در تازه‌ترین شمارهٔ مجلهٔ ایلوستراسیون اشاره کرد که ژوفر ندیده بود، با عصبانیت داد زد «می‌بینید، همه چیز را از من مخفی می‌کنند!» عادت داشت پیشانی‌اش را بمالد و زیر لب بگوید «بیچاره ژوفر!» و افسران‌ش علامت این می‌دیدند که نمی‌خواهد

کاری را که به او تحمیل می شود انجام دهد. از دست هر کس که زیادی روراست می کوشید وادارش کند فکرش را تغییر دهد عصبانی می شد. همانند تالیران^{۱۴۹}، زیادی حرارت به خرج دادن را نمی پسندید.

او که هوش معاینه گر لائرزاک یا هوش خلاق فوش را نداشت از نظر خلّقی تمایل داشت به کسانی تکیه کند که به عنوان افسر ستادش برگزیده بود. اما ارباب او بود، تقریباً مستبد، مراقب اقتدارش و بیزار از کم ترین دست اندازی به آن. وقتی پیشنهاد کردند گالینی، که رئیس جمهور پوانکاره برای جانشینی ژوفر در موقعیتی اضطراری در نظر گرفته است، باید در ستاد عالی عملیات مستقر شود، ژوفر، که از قرار گرفتن در سایه فرمانده پیشینش می ترسید، زیر بار نرفت. به مسیمی، وزیر جنگ، اعتراف کرد «جادادنش سخت است. همیشه زیر فشار اوامرش بودم. همیشه از دستش کف می کردم ۴۴».) با توجه به نقشی که روابط شخصی ژوفر و گالینی در ساعات سرنوشت ساز پیش از نبرد مارن بازی کرد، این اعتراف اهمیت داشت. در نتیجه امتناع ژوفر از جادادن گالینی در ستاد عالی عملیات، گالینی در پاریس ماند پی آن که بتواند کاری انجام دهد.

لحظه اهتزاز دیگر بار پرچم فرانسه در آژاس، که زمانی دراز انتظارش را می کشیدند، فرارسیده بود. نفرات جلودار، که در میان کاج های انبوه و سرسبز وژ انتظار می کشیدند، روی پا بند نبودند. یاد کوهستان ها و دریاچه ها و آبشارها با بوی مرطوب و شیرین جنگل هایی که سرخس های معطر لابه لای کاج ها می روید در خاطرشان بود. مراعی بالای تپه ها، که گله ها در آن می چریدند، در فواصل میان درختزارها. پیش رو، خط ارغوانی آژاس، بلندترین نقطه وژ، در مه پنهان بود.

گشتی‌هایی که جرئت کردند تا بالای آن پیش بروند زیر پایشان شیروانی‌های دهکدهٔ قرمز سرزمین ازدست‌رفته را می‌دیدند، برج‌های خاکستری کلیسا و خط درخشان رود موزل را که ابتدای جریان آن و نزدیک سرچشمه‌اش هرجا کم‌عرض بود می‌شد با به‌آب‌زدن از آن گذشت. مربع‌های شکوفهٔ سفید سیب‌زمینی در میان باریکه‌های لوبیای پیچک قرمز و ردیف خاکستری سبزارغوانی کلم. کپه‌های علف چنان مانند هرم‌هایی کوچک و فربه مزارع را نقطه‌گذاری می‌کرد که گویی دستی نقاشی کرده باشد. زمین در اوج باروری‌اش بود. خورشید همه‌جا را درخشان می‌کرد. این سرزمین هیچ‌گاه تا بدین حد برای جنگیدن بر سر آن بالارزش به نظر نرسیده بود. تعجبی نداشت که مجلهٔ ایلوستراسیون در شماره‌ای که برای جنگ بیرون داد فرانسه را در هیئت سرباز فرانسوی خوش‌سیمایی تصویر کرد که دوشیزهٔ زیبای آلزاس را از زمین برداشته و با شور و گرمی در آغوش می‌فشارد.

اعلامیهٔ چاپ‌شدهٔ وزارت جنگ خطاب به اهالی آمادهٔ نصب روی دیوار شهرهای آزادشده بود. شناسایی با هواپیما نشان می‌داد از ناحیه کم حفاظت می‌شود، چنان کم که ژنرال بونو، فرمانده سپاه هفتم، نگران بود «قدم در تلهٔ موش» می‌گذارد. عصر ۶ اوت دستیارش را فرستاد به ژنرال دوبی گزارش بدهد عملیات مولوز را «ظریف و خطرناک» می‌داند و نگران جناح راست و عقب است. (۴۵) ستاد عالی عملیات، که ژنرال دوبی در جلسهٔ ۳ اوت نگرانی مشابهی ابراز کرده بود، چنین تردیدهایی را نتیجهٔ فقدان شورِ تهاجمی تلقی کرد. تردید یک فرمانده در شروع عملیات، هر چند بجا، در بسیاری موارد فرمولی برای عقب‌نشینی از کار درآمده است. در دکتترین نظامی فرانسه به‌دست‌گرفتن ابتکار عمل مهم‌تر از ارزیابی دقیق توان دشمن بود. موفقیت بستگی به کیفیت جنگاوری فرماندهان داشت و راه‌دادن به احتیاط و تردید در ابتدای کار، به نظر ژوفر و ملازمانش، ویرانگر بود. ستاد عالی عملیات اصرار داشت حمله به آلزاس هرچه زودتر شروع شود. دوبی

اطاعت کرد، ژنرال بونو را پشت تلفن خواست و پرسید «آماده» است، و با دریافت پاسخ مثبت، دستور داد صبح روز بعد حمله شروع شود.

ساعت پنج صبح ۷ اوت، چند ساعت پیش از آن که لودندورف تیپش را وارد لیژ کند، سپاه هفتم ژنرال بونو از ستیغ وژ به پایین سرازیر شد، از مرز گذشت و در یورش کلاسیک با سرنیزه بر آلتکرش، شهری با ۴۰۰۰ جمعیت در سر راه مولوز، فرود آمد. آلتکرش را در نبردی شش ساعته و با ۱۰۰ نفر تلفات گرفتند. در جنگی که خیلی زود سنگرهای گل آلود نماد آن شد این آخرین جنگ سرنیزه نبود، اما می‌توانست باشد. جنگ سرنیزه، که با بهترین قواعد و روحیه سال ۱۹۱۳ اجرا شد، دلیل شهامت و تهور بود، یعنی مظهر شکوه. (۴۶)

آن ساعت، بنا به اطلاعیه نظامی فرانسه، «ساعت عاطفه و صف‌ناپذیر بود». پست‌های نگهبانی را از زمین کردند و به نشانه پیروزی در شهر گرداندند. اما ژنرال بونو، که همچنان خیالش ناراحت بود، به طرف مولوز پیش رفت. ستاد عالی عملیات، که از عدم پیشرفت او بی‌صبر بود، صبح بعد دستوری لازم‌الاجرا صادر کرد که همان روز مولوز را بگیرد و پل‌های رود راین را تخریب کند. روز ۸ اوت سپاه هفتم، حدود یک ساعت پس از آن که آخرین نفرات آلمان محل را ترک کرده بودند تا برای دفاع از مرز در شمال بروند، بدون شلیک یک تیر وارد مولوز شد.

نفرات سواره‌نظام فرانسه با زره‌های سینه‌پوش درخشان و موهای سیاه اسب‌آویزان از کلاهخودهایشان در خیابان‌ها چهارنعل می‌تاختند. مردم، که از این ظهور ناگهانی تقریباً مات و مبهوت بودند، ابتدا ساکت برجا خشکشان زده بود یا می‌گریستند، سپس به تدریج به شادی پرداختند. رژه پرشکوه دوساعته سربازان

فرانسوی در میدان اصلی شهر برگزار شد. دسته موزیک «مارسی‌یز» و «سامبر و موز» می‌نواخت. در لوله‌های تفنگ‌ها گل‌های قرمز، سفید و آبی بود. اعلامیه ژوئر، که درباره سربازانش به عنوان «پیشگامان کار عظیم انتقام... که در پرچمشان کلمات جادویی "حق و آزادی" حمل می‌کنند» داد سخن می‌داد، روی دیوارها نصب شد. مردم شکلات، شیرینی و توتون در دست سربازها می‌گذاشتند. از پنجره‌ها پرچم و دستمال تکان می‌دادند و حتی پشت‌بام‌ها پر از آدم بود.

همه خوشامد نمی‌گفتند. بسیاری از ساکنان شهر آلمانی‌هایی بودند که از ۱۸۷۰ ساکن شده بودند. افسری سوار در میان جمعیت متوجه شد «چهره‌هایی گرفته و بی تفاوت، پیپ زیر لب، انگار دارند ما را می‌شمارند» – درواقع این کار را می‌کردند و بعداً طی ساعات شب با شتاب رفتند تا درباره قوای لشکرهای فرانسه گزارش بدهند.

در همان حال که فرانسوی‌ها سرگرم اشغال شهر بودند قوای کمکی آلمان با شتاب از استراسبورگ اعزام شد. ژنرال بونو، که از ابتدا اعتقادی به موفقیت نداشت، هرچه در توان داشت انجام داده بود تا مانع حمله گازانبری شود. وقتی نبرد در صبح ۹ اوت شروع شد، جناح چپ او در سرنه تمام روز شدیداً و سرسختانه جنگید، اما جناح راست او، که مدت زمانی بیش از حد طولانی بخشی تهدیدنشده را نگه داشته بود، به موقع وارد کارزار نشد. ستاد عالی عملیات، که سرانجام لزوم نیروی تقویتی را که از ابتدا مایه نگرانی دویی بود درک می‌کرد، یک لشکر احتیاط اعزام داشت، اما در این مرحله تحکیم جبهه دوم لازم بود. بیست و چهار ساعت جنگ مغلوبه بود تا سرانجام ساعت هفت صبح ۱۰ اوت، فرانسوی‌ها پس کشیدند و از ترس حمله گازانبری عقب‌نشینی کردند.

از دست دادنِ مولوز، که برای ارتش پس از سخن‌پردازی افتخارآمیز اطلاعیه‌ها و بیانیه‌ها و آرزوهای چهل و چهار ساله اسباب سرافکندگی بود، برای ساکنانی که اکنون در معرض تلافی آلمانی‌ها رها شده بودند بی‌نهایت مشقت‌بار بود. نام کسانی را که در استقبال از فرانسوی‌ها بیش از همه شادی کرده بودند همشهریان آلمانی گزارش دادند و عواقبی ناگوار در پی داشت. سپاه هفتم به ده میلی بلفور عقب نشست. در ستاد عالی عملیات، دشمنی طبیعی و ابدی افسران ستادی نسبت به افسران صف بالا گرفت. ژوفر، که اعتقادش به فقدان تهور در بونو تأیید شده بود، اخراج‌هایی را که دوران ریاستش بدان شهرت یافت شروع کرد. ژنرال بونو نخستین افسری بود که لیموژی^{۱۵۰} شد، اصطلاحی برای افسرانی که پس از برکناری از فرماندهی، خودشان را برای تصدی مناصبی در پشت جبهه به شهر لیموژ معرفی می‌کردند. ژوفر طی سه روز فرمانده لشکر هشتم سوار و یک سرلشکر دیگر را نیز به سبب «اهمال در اجرای فرمان ۴۷» برکنار کرد.

ژوفر، که اصرار به اجرای برنامه اولیه برای آزادسازی آلزاس و گیرانداختن آلمانی‌ها در آن جبهه داشت، بی‌توجه به گزارش‌هایی که از بلژیک می‌رسید، یک لشکر کادر و سه لشکر احتیاط را برداشت و به سپاه هفتم افزود تا یک ارتش مخصوص آلزاس برای ازسرگیری عملیات در منتهی‌الیه جناح راست ایجاد کند. ژنرال پو بازنشسته برای فرماندهی آن به خدمت فراخوانده شد. طی چهار روزی که این ارتش جمع و جور می‌شد فشارهایی شدید در جاهای دیگر بالا می‌گرفت. چهاردهم اوت، روزی که پو قرار بود لشکرش را به جلو حرکت دهد، دیدند سی لک‌لک از بالای بلفور به جنوب می‌پرند، یعنی آلزاس را دو ماه پیش از زمان معمول ترک می‌کنند. (۴۸)

ملت فرانسه از آنچه اتفاق افتاده بود درست خبر نداشت. بولتن‌های ستاد عالی عملیات در مبهم‌گویی شاهکار بود. ژنرال ژوفر بر پایه این اصل ثابت عمل می‌کرد که نباید به غیرنظامیان چیزی گفت. هیچ روزنامه‌نگاری اجازه ورود به جبهه نداشت؛ نام ژنرال‌ها یا تلفات یا تیپ‌ها برده نمی‌شد. برای این که اطلاعات مفید به دست دشمن نیفتد، ستاد عالی عملیات اصلی از ژاپنی‌ها اقتباس کرده بود: «جنگیدن در سکوت و بی‌نام و نشان»^{۴۹}.) فرانسه به منطقه پشت جبهه و منطقه ارتش‌ها تقسیم شد. در منطقه دوم، ژوفر دیکتاتور مطلق بود. هیچ فرد غیرنظامی، نمایندگان نکبت‌مجلس که هیچ، حتی رئیس‌جمهور نمی‌توانست بدون اجازه او پا در آن منطقه بگذارد. زیر اعلامیه خطاب به مردم آلزاس نه نام رئیس‌جمهور، بلکه نام او بود.

وزرا اعتراض کردند که از تحرکات ارتش آلمان بیش‌تر خبر دارند تا از ارتش فرانسه. رئیس‌جمهور، که ژوفر از بالای سر وزیر جنگ مستقیماً به او گزارش می‌داد، شکایت داشت هیچ‌گاه درباره نیروهای احتیاط چیزی به او نمی‌گویند. یک بار وقتی قرار بود پوانکاره از ارتش سوم بازدید کند، ژوفر به فرماندهان «دستور اکید» داد «درباره هیچ موضوعی مربوط به استراتژی یا سیاست خارجی با رئیس‌جمهور بحث نکنند. گزارشی از گفت‌وگو باید تسلیم شود.» به تمام ژنرال‌ها هشدار داد عملیات نظامی را برای اعضای دولت توضیح ندهند. ژوفر به ژنرال‌ها گفت «در گزارش‌هایی که می‌فرستم هیچ‌گاه هدف عملیات جاری یا مقاصدم را مطرح نمی‌کنم»^{۵۰}.)

سیستم او خیلی زود زیر فشار فزاینده افکار عمومی فروپاشید، اما در ماه اوت، زمانی که مرزها درهم می‌ریخت و به ملت‌ها حمله می‌شد و ارتش‌هایی عظیم در

گیرودار جنگی بودند که همچنان جنگِ جابه‌جایی بود، و زمین از صربستان تا بلژیک زیر سم‌ضربه‌های جنگ می‌لرزید، خبر موثق از جبهه واقعاً نادر بود. از کار تاریخ، درحالی که در آن ماه به وقوع می‌پیوست و به‌رغم هزاران وقایع‌نگار مشتاق، نمی‌شد به‌سادگی سردرآورد. ژنرال گالینی، که ۹ اوت با لباس شخصی در کافه‌ای کوچک در پاریس غذا می‌خورد، شنید سر میز کناری سردبیر روزنامهٔ لوتان به هم‌صحبتش می‌گوید «می‌توانم به شما خبر بدهم ژنرال گالینی با ۳۰.۰۰۰ نفر وارد کولمار شده است.» گالینی درگوشی به دوستش گفت «تاریخ این جوری نوشته می‌شود!» (۵۱).

درحالی که آلمانی‌ها در لی‌یژ منتظر رسیدن توپ‌های دژکوب بودند، درحالی که دنیا از ادامهٔ مقاومت دژها در شگفت بود و روزنامهٔ دیلی میل لندن نتیجهٔ یک همه‌پرسی را نقل کرد که «آن‌ها را هرگز نخواهند گرفت»، درحالی که تجمع ارتش‌ها ادامه داشت، مردانی در نهایت اضطراب منتظر بودند الگوی تهاجم آلمان روشن شود. ژنرال گالینی یکی از آن‌ها بود. با نگرانی می‌پرسید «پشت جبههٔ آلمان چه می‌گذرد؟ پشت لی‌یژ چه حجم عظیمی از قوا متمرکز می‌شود؟ از این آلمانی‌ها همیشه باید انتظار چیزهای غول‌آسا داشت» (۵۲).

سواره‌نظام فرانسه به فرماندهی ژنرال سورده را برای یافتن پاسخ این سؤال فرستادند. اما شتاب سوارها سبب شد خیلی زود از جاهای مورد نظر فراتر بروند. ششم اوت از مرز بلژیک گذشتند و در امتداد رود موز به شناسایی قوا و جهت حرکت تجمع نیروهای آلمانی پرداختند. با پیمودن ۱۸۶ کیلومتر طی سه روز، یعنی تقریباً روزی ۶۲ کیلومتر، از نوف‌شاتو گذشتند و به پانزده کیلومتری لی‌یژ رسیدند. در توقف‌ها پیاده نشده بودند، زین‌ها را برنداشته بودند و اسب‌ها از این سرعت خسته

بودند. پس از یک روز استراحت، سوارها به شناسایی در آردن و غرب رود موز تا شارلروآ ادامه دادند (۵۳)، اما برای یافتن شواهدی دال بر عبور قوای معتنابه آلمانی از رود موز زود بود، و در همه جا سواره نظام فعال آلمان تجمع قوا پشت مرزهای آن کشور را از دیدها پنهان نگه می داشت. فرانسوی ها در دست زدن به حمله هیجان انگیز سواره نظام، که شکل سنتی شروع جنگ بود، ناکام ماندند. سواره نظام آلمان، گرچه در سمت شمال، که در حال هجوم به لوون و بروکسل بود، از تاکتیک ضربه زدن استفاده می کرد، در این جا از نبرد رودرو احتراز می جست و با کمک گردان های دو چرخه سوار و شکارچیان ماشین سوار، که فرانسوی ها را با آتش مسلسل عقب می راندند، پرده ای نفوذناپذیر ساخته بود.

اسباب دلسردی بود. به رغم تجربه جنگ های داخلی امریکا، که ژنرال مورگان افراد را به عنوان پیاده سوار براسب با تفنگ برای ارتش جنوب به خدمت می گرفت و فریاد می زد «پسرها، این احمق ها باز با شمشیر می آیند، حسابشان را برسید!»، سواره نظام هر دو طرف همچنان به شمشیر برهنه اعتقاد داشتند. ناظری انگلیسی، که بعداً ژنرال یان همیلتون شد، از جنگ روسیه و ژاپن گزارش داد در برابر مسلسل های سنگر روبه رو تنها کاری که از سواره نظام برمی آید این است که برای پیاده نظام برنج بپزد، و وزارت جنگ را به فکر انداخت مبادا چند ماه اقامت در مشرق زمین بر مخش اثر گذاشته باشد. وقتی ناظر آلمان، ژنرال هوفمان بعدی، در همان جنگ به نتیجه ای مشابه درباره قدرت دفاعی مسلسل های کاشته شده در سنگرها رسید، مولتکه اظهار نظر کرد «چنین طرز جنگیدن احمقانه ای نوبر است ۵۴ (!)»

در ۱۹۱۴ پرهیز آلمانی‌ها از برخورد سواره‌نظام و استفاده از مسلسل مانعی مؤثر از کار درآمد. گزارش سورده، که می‌گفت هیچ حرکت گسترده‌ای از طرف آلمانی‌ها به سوی جبههٔ چپ فرانسه دیده نمی‌شود، عقیدهٔ پیشین ستاد عالی عملیات را تأیید می‌کرد. اما تا این زمان تصویر کلی حلقه‌ای که جناح راست آلمان درست می‌کرد برای پادشاه بلژیک و ژنرال لانرزاک، که در مسیر آن بودند و می‌توانستند بهتر ببینند چه می‌گذرد، روشن بود. یکی دیگر، ژنرال فورنیه، فرماندار در فرانسه موبوژ، بود. به ستاد عالی عملیات اطلاع داد سواره‌نظام آلمان روز ۷ اوت وارد اویی کنار رود موز شده، و گزارش‌هایش نشان می‌داد پیشروی پنج یا شش سپاه را پوشش می‌دهند. از آن جا که اویی مکان تنها پل میان لی‌یژ و نامور بود، این نیروی دشمن آشکارا قصد داشت از رود موز بگذرد. فرماندار موبوژ هشدار داد در شرایطی نیست که بتواند در برابر چنین شماری مقاومت کند. نزد ستاد عالی عملیات، گزارش پنج یا شش سپاه خبر از گزافه‌گویی هراس‌زدهٔ یک ذهن شکست‌طلب می‌داد. در ماه اوت برای ژوفر هرس کردن افراد کم‌جرئت اساسی‌ترین لازمهٔ موفقیت بود و او سریعاً ژنرال فورنیه را از کار برکنار کرد. بعداً، پس از انجام تحقیق، این دستور لغو شد. در همین حال معلوم شد دست کم دو هفته وقت می‌برد تا موبوژ در موقعیت دفاعی مؤثری قرار گیرد. (۵۵)

اضطراب ژنرال لانرزاک، که این گزارش را از اویی نیز دریافت کرده بود، بیش‌تر می‌شد. هشتم اوت رئیس ستادش، ژنرال الی دواسل، را فرستاد تا تهدید حرکت جناح راست آلمان برای حمله‌ای از پشت را به ستاد عالی عملیات حالی کند. ستاد عالی عملیات پاسخ داد نگرانی ژنرال لانرزاک «زودهنگام ۵۶» است، زیرا چنین حرکتی «خارج از حدود امکانات موجود دشمن است». شواهد دیگری همچنان از بلژیک می‌رسید، اما «اصحاب ستایشگر» طرح ۱۷ توضیحی یافتند: تیپ‌هایی که در اویی دیده می‌شود «مأموریت مخصوص دارند» یا منابع خبر «مشکوک» هستند. هدف حمله به لی‌یژ «چیزی بیش» از گرفتن سرپل آن جا نبود.

دهم اوت ستاد عالی عملیات احساس کرد «این استنباط که مانور اصلی آلمانی‌ها در بلژیک اتفاق نخواهد افتاد» صحیح بوده است. (۵۷)

ستاد ارتش فرانسه، که پای هجوم مورد نظر خودش ایستاده بود، می‌خواست مطمئن شود ارتش بلژیک پایداری می‌کند تا ارتش پنجم فرانسه و انگلیسی‌ها به آن پیوندند. ژوفر نماینده دیگری، سرهنگ آدلبر، را با نامه‌ای شخصی از رئیس جمهور فرانسه، با امید «اقدام هماهنگ» هر دو ارتش، نزد پادشاه بلژیک فرستاد. این افسر، که ۱۱ اوت به بروکسل رسید، همان پاسخی را دریافت کرد که به فرستاده قبلی داده شده بود: اگر همچنان که پادشاه پیش‌بینی می‌کند آلمان دست به پیشروی از طریق بلژیک بزند، او اجازه نخواهد داد ارتباط ارتش با آنتورپ قطع شود. سرهنگ آدلبر، که از اصحاب نظریه شور بود، دلش راضی نشد بدینی پادشاه بلژیک را به اطلاع ستاد عالی عملیات برساند. آنچه او را از مخمصه نجات داد نبرد روز بعد بود که بلژیکی‌ها از آن غرق افتخار بیرون آمدند. (۵۸)

رخنه اولان‌ها به سوی لوون را آتش متراکم سواره‌نظام بلژیک به فرماندهی ژنرال ویتّه در پل هالن متوقف کرد. ویتّه با استفاده از نفراتش به عنوان تفنگدار پیاده با حمایت پیاده‌نظام، پیروزی ژنرال مورگان در جنگ تنسی^{۱۵۱} را تکرار کرد. از هشت صبح تا شش بعدازظهر، باران مداوم گلوله‌های تفنگ نفرات او حملات مکرر آلمانی‌ها با نیزه و شمشیر را دفع کرد. اجساد کشتگان اولان‌ها از بهترین گردان‌های ژنرال فون مارویتس زمین را پوشانده بود تا بالاخره باقیمانده‌ها عقب کشیدند و میدان را به بلژیکی‌ها واگذاشتند. این پیروزی افتخارآفرین، که گزارشگران نظامی در بروکسل نبرد سرنوشت‌ساز جنگ نامیدند، ستاد ارتش بلژیک و دوستان فرانسوی‌اش را، که خودشان را در برلن می‌دیدند، غرق شادی کرد. سرهنگ آدلبر به ستاد عالی عملیات اطلاع داد می‌تواند «عقب‌نشینی سواره‌نظام آلمان را

نهایی ببیند و حمله نهایی پیش‌بینی شده از طریق بلژیک را به تعویق افتاده یا حتی رها شده به حساب بیاورد». (۵۹)

این خوشبینی با توجه به ادامه مواضع دژهای لیژ موجه به نظر می‌رسید. روزنامه‌های بلژیک هر صبح عنوان پیروزمندانه «دژها همواره مقاومت می‌کنند!» را منتشر می‌کردند. دوازدهم اوت، همان روز نبرد هالن، توپ‌های دژکوب، که آلمانی‌ها منتظرشان بودند تا به این خودستایی‌ها پایان بدهند، از راه رسید.

ارتباط لیژ با دنیای خارج قطع شده بود. وقتی جنگ‌افزارهای عظیم سیاه‌رنگ به دامنه‌های تیررس دژها رسید، فقط ساکنان محل ورود هیولاهایی را که یک ناظر به «حلزون‌های بیش از حد چاق» تشبیه کرد دیدند. لوله خپل، با استوانه‌های ضربه‌گیر شلیک، که روی پشت آن مانند غده‌هایی روییده بود، دهان غارمانندش را رو به آسمان گشوده بود. تا بعدازظهر ۱۲ اوت یکی از آن‌ها سوار شد و دژ پونتیس را نشانه رفت. خدمه‌اش، که چشم‌بند، گوش‌بند و دهان‌بند زده بودند، به شکم خوابیده بودند و منتظر شلیک بودند که از فاصله چند صد متری با ماشه الکتریکی انجام می‌شد. ساعت شش و سی دقیقه صدای نخستین شلیک مانند رعد بر فراز لیژ پیچید. گلوله در منحنی‌ای به ارتفاع بیش از یک کیلومتر بالا رفت و ۶۰ ثانیه طول کشید تا به هدف برسد. وقتی به هدف خورد، مخروطی از گرد و خاک، تکه‌پاره‌ها و دود تا ارتفاع ۳۰۰ متری به هوا برخاست. در همین زمان، خمپاره‌های ۳۰۵ میلی‌متری اشکودا راه‌اندازی شد و شروع به کوبیدن سایر دژها کرد. دیدبانانی مستقر در برج کلیساها و بالون‌ها به آن‌ها مختصات می‌دادند تا هدف را دقیق بزنند. (۶۰) افراد پادگان‌های بلژیک صدای گلوله‌ها را می‌شنیدند که با سوتی جیغ‌آسا فرود می‌آمد، با تصحیح هدف‌گیری توپ‌ها احساس می‌کردند انفجار هر بار نزدیک و نزدیک‌تر می‌شود، و همچنان که بند دلشان پاره می‌شد،

گلوله‌ها با غرشی کرکننده بالای سرشان می‌ترکید و کلاhek فولادی آن‌ها بتون را می‌شکافت. پشت هم گلوله می‌آمد و نفرات با دود ناشی از مواد منفجرهٔ پر قدرت خفه و تکه‌تکه می‌شدند. سقف‌ها فرومی‌ریخت، راهروها مسدود می‌شد، آتش، گاز و صدا اتاق‌های زیرزمینی را پر می‌کرد؛ آدم‌ها «دچار هیستری می‌شدند و هول شدید از انفجار بعدی حتی دیوانه‌شان می‌کرد».

تا پیش از وارد عمل شدن توپ‌ها فقط یک دژ با حمله تسخیر شده بود. دژ پونتیس چهل و پنج گلولهٔ توپ را طی بیست و چهار ساعت گلوله‌باران تاب آورد تا چنان ویران شد که ۱۳ اوت پیاده‌نظام توانست آن را بگیرد. دو دژ دیگر همان روز سقوط کرد و تا ۱۴ اوت همهٔ دژهای شرق و شمال شهر تسخیر شد. با نابودی توپ‌های دژها و باز شدن راه‌های شمال شهر، پیشروی ارتش یکم ژنرال فون کلوک آغاز شد.

آلمانی‌ها بعد توپ‌های دژکوب را جلو بردند و دژهای غربی را هدف گرفتند. یکی از ۴۲۰ میلی‌متری‌ها را از داخل خود شهر عبور دادند تا دژ لونسن را بکوبند. سلیستن دمبلون، نمایندهٔ لی‌یژ در مجلس ملی، در میدان سن پی‌یر بود که از گوشهٔ میدان تویی دید «به قدری بزرگ که آدم باورش نمی‌شد... هیولا را در دو تکه می‌آوردند و سی و شش اسب آن را می‌کشید. پیاده‌رو می‌لرزید. با ظاهر شدن این دستگاه غریب، جمعیتِ مبهوت ساکت شد. به‌آهستگی از میدان سن لامبر گذشت، به میدان تئاتر پیچید و در امتداد بلوارهای سونیر و داوِروآ تماشاگران کنجکاو در مسیر این شیء سنگین و کند جمع شده بودند. رومیان از فیل‌های هانیبال این قدر نترسیده بودند! سربازان همراه توپ خیلی شق ورق راه می‌رفتند انگار در مراسمی مذهبی شرکت دارند. توپ نبود، اهریمن بود!... در پارک داوِروآ

آن را با دقت سوار کردند و دقیق نشانه رفتند. بعد صدای انفجار وحشتناک بلند شد. جمعیت به عقب پرت شد، زمین انگار زلزله آمده باشد لرزید و شیشه تمام پنجره‌های آن اطراف فرو ریخت ۶۱ («...»)

تا ۱۶ اوت از ۱۲ دژ یازده تا سقوط کرده بود. فقط دژ لونسن همچنان مقاومت می‌کرد. در فواصل گلوله‌باران، نمایندگان با پرچم قطع مخاصمه می‌فرستادند و خواستار تسلیم ژنرال لومان می‌شدند. نپذیرفت. روز ۱۶ اوت، گلوله‌ای به انبار مهمات لونسن خورد و دژ به هوا رفت. وقتی آلمانی‌ها به سقف‌های فرو ریخته و بتون‌هایی که دود از آن‌ها بلند می‌شد رسیدند، پیکر ظاهراً بی‌جان ژنرال لومان را زیر آوار دیدند. آجودان او، که با صورت سیاه‌شده بالای سرش کشیک می‌داد، گفت «به ژنرال ادای احترام کنید، مرده است.» لومان زنده اما بیهوش بود. وقتی به هوش آمد و او را نزد ژنرال امیش بردند، شمشیرش را که تسلیم می‌کرد گفت «مرا در بیهوشی گرفتند. این را حتماً در گزارش‌هایتان بنویسید.»

ژنرال امیش آن را پس داد و گفت «شمشیر شما شرف نظامی را خدشه‌دار نکرده است. نگهش دارید ۶۲ («...»).» بعدها ژنرال لومان از اسارتگاهش در آلمان به پادشاه بلژیک نوشت «زندگی‌ام را با نهایت مسرت می‌دادم، اما مرگ مرا نخواست ۶۳ («...»).» حریفانش، ژنرال فون امیش و لودندورف، صلیب آبی، سفید و طلایی لیاقت، بالاترین نشان نظامی آلمان، گرفتند و دور گردنشان انداختند.

روز بعد از سقوط دژ لونسن، ارتش‌های دوم و سوم شروع به پیشروی کردند و کل جناح راست آلمان از طریق بلژیک راه افتاد. از آن‌جا که این حرکت قرار نبود

پیش از ۱۵ اوت شروع شود، لیژ هجوم آلمان را به اندازه دو روز به تأخیر انداخت، نه آن دو هفته‌ای که دنیا در آن زمان خیال می‌کرد. آنچه بلژیک به متفقین داد نه دو روز بود و نه دو هفته، بلکه آرمان و سرمشق بود.

۱۲. لندن: اعزام نیرو به فرانسه و بلژیک

پوشش دادن به جناح بی حفاظ سمت چپ ژنرال لانرزاک به سبب بحث و اختلاف نظر در میان انگلیسی‌ها، که قرار بود انتهای آن خط را پُر کنند، به تأخیر افتاد. پنجم اوت، نخستین روز جنگ در برنامه آن‌ها، طرح ستاد ارتش که ژنرال ویلسن با تمام جزئیات تهیه کرده بود، به جای آن که مانند طرح‌های جنگ در بقیه اروپا خودبه‌خود به اجرا گذاشته شود، باید ابتدا در کمیته سلطنتی دفاع تصویب می‌شد. کمیته به‌عنوان شورای جنگ در ساعت چهار بعدازظهر تشکیل جلسه داد. طبق معمول هم رهبران نظامی و هم غیرنظامی حضور داشتند و غولی عظیم‌الشأن و باشکوه، که نخستین بار بود در آن جلسه می‌نشست، هم نظامی و هم غیرنظامی بود.

فیلدمارشال لرد کیچنر از این که وزیر جدید جنگ باشد خشنودتر از همکارانی که او را در آن جلسه می‌دیدند نبود. دولت در تشویش بود که از زمان وزارت ژنرال مانک در عهد چارلز دوم^{۱۵۲} نخستین بار است یک سرباز زیر پرچم وارد کابینه می‌شود. ژنرال‌ها نگران بودند او از موقعیتش استفاده کند، یا دولت از او استفاده کند، تا به مداخله در طرح‌هایشان برای اعزام نیرو به فرانسه بپردازد. تمام نگرانی‌ها بجا بود. کیچنر فوراً تحقیر عمیقش را نسبت به استراتژی، سیاست و نقشی که طرح انگلیسی فرانسوی به ارتش بریتانیا داده شده بود بر زبان آورد.

با توجه به منصب او، که هم نظامی و هم غیرنظامی بود، این که اختیاراتش قرار است دقیقاً چه باشد کاملاً روشن نبود. انگلستان با این تصور مبهم که مرجعیت

عالیه با نخست‌وزیر است وارد جنگ شد، اما ترتیبات دقیقی وجود نداشت که به توصیه چه کسی عمل کند یا توصیه چه کسی نهایی است. در ارتش، افسران صف افسران ستاد را به عنوان «مغز قناری و ادا‌اطوار پتسدامی»^{۱۵۳} (۱)

تحقیر می‌کردند، اما هر دو گروه در بیزاری از دخالت وزیران غیرنظامی، که به آن‌ها «فراک‌پوش‌ها»^۲) می‌گفتند، هم‌عقیده بودند. بخش غیرنظامی دولت هم به نوبه خویش به ارتشی‌ها «کله‌خشک» می‌گفت. در جلسه ۵ اوت شورای جنگ، آسکوئیت، گری، چرچیل و هالدین نماینده غیرنظامیان بودند و نظامیان را یازده ژنرال، از جمله فیلدمارشال سر جان فرنچ، نامزد فرماندهی کل نیروهای اعزامی به اروپا؛ فرماندهان دو سپاه آن نیرو، سر داگلاس هیگ و سر جیمز گریپرسن؛ رئیس ستاد آن، سر آرچیبالد ماری، همگی سرتیپ؛ و معاون فرمانده کل، سرلشکر هنری ویلسن، که طبع دشمن‌تراشی او در صحنه سیاسی سبب شد در بحران کورا^{۱۵۴} بخت ارتقا به مناصب بالاتر را از دست بدهد. در میان این‌ها، لرد کیچنر هم نشسته بود که کسی نمی‌دانست نماینده کی و کجاست، و به مقاصد نیروی اعزامی با بی‌اعتمادی و به فرمانده کل آن بدون تحسین برخورد می‌کرد. کیچنر به صحبت پرداخت و گرچه به اندازه دریا سالار فیشر با جوش و خروش حرف نمی‌زد، همان سرزنش‌ها را نثار طرح ستاد ارتش کرد که به زعم او ارتش بریتانیا را به دُم استراتژی فرانسه «گره» زده است. (۳)

کیچنر، که شخصاً سهمی در طرح‌ریزی نظامی برای جنگ در اروپا نداشت، قادر بود نیروی اعزامی را در ابعاد واقعی‌اش ببیند و احتمال تأثیرگذاری شش لشکر را در نتیجه برخورد قریب‌الوقوع هفتاد لشکر آلمان با هفتاد لشکر فرانسه باور نداشت. گرچه سرباز حرفه‌ای بود – لرد کرامر وقتی کیچنر برای فرماندهی عملیات

خارطوم وارد شد گفت «قابل‌ترین آدمی که به عمرم دیده‌ام» – این اواخر در سطوح خیلی بالا کار می‌کرد. در سطح هند و مصر و امپراتوری مشغول بود و فقط هم ایده‌های بزرگ می‌داد. هیچ‌گاه دیده نشد با سربازجماعت صحبت کند یا چنین اشخاصی را به حساب بیاورد. مانند کلاوزویتس، جنگ را ادامه سیاست می‌دید و از همان جا الهام می‌گرفت. برخلاف هنری ویلسن و ستاد ارتش، خودش را گرفتار برنامه پیاده کردن نیرو، حرکت قطارها، اسب‌ها و اسکان سربازها نمی‌کرد. دور می‌ایستاد و از همان جا می‌توانست جنگ را در کل در معنی روابط قدرت‌ها ببیند و درک کند گستراندن ارتش ملی برای نبردی طولانی، که داشت آغاز می‌شد، نیاز به چه تلاش عظیمی دارد.

اعلام کرد «باید آماده باشیم ارتش‌هایی میلیونی به میدان بفرستیم و چندین سال همان جا نگه داریم»^۴.) شنوندگانش مبهوت ماندند و باورشان نمی‌شد، اما کیچنر کوتاه نمی‌آمد. بریتانیا برای بردن در جنگی اروپایی باید ارتشی با هفتاد لشکر، برابر دیگر ارتش‌های اروپا، داشته باشد، و حساب کرده بود چنین ارتشی تا سال سوم جنگ به قدرت کامل نمی‌رسد، و این نتیجه تکان‌دهنده در حرفش مستتر بود که جنگ چنین مدتی به درازا خواهد کشید. کادر ارتش و افسران حرفه‌ای و به‌خصوص درجه‌دارانش را به‌عنوان هسته‌ای برای آموزش نیروی بزرگ‌تری که در نظر داشت، قیمتی و ضروری می‌دانست. انداختن آن در جنگی فوری در شرایطی که انتظار داشت نامساعد باشد، و در جایی که، از دید درازمدت، حضورش تعیین‌کننده نخواهد بود به نظرش احمقانه می‌رسید. به عقیده او وقتی چنین ارتشی رفت، نفراتی خوب آموزش دیده وجود نخواهد داشت تا جای آن را بگیرد.

نبود سربازی اجباری بزرگ‌ترین تفاوت ارتش بریتانیا با دیگر کشورهای اروپا بود. کادر ثابت ارتش برای وظایفی در آن‌سوی دریاها طراحی شده، نه دفاع از کشور که به عهده ارتش مردمی بود. از زمان دوک ولینگتن^{۱۵۵}، (۵) که حرفش اساس کار ماند، «نفرات اعزامی به مأموریت‌های خارجی باید داوطلب باشند»، و نتیجتاً جنگ‌های بریتانیا وابسته به ارتشی از داوطلبان بود که سبب می‌شد ملت‌های دیگر مطمئن نباشند این کشور تا چه حد متعهد است یا می‌تواند باشد. گرچه لرد رابرتز، فیلدمارشال ارشد، که اکنون بالای هفتاد سال داشت، سال‌ها برای خدمت نظام اجباری مبارزه کرد و در کابینه تنها یک پشتیبان داشت، که نیاز به گفتن ندارد وینستون چرچیل بود، حزب کارگر شدیداً مخالفت می‌کرد و هیچ دولتی حاضر نبود با طرفداری از چنین طرحی بخت سرکارماندنش را به خطر بیندازد. ارتش بریتانیا در جزایر خود کشور شامل شش لشکر و یک لشکر سوار در کادر ثابت، چهار لشکر کلا با ۶۰.۰۰۰ نفر در خارج، و چهارده لشکر مردمی بود. نیروی احتیاط با حدود ۳۰۰.۰۰۰ نفر به دو رده تقسیم می‌شد: احتیاط مخصوص که به زحمت کفاف رساندن ارتش کادر ثابت به حد آمادگی رزمی و تأمین آن در میدان جنگ طی چند هفته اول نبرد را می‌داد، و احتیاط ملی که برای تأمین جاهای خالی در لشکرهای مردمی بود. با معیارهای کیچنر، نیروی مردمی «آماتورهای» آموزش‌نندیده بی‌مصرفی بودند که درباره آن‌ها همان قدر با تحقیر – و نامنصفانه – حرف می‌زد که فرانسوی‌ها درباره نیروی احتیاط خودشان.

کیچنر در بیست سالگی به‌عنوان داوطلب همراه ارتش فرانسه در ۱۸۷۰ جنگیده بود و فرانسه را روان صحبت می‌کرد. چه در نتیجه این معاشرت همدلی بیش‌تری با فرانسه داشت یا نداشت، زیاد طرفدار استراتژی آن کشور نبود. در زمان بحران اقادیر به کمیته سلطنتی دفاع گفت انتظار دارد آلمانی‌ها «خرامان ۶» («) وارد فرانسه شوند، و دعوت کمیته به شرکت در تصمیم‌گیری را رد کرد. به نوشته لرد اشر، برایشان پیغام فرستاد «اگر فکر می‌کنند فرماندهی ارتش اعزامی به فرانسه را

بر عهده می‌گیرد سخت در اشتباهند ۷)».)

این که انگلستان در ۱۹۱۴ وزارت جنگ را به او داد، و به این ترتیب تنها کسی را که حاضر بود بر سازماندهی برای جنگی طولانی پافشاری کند به کار گرفت، نه به سبب عقاید او بلکه برای اعتبارش بود. کیچنر، که استعدادی برای کارهای اداری و اجرایی نداشت و پس از عادت کردن به «بسیار خوب انجام بشود» ساده در مستعمرات، اهل راه‌آمدن با «ترتیبات اداره جاتی» جلسات کابینه نبود، تمام تلاشش را کرد تا از سرنوشتش فرار کند. دولت و ژنرال‌ها، که بیش‌تر به نقایص شخصیت او توجه داشتند تا به فضیلت روشن‌بینی‌اش، خشنود می‌شدند بگذارند به مصر برگردد، اما بدون او کارشان پیش نمی‌رفت. او را وزیر جنگ کردند نه چون داشتن عقایدی که هیچ‌کس در آن‌ها شریک نبود دلیل صلاحیتش قلمداد می‌شد، بلکه چون حضورش برای «آرامش بخشیدن به احساس عمومی» ضرورت داشت. (۸)

از زمان وقایع خارطوم، کشور به کیچنر ایمانی تقریباً مذهبی پیدا کرده بود. بین او و مردم همان اتحاد رمزآمیزی وجود داشت که میان مردم فرانسه و «پاپا ژوفر»، یا بین مردم آلمان و هیندنبورگ ایجاد شد. حروف اختصاری «ک آو ک»^{۱۵۶} فرمولی جادویی و سیل پهن مارشالی‌اش برای انگلستان نمادی ملی بود همانند شلوار قرمز برای فرانسه. شکوه او با حال و هوای قدرت و موهای پرپشت، بلندقامت و چهارشانه، به استثنای چیزی غیرقابل درک پشت چشم‌های جدی درخشان، شبیه تصویری قرن نوزدهمی از ریچارد شیردل بود. از ۷ اوت، سیل، چشم‌ها و انگشتی که بیننده را نشانه می‌رفت، بالای شعار پوستر معروف بسیج نیرو، «کشورت به تو

«احتیاج دارد»، در روح هر شهروند انگلیسی می‌نشست. برای انگلستان به جنگ رفتن بدون کیچنر به اندازه یکشنبه بدون کلیسا غیرقابل تصور بود.

اما در زمانی که همه در فکر مسئله فوری فرستادن شش لشکر به فرانسه بودند شورای جنگ به پیشگویی او بها نداد. گری بعدها با حیرتی شاید نالازم نوشت «هیچ‌گاه روشن نشد او چگونه و با چه استدلالی طول جنگ را پیش‌بینی کرد»^۹ (۱۰). چه به این سبب باشد که کیچنر درست می‌گفت درحالی‌که بقیه خطا می‌گفتند، یا چون برای غیرنظامیان مشکل است باور کنند در سربازها هم روند ذهنی عادی جریان دارد، یا چون کیچنر هیچ‌گاه نتوانست یا دیگران را قابل ندانست دلایلش را توضیح بدهد، تمام همکاران و معاصران او فرض را بر این گذاشتند که، به گفته گری، «بیش‌تر با بارقه‌ای از غریزه تا تعقل»^{۱۰} (۱۱) به چنان نتایجی رسید.

آن روند هرچه بود، کیچنر الگوی هجوم آلمانی‌ها از غرب رود موز را هم پیش‌بینی کرد. بعدها، به گفته یکی از اعضای ستاد ارتش، این را هم بیش‌تر «پیشگویی» حساب کردند تا «اطلاع از زمان و فواصل». درواقع، کیچنر هم، مانند پادشاه آلبر، می‌دید حمله به لی‌ژ سایه طرح شلیفن برای حمله گازانبری جناح راست را پیشاپیش بر وقایع می‌اندازد. فکر نمی‌کرد آلمان به بلژیک تعرض کرد و انگلستان را به جنگ با خویش کشاند تا، به گفته لوید جرج، دست به «تعرض کوچولویی» ورای آردن بزند. کیچنر، که از مسئولیت تهیه طرح‌های پیش از شروع جنگ پرهیز کرده بود، اینک نمی‌توانست پیشنهاد کند شش لشکر را نفرستند، اما دلیلی نمی‌دید آن‌ها را به قتلگاهی در جایی دوردست مانند موبوژ بفرستند که انتظار داشت تمام ضربه ارتش مهاجم آلمان بر سرشان فرود آید. پیشنهاد کرد درعوض در

آمین، هفتاد میل عقب‌تر، تجمع کنند.

ژنرال‌های عصبانی از این تغییر بنیادی در طرح، که نشان از کم‌دلی داشت، دیدند بدترین انتظارات‌هایشان درست از آب درمی‌آید. سر جان فرنچ، کوتاه، خپل و با چهره گل‌انداخته، که قرار بود فرماندهی میدان را به دست گیرد، مظهر شهامت و رزمجویی بود. قیافه‌اش، که به طور معمول جوشی بود، همراه با دستمال گردن سواره‌نظام، که به جای یقه و کراوات می‌بست، به او حالتی می‌داد که گویی مدام بغضی در گلو دارد، و واقعاً هم از نظر عاطفی، اگر نه به طور فیزیکی، چنین بود. سال ۱۹۱۲، که رئیس ستاد سلطنتی شد، فوراً به هنری ویلسن، فرمانده کل، اطلاع داد قصد دارد ارتش را برای جنگی با آلمان، که به نظر خودش «نهایتاً حتمی» بود (۱۱)، آماده کند. از آن زمان اسماً مسئول طرح مشترک با فرانسه بود، گرچه درواقع عملاً از طرح فرانسه برای عملیات جنگی خبر نداشت – همچنین از طرح آلمانی‌ها. او هم مانند ژوفر بدون تجربه ستادی یا تحصیل در دانشکده ستاد به ریاست ستاد ارتش منصوب شده بود.

این انتخاب هم، مانند وزیرجنگ شدن کیچنر، بیش‌تر به مرتبه و شهرت ارتباط داشت تا به صلاحیت ذاتی. در چندین میدان جنگ در مستعمرات، که بریتانیا را صاحب آوازه نظامی کرد، فرنچ شجاعت و استعداد و، به گفته یک صاحب‌نظر، «درک عملی از تاکتیک‌های فرعی ۱۲» نشان داده بود. در جنگ بوئرها، در افریقای جنوبی، دلاوری‌هایش به عنوان ژنرال سواره‌نظام، که با چهارنعل رفتن رمانتیک از میان خطوط بوئرها برای کمک‌رساندن به کیمبرلی به اوج رسید، برایش شهرت فرماندهی جسور که مایل است خطر کند و آوازه‌ای تقریباً همسنگ رابرتز و کیچنر در میان عامه به همراه آورد. از آن جا که کارنامه بریتانیا در نبرد با حریفی

آموزش ندیده و بدون جنگ‌افزار مدرن کلا درخشان نبود، ارتش افتخار می‌کرد و دولت ممنون بود که یک قهرمان دارد. قابلیت فرنچ، همراه با گل کردن در جامعه، او را بسیار بالا برد. او هم مانند دریا سالار میلن با جریان عصر ادوارد، پادشاه سابق، بالا رفت. به عنوان افسر سواره نظام از تعلق خویش به نخبگان ارتش آگاه بود. دوستی با لرد اِشر بد چیزی نبود، و از نظر سیاسی متحد لیبرال‌ها بود که در ۱۹۰۶ به قدرت رسیدند. سال ۱۹۰۷ بازرس کل شد؛ ۱۹۰۸ به نمایندگی از سوی ارتش، پادشاه را در دیدار با تزار در رِوال همراهی کرد؛ ۱۹۱۲ به ریاست ستاد ارتش منصوب شد؛ ۱۹۱۳ به فیلدمارشالی ارتقای درجه یافت. در شصت و دو سالگی از نظر مرتبه دومین افسر شاغل ارتش پس از کیچنر و دو سال از او کوچک‌تر بود گرچه مسن‌تر به نظر می‌رسید. کلا چنین پیدا بود که در صورت بروز جنگ، نیروی اعزامی را فرماندهی خواهد کرد.

مارس ۱۹۱۴ وقتی شورش کورا مانند آوار معبد سامسون بر سر ارتش فرود آمد، ناچار از استعفا شد و ظاهراً دون کیشوت‌وار بر دوران خدمت خویش نقطه پایانی زودرس نهاد. اما الطاف دولت، که اعتقاد داشت دست مخالفانش پشت شورش است، به او بیش‌تر شد. گری با تحسین نوشت «فرنچ آدم نازنینی است و من دوستش دارم» (۱۳). چهار ماه بعد، وقتی بحران فرارسید، دوباره جان گرفت و ۳۰ ژوئیه نامزد شد چنانچه بریتانیا به جنگ برود فرمانده کل قوا باشد.

فرنچ را، که عادت به مطالعه نداشت و ذهنش به روی کتاب بسته بود، دست‌کم پس از موفقیت‌های اولیه‌اش در عمل، بیش‌تر به جوشی بودن می‌شناختند تا به قابلیت فکری. پادشاه جرج پنجم به طور خصوصی به عمویش گفت «فکر نمی‌کنم خیلی زیرک باشد؛ اخلاقش که گند است» (۱۴). فرنچ مانند همتایش در

آن سوی کانال مانس سربازی بود غیرفکور با این تفاوت اساسی که اگر خصلت برجسته ژوفر استحکام بود، شاخص فرنچ تأثیرپذیری غریبی از فشارها، آدم‌ها و پیشداوری‌ها بود. می‌گفتند «خلق و خویی ناپایدار دارد که معمولاً در ایرلندی‌ها و سربازان سواره‌نظام دیده می‌شود»^{۱۵} (»). ژوفر در هر جوی تشویش‌ناپذیر بود؛ فرنچ میان افراطِ پرخاشگری در زمان خوشی و تفریطِ افسردگی در وقت ناخوشی نوسان می‌کرد. با دمدمی مزاجی و تأثیرپذیری‌اش از شایعات، به نظر لرد اشر، «قلب کودک‌مانتیک»^{۱۶} داشت. زمانی به رئیس ستاد پیشینش در جنگ بوئرها شیشه‌کتابی طلایی مشروبی هدیه داد که روی آن حک شده بود «یادگار دوستی طولانی ما که در خوشی و ناخوشی امتحان پس داده است.» دوست امتحان‌پس‌داده، داگلاس هیگ، آدمی قدری کمتر احساساتی بود که اوت ۱۹۱۴ در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «ته دلم می‌دانم فرنچ برای این فرماندهی عظیم در زمانی بحرانی در تاریخ کشور ما اصلاً نامناسب نیست.» علم ته دل هیگ به این احساس بی‌ارتباط نبود که شخص کاملاً مناسب برای فرماندهی خودش بود و تا آن را به دست نیاورد از پاننشست.

وقتی کیچنر سر بحث درباره مقصد – و نتیجتاً مقصود – نیروی اعزامی به آن سوی کانال مانس را باز کرد، اعضای شورای سلطنتی جنگ، که به نظر هنری ویلسن «بیش‌ترشان از موضوع کاملاً بی‌اطلاع بودند... وارد بحثی ابلهانه در استراتژی شدند». فرنچ ناگهان «این پیشنهاد مسخره را پراند که به آنتورپ برویم»، با این استدلال که وقتی بسیج نیرو در بریتانیا از برنامه عقب است، باری، امکان همکاری با بلژیک را می‌توان در نظر گرفت. هیگ، که مانند ویلسن یادداشت‌های روزانه می‌نوشت، از «بی‌فکری» رئیسش در دست‌زدن به تغییر در طرح‌ها بر خود لرزید. کسی که به همین اندازه متغیر شد، رئیس جدید ستاد ارتش، سر چارلز داگلاس، گفت از آن جا که همه چیز برای پیاده‌شدن در فرانسه ترتیب یافته و وسایط حمل و نقلی در فرانسه برای رساندن نفرات کنار گذاشته شده است، هر تغییری در

آخرین لحظات «عواقبی جدی» در پی دارد.

هیچ مسئله‌ای به اندازه تفاوت ناجور ظرفیت واگن‌های راه‌آهن فرانسه و بریتانیا ستاد ارتش را آزار نمی‌داد. محاسبات ریاضی لازم برای انتقال نفرات از یکی به دیگری چنان مفصل بود که هر حرفی از تغییر برنامه‌ها افسران حمل و نقل را به وحشت می‌انداخت.

خوشبختانه چرچیل با ونوی تغییر مقصد به آنتورپ خیال ستاد ارتش را راحت کرد. دو ماه بعد خودش به آن جا رفت تا ببیند برای عملیات جسورانه و نومیدانه پیاده کردن دو تیپ دریایی و یک لشکر از نیروهای مردمی، در تلاشی بیهوده در آخرین دقایق برای نجات بندر حیاتی بلژیک، چه می توان کرد. اما ۵ اوت گفت نیروی دریایی نمی تواند از کشتی های نفربر در مسیرهای طولانی دریای شمال به اسکند حفاظت کند، اما گذر از تنگه دُور کاملاً قابل تضمین است. درحالی که نیروی دریایی برای تدارک عبور از کانال مانش فرصت داشته، بحثش این بود که زمان مساعد است و پافشاری کرد هر شش لشکر فوراً اعزام شود. هالدین و لرد رابرتز از نظر او حمایت می کردند. بحث درگرفت که چند لشکر باید فرستاد، و یک یا چندتا را باید نگه داشت تا ارتش مردمی فرصت آموزش داشته باشد یا نیروی جایگزین از هند برسد. (۱۷)

کیچنر به فکر ورود به صحنه در آمین برگشت و از پشتیبانی دوستش و فرمانده آتی لشکرکشی به گالیپولی، سِرِیان همیلتن، که در عین حال احساس می کرد نیروی اعزامی باید در اسرع وقت به آن جا برسد، برخوردار شد. گریسن حرف از «شمار تعیین کننده در نقاط تعیین کننده» زد. فرنچ که روی دست همه بلند می شد پیشنهاد کرد «باید فوراً برویم و بعداً مقصد را تعیین کنیم.» توافق شد بی درنگ دستور امکانات حمل و نقل برای هر شش لشکر بدهند و موضوع مقصد را بگذارند تا نماینده ستاد ارتش فرانسه، که به اصرار کیچنر با شتاب دنبال او فرستادند، برای مشورت بیش تر در استراتژی فرانسه از راه برسد.

در نتیجه وحشت از اشغال، که همان شب بالا گرفت، شورا در عرض بیست و چهار ساعت نظرش را عوض کرد و شش لشکر را به چهار کاهش داد. خبر بحث در

اندازه نیروی اعزامی به بیرون درز کرده بود. نشریه پرنفوذ وستمینستر گازت، ارگان لیبرال‌ها، خالی کردن «بی‌محابا»ی کشور از نیروی دفاعی را محکوم کرد. از اردوی مخالفان دولت، لرد نورثکلیف وارد میدان شد تا به اعزام حتی یک سرباز اعتراض کند. گرچه فرماندهی نیروی دریایی نتایج سال ۱۹۰۹ کمیته سلطنتی دفاع را تأیید کرد که اشغالی جدی کشور را تهدید نمی‌کند، تصور پیاده‌شدن دشمن در سواحل شرقی از ذهن‌ها پاک نمی‌شد. وقتی کیچنر، که حالا مسئولیت امنیت انگلستان را بر عهده داشت، یک لشکر را که قرار بود مستقیماً از ایرلند عازم فرانسه شود به انگلستان آورد و دو تیپ از لشکرهای دیگر جدا کرد و به نگهبانی ساحل شرقی فرستاد، حال هنری ویلسن بد شد، چون «طرح‌های ما را چنان به هم ریخت که درست‌شدنی نیست». تصمیم گرفتند چهار لشکر و سواره‌نظام را فوراً بفرستند – سوارشدن از ۹ اوت شروع شود –، لشکر چهارم را بعداً بفرستند و لشکر ششم در انگلستان بماند. وقتی جلسه شورا پایان یافت، تصور کیچنر این بود که بر آمین به عنوان منطقه ورود به صحنه توافق شده است. ژنرال‌ها این‌طور فکر نمی‌کردند.

وقتی سرهنگ هوگه، رابط ستاد ارتش فرانسه با انگلیسی‌ها، که با شتاب اعزام شده بود رسید، ویلسن زمان سوارشدن نفرات را به او اطلاع داد. گرچه این موضوعی نبود که از میزبان قوای اعزامی پنهان بماند، کیچنر عصبانی شد و ویلسن را برای لودادن اسرار سرزنش کرد. ویلسن، که به نوشته خودش، «حوصله حرف زورشنیدن» از کیچنر نداشت، «به خصوص وقتی مثل امروز چرند می‌گوید»، نوشت «جوابش را دادم». به این ترتیب، انزجاری دوجانبه، که کمکی به نیروی اعزامی نمی‌کرد، شروع شد، یا شدت گرفت. ویلسن، که در میان تمام افسران بریتانیایی نزدیک‌ترین رابطه را با فرانسوی‌ها داشت و فرنج به حرفش گوش می‌داد، به نظر کیچنر متکبر و گستاخ می‌آمد و در نتیجه نادیده‌اش می‌گرفت، درحالی‌که ویلسن به نوبه خویش کیچنر را آدمی «دیوانه» و «به اندازه مولتکه دشمن

انگلستان ۱۸ («) می دید که رذالت هایش را در ذهن فرماندهِ خلّقا بدگمان و تحریک پذیر ارتش فرو می کند.

از ۶ تا ۱۰ اوت، درحالی که آلمانی ها در لیژ منتظر رسیدن توپ های دژکوب بودند و فرانسوی ها مولوز را می گرفتند و از دست می دادند، ۸۰.۰۰۰ نفر قوای اعزامی با ۳۰.۰۰۰ اسب، ۳۱۵ توپ صحرایی و ۱۲۵ مسلسل، در ساوتمپتن و پورتموت گرد آمدند. افسران شمشیرهایشان را طبق دستور در روز سوم بسیج به زرادخانه تحویل داده بودند تا کاملاً تیز شود (۱۹)، گرچه هیچ گاه برای کاری بیش از سلام دادن در رژه به کار نمی رفت. اما جدا از چنین موارد نوستالژیکی، این نیرو، به نوشته مورخ رسمی اش، «آموزش دیده ترین، سازمان یافته ترین و مجهزترین ارتش عازم جنگ بریتانیا در تمام دوران ها بود». (۲۰)

از ۹ اوت سوار شدند و هر کشتی با فاصله زمانی ده دقیقه راه افتاد. با راه افتادن هریک، سوت کشتی های دیگر به صدا درمی آمد و نفرات حاضر در اسکله هورا می کشیدند. سروصدا چنان شدید بود که به نظریکی از افسران، به گوش ژنرال فون کلوک در آن طرف لیژ هم می رسید. (۲۱) اما با اطمینان نیروی دریایی که راه هر حمله ای به کانال مانش را بسته است، از بابت عبور بیمی نبود. کشتی های نفربر شبانه بی اسکورت از کانال مانش گذشتند. ساعت چهار صبح یکی از سربازها وقتی بیدار شد با تعجب دید تمام ناوگان موتورها را خاموش کرده و بر دریایی کاملاً صاف ایستاده اند و یک ناوشکن هم دیده نمی شود؛ منتظر بودند کشتی های نفربر از سایر بندرهای مبدأ در میانه کانال مانش به آن ها بپیوندند.

وقتی نخستین نفرات در بندر روان پیاده شدند، از آن ها چنان استقبال پرشوری شد که، به گفته شاهدی فرانسوی، انگار برای شرکت در مراسم کفاره دادن به

خاطر کشتن ژاندارک آمده‌اند. (۲۲) نفرات دیگری در بولونی پای ستونی بلند پیاده شدند که به افتخار ناپلئون در نقطه‌ای که قصد داشت هجوم به انگلستان را شروع کند برپا بود. نفراتی که به لوهاور رسیدند در میان هورای شدید سربازان فرانسوی، که روی پشت‌بام سربازخانه‌ها رفته بودند تا به متحدانشان خوشامد بگویند، در هوای داغ از کشتی پیاده شدند. آن روز عصر، رعد تابستانی در دوردست می‌غرید و خورشید با پرتو قرمز خونین غروب کرد. (۲۳)

روز بعد در بروکسل سرانجام چشم‌ها به متحد بریتانیایی افتاد – گرچه در حد نیم‌نگاهی. هیو گیبسون، دبیر سفارت امریکا، که کاری با وابسته نظامی بریتانیا داشت، سرزده وارد اتاقش شد و دید افسری بریتانیایی در لباس خاکی‌رنگ، ژولیده و ریش‌نتراشیده پشت میز چیز می‌نویسد. وابسته نظامی بریتانیا فوراً گیبسون را بیرون برد و دیپلمات امریکایی بی هیچ ملاحظه‌ای پرسید آیا بقیه ارتش بریتانیا هم در ساختمان مخفی شده است. درواقع مکان‌های پیاده‌شدن نیروی بریتانیا چنان با دقت از آلمانی‌ها پنهان نگه داشته شد که نفهمیدند کی و از کجا آمد، تا در مونس به آن برخوردند.

در انگلستان انزجارها میان فرماندهان رو می‌شد. پادشاه حین بازدید، از هیگ، که از نزدیکان دربار بود، نظرش را درباره سر جان فرنچ به‌عنوان فرمانده کل قوا پرسید. هیگ وظیفه خود دانست پاسخ دهد «من جداً تردید داشتم آیا خلق و خوی او آن‌قدر خوش است یا اطلاعات نظامی‌اش آن‌قدر دقیق است که بتواند فرمانده مؤثری باشد.» پس از رفتن پادشاه، هیگ در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت نظرات سر جان طی جنگ بوئرها «اغلب مرا متحیر می‌کرد» و در اظهار «نظری منفی» درباره سر آرچیبالد ماری افزود «بانویی سالمند» است که «از روی ضعف» تن به دستورهایی می‌دهد که خودش خوب می‌داند غیرعقلانه است،

فقط برای این که سرِ جان قشقرق راه نیندازد. فکر می‌کرد این‌ها «برای انتصاب به مشاغلی هم که دارند اصلاً مناسب نیستند». به افسری همکار گفت سرِ جان به حرف ماری گوش نمی‌دهد، اما «به ویلسن اتکا خواهد کرد که کار به مراتب بدتری است». (۲۴) ویلسن نه سرباز بلکه «سیاستمدار» است، کلمه‌ای که هیگ توضیح می‌داد «مترادف بده‌بستان دغلکارانه و ارزش‌های غلط» است.

هیگ آدمی زیادی مؤدب، باظرافت و بدون ناخالصی و نقص، این احساس‌ها را سر دلش نگه نمی‌داشت. دوستانی در تمام جاهای مهم، و در پنجاه و سه سالگی سابقه‌ای سراسر موفقیت پشت سر داشت و راهش را به‌سوی موفقیت‌های بعدی باز می‌کرد. افسری که طی عملیات سودان «یک شتر با بار شراب قرمز» جزو قطار اثاثیه شخصی‌اش در صحرا دنبال او می‌آمد عادت داشت به خودش بد نگذراند.

یازدهم اوت، سه روز مانده به عزیمت به فرانسه، سرِ جان فرنچ برای نخستین بار حقایقی جالب دربارهٔ ارتش آلمان فهمید. او و ژنرال کالول، معاون عملیات، از بخش اطلاعات دیدن کردند و رئیس آن شروع به توضیح دادن دربارهٔ طرز استفادهٔ ارتش آلمان از نیروهای ذخیره کرد. (۲۵) کالول نوشت «پشت هم دسته‌های کاغذ دربارهٔ لشکرهای احتیاط و لشکرهای فوق‌احتیاط در می‌آورد، مثل شعبده‌بازی که از جیبش تُنگ‌های پر از ماهی قرمز بیرون بیاورد. انگار عمداً این کار را می‌کرد – آدم از رفتار این شخص خیلی عصبانی می‌شد.» این‌ها همان حقایقی بود که رکن دوم ارتش فرانسه، دایرهٔ اطلاعات آن، در بهار ۱۹۱۴ به دست آورد و برای فهماندن آن‌ها به ستاد ارتش یا تغییردادن تخمینش از جناح راست آلمان دیر بود. برای هر تغییری در ذهن ژنرال‌های انگلیسی هم دیر بود. وارد کردن فکری

جدید و ایجاد تغییری اساسی در استراتژی، و در بی‌شمار جزئیات فیزیکی اعزام نیرو، مدت زمانی بسیار بیش از آنچه باقی مانده بود لازم داشت.

روز بعد در جلسه‌ی نهایی شورا کیچنر و ژنرال‌ها بر سر استراتژی به کشمکش پرداختند. علاوه بر کیچنر، فرنچ، ماری، ویلسن، هوگه و دو افسر فرانسوی دیگر حضور داشتند. گرچه کیچنر جز با گوش ذهن نمی‌توانست صدای انفجار گلوله‌های ۴۲۰ میلی‌متری را که راه‌لی‌یژ را باز می‌کردند بشنود، تأکید داشت آلمانی‌ها «در شماری عظیم» از آن‌سوی رود موز خواهند آمد. با چرخش بازویش روی نقشه‌ی دیواری عظیمی حرکت آلمانی‌ها برای حمله‌ی گازانبری را نشان داد. استدلال کرد اگر نیروی اعزامی در موبوژ تجمع کند پیش از آن‌که آماده‌ی نبرد شود جارو خواهد شد و عقب‌نشینی در نخستین مواجهه با دشمنی اروپایی پس از جنگ‌های کریمه، روحیه‌اش را داغان خواهد کرد. پافشاری کرد پایگاهی عقب‌تر در آمین فراهم شود تا اجازه‌ی آزادی عمل بدهد.

شش مخالف او، سه افسر انگلیسی و سه فرانسوی، به همان اندازه در حفظ طرح اصلی سرسخت بودند. فرنچ، که ویلسن از وقتی پیشنهاد تغییر مقصد به آنتورپ داد حامی‌اش بود، حالا اعتراض می‌کرد هر تغییری طرح فرانسه برای عملیات را «به هم می‌ریزد»، و بر سر این تصمیم ماند که باید به‌سوی موبوژ رفت. افسران فرانسوی بر نیاز به پرکردن منتهی‌الیه چپ خط دفاعی‌شان تأکید کردند. ویلسن در دلش از «بزدلی» تجمع در آمین عصبانی بود. کیچنر می‌گفت طرح عملیات فرانسه خطرناک است و به جای دست‌زدن به تهاجم، که او «کلا با آن مخالف بود»، باید برای مقابله با حمله‌ی آلمان صبر کنند. کشمکش سه ساعت ادامه یافت تا کیچنر، گرچه قانع نشده بود، رفته‌رفته ناچار شد کوتاه بیاورد. طرح موجود بود و او پنج سال از آن خبر داشت و از اساس با آن مخالف بود. حالا که نفرات روی آب

بودند باید پذیرفته می شد، زیرا برای نوشتن یک طرح دیگر وقت نبود. (۲۶)

کیچنر در ژستی نهایی و بیهوده – یا ژستی حساب شده برای برائت از مسئولیت – وزیر جنگ را برداشت و موضوع را پیش نخست وزیر برد. ویلسن در یادداشت های روزانه اش نوشت آسکوئیت، که «اصلاً نمی دانست چی به چی است»، همان کاری را کرد که از او انتظار می رفت. در برابر نظر کیچنر در مقابل رأی کل ستاد ارتش، دومی را پذیرفت. نیروی اعزامی از شش به چهار لشکر تقلیل یافت و طبق برنامه پیش رفت. پیروزی دیگری برای طرح های ازپیش تعیین شده.

با این همه، کیچنر، برخلاف وزرای جنگ فرانسه و آلمان، کارگردانی فعالیت جنگی کشورش را در دست خود نگه داشت و دستورالعمل هایی که اکنون به فرنچ برای هدایت نیروی اعزامی به فرانسه صادر می کرد نمایانگر تمایل او به محدود کردن آسیب پذیری در مراحل اولیه جنگ بود. مانند چرچیل، که با توجه به وظایف گسترده پیش روی نیروی دریایی بریتانیا به ناوگان مدیترانه دستور داد هم با گوین درگیر شود و هم از درگیری با «قوای برتر» بپرهیزد، کیچنر در نگاه به ارتشی میلیونی که باید آن را می ساخت، سیاستی و مأموریتی به قوای اعزامی محول کرد که با هم ناسازگار بودند.

نوشت «انگیزه خاص نیروهای تحت امر شما پشتیبانی و همکاری با ارتش فرانسه ... و کمک به فرانسه در جلوگیری از هجوم یا دفع هجوم آلمان به خاک فرانسه یا بلژیک است.» با قدری خوش بینی افزود «و سرانجام، اعاده بی طرفی بلژیک» – برنامه ای قابل مقایسه با برگرداندن باکرگی. از آن جا که «قدرت عددی نیروی بریتانیا و نیروی کمکی احتمالی آن شدیداً محدود است» و با توجه «دائم» به این ملاحظه ضرورت دارد «حداکثر مراقبت در جهت به حداقل رساندن تلفات و

خسارت به عمل آید». دستور کیچنر، که بازتاب مخالفتش با استراتژی تهاجمی فرانسه بود، می‌گفت چنانچه از فرنچ خواسته شود در هر «حرکتی به جلو» که فرانسوی‌ها در آن در شمار بزرگ شرکت نداشته باشند و بریتانیا ممکن است «بی‌دلیل در معرض حمله قرار گیرد» شرکت کند، باید ابتدا با دولت متبوعش مشورت کند و باید «به‌روشنی درک کنید فرماندهی شما کاملاً مستقل است و شما در هیچ حالتی به هیچ صورت تحت فرمان هیچ ژنرال نیروی متفقین نخواهید بود». (۲۷)

صریح‌تر از این نمی‌شد گفت. کیچنر در یک ضرب‌اصل وحدت فرماندهی را لغو می‌کرد. غرض او حفظ ارتش بریتانیا به‌عنوان هسته‌ای برای آینده بود؛ در عمل، با عنایت کامل به خلق و خوی فرنچ، عملاً لغو دستور «پشتیبانی» و «همکاری» با فرانسوی‌ها بود. این تا سال‌ها پس از برکناری فرنچ و مرگ خود کیچنر بر فعالیت‌های جنگی متفقین سایه انداخته بود.

چهاردهم اوت، فرنچ، ماری، ویلسن و یک افسر ستاد، که نام نویدبخش او سرگرد سر هریوارد ویک^{۱۵۷} بود، وارد آمین شدند، جایی که قوای بریتانیا از قطار پیاده شد تا به منطقه تجمع حوالی لوکاتو و موبورپیش برود. آن روز آن‌ها بالا می‌رفتند و ارتش کلوک از لی‌یژپایین می‌آمد. از ارتش اعزامی بریتانیا حین عبور سرخوشانه از جاده‌های لوکاتو و مونس با فریادهای پرشور «زنده باد انگلستان!» استقبال می‌شد. مسرت این استقبال تذکر اشتیاق کش کیچنر به نفرات را به یاد می‌آورد که ممکن است مواجه با «وسوسه شراب و زنان شونده»^{۲۸} و باید «کلا پرهیز کنند». انگلیسی‌ها هرچه بیش‌تر به شمال می‌رفتند علاقه‌ها بیش‌تر می‌شد. نفرات را

می‌بوسیدند و به گردنشان گل می‌انداختند. میزهای غذا و نوشیدنی مهیا بود و از آن‌ها پول نمی‌گرفتند. رومیزی قرمزی که نوارهای سفید به آن دوخته بودند تا پرچم بریتانیا شود از بالکنی آویزان بود. سربازان نشان‌های واحد خود، کلاه و کمربندشان را به‌طرف دختران لبخندبه‌لب و دیگر ستایشگرانی که با اصرار از آن‌ها یادبود می‌خواستند می‌انداختند. ارتش بریتانیا خیلی زود با کلاه پیچازی دهقانان به سر و طناب به جای کمربند به راهش ادامه می‌داد. بعدها یک افسر سواره‌نظام نوشت «در تمام طول مسیر، مردمی که گذرا ما را می‌دیدند مهمانمان می‌کردند و برایمان هورا می‌کشیدند»^{۲۹} و به یاد می‌آورد که نیروی اعزامی بریتانیا به مونس «راهش از گل می‌گذشت». (۳۰)

۱۳. سامبر و موز

در جبهه غرب، روز پانزدهم پایان دوره تجمع و حملات مقدماتی بود. مرحله نبرد تهاجمی شروع شد. جناح راست فرانسه با آغاز حمله به لورن، که در اشغال آلمان بود، در یکی از مسیرهایی افتاد که، همانند بسیاری جاده‌های دیگر در فرانسه و بلژیک، قرن‌ها هر قدرتی سر جنگ داشته قشونش را از این مسیرها برده و آورده و همین دهکده‌ها را با خاک یکسان کرده است. فرانسوی‌ها در جاده‌ای که از نانسی به شرق می‌رفت از کنار لوحی سنگی گذشتند که روی آن نوشته شده «در این مکان به سال ۳۶۲ یووینوس خیل توتون‌ها را شکست داد.»

در حالی که ارتش ژنرال پو در منتهی‌الیه راست دست به حمله مجدد به آلاس می‌زد، ارتش‌های اول و دوم ژنرال‌ها دویی و دوکاستلنو در لورن در دو دالان طبیعی که مسیر حمله فرانسه را تعیین می‌کرد پیش می‌رفتند. یکی به سوی ساربورگ، هدف ارتش دویی؛ دیگری از حلقه تپه‌ها حوالی نانسی موسوم به گران کورونه، از طریق شاتو سالن به دره‌ای پایین می‌آمد که به دژ طبیعی مورانژ، هدف ارتش دوکاستلنو، ختم می‌شد. آلمانی‌ها با سیم خاردار، خندق و استقرار توپ منطقه را برای مقابله با حمله فرانسه آماده کرده بودند. هم در ساربورگ و هم در مورانژ مواضعی کاملاً مستحکم داشتند و آن‌ها را فقط با حمله توأم با شور مقاومت‌ناپذیر یا آتشباری توپخانه سنگین می‌شد از جا کند. فرانسوی‌ها روی اولی حساب می‌کردند و از دومی عار داشتند.

سال ۱۹۰۹ یک افسر توپخانه ستاد ارتش وقتی از او درباره توپ سنگین صحرایی ۱۰۵ میلی‌متری سؤال شد گفت «خدا را شکر ما نداریم! آنچه به ارتش فرانسه

قدرت می‌بخشد سبک‌بودن توپ‌هایش است^(۱).) سال ۱۹۱۱ شورای جنگ پیشنهاد کرد توپ ۱۰۵ به ارتش فرانسه اضافه شود، اما خود رسته توپخانه، که به توپ‌های مشهور ۷۵ فرانسه ایمان داشت، سرسختانه به مخالفت ادامه داد. از توپ سنگین بیزار بودند، آن را برای برنامه تهاجمی فرانسه دست‌وپاگیر می‌دانستند و، همانند مسلسل، جنگ‌افزاری دفاعی می‌دیدند. مسیمی، وزیر جنگ، و ژنرال دوپی، رئیس ستاد ارتش، به هر زحمتی بود بودجه‌ای برای ایجاد چند آتشبار ۱۰۵ به تصویب رساندند، اما با تغییر دولت و تحقیر رسته توپخانه نسبت به این توپ‌ها، تا ۱۹۱۴ فقط چندتا از آن‌ها وارد ارتش فرانسه شده بود. (۲)

در طرف آلمانی‌ها، جبهه لورن در دست ارتش ششم به فرماندهی روپرشت، ولیعهد باواریا، و ارتش هفتم به فرماندهی ژنرال فون هرینگن بود که ۹ اوت تحت فرمان پرنس روپرشت قرار گرفت. مأموریت روپرشت درگیرکردن شماری هرچه بیش‌تر از نفرات فرانسه در جبهه‌اش بود به این منظور که آن‌ها را از جبهه اصلی مقابل جناح راست آلمانی دور نگه دارد. بنا به استراتژی شلیفن، او باید این کار را با عقب‌رفتن و کشاندن فرانسوی‌ها به داخل «کیسه» انجام می‌داد تا با طولانی‌شدن خطوط ارتباطی‌شان، درگیر نبرد شوند درحالی‌که تکلیف کار در جای دیگری تعیین می‌شد. (۳) جوهر طرح این بود که در این بخش به دشمن اجازه دهد تا هرجا استعداد دارد جلو بیاید و درحالی‌که گرفتار وسوسه پیروزی تاکتیکی می‌شود شکستی استراتژیک بر او وارد آید.

همانند طرحی که برای پروس شرقی ریخته شده بود، این استراتژی مخاطراتی روانی داشت. وقتی شیپورها به صدا درمی‌آمد و وقتی فرماندهان دیگر به‌سوی پیروزی می‌رفتند، روپرشت باید نیاز به عقب‌نشینی را مطیعانه می‌پذیرفت، کاری که برای فرمانده قدرتمند و تشنه افتخار مطبوع نبود، به‌خصوص که مرتبه‌ای

نیمه‌شاهانه هم داشته باشد.

در روپُرشت، راست‌قامت و خوش‌سیما در چهارچوبی حاکی از روحیهٔ منضبط، با چشم‌هایی که مستقیم به مخاطب نگاه می‌کرد و سیلی در حد معقول، اثری از بلهوسی‌های پیشینیانش دیده نمی‌شد. اشتیاق‌های مفرط و متعدد دو شاه باواریا، هردو با نام لودویگ، یکی به لولا مونتر^{۱۵۸} و دیگری به ریشارد واگنر، سبب شده بود یکی برکنار و دیگری دیوانه اعلام شود. روپُرشت درواقع از شاخه‌ای کمتر عجیب و غریب از خاندان بود که نایب‌السلطنه‌ای برای پادشاه دیوانه تعیین کرد، و به‌عنوان خلف مستقیم هنریتا، دختر چارلز اول، پادشاه انگلستان، وارث مشروع تاج و تخت خاندان استوارت بود. هر سال در سالروز شاه‌کشی^{۱۵۹} به یاد چارلز کاخ باواریا را با گل‌های رز سفید آذین می‌دادند. (۴) روپُرشت پیوندی معاصرتر با متفقیین داشت: خواهرزنش، الیزابت، همسر آلبر، پادشاه بلژیک، بود. اما ارتش باواریا آلمانی خالص بود. ژنرال دویی پس از نخستین روزهای نبرد گزارش داد «بربرهایی» اند (۵) که پیش از تخلیهٔ شهر دست به غارت خانه‌هایی زدند که در آن‌ها اقامت کرده بودند، صندلی‌ها و دشبک تخت‌ها را پاره کردند، محتویات گنجه‌ها را کف اتاق ریختند، پرده‌ها را جر دادند و اثاثیه، تزئینات و ظروف را شکستند و لگدکوب کردند. اما این‌ها تا این‌جا فقط جزو عادات قشونی بود که با دلخوری عقب‌نشینی می‌کند. در لورن بدتر از این‌ها اتفاق افتاد.

در چهار روز اول تهاجم دویی و کاستلنو، آلمانی‌ها طبق طرح به‌آرامی عقب نشستند و فقط عقبه‌داران با فرانسوی‌ها می‌جنگیدند. فرانسوی‌ها با کت‌های آبی و شلوارهای قرمز از جاده‌های پهن و مستقیم با درختان چنار در دو سوی آن‌ها وارد شدند. هر جا جاده به بالای تپه می‌رسید از بالای مرزعه‌هایی که به صفحهٔ

شطرنج می ماند دور دست ها را می دیدند: یکی سبز از یونجه، دیگری طلایی از گندم های آماده درو، دیگری قهوه ای و شخم زده برای کاشت بعدی، در بقیه ردیف منظم تل های علف. همچنان که فرانسوی ها وارد سرزمینی می شدند که پیش تر مال خودشان بود، توپ های ۷۵ میلی متری با صفیر تیز گلوله هایشان صحبت می کردند. فرانسویان در نخستین نبردها با آلمانی هایی که چندان مصمم نبودند پیروز شدند، گرچه توپخانه سنگین آلمان هر جا به کار افتاد خطوط آن ها را بدجور دراند. روز ۱۵ اوت ژنرال دوپی از کنار گاری هایی گذشت که زخمی ها را، رنگ پریده و آتش و لاش و بعضی بدون دست یا پا، برمی گرداندند. میدان جنگ روز پیش را دید که همچنان اجساد در سراسر آن پراکنده بود. هفدهم اوت لشکر بیستم دوکاستلنو، که اکنون ژنرال فوش فرماندهی اش می کرد، شاتو سالن را گرفت و به تیررس مورانژ رسید. روز هجدهم، ارتش دوپی ساربورگ را گرفت. اعتمادها تقویت شد؛ ظاهرا طرز فکر هجوم تا پای جان به پیروزی انجامیده بود؛ نفرات شادی می کردند و خود را در کنار رود راین می دیدند. در همان لحظات، طرح ۱۷ شروع به ازهم پاشیدن کرد. درواقع روزها بود که فرومی پاشید.

در جبهه مقابل بلژیک، ژنرال لانرزاک در تمام این مدت ستاد عالی عملیات را زیر فشار گذاشته بود تا اجازه دهد به جای شمال شرقی برای هجوم به آردن علیه جناح میانی آلمان، رو به شمال در مقابل حرکت جناح راست آلمان موضع بگیرد. خود را در معرض حمله گازانبری قوای آلمان می دید که از غرب رود موز پایین می آمدند و او در اندازه قدرت واقعی شان شک داشت، و پافشاری می کرد اجازه یابد بخشی از ارتشش در ساحل چپ رودخانه موز و زاویه آن با رود سامبر موضعی بگیرد که بتواند راه آلمانی ها را سد کند. در این جا می توانست خطی دفاعی در طول سامبر بسازد. سامبر رودخانه ای است که از شمال فرانسه سرچشمه می گیرد و از طریق بلژیک به شمال شرقی جریان دارد، از کنار منطقه معادن بوریناژ می گذرد و در نامور به موز می پیوندد. در ساحل آن، مخروط های تفاله سرباره معادن، و بر

آب‌های آن پس از گذر از شارل‌روآ کرجی‌های زغال‌سنگ به چشم می‌خورد. این نام شاهانه^{۱۶۰} پس از ۱۹۱۴ در گوش فرانسویان طنینی سوگوارانه همانند سدان^{۱۶۱} یافت.

لانرزاک ستاد عالی عملیات را با گزارش‌های شناسایی خودش از واحدها و تحرکات آلمانی‌ها بمباران کرد. (۶) گزارش‌هایش حاکی از سرازیر شدن شماری عظیم، صدها هزار، شاید ۷۰۰.۰۰۰، «شاید حتی دو میلیون نفر»^(۷)، از دو سوی لی‌یژ بود. ستاد عالی عملیات اصرار داشت این ارقام باید نادرست باشد. لانرزاک استدلال می‌کرد نیروهای قوی آلمانی از طریق نامور، دینان و ژیه درست در همان زمان که ارتش پنجم او وارد آردن می‌شود بر پهلوی او فرود خواهند آمد. وقتی رئیس ستاد ارتش او، الی دوآسل، که حالات و رفتار معمولاً افسرده‌اش هر روز بدتر می‌شد، به ستاد عالی عملیات رفت تا نظر لانرزاک را به اطلاع برساند، افسری که او را پذیرفته بود فریاد زد «چی؟»

باز هم! این لانرزاک شما همین‌طور نگران است از پهلوی چپ به او حمله کنند؟ چنین اتفاقی نخواهد افتاد و» — نظریهٔ اساسی ستاد عالی عملیات را به حرفش افزود — «اگر هم بیفتد چه بهتر»^(۸).

با این همه، ستاد عالی عملیات گرچه مصمم بود نگذارد چیزی باعث حواس‌پرتی از آغاز حمله اصلی در ۱۵ اوت شود، نمی‌توانست کاملاً به شواهد فزاینده مانوری برای حمله گازانبری جناح راست آلمان بی‌اعتنا بماند. روز ۱۲ اوت ژوفر به لانزراک اجازه داد سپاه چپش را به دینان منتقل کند. لانزراک به طعنه غرزد «درست به موقع»، اما اصرار داشت دیگر این حرکت کافی نیست؛ تمام ارتش او باید به سمت غرب کشیده شود. ژوفر اجازه نداد و تأکید کرد ارتش پنجم باید رو به شرق داشته باشد تا بتواند نقشی را که به آن محول شده در آردن اجرا کند. ژوفر، که همیشه مواظب اقتدارش بود، به لانزراک گفت «مسئولیت متوقف کردن حمله گازانبری با شما نیست»^۹ («»). لانزراک، که عادت داشت به عنوان استراتژیست احترام ببیند و مانند همه آدم‌های تیزذهنی که از کورذهنی دیگران عصبانی می‌شوند، به شاخ و شانه کشیدن برای ستاد عالی عملیات ادامه داد. ژوفر از انتقادهای مداوم و میل او به جروب‌بحث عصبی شد. تصورش این بود که تمام وظیفه ژنرال‌ها این است که در وقت عملیات شیر، و در وقت اطاعت سگ باشند. لانزراک، که عقاید خودش را داشت و فوری بودن خطر را احساس می‌کرد، اهل تن دادن به تصویر ژوفر از افسر ایده‌آل نبود. بعدها نوشت «تشویش من ساعت به ساعت بیش‌تر می‌شد.» چهاردهم اوت، روز پیش از شروع حمله، شخصاً به ستاد عالی عملیات در ویتری رفت.

در دفتر ژوفر دید ژنرال‌ها بلن و برتوله، رئیس و معاون ستاد، از او پشتیبانی می‌کنند. در بلن، که زمانی به روحیه بانشاط شهرت داشت، از همین حالا فشار زیاد کارکردن هویدا بود. برتوله سریع و زیرک و مانند همتای انگلیسی‌اش، هنری ویلسن، آدمی بود همیشه خوش‌بین که مزاجش با پیش‌بینی دردرس سازگاری نداشت. صد و چند کیلویی وزن داشت و از همین حالا با قبول پیروزی گرمای چله تابستان بر شئونات نظامی، با پیراهن و دمپایی کار می‌کرد. لانزراک، که نگرانی

در سیمای اروپایی مستعمراتی‌اش موج می‌زد، تأکید کرد درست زمانی که در منطقهٔ آردن پیش رفته است و زمین ناهموار پیروزی سریع را نامحتمل و بازگشت را ناممکن می‌کند، سروکلهٔ آلمانی‌ها در سمت چپ او پیدا خواهد شد. دشمن بی هیچ مانعی خواهد توانست مانور حملهٔ گازانبری را کامل کند.

ژوفر با لحنی که پوانکاره اسمش را «لحن چرب و شیرین» گذاشته بود به لانرزاک گفت ترس او «زود هنگام» است و افزود «به نظر ما آلمانی‌ها آن‌جا چیزی آماده ندارند» (۱۰) – «آن‌جا» یعنی غرب رود موز. بلن و برتوله با تکرار این اظهار اطمینان که «آن‌جا چیزی آماده نیست» به اتفاق کوشیدند لانرزاک را آرام کنند و به او امید بدهند. اصرار کردند حملهٔ گازانبری را فراموش کند و فقط به فکر هجوم باشد. لانرزاک ستاد عالی عملیات را، به گفتهٔ خودش، «با دلمردگی» ترک کرد. (۱۱)

در بازگشت به ستاد ارتش پنجم در رتل در حاشیهٔ آردن، روی میزش گزارشی دید از ستاد عالی عملیات که احساس نابودی را در او دوچندان کرد. گزارش قوای دشمن در آن سوی موز را هشت سپاه و بین چهار تا شش لشکر سوار تخمین می‌زد – که درواقع بیش از این بود. لانرزاک بی‌درنگ یک آجودان با نامه‌ای نزد ژوفر فرستاد و با جلب توجه او به این گزارش‌ها که «از ستاد خودتان آمده است» پافشاری کرد حرکت ارتش پنجم به منطقه‌ای میان سامبر و موز باید «از این لحظه شروع و تدارک شود». (۱۲)

در همین حال، ملاقاتی دیگری با اضطراب شدید وارد ویتتری شد تا ستاد عالی عملیات را متقاعد کند جناح چپ در خطر است. پیش‌تر وقتی ژوفر از پذیرفتن گالینی در ستادش امتناع کرده بود، مسیمی در وزارت جنگ دفتری به او داد تا تمام گزارش‌ها به او ارجاع شود، منهای گزارش‌های ستاد عالی عملیات که ژوفر کلا

اجازه نمی‌داد به دست دولت برسد. گالینی اطلاعات کافی جمع کرده بود تا طرح کلی سیل عظیمی را که بر فرانسه خراب می‌شد کشف کند. همان «غرق شدن وحشتناکی» بود که ژورس^{۱۶۲} با توجه به استفاده آلمان از نفرات احتیاط در خطوط مقدم پیش‌بینی کرده بود. گالینی به مسیمی گفت باید به ویتری برود و ژوفر را وادارد طرح‌هایش را تغییر دهد، اما مسیمی، که تقریباً بیست سال از ژوفر کوچک‌تر بود و از او حساب می‌برد، گفت گالینی، که ژوفر از نظر حرفه‌ای بسیار به او مدیون بود و نمی‌توانست نادیده‌اش بگیرد، نزد او برود. این دست‌کم گرفتن ژوفر بود که می‌توانست هرکس را دلش می‌خواست ندیده بگیرد. وقتی گالینی وارد ستاد عالی عملیات شد، ژوفر فقط چند دقیقه برایش وقت گذاشت و او را به پلن و برتوله سپرد. آن‌ها همان اطمینان‌هایی را که به لانرزاک داده بودند برای او هم تکرار کردند. بنا به گزارش گالینی به مسیمی پس از بازگشت، ستاد عالی عملیات «ذهنش را بر شواهد بسته» بود و نمی‌پذیرفت پیشروی آلمان در موز را تهدیدی جدی به حساب آورد. (۱۳)

با این همه، عصر آن روز ستاد عالی زیر فشار شواهد فزاینده به تردید افتاد. ژوفر در پاسخ به تازه‌ترین پیام فوری لانرزاک، موافقت کرد پیشنهاد جابه‌جایی ارتش پنجم را «مطالعه» کند و اجازه «ترتیبات مقدماتی» برای این حرکت بدهد (۱۴)، گرچه همچنان اصرار داشت تهدید به پهلوی لانرزاک «فوری نیست و حتمی بودن آن مطلق نیست». صبح روز بعد، ۱۵ اوت، احتمال بسیار نزدیک‌تر شده بود. با آماده‌شدن اعصاب همه برای حمله بزرگ، ستاد عالی عملیات با نگرانی به جانب چپ می‌نگریست. ساعت نه صبح تلفنی به لانرزاک اطلاع دادند اجازه دارد برای جابه‌جایی آماده شود اما بدون اجازه دستور مستقیم فرمانده کل دست به اجرای آن نزنند. طی روز گزارش‌هایی به ستاد عالی عملیات رسید که ۱۰.۰۰۰ سوارکار آلمانی در اوایی از رود موز گذشته‌اند؛ بعد گزارش دیگری رسید که دشمن به دینان

حمله کرده و با گرفتن ارگ آن از صخره بلند ساحل راست بر شهر مسلط شده؛ بعد گزارش‌های دیگری رسید که از رودخانه گذشته اما با سپاه یکم لانرزاک مواجه شده که از ساحل چپ سرازیر شده و در نبردی شدید آن‌ها را از پل به عقب رانده است (یکی از نخستین زخمی‌های این نبرد، ستوان بیست و چهار ساله‌ای بود به نام شارل دوگل). این همان سپاهی بود که اجازه عبور آن از رودخانه در ۱۲ اوت داده شده بود.

خطر در پهلوی چپ را دیگر نمی‌شد دست کم گرفت. ساعت هفت عصر دستور مستقیم ژوفر به حرکت ارتش پنجم به زاویه سامبر و موز را تلفنی به لانرزاک اطلاع دادند و او یک ساعت بعد کتباً فرمان داد. ستاد عالی تسلیم شده بود – اما نه کاملاً. احساس می‌شد فرمان تلفنی – دستورالعمل مخصوص شماره ۱۰ (۱۵) – طرح‌ها را فقط تا حد مقابله با تهدید حمله گازانبری تغییر داده است، اما فعلاً نه تا آن اندازه که تهاجم طرح ۱۷ را کنار بگذارد. فرمان اذعان می‌کرد دشمن «به نظر می‌رسد تلاش اصلی خود را با جناح راست در شمال ژیه» انجام می‌دهد – انگار لانرزاک لازم داشت این را به او بگویند – و دستور می‌داد بدنه اصلی ارتش پنجم به شمال غربی حرکت کند «تا همراه با ارتش‌های بریتانیا و بلژیک علیه قوای دشمن در سمت شمال دست به عمل بزنند». یک سپاه از ارتش پنجم رو به شمال شرق باقی می‌ماند تا پشتیبان ارتش چهارم باشد که حالا بار اصلی هجوم به آردن به دوش آن افتاده بود. این فرمان عملاً ارتش پنجم را به غرب و در جبهه‌ای وسیع‌تر می‌گستراند بی‌آن که نفراتی جدید برای پوشاندن این اراضی بدهد.

فرمان شماره ۱۰ به نوک حمله، ژنرال دولانگل دوکاری، فرمانده ارتش چهارم، دستور می‌داد آماده حمله‌ای «در جهت کلی نوف‌شاتو شود»، یعنی به قلب آردن.

ژوفر برای تقویت کیفیت رزمی این ارتش دست به تبادل پیچیده نفرات بین ارتش‌های دوکاستلنو، لانرزاک و دولانگل زد (۱۶۰). در نتیجه، دو سپاه، که زیر نظر لانرزاک آموزش دیده بود، از او گرفته شد و به جای آن، دو سپاه جدید به او دادند. گرچه واحدهای جدید شامل دو لشکر بسیار باارزش از شمال افریقا بود که کشتی گوبن کوشیده بود راه آن را ببندد، حرکات دیگر و تغییرات آخرین دقایق سبب تشدید تلخکامی و ناامیدی لانرزاک شد.

درحالی که بقیه ارتش فرانسه به شرق حمله می‌برد، لانرزاک خودش را در حفاظت از پهلوی بی‌دفاع فرانسه در برابر حمله‌ای که معتقد بود برای نابودی آن طراحی شده است تنها می‌یافت. می‌دید با کم‌ترین امکانات، سنگین‌ترین وظیفه را بر عهده او گذاشته‌اند – گرچه ستاد عالی چنین چیزی را قبول نداشت. چشم‌انداز عملیات مشترک با دو ارتش مستقل – بریتانیا و بلژیک – که فرماندهانش مافوق او بودند و آن‌ها را نمی‌شناخت، خلّش را بهتر نکرد. نفرات او باید در گرمای ماه اوت هشتاد میل پیشروی می‌کردند که پنج روز وقت لازم داشت و حتی اگر پیش از آلمانی‌ها به خط سامبر می‌رسیدند نگران بود خیلی دیر باشد. تا آن موقع آلمانی‌ها با قوایی بزرگ‌تر از آن که بتوان متوقفشان کرد به آن جا می‌رسیدند.

انگلیسی‌هایی که قرار بود سمت چپ او باشند کجا هستند؟ تا این زمان کسی آن‌ها را ندیده بود. لانرزاک گرچه می‌توانست از ستاد عالی خبر بگیرد که دقیقاً کجا هستند، دیگر به آن اعتقادی نداشت و شدیداً بدگمان بود فرانسه قربانی کلک غدارانه انگلیسی‌ها شده است. (۱۷) نیروی اعزامی بریتانیا یا قصه بود یا پیش از ملحق شدن به جنگ داشت آخرین بازی کریکتش را تمام می‌کرد، و او تا یکی از افسران خودش شخصاً آن را نمی‌دید وجودش را باور نمی‌کرد. هر روز گروه‌های

دیده‌ور شامل ستوان اسپیرز، افسر رابط انگلیسی مأمور به ارتش پنجم، را برای تجسس در اطراف می‌فرستادند، اما کسی در لباس خاکی‌رنگ پیدا نمی‌کردند، کارکردی عجیب برای افسر رابط که اسپیرز در کتابی مشهور بی‌توضیح از کنار آن می‌گذرد. این ناکامی به احساس خطر در لانرزاک می‌افزود. اضطراب به او فشار می‌آورد. می‌نویسد «تشویش من به نهایت رسید.»

ژوفر در همان زمان که فرمان شماره ۱۰ را صادر می‌کرد از مسیمی درخواست اعزام سه لشکر داوطلب از دفاع ساحلی کرد تا فضای میان موبوژ و کانال مانس را پر کند. کفگیر را به ته دیگ می‌زد تا به جای کم‌کردن حتی یک لشکر از هجوم مورد علاقه‌اش، نیرویی برای دفاع در برابر جناح راست آلمان سرهم کند. هنوز حاضر نبود قبول کند اراده دشمن بر او تحمیل می‌شود. تمام لانرزاک‌ها، گالینی‌ها و گزارش‌های شناسایی دنیا هم نمی‌توانست این اعتقاد اساسی ستاد عالی عملیات را سست کند که هرچه جناح راست آلمان بزرگ‌تر باشد چشم‌انداز این که فرانسه در جناح میانی ابتکار عمل را به دست گیرد امیدبخش‌تر است.

پیشروی آلمان از طریق بلژیک، مانند پیشروی مورچه‌های شکارچی، که به طور ادواری از جنگل‌های آمریکای جنوبی بیرون می‌آیند و قطعه‌ای زمین را از حیات پاک می‌کنند، راه خویش را از میان مزرعه، جاده، دهکده و شهر می‌جست و مانند آن مورچه‌ها نه رودخانه جلودارش بود و نه هیچ مانع ارضی. ارتش فون کلوک از شمال لی‌یژ و ارتش فون بیولو از جنوب آن، در طول درهٔ موز، به‌سوی نامور روان بود. پادشاه بلژیک می‌گفت «موز مانند گردنبندی گرانبها و نامور مروارید آن است.» موز در دره‌ای پهن جریان داشت بین ارتفاعات صخره‌ای که در هر دو سو از رودخانه فاصله داشتند و محلی برای تعطیلات بود که در هر اوت دیگری، در ماه سنتی تعطیلات، خانواده‌ها به پیک‌نیک می‌آمدند، پسر بچه‌ها شنا می‌کردند، مردها در ساحل رودخانه زیر چترهای آفتابی ماهی می‌گرفتند، مادرها در صندلی‌های تاشو بافتنی می‌بافتند، قایق‌های بادی کوچک بر سطح آب می‌لغزیدند و زیگزاگ می‌رفتند و کشتی تفریحی از نامور به دینان می‌رفت. بخشی از ارتش بیولو اکنون از اویی در نیمه‌راه میان لی‌یژ و نامور از رودخانه می‌گذشت تا در هر دو ساحل به‌سوی دومین مجموعه دژهای مشهور بلژیک پیش برود. حلقهٔ دژهای نامور، که با همان الگوی دژهای لی‌یژ ساخته شده بود، آخرین باروی مستحکم پیش از رسیدن به فرانسه بود. آلمانی‌ها با اعتماد به مشیت آهنین توپ‌های دژکوب، که کارشان در لی‌یژ را چنان خوب انجام داده بودند و اکنون سوار بر قطارهای فون بیولو به‌سوی تکلیف دومشان پیش می‌رفتند، انتظار داشتند نامور را سه روزه پشت سر بگذارند. سمت چپ فون بیولو، ارتش سوم به فرماندهی فون هاوژن به‌سوی دینان پیش می‌رفت تا دو ارتش در زاویهٔ رودخانه‌های سامبر و موز به هم برسند، درست در همان زمان که ارتش لانرزاک وارد آن می‌شد. در همان حال که استراتژی شلیفین در میدان طبق برنامه پیش می‌رفت، پشت جبهه ترکی در طرح پیدا شد.

روز ۱۶ اوت ستاد کل ارتش آلمان، که تا پایان مرحله تجمع در برلن مانده بود، به کوبلنتس در کنار رود راین حدود هشتاد میل پشت مرکز جبهه آلمان نقل مکان کرد. شلیفِن در این جای یک فرمانده کل پیش بینی کرده بود که نه ناپلئونی سوار اسب سفید که از تپه به میدان نبرد بنگرد، بلکه «اسکندری مدرن» باشد که نبرد را «از خانه ای هدایت کند با دفترهای جادار، دستگاه های تلفن و تلگراف و بی سیم، و ناوگان اتومبیل ها و موتورسیکلت های آماده حرکت، منتظر دریافت و بردن دستورها. این جا فرمانده مدرن در صندلی راحتی کنار میزی بزرگ روی نقشه ای ناظر کل نبرد است. با تلفن کلمات الهام بخش می فرستد و از فرماندهان ارتش ها و سپاه ها و از بالون ها و سفاین پرنده، که ناظر حرکات دشمنند، گزارش دریافت می کند». (۱۸)

این تصویر خوش را واقعیت برهم زد. اسکندر مدرن مولتکه از آب درآمد که به تصدیق خودش هیچ گاه از تجربه دردناکش با قیصر در نخستین شب جنگ بهبود نیافت. آن «کلمات الهام بخش»، که قرار بود تلفنی به اطلاع فرماندهان برساند، هرگز بخشی از تجهیزات او نبود و اگر هم می بود در مخابره مفقود می شد. وقتی آلمانی ها در سرزمین دشمن عمل می کردند، هیچ چیز به اندازه ارتباطات برایشان دردسرساز نبود. بلژیکی ها خطوط سیم های تلفن و تلگراف را قطع می کردند؛ فرستنده پر قدرت برج ایفل چنان در امواج اخلاص ایجاد می کرد که پیام های به هم ریخته را باید سه چهار بار تکرار می کردند تا قابل فهم شود. در تنها گیرنده ستاد کل ارتش آلمان چنان راه بندانی ایجاد می شد که فرستادن یک پیام هشت تا دوازده ساعت طول می کشید. (۱۹) این یکی از «اصطکاک ها» یی بود که ستاد ارتش آلمان، با تصور آسانی ارتباطات در جنگ، برای آن برنامه ریزی نکرده بود.

مقاومت خطرناک و سرسختانه بلژیکی‌ها و تصور حرکت خردکننده «غلثک» روسی در پروس شرقی هم ستاد کل ارتش آلمان را مضطرب می‌کرد. در ستاد ارتش اصطکاک پیدا شد. تکبر افسران پروسی هیچ کس را به اندازه خودشان و متحدانشان آزار نمی‌داد. ژنرال فون اشتاین، معاون ستاد، را گرچه همه قبول داشتند هوشمند، وظیفه‌شناس و سخت‌کوش است، یک افسر رابط اتریشی در ستاد کل بی‌ادب، بی‌ظرافت، اهل مشاجره و مبتلا به عادت مسخره‌کردن و رفتار سلطه‌جویانه‌ای که به «لحن گاردهای برلنی» شهرت داشت توصیف کرد. (۲۰) سرهنگ باور، از بخش عملیات، از رئیسش، سرهنگ تاپن، به سبب «لحن نیشدار» و «رفتار نفرت‌انگیز» (۲۱) با زیردست‌ها متنفر بود. افسرها شکایت داشتند مولتکه اجازه نوشیدن شامپانی در غذاخوری نمی‌دهد، و غذای سهم هر نفر سر میز ضیافت قیصر به قدری کم بود که بعد از شام، خودشان را با خریدن و خوردن ساندویچ سیر کردند. (۲۲)

از لحظه‌ای که حمله فرانسه در لورن شروع شد، اعتقاد مولتکه به ادامه اتکای صددرد صد شلیفن بر جناح راست متزلزل شد. او و ستادش انتظار داشتند فرانسوی‌ها نیروهای اصلی‌شان را به سمت چپشان بیاورند تا با تهدید جناح راست آلمان مقابله کنند. ستاد کل ارتش آلمان، با همان دلواپسی لانرزاک که دیده‌ور می‌فرستاد تا پی انگلیسی‌ها بگردند، دنبال شواهد حرکات پر قدرت فرانسوی‌ها در غرب بود اما تا ۱۷ اوت چیزی نیافت. مسئله آزاردهنده جنگ کلافه‌شان می‌کرد: این که دشمن نخواهد همان رفتاری را انجام دهد که انتظار می‌رود بیش از هر کاری به سودش باشد. (۲۳) از حرکت در لورن و فقدان حرکت در غرب نتیجه گرفتند فرانسوی‌ها نیروهای اصلی‌شان را برای هجومی از طریق لورن بین متس و وژ متمرکز می‌کنند. از خودشان می‌پرسیدند آیا این نیاز به انطباق مجدد استراتژی آلمان دارد یا نه. این اگر حمله اصلی فرانسه می‌بود، آیا آلمانی‌ها نمی‌توانستند با تغییر مکان نیروها به جناح چپ خودشان دست به حمله‌ای

سرنوشت‌ساز در لورن بزنند پیش از آن که جناح راست با حملهٔ گازانبری موفق به انجام آن شود؟ نمی‌توانستند به‌واقع یک کانای حقیقی، حملهٔ گازانبری مضاعفی که شلیفِن در پس ذهن داشت، ایجاد کنند؟ بحث‌هایی داغ بر سر این چشم‌انداز فریبنده و حتی کمی تغییر نقطهٔ ثقل مقدماتی به‌سمت چپ، ستاد کل ارتش آلمان را بین ۱۴ تا ۱۷ اوت به خود مشغول کرد. در آن تاریخ به این نتیجه رسیدند که تجمع فرانسوی‌ها در لورن تا آن حد که گمان می‌رود نیست، و به طرح شلیفِن برگشتند. (۲۴)

اما زمانی که خدایگانی یک نظریه زیر سؤال رفت راهی برای بازگشت به ایمان کامل وجود ندارد. ستاد کل آلمان از آن پس در فکر فرصتی بود که در جناح چپ وجود داشت. مولتکه، از نظر ذهنی، فکرش را بر استراتژی بدیلی بسته به آنچه دشمن انجام دهد گشوده بود. ساده‌انگاری شدید طرح شلیفِن، در واداشتن یک جناح به انجام تمام فعالیت و سفت و سخت چسبیدن به طرح بدون توجه به حرکات دشمن، عیان شد. طرحی که روی کاغذ چنان بی‌نقص می‌نمود، زیر فشار عدم‌یقین‌های جنگ، و بالاتر از همه هیجان‌های آن، ترک برداشت. مولتکه، با محروم کردن خویش از راحتی استراتژی‌ای ازپیش طراحی شده، از آن پس هرگاه نیاز به تصمیم بود از بی‌تصمیمی عذاب می‌کشید. روز ۱۶ اوت پرنس روپِرشت نیاز به تصمیمی فوری داشت.

اجازه می‌خواست دست به ضدحمله بزند. ستاد او در سنت‌آول، شهری ملال‌آور و گمنام در تنگه‌ای کنار منطقهٔ دلگیر معادن سار، نه امکاناتی درخور شاهزادگان داشت، نه کاخی برای سکونت او، و نه حتی یک گراند هتل. اما سمت غربش در زمینی با تپه‌های کوتاه و کم‌شیب زیر آسمان باز بی‌هیچ مانع مهمی تا موزل،

غنیمتی تابناک در افق انتظارش را می کشید – نانسی، جواهر لورن.

روپُرشت استدلال می کرد وظیفه او، یعنی هرچه بیش تر درگیر کردن نفرات فرانسوی، به بهترین نحو با حمله قابل انجام است، نظریه ای که دقیقاً خلاف استراتژی «درکیسه کردن» قوای فرانسه بود. سه روز، از ۱۶ تا ۱۸ اوت، جروبختی شدید در خطوط تلفنی، که از بخت خوش کلا در خاک آلمان بود، میان روپُرشت و ستاد کل جریان داشت. آیا حمله فعلی فرانسه تلاش اصلی اش بود؟ ظاهراً در آلزاس یا غرب رود موز فعالیت «جدی» انجام نمی دهند. این به چه معنی است؟ فرض کنیم فرانسوی ها جلو نیایند و در «کیسه» نیفتند؟ فرض کنیم روپُرشت به کنارماندن ادامه دهد، آیا میان او و ارتش پنجم، در سمت راست او، شکافی ایجاد نخواهد شد، و فرانسوی ها از آن طریق حمله نخواهند کرد؟ آیا سبب شکست جناح راست نخواهد شد؟ روپُرشت و رئیس ستاد ارتشش، ژنرال کرافت فون دلمنزیگن، معتقد بودند این امکان هست. می گفتند نفراتشان بی صبرانه منتظر فرمان حمله اند، منتظرنگه داشتن آن ها دشوار است و به عقب نشینی واداشتن قوایی که «برای پیشروی بی تابی می کند» مایه شرمساری است؛ علاوه بر این، واگذار کردن زمین در لورن درست در شروع جنگ، حتی به طور موقت، عاقلانه نیست مگر این که هیچ چاره دیگری نباشد.

ستاد کل ارتش، که هم برایش جذابیت داشت و هم می ترسید، نمی توانست تصمیم بگیرد. یک سرگرد ستاد به نام زولنر را به ستاد ارتش ششم در سنت اول فرستادند تا حضوراً درباره موضوع بحث کند. او گفت ستاد کل ارتش سرگرم بررسی تغییری در برنامه کنارماندن است، اما نمی تواند مانور «درکیسه کردن» را

یکسره رها کند. سرگرد بدون فیصله موضوع برگشت. هنوز دور نشده بود که گزارشی از شناسایی هوایی درباره حرکت محدود فرانسویان به عقب به سوی گران کورونه را ارتش ششم «بی درنگ تعبیر» به شاهد این نکته کرد که دشمن نهایتاً جلو و به سمت کیسه نمی آید و بنابراین بهترین کار این است که در اسرع وقت به آن حمله شود.

اوضاع بحرانی شد. باز گفت وگوهای تلفنی بین روپرشت و فون کرافت در یک سر خط و فون اشتاین و تاپن در سر دیگر در گرفت. سرگرد دومس، قاصدی دیگر از ستاد کل ارتش، وارد شد - حالا ۱۷ اوت بود - با خبرهایی که پاتک را مطلوب تر از هر زمانی جلوه می داد. گفت ستاد کل ارتش اکنون مطمئن است فرانسوی ها نفراتی به جناح غربی شان منتقل می کنند و به لورن نچسبیده اند؛ موفقیت توپ های دژکوب در لیژ را گزارش داد که سبب می شد دژهای فرانسه کمتر شکست ناپذیر به نظر برسند. گفت ستاد کل اکنون اعتقاد دارد انگلیسی ها هنوز در این سوی مانش پیاده نشده اند و چنانچه حالا سریعاً نبردی سرنوشت ساز در لورن درگیرد شاید اصلاً نیایند. سرگرد دومس گفت البته طبق دستور مولتکه وظیفه دارد مخاطرات پاتک را هشدار دهد و مهم ترین و سنگین ترین شان این است که حمله از جلو باشد - در قاموس اعتقادات ارتش آلمان یعنی کفر - و کوه ها و دژهای فرانسه اجرای استراتژی حمله گازانبری را ناممکن می کند.

روپرشت گزارش داد خطر حمله نسبت به پیش تر عقب کشیدن نیرو کم تر است، او دشمن را غافلگیر می کند و تعادلش را به هم می زند، و او و ستادش تمام مخاطرات را در نظر گرفته اند و قصد دارند بر آن ها فائق آیند. چکامه غرای دیگری تحویل داد در ستایش روحیه تهاجمی سپاهیان دلاورش که نباید مجبور شوند

عقب‌تر بروند، و اعلام کرد تصمیمش را گرفته است که حمله کند مگر این که از ستاد کل دستوری مشخص دائر بر خودداری از این کار برسد. فریاد زد «یا بگذارید حمله کنم یا دستور مشخصی بدهید!»

سرگرد دومس، که از «لحن قرص وقایم» پرنس گیج شده بود، برای دریافت دستورات به ستاد کل برگشت. در ستاد ارتش تحت فرمان روپرشت «ما منتظر ماندیم و در این فکر بودیم آیا دستور خودداری از حمله خواهد رسید». تمام صبح ۱۸ اوت انتظار کشیدند و وقتی تا بعدازظهر پیامی نرسید، فون کرافت به فون اشتاین تلفن زد تا بپرسد آیا دستوری در راه است. یک بار دیگر تمام امتیازها و تمام نگرانی‌ها را حلاجی کردند. فون کرافت، که بی‌تاب می‌شد، جواب بله یا خیر خواست. پاسخ فون اشتاین چندان نشان از اقتدار یک اسکندر مدرن نداشت: «خیر، ما این لطف را در حق شما نمی‌کنیم که نه بگوییم. باید خودتان تصمیم بگیرید. هر طور وجدانتان می‌گوید تصمیم بگیرید.»

«ما تصمیممان را گرفته‌ایم. حمله می‌کنیم!»

فون اشتاین با بیانی پاسخ داد که در مکالمه عامیانه آلمانی معادل شانه بالا انداختن است: «خب دیگه.» و افزود «پس ضربه بزنید و خدا همراهتان!» به این ترتیب مانور در کیسه کردن کنار گذاشته شد. به ارتش‌های ششم و هفتم دستور رسید چرخش کنند و آماده پاتک شوند.

در همین حال انگلیسی‌ها، که آلمانی‌ها گمان می‌کردند پیاده نشده‌اند، به سوی موضع مقرر خویش در منتهی‌الیه سمت چپ خط فرانسه پیش می‌رفتند. استقبال

ممتد و پرشور جماعت فرانسوی بیش از آن که از سر عشق عمیق به انگلیسی‌ها، دشمنان دیرین، باشد از روی تشکری تقریباً هیستریک برای ظهور یک متحد در نبرد مرگ یا زندگی فرانسه بود. برای سربازان بریتانیایی، که با بوسه و غذا و حلقه گل از آن‌ها پذیرایی می‌شد، به جشن می‌ماند، مهمانی عظیمی که بی‌دلیل مشخص قهرمانانش بودند.

فرمانده پرخاشجوییشان، سر جان فرنچ، ۱۴ اوت همراه ماری، ویلسن و هوگه، که به‌عنوان افسر رابط مأمور به ستاد فرماندهی بریتانیا شده بود، از کشتی پیاده شد. شب را در آمین گذراندند و روز بعد به پاریس رفتند تا با رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و وزیر جنگ دیدار کنند. جمعیت ۲۰.۰۰۰ نفری سخت هیجان‌زده‌ای که میدان مقابل ایستگاه راه‌آهن شمال در پاریس را پر کرده بود و در خیابان‌های پیرامون آن صف کشیده بود، فریاد می‌زد «هورا! هورا! هورا! زنده باد انگلستان! زنده باد فرانسه!» در تمام مسیر تا سفارت بریتانیا جمعیتی که گفته می‌شد بزرگ‌تر از مستقبلین بلژیوی هوانورد بود که نخستین بار از روی کانال مانش پرواز کرد، دست تکان می‌دادند و خیرمقدم می‌گفتند.

پوانکاره تعجب کرد که دیدارکننده‌اش مردی است «با رفتار آرام ... و ظاهری غیرنظامی» با سیل آویزان، که بیش‌تر احتمال داشت او را جای مهندس کسالت‌آوری بگیرند تا فرمانده دلیر سواره‌نظام با چنان شهرتی. کند و منضبط و کم‌بهره از شور بالا به نظر می‌رسید و به‌رغم داماد فرانسوی و خانه‌ای تابستانی در نورماندی، بیش از چند کلمه فرانسه قابل فهم بلد نبود. در ادامه دیدار، با این حرف که نفراش تا ده روز بعد، یعنی ۲۴ اوت، آماده ورود به میدان نخواهند بود

پوانکاره را به وحشت انداخت. این زمانی بود که لانرزاک می‌ترسید مبادا ۲۰ اوت هم خیلی دیر باشد. پوانکاره در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «چقدر ما را گمراه کرده‌اند! فکر می‌کردیم کاملاً حاضریراقتند و حالا می‌بینیم سر قرار حاضر نخواهند شد» (۲۵)!

در واقع در مردی که تاکنون برجسته‌ترین جنبهٔ صلاحیتش برای فرماندهی، جدا از ارشدیت و دوستان قدرتمند، حرارت نظامی‌اش بود تغییری معمایی اتفاق افتاده بود. در فرنچ از لحظه‌ای که در فرانسه پیاده شد روحیهٔ ترجیح دادن «حالت انتظار» (۲۶)، اگرایی غریب از وارد کردن نیروی اعزامی در عملیات و از میان رفتن اراده به جنگیدن بروز کرد. این که علت تغییر حال او تعلیمات کیچنر و تأکیدش بر حفظ ارتش و هشدار نسبت به تقبل خطر «تلفات و خسارات» بود، یا خلیدن این واقعیت در آگاهی فرنچ که پشت نیروی اعزامی، نیروهای احتیاط آموزش دیده در سطح ملی وجود ندارد تا جای آن را بگیرد، یا با رسیدن به این سوی مانس در چند فرسنگی دشمنی پر قدرت و قطعیت نبرد فشار مسئولیت بر او سنگینی کرد، یا در تمام این مدت جوهر طبیعی شجاعت در نهان پشت کلمات و رفتار جسورانه‌اش می‌خشکید، یا این که جنگیدن در سرزمین خارجی برای وطن کسانی دیگر احساس مسئولیت محدود به او می‌داد، کسی که در چنان موقعیتی نبوده است نمی‌تواند قضاوت کند.

آنچه به یقین اتفاق افتاد این است که دیدارهای فرنچ با متحدانش از همان ابتدا سبب دلسردی یا حیرت یا خشم آن‌ها شد. منظور فوری از ورود نیروی اعزامی به فرانسه – جلوگیری از این که آلمان خردش کند – ظاهراً از خاطر او رفته بود، یا دست کم به نظر می‌رسید بدون احساس فوریت به آن واکنش نشان می‌دهد.

ظاهراً فکر می‌کرد استقلال فرماندهی‌اش، که کیچنر بر آن بسیار تأکید کرده بود، بدین معنی است که می‌تواند، به نوشته پوانکاره، «به انتخاب خودش بجنگد و هر وقت دلش خواست استراحت کند»^{۲۷}، بی‌اعتنا به این که آلمانی‌ها ممکن است فرانسه را در همین حیص و بیص درنوردند و موضوع جنگیدن منتفی شود. نظر کلاوزویتس را در این مورد هم نمی‌توان نادیده گرفت که ارتشی متحد با فرمانده مستقل خویش مطلوب نیست، اما اگر چاره ناچار شود، دست کم ضرورت اساسی دارد که فرمانده آن «نه دوراندیش و محتاط‌ترین، بلکه مبتکرترین فرد باشد». (۲۸) طی سه هفته پس از آن، که حیاتی‌ترین دوره در جنگ بود، دلیل این که کلاوزویتس روی این کلمه تأکید کرده بود روشن شد.

روز بعد، ۱۶ اوت، فرنچ از ستاد عالی عملیات در ویتری دیدن کرد (۲۹) و ژوفر دریافت «محکم به عقاید خودش چسبیده» و «بسیار مراقب است ارتشش به خطر نیفتد». فرنچ هم، شاید به سبب حساسیت یک افسر بریتانیایی به زمینه اجتماعی افراد، به نوبه خود مجذوب نشد. تلاش برای جمهوریخواه کردن ارتش فرانسه سبب شده بود نسبت افسرانی که در چشم انگلیسی‌ها «جنتلمن» نبودند به حدی تأسف بار زیاد شود. فرنچ چند ماه بعد به کیچنر نوشت «اساساً یک مشت آدم سطح پایینند و آدم باید همیشه یادش باشد بیش‌تر این ژنرال‌های فرانسوی از چه طبقه‌ای‌اند»^{۳۰}». فرمانده کل ارتش فرانسه مسلماً پسر یک کاسب بود.

در این فرصت، ژوفر مؤدبانه اما مصرانه اظهار تمایل کرد نیروی اعزامی بریتانیا روز ۲۱ اوت در سامبر همراه ژنرال لانرزاک وارد عمل شود. فرنچ برخلاف حرفی که به رئیس‌جمهور زده بود گفت تمام تلاشش را برای این تاریخ خواهد کرد. از آن جا که باید به انتهای بی‌حفاظ خط فرانسه می‌رفت، درخواست کرد ژوفر سواره‌نظام

ژنرال سوره و دو لشکر احتیاط را «مستقیماً تحت امر من قرار دهد». گفتن ندارد که ژوفر این تقاضا را رد کرد. فرنچ در گزارش دیدارش به کیچنر نوشت «بسیار تحت تأثیر^{۳۱}» ژنرال برتوله و اعضای «باملاحظه، آرام و مطمئن» ستاد قرار گرفته است که «اصلاً جاروجنجال و آشوب» راه نمی‌اندازند. درباره ژوفر چیزی بیش از این نگفت که به نظر می‌رسد ارزش «حالت انتظار» را درک می‌کند، که قضاوت عجیب و آشکارا نادرستی بود.

دیدار بعدی با ژنرال لانرزاک بود. وقتی اتومبیل حامل سرگرد هوگه، افسر رابط ستاد فرماندهی بریتانیا، و افسران انگلیسی، که همه دنبالشان می‌گشتند، صبح ۱۷ اوت از راه رسید، خوشامدگویی الی دوآسل، رئیس ستاد ارتش پنجم، فضای پراضطراب ستاد را نشان می‌داد: «بالاخره آمدید. چقدر هم به‌موقع. اگر شکست بخوریم از مرحمت شماست ۳۲» (۳۲).

ژنرال لانرزاک بالای پله آمد تا به مهمانانی خوشامد بگوید که حضورشان با گوشت و پوست هم نتوانست بدگمانی همیشگی او را دراین باره که دارند با فرستادن افسرهایی بدون لشکر کلک می‌زنند، مرتفع کند. در نیم ساعت بعد، حرف‌هایی که زدند اسباب اطمینان خاطرش نشد. درحالی که لانرزاک انگلیسی بلد نبود و فرانسه فرنج به درد نمی‌خورد، دو ژنرال به‌تنهایی و بدون مترجم به مذاکره پرداختند، روشی که سودمندی آن چنان جای تردید دارد که افراط در توسل به رازداری برای توجیهش، آنچنان که ستوان اسپیرز، افسر رابط انگلیسی مأمور به ارتش پنجم، نظر می‌دهد، کافی به نظر نمی‌رسد. اندکی بعد بیرون آمدند و در اتاق عملیات به افسرانشان، که چند نفر آن‌ها هر دو زبان را می‌دانستند، پیوستند. فرنج به نقشه خیره شد، عینکش را به چشم زد، به نقطه‌ای در موز اشاره کرد و کوشید به فرانسه از لانرزاک بپرسد آیا فکر می‌کند آلمانی‌ها در نقطه‌ای که نام غیرقابل تلفظ Huy بر آن است از رودخانه خواهند گذشت. از آن جا که پلِ اویی تنها راه میان لی‌یژ و نامور بود و در همان لحظه نفرات فون بیولو از روی آن می‌گذشتند، سؤال فرنج درست اما زائد بود. ابتدا در ادای عبارت فرانسه «گذشتن از رودخانه» گیر کرد و هنری ویلسن به کمکش آمد و آن را به فرانسه برگرداند، اما فرنج باز وقتی به «اویی»^{۱۶۳} رسید گیر کرد.

لانرزاک بی تابانه پرسید «چه می گوید؟ چه می گوید؟»

فرنچ بالاخره توانست آن را «... آهوی» تلفظ کند، انگار سر صحرا کسی را صدا می زند.

برای لانرزاک توضیح دادند فرمانده انگلیسی می خواهد بداند آیا او فکر می کند آلمانی ها در اویی از رود موز خواهند گذشت. لانرزاک پاسخ داد «به مارشال بگویید فکر می کنم آلمانی ها برای ماهیگیری به موز آمده اند.» این لحن را که می توانست برای پاسخ به سؤالی خیلی پرت در یکی از کلاس های درس مشهورش بجا باشد معمولاً خطاب به سردار یک ارتش دوست به کار نمی برند.

فرنچ، که لحن را متوجه شده بود اما معنی جمله را نگرفته بود، به نوبه خود پرسید «چه می گوید؟ چه می گوید؟» ویلسن به ملایمت پاسخ داد «می گوید از رودخانه خواهند گذشت ۳۳».

در حال وهوایی که این مکالمه پدید آورد سوءتفاهم بالا گرفت. محل های اتراق سربازها و خطوط ارتباطی، که از علل گریزناپذیر اصطکاک بین ارتش های مجاور است، نخستین نتیجه اش را داد. سوءتفاهم جدی دیگری بر سر استفاده از سواره نظام پیش آمد و هر فرمانده می خواست از سواران آن یکی برای مأموریت های شناسایی استراتژیک استفاده شود. سپاه خسته و نیمه پابرنه ژنرال سورده، که ژوفر به ارتش لانرزاک مأمور کرد، تازه برای مأموریتی دیگر در شمال رود سامبر راه افتاده بود تا با بلژیکی ها تماس بگیرد به این امید که تشویقشان کند به آنتورپ عقب ننشینند. لانرزاک هم — مانند انگلیسی ها — سخت نیاز به اطلاعاتی درباره واحدها و خطوط پیشروی دشمن داشت. می خواست از لشکر سوار تازه نفس انگلیسی استفاده شود. فرنچ رد کرد. او، که به جای شش لشکر فقط با چهار لشکر به

فرانسه آمده بود، می‌خواست سواره‌نظام را موقتاً به‌عنوان نیروی ذخیره در عقب نگه دارد. لانرزاک حرف او را این‌طور فهمید که قصد دارد از آن‌ها به‌عنوان پیاده‌نظام با اسب در خط جبهه استفاده کند، شکلی قابل تحقیر از عملیات نظامی که قهرمان نبرد کیمبرلی در صورتی به آن متوسل می‌شد که ماهیگیر به جای پشه مصنوعی پشه زنده سر قلاب بزند.^{۱۶۴}

از همه جدی‌تر جروبحث بر سر تاریخ آمادگی قوای اعزامی بریتانیا برای حمله بود. فرنچ گرچه روز پیش به ژوفر گفته بود بیست و یکم آماده است، حالا صرفاً از روی دلخوری یا به سبب وضع نامطمئن اعصابش به حرف قبل‌تر با پوانکاره برگشت که تا ۲۴ اوت آماده نخواهد بود. طاقت لانرزاک طاق شد. پیش خودش فکر کرد، گرچه بر زبان نیاورد، ژنرال بریتانیایی خیال می‌کند دشمن منتظر او خواهد ماند؟ پیدا بود، همچنان که از اول اعتقاد داشت، به انگلیسی‌ها نمی‌توان اعتماد کرد. صحبت با «چهره‌های برافروخته» پایان یافت. لانرزاک بعداً به ژوفر اطلاع داد انگلیسی‌ها «دست کم تا بیست و چهارم» آماده نخواهند بود، از سواره‌نظام آن‌ها به‌عنوان پیاده‌نظام با اسب استفاده خواهد شد، «نمی‌توان برای هر منظوری روی آن‌ها حساب کرد»، و این سؤال را مطرح کرد که «در صورت عقب‌نشینی» در جاده‌ها امکان دارد با نیروهای انگلیسی اشتباه گرفته شوند. این عبارت مانند ضربه‌ای بر ستاد عالی عملیات فرود آمد. لانرزاک، «شیر راستین» که جنگاوری‌اش را ستوده‌اند، از همین حالا در فکر امکان عقب‌نشینی است. (۳۴)

فرنچ هم وقتی وارد ستاد موقتش در لوکاتو شد از این خبر که فرمانده سپاه دوم او، دوست خویش، ژنرال گریرسن، آن صبح ناگهان در قطار نزدیک آمین در گذشته

است ضربه خورد. درخواست فرنچ از کیچنر برای گذاشتن یک ژنرال مورد نظر او به جای گریسن – نوشت «در این مورد لطفاً به خواست من عمل کنید» (۳۵) – رد شد. کیچنر ژنرال سر هوراس اسمیت دورین را فرستاد که فرنچ هیچ‌گاه با او کنار نیامده بود (۳۶)، زیرا هر دو نفرشان آدم‌هایی مستبد بودند. اسمیت دورین، مانند هیگ، احترام‌چندانی برای فرمانده کل نیروهای اعزامی قائل نبود و بیش‌تر به ابتکار خودش عمل می‌کرد. فرنچ رنجش خویش از انتخاب کیچنر را با ابراز بیزاری شدید از اسمیت دورین بیرون ریخت و، پس از پایان قضایا، در سندی غم‌انگیز و تحریف‌شده با عنوان ۱۹۱۴، که منتقدی برجسته آن را «یکی از بی‌موردترین کتاب‌هایی که تاکنون نوشته شده» (۳۷) نامید، دقّ دلش را خالی کرد.

در ستاد ارتش بلژیک در لوون، ۱۷ اوت، روز دیدار فرنچ با لانزاک و روزی که روپُرشْت تقاضای اجازه پاتک کرد، نخست‌وزیر، دو برو کوپل، برای بحث پیرامون انتقال دولت از بروکسل به آنتورپ نزد پادشاه آمد. گزارش می‌رسید واحدهایی از تمام شاخه‌های ارتش فون کلوک، که نسبت شمار آن‌ها به بلژیکی‌ها چهار یا پنج به یک بود، به خطوط بلژیک در کنار رود گِته در پانزده میلی بروکسل حمله کرده‌اند؛ و ۸۰۰۰ نفر از نیروهای فون بیولو بنا به گزارش‌ها از پل اویی، در ۳۰ میلی، می‌گذرند و به سوی نامور پیش می‌روند. اگر لی‌یژ سقوط کرده از نامور چه کاری ساخته است؟ مرحله تجمّع قوا پایان یافته بود، پیشروی اصلی آلمانی‌ها جریان داشت و ارتش‌های تضمین‌کننده استقلال بلژیک هنوز نیامده بودند. پادشاه به دو برو کوپل گفت «کارمان ساخته است.» نتیجه گرفت آلمانی‌ها احتمالاً بلژیک مرکزی را درمی‌نوردند و بروکسل را اشغال می‌کنند و «پایان کار معلوم نیست» (۳۸). حقیقت این بود که انتظار می‌رفت سواره‌نظام فرانسه همان روز به منطقه نامور برسد. ژوفر، وقتی مأموریت آن را به اطلاع پادشاه بلژیک می‌رساند، به او اطمینان داد طبق اطلاعات ستاد عالی عملیات، واحدهای آلمانی در غرب رود موز

صرفاً «برای استتار» است. (۳۹) قول داده بود به زودی لشکرهای بیش‌تری از فرانسه می‌رسد تا با ارتش بلژیک علیه دشمن همکاری کنند. آلبر فکر نمی‌کرد آلمانی‌ها صرفاً برای استتار در گِته و اوپی باشند. تصمیم ماتم‌بار که دولت پایتخت را ترک کند گرفته شد. روز ۱۸ اوت پادشاه همچنین فرمان کلی عقب‌نشینی ارتش از گِته به استحکامات اردوگاه آنتورپ و انتقال ستاد ارتش از لوون به مالین در پانزده میلی را صادر کرد.

این فرمان سبب «ناراحتی باورنکردنی» (۴۰) در بخش پیش‌تاز ستاد ارتش بلژیک و به‌خصوص در قلب سرهنگ آدلبر، نماینده شخصی رئیس‌جمهور پوانکاره، شد. وزیرمختار فرانسه در بلژیک با تأسف اذعان کرد سرهنگ از نظر توان و هوش برای جنگ تهاجمی صلاحیت دارد، اما برای مأموریت‌های دیپلماتیک «کم‌تر این‌طور است».

سرهنگ آدلبر از کوره دررفت (۴۱): «شما که خیال ندارید در برابر فقط یک پرده استتار عقب‌نشینی کنید؟» متحیر و خشمگین، بلژیکی‌ها را متهم کرد فرانسه را «درست وقتی سپاه سواره‌نظام فرانسه به شمال سامبر و موز رسیده است» بی‌هشدار قبلی «تنها می‌گذارند». گفت عواقب نظامی وخیم و موفقیت روانی آلمانی‌ها عظیم است و بروکسل در برابر «حملات سواره‌نظام آلمان» بی‌دفاع می‌ماند. ارزیابی‌اش از نیروی دشمن این بود که دو روز بعد بروکسل را با دویست و پنجاه هزار نفر خواهد گرفت. فرانسه تشویش سرهنگ آدلبر را، گرچه قضاوتش نادرست و زبانش بی‌ادبانه بود، درک می‌کرد. عقب‌نشینی به آنتورپ به این معنی بود که ارتش بلژیک از پهلوی خطوط متفقین پس می‌کشد و تماس با فرانسوی‌ها را در شب حمله بزرگ فرانسه قطع می‌کند.

در کشاکش بی‌تصمیمی میان میل به حفظ ارتش بلژیک از نابودی و اکراه از رهاکردن مواضع، درست در زمانی که ممکن بود از فرانسه کمک برسد، طی روز ۱۸ اوت تصمیم پادشاه چندین بار عوض شد. پیش از پایان روز، فرمان ژوفر به تردید پادشاه بلژیک بر سر دوراهی پایان داد. فرمان شماره ۱۳ (۴۲) او به همان تاریخ روشن کرد تلاش اصلی فرانسه در جهتی دیگر خواهد بود و بلژیک را به حال خود می‌گذارد تا از گذرگاه غرب رود موز با هر کمکی که بتواند از ارتش پنجم و انگلیسی‌ها بگیرد حفاظت کند. پادشاه دیگر تردید نکرد. فرمان عقب‌نشینی به آنتورپ را به اجرا گذاشت و همان شب پنج لشکر بلژیک موضع خویش کنار رود گِته را رها کردند، به‌سوی اردوگاه آنتورپ عقب نشستند و ۲۰ اوت به آن جا رسیدند.

فرمان شماره ۱۳ ژوفر علامت «آماده‌باش» برای حمله بزرگ به جناح میانی ارتش آلمان بود که فرانسویان تمام امیدشان را به آن بسته بودند. فرمان به ارتش‌های سوم، چهارم و پنجم بود و به اطلاع انگلیسی‌ها و بلژیکی‌ها هم رسید. به ارتش‌های سوم و چهارم ژنرال‌ها روفه و دولانگل دوکاری دستور داد آماده حمله از طریق آردن شوند و برای ارتش پنجم، بسته به ارزیابی نهایی نیروی آلمان در غرب رود موز، دو انتخاب می‌گذاشت. در یک حالت، لانرزاک با گذر از رود سامبر «ضمن حفظ ارتباط کامل با ارتش‌های بلژیک و بریتانیا» به سمت شمال حمله برد؛ در حالت دیگر، با این فرض که دشمن در غرب رود موز «فقط بخشی از جناح راست خویش را درگیر می‌کند»، لانرزاک از رودخانه بگذرد، به پشتیبانی از حمله اصلی از طریق آردن بپردازد و «مقابله با قوای آلمان در شمال رودخانه‌های سامبر و موز را به ارتش‌های بلژیک و بریتانیا واگذارد».

دستورالعملی بود ناممکن. برای اجرایش باید ارتش لانرزاک – که نه یک واحد بلکه پیکره‌ای بود ناهمگن از سه سپاه و هفت لشکر جداگانه گسترش یافته در منطقه‌ای به پهنای سی میل – که در آن زمان به‌سوی رود سامبر می‌رفت، به دو جهت چشم می‌داشت، و در حالت دوم، به مکان استقرار اولیه برگردد که لانرزاک همین سه روز پیش با چنان مشقتی موفق شده بود از آن بیرون بیاید. منتظرماندن تا ژوفر یکی از دو گزینه را انتخاب کند می‌توانست لانرزاک را فلج و بی‌حرکت کند. در عوض، عبارت «فقط بخشی از جناح راست خویش را» اعتماد او به ستاد عالی عملیات را یکسره سلب می‌کرد. انتخاب دوم را نادیده گرفت و به‌سوی رود سامبر رفت. به ژوفر اطلاع داد تا ۲۰ اوت در موضع خواهد بود تا علیه نیروهایی از دشمن که بکوشند بین نامور و شارل‌روآ از رودخانه بگذرند دست به پاتک بزنند و «آن‌ها را در رودخانه بریزد». (۴۳)

گردان‌ها حین حرکت به‌سوی نقطه قرار، «سامبر و موز» را می‌خواندند که یادآور ۱۸۷۰ و سرود مورد علاقه ارتش فرانسه هنگام حرکت بود:

تیپ سامبر و موز

با فریاد آزادی!

در پی راه افتخار و جاودانگی.

تیپ سامبر و موز مُرد

با فریاد آزادی!

برگی از تاریخ را نوشتند که جاودانه‌شان کرد.

آنچه انگیزهٔ صدور فرمان ۱۳ شد عزم جزم ستاد عالی به اجرای طرح ۱۷ یعنی حامل تمام امیدهایش به پیروزی با یک نبرد سرنوشت‌ساز بود. در ماه اوت، اوایل جنگ، این فکر که با نبردی سرنوشت‌ساز می‌توان آن را سریعاً تمام کرد همچنان غالب بود. ستاد عالی قویاً اعتقاد داشت جناح راست آلمانی‌ها هر قدر قوی باشد تنهاجم فرانسه از طریق جناح میانی آلمان در منزوی و نابود کردن آن موفق خواهد بود. آن شب مسیمی، در «تشویش» از ضعف دفاع از مرز پایین دست رود سامبر، به ژوفر تلفن کرد، اما گفتند سردار خوابیده است. مسیمی، که ابهت سردار در چشم او بر تشویش خودش می‌چربید، موافق بود که نباید بیدارش کرد. ژنرال برتوله با این حرف کوشید وزیر جنگ را تسلی دهد: «اگر آلمانی‌ها مرتکب این بی‌احتیاطی شوند که دست به مانوری برای حملهٔ گازانبری از طریق شمال بلژیک بزنند، چه بهتر! هر چه نفرات بیش‌تری در جناح راست داشته باشند برای ما آسان‌تر است که جناح میانی‌شان را بشکافیم» (۴۴). «»

همان روز جناح راست آلمان دایره‌وار در بلژیک چرخ می‌زد. ارتش فون کلوک در محیط دایره به سوی بروکسل پیش می‌رفت، ارتش فون بیولو در وسط به نامور می‌رفت، و ارتش فون هاوزن در میانه عازم دینان بود. نامور، که در اختیار لشکر چهارم بلژیک و نفرات پادگان محلی بود، تنها مانده بود و به‌رغم آنچه در لی‌یژ اتفاق افتاده بود کلا گمان می‌رفت دژی نفوذناپذیر باشد. حتی آن‌هایی که به سرنوشت لی‌یژ توجه داشتند فکر می‌کردند نامور دست‌کم مدتی مقاومت می‌کند تا ارتش لانرزاک بتواند از رود سامبر بگذرد، با مدافعان شهر تماس برقرار کند و نیروهای خود را در محیط دایرهٔ پیرامون دژها بگذارد. دوروی، وابستهٔ نظامی پیشین در بروکسل که به‌عنوان افسر رابط به نامور فرستاده شده بود، روز ۹ اوت با اندوه به لانرزاک گزارش داد اعتقاد ندارد دژ بتواند مدت زیادی مقاومت کند.

مدافعانش، که ارتباطشان با بقیه ارتش قطع بود، روحیه خرابی داشتند و مهماتشان ته کشیده بود. دوروی گرچه بسیاری با نظرش مخالف بودند در بدبینی خود مصرّ ماند. (۴۵)

نوزدهم اوت پیشقراولان فون کلوک به گِته رسیدند و دیدند ارتش بلژیک پیشدستی کرده است. نابودکردن آن ارتش وظیفه فون کلوک بود. امید داشت با پیشروی در فاصله بلژیکی‌ها و آنتورپ و جمع کردن آن در یک جا پیش از آن که بتواند به پایگاهش برگردد این کار را به انجام برساند. دیر رسیده بود. عقب‌نشینی پادشاه ارتشش را نجات داد و آن را حفظ کرد تا، زمانی که ارتش فون کلوک برای پیشروی به سوی پاریس به جنوب بچرخد، تهدیدی برای عقبه آن شود. فون کلوک ناچار به ستاد کل ارتش گزارش داد «همواره توانستند از دست ما دربروند طوری که ارتش آن‌ها نه شکستی قاطع خورده و نه از آنتورپ عقب رانده شده است» (۴۶).

اندک زمانی بعد، درحالی که بلژیکی‌ها پشت سر و دشمنی جدید، انگلیسی‌ها، در برابرش بودند، باید چرخش به جنوب را انجام می‌داد. آلمانی‌ها ترتیب قضایا را این‌طور دیده بودند که جاهای منطقی پیاده‌شدن انگلیسی‌ها در نزدیک‌ترین بندرها به جبهه بلژیک باشد، و سواره‌نظام شناسایی فون کلوک، با آن ظرفیت شگفت‌آور انسان برای دیدن چیزی که انتظار دارد ببیند هرچند وجود نداشته باشد، بر همین قرار روز ۱۳ اوت گزارش داد انگلیسی‌ها در اوستاند، کاله و دونکرک پیاده می‌شوند. (۴۷) این یعنی هر لحظه ممکن است به جبهه فون کلوک برخورد کنند. البته درواقع اصلاً آن‌جا نبودند و داشتند پایین‌تر در سواحل بولونی، روان و

لوهاور پیاده می شدند. اما گزارشی که از اوستاند رسید ستاد کل ارتش را نگران کرد همچنان که فون کلوک به جنوب می پیچد انگلیسی ها از سمت راست به او حمله کنند، و اگر برای مقابله با آن ها به چپ پیچد، میان ارتش او و ارتش فون بیولو شکافی ایجاد شود. ستاد کل برای پیشگیری از چنین خطری ۱۷ اوت فون کلوک را تحت فرمان فون بیولو قرار داد و فون کلوک را بی نهایت رنجاند. (۴۸) این که چگونه ممکن است ستاد کل در یک روز گزارش بدهد انگلیسی ها دارند در اوستاند پیاده می شوند و همان روز به روپُرشت بگویند انگلیسی ها نیامده اند و ممکن است اصلاً نیایند، یکی از عجایب جنگ است که فقط با حدس و گمان می توان توضیحش داد. شاید افسران ستاد کل، که روی جناح چپ کار می کردند، غیر از گروه ناظر جناح راست بودند و با هم شُور نکردند.

فرماندهان ارتش های اول و دوم دو سال مانده بود هفتاد ساله شوند. فون کلوک، مردی نجوش و گندمگون که خشن می نمود، کم تر از سنش به نظر می رسید؛ در مقابل، فون بیولو، با سیل سفید و صورت پف کرده، بیش از سنش می زد. فون کلوک، که در جنگ ۱۸۷۰ زخمی شد و لقب اشرافی «فون» را در پنجاه سالگی کسب کرد، پیش از جنگ برای ایفای نقش برجسته ورود فاتحانه به پاریس انتخاب شده بود. ارتش او سرچکش جناح راست و تعیین کننده ضرباهنگ کل قوا به حساب می آمد و بیش ترین توان رزمی، ۱۸۰۰۰ نفر در هر میل مربع جبهه (حدود ده نفر در هر متر)، در برابر ۱۳۰۰۰ نفر در لشکر فون بیولو و ۳۳۰۰ نفر در لشکر روپُرشت، به آن داده شده بود. (۴۹) اما ستاد کل از ترس شکافتادن میان ارتش ها فکر کرد فون بیولو در مرکز جناح راست در بهترین موقعیت است تا هر سه ارتش را در یک خط نگه دارد. فون کلوک از ترتیبات جدید سخت رنجید و به هر فرمان فون بیولو برای پیشروی آن روز فوراً اعتراض کرد (۵۰) و، در حالی که خط تلفن و بی سیم پیام ها را مغشوش و نامفهوم می کرد، اوضاع چنان آشفته شد که ستاد کل پس از ده روز ناچار دستور را پس گرفت – در واقع تا آن موقع خلئی

ترمیم‌ناپذیر در فاصلهٔ میان ارتش‌ها ایجاد شده بود.

بلژیکی‌ها حتی بیش از فون بیولو بر اعصاب فون کلوک فشار می‌آوردند. ارتش آن‌ها آلمانی‌ها را ناچار کرد برای گشودن راهشان بجنگند و این سبب شد پیشروی از برنامه عقب بیفتد و با انفجار راه‌آهن و پل‌ها جریان رساندن مهمات، غذا، دارو، محمولات پستی و تدارکات دیگر را مختل کرد و سبب شد آلمانی‌ها دائماً بخشی از توان خود را صرف بازنگه‌داشتن خطوط ارتباط با پشت جبهه کنند. غیرنظامیان بلژیکی راه‌ها را می‌بستند و، از آن بدتر، سیم‌های تلفن و تلگراف را قطع می‌کردند و ارتباط نه‌تنها میان ارتش‌ها و ستاد کل ارتش آلمان، بلکه بین ارتش و ارتش، و سپاه و سپاه مختل می‌شد. این، به گفتهٔ فون کلوک، «جنگ چریکی بی‌نهایت تهاجمی» و به‌خصوص تک‌تیراندازانی که سربازان را می‌زدند او و دیگر فرماندهان آلمانی را به ستوه می‌آورد. از لحظه‌ای که ارتش او وارد بلژیک شد دریافت لازم است، به بیان خودش، در برابر حملات «خائنانهٔ غیرنظامیان دست به «اقدامات تلافی‌جویانهٔ شدید و بی‌امان»^(۵۱) از قبیل «اعدام اشخاص و سوزاندن خانه‌ها» بزند. دهکده‌های سوخته و گروگان‌های مرده مسیر عبور ارتش یکم را نشان می‌داد. روز ۱۹ اوت پس از آن‌که آلمانی‌ها از رود گِته گذشتند و دیدند ارتش بلژیک شبانه محل را ترک کرده است، دق دلشان را سرارِشوت، شهری کوچک بین گِته و بروکسل، خالی کردند و نخستین اعدام دسته‌جمعی در آن‌جا اجرا شد. درارِشوت ۱۵۰ غیرنظامی تیرباران شدند. (۵۲) با تکرار این برنامه به دست ارتش فون بیولو در آردن و تامین، و ارتش فون هاوژن، که در شهر دینان کار را به اعدام ۶۶۴ تن رساند، شمار قربانیان بالا رفت. روش این بود که ساکنان را در میدان اصلی جمع می‌کردند، معمولاً زنان یک طرف و مردان طرف دیگر، مرده‌ها را از یک تا ده می‌شمردند و نفرات دهم یا دوم یا تمام مردهایی را که یک طرف ایستاده بودند، هر جور که افسر مجری اعدام عشقش می‌کشید، انتخاب

می کردند، آن‌ها را به مزرعه‌ای در آن نزدیکی یا محوطه‌ای باز پشت ایستگاه راه‌آهن می بردند و با تیر می زدند. (۵۳) در بلژیک بسیاری شهرها گورستان‌هایی دارند با ردیف پشت ردیف سنگ‌های یادبود که اسم فرد، تاریخ ۱۹۱۴ و جمله‌ای که روی همه آن‌ها تکرار شده: «اعدام به دست آلمانی‌ها.» در بسیاری گورستان‌ها ردیف‌های طولانی‌تر و جدیدتری دیده می شود که فقط تاریخ آن به ۱۹۴۴ تغییر یافته است.

ژنرال فون هاوزن، فرمانده ارتش سوم، نیز مانند فون کلوک دریافت رفتار «غدارانه بلژیکی‌ها در «چندبرابر کردن موانع سر راهش» نیاز به تلافی «در نهایت شدت و بی یک لحظه تردید» دارد. این اقدامات مشتمل بود بر «بازداشت افراد سرشناس از قبیل ملاکان، شهردارها و کشیش‌ها، سوزاندن خانه‌ها و مزارع و اعدام اشخاصی که حین اعمال خصمانه گیر بیفتند». (۵۴) نفرات ارتش هاوزن ساکسون‌هایی بودند که نامشان در بلژیک معادل مترادف «وحوش» شد. خود هاوزن نمی توانست «خصوصیت مردم بلژیک» را انکار کند. مدام از کشف این نکته که «چقدر از ما متنفرند» در عجب بود. از طرز برخورد خانواده دِ گِرمون، که او یک شب در قصر مجللشان با چهل اتاق، گلخانه‌ها، باغ‌ها و اصطبل‌ی برای پنجاه اسب، اقامت داشت، با اوقات تلخی شکایت می کرد. کنت سالمند دائم «دست‌هایش را در جیبش مشت کرده بود؛» دو پسرش سر میز شام نیامدند؛ پدر برای شام دیر حاضر شد، از حرف زدن یا حتی پاسخ دادن به سؤال‌ها خودداری کرد و به‌رغم گذشت بزرگوارانه فون هاوزن، که به دژبان دستور داد کلکسیون سلاح‌های چینی و ژاپنی کنت دِ گِرمون را که طی دوره خدمت دیپلماتیک در مشرق‌زمین گرد آورده بود ضبط نکند، به رفتار ناخوشایندش ادامه داد. برای ژنرال آلمانی تجربه‌ای بود بسیار ناراحت کننده.

موج انتقامجویی آلمانی‌ها، جز در مواردی، پاسخ بدون برنامه‌ریزی قبلی به اقدامات تحریک‌آمیز بلژیکی‌ها نبود. دستور آن را با دقت معمول آلمانی در توجه به احتمالات و برای صرفه‌جویی در وقت و نفرا و به منظور ارباب سریع بلژیکی‌ها، پیشاپیش داده بودند. سرعت ضروری بود. این هم ضروری بود که با تمام واحدهای موجود وارد فرانسه شوند؛ مقاومت بلژیک، که ایجاب می‌کرد نفراتی پشت سر باقی بگذارند، محل این هدف بود. آلمانی‌ها پیشاپیش اعلامیه‌هایی چاپ کرده بودند. به محض این که وارد شهری می‌شدند ناگهان انگار با نزول بلایی آسمانی دیوارها سفید می‌شد از اعلامیه‌هایی که به دیوار هر خانه‌ای می‌چسباندند تا به اهالی اخطار کنند دست به اعمال «خصمانه» نزنند. مجازات غیرنظامیانی که به سربازان تیراندازی کنند و نیز انواعی از اقدامات خفیف‌تر مرگ بود: «هرکس از دویست متری پستِ طیاره و بالن جلوتر برود درجا کشته می‌شود.» مالکان خانه‌هایی که در آن‌ها سلاح مخفی کشف شود اعدام می‌شوند. مالکان خانه‌هایی که معلوم شود سرباز بلژیکی در آن‌ها مخفی شده است برای اعمال شاقه «دائمی» به آلمان فرستاده می‌شوند. دهکده‌هایی که در آن‌ها اقدامات خصمانه علیه سربازان آلمان صورت گیرد «به آتش کشیده خواهد شد». چنین اقداماتی «در جاده بین دو دهکده» صورت گیرد «همین روش در مورد ساکنان هردو اعمال خواهد شد».

اعلامیه‌ها خلاصه و نتیجه‌گیری می‌کرد: اصول ذیل در مورد تمام اقدامات خصمانه اعمال خواهد شد: «مجازات‌ها بدون هیچ ارفاقی اجرا می‌شود، تمام جمعیت مسئول شناخته می‌شود و تعداد زیادی گروگان گرفته خواهند شد ۵۵۵.» این اعمال اصل مسئولیت دسته‌جمعی، که صراحتاً در کنوانسیون لاهه نهی شده بود، دنیای ۱۹۱۴ را، که به پیشرفت انسان اعتقاد پیدا کرده بود، تکان داد.

فون کلوک شکایت داشت روش‌های اتخاذشده «برای درمان این شرارت‌ها ناکافی است». (۵۶) جمعیت بلژیک به نشان دادن خصومت در سرسختانه‌ترین شکل ادامه می‌داد. «این اعمال شیرانه جمعیت کشور به حساس‌ترین نقاط ارتش ما ضربه می‌زد.» تلافی‌ها زیاده‌تر و شدیدتر شد. انبوه گزارشگران از کشورهای متفق و امریکا و دیگر خبرنگاران بی‌طرف، که ژوفر و کیچنر ورودشان به جبهه را ممنوع کردند و از روز اول جنگ به بلژیک سرازیر شده بودند، دود دهکده‌هایی که در آتش می‌سوخت، جاده‌های مملو از آوارگان، و شهرداران و دهدارانی را که به‌عنوان گروگان اعدام می‌شدند به دنیا گزارش کردند. گروه قابل توجه استادان واضح و صریح‌نویسی شامل امریکاییانی بود مانند ریچارد هاردینگ دیویس برای شماری از نشریات، ویل اروین از کولیرز، اروین کاب از ساتردی ایونینگ پست، هری هانسن از شیکاگو دیلی نیوز، جان تی. مک‌کاپن از شیکاگو تریبیون و بسیاری دیگر با گرفتن مجوز از ارتش آلمان در پی آن می‌رفتند. از ویرانه خانه‌های غارت‌شده نوشتند و از دهکده‌های دودزده و خالی از سکنه جز گربه‌ای ساکت در آستانه خردشده درگاه، خیابان‌های پر از بطری‌های شکسته و خرده‌شیشه، ماغ کشیدن گاوهایی با پستان‌هایی پر از شیر، صف بی‌پایان آوارگان با بقچه‌بندیل و چرخ‌دستی و گاری‌ها و چترهایی برای خوابیدن در شب‌های بارانی کنار جاده، و مزارع غله، که خوشه‌های رسیده از سنگینی دانه‌های رسیده سر خم کرده بودند و کسی نبود درو کند، و از سؤال‌هایی که بارها تکرار می‌شد: «فرانسوی‌ها را ندیده‌اید؟ فرانسوی‌ها کجا هستند؟ انگلیسی‌ها کجا هستند؟» عروسکی پارچه‌ای که در جاده افتاده بود و سرش زیر چرخ اربه‌توپ له شده بود به نظر گزارشگری امریکایی نماد سرنوشت بلژیک در جنگ می‌رسید. (۵۷)

نوزدهم اوت، همچنان که صدای رگبار از ارشوت در بیست میلی شنیده می‌شد، بروکسل به نحو شومی آرام بود. روز پیش دولت شهر را ترک کرده بود. پرچم‌ها همچنان در خیابان‌ها در اهتزاز بود و نور خورشید در بافت قرمزوزردشان می‌شکست. پایتخت در آخرین ساعاتش گویی شکوفاتر شده بود، با این همه ساکت‌تر می‌شد و گویی به حسرت می‌نشست. درست پیش از پایان روز، نخستین فرانسوی‌ها را دیدند، گردانی از سواران خسته روی اسب‌هایی با سرهای پایین به آرامی در خیابان پیش می‌راند. چند ساعت بعد چهار اتومبیل پر از افسران در اونیفرم‌های عجیب خاکی‌رنگ رد شد. مردم به آن‌ها خیره شدند و با صدایی ضعیف ابراز احساسات کردند: «انگلیسی‌ها!» متحدان بلژیک سرانجام – و برای نجات پایتخت آن بسیار دیر – آمده بودند. نوزدهم اوت سیل آوارگان از شرق ادامه یافت. پرچم‌ها را پایین کشیدند؛ به مردم اخطار شده بود؛ تهدید در فضا موج می‌زد.

روز ۲۰ اوت بروکسل اشغال شد. گردان‌های اولان‌ها با نیزه‌های آماده ناگهان در خیابان‌ها ظاهر شدند. اینان فقط پیشقراول رژه‌ای بودند مهیب با قدرت و شکوهی تقریباً باورنکردنی که از پی آمد. ساعت یک شروع شد و ستون پشت ستون پیاده‌نظام در اونیفرم خاکستری سبز با صورت‌های اصلاح کرده و تروتمیز و چکمه‌های واکس زده و سرنیزه‌هایی که در آفتاب برق می‌زد تنگ هم راه می‌رفتند تا جای از دست رفته‌ها را پر کنند. سواره‌نظام همان اونیفرم خاکستری سبز را به تن داشت و مانند سوارانی که از قرون وسطی بیرون آمده باشند به نیزه‌هایشان آویزهای سفید و سیاه زده بودند. تق تق بی‌شمار سُم ردیف فشرده اسب‌ها، که با هم بر خیابان فرود می‌آمد، انگار قادر بود هر چیزی را سر راهش له و نابود کند. گردش چرخ توپ‌های سنگین بر سنگفرش رعدآسا صدا می‌کرد. طبل‌ها می‌غرید. صداهایی خشک با هم سرود پیروزی می‌خواندند. «دروود بر تو ای تاج گل پیروزی» با آهنگ «خدا پادشاه را نگه دارد»^{۱۶۵} باز هم و باز هم، گردان پشت گردان،

می آمدند.

جمعیت ساکتی که به رژه نگاه می کرد از عظمتش، بی پایانی اش و کمال شکوهمندش مبهوت مانده بود. نمایش تجهیزات، که قرار بود در بینندگان ایجاد ابهت کند، به هدفش رسید. واگن های آشپزخانه، که چهار اسب آن را می کشید، با آتش روشن و دودی که از دودکش ها به هوا می رفت همان اندازه شگفت انگیز بود که کامیون هایی با وسایل کارگاه کفashi که پینه دوزها سرپا کنار میز به پاشنه ها چکش می زدند و سربازانی که پوتینشان تعمیر می شد در رکاب ایستاده بودند.

رژه در یک سوی بلوار جریان داشت تا افسران ستاد در اتومبیل و پیک ها با دو چرخه بتوانند به سرعت از مسیر کنار آن بگذرند. افسران سواره نظام جورواجور بودند، بعضی با تکبر سیگار می کشیدند، برخی عینک تک چشم داشتند، پشت گردن بعضی لایه های چربی دیده می شد، شماری شلاق های اسب سواری از نوع انگلیسی به دست داشتند، و ژست همه تماماً تحقیرآمیز بود. حرکت فاتحان ساعت ها و ساعت ها، تمام بعد از ظهر و عصر و شب و تا روز بعد ادامه یافت. سه روز و سه شب ۳۲۰۰۰۰ نفر ارتش فون کلوک بر خیابان های بروکسل پا کوبیدند. یک آلمانی فرماندار کل شد؛ پرچم آلمان بالای شهرداری به هوا رفت؛ ساعت ها به وقت آلمان تنظیم شد؛ و غرامتی ۵۰ میلیون فرانکی (۱۰ میلیون دلار) طی ده روز بر بروکسل و غرامتی ۴۵۰ میلیون فرانکی (۹۰ میلیون دلار) بر استان برابان تحمیل شد. (۵۸)

در برلن با رسیدن خبر سقوط بروکسل ناقوس ها به صدا درآمد، فریادهای غرور و شادی در خیابان ها به هوا خاست، مردم از فرط شغف از خود بیخود شدند، غریبه ها همدیگر را در آغوش کشیدند و «شادمانی شدیدی» (۵۹) حاکم گشت.

فرانسه روز ۲۰ اوت خیال انصراف از حمله نداشت. لانرزاک به رود سامبر رسیده بود و نیروهای انگلیسی با او در یک خط بودند. فرنچ پس از چندین بار تغییر عقیده سرانجام به ژوفر اطمینان داد روز بعد آماده عملیات خواهد بود. اما از لورن خبرهای بدی می‌رسید. ضد حمله روپرشت آغاز شده بود و تأثیر عظیم می‌گذاشت. ارتش دوم کاستلنو، که تعادل آن با ازدست‌دادن سپاهی که ژوفر به جبهه بلژیک منتقل کرد به هم خورده بود، عقب می‌نشست، و دویی خبر می‌داد زیر حمله شدید است. در آلزاس، ژنرال پو، در مقابل نیروهای شدیداً کاهش‌یافته آلمان، مولوز و مناطق پیرامون آن را بار دیگر گرفته بود، اما اکنون که حرکت لانرزاک به سوی سامبر از قدرت هجوم در جناح میانی کاسته بود نیاز به نفرات پو بود تا جای آن‌ها را در خط بگیرند. به سبب نیاز شدید ژوفر، تصمیم گرفته شد نیروهای پو را خارج کنند: حتی آلزاس، بزرگ‌ترین قربانی، را در پای طرح ۱۷ فدا کردند. گرچه انتظار می‌رفت آلزاس هم مانند معادن آهن بری با پیروزی به وطن بازگردد، ناامیدی ژنرال پو از خلال آخرین اعلامیه‌اش خطاب به مردمی که تازه آزادشان کرده بود پیداست: «در شمال، نبرد بزرگ آغاز می‌شود تا سرنوشت فرانسه و سرنوشت آلزاس را رقم بزنند. در آن جاست که فرمانده کل قوا تمام نیروهای ملت را به حمله سرنوشت‌ساز فرامی‌خواند. ما در نهایت تکدر خاطر باید فعلاً آلزاس را ترک کنیم تا از رهایی نهایی آن اطمینان حاصل نماییم. ارتش آلزاس و فرمانده آن در نهایت تأسف به این ضرورت شاق تن داده‌اند و جز در نهایت ضرورت هرگز قبول نمی‌نمودند ۶۰ («). بعداً آنچه در دست فرانسه ماند تکه زمین سه گوش کوچکی حوالی تن بود که ژوفر در ماه نوامبر به آن جا آمد و فقط همین را گفت و اشک به چشم جمعیت ساکت آورد: «من بوسه فرانسه را برایتان آورده‌ام ۶۱ («). رهایی بقیه آلزاس سال‌های دراز طول کشید.

کنار رود سامبر، لانرزاک قرار بود روز بعد دست به حمله بزند. به نوشته ستوان اسپیرز، افسر رابط انگلیسی مأمور به ارتش پنجم، «روز بیستم برای نفرات

هیجان‌انگیز بود. بحران در هوا موج می‌زد. کسی تردید نداشت نبردی بزرگ در پیش است. روحیهٔ ارتش پنجم بالا بود.... اطمینان داشتند موفق خواهند شد.» فرمانده‌شان تا این حد مطمئن نبود. ژنرال داماد، فرمانده یک گروه متشکل از سه لشکر داوطلب هم که ژوفر در رستی در آخرین دقایق به سمت چپ نیروهای انگلیسی فرستاده بود، ناآرام بود. ژنرال برتوله در پاسخ به پرسش او از ستاد عالی عملیات پاسخ داد «گزارش‌ها از قوای آلمان در بلژیک خیلی اغراق‌آمیز است. دلیلی برای تشویش وجود ندارد. آرایشی که طبق دستورات من انجام شده فعلاً کفایت می‌کند» (۶۲).

ساعت سه بعدازظهر آن روز ژنرال دولانگل دوکاری، فرمانده ارتش چهارم، حرکات دشمن در جبهه‌اش را گزارش داد و از ژوفر پرسید آیا نباید حمله را فوراً شروع کند. در ستاد عالی عملیات

این اعتقاد حاکم بود که حرکات آلمان به جانب جناح راستش هر قدر شدیدتر باشد جناح مرکزی آن ضعیف‌تر خواهد شد. ژوفر پاسخ داد «بی‌صبری شما را درک می‌کنم، اما به عقیدهٔ من هنوز وقت حملهٔ شما نرسیده است.... در این لحظه که ما به طرف حمله می‌رویم هر قدر ناحیهٔ آردن) کم‌قوت‌تر شود نتیجهٔ قابل پیش‌بینی پیشروی ارتش چهارم با حمایت ارتش سوم بهتر خواهد بود. بنابراین نهایت اهمیت را خواهد داشت که اجازه دهیم دشمن از کنار ما به سمت شمال برود بدون این که پیش از وقت لازم به آن حمله کنیم» (۶۳).

ساعت نه شب به این نتیجه رسید که وقتش رسیده است و به ارتش چهارم دستور داد حمله را فوراً شروع کند. زمانِ شور فرارسیده بود. با فرارسیدن شب بیستم

اوت، ژوفر، رئیس ستاد ارتش، به مسیمی، وزیر جنگ، گزارش داد «بجاست با اطمینان خاطر منتظر پیشرفت عملیات باشیم ۶۴».)

۱۴. هزیمت: لورن، آردن، شارل روآ، مونس

هنری ویلسن، فرمانده کل نیروهای ارتش بریتانیا، در یادداشت ۲۱ اوت نوشت «فکر باشکوه و وحشتناکی است که پیش از پایان هفته بزرگ‌ترین عملیاتی که دنیا به خود دیده است سرخواهد گرفت» (۱). وقتی این را می‌نوشت عملیات آغاز شده بود. از ۲۰ تا ۲۴ اوت سراسر جبهه غرب در آتش جنگ – درواقع، چهار نبرد – بود که مجموعاً در تاریخ به عنوان نبرد مرزها شناخته می‌شود. با شروع در جناح راست لورن، که نبرد از ۱۴ اوت جریان داشت، نتایج در طول مرزها منتقل شد به گونه‌ای که وضع لورن بر آردن و آردن بر سامبرموز (مشهور به نبرد شارل روآ) و شارل روآ بر مونس اثر می‌گذاشت.

تا صبح ۲۰ اوت ارتش یکم ژنرال دوپی و ارتش دوم ژنرال کاستلنو با رفتن به مصاف تدارکات دفاعی آماده آلمانی‌ها در ساربورگ و مورانژ خودشان را خردوخمیر و خونین و مالین کرده بودند. شعار هجوم تا پای جان خیلی زود در برابر توپخانه سنگین، سیم خاردار و مسلسل‌های نصب‌شده در سنگرها به انتها رسید. بخش تجویز تاکتیک‌های تهاجمی در کتاب مقررات میدان جنگ ارتش فرانسه محاسبه می‌کرد پیش از آن که پیاده‌نظام دشمن بتواند تفنگ‌ها را بر شانه بگذارد، هدف بگیرد و شلیک کند، خط پیاده‌نظام خودی می‌تواند در خیزی ۲۰ ثانیه‌ای ۵۰ متر پیموده باشد. سربازی فرانسوی بعدها به تلخی گفت تمام «عملیات ژیمناستیک» که با آن همه مشقت در مانورها تمرین شده بود (۲) در میدان جنگ کار احمقانه افتضاحی از آب درآمد. برای دشمن مجهز به مسلسل، شلیک کردن فقط هشت ثانیه وقت لازم داشت، نه ۲۰ ثانیه. کتاب مقررات میدان جنگ همچنین حساب می‌کرد گلوله انفجاری توپ ۷۵ میلی‌متری دفاع دشمن را «خنثی» می‌کند و سبب می‌شود سرش را پایین نگه دارد و «به آسمان تیراندازی کند». در عمل، همچنان که یان همیلتن، ناظر انگلیسی جنگ ژاپن و روسیه، هشدار داده بود،

دشمنی که زیر آتش گلوله‌های انفجاری است اگر پشت خاکریز سنگر گرفته باشد می‌تواند از شکاف‌های جان‌پناه به شلیک مستقیم به‌سوی مهاجم ادامه دهد.

هر دو ژنرال فرانسوی به‌رغم شکست‌ها روز ۲۰ اوت دستور پیشروی دادند. نفراتشان بدون پشتیبانی آتش توپخانه به خطوط استحکامات آلمانی‌ها یورش بردند. پاتک روپرش، که ستاد کل ارتش آلمان زورش نرسیده بود از دست‌زدن به آن باز شد، همان روز صبح با آتشباری مرگبار توپخانه آغاز شد و در صفوف فرانسوی‌ها شکاف‌هایی بزرگ ایجاد کرد. سپاه بیستم فوش در ارتش کاستلنو نوک پیکان حمله را تشکیل می‌داد. پیشروی در برابر استحکامات دفاعی مورانژ شکست خورد. باواریایی‌ها، که روپرش هیچ میل نداشت کسی جلو دلاوری‌شان را بگیرد، به نوبه خود حمله کردند، داخل خاک فرانسه پیش رفتند و به محض این که کسی فریاد زد «تک‌تیراندازها!»، بی‌امان دست به غارت، کشتار و سوزاندن زدند. در شهر قدیمی نومی در دره موزل بین متس و نانسی، پنجاه غیرنظامی را روز ۲۰ اوت با گلوله و سرنیزه کشتند و پس از ویران شدن نیمی از خانه‌ها با آتش توپخانه، سرهنگ فون هاناپل از تیپ هشتم باواریا دستور داد بقیه را آتش بزنند.

ارتش کاستلنو، که در سراسر جبهه خود درگیر بود، اکنون از پهلوی چپ زیر حمله شدید واحدی آلمانی از پادگان متس قرار داشت. کاستلنو، که پهلوی چپ ارتشش فرومی‌ریخت و هرچه نیروی احتیاط داشت به میدان آورده بود، دریافت تمام امیدش به پیشروی بر باد رفته است و نبرد را قطع کرد. موقعیت دفاعی – کلمه ممنوع، فکر ممنوع – را باید به‌عنوان تنها انتخاب می‌پذیرفت. این که تشخیص داد، همچنان که سرسخت‌ترین منقدان طرح ۱۷ اعتقاد دارند باید تشخیص می‌داد (۳)، وظیفه ارتش فرانسه نه حمله بلکه دفاع از خاک فرانسه است، جای تردید دارد. فرمان عقب‌نشینی کلی به خطوط دفاعی گران کورونه داد، زیرا

چاره‌ای نداشت. در سمت راستش، ارتش یکم به فرماندهی ژنرال دوپی به‌رغم تلفات شدید در مواضع خود به ایستادگی ادامه می‌داد و حتی قدری پیشروی کرد. وقتی جناح راست او با عقب‌نشینی کاستلنو بی‌حفاظ شد، ژوفر فرمان داد همراه با ارتش مجاورش عقب بنشیند. «اکراه» دوپی (۴) از رهاکردن زمینی که پس از هفت روز نبرد گرفته بود شدید بود، و عقب‌نشینی‌ای که احساس می‌کرد «موقعیت ارتش من از هیچ نظر به آن احتیاجی نداشت» به کاهش بیزاری قدیمی‌اش از کاستلنو کمکی نکرد.

گرچه فرانسوی‌ها هنوز ملتفت نبودند، کشتار مورانژ شعله‌فروزان نظریه‌تهاجم را خاموش کرد. آن شعله در میدانی در لورن خاموش شد که در پایان روز چیزی دیده نمی‌شد جز ردیف‌های اجساد که همه‌جا افتاده بود و چنان پخش وپلا که گویی گردبادی ویرانگر آن مکان را درنوردیده است. یکی از بازماندگان واقعه بعدها دریافت این یکی از درس‌هایی است که «خدا با آن به شاهان قانون می‌آموزد». (۵) قدرت دفاع، که جنگی در ابتدا متحرک را تبدیل به جنگ چهارساله مواضع کرد و نسلی از مردم اروپا را خورد، خود را در مورانژ نشان داد. فوش، پدر روحانی طرح ۱۷، مردی که به دیگران آموخت «فقط یک راه برای دفاع از خودمان وجود دارد — حمله کردن به محض این که آماده شده‌ایم»^۶، در آن جا بود تا ببیند و حرف خودش را تجربه کند. متخصصان طی چهار سال دیگر کشتار بی‌امان، بی‌رحمانه و بیهوده، سرشان را به دیوار این نظریه کوبیدند. در پایان، فوش بود که صاحب پیروزی شد. تا آن موقع درس آموخته‌شده برای جنگ بعدی غلط از کار درآمد.

روز ۲۱ اوت ژنرال دوکاستلنو شنید پسرش در نبرد کشته شده است. پس از یک دقیقه سکوت، به اعضای ستادش، که به او تسلیت می دادند، جمله‌ای گفت که در فرانسه تبدیل به نوعی شعار شد: «ادامه می دهیم، آقایان ۷».)

روز بعد صدای رعدآسای توپخانه سنگین روپُرشت، مانند سم اسبانی که نزدیک می شوند، بی وقفه ادامه داشت. در گلوله بارانی که هفتاد و پنج ساعت به درازا کشید، چهار هزار گلوله توپ بر سنت ژنویو، نزدیک نومی، فرود آمد. به نظر دوکاستلنو اوضاع چنان وخیم آمد که ممکن بود رهاکردن نانسی و عقب نشینی به پشت گران کورونه را ایجاب کند. فوش بعدها نوشت «روز ۲۱ اوت به نانسی رفتم. می خواستند شهر را تخلیه کنند. گفتم دشمن پنج روز تا نانسی فاصله دارد و سپاه بیستم این جاست. باید از روی جنازه سپاه بیستم رد شوند»^۸ (!) اکنون متافیزیک سالن درس دانشکده نظام به فرمان «حمله میدان جنگ تبدیل می شد. فوش استدلال می کرد با استحکامات خطوط پشت سرشان، بهترین دفاع ضد حمله است، و حرفش را به کرسی نشاند. روز ۲۲ اوت فرصتی یافت. بین مناطق استحکامات فرانسه در تول و اپینال فاصله‌ای طبیعی بود به نام تروئه دو شارم که فرانسوی‌ها انتظار داشتند حمله آلمانی‌ها را در مسیر آن بیندازند. شناسایی نشان داد روپُرشت با هجوم به سوی شارم، پهلوی نیرویش را در معرض ارتش نانسی قرار می دهد.

تصمیم درباره حرکت روپُرشت در یکی دیگر از مکالمات تلفنی با ستاد کل ارتش آلمان گرفته شد. موفقیت ارتش‌های جناح چپ آلمان در عقب راندن فرانسوی‌ها از استراسبورگ و مورائژ دو نتیجه داشت: برای روپُرشت نشان صلیب آهن درجه یک و دو^{۱۶۶} به همراه آورد — که ضرری نداشت — و خیالات ستاد عالی ارتش

درباره نبردی سرنوشت‌ساز در لورن را زنده کرد. شاید بالاخره قدرت آلمان می‌توانست در حمله مستقیم استاد شود. شاید اپینال و تول به اندازه لی‌ژ آسیب‌پذیر از کار درمی‌آمد، و دره موزل مانعی بزرگ‌تر از موز نمی‌بود. شاید سرانجام دو ارتش جناح چپ می‌توانستند در همکاری با جناح راست موفق به درهم‌شکستن خطوط استحکامات دفاعی فرانسه و ایجاد کانای واقعی شوند – حمله گازانبری مضاعف. به گزارش سرهنگ تاپن، این دورنمایی بود که در برابر چشم ستاد کل ارتش آلمان می‌درخشید. همانند لبخند زنی اغواگر، بر سال‌ها وفاداری و دلبستگی به جناح راست فائق آمد. (۹)

در همان حال که مولتکه و مشاورانش یک نفس درباره این فکر بحث می‌کردند، ژنرال کرافت فون دلمزینگن، رئیس ستاد ارتش روپرشت، به مولتکه تلفن کرد و گفت می‌خواهد بداند آیا حمله ادامه می‌یابد یا متوقف می‌شود. همواره فرض بر این بود که قوای روپرشت وقتی جلو حمله اولیه فرانسه را بگیرند و جبهه خود را تثبیت کنند، مکث می‌کنند، دفاع خود را سازمان می‌دهند و تمام قوای موجود را برای تقویت جناح راست آزاد می‌کنند. اما طرحی بدیل با عنوان مورد ۳ با دقت تهیه شده بود که اجازه حمله‌ای از طریق دره موزل می‌داد، اما فقط با اجازه صریح ستاد کل ارتش.

کرافت پرسید «ما حتماً باید بدانیم عملیات چطور ادامه خواهد یافت. من گمان می‌کنم مورد ۳ در دستور کار است.» سرهنگ تاپن، رئیس عملیات، پاسخ داد «نه، نه! مولتکه هنوز تصمیم نگرفته است. اگر گوشی را پنج دقیقه نگه دارید ممکن است بتوانم دستوراتی را که می‌خواهید به شما بدهم.» در کم‌تر از پنج دقیقه با دستورالعملی غیرمنتظره برگشت: «به جانب اپینال بروید.»

کرافت «مبهوت» ماند: «در آن پنج دقیقه احساس کردم یکی از مهم‌ترین تصمیمات جنگ گرفته شد» (۱۰).»

«به جانب اپینال بروید» به معنی هجوم از طریق تروئه دو شارم بود. به معنی درگیر کردن ارتش‌های ششم و هفتم در حمله مستقیم به خط دژهای فرانسه به جای مهیانگه داشتن‌شان برای تقویت جناح راست بود. روپرشت فردای آن روز، ۲۳ اوت، طبق برنامه با قدرت تمام حمله کرد. فوش پاتک زد. روزهای بعد ارتش‌های ششم و هفتم آلمان خودشان را در نبرد با ارتش‌های یکم و دوم فرانسه، با پشتیبانی توپ‌های بلفور و اپینال و تول، درگیر نگه داشتند. در همان حال که در کشمکش بودند، نبردهای دیگری ادامه داشت.

ژوفر از ناکامی تهاجم در لورن جا نزد. درواقع، پاتک سهمگین روپرشت، که جناح چپ آلمان را عمیقاً درگیر کرده بود، لحظه مناسب برای دست‌زدن به حمله خودش به جناح میانی آلمان می‌دید. پس از اطلاع از عقب‌نشینی کاستلنو از مورانژ بود که ژوفر شب ۲۰ اوت برای حمله به آردن، یعنی مانور اصلی و اساسی طرح ۱۷ علامت داد. (۱۱) در همان زمان که ارتش‌های چهارم و سوم وارد آردن شدند، به ارتش پنجم دستور داد در طول رودخانه سامبر علیه «گروه شمالی» دشمن – اصطلاح ستاد عالی عملیات فرانسه برای جناح راست آلمان – دست به حمله بزنند. با آن که اندکی پیش، سرهنگ آدلبر و ژنرال فرنچ به او اطلاع داده بودند منتظر کمک بلژیکی‌ها و انگلیسی‌ها به حمله‌اش نباشد، دستور حمله داد. ارتباط با ارتش بلژیک – جز یک لشکر در نامور – قطع شده بود و ارتش بریتانیا، به گفته فرماندهش، تا سه یا چهار روز آمادگی نداشت. (۱۲) در کنار این تغییرات در شرایط، نبرد در لورن اشتباهاتی خطرناک در اجرای عملیات جنگی را آشکار کرده بود. دستورالعمل‌های ۱۶ اوت ژوفر به تمام فرماندهان در توجه به ضرورت «صبر کردن برای پشتیبانی توپخانه ۱۳» (۱۳) و جلوگیری از این که نفرات «عجولانه خود را در

معرض آتش دشمن قرار دهند» اذعان به این خطاها بود.

با این همه، فرانسه به طرح ۱۷ به عنوان تنها نقشه‌اش برای پیروزی سرنوشت‌ساز متعهد بود، و لازمه طرح ۱۷ دست‌زدن به تهاجم بود – حالا و نه بعد. تنها راه بدیل، تغییر فوری دفاع مرزها بود. از نظر آموزش، برنامه‌ریزی، طرز فکر و روحیه سازمان نظامی فرانسه چنین کاری قابل تصور نبود.

افزون بر این، ستاد عالی عملیات مطمئن بود ارتش‌های فرانسه از نظر شمار نفرات در جبهه میانی برتری دارند. ستاد ارتش فرانسه نمی‌توانست گریبان خود را از چنگ این نظریه، که بر تمام طرح‌هایش غالب بود، خلاص کند – این که آلمانی‌ها محکوم به کم‌بنیه شدن در جبهه میانی‌اند. با این اعتقاد بود که ژوفر فرمان حمله عمومی در آردن و در ساحل رود سامبر برای روز ۲۱ اوت داد.

زمین آردن برای حمله مناسب نیست. پر از درخت و تپه و نامنظم است و شیب زمین از سوی فرانسه کلاً روبه بالاست و در فرورفتگی میان تپه‌ها جویبارهای بسیاری جریان دارد. سزار، که گذر نفرات او از این مکان ده روز به درازا کشید، جنگل مرموز و تاریک را، با کوره‌راه‌های گل‌آلود و بخاری که از زمین مملو از زغال‌سنگ نارس آن برمی‌خیزد، «مکانی پر از وحشت» توصیف کرد. بسیاری از آن زمین‌ها اینک پاکسازی و کاشت شده بود؛ جاده‌ها، دهکده‌ها و دو سه شهر بزرگ جای مکان وحشتناک مورد نظر سزار را گرفته بود، اما بخش‌های بزرگی همچنان پوشیده از درختان پربرگ بود و کنار معدود جاده‌ها به‌آسانی می‌شد کمین کرد. افسران ستاد ارتش فرانسه پیش از ۱۹۱۴ در چندین سفر به این منطقه زمین را بررسی کرده بودند و مشکلات آن را می‌دانستند. به‌رغم هشدارهایشان، آردن به‌عنوان مکان رخنه انتخاب شد، زیرا این‌جا، در جناح مرکزی، انتظار می‌رفت قوای آلمان در حداقل باشد. فرانسوی‌ها کوشیده بودند به قابل استفاده بودن این زمین دلخوش باشند، با این نظریه که صرف دشواری‌بودنش، به گفته ژوفر، «به سود طرفی است که، مانند ما، از نظر توپخانه سنگین دست‌پایین را دارد، اما از نظر توپ‌های صحرایی برتر است». (۱۴) خاطرات ژوفر (۱۵)، که به‌رغم استفاده دائمی از ضمیر «من» گروهی از نظامیان همکارش گرد آوردند و نوشتند، نمایانگر دقیق دیدگاه عملاً رسمی و طرز فکر غالب ستاد ارتش فرانسه پیش از ۱۹۱۴ و طی آن سال است.

بیست اوت ستاد عالی عملیات با این فرض که گزارش حرکات دشمن از عرض جبهه مربوط به واحدهای آلمانی‌ای است که به جانب رود موز می‌روند، آردن را نسبتاً «عاری» از دشمن در نظر آورد. ژوفر از آن‌جا که قصد داشت حمله غافلگیرانه باشد، شناسایی پیاده‌نظام را، که ممکن بود مواجهه و زدوخوردی پیش از رویارویی نهایی با دشمن ایجاد کند، ممنوع کرد. غافلگیری به‌واقع اتفاق افتاد – اما فرانسوی‌ها هم به سهم خویش غافلگیر شدند.

گوشهٔ پایین آردن در گوشهٔ بالایی لورن، که منطقهٔ معادن آهن بری در آن واقع است، به فرانسه می‌رسد. سال ۱۸۷۰ ارتش پروس این ناحیه را اشغال کرد. معادن آهن بری هنوز کشف نشده بود و منطقه جزو آن بخش لورن که ضمیمهٔ آلمان شد نبود. مرکز منطقهٔ آهن لُنوی در ساحل رود شر بود و افتخار گرفتن آن نصیب ولیعهد، فرمانده ارتش پنجم آلمان، شد.

فرزند ارشد امپراتور در سی و دو سالگی موجودی باریک و لاغر بود با صورتی مانند روباه که کم‌ترین شباهتی به پنج برادر هیکل‌دارش، که ملکه با فاصلهٔ هر کدام یک سال به شوهرش تقدیم کرده بود، نداشت. ویلیام، ولیعهد، برخلاف پدرش، تصویر آدمی کم‌بنیه و، به بیان ناظری امریکایی، «توان ذهنی بسیار عادی ۱۶» (۱) به بیننده می‌داد. مانند پدرش خودنما بود، به ادا درآوردن علاقه داشت و گرفتار ضدیت ناگزیر برادران شد، که در مورد پسران بزرگ شاهان معمول است، و با رفتار معمول به آن پاسخ می‌داد: رقابت سیاست‌بازانه و زیرآب‌زدن در خفا. خویش را واضع و مدافع ستیزه‌جویانه‌ترین عقیده در زمینهٔ نظامی کرد و عکس‌هایش را با این نوشته زیر آن در مغازه‌های برلن می‌فروختند: «تنها با اتکا به شمشیر می‌توانیم آن مکان والا را بیابیم که حق ماست، اما رایگان به ما اعطا نخواهد شد» (۱۷). (۲) به‌رغم این که برای فرماندهی نظامی بار آمده بود، آموزشی که دید کافی نبود. سرهنگ سواره‌نظام هوسار شد که «سر مرگ» عنوان داشت و یک سال در ستاد ارتش خدمت کرد، اما به فرماندهی لشکر یا سپاه نرسید. با وجود این احساس می‌کرد تجربه‌اش در ستاد و در گشت‌های سواره آن طی چند سال گذشته «به من برای فرماندهی واحدهای بزرگ‌تر آمادگی نظری داد». (۱۸) شلیفن، که از انتصاب فرماندهان جوان و بی‌تجربه بیزار بود، چنین اطمینانی نداشت. می‌ترسید تمام حواس این‌ها بیش‌تر «دنبال صید حریصانهٔ بزرگ‌ترین افتخارات ۱۹» (۳) باشد تا پیروی از طرح استراتژیک.

نقش ارتش پنجم ولیعهد، همراه با ارتش چهارم به فرماندهی دوک وورتمبرگ، بازی کردن نقش محور برای جناح راست و حرکت آهسته به جلو در مرکز، همزمان با چرخش جناح راست به بیرون و به پایین برای اجرای حمله گازانبوری بزرگ بود. ارتش چهارم قرار بود از طریق آردن شمالی به سمت نوف شاتو پیش برود، در همان حال که ارتش پنجم از طریق آردن جنوبی به سوی ویرتون و دو شهر دارای دژ فرانسه، لُنوی و مونمِدی، پیشروی می کند. ستاد ولیعهد در تیونویل بود – آلمانی ها به آن دیدنیهوفن می گفتند – و در آن جا سربازوار از جیره عادی نفرات، شامل سوپ کلم، سیب زمینی و گوشت گاو آب پز با ترب کوهی استفاده می کرد که، برای رعایت حال شاهزاده، با مرغابی وحشی، سالاد، میوه، شراب، قهوه و سیگار برگ تکمیل می شد. ولیعهد در میان قیافه های «رنجور و غمگین ۲۰» (مردم محل و درحالی که به افتخارات کسب شده در لیژ و پیشرفت جناح راست رشک می برد، همراه ستادش بی صبرانه منتظر تحرک بود. سرانجام دستور حرکت برای روز نهم اوت رسید.

در مقابل ارتش ولیعهد آلمان، ارتش سوم فرانسه به فرماندهی ژنرال روفه قرار داشت. روفه مبلّغ یکه و تنهای توپخانه سنگین بود و به سبب فصاحتش در دفاع از توپ های بزرگ به «شاعر توپ ۲۱» شهرت داشت. جرئت ورزیده بود نه تنها قدرت مطلق توپ های ۷۵ میلی متری را زیر سؤال ببرد بلکه پیشنهاد استفاده از هواپیما به عنوان سلاحی تهاجمی و ایجاد نیرویی هوایی با ۳۰۰۰ هواپیما بدهد. کسی این فکر را نستود. ژنرال فوش سال ۱۹۱۰ گفت «این ها مال ورزش است ۲۲» (!) و افزود برای استفاده ارتش «هواپیما صفر است!» سال بعد در مانورها ژنرال گالینی با استفاده از شناسایی هوایی، یک سرهنگ شورای عالی جنگ و تمام اعضای ستادش را اسیر کرد. در ۱۹۱۴ ارتش فرانسه هواپیما به کار گرفت، اما همچنان گمان می رفت ژنرال روفه «زیادی اهل تخیل است». (۲۳) افزون بر این، از آن جا که

نشان می داد علاقه ندارد اعضای ستاد به او بگویند چه کند، پیش از ورود به آردن در ستاد عالی عملیات دشمنانی داشت. ستادش در وردن و وظیفه اش این بود که دشمن را به آن سوی متس تیونویل عقب براند، همان جا حمله گزانبری کند، و در جریان پیشروی، منطقه بَری را پس بگیرد. در همان حال که دشمن را در سمت راست جناح راست آلمان جمع می کرد، همسایه اش، ارتش چهارم به فرماندهی ژنرال دولانگل دوکاری، آن ها را از سمت چپ عقب می زد. دو ارتش فرانسه راه خود را از میان جناح راست آلمان می گشودند و بازوی آن را از شانه قطع می کردند.

ژنرال دولانگل، که در جنگ ۱۸۷۰ شرکت کرده بود، گرچه یک ماه پیش از جنگ به حد نصاب شصت و چهار سال سن در ارتش فرانسه رسیده بود، در سمتش ابقا شد. ظاهر خروس جنگی دعوایی و تندوتیز و گوش به زنگی داشت و پر از انرژی می نمود. به فوش شباهت داشت و همانند او در تمام عکس هایش انگار برای دست زدن به عملی خیز برداشته است. ژنرال دولانگل اکنون آماده و بلکه بی قرار بود دست به عمل بزند و گوشش به خبرهای ناراحت کننده بدهکار نبود. سواره نظامش در نبرد نزدیک نوف شاتو در مواجهه ای سنگین ناچار از عقب نشینی شده بود. گشت شناسایی یک افسر ستاد با اتومبیل هشدارهای بیش تری به همراه آورد. افسر در آزلون با یک مقام نگران دولت لوکزامبورگ صحبت کرد و او گفت آلمانی ها «با قوای حساسی» در جنگل های اطراف هستند. به اتومبیل افسر در راه بازگشت تیراندازی شد، اما گزارش های او را در ستاد ارتش چهارم «بدبینانه» ارزیابی کردند. (۲۴) حال و هوای شهادت بود، نه احتیاط. لحظه حرکت سریع به پیش فرارسیده بود و تردید موردی نداشت. بعد از حمله بود که ژنرال دولانگل به یاد آورد با فرمان حمله ژوفر «بدون این که ابتدا به من اجازه بدهد نظرها را بسنجم» مخالفت کرده بود؛ و بعدها نوشت «ستاد عالی غافلگیری می خواست، اما این ما بودیم که غافلگیر شدیم» (۲۵).)

ژنرال روفه نگران‌تر از همسایه‌اش بود. گزارش‌های دهقانان بلژیکی دربارهٔ آلمانی‌های مستقر در جنگل و مزارع را او جدی‌تر گرفت. وقتی تخمین خود از نیروی دشمن مقابل خویش را به ستاد عالی عملیات اطلاع داد، توجه نکردند و، آن‌طور که بعدها ادعا کرد، حتی گزارشش را نخواندند. (۲۶)

صبح ۲۱ اوت در سراسر آردن مهی غلیظ تا سطح زمین را پوشانده بود. ارتش‌های چهارم و پنجم آلمان به‌سوی ارتش‌های نوزده و بیست فرانسه پیش می‌رفتند و همچنان که پیشروی می‌کردند سنگر می‌ساختند. انتظار حملهٔ فرانسوی‌ها می‌رفت، گرچه نمی‌دانستند کی و کجا. گشتی‌های سواره‌نظام فرانسه، که جلو فرستاده شدند تا وضع را بررسی کنند، در مه غلیظ «چشم‌بند هم که می‌زدند تفاوتی نمی‌کرد». (۲۷) ارتش‌های متخاصم، که در جنگل و در میان تپه‌ها جلو می‌رفتند، بیش از چند قدم پیش پایشان را نمی‌دیدند و بیش از آن‌که بدانند مقابلشان چه خبر است به همدیگر برخوردند. تا نخستین واحدها به هم رسیدند و فرماندهان خبردار شدند تمام دوروبرشان نبرد درمی‌گیرد، آلمانی‌ها به کندن سنگر پرداختند. فرانسوی‌ها، که افسران‌شان در تعلیمات پیش از جنگ عار داشتند به نفرات سنگرکنی یاد بدهند، چون می‌ترسیدند «یک جا بچسبند» و تعداد بیل و کلنگی که حمل می‌کردند در حداقل ممکن بود، دست به حملهٔ بی‌محابا با سرنیزه زدند. مسلسل‌ها درویشان کردند. در برخی برخوردها توپ‌های ۷۵ میلی‌متری فرانسه واحدهای آلمان را، که آن‌ها هم غافلگیر شده بودند، کشتار کردند.

روز اول، برخوردها پراکنده و مقدماتی بود؛ ۲۲ نبرد تمام‌عیار آردن را فراگرفت. در نبردهایی جداگانه در ویرتون و تَنَنی و روسینیول و نوف‌شاتو توپ‌ها می‌گریزند و آتش می‌بارانند، نفرات با هم گلاویز می‌شدند، زخمی‌ها می‌افتادند و کشته‌ها پشته می‌ساختند. در روسینیول، نفرات لشکر سوم مستعمراتی فرانسه در الجزایر در

محاصره سپاه ششم ولیعهد آلمان افتادند و در پایان شش ساعت نبرد، شماری اندک از آنها زنده ماندند. فرمانده لشکر، ژنرال رافیل، و یک فرمانده تیپ، ژنرال روندونی، کشته شدند. اوت ۱۹۱۴ ژنرال‌ها هم مثل سربازهای عادی کشته می‌شدند.

در ویرتون سپاه ششم فرانسه به فرماندهی ژنرال سارای با توپ‌های ۷۵ از پهلوی به یک سپاه آلمان حمله کرد. افسری فرانسوی، که از وحشت مبهوت مانده بود، گزارش داد «منظره میدان جنگ پس از نبرد باورکردنی نبود. هزارها کشته همچنان سرپا بودند و تل کشته‌ها، که از زمین تا حد زاویه ۶۰ درجه روی هم تلنبار شده بود، مثل پشت‌بند دیوار آنها را در هوا نگه می‌داشت» (۲۸). افسران فارغ‌التحصیل دانشکده سن سیر با کلاه گرد، که پری سفید بالای آن بود، و دستکش‌های سفید به جنگ می‌رفتند؛ مُردن با دستکش سفید را «شیک» می‌دانستند. گروهبانی فرانسوی، که نامش معلوم نیست، هر روز یادداشت می‌نوشت: «توپ‌ها با هر شلیک لگد می‌زنند. دارد شب می‌شود و توپ‌ها مثل پیرمردها زبانشان را بیرون می‌آورند و آتش تف می‌کنند. تل اجساد، فرانسوی و آلمانی، تفنگ در دست هر طرف افتاده. باران می‌آید، گلوله‌های توپ سوت می‌کشند و می‌ترکند – گلوله توپ پشت گلوله. آتش توپخانه از همه بدتر است. تمام شب بیدارم و به ناله زخمی‌ها گوش می‌کنم – بعضی‌شان آلمانی‌اند. باران گلوله توپ ادامه دارد. هر وقت قطع می‌شود صدای زخمی‌ها را، که در سراسر جنگل ناله می‌کنند، می‌شنویم. روزی دو سه نفر دیوانه می‌شوند» (۲۹).

در تَنَتَنی هم افسری آلمانی یادداشت‌های روزانه می‌نوشت: «نمی‌شود چیزی وحشتناک‌تر از این تصور کرد – خیلی سریع پیشروی کردیم – فردی غیرنظامی به ما

تیر انداخت - فوراً کشته شد - در جنگل راش دستور دادند به پهلوی دشمن حمله کنیم - گم شدیم - کار نفرات تمام شد - دشمن ما را به توپ بست - گلوله توپ مثل تگرگ روی سرمان می ریخت ۳۰ («).

ولیعهد آلمان، که نمی خواست از روپُرشت، که پیروزی هایش در ساربورگ و مورانژ اسم در کرده بود، عقب بماند، از نیروهایش مصرانه خواست دست به کاری همتای «شگفت آفرینی شجاعت و ایثار» همقطاران شان بزنند. ستادش را از لُنوی به اِش در لوکزامبورگ درست آن سوی رودخانه منتقل کرده بود و نبرد را روی نقشه هایی عظیم به دیوارهای اتاق دنبال می کرد. وقفه در حکم شکنجه بود؛ ارتباطات تلفنی با کوبلنتس افتضاح بود؛ ستاد کل ارتش «خیلی از جریانات عقب بود؛» درگیری هولناک بود؛ تلفات وحشتناک بود؛ خبر داد لُنوی هنوز تسخیر نشده، ولی «ما احساس می کنیم جلو تهاجم دشمن را گرفته ایم؛» گزارش می رسید واحدهای فرانسوی پخش وپلا و نه طبق برنامه عقب نشینی می کنند. (۳۱)

همین طور بود. در لحظات پیش از نبرد، ژنرال روفه از این خبر که سه لشکر احتیاط، کلاً با ۵۰.۰۰۰ نفر، که بخشی از ارتش او بود، دیگر وجود ندارد به خشم آمد. (۳۲) ژوفر برای مقابله با تهدید حمله روپُرشت این سه لشکر را همراه چهار لشکر احتیاط، که از جاهای دیگر گرفت، تبدیل به ارتش مخصوص لورن کرد. ارتش مخصوص لورن تحت فرمان ژنرال مونوری از ۲۱ اوت میان وردَن و نانسی برای پشتیبانی ارتش کاستلنو و حفاظت از پهلوی راست نیروی پیشروی کننده در آردن شکل گرفت. ترتیباتی جدید بود در آخرین دقیقه که جنبه مثبت انعطاف در ارتش فرانسه را نشان می داد، اما در این لحظه جنبه ای منفی داشت. توان ارتش روفه

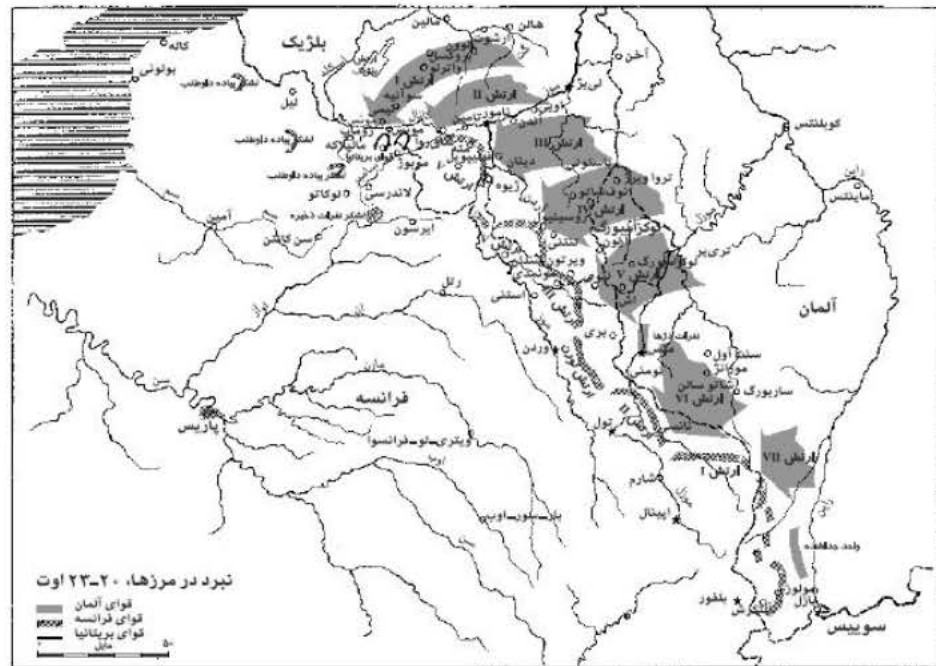
را کاهش داد و هفت لشکر را در زمانی حساس از تحرک انداخت. روفه بعدها همواره ادعا می کرد اگر آن ۵۰.۰۰۰ نفر اضافی را، که به آن ها فرمان حمله داده بود، همچنان در اختیار می داشت نبرد ویرتون را می بُرد. در آن لحظات، عصبانیت او مدبرانه نبود. وقتی افسری از ستاد کل ارتش طی نبرد به ستاد او آمد روفه منفجر شد: «شماها در ستاد کل هیچ وقت گزارش هایی را که برایتان می فرستیم نمی خوانید. اصلاً حالی تان نیست دشمن در صدد چه کاری است.... به فرمانده کل بگویید طرز کارش از ۱۸۷۰ هم بدتر است – اصلاً نمی بیند چه خبر است – هیچ کس کارش را بلد نیست ۳۳»(.). این پیام خوشایند آن بالاها نبود. ژوفر و مریدان مَلازمش بیش تر مایل بودند تقصیر را به گردن عدم صلاحیت فرماندهان – از جمله روفه – و نفرات بیندازند.

همان روز، ۲۲ اوت، ژنرال دولانگل زجرآورترین لحظات یک فرمانده را می گذراند – انتظار رسیدن اخبار جبهه. خودش را «در اضطراب ۳۴» به ستادش در استنی، در ساحل رود موز در بیست میلی سدان، انگار زنجیر کرده باشد و ضربه خبرها پشت هم می رسید. تمایلی غریزی در او می گفت سراسیمه به صحنه نبرد بشتابد، اما به خودش نهیب می زد که ژنرال نباید لابه لای واحدهایش گم شود و فقط می تواند حرکات آن ها را از دور هدایت کند. حفظ خونسردی در برابر اعضای ستادش و «خویشنداری در لحظات بحرانی که برای یک رئیس فوق العاده حیاتی است» دشوار بود.

با پایان روز، تلفات وحشتناک سپاه مستعمرات معلوم شد. یک سپاه دیگر، به اعتقاد دولانگل به سبب سوءمدیریت فرمانده آن، در حال عقب نشینی بود و واحدهای مجاورش را به خطر می انداخت. ناچار شد به ژوفر گزارش دهد «ممانعت جدی در تَنَتَنی؛ تمام نفرات درگیرند، با نتایج نامطلوب ۳۵»(.). و بیفزاید تلفات

و بی‌سازمانی واحدهایش اجرای دستورات او برای روز ۲۳ اوت را ناممکن می‌کند. ژوهر، خیلی راحت، نخواست باور کند. با خاطری راضی و آسوده حتی پس از دریافت گزارش دولانگل، به مسیمی، وزیر جنگ، گزارش داد ارتش‌ها در محل‌هایی «که دشمن از همه‌جا آسیب‌پذیرتر است و به این منظور که از برتری عددی خودمان مطمئن شویم» جا گرفته‌اند. ستاد عالی عملیات کارش را انجام داده بود. حالا نوبت نفرات و فرماندهان آن‌ها بود «که از امتیاز برتری برخوردارند». (۳۶) همین اطمینان را به ژنرال دولانگل هم داد و تأکید کرد حالا که بیش از سه سپاه دشمن در برابر ندارد باید تهاجم را از سر بگیرد.

در واقع ارتش‌های فرانسه در آردن برتری نداشتند، بلکه برعکس بود. ارتش ولیعهد آلمان، علاوه بر سه سپاهی که فرانسوی‌ها شناسایی کرده بودند، شامل دو سپاه احتیاط با نفراتی مساوی سپاه‌های فعال بود، و همین‌طور ارتش دوک وورتمبرگ. روی هم رفته شمار نفرات و توپ‌های آن‌ها بیش از ارتش‌های سوم و چهارم فرانسه بود.



روز ۲۳ اوت نبرد ادامه یافت اما در پایان روز معلوم شد تیر فرانسوی‌ها به سنگ خورده است. دشمن در آردن اصلاً «آسیب‌پذیر» نبود. با وجود قوای عظیم جناح راست، جناح میانی‌اش ضعیف نبود. فرانسوی‌ها آن‌ها را «دو شقه» نکرده بودند. افسران فرانسوی شمشیربه دست و با فریاد «به پیش!»، با تمام آن شهادتی که اسباب افتخار ارتش فرانسه بود، گروهان‌های خود را به حمله وامی داشتند – در برابر دشمنی که سنگر گرفته بود و توپ صحرایی داشت. لباس خاکستری، که در مه و سایه به چشم نمی‌آمد، بر شلوار قرمز، که فوراً دیده می‌شد، فائق آمده بود و آموزش مداوم، منسجم و برنامه‌دار بر ته‌ور چیره گشته بود. هر دو ارتش فرانسه در آردن در حال عقب‌نشینی بودند، ارتش سوم به وردن پس می‌کشید و ارتش چهارم به استنی و سدان. معادن آهن بری پس گرفته نشد و تا چهار سال بعد به تولید مهمات آلمان برای جنگی طولانی خدمت کرد. بدون آهن آن، آلمان نمی‌توانست به جنگ ادامه دهد. (۳۷)

ژوفر تا عصر ۲۳ اوت متوجه دامنه شکست در آردن نشد. به مسیمی تلگرام زد تهاجم «موقتاً به مانع برخورد» اما «تمام تلاشم را می‌کنم تهاجم را از سر بگیرم» (۳۸). «.)

آن روز ارتش ولیعهد آلمان از لنوی گذشت، گرفتن درهای آن را به عهده نفرات محاصره‌کننده گذاشت و با دستور بستن راه ارتش سوم فرانسه، که از وردن می‌آمد، پیشروی کرد. پرنس، که کم‌تر از یک ماه پیش پدرش به او هشدار داده بود در تمام موارد از فرمانده کل قوا اطاعت کند و «هر کاری به تو گفت بکن» (۳۹)، در آن روز پیروزی از رسیدن تلگرامی از «پاپا ویلهلم»، که به او هم، مانند روپرشت، نشان صلیب آهن درجه یک و دو داده بود، «عمیقاً به هیجان» آمد. (۴۰) تلگرام

را اعضای ستاد دست به دست گرداندند و همه خواندند. پرنس به‌زودی خودش، به گفتهٔ یک ستایشگر در سال‌های بعدی جنگ، در فرنچ «سفید درخشان» (۴۱) میان دو صف سرباز قدم می‌زد و از سبدی در دست آجودانش نشان صلیب آهن توزیع می‌کرد. تا آن زمان، به گزارش متحدی اتریشی، آدم فقط اگر خودکشی می‌کرد می‌توانست از دریافت نشان صلیب آهن درجه دوم معاف شود. (۴۲) امروز «قهرمان لُئوی»، لقبی که خیلی زود به او دادند، افتخاری هم‌تراز روپرشت نصیب خود کرده بود؛ و در گرماگرم مجیزگویی‌ها اگر هم روح شلیفن دربارهٔ «پیروزی‌های معمولی در جنگ رودررو» بدون حملهٔ گازانبری یا نابودی دشمن، غرزد یا زیرلیی اشاره‌ای ملامت‌بار به «حریصانه دنبال مدال دویدن» کرد، به گوش کسی نرسید.

در همین احوال، کنار سامبر به ارتش پنجم لائرزاک دستور داده شد به آن‌سوی رودخانه حمله کند و «با تکیه بر دژ نامور»، و درحالی که سمت چپ آن از کنار شارل‌روآ می‌گذرد، «گروه شمالی» دشمن را هدف بگیرد. یک سپاه از ارتش پنجم قرار بود در زاویهٔ دو رودخانه بماند تا از خط موز در برابر حمله‌ای از سوی آلمانی‌ها از شرق حفاظت کند. گرچه ژوفر اختیار فرمان دادن به انگلیسی‌ها نداشت، دستور او از ژنرال فرنچ می‌خواست با پیشروی «به سمت سوآنیه»، یعنی آن‌سوی کانال موئس، «در این عملیات همکاری کند». (۴۳) کانال شاخه‌ای از رود سامبر است که کشتی‌ها را از راه اسکند به کانال مانس می‌رساند. بخشی است از آبراهی ممتد که رود سامبر از نامور تا شارل‌روآ، و کانال از شارل‌روآ تا اسکند ایجاد می‌کند، و در سر راه جناح راست آلمان بود.

طبق برنامهٔ زمانی آلمانی‌ها، ارتش فون کلوک قرار بود تا ۲۳ اوت به این مانع آبی برسد، و ارتش فون بیولو، که نامور را سر راهش درمی‌نوردید، زودتر به کنار آن

برسد و هردو همزمان از آن بگذرند.

طبق برنامه زمانی انگلیسی‌ها، که با دستور پیشروی ژنرال فرنچ تنظیم شده بود، نیروی بریتانیا ۲۳ اوت به کانال می‌رسید، یعنی همان روزی که آلمانی‌ها لب آب بودند. هیچ یک از دو ارتش از این تقارن زمانی خبر نداشت. نوک ستون‌های بریتانیا قرار بود زودتر به خط برسد، یعنی تا شب ۲۲ اوت. ۲۱ اوت، روزی که به لانرزاک دستور داده شد از رود سامبر بگذرد، نیروی بریتانیا، که انتظار می‌رفت «در این عملیات همکاری کند»، درست یک روز از فرانسوی‌ها عقب بود. دو ارتش به سبب دیرراه افتادن انگلیسی‌ها و ارتباط ضعیف دو ارتش به علت رابطه سرد فرماندهان آن‌ها، به جای جنگ همزمان طبق نقشه، باید در دو نبرد جداگانه، در شارل‌روآ و در مونس، شرکت می‌کردند در حالی که میان ستادهای آن‌ها فقط سی و پنج میل فاصله بود.

در قلب ژنرال لانرزاک، حالا دیگر دکترین تهاجم مرده بود. نمی‌توانست تصویر کلی فرودآمدن همزمان سه ارتش آلمان بر جبهه خودش را، که اکنون کاملاً روشن بود، ببیند، اما حضورشان را احساس می‌کرد. ارتش سوم به فرماندهی ژنرال هاوزن از شرق، ارتش دوم فون بیولو از شمال، و ارتش یکم فون کلوک به سوی نیمی از ارتش بریتانیا در سمت چپ لانرزاک پیش می‌آمدند. نام واحدها و تعداد نفراتشان را نمی‌دانست، اما می‌دانست آن‌جا هستند. می‌دانست یا از شناسایی‌ها استنباط می‌کرد شمار نیروهایی که به‌سویش می‌آیند بزرگ‌تر از آن است که بتواند از پسشان برآید. تخمین قوای دشمن مطلق نیست، بلکه موضوع کنارهم گذاشتن تکه‌های گزارش شناسایی و اطلاعاتی است تا حتی‌المقدور تصویری متناسب با نظریه‌های ازپیش داده‌شده یا مطابق نیازهای یک استراتژی معین به

دست آید. آنچه یک ستاد ارتش از شواهد موجود به دست می دهد بستگی دارد به درجه خوش بینی یا بدبینی حاکم بر اعضای آن، و به آنچه می خواهند باور کنند یا می ترسند باور کنند، و گاه به حساسیت و شم یک فرد دارد.

گزارش هایی که از قوای آلمانی ها در غرب رود موز می رسید نزد لانرزاک و نزد ستاد عالی عملیات تصویرهایی متفاوت می آفرید. ستاد عالی جناح میانی آلمان در آردن را ضعیف می دید. لانرزاک موجی عظیم می دید که می غلند و ارتش پنجم فرانسه درست سر راه آن است. ستاد عالی قدرت آلمان در غرب رود موز را ۱۷ یا ۱۸ لشکر تخمین می زد، در برابر ۱۳ لشکر لانرزاک، گروهی جداگانه شامل دو لشکر احتیاط، پنج لشکر انگلیسی و یک لشکر بلژیکی در نامور، مجموعاً ۲۱ لشکر، که به اعتقاد آن ها برای برتری نفرات کاملاً کفایت می کرد. نقشه ژوفر این بود که آلمانی ها را این ۲۱ لشکر پشت رود سامبر نگه دارند تا ارتش های سوم و چهارم فرانسه راهشان را در جناح میانی آلمان در آردن باز کنند و سپس همگی به شمال پیش بروند تا آلمانی ها را از بلژیک بیرون بریزند.

ستاد ارتش بریتانیا، که هنری ویلسن، در عمل و اگر نه از نظر مقام و درجه، بر آن تسلط داشت، با تخمین ستاد عالی ارتش فرانسه موافق بود. در یادداشت های روز ۲۰ اوت همان رقم ۱۷ یا ۱۸ لشکر را برای قدرت آلمان در غرب رود موز ذکر می کند و با خوشحالی نتیجه می گیرد «هرچه بیش تر بهتر، چون جناح میانی شان را تضعیف می کند.» در انگلستان و دور از جبهه، لرد کیچنر احساس اضطراب و دلشوره می کرد. نوزدهم اوت به ژنرال فرنچ تلگرام زد چرخش آلمانی ها در شمال و غرب رود موز، که در این باره پیش تر به او هشدار داده بود، «به نظر می رسد قطعاً دارد محقق می شود». درخواست کرد در جریان تمام گزارش ها قرار گیرد و

فردای آن روز همین خواست را تکرار کرد. (۴۴) در حقیقت در آن لحظه قدرت آلمان در غرب رود موز نه ۱۷ یا ۱۸ لشکر، بلکه ۳۰ لشکر بود: ۷ سپاه فعال و ۵ سپاه احتیاط، ۵ لشکر سوار و واحدهای دیگر. ارتش فون هاوزن، که در این زمان از رود موز نگذشته بود و بخشی از جناح راست بود، چهار یا پنج لشکر دیگر اضافه می کرد. درحالی که در نبرد مرزها برتری عددی آلمان کلا یک و نیم به یک بود، تفوق در جناح راست نزدیک به دو به یک بود.

نقطه توجه این قوا ارتش لانرزاک بود، و او می دانست. اعتقاد داشت انگلیسی ها، پس از گفت و گوی افتضاح او و فرمانده نیروی اعزامی شان، نه آماده اند و نه قابل اعتماد. می دانست خط دفاعی بلژیک در نامور ترک برمی دارد. یکی از سپاه های جدیدی که در تعویض اخیر نیروها در اختیار او گذاشته شد تا پهلوی چپ او را در غرب شارل روآ حفظ کند تا ۲۱ اوت هنوز در موضع قرار نگرفته بود. اگر آنچنان که به او دستور داده شده بود به آن سوی رود سامبر حمله می کرد، اعتقاد داشت قوای آلمان از پهلوی چپ به او هجوم می برند و بعد تا پاریس چیزی سر راهشان قرار ندارد. اصل اساسی تمام درس هایش در دانشکده افسری سن سیر و اکول سوپریور^{۱۶۷}، اصلی که ارتش فرانسه با آن آموزش داده می شد، این بود که «هرجا به دشمن برخوردید حمله کنید.» اکنون به آن اصل نگاه می کرد و جز صورت اسکلت چیزی نمی دید.

لانرزاک تردید داشت. به ژوفر نوشت اگر در شمال موز دست به حمله بزند، درحالی که انگلیسی ها آماده دست زدن به اقدام هماهنگ با او نیستند، «ممکن است ارتش پنجم در معرض این خطر قرار گیرد که به تنهایی بجنگد» (۴۵). اگر قرار باشد هردو به اتفاق دست به عملیات بزنند، ارتش پنجم باید تا ۲۳ یا ۲۴ اوت صبر

کند. ژوفر پاسخ داد «من قضاوت در لحظه شروع حمله‌تان را کاملاً به عهده شما می‌گذارم.» دشمن تا این حد آسان‌گیر نبود. (۴۶)

واحدهای ارتش فون بیولو، که بدنه اصلی‌اش تا این زمان حمله به نامور را شروع کرده بود، روز ۲۱ اوت به آن سوی رود سامبر خیز برداشت و در دو نقطه بین نامور و شارل‌روآ از آن گذشت. لانرزاک به نفرات ارتش پنجم گفته بود حمله آن‌ها منوط به «ارتش‌های مجاور» خواهد بود و تا آن زمان باید در برابر تلاش آلمانی‌ها برای عبور از رودخانه مقاومت کنند. از آن جا که آمادگی تدافعی در واژگان ارتش فرانسه وجود نداشت، سپاه دهم، که این منطقه را در دست داشت، سنگر نکرده بود و در ساحل جنوبی رودخانه سیم خاردار و تجهیزات دفاعی دیگر کار نگذاشته بود، بلکه افراد منتظر بودند تا خودشان را تمام‌قد به طرف دشمن پرت کنند. (۴۷) «بدان هنگام که شیپورها می‌غرند و طبل‌ها می‌کوبند و پرچم‌ها در اهتزازند» (۴۸)، اما از آتش تهیه توپخانه خبری نیست، فرانسوی‌ها دست به حمله زدند. پس از نبردی سریع عقب رانده شدند و با فرار سیدن شب، تامین و دهکده‌ای دیگر در جنوب رودخانه در دست دشمن ماند.

پشت صدای تفنگ‌ها و ترکیدن گلوله‌های توپ، صدایی بم‌تر مانند طبلی عظیم در دوردست شنیده می‌شد. توپ‌های درکوب آلمان شروع به کوبیدن درهای نامور کرده بودند. توپ‌های ۴۲۰ و ۳۰۵ را از لی‌یژ آورده بودند، در مقرهای سیمانی کار گذاشته بودند و گلوله‌هایی دو تئنی روی دومین مجموعه درهای بلژیک می‌ریختند. زنی انگلیسی، که گروهی داوطلب امداد آمبولانس را در نامور هدایت می‌کرد، نوشت گلوله توپ با «سوتی کشدار» (۴۹) فرود می‌آمد. انگار مستقیماً به طرف کسی که صدا را می‌شنید، هرجا ایستاده باشد، می‌آمد و هرجا می‌خورد انگار در چند قدمی‌اش منفجر می‌شد. طی دو روز صداها وحشتناک، که ویرانی

رعدآسا از آسمان بر سر دژهای اطراف آن فرود می‌آمد، شهر به خود می‌لرزید. همان تأثیری که بر لی‌ژ گذاشته بود، گازهای انفجاری، بتون که مانند گچ فرومی‌ریخت و مردانی که در اتاق‌های زیرزمین دیوانه می‌شدند، تکرار شد. ارتش چهارم بلژیک و نفرات پادگان محلی، که ارتباطشان با بقیه ارتش بلژیک قطع شده بود، احساس می‌کردند تنهایشان گذاشته‌اند. دوروی، افسر رابط لانرزاک در نامور، به ستاد ارتش پنجم برگشت و گفت فکر نمی‌کند بدون نشانه‌ای از کمک فرانسه دژها بتوانند یک روز دیگر مقاومت کنند. التماس کرد: «باید ببینند سربازهای فرانسوی پرچم به دست رژه می‌روند و دسته موزیک می‌نوازند. دسته موزیک باید باشد.» (۵۰). سه گردان فرانسوی را – یک تیپ با حدود سه هزار نفر – آن شب فرستادند و صبح بعد به مدافعان نامور پیوستند. شمار مدافعان حدود ۳۷.۰۰۰ نفر بود. شمار نیروهای آلمانی درگیر در حمله ۲۱ تا ۲۴ اوت بین ۱۰۷.۰۰۰ تا ۱۵۳.۰۰۰ نفر با ۴۰۰ تا ۵۰۰ عراده توپ بود.

شب ۲۱ اوت فرنچ به کیچنر گزارش داد گمان نمی‌کند تا ۲۴ اوت نبردی جدی درگیرد. نوشت «فکر می‌کنم شرایط را دقیقاً بشناسم و به نظر من به سود ماست.» (۵۱). شرایط را به آن دقتی که خیال می‌کرد نمی‌شناخت. روز بعد وقتی نیروهای انگلیسی به سوی مونس «به سمت سوآنیه»، آنچنان که ژوفر خواسته بود، پیش می‌رفتند گشتی‌های سوار خبر دادند یک سپاه آلمان هم در جاده بروکسل مونس به سوی سوآنیه پیش می‌رود. از موقعیتشان پیدا بود شب به دهکده می‌رسند. محتمل به نظر نمی‌رسید دشمن منتظر تاریخ بیست و چهارم مورد نظر فرنچ شود. خبر نگران‌کننده‌تر دیگر را هوانوردی انگلیسی آورد که گزارش داد یک سپاه دیگر آلمان در جاده‌ای در سمت غرب پیش می‌رود و می‌تواند از پهلوی چپ به انگلیسی‌ها حمله کند. حمله گازانبری. تهدید ناگهان با وضوحی تکان‌دهنده در برابر چشم انگلیسی‌ها – دست کم در برابر چشم‌های دایره اطلاعات – شکل گرفت. «درنوردیدن» ی که کیچنر مدام حرفش را می‌زد دیگر فقط

فکر نبود، ستونی از آدم‌های زنده بود. فرماندهان ستاد، تحت تأثیر هنری ویلسن، اهمیت ندادند. چنان، از طریق ویلسن، سفت و سخت معتقد به استراتژی فرانسه شده بودند که نمی‌خواستند هشدار نسبت به جناح راست آلمان را بیش از ستاد عالی عملیات فرانسه جدی بگیرند. نتیجه گرفتند «اطلاعات کسب‌شده شما، که به نظر فرمانده کل قوا رسیده است، کمی اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد»^{۵۲} و در فرمان پیشروی تغییری ندادند.

متوجه بودند روی زمین‌هایی گام برمی‌دارند که شاهد پیروزی‌های گذشته است. در ده میلی جنوب مونس از مالپلاکه روی مرز فرانسه و بلژیک گذشتند و کنار جاده بنای سنگی یادبود نقطه‌ای را دیدند که مارلبورووی انگلیسی ارتش لویی چهاردهم را شکست داد و در ترانه عامیانه‌ای فرانسوی جاودانه شد. جلو آن‌ها بین مونس و بروکسل، واترلو^{۱۶۸} قرار داشت. حالا که تقریباً در صدمین سال آن نبرد به میدان پیروزی بازگشته بودند احساسی جز اطمینان به خویش نداشتند.

روز ۲۲ اوت، که نوک ستون‌ها به مونس نزدیک می‌شد، بخشی از یک اسکادران سوار، که در جاده شمال کانال گشت می‌زد، چهار سوار دید که به سوی آن‌ها می‌آیند. ناآشنا به نظر می‌رسیدند. در همین لحظه، سواران غریبه انگلیسی‌ها را دیدند و ایستادند. پس از مکثی نفس گیر، هریک از طرفین دریافت به دشمن نگاه می‌کند. سواران آلمانی برگشتند تا به بقیه واحدها بپیوندند و چهارنعل دور شدند. انگلیسی‌ها دنبالش رفتند و در خیابان‌های سوآنیه به آن‌ها رسیدند. در کشمکش سخت، «نیزه بلند سواران آلمانی جلو دست وپایشان را می‌گرفت و بسیاری‌شان نیزه‌ها را دور انداختند.» انگلیسی‌ها سه چهار نفرشان را کشتند و از میدان نسبتاً محدود پیروز بیرون آمدند. سروان هورنبی، فرمانده اسکادران، به‌عنوان نخستین افسر انگلیسی که با شمشیر طرح جدید سواره‌نظام ارتش بریتانیا

یک آلمانی کشت، نشان لیاقت گرفت. جنگ به سبک صحیح و با نویدبخش ترین نتایج آغاز شده بود.

پس از نخستین برخورد، طبق انتظار در جاده سوانیه (۵۳)، فرماندهان ستاد دلیلی ندیدند تخمین خویش از توان یا موقعیت دشمن را عوض کنند. هنری ویلسن توان آن بخش نیروهای آلمان را که در مقابل انگلیسی‌ها قرار داشت یک یا احتمالاً دو سپاه و یک لشکر سوار تخمین می‌زد، که پایین‌تر یا حداکثر معادل دو سپاه و یک لشکر اعزامی از بریتانیا بود. شخصیت قوی ویلسن، روحیه بالا و آشنایی‌اش با زمین و با فرانسوی‌ها، که همه قبول داشتند، بیش از گزارش افسران اطلاعات قانع‌کننده بود – به‌خصوص که افسران عملیات بر پایه این نظریه که دایره اطلاعات همواره فرض را بر بدترین وضعیت می‌گذارد، به طور سنتی در تخمین رکن دو تخفیف می‌دهند. مرگ سرتیپ گریرسن، که قرار بود رئیس ستاد نیروهای اعزامی به اروپا باشد و در میان انگلیسی‌ها به نظریه و عمل نظامی آلمان نزدیک‌تر از هر کس دیگری بود، سبب شد نظریه‌های ویلسن، که کپی عقاید ستاد عالی عملیات فرانسه بود، وجهه بسیار بیش‌تری بیابد. افسران ستاد و فرماندهان واحدها به نبرد روز بعد با اطمینان نگاه می‌کردند، گرچه احساس فرنچ این گونه نبود.

دل و دماغ نداشت و تردیدش عیناً مثل لانرزاک بود. به ژنرال اسمیت‌دورین، که آمده بود تا جانشین گریرسن شود، روز بیست و یکم گفت «در خط کانال کنده دست به نبرد بزنند.» وقتی اسمیت‌دورین پرسید منظور نبرد تهاجمی است یا تدافعی، به او گفت «دستورات را اجرا کند» (۵۴). یکی از عواملی که فرنچ را نگران می‌کرد بی‌اطلاعی لانرزاک از طرح نبرد در پهلوی راستش، و ترس از ایجاد شکافی میان آن دو بود. صبح ۲۲ اوت با اتومبیل عازم مذاکره با همسایه نامطبوعش شد، اما در راه وقتی شنید لانرزاک به ستاد سپاه‌ها در مته رفته است، که سپاه دهم در آن جا در گرماگرم نبرد بود، بدون ملاقات با او بازگشت. در ستاد خبر خوبی در انتظارش بود. لشکر چهارم، که ابتدا در انگلستان ماند، وارد فرانسه شده بود و پیش می‌آمد. سایه پیشروی آلمان از طریق بلژیک، که مدام درازتر می‌شد، و

عقب‌نشینی ارتش بلژیک به آنتورپ کیچنر را واداشت آن را اعزام کند.

ژنرال فون کلوک بیش از انگلیسی‌ها از زردوخورد با سواره‌نظام بریتانیا در جادهٔ سوآنیه تعجب کرد. اقدامات امنیتی فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها چنان مؤثر افتاده بود که تا این لحظه نمی‌دانست انگلیسی‌ها در مقابل او هستند. می‌دانست پیاده شده‌اند، زیرا خبرش را در روزنامه‌ای بلژیکی، که اطلاعیه‌های رسمی کیچنر دربارهٔ ورود نیروی اعزامی بریتانیا صحیح و سالم «در خاک فرانسه» را چاپ کرد، خوانده بود. اعلان روز ۲۰ اوت نخستین خبری بود که دربارهٔ این پیاده‌شدن به انگلستان، به دنیا و به دشمن می‌رسید. کلوک همچنان فکر می‌کرد در اوستاند، دونکرک و کاله پیاده شده‌اند، عمدتاً به این سبب که دلش می‌خواست این‌طور فکر کند، و قصد داشت انگلیسی‌ها را نیز همراه بلژیکی‌ها پیش از رسیدن به قوای فرانسه «تارومار» (۵۵) کند.

حالا که داشت از بروکسل دور می‌شد نگران بود بلژیکی‌ها پشت سرش از آنتورپ بیرون بیایند و فکر می‌کرد انگلیسی‌ها جایی در بلژیک ممکن است به‌نحوی اسرارآمیز از پهلوی راست به او بتازند. می‌کوشید ارتشش را به سمت غرب بکشانند تا انگلیسی‌ها را پیدا کند و با آن‌ها درگیر شود، اما بیولو، که ترسی دائمی از ایجاد شکاف داشت، پشت هم دستور می‌داد جدا نشود. کلوک اعتراض کرد. بیولو اصرار کرد و گفت «در غیر این صورت، ارتش یکم ممکن است خیلی جدا بیفتد و نتواند از ارتش دوم حمایت کند» (۵۶). کلوک وقتی انگلیسی‌ها را در سوآنیه درست در مقابل دید، بار دیگر کوشید به سمت غرب بکشد تا پهلوی دشمن را پیدا کند. زمانی که بیولو بار دیگر مانع شد، با عصبانیت به ستاد کل اعتراض کرد. تصور ستاد کل از این که انگلیسی‌ها کجا هستند حتی مبهم‌تر از تصور متفقین دربارهٔ

مکان جناح راست آلمان بود. ستاد کل ارتش آلمان گفت «از این جا به نظر می‌رسد هیچ نیروپیاده کردنِ مهمی اتفاق نیفتاده است» (۵۷) و طرح کلوک را رد کرد. کلوک، محروم از فرصت حملهٔ گازانبری به دشمن و محکوم به نبرد رو در رو، با خشم به پیشروی به‌سوی مونس ادامه داد. دستورهای ۲۳ اوت به او گذرا از کانال، اشغال زمین‌های جنوب آن، واداشتن دشمن به بازگشت به موبوژ و قطع راه پناه‌بردن آن به غرب بود.

بیولو آن روز، ۲۲ اوت، به همان اندازه با هاوزن در سمت چپش مسئله داشت که با کلوک در سمت راست. کلوک میل داشت جلو برود و هاوزن میل داشت او پشت سرش حرکت کند. درحالی‌که واحدهای پیشقراول ارتش او با گذرا از رود سامبر با سپاه دهم لانزراک درگیر شده بودند، بیولو طرح نبردی برای نابود کردن آن در حملهٔ بزرگ ارتش خودش همراه با ارتش هاوزن در سر داشت. اما ارتش هاوزن روز بیست و دوم آماده نبود. بیولو به‌تلخی از «همکاری ناکافی» ارتش مجاورش شکایت داشت. هاوزن هم به همین اندازه شکایت داشت که گرفتار تقاضاهای مداوم بیولو برای کمک است. بیولو تصمیم گرفت صبر نکند و سه سپاه را درگیر حمله‌ای شدید به خط سامبر کرد. (۵۸)

آن روز و روز بعد ارتش‌های بیولو و لانزراک در نبرد شارل‌روآ دست به گریبان بودند و ارتش هاوزن در پایان روز نخست به نبرد پیوست. این همان دو روزی بود که ارتش‌های سوم و چهارم فرانسه در مه و جنگل‌های آردن با فاجعه دست به گریبان بودند. لانزراک در مِته بود تا نبرد را رهبری کند، روندی که تا حد زیادی شامل انتظاری پراضطراب بود تا فرماندهان لشکرها و سپاه‌ها گزارش بدهند بر آن‌ها چه می‌گذرد. برای این‌ها هم به نوبهٔ خود دشوار بود از واحدهای زیر آتش سنگین یا

درگیر نبرد در خیابان‌های دهکده‌ها یا افتان و خیزان و خونین و خسته در حال بازگشت و بدون حتی یک افسر که زنده مانده باشد تا گزارش دهد، دریابند چه اتفاقی افتاده است. شهود عینی پیش از گزارش‌ها به مِتِه رسید. اتومبیلی حامل یک افسر زخمی وارد میدانی شد که لائرزاک و اعضای ستادش بی‌صبرانه قدم می‌زدند و بی‌قرارت‌تر از آن بودند که در ساختمان بمانند. مرد زخمی، ژنرال بوئه، فرمانده یک لشکر از سپاه دهم بود. با چهره‌ای به رنگ خاکستر و چشمانی پر از مصیبت، آهسته و با درد به الی دوآسل، که به‌سوی اتومبیل دوید، گفت «به او بگو... به ژنرال بگو... ما تا جایی که توانستیم ... مقاومت کردیم ۵۹ («).»

سمت چپ سپاه دهم، سپاه سوم در برابر شارل‌روآ، خبر از تلفات «وحشتناک» می‌داد. (۶۰) آلمانی‌ها طی روز در شهر صنعتی، که در هر دو سوی رودخانه گسترده بود، نفوذ کردند و فرانسوی‌ها شدیداً می‌جنگیدند آن‌ها را بیرون برانند. وقتی آلمانی‌ها در صفوف فشرده حمله کردند – طبق عادت، پیش از آن که یاد بگیرند این کار را نکنند – هدف‌هایی عالی برای توپ‌های ۷۵ میلی‌متری فرانسوی‌ها بودند. اما به توپ ۷۵، که هر دقیقه ۱۵ بار شلیک می‌کند، تعداد گلوله‌ای داده بودند که فقط برای ۲۰۲۵ شلیک در هر دقیقه کفایت می‌کرد. (۶۱) در شارل‌روآ دو لشکرِ نفرات داوطلب، که از الجزایر آمده بودند، با همان دلاوری پدران‌شان در نبرد ۱۸۷۰ سدان جنگیدند. یک گردان به یک آتشبار توپخانه آلمان یورش برد، توپچی‌ها را با سرنیزه ازپادراورد و از میان ۱۰۳۰ خدمه آن با دو نفر، که زخم برنداشته بودند، برگشت. همه‌جا فرانسوی‌ها، بر حسب شرایط جاهای مختلف، از گلوله‌های توپ آتشبارهایی که معمولاً نمی‌توانستند آن‌ها را ببینند یا به آن‌ها دسترسی نداشتند، یا عصبانی بودند یا روحیه‌شان را از دست داده بودند. در برابر هواپیماهای شاهین‌شکل آلمانی‌ها، که به‌عنوان دیدبان توپخانه عمل می‌کردند و هر بار از بالای سرشان رد می‌شدند باران گلوله توپ می‌بارید، احساس خشم و درماندگی می‌کردند.

عصر لانرزاک باید گزارش می‌داد سپاه دهم «شدیداً تلفات داده» و «ناچار شد عقب بکشد»؛ ۶۲ («سپاه سوم «شدیداً درگیر است»» «افسران تلفات سنگین داده‌اند» سپاه هجدهم در سمت چپ دست نخورده مانده، اما سواره‌نظام ژنرال سورده در منتهی‌الیه چپ «شدیداً از نفس افتاده است» و ناچار شد عقب بکشد، و میان ارتش پنجم و نیروهای انگلیسی شکافی ایجاد شد. این شکاف ده میلی برای عبور یک سپاه دشمن کافی بود. اضطراب لانرزاک چنان شدید بود که ناچارش کرد از ژنرال فرنچ بخواهد با حمله به پهلوی چپ بیولو فشار بر فرانسوی‌ها را کم کند. (۶۳) فرنچ پاسخ داد نمی‌تواند تمکین کند اما قول داد خط کانال مونس را تا بیست و چهار ساعت نگه دارد.

در طول شب وقتی هاوزن چهار سپاه تازه‌نفس و توپ‌های ۳۴۰ میلی‌متری وارد میدان نبرد در حوالی رود موز کرد موقعیت لانرزاک بیش از پیش به خطر افتاد. هاوزن طی شب حمله کرد و سرپل^{۱۶۹}‌هایی در چند جای رودخانه به دست آورد و سپاه یکم به فرماندهی ژنرال فرانسه دسپری، که مأموریت داشت رود موز را در طول سمت راست لانرزاک حفظ کند، به آن‌ها حمله کرد. این تنها سپاه ارتش پنجم بود که در مواضعش اقدام به حفر سنگر کرد.

قصد هاوزن، طبق دستورات ستاد کل ارتش آلمان، حمله به جنوب غربی به سمت ژئوه بود که انتظار داشت در آن جا بتواند سر از پشت ارتش لانرزاک دریاورد، سپس لانرزاک را می‌شد میان ارتش او و ارتش بیولو گیر انداخت و نابود کرد. اما بیولو، که واحدهایش در این منطقه به همان شدتی که ضربه زده بودند ضربه خورده بودند، مصمم بود دست به حمله‌ای بزرگ و نهایی بزند و به هاوزن دستور داد به جای رفتن به جنوب غربی و بستن راه عقب‌گرد ارتش پنجم، مستقیماً

به سمت غرب در جهت مِته به بدنه آن حمله کند. هاوزن همین کار را کرد. اشتباه بود. سراسر ۲۳ اوت هاوزن را در حمله‌ای از جلو به مواضع مستحکم و فرماندهی قوی سپاه ژنرال فرانسه دِسپِری درگیر کرد و راه عقب‌نشینی لانرزاک را باز گذاشت – مفرّی که فرصت نبرد برای نابودی او را هدر داد.

طی ساعات داغ و آفتابی ۲۳ اوت لکه‌های سیاه و پایدار انفجار گلوله‌های توپ در آسمان صاف تابستان دیده می‌شد. فرانسوی‌ها فوراً اسم این لکه‌های دود را «مارمیت»^{۱۷۰} گذاشتند که به نام قابلمه‌های چدنی رایج روی اجاق خانه‌ها در فرانسه برمی‌گردد. سربازی خسته، از تمام آن روز همین را به خاطر می‌آورد: «از آسمان گلوله توپ می‌بارید ۶۴» (۰). در جاهایی فرانسوی‌ها همچنان حمله می‌کردند و می‌کوشیدند آلمانی‌ها را به آن سوی رود سامبر عقب برانند؛ جاهایی ایستادگی می‌کردند؛ جاهایی دیگر درهم شکسته و بی‌نظم عقب می‌نشستند. جاده‌ها مملو از ستون‌های دراز آوارگان بلژیکی بود، سرپا گردو خاک، بچه و بقیچه به دوش، با گاری دستی، گرفته، خسته، در حرکتی بی‌پایان و بی‌هدف و بی‌امید سرپناه و فقط در پی راهی برای دورشدن از غرش سهمگین توپ‌ها در شمال.

ستون‌های فراریان از فیلیپویل، بیست میلی شارل‌روآ، می‌گذشت که لانرزاک و ستادش آن روز در آن جا بودند. لانرزاک شلوار قرمز به پا، در میدان ایستاده بود، پاهایش را باز گذاشته بود، دست‌ها را به پشت قلاب کرده بود و ملول تماشا می‌کرد بی‌آن که حرفی بزند. بالای نیم‌تنه سیاه، چهره تیره‌اش رنگ‌پریده بود و گونه‌های گوشتالودش گود افتاده بود. احساس می‌کرد «دستخوش تشویش به حد نهایت» است. (۶۵) فشار دشمن از هر سو بر او وارد می‌شد. از ستاد عالی دستورالعملی نمی‌رسید جز این که نظرش را درباره وضعیت بپرسند. لانرزاک کاملاً ملتفت شکافی بود که عقب‌نشینی سواره‌نظام ژنرال سورده ایجاد کرد. ظهر

خبر قابل پیش‌بینی اما هنوز باورنکردنی رسید که لشکر چهارم بلژیک نامور را تخلیه می‌کند. شهری که مشرف بر محل پیوستن رودخانه‌های سامبر و موز، و نیز دژهای ارتفاع پشت آن بود به‌زودی به دست بیولو می‌افتاد. از ژنرال دولانگل دوکاری، فرمانده ارتش چهارم، که لانرزاک آن روز صبح در پیامی درخواست کرده بود برای تقویت منطقه‌ای که نیروهای آن‌ها به همدیگر متصل می‌شدند دست به مانور بزنند، خبری نمی‌رسید.

ستاد ارتش لانرزاک اصرار داشت او اجازه بدهد فرانسه دسپری، که گزارش داده بود فرصتی طلایی فراهم شده است، دست به ضدحمله بزند. پهلوی نیرویی آلمانی در تعقیب سپاه دهم، که عقب می‌نشست، باز شده بود. دیگران مؤکداً تقاضا داشتند سپاه هجدهم در منتهی‌الیه چپ دست به ضدحمله بزند تا فشار روی انگلیسی‌ها، که آن روز در مونس درگیر نبردی با تمام نیروی فون کلوک شده بودند، کاهش یابد. امتناع لانرزاک اسباب بیزاری افسران آینده‌نگر شد. ساکت ماند، دستوری نداد و صبر کرد. در جروبحث منتقدان و مدافعان، که تا سال‌ها پس از نبرد شارل‌رواً ادامه داشت، هرکس از آنچه بعدازظهر آن روز در روح ژنرال لانرزاک می‌گذشت تصویری به دست می‌داد. به نظر برخی، بزدل به نظر می‌رسید یا فلج شده بود، به نظر عده‌ای دیگر مردی می‌رسید که با خونسردی بخت احتمالات مختلف را در موقعیتی مبهم و خطرناک می‌سنجید. بدون دستورالعملی از ستاد عالی باید خودش تصمیم می‌گرفت.

طرف‌های عصر واقعه تعیین‌کننده آن روز رخ داد. نفرات هاوزن در آنه، جنوب دینان، سرپلی روی رود موز را تعریض کردند. فرانسه دسپری فوراً یک تیپ به فرماندهی ژنرال مانژن برای مقابله با خطری که ممکن بود ارتش پنجم را از پشت تهدید کند فرستاد. در همین زمان سرانجام از ژنرال دولانگل خبری به لانرزاک

رسید. از این بدتر نمی شد. نه تنها ارتش پنجم، برخلاف مفهوم اطلاعیه پیشین ستاد عالی عملیات، در آردن موفق نشده، بلکه وادار به عقب نشینی شده و آن بخش رود موز بین سدان و پهلوی راست لانرزاک بی دفاع می ماند. ناگهان حضور ساکسون های ژنرال هاوزن تهدیدی دیگر شد. لانرزاک اعتقاد داشت – «ناچار بودم معتقد باشم» – این قوا مقدمه لشکری است که پس از عقب نشینی دولانگل آزادی عمل خواهد داشت و چنانچه بی درنگ عقب رانده نشود تقویت خواهد شد. نمی دانست – زیرا هنوز اتفاق نیفتاده بود – که تیپ ژنرال مانرن در یورش عالی با سرنیزه، ساکسون ها را از آنه بیرون خواهد ریخت.

بالاتر از همه این ها، خبر رسید به سپاه سوم در مقابل شارل روا حمله شده، نتوانسته است موضعش را حفظ کند و پس می کشد. دوروی با خبرهایی در این باره که آلمانی ها دژهای شمالی نامور را گرفته و وارد شهر شده اند، سر رسید. لانرزاک به ستادش در شیمه برگشت و آن جا «تأیید خبر سد شدن راه ارتش چهارم دریافت شد. این ارتش از صبح به نحوی عقب می نشست که پهلوی راست ارتش پنجم یکسره بی دفاع می ماند.»

خطر در پهلوی راست به نظر لانرزاک «حاد می رسید». فکر آن فاجعه دیگر درست در مکانی که اکنون ارتش دولانگل جا می زد، رهایش نمی کرد: «۴۴ سال پیش درست همین جا ارتش ما به محاصره آلمانی ها درآمد و وادار به تسلیم شد – آن فاجعه نفرت انگیز که شکست ما را جبران ناپذیر کرد – چه خاطره ای!»

برای نجات فرانسه از یک سدان دیگر، ارتش پنجم باید از نابودی نجات یابد. اکنون برای او روشن بود ارتش های فرانسه در سراسر خط وژ تا سامبر عقب می نشینند. تا وقتی ارتش ها وجود داشتند شکست، برخلاف سدان، جبران ناپذیر نبود و نبرد ادامه می یافت. اما اگر ارتش پنجم نابود می شد، تمام خط دفاعی از هم

می‌پاشید و شکستِ تام‌وتمام در پی می‌آمد. ضد حمله، هر اندازه شجاعانه و نیاز به آن هر قدر مبرم، نمی‌توانست کل وضعیت را نجات دهد.

لانرزاک سرانجام به سخن آمد. فرمان عقب‌نشینی عمومی داد. می‌دانست به او به چشم آدمی «فاجعه‌ساز» نگاه خواهند کرد که باید از شرش خلاص شد – و به‌واقع چنین بود. طبق روایت خودش، به یکی از افسران‌ش گفت «ممکن است باخته باشیم، اما مصیبت قابل جبران است. تا وقتی ارتش پنجم زنده باشد فرانسه از دست نرفته.» این حرف، گرچه طنین خاطراتی دارد که پس از واقعه نوشته می‌شود، می‌تواند بر زبان آمده باشد. لحظات سرنوشت‌ساز آدم‌ها را، به‌خصوص وقتی زبان‌شان فرانسه باشد، به گفتن حرف‌های بزرگ وامی‌دارد.

لانرزاک تصمیمش را گرفت، تصمیمی که معتقد بود ژوفر بی‌مشورت با ستاد عالی عملیات با آن مخالفت خواهد کرد. گزارش داد «دشمن پهلوی راست مرا در موز تهدید می‌کند. آن‌ه اشغال شده، ژویه در معرض تهدید است، نامور تسخیر شده.» به سبب این موقعیت و «تأخیر ارتش چهارم»، به ارتش پنجم فرمان عقب‌نشینی می‌داد. با این پیام، آخرین امید فرانسه به شکست‌دادن دشمن در جنگی کوتاه بر باد رفت. آخرین تهاجم‌های فرانسه به شکست انجامیده بود. ژوفر مخالفت نکرد – اما نه آن شب. در ساعات تلخ و مه‌آلود یکشنبه شب، ۲۳ اوت، وقتی تمام طرح‌های فرانسه به هم می‌ریخت، زمانی که کسی مطمئن نبود در کجا چه می‌گذرد، هنگامی که شب یک سدان دیگر بر ذهن‌هایی علاوه بر لانرزاک هم سنگینی می‌کرد، ستاد عالی عملیات دربارهٔ عقب‌نشینی ارتش پنجم نه توضیحی خواست و نه فرمانی مغایر داد. ژوفر با سکوتش تصمیم را تأیید کرد اما نبخشید.

بعدها طبق روایت رسمی نبرد شارل‌روآ، ژنرال لانرزاک «که فکر می‌کرد از سمت راست تهدید می‌شود، به جای ضدحمله فرمان عقب‌نشینی داد». (۶۶) این زمانی

بود که ستاد عالی عملیات نیاز به کسی داشت تا کاسه کوزه ناکامی طرح ۱۷ را سرش بشکند، و این شخص فرمانده ارتش پنجم بود. اما در ساعاتی که او این تصمیم را گرفت کسی در ستاد عالی عبارتی را که بعدها پس از پایان جنگ رایج شد، به کار نبرد و به ژنرال لانرزاک نگفت او فقط «فکر می کند» از پهلوی راست تهدید می شود بی آن که عملاً چنین باشد.

در منتهی الیه چپ، از صبح زود، انگلیسی ها و ارتش فون کلوک در نبردی بر سر کانال مونس، که ۱۸ متر عرض دارد، قفل شده بودند. آفتاب ماه اوت صبح زود از میان مه و باران سرزد و خبر از گرمای شدیدتری طی ساعات روز می داد. زنگ های یکشنبه کلیسا طبق معمول می نواخت و مردم دهکده های اطراف معادن با لباس سیاه یکشنبه به مراسم دعا می رفتند. کانال، در کنار حفاظ راه آهن و محوطه های صنعتی، از لجن سیاه صنعتی و پسماندهای شیمیایی کوره های ذوب آهن و کارخانه ها بو گرفته بود. میان مزرعه های سبزی، مراتع و باغ های میوه، تفاله خاکستری کوره ها مانند کلاه های بوقی جادوگران در همه جا کپه می شد و منظره ای غریب و غیرعادی به چشم انداز می داد. جنگ در این جا کم تر ناهماهنگ با محیط به نظر می رسید.

انگلیسی ها در هر دو سوی مونس موضع گرفته بودند. در سمت غرب، سپاه دوم به فرماندهی ژنرال اسمیت دورین فاصله پانزده میلی کانال از مونس تا کنده را پوشش داده بود و زاویه ای محدب را، که درست در شرق مونس، جایی که کانالی نیم دایره ای به عرض تقریباً دو میل و به عمق یک و نیم میل ایجاد می کند، پر می کرد. در سمت راست سپاه دوم، سپاه یکم به فرماندهی ژنرال هیگ جبهه ای چندضلعی بین مونس و جناح چپ ارتش لانرزاک در اختیار داشت. لشکر

سواره‌نظام به فرماندهی ژنرال آلنبی، که بعدها فاتح اورشلیم شد، نیروی احتیاط بود. در مقابل هیگ، خط جداکننده ارتش‌های کلوک و فون بیولو بود. کلوک تا آن جا که می‌توانست به سمت غرب رفته بود و از این رو در نبرد ۲۳ اوت، که در تاریخ به عنوان نبرد افسانه‌ای مونس به یادگار ماند، به سپاه هیگ حمله نشد.

ستاد فرنچ در لوکاتو، ۳۰ میلی جنوب مونس، قرار داشت. پنج لشکری که باید در جبهه‌ای ۲۵ میلی هدایت می‌کرد - در قیاس با ۱۳ لشکر لانرزاک در جبهه‌ای ۵۰ میلی - چندان نیاز نداشت که او تا این حد در عقب آن‌ها باشد. سبب این فاصله شاید طرز فکر مردد فرنچ بود. او هم، نگران از گزارش‌های شناسایی هوایی و سواره‌نظام، نامطمئن از ارتش مجاور، ناآرام از خط زیگزاگ جبهه، که فرصت‌های متعدد برای دشمن فراهم می‌کرد، از دست‌زدن به تهاجم بیش از لانرزاک خشنود نبود.

شب پیش از نبرد، ژنرال فرنچ افسران ارشد ستاد هر دو سپاه و لشکر سوار را به لوکاتو فراخواند و به آن‌ها اطلاع داد «به سبب عقب‌نشینی ارتش پنجم فرانسه ۶۷» تهاجم ارتش بریتانیا انجام نخواهد شد. ارتش پنجم فرانسه، جز سپاه دهم آن، که مجاور انگلیسی‌ها نبود، در این لحظه عقب‌نشینی نمی‌کرد، اما فرنچ باید کسی را مقصر قلمداد می‌کرد. همین روحیه «رفیقانه» یک روز پیش سبب شده بود ژنرال لانرزاک دست‌زدن خودش به حمله را به گردن پیدانشدن سروکله انگلیسی‌ها بیندازد. همانند لانرزاک، که به سپاه‌هایش دستور داده بود به جای حمله به آن سوی رود سامبر از خط آن دفاع کنند، فرنچ هم اکنون دستور داد خط کانال حفظ شود. به رغم نظر هنری ویلسن، که همچنان در فکر تهاجم بزرگ به شمال بود تا آلمانی‌ها را از بلژیک بیرون بریزد، امکان حرکتی بسیار

متفاوت به فرماندهان ابلاغ شد. ژنرال اسمیت‌دورین در اجرای این فرمان ساعت ۲:۳۰ بعد از نیمه‌شب دستور داد پل روی کانال برای تخریب آماده شود. اقدام احتیاطی معقولی بود از نوعی که فرانسوی‌ها در نظر نمی‌گرفتند، و چون در نظر نمی‌گرفتند سبب میزان وحشتناک تلفات فرانسوی‌ها در اوت ۱۹۱۴ شد. پنج دقیقه پیش از شروع نبرد، اسمیت‌دورین باز به لشکرها فرمان داد «چنانچه عقب‌نشینی ضروری شود» پل‌ها را ویران کنند. (۶۸)

ساعت شش صبح، که فرنج آخرین دستورها را به فرماندهان سپاه‌هایش داد، تخمین او – یا تخمین افسران ستاد او – از توان دشمنی که قرار بود با آن روبه‌رو شوند همچنان همان بود: یک یا حداکثر دو سپاه به اضافه سواره‌نظام. درواقع، در آن لحظه فون کلوک چهار سپاه و سه لشکر سوار – ۱۶۰.۰۰۰ نفر با ۶۰۰ توپ – در تیررس انگلیسی‌ها، با ۷۰.۰۰۰ نفر و ۳۰۰ توپ، داشت. از دو سپاه احتیاط فون کلوک، یکی به اندازه دو روز راهپیمایی فاصله داشت و دیگری برای حفظ آنتورپ مانده بود.

ساعت نه صبح نخستین توپ‌های آلمان به سوی مواضع انگلیسی‌ها شلیک کردند و حمله ابتدا بر پیشرفتگی کانال فرود آمد. پلِ نیمی در شمالی‌ترین نقطه زاویه گردش مرکز حمله بود. آلمانی‌ها، که در آرایش فشرده به آن یورش بردند، «هدف‌هایی عالی» (۶۹) شدند برای تفنگداران انگلیسی که خوب در سنگرها جا گرفته بودند، حرفه‌ای آموزش دیده بودند و چنان با سرعت و دقت شلیک می‌کردند که آلمانی‌ها گمان بردند با مسلسل مواجهند. آلمانی‌ها پس از آن که موج‌های مکرر هجومشان از یاد درآمد، قوای جدید جلو فرستادند و آرایش باز گرفتند. انگلیسی‌ها، که دستور «مقاومت سرسختانه» (۷۰) داشتند، به‌رغم تلفات روبه‌فزونی به شلیک

از پیچ کانال ادامه دادند. از ساعت ۱۰.۵ به بعد نبرد به بخش مستقیم کانال در سمت غرب کشید و آتشبار پشت آتشبار توپخانه آلمان، ابتدا از سپاه سوم و سپس از سپاه چهارم، وارد عمل شد.

ساعت سه بعد از ظهر فشار بر نفرات روبه کاهش هنگ‌های انگلیسی حافظ پیچ کانال، که شش ساعت توپ‌باران و یورش پیاده‌نظام تحمل کرده بودند، بیش از حد تحمل زیاد شد. پس از انفجار پلِ نیمی، گروهان به گروهان به خط دوم دفاع، که دو سه مایل عقب‌تر آماده شده بود، عقب نشستند. از آن جا که وا گذاشتن پیچ کانال سبب می‌شد نفرات حافظ بخش مستقیم آن در خطر بیفتند، به این دو سه گروهان هم دستور داده شد پس بکشند، و از ساعت پنج شروع به این کار کردند. در ژوماپ، که نیم‌دایره کانال به بخش مستقیم آن می‌پیوندد، و در ماریت، در دو میلی آن به سمت غرب، خطر ناگهان رخ نمود، زیرا معلوم شد برای منفجر کردن پل‌ها تخریب‌چی وجود ندارد. حین پس‌نشستن، یورش آلمانی‌ها به این سوی کانال می‌توانست نظم عقب‌نشینی را متلاشی کند و حتی رخنه آلمانی‌ها را در پی داشته باشد. هیچ هوراشیوسی^{۱۷۱} به‌تنهایی قادر نبود پل را حفظ کند، اما سروان رایت از رسته مهندسی ارتش در ماریت زیر پل آویزان شد و کوشید مواد منفجره را نصب کند. در ژوماپ، یک سرجوخه و یک سرباز یک ساعت و نیم زیر آتش مداوم به تلاشی مشابه ادامه دادند. موفق شدند و مدال گرفتند؛ اما سروان رایت، گرچه دست به تلاشی مجدد زد و زخم برداشت، موفق نشد. (۷۱) او هم مدال گرفت و سه هفته بعد در آن کشته شد.

در نخستین ساعات شب، روند حساس بیرون رفتن از درگیری زیر آتش پراکنده به اجرا درآمد و هر تیپ مراقب عقب‌نشینی تیپ مجاور بود تا همه به دهکده‌ها و

محل بیتوته در خط دوم دفاع برسند. آلمانی‌ها، هم که طی نبرد روز ظاهراً همین قدر تلفات داده بودند، به تلاشی برای گذر از پل‌های تخریب‌نشده یا تعقیب دست نزدند. برعکس، در ساعات سحر انگلیسی‌ها صدای شیپور «آتش بس» آلمانی‌ها را شنیدند، سپس آواز دسته‌جمعی و بعد سکوت در آن سوی کانال.

از بخت خوش انگلیسی‌ها، برتری نفرات فون کلوک، که دو برابر تخمین انگلیسی‌ها بود، به کار گرفته نشد. کلوک، که فرامین فون بیولو دست و پایش را بسته بود و نمی‌گذاشت پهلوی دشمن را بیابد و به آن حمله‌گازانبری کند، با دو سپاه میانی‌اش، سوم و چهارم، با انگلیسی‌ها شاخ‌به‌شاخ شده بود و تلفات شدید ناشی از حمله‌رودررو بود. یک سروان آلمانی احتیاط سپاه سوم دریافت تنها بازمانده‌گروهان و تنها فرمانده‌گروهان در گردانش است که زنده مانده. سرگرد فرمانده گردان زارزد «تو تنها تکیه‌گاه منی. گردان نابود شد، گردان پرافتخار و زیبای من...» و تیپ «از پا درآمد و خرد شد – فقط معدودی باقی مانده‌اند.» سرهنگ تیپ، که در جنگ مانند هر کسی تنها با آنچه بر سر واحد خودش آمده می‌توانست درباره‌جریان نبرد قضاوت کند، شی‌پراضطراب را گذراند، زیرا به گفته‌خودش، «اگر انگلیسی‌ها ذره‌ای از اوضاع ما بو ببرند و دست به ضدحمله بزنند، خیلی راحت ما را له می‌کنند» (۷۲).

هیچ یک از دو سپاه جانبی فون کلوک، دوم در راست و نهم در چپ، وارد نبرد نشد. مانند بقیه ارتش یکم، ۱۵۰ میل را یازده روزه پیموده بودند و در طول راه با چندین ساعت فاصله پشت سپاه‌های میانی می‌آمدند. اگر ۲۳ اوت همه با هم حمله کرده بودند ممکن بود مسیر تاریخ عوض شود. در ساعات بعدازظهر، فون کلوک، که متوجه اشتباهش شده بود، به دو سپاه میانی دستور داد انگلیسی‌ها را سر جایشان نگه دارند تا سپاه‌های جانبی برای حمله‌گازانبری و امحای آن‌ها

وارد شوند. پیش از آن زمان تغییری اساسی بر نقشه انگلیسی‌ها تحمیل شد.

هنری ویلسن از نظر فکری همچنان با شهابی قرون وسطایی در طرح ۱۷ پیش می‌تاخت، غافل از این که در این وضعیت به اندازه تیروکمان کاربرد دارد. مانند ژوفر، که شش ساعت پس از دریافت گزارش دولانگل درباره فاجعه در آردن همچنان بر تهاجم مصرّ بود، ویلسن هم حتی پس از اجبار به رهاکردن خط کانال اشتیاق به تهاجم در روز بعد داشت. «محاسبه‌ای دقیق» انجام داده و نتیجه گرفته بود «ما فقط یک سپاه و یک لشکر سوار (احتمالا دو سپاه) در برابر داشتیم.» فرنچ و ماری را «ترغیب ۷۳») کرد که چنین است، با این نتیجه که «من اجازه یافتم دستوراتی برای حمله روز بعد بنویسم.» ساعت هشت شب، درست وقتی کار را تمام کرد، تلگرامی از ژوفر، که به انگلیسی‌ها اطلاع داد اکنون شواهد متعدد نشان می‌دهد توان دشمن در مقابل آن‌ها سه سپاه و دو لشکر سوار است، آن را باطل کرد. (۷۴) این از ترغیب ویلسن قوی‌تر بود و یکسره به فکر تهاجم پایان داد. خبرهای بدتری در راه بود.

ساعت یازده شب ستوان اسپیرز، افسر رابط بریتانیا در ستاد ارتش فرانسه، که سراسیمه از ستاد ارتش پنجم آمده بود، این خبر تلخ را آورد که ژنرال لانرزاک نبرد را متوقف کرده و ارتش پنجم را به خطی پشت نیروی اعزامی بریتانیا عقب کشیده است. ناراحتی و رنجش اسپیرز از تصمیمی که بدون مشورت با انگلیسی‌ها و اطلاع آن‌ها گرفته شده همانند سرهنگ آدلبر بود از تصمیم پادشاه بلژیک که به آنتورپ عقب‌نشینی کند. در روایتی که اسپیرز هفده سال بعد نوشته است، این احساس همچنان به چشم می‌خورد.

عقب‌نشینی لائرزاک نیروی انگلیسی را در هوا رها می‌کرد و آن را در معرض خطری فوری قرار می‌داد. در جلسه‌ای پراضطراب تصمیم گرفته شد نفرات را فوراً و به محض آماده‌شدن و ابلاغ دستورالعمل‌ها به جبهه، عقب بکشند. تأخیری که به از دست رفتن جان آدم‌ها انجامید به سبب انتخاب عجیب محل ستاد سپاه اسمیت‌دورین بود. این ستاد در خانه ییلاقی ساده‌ای با اسم پرمطراق «شاتو دو لا روش سورلابرویر» قرار داشت، کلبه‌ای بدون ارتباط تلگرافی یا تلفنی در جاده فرعی روستایی پرتی که طی روز هم پیدا کردنش دشوار بود، تا چه رسد به نصفه‌شب. (۷۵) حتی مارلبورو و ولینگتن، که ستادهایی مناسب‌تر کنار راه اصلی و هرچند کم‌تر عالیجنابانه را برای خود کسر شأن نمی‌دانستند، یکی در کلیسا مستقر شد و یکی در میخانه. دستورهای خطاب به اسمیت‌دورین را باید با اتومبیل می‌بردند و تا ساعت سه بعد از نیمه‌شب به دست او نرسید، در حالی که سپاه هیگ، که در نبرد شرکت نداشت، تلگرافی و یک ساعت زودتر دستور گرفت و توانست برای عقب‌نشینی آماده شود و پیش از سپیده‌دم راه بیفتد.

زمانی که دو سپاه جانبی آلمان از راه رسید، حمله تجدید شد و عقب‌نشینی سپاه دوم، که تمام روز زیر آتش بود، بار دیگر زیر آتش شروع شد. در آن اغتشاش، یک گردان هیچ‌گاه دستوری دریافت نکرد و به جنگ ادامه داد تا محاصره شد و تقریباً تمام نفراتش کشته، زخمی و اسیر شدند. فقط دو افسر و دویست سرباز گریختند.

برای نخستین سربازان بریتانیایی، که پس از جنگ کریمه^{۱۷۲} نخستین بار بود با دشمنی اروپایی نبرد می‌کردند و پس از واترلو نخستین بار بود در خاک اروپا

می‌جنگیدند، نخستین روز نبرد بدین گونه پایان یافت. ناامیدی تلخی بود: هم برای سپاه یکم، که در گرما و خاک به میدان آمده بود و حالا باید بدون شلیک یک تیر عقب‌گرد می‌کرد و می‌رفت؛ و حتی ناکامی بیش‌تری برای سپاه دوم، که از مصاف با دشمنی پرآوازه و مهیب احساس غرور می‌کرد، از برتری نفرات آن و پس‌کشیدن ارتش پنجم فرانسه چیزی نمی‌دانست و نمی‌توانست دستور عقب‌نشینی را درک کند.

برای هنری ویلسن هم، که گناه را به گردن کیچنر و کابینه انداخت که به جای شش لشکر فقط چهار لشکر فرستاده بودند، اسباب ناامیدی «شدید» ی بود. با ناتوانی شگفت‌انگیزی در اذعان اشتباه، که سبب شد سرانجام فیلدمارشال شود، گفت اگر هر شش لشکر حضور می‌داشتند «این عقب‌نشینی پیشروی می‌شد و به جای شکست، پیروزی می‌بود»^{۷۶}.)

اعتماد به نفس و سرخوشی ویلسن به افول گرایید و فرنچ، که در بهترین حالت دمدمی مزاج بود، در اندوه غرق شد. گرچه کمی بیش از یک هفته می‌گذشت که در فرانسه بود، تنش‌ها، اضطراب‌ها و مسئولیت، همراه با رفتارهای جفاکارانه لانرزاک، که در نخستین روز نبرد به سرخوردگی انجامید، علاقه‌اش به فرماندهی را از میان برد. گزارش روز بعد به کیچنر را با پیشنهادی غریب به پایان رساند که نشانه بدی بود از این که به فکر رفتن افتاده: «فکر می‌کنم توجه جدی را باید متوجه دفاع از لوهاور کرد»^{۷۷}.) لوهاور در دهانه رود سن نزدیک صد میل در جنوب پایگاه اولیه انگلیسی‌ها در بولونی است.

این بود نبرد مونس. به عنوان سرآغاز درگیری انگلیسی‌ها در آنچه به جنگ بزرگ شهرت یافت، بعدها هر خصلتی در وجه عظمت به آن اعطا شد و در سلسله یادبودها و بزرگداشت‌های بریتانیا جایی هم‌تراز نبردهای هیستینگز^{۱۷۳} و آژنکور^{۱۷۴} یافت. افسانه‌ها ساختند و پرداختند از فرشتگان مونس. تمام مردانی که در آن شرکت داشتند دلیر و تمام مردگانش قهرمان شدند. اعمال هر واحد تا آخرین لحظه و آخرین فشنگ ثبت شد و مونس چنان از ورای پرده مه و دود و غبار شهامت و افتخار درخشیدن گرفت که پیروزی به نظر رسید. بی‌تردید انگلیسی‌ها شجاعانه و خوب، بهتر از بعضی واحدهای فرانسه اما نه بهتر از بسیاری دیگر، جنگیدند؛

نه بهتر از بلژیکی‌ها در هالِن، ارتش الجزایری فرانسه در شارل‌روآ، تیپ ژنرال مانژن در آنه، یا واحدهای دشمن در موارد گوناگون. نبرد، پیش از آن که عقب‌نشینی آغاز شود، نه ساعت به درازا کشید، دو لشکر انگلیسی، ۳۵.۰۰۰ نفر، در آن درگیر بودند، مجموعاً به قیمت جان ۱۶۰۰ انگلیسی تمام شد، و به مدت یک روز مانع پیشروی ارتش فون کلوک شد. طی نبردِ مرزها، که این فقط بخشی از آن بود، ۷۰ لشکر فرانسه، حدود ۱.۲۵۰.۰۰۰ نفر، در زمان و مکان‌های مختلف به مدت چهار روز درگیر بودند. تلفات فرانسه در آن چهار روز به بیش از ۱۴۰.۰۰۰ نفر سرزد، یعنی دو برابر شمار کل نفرات اعزامی بریتانیا به فرانسه در آن زمان.

در پی نبردهای شارل‌روآ و مونس، بلژیک را خاک سفیدی که از فروریختن خانه‌ها به هوا برمی‌خواست پوشانده بود و چاله‌چوله‌های باقیمانده از میدان‌های نبرد در همه‌جا دیده می‌شد. خطی از کاه خاک‌آلود، که سربازان به جای دشت از آن استفاده می‌کردند، همراه با کوله‌پشتی‌های رهاشده و باندهای خونالود روی زخم در خیابان‌ها دیده می‌شد. ویل اروین، خبرنگار امریکایی، نوشت «و بویی که نشنیده‌ام در هیچ کتابی درباره جنگ به آن اشاره شده باشد همه‌جا را گرفته بود — بوی نیم میلیون مرد حمام‌نرفته.... در هر شهری که آلمانی‌ها از آن می‌گذشتند این بو تا روزها همه‌جا را پر کرده بود» (۷۸). بوی خون و دارو و تپاله اسب و اجساد هم با آن درآمیخته بود. قرار بر این بود که واحدها کشتگان‌شان را تا نیمه‌شب به خاک بسپارند، اما اغلب شمار آن‌ها بسیار زیاد و وقت بسیار کم بود، و وقت کم‌تری برای اسب‌های تلف‌شده، که لاشه‌هایشان تا مدت‌های طولانی‌تر روی زمین می‌ماند، باد می‌کرد و متعفن می‌شد. دهقانان بلژیکی را، که پس از عبور ارتش‌ها می‌کوشیدند مزارع را از مرده‌ها پاک کنند، می‌شد دید که مانند نقاشی‌های میله^{۱۷۵} روی بیل‌هایشان خم شده‌اند.

قطعات طرح ۱۷ و تکه‌هایی درخشان از مقررات میدان جنگ فرانسه هم در میان جسد‌ها به حال خود رها شده بود: «... ارتش فرانسه از این پس قانونی جز تهاجم نمی‌شناسد.... فقط تهاجم به نتایج مثبت منتهی می‌شود.»

در میان ویرانه‌های امیدهای بربادرفته‌ی فرانسه، در میان مرزهای زیرپا گذاشته‌ی فرانسه، در حالی که یک ارتش‌هایش یا در حال عقب‌نشینی بودند یا ناامیدانه می‌جنگیدند تا خطی دفاعی را حفظ کنند، ژوفر، که مسئولیت فاجعه نهایتاً متوجه او می‌شد، به طرزی شگفت‌انگیز آرام مانده بود. با مقصر قلمداد کردن مجریان و تبرئه‌ی طراحان توانست اعتماد به نفس تام و تمام خودش و اعتماد بی‌خدشه‌ی فرانسه به خویشتن را حفظ کند – و با این کار لازمه‌ی اساسی و یگانه برای روزهای پرمصیبتی که در پیش بود فراهم آورد. (۷۹)

ژوفر صبح ۲۴ اوت در همان حال که می‌گفت «از شواهد واقعیات گریزی نیست»، به مسیمی گزارش داد ارتش «محکوم به اتخاذ تلقی تدافعی است» و باید با تکیه بر خطوط استحکامات دفاعی‌اش ایستادگی کند و، در حالی که می‌کوشد آلمان را فرسوده کند، منتظر فرصتی مناسب برای از سر گرفتن تهاجم بماند. فوراً به ترتیب دادن خطوط عقب‌نشینی و تجدید گروه‌بندی ارتش‌هایش برای ایجاد بدنه‌ای قادر به تجدید حمله از خطی دفاعی پرداخت که خیال داشت در ناحیه‌ی سُم ایجاد کند. تازگی با تلگرامی از سفیر فرانسه در سن پترزبورگ امیدوار شده بود که آلمانی‌ها هر لحظه ممکن است نیروهایشان را از جبهه‌ی غرب عقب بکشند تا به تهدید روسیه بپردازند، و ژوفر فردای فاجعه‌ای که بر او گذشته بود مشتاقانه منتظر رسیدن صدای غلتک روس بود. آنچه رسید تلگرام رمزآمیز بسیار پیچیده‌ای بود

با این گزارش که «مسائل وخیم استراتژیک» در جبهه پروس شرقی فیصله می‌یابد و نوید «عملیات تهاجمی جدیدی» می‌دهد.

مبرم‌ترین کار ژوفر، پس از تجدید سازمان خطوط جبهه، یافتن علت ناکامی بود. بی‌کم‌ترین درنگ از هر نوعی، آن را در «کوتاهی شدید از سوی فرماندهان» یافت. شماری از آن‌ها درواقع زیر بار مسئولیت عظیم فرماندهی خرد شده بودند. وقتی طی بحرانی‌ترین مرحله نبرد سپاه سوم در مقابل دروازه شارل‌روا هرچه گشتند نتوانستند فرمانده آن را پیدا کنند، یک ژنرال توپخانه ناچار به جای او نشست. در نبرد آردن، ژنرال یک لشکر سپاه پنجم خودکشی کرد. انسان‌ها نیز مانند طرح‌ها در برابر عناصری که در مانورها وجود ندارد – خطر، مرگ و مهمات واقعی – جایز الخطا از آب درمی‌آیند. اما ژوفر، که اهل اذعان به خطاپذیری طرح نبود، برای خطای انسان‌ها نیز جایی نمی‌گذاشت. نام تمام ژنرال‌هایی را خواست که ضعف یا عدم کفایت نشان داده بودند و بی‌رحمانه لیست افسران منتظر خدمت را هرچه توانست طولانی‌تر کرد.

او هم، که مانند هنری ویلسن خطا در نظریه یا استراتژی را قبول نداشت، فقط می‌توانست ناکامی تهاجم را، «به‌رغم برتری عددی که گمان می‌کردم برای ارتش‌هایمان فراهم کرده باشم»، به «کمبود شور تهاجمی» نسبت دهد. بهتر می‌بود به جای «کمبود» می‌گفت «زیادبود». در مورانژ در لورن، در روسینیول در آردن، در تامین در کنار رود سامبر، نه کمبود بلکه افراط در تهور بود که سبب شکست فرانسه شد. ستاد عالی عملیات در «یادداشتی برای تمام ارتش‌ها»، که یک روز پس از هزیمت صادر کرد، «کمبود» را به «درک نادرست» از روحیه تهاجمی تصحیح کرد. یادداشت می‌گفت مقررات میدان جنگ «درست فهمیده نشده یا بد

به کار بسته شده است». حملات پیاده‌نظام از فاصله‌ای بسیار دور و بدون پشتیبانی توپخانه شروع شد و در نتیجه آتش مسلسل تلفاتی داد که قابل اجتناب می‌بود. از این به بعد، زمین پس از اشغال «باید بی‌درنگ سازمان یابد و سنگرکشی شود». «خطای بزرگ» فقدان هماهنگی بین توپخانه و پیاده‌نظام بود که به‌عنوان «ضرورتی حتمی» باید اصلاح شود. توپ‌های ۷۵ میلی‌متری باید با حداکثر بُرد شلیک کنند. «و بالاخره این که باید مثل دشمن از هواپیما برای هدایت آتش توپخانه استفاده کنیم.» نقایص نظامی فرانسه هرچه باشد، بی‌میلی به یاد گرفتن از تجربه – دست کم در زمینه تاکتیک – یکی از آن‌ها نبود.

حتی روز ۲۴ اوت، که رکن دوم دست به افشای نکته‌ای تکان‌دهنده زد، ستاد عالی در یافتن علل ناکامی خودش در زمینه استراتژی با همان سرعت عمل نکرد: کاشف به عمل آمد هر سپاه فعال دشمن سپاه احتیاطی به دنبال دارد که شماره همان سپاه روی آن است. (۸۰) این نخستین شاهد استفاده از واحدهای احتیاط در خطوط مقدم روشن می‌کرد چگونه آلمانی‌ها توانسته‌اند همزمان در جناح‌های راست و میانی به یک اندازه قوی باشند. اما ژوفر را به فکر نینداخت که طرح ۱۷ ممکن است بر پایه‌ای نادرست بنا شده باشد. بر این عقیده ماند که طرح خوبی بوده که به سبب اجرای ضعیف شکست خورده است. پس از جنگ وقتی برای تحقیق و تفحص در علت فاجعه‌ای که راه را بر اشغال فرانسه گشود به پارلمان احضار شد، نظرش را درباره نظریه ستاد ارتش پرسیدند که هرچه جناح راست آلمان قوی‌تر باشد برای فرانسه بهتر است.

ژوفر پاسخ داد «اما من هنوز همین‌طور فکر می‌کنم. شاهدش این است که نبرد مرزهای ما درست برای همین منظور طراحی شد و اگر موفق می‌شد، راه ما را باز

می کرد.... علاوه بر این، اگر ارتش‌های چهارم و پنجم خوب جنگیده بودند، موفق می‌شد. اگر خوب جنگیده بودند، به معنی نابودی کل پیشروی آلمان بود ۸۱ («).

در صبح تاریک اوت ۱۹۱۴ وقتی عقب‌نشینی شروع شد ژوفر بیش‌تر ارتش پنجم و عمدتاً فرمانده آن را مقصر می‌شناخت تا ارتش چهارم را. گرچه خباثت انگلیسی‌ها هم روی ژنرال لانرزاک متمرکز شده بود، سرانجام سخنگویی ناشناس از سوی ارتش بریتانیا اعلام کرد روز ۲۳ اوت تصمیم لانرزاک به عقب‌نشینی به جای ضد حمله از «یک سدان دیگر» جلوگیری کرد. همان سخنگو دربارهٔ اصرار پیشین او به تغییر موضع ارتش پنجم از غرب موز به شارل‌روا افزود «شکی نیست این تغییر در نقشه سبب نجات نیروی اعزامی بریتانیا و احتمالاً ارتش پنجم فرانسه از نابودی شد ۸۲ («).

روز ۲۴ اوت فقط تا این حد روشن بود که ارتش‌های فرانسه در حال عقب‌نشینی‌اند و دشمن با قدرتی بی‌امان پیشروی می‌کند. حدود هزیمت تا ۲۵ اوت، که آلمانی‌ها اعلام کردند نامور را با ۵۰۰۰ اسیر گرفته‌اند، برای مردم روشن نشد. این خبر باورنکردنی دنیا را تکان داد. روزنامه تایمز لندن گفته بود نامور محاصره‌ای شش ماهه را تاب می‌آورد؛ چهارروزه سقوط کرد. در انگلستان، که گیج شده بودند، در تلاش برای کوچک جلوه‌دادن واقعه گفتند سقوط نامور «کلا وضعیت نامساعد محسوسی تلقی می‌شود... و احتمال پایان سریع جنگ به نحوی قابل ملاحظه تقلیل یافته است ۸۳ («).

این که چقدر کاهش یافته و تا پایان جنگ چقدر فاصله است کسی نمی‌دانست. کسی خبر نداشت از نظر شمار نفرات درگیر و درصد و شماره تلفات در مقایسه با نبردی طی مدت زمان مشابه، بزرگ‌ترین نبرد جنگ به پایان رسیده است. هنوز هیچ کس نمی‌توانست عواقب آن را پیش‌بینی کند: چگونه اشغال نهایی تمام

بلژیک و شمال فرانسه آلمانی‌ها را مالک قدرت صنعتی هر دو کشور، کارگاه‌های لی‌یژ، زغال‌سنگ بوریناژ، معادن سنگ آهن لورن، کارخانه‌های لیل، رودخانه‌ها و راه‌آهن و کشاورزی خواهد کرد، و چگونه این اشغال، که خواب و خیال‌های آلمان را تحقق می‌بخشید و فرانسه را مصمم می‌کرد تا آخرین ذره جبران و دریافت خسارت بجنجد، راه را بر تمام تلاش‌ها برای صلح همراه با سازش یا «صلح بدون پیروزی» خواهد بست و جنگ را برای چهار سال دیگر به درازا خواهد کشاند.

تمام این حرف‌ها نگاه به گذشته است. روز ۲۴ اوت آلمانی‌ها احساس اعتماد به نفس شدیدی می‌کردند. در برابر خویش فقط ارتش‌هایی شکست‌خورده می‌دیدند؛ نبوغ شلیفین ثابت شده بود؛ پیروزی قاطع در دسترس آلمان به نظر می‌رسید. در فرانسه، رئیس‌جمهور پوانکاره در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «باید فکرمان را هم برای عقب‌نشینی و هم اشغال آماده کنیم. این هم از توهمات دو هفته گذشته. اکنون آینده فرانسه به قدرت مقاومت آن بستگی دارد» (۸۴).

شور به تنهایی کفایت نکرده بود.

۱۵. «قرآقا دارن میان!»

پنجم اوت آلكساندر پالئولوگ، سفير فرانسه در سن پترزبورگ، با اتومبيل از كنار يك فوج قزاقِ عازم جبهه می گذشت. ژنرال فوج وقتی پرچم فرانسه را روی اتومبيل سفير دید از روی اسب خم شد، او را در آغوش گرفت و استدعا کرد اجازه دهد نفراتش از برابر ایشان رژه بروند. وقتی پالئولوگ رژه سربازان را با حالتی رسمی از اتومبيل تماشا می کرد، ژنرال در میان فرمان های نظامی به نفرات صف حرف هایی دلگرم كننده هم خطاب به سفير فریاد می کرد: «آن پروسی های كثافت را نابود می كنیم!.... پروس بی پروس، آلمان بی آلمان!.... ویلهلم را به سنت هلن^{۱۷۶} می فرستیم!» با پایان رژه، درحالی كه شمشیرش را تكان می داد و رزمجویانه فریاد می زد «ویلهلم به سنت هلن!» به تاخت در پی سربازانش رفت.

روس ها، كه مناقشه شان با اتریشی ها به درگرفتن جنگ كمك کرده بود، از فرانسه بابت حفظ اتحاد سپاسگزار بودند و بسیار میل داشتند با حمایت از نقشه فرانسه به همین اندازه وفاداری نشان دهند. تزار بنا به وظیفه ناچار شد با ژست تهوری بیش از احساس واقعی اش بگوید «هدف اصلی ما نابودی ارتش آلمان است؛»^۲» به فرانسویان اطمینان داد عملیات علیه اتریشی ها را «ثانوی» می داند

و به گراندوك دستور داده است «به هر قیمتی شده در اسرع وقت راه رسیدن به برلن را باز كند.»

به رغم رقابت شدید سوخوملینوف، كه این پست را برای خودش می خواست، گراندوك در آخرین روزهای بحران فرمانده كل قوا شد. در انتخاب میان این دو،

حتی رژیم روسیه در آخرین روزهای خاندان رومانوف تا آن اندازه دیوانه نبود که سوخوملینوف متمایل به آلمان را برای هدایت جنگی علیه آلمان انتخاب کند. اما وزیر جنگ ماند.

از لحظه شروع جنگ، فرانسوی‌ها، که مطمئن نبودند روسیه به وعده وفا کند، شروع به تشویق متحدشان کردند که عجله کند. پائولوگ ۵ اوت در باریابی به حضور تزار گفت «از اعلیحضرت استدعا دارم به ارتش امر بفرمایند فوراً دست به تهاجم بزنند و الا این خطر وجود دارد که ارتش فرانسه از پا درآید»^۳ («»). پائولوگ، که به دیدار با تزار قانع نبود، به سراغ گراندوک رفت و او به سفیر اطمینان داد طبق قولی که برای روز پانزدهم بسیج داده شده، قصد دارد بدون صبرکردن برای تجمع تمام ارتش روز ۱۴ اوت دست به تهاجمی پر قدرت بزند. گراندوک، که به عادات کلامی بی‌مدارا، و گاه غیرقابل چاپ، شهرت داشت، درجا پیامی با حال و هوای دلاوری قرون وسطایی خطاب به ژوئر تقریر کرد. در تلگرامش نوشت «با ایمان قاطع به پیروزی» به‌سوی دشمن پیش خواهد رفت و در کنار بیرق خویش پرچم جمهوری فرانسه را هم، که ژوئر در مانور ۱۹۱۲ به او داده بود، در اهتزاز نگاه خواهد داشت. (۴)

این که بین وعده داده‌شده به فرانسوی‌ها و تدارک برای اجرای آن شکافی وجود دارد کاملاً بدیهی بود و شاید سبب اشکی بود که گویا گراندوک وقتی فرمانده کل قوا شد ریخت. به گفته یکی از همکارانش، «برای این وظیفه هیچ آمادگی نداشت و از قول او نقل کرده‌اند پس از دریافت فرمان امپراتور، مدتی اشک ریخت، زیرا نمی‌دانست چگونه از پس این تکلیف برخواهد آمد»^۵ («»). گراندوک، که به نظر یک مورخ سرآمد امور نظامی روسیه برای این شغل «از هر حیث مبرز بود»،

شاید بیش‌تر برای روسیه و دنیا گریسته باشد تا برای خودش. ۱۹۱۴ حال و هوایی داشت که هرکس احساسش می‌کرد برای حال و روز بشریت لرزه به اندامش می‌افتاد. حتی از چشم جسور و محکم‌ترین آدم‌ها اشک جاری می‌شد. مسیمی، وزیر جنگ فرانسه، ۵ اوت هنگام افتتاح جلسه کابینه با سخنرانی آکنده از دلیری و اطمینان ناگهان حرفش را قطع کرد، سرش را میان دو دست گرفت و چنان گریست که قادر به ادامه صحبت نبود. وینستون چرچیل هنگامی که برای نیروی اعزامی آرزوی موفقیت و پیروزی می‌کرد، وقت وداع با هنری ویلسن «به گریه افتاد و چنان اشک ریخت که نتوانست جمله‌اش را تمام کند». (۶) بارقه‌ای از همین عاطفه در سن پترزبورگ هم احساس می‌شد.

همکاران گراندوک پشتیبانانی خیلی ثابت‌قدم نبودند. در ۱۹۱۴ رئیس ستاد ارتش ژنرال یانوشکویچ بود، مردی چهل و چهار ساله با سیل سیاه و موی سیاه مجعد که وجه مشخصه‌اش ریش نگذاشتن بود و وزیر جنگ می‌گفت «هنوز بچه است.» یانوشکویچ، که بیش‌تر درباری بود تا سرباز، در جنگ با ژاپن شرکت نکرد، گرچه با تزار نیکولای دوم در یک واحد گارد خدمت کرده بود، که دلیل خوبی برای ترفیع به حساب می‌آمد. فارغ‌التحصیل و بعدها فرمانده دانشکده ستاد بود و در وزارت جنگ خدمت کرد و وقتی جنگ در گرفت سه ماه نمی‌شد رئیس ستاد ارتش بود. مانند ولیعهد آلمان کاملاً از معاونش حرف‌شنوی داشت: ژنرال دانیلوف عبوس، ساکت، پرکار و شدیداً انضباطی که مغز ستاد ارتش به حساب می‌آمد. رئیس پیشین ستاد ارتش، ژنرال ژیلینسکی، ترجیح داد از این سمت معاف شود و از سوخوملینف خواست او را به فرماندهی ناحیه نظامی ورشو منصوب کند و اکنون، پس از گراندوک، بالاترین فرمانده در گروه ارتش شمال غربی در ناحیه سرحدی در جبهه مقابل آلمان بود. در جنگ روسیه و ژاپن خدمت بارزی نکرد، اما در مقام رئیس ستاد ارتش ژنرال کوروپاتکین اشتباه مشخصی هم از او سرنزد و با جان به

دربردن از آن ماجرای کم‌افتخار توانست بی‌محبوبیت شخصی یا استعداد نظامی در رده‌های بالا باقی بماند.

روسیه برای تحقق زمان حمله زودرسی که به فرانسوی‌ها قول داده بود، تلاشی نکرد. در آخرین لحظات دست به سرهم‌بندی زدند. دستور طرحی برای «بسیج بلندمدت» داده شد که برای چند روز جلوافتادن، چند مرحله از آن را زدند. سیل تلگرام‌هایی از پاریس، که با فصاحت و بلاغت شخص سفیر فرانسه ابلاغ می‌شد، همچنان فشار می‌آورد. روز ۶ اوت فرامین ستاد ارتش روسیه می‌گفت آمادگی «برای تهاجمی پرتوان علیه آلمان در نزدیک‌ترین زمان ممکن به منظور تقلیل فشار بر مواضع فرانسه» ضرورت دارد، «اما البته فقط وقتی قوای کافی تدارک دیده شده باشد.» اما در ۱۰ اوت قید «قوای کافی» را برداشتند. طبق دستورات آن روز «طبیعتاً وظیفه ماست از فرانسه با توجه به تمهیدات آلمان برای واردآوردن ضربه به فرانسه حمایت کنیم. این حمایت باید به شکل پیشروی در اسرع وقت در مقابل آلمان از طریق حمله به نیروهای باقیمانده آن در پروس شرقی باشد.» به ارتش‌های یکم و دوم دستور داده شد برای پیشروی روز چهاردهم برنامه (یعنی ۱۳ اوت) «در موضع» باشند، هرچند باید بدون خدمات تدارکات، که تا روز بیستم برنامه (۱۹ اوت) کاملاً تمرکز نمی‌یافت، شروع کنند. (۷)

مشکلات سازماندهی عظیم بود؛ اساس مسئله، همچنان که گراندوک یک بار به پوانکاره اعتراف کرد، این بود که در امپراتوری پهناوری مانند روسیه وقتی دستوری داده می‌شد هیچ‌گاه کسی مطمئن نبود ابلاغ شده است. کمبود سیم تلفن و تجهیزات تلگراف و تلگرافچی آموزش‌دیده ارتباط مطمئن یا سریع را ناممکن می‌کرد. کمبود حمل و نقل موتوری هم از سرعت روسیه می‌کاست. سال ۱۹۱۴ ارتش ۴۱۸ وسیله حمل و نقل موتوری، ۲۱۹ نفربر و دو آمبولانس موتوری

داشت. (اما شماره هواپیماهایش به ۳۲۰ فروند می‌رسید.) در نتیجه، تدارکاتی که از قطار پیاده می‌شد در گرو حمل و نقل اسبی بود.

تدارکات در بهترین حالت در معرض خطر بود. شهادت‌های محاکمات بعد از جنگ با ژاپن پرده از رشوه و حق و حساب‌هایی برداشت که مانند شبکه نقب موش‌ها زیر ارتش گسترده بود. حتی وقتی فرماندار مسکو، ژنرال رینبوت، به جرم رشوه‌خواری در واگذاری مقاطعه‌های ارتش محکوم شد و به زندان افتاد، هنوز تا آن حد نفوذ شخصی داشت که نه تنها بخشودگی بگیرد، بلکه به سمتی جدید گمارده شود. (۸) گراندوک در نخستین دیدارش در مقام فرمانده کل قوا با اعضای سر رشته‌داری ارتش به آن‌ها گفت «آقایان، دزدی نه‌۹».

یک همراه سنتی دیگر جنگ، یعنی ودکا، هم ممنوع شد. در آخرین بسیج ۱۹۰۴ سربازها تلوتلوخوران وارد می‌شدند و آمادگاه‌های نظامی آشغال‌دانی‌هایی پر از آدم پاتیل بیهوش و بطری‌های شکسته بود و یک هفته طول کشید تا اوضاع را مرتب کنند. اکنون که فرانسوی‌ها هر روز تأخیر را موضوع مرگ و زندگی می‌دانستند، روسیه الک را طی مدت بسیج موقتاً ممنوع کرد. هیچ چیز نمی‌توانست تا این حد شاهد عملی و نشانه صداقت روسیه در توجه به درخواست فرانسه برای شتاب کردن باشد، اما دولت در اقدامی شتابزده، که مشخصه طرز اداره امور در اواخر رژیم رومانوف بود، طی فرمان ۲۲ اوت ودکا را در سراسر دوره جنگ ممنوع اعلام کرد. از آن جا که فروش ودکا در انحصار دولت بود، این فرمان یک سوم عایدات دولت را از میان می‌برد. یکی از اعضای متحیر دوما نظر داد همه می‌دانند دولت‌های درگیر جنگ می‌کوشند با یک رشته عوارض و مالیات عایدات را افزایش دهند، «اما طی تاریخ هرگز دولتی در زمان جنگ از منبع اصلی درآمدش صرف

نظر نکرده است.۱۰(«).

در انتهای روز پانزدهم، ساعت یازده یک شامگاه زیبای تابستانی، گراندوک پایتخت را به قصد ستاد میدان عملیات در بارانوویچی، تقاطعی در خط آهن مسکوورشو، که با جبهه های آلمان و اتریش فواصلی تقریباً مساوی داشت، ترک کرد. او و اعضای ستادش و خانواده هایشان در گروه هایی ساکت در سکوی ایستگاه راه آهن سن پترزبورگ جمع شده بودند و منتظر بودند تزار برای وداع با فرمانده کل قوا وارد شود. اما حسد ملکه مانع مرحمت شد و تزار نیامد. با صدای آرام خدا حافظی کردند و دعا خواندند؛ مردان در سکوت در قطار نشستند و راه افتادند.

پشت جبهه تلاش برای گردآوری ارتش‌ها همچنان ادامه داشت. سواره‌نظام شناسایی روسیه قلمرو آلمان را از روز اول جنگ می‌کاوید. این دست‌اندازی‌ها بیش از آن که در نفوذ به آن سوی حائل آلمانی‌ها موفقیتی داشته باشد بهانه‌ای برای عنوان‌های درشت روزنامه‌های آلمان و داستان‌سرایی‌هایی درباره وحشیگری قزاق‌ها شد. چهارم اوت نشده در فرانکفورت در انتهای غربی آلمان افسری شایعاتی شنید که ۳۰.۰۰۰ پناهنده پروسی برای سکونت وارد آن شهر می‌شوند. (۱۱) درخواست نجات پروس شرقی از چنگ خیل اسلاوها نمی‌گذاشت ستاد ارتش آلمان بکوشد تمام فعالیت‌های نظامی‌اش را بر فرانسه متمرکز کند.

سحرگاه ۱۲ اوت واحدی از ارتش یکم به فرماندهی ژنرال رینکامپف، شامل یک لشکر سوار به فرماندهی ژنرال گورکو با پشتیبانی یک لشکر پیاده، قبل از پیشروی اصلی، هجوم به پروس شرقی را آغاز کرد و شهر مارگرابوا در پنج میلی آن سوی مرز را گرفت. سواران روس شلیک‌کنان از حومه شهر به داخل آن تاختند و به میدان خالی آن که رسیدند دیدند شهر بی‌دفاع است و نفرات آلمانی محل را تخلیه کرده‌اند. مغازه‌ها بسته بود، اما اهالی شهر از پنجره تماشا می‌کردند. ساکنان روستاها انگار طبق قرارومداری پیش از ورود واحدهای روس از هرگونه درگیری با شتاب می‌گریختند. صبح روز اول روس‌ها دیدند ستون‌های دود سیاه در مسیرشان به هوا می‌خیزد. وقتی نزدیک‌تر شدند دریافتند دود نه از خانه و مزرعه‌هایی که صاحبانشان پیش از فرار به آتش کشیده باشند، بلکه از کپه‌های گاه است که به‌عنوان علامت جهت ورود مهاجمان آتش زده‌اند. نشانه تمهیدات برنامه‌ریزی شده آلمانی‌ها در همه جا دیده می‌شد. بالای تپه‌ها برج‌های دیدبانی چوبی ساخته بودند. به پسرهای روستایی بین دوازده تا چهارده ساله دوچرخه داده بودند تا نقش قاصد بازی کنند. سربازان آلمانی، که برای خبرگرفتن گماشته شده بودند، لباس دهقانان و حتی زنان روستایی پوشیده بودند. گروه اخیر را، قاعدتاً طی عملیات غیرنظامی، از لباس زیر آن‌ها که دولت به سربازان می‌داد، شناختند؛ اما احتمالاً

بسیاری از آن‌ها هیچ‌گاه گرفتار نشدند، زیرا همچنان که ژنرال گورکو با تأسف اذعان کرد، غیرممکن است بتوان دامن هر زنی در پروس شرقی را بالا زد^{۱۲۷}.)

با دریافت گزارش ژنرال گورکو از شهرهای خالی از سکنه و فرار جماعت و این نتیجه‌گیری که آلمانی‌ها تا این‌جا برنامه‌ای برای مقاومت جدی در شرق پایگاهشان در ویستول ندارند، ژنرال رنکامپف مشتاق‌تر شد پیش‌تازد و کم‌تر در فکر تدارکات ناقصش بود. رنکامپف، افسری شصت و یک ساله با هیکل خوش‌تراش و خوش‌بنیه با نگاه مستقیم و سیلی مایه‌دار که دو طرف آن را به بالا تاب می‌داد، به شهامت، مصمم‌بودن و مهارت تاکتیکی در قیام مش‌زنان چین^{۱۷۷}، به‌عنوان فرمانده لشکر سوار در جنگ روسیه و ژاپن، و به‌عنوان فرمانده قوای اعزامی تنبیهی چیتا، که بی‌رحمانه بقایای انقلاب ۱۹۰۵ را ریشه‌کن کرد، شهرت داشت. تبار آلمانی او اندکی بر قابلیت نظامی‌اش سایه می‌انداخت، همین‌طور مخمصه‌ای که، به گفته ژنرال گورکو، «به آبروی او لطمه جدی زد»، اما چندوچون آن روشن نشد. طی هفته‌های بعد گرچه رفتار عجیبش یادآور این عوامل بود، همکاران او در وفاداری‌اش به روسیه تردید نکردند.

ژنرال رنکامپف با نادیده‌گرفتن هشدارهای ژنرال ژیلینسکی، فرمانده گروه ارتش شمال غرب که از ابتدا بدبین بود، و با شتاب‌دادن به تمرکز سه سپاه و پنج و نیم لشکر سوار، روز ۱۷ اوت دست به حمله زد. ارتش یکم او با ۲۰۰.۰۰۰ نفر در پهنه‌ای ۳۵ میلی در دو سوی جنگل رومینتن از مرز عبور کرد. هدفش رسیدن به گذرگاه اینستربورگ در ۳۷ میلی مرز، یا حدود سه روز راه با آهنگ راه‌رفتن روس‌ها بود. گذرگاه تکه‌زمینی بود باز با حدود ۳۰ میل پهنای بین منطقه استحکامات کونیگسبرگ در شمال و دریاچه‌های مازورنی در جنوب شامل دهکده‌هایی کوچک و مزرعه‌هایی بزرگ بدون حصار و چشم‌اندازهایی گسترده از فراز تپه‌ها. ارتش

یکم با ورود از این جا با قوای اصلی آلمانی درگیر می شد تا ارتش دوم به فرماندهی ژنرال سامسونوف، با دورزدن مانع دریاچه در جنوب، سرمی رسید تا ضربه نهایی را به پهلوی و پشت آلمان بزند. قرار بود ارتش های روسیه در ناحیه آلمشتاین به جبهه ای واحد پیوندند.

خط مورد نظر ژنرال سامسونوف همسطح آلمشتاین بود و ۳۴ میل تا مرز فاصله داشت، یعنی سه روز و نیم الی چهار روز راهپیمایی، اگر اوضاع خوب پیش می رفت. اما میان این نقطه شروع و هدف بزرگ او احتمال خطرات بزرگ متعدد – که کلاوزویتس «اصطکاک ها» ی جنگ می نامید – وجود داشت. به سبب نبود راه آهن شرقی غربی بین لهستان روسیه و پروس شرقی، ارتش سامسونوف نمی توانست تا دو روز پس از ارتش رنکامپف از مرز بگذرد و تا این جا یک هفته راهپیمایی تا رسیدن به مرز فاصله داشت. خط راهپیمایی اش در راه های شنی از میان زمین های بایر با جنگل و بیشه های پراکنده، که شماری اندک دهقان فقیر لهستانی در آن ها ساکن بودند، می گذشت. با ورود به سرزمین دشمن، منابعی اندک برای غذا و علیق پیدا می شد.

ژنرال سامسونوف، برخلاف رنکامپف، تازه وارد منطقه شده بود و با نفرات و افسران اش آشنایی نداشت. سال ۱۸۷۷ در هجده سالگی با ترک ها جنگیده بود؛ در چهل و سه سالگی ژنرال شد؛ در جنگ روسیه و ژاپن او هم فرمانده لشکر سوار بود؛ از سال ۱۹۰۹ شغلی نیمه نظامی به عنوان فرماندار ترکستان داشت. در پنجاه و پنج سالگی، وقتی جنگ درگرفت، در قفقاز در مرخصی استعلاجی بود و تا ۱۲ اوت به ورشو و ستاد ارتش دوم نرسید. ارتباطات ارتش او و ارتش رنکامپف، و نیز با ستاد ژیلینسکی در پشت جبهه، که قرار بود هردو را هماهنگ کند، درهم و برهم بود. دقت در زمان بندی در هر موردی جزو خصایص بارز روس ها نبود. ستاد کل

ارتش روسیه هنگام مانورهای ماه آوریل با فرماندهان و افسرانی که قرار بود در ماه اوت وارد میدان جنگ شوند به مشکلات اسفبار وقوف پیدا کرده بود. گرچه طی تمرین‌ها، که سوخوملینف نقش فرمانده کل را ایفا می‌کرد، روشن شد ارتش یکم زودتر از موقع حرکت کرده است، وقتی جنگ در گرفت همان برنامه را بدون تغییر به اجرا گذاشتند. با احتساب دو روز برای راه‌افتادن رنکامپف و چهار روز برای راهپیمایی سامسونوف، طی دوره‌ای شش روزه ارتش آلمان فقط با یک ارتش روسیه رودررو بود.

هفدهم اوت دو لشکر سوار ژنرال رنکامپف، که حافظ پهلوی راست و چپ او بودند، دستور داشتند نه‌تنها مراقب پیشروی‌اش باشند، بلکه هر دو شاخه راه‌آهن را برای جلوگیری از عقب‌نشینی تجهیزات متحرک آلمان قطع کنند. روس‌ها، که عرض خط‌آهن خود را برای دفاع در برابر یورش تعمداً متفاوت از آلمان انتخاب کرده بودند، نمی‌توانستند از تجهیزات خودشان استفاده کنند یا از شبکه ذیقیمت پروس شرقی بهره بگیرند، مگر این که قطارهای آلمان را تصرف می‌کردند. طبیعی بود آلمانی‌ها تجهیزات متحرک چندانی برای تصرف باقی نگذاشته باشند. ارتش روسیه با هرچه بیش‌تر فاصله‌گرفتن از پایگاهش و ورود به سرزمین دشمن ناگهان از بُرد خط تدارکات اسبی و غیرمجهزش فراتر رفت. در ارتباطات، روس‌ها، که برای ایجاد خطوط جدید سیم نداشتند، نیازمند خطوط تلگراف و دفترهای آلمانی‌ها بودند، و وقتی دیدند این‌ها تخریب شده، متوسل به فرستادن پیام‌های کشف با بی‌سیم شدند، زیرا ستادهای واحدها رمز و متخصص کشف رمز نداشتند. (۱۳)

بیش‌تر نیروی هوایی را به جبهه اتریش فرستاده بودند و کم‌تر کار شناسایی و جهت‌دادنی به توپخانه با هواپیما انجام می‌شد. سربازان روسی، که نخستین بار بود هواپیما می‌دیدند، به‌سوی هر پرنده‌ای تیر می‌انداختند، زیرا خیال می‌کردند اختراعی هوشمندانه مانند ماشین پرنده فقط می‌تواند کار آلمانی‌ها باشد. سربازها مقادیری نان سیاه و چای مصرف می‌کردند که – روشن نیست چرا – می‌گفتند سبب می‌شود بدنشان بوی اسب بگیرد. (۱۴) سربازان روسی مسلح به سرنیزه‌ای چهارپر بودند که وقتی روی تفنگ نصب می‌شد به درازی قد یک آدم می‌رسید و در نبرد تن‌به‌تن با سرباز آلمانی امتیاز بود. اما از نظر کارایی و قدرت آتش، و فور توپخانه در واحدهای آلمانی سبب می‌شد دو لشکر آلمان معادل سه لشکر روسیه باشد. (۱۵) نقطه ضعف دیگر روس‌ها تنفر متقابل سوخوملینف به‌عنوان وزیر جنگ و گراندوک در مقام فرمانده کل قوا بود، به‌خصوص که ارتباطات میان جبهه و پشت جبهه به اندازه کافی بد بود و مسئله تدارکات از این هم بدتر. یک ماه از شروع نبرد نگذشته، کمبود گلوله توپ و فشنگ شدید بود و بی‌حالی وزارت جنگ چنان ناامیدکننده بود که ۸ سپتامبر گراندوک ناچار مستقیماً به تزار متوسل شد. گزارش داد در جبهه اتریش باید عملیات را تا تأمین ۱۰۰ گلوله برای هر توپ متوقف کرد. «در حال حاضر برای هر توپ فقط ۲۵ گلوله داریم. لازم می‌بینم از اعلیحضرت درخواست کنم ارسال گلوله را تسریع بفرمایند» (۱۶). (.)

طنین فریادهای «قزاقا دارن میان ۱۷» (!) به خارج از پروس شرقی عزم آلمانی‌ها به رهاکردن این ایالت با حداقل دفاع را سست کرد. ارتش هشتم در پروس شرقی شامل چهار و نیم سپاه، یک لشکر سوار، نفرات پادگان کونیگسبرگ و نفرات داوطلب، حدوداً مساوی شمار هریک از دو ارتش روسیه بود. به دستور مولتکه، رئیس ستاد ارتش آلمان، ارتش هشتم باید از پروس جنوبی و غربی دفاع می‌کرد و نمی‌گذاشت نیرویی قوی‌تر بر آن غلبه کند یا به داخل منطقه دژهای کونیگسبرگ

براند. چنانچه خود را در تهدید نیرویی به مراتب قوی‌تر می‌دید باید به ویستول عقب می‌نشست و پروس شرقی را به دست دشمن رها می‌کرد. چنین فرامینی، به نظر سرهنگ ماکس هوفمان، معاون وقت عملیات ارتش هشتم، با «مخاطراتی روانی برای شخصیت‌های ضعیف ۱۸» همراه بود.

شخصیت ضعیف مورد نظر سرهنگ هوفمان فرمانده ارتش هشتم، سرتیپ فون پریتویتس اوند گافرون، بود. پریتویتس، به‌عنوان آدمی محبوب دربار، سلسله‌مراتب نظامی را با سرعت پیموده بود، زیرا، به گفته یک افسر همکارش، «بلد بود سر میز شام چطور با قصه‌های جالب و شایعات مستهجن سر قیصر را گرم کند»^{۱۹}.) حالا با شصت و چهار سال سن و قطر شکمی زبانزد، نسخه آلمانی فالستاف^{۱۷۸} بود، «ظاهری تأثیرگذار، شدیداً در فکر اهمیت خودش، بی‌رحم، و حتی بی‌نزاکت و خودپسند.» اسمش را «چاقالو» گذاشته بودند، فاقد علایقی فکری یا نظامی بود و اگر می‌توانست هیچ‌گاه زحمت تکان خوردن از جایش به خود نمی‌داد. مولتکه، که او را برای این شغل نامناسب می‌دانست، سال‌ها بیهوده کوشید او را از نامزدی فرماندهی ارتش هشتم بردارد، اما روابط پریتویتس از تلاش رئیس ستاد مؤثرتر بود. حداکثر کاری که از مولتکه برمی‌آمد این بود که معاون خودش، کنت فون والدرزه، را به ریاست ستاد ارتش پریتویتس بگمارد. در ماه اوت، والدرزه گرفتار پیامدهای عمل جراحی بود و به نظر هوفمان «از پس این کار بر نمی‌آمد»، و از آن‌جا که پریتویتس هیچ‌گاه از پس این کار بر نمی‌آمد، هوفمان می‌توانست امیدوار باشد قدرت واقعی هدایت ارتش هشتم در دست باصلاحیت‌ترین فرد، یعنی خودش، قرار گیرد.

روز ۱۵ اوت، وقتی ژاپن اعلام کرد در کنار متفقین قرار می‌گیرد و شماری بزرگ از نیروهای روسیه آزاد شد، نگرانی از سرنوشت پروس شرقی به مرحله‌ای حاد

رسید. دیپلماسی آلمان در دوستیابی یا حفظ دوستان، وظیفه‌ای که هیچ‌گاه از عهده‌اش برنیامد، بار دیگر ناکام شده بود. ژاپن در جنگی اروپایی نظر خویش دربارهٔ بیش‌ترین منافع را داشت و قربانیان چنین سیاستی این را خوب می‌فهمیدند. یوان شی‌کای، رئیس‌جمهور چین، پیش‌بینی کرد «ژاپن از این جنگ استفاده می‌کند تا کنترل چین را به دست گیرد» (۲۰). این حرف ثابت شد و درحالی‌که قدرت‌های اروپایی گرفتارتر از آن بودند تا مانع شوند، ژاپن از فرصت جنگ استفاده کرد تا بیست و یک درخواست خود را بر چین تحمیل کند و به دست‌اندازی‌هایی بر حاکمیت و تمامیت ارضی چین پردازد که تاریخ قرن بیستم را دگرگون کرد. نخستین تأثیر فوری پیوستن ژاپن به متفقین این می‌بود که روسیه نیروهایش را از خاور دور بیرون ببرد. تصور سرازیرشدن خیل اسلاوها آلمانی‌ها را از این‌که دفاع از پروس شرقی فقط به عهدهٔ ارتش هشتم باشد نگران و عصی کرد.

پل لون هيندنبورگ



آلكساندر لون كلوك





پاول ریننکامپف



آرشاویر کوره‌گوریان

كارل فون يولو



ويلهلم، وليعهد آلمان



آنتو فون پلو





ویلهلم دوم



هلموت لورن مولنگه



روپرشت، ولیعهد باواریا



آلبر، پادشاه پروس

ریچمن پوانکاره



ویلهلم سومسون





ئوتو ۋون كاۋسكى



يوزف ۋايسز ۋولفر



پول ماري پير

فرديناند فوش



ژوزف سیمون گالینی



جرج پنجم و نیکولای دوم





ولاديمير سوخوملینوف



نیکولا، درک اعظم روسیه



آleksander ساموئوف

يگ توپ بریتانیایی





توپ هویتزر



سر هنری ویلسن



سر داگلاس ہیگ



سر جان فرنچ

تصویر لرد کچنر بر روی پوستر بسیج نیرو

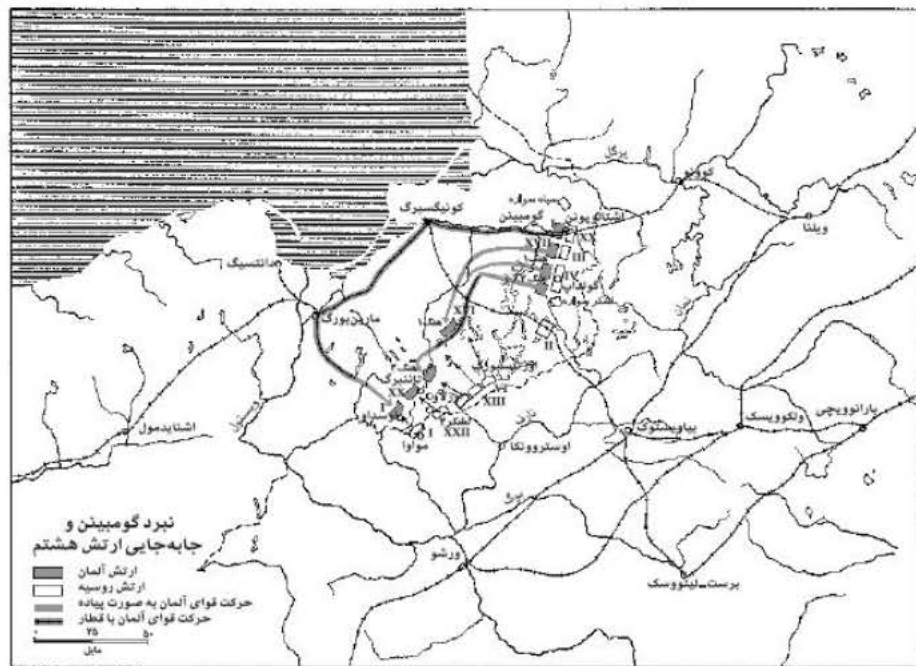




استفاده از ماسک ضدگاز در جنگ جهانی اول

رزمناو گوین





ژنرال فون پریتویتس از همان ابتدا در کنترل فرمانده سپاه یکمش مشکل داشت. ژنرال فون فرانسوا، افسری پنجاه و هشت ساله با چشم‌های درخشان و از تبار هوگنو^{۱۷۹}، بی‌شباخت به معادل آلمانی ژنرال فوش نبود. نفرات سپاه یکم اهل پروس شرقی بودند و فرمانده آن، که مصمم بود نگذارد پای یک اسلاو به خاک پروس برسد، با تندروی‌اش استراتژی ارتش هشتم را به خطر می‌انداخت.

بر پایه محاسبات هوفمان، ارتش هشتم انتظار داشت ارتش رنکامپف ابتدا پیشروی کند، و پیش‌بینی می‌کرد پیش از آن که به گذرگاه اینستربورگ برسد، ۱۹ یا ۲۰ اوت در ناحیه گومینن، حدود بیست و پنج میلی مرز روسیه، با آن نبرد کند. سه سپاه و نیم، شامل سپاه یکم فرانسوا، و یک لشکر سوار برای برخورد با آن اعزام شد. لشکر چهارمی به سوی جنوب رفت تا با ارتش سامسونوف، که به این سو می‌آمد، درگیر شود. شانزدهم اوت ستاد ارتش هشتم به بارتنشتاین نقل مکان کرد تا به گذرگاه اینستربورگ نزدیک‌تر باشد، اما کاشف به عمل آمد فرانسوا پیش‌تر به گومینن رسیده و از آن گذشته است. فرانسوا به تهاجم فوری اعتقاد داشت، درحالی که استراتژی هوفمان این بود که بگذارد ارتش رنکامپف تا آن جا که ممکن است در راهپیمایی دوروزه‌اش جلو بیاید، بر پایه این نظریه که هرچه از پایگاهش دورتر شود آسیب‌پذیرتر است. هوفمان نمی‌خواست آن را متوقف کند، بلکه برعکس می‌خواست بگذارد هرچه زودتر به ناحیه گومینن برسد تا آلمانی‌ها فرصت داشته باشند با آن درگیر شوند و سپس برگردند و به سراغ سامسونوف بروند.

پیشروی ژنرال فرانسوا و برپاکردن ستادش روز ۱۶ اوت در آن سوی گومینن این خطر را پیش آورد که بقیه ارتش هشتم را هم برای حمایت از پهلوی او به دنبال

خود بکشد و به این ترتیب ارتش بیش از توانش گسترش یابد. پريتويتس پيشدستی کرد و همان روز به او دستور داد متوقف شود. فرانسوا با تغير تلفن زد و اعتراض کرد که هرچه نزدیک‌تر به مرز روسیه با دشمن درگیر شود خطر کم‌تری متوجه سرزمین آلمان است. پريتويتس جواب داد قربانی کردن بخشی از پروس شرقی چاره‌ناپذیر است، دستوری کتبی برای فرانسوا فرستاد و یادآوری کرد «فقط او فرمانده» است و بار دیگر پیشروی بیش‌تر را قدغن کرد. فرانسوا دستور را نادیده گرفت. ساعت یک بعدازظهر ۱۷ اوت پريتويتس «در نهایت حیرت» پیامی از فرانسوا دریافت کرد که در اشتالوپون، بیست میل آن‌طرف گومبین و فقط پنج میل تا مرز روسیه، وارد عمل شده است. (۲۱)

آن روز صبح وقتی ارتش رنکامپف با تمام قوا از مرز گذشت، سپاه سوم او، بیش‌تر در نتیجه فقدان هماهنگی تا نقشه قبلی، چندین ساعت پیش از دو سپاه دیگر شروع به پیشروی کرد. وقتی گشتی‌های روسیه جای قوای فرانسوا در اشتالوپون را پیدا کردند فرمان حمله داده شد. نبرد در چند میلی شرق شهر درگرفت. ژنرال فون فرانسوا و ستادش پیشرفت نبرد را از برج کلیسای اشتالوپون تماشا می‌کردند که «در میان تنش اعصاب خردکن»، زنگ‌های کلیسا ناگهان با صدایی مهیب و کرکننده به نواختن درآمد. برج از ارتعاش زنگ‌ها تکان می‌خورد، دوربین روی سه‌پایه‌اش می‌لرزید و افسران خشمگین بارانی از ناسزاهای اصیل آلمانی نثار عضو نگونبخت شورای شهر کردند که احساس کرده بود وظیفه دارد خطر نزدیک شدن روس‌ها را به اطلاع اهالی برساند. (۲۲)

با رسیدن پیام فرانسوا ستاد ارتش هشتم به همین اندازه خشمگین شد. با تلفن و تلگراف به او دستور دادند عملیات را قطع کند و یک سرلشکر برای تأیید دستور

عازم شد. سرلشکر با اعصابی به خرابی اعصاب افسران کنار ناقوس‌ها از پله‌های برج بالا رفت و خطاب به ژنرال فون فرانسوا فریاد کشید «ژنرال فرمانده کل ارتش به شما دستور می‌دهد فوراً نبرد را متوقف کنید و به گومینن عقب بنشینید!» فرانسوا، که از لحن و طرز ابلاغ فرمان عصبانی شده بود، با کلماتی غلبه جواب داد «به اطلاع ژنرال فون پریتویتس برسانید ژنرال فون فرانسوا وقتی روس‌ها را شکست داده باشد به درگیری پایان می‌دهد!»

در همین حین یک تیپ آلمانی با پنج آتشبار توپخانه از جناح راست اعزام شده بود تا از پشت به روس‌ها حمله کند. از آن جا که پیشروی زود هنگام سپاه سوم روسیه، به خصوص لشکر ۲۷ آن که اکنون در اشتالوپونن درگیر نبرد بود، سبب ایجاد شکافی میان آن و دیگر واحدهای روسی مجاور در سمت چپ شده بود، در برابر حمله آلمان بی‌دفاع بود. تیپی که آلمانی‌ها به آن حمله کردند از هم پاشید، نفراش فرار کردند، کل لشکر ۲۷ را به عقب‌نشینی کشاند و ۳۰۰۰ اسیر برای آلمانی‌ها گذاشت. گرچه بقیه ارتش رنکامپف موفق شد به خطی که آن روز هدف تعیین شده بود برسد، لشکر ۲۷ ناچار شد برای تجدید سازمان به مرز برگردد و تمام روز بعد راه را بر پیشروی برنامه‌ریزی شده سایر واحدها بست. فرانسوا، سرشار از احساس خوش موفقیت، همان شب پس از تخلیه اشتالوپونن به گومینن برگشت و شخصاً متقاعد شده بود که نافرمانی فوایدی هم دارد.

ارتش رنکامپف، به‌رغم برخوردن به مانع، حمله‌اش را تجدید کرد. اما خیلی زود در ۱۹ اوت احساس کرد تدارکات ناکافی‌اش ته می‌کشد. فرماندهان سپاه‌ها پانزده میل از مرز خودشان دور نشده بودند که گزارش دادند تدارکات دریافت نمی‌شود و پیام‌هایشان به همدیگر یا به ستاد ارتش نمی‌رسد. گله‌های عظیم و

آشفته‌گاو و گوسفند جمعیت در حال فرار راه‌ها را بند آورده بود. فرار مردم و حرکت سپاه فرانسوا به عقب سبب شد رنکامپف و مقام مافوق او، ژنرال ژیلینسکی، فرمانده جبهه شمال غرب، فکر کنند آلمانی‌ها پروس شرقی را تخلیه می‌کنند. این برای نقشه روس‌ها خوب نبود، زیرا اگر ارتش آلمان زود عقب می‌کشید از نابودی در گازانبر روسیه می‌گریخت. رنکامپف، بیش‌تر برای تشویق دشمن به جلوآمدن و درگیرشدن و فراهم کردن مجال بیش‌تر برای سررسیدن ارتش دوم سامسونوف و واردآوردن ضربه نهایی به پشت جبهه آلمان تا به سبب مشکلات خودش، سرانجام دستور توقف برای روز ۲۰ اوت داد. (۲۳)

ژنرال فون فرانسوا این موقعیت را از خدا می‌خواست. یک بار دیگر با شنیدن بوی نبرد، ۱۹ اوت به ژنرال فون پریتویتس در ستاد ارتش هشتم تلفن زد و دادوبیداد راه انداخت و اجازه خواست به جای ادامه عقب‌نشینی دست به ضدحمله بزند. اصرار کرد فرصتی است طلایی زیرا پیشروی روسیه آشفته و پراکنده است. در توصیفی پراحساس از فرار مردم محلی، تأکید کرد شرم‌آور است بگذارند جای پای پلید اسلاوها زمین پروس را بیالاید. پریتویتس در برابر انتخایی دشوار بود. ارتش هشتم با قصد جنگیدن در آن سوی گومینن، مواضعی حساسی در طول رود آن‌گراپ مهیا کرده بود. اما پیشروی زودهنگام فون فرانسوا نقشه را به هم ریخته بود و او حالا ده میل در آن سوی گومینن در شرق بود. اجازه‌دادن به او، که در آن مکان حمله کند، به معنی پذیرفتن این بود که نبرد دور از خط آن‌گراپ انجام گیرد؛ دو سپاه و نیم دیگر همراه او کشیده می‌شدند و از سپاه بیستم، که اعزام شده بود تا مراقب نزدیک‌شدن ارتش سامسونوف باشد و هر لحظه ممکن بود کمک بخواهد، هرچه بیش‌تر دور می‌افتادند.

از سوی دیگر، منظرهٔ پس کشیدن یک ارتش آلمان بدون نبردی جدی، حتی اگر بیست میل باشد، به خصوص جلو چشم اهالی وحشت زده ناخوشایند بود. هنگامی که آلمانی‌ها دستور توقف ژنرال رنکامپف را شنود کردند تصمیم‌گیری دشوارتر شد. این دستور با بی‌سیم و با رمزی ساده به سپاه روس داده شد و یک استاد ریاضی آلمانی، که به عنوان متخصص رمز همراه ارتش هشتم بود، خیلی راحت آن را باز کرد. (۲۴)

این پرسش مطرح شد: رنکامپف چه مدت توقف خواهد کرد؟ مدت زمانی که آلمانی‌ها آزاد بودند با یک لشکر روسیه بدون حضور دیگری بجنگند سپری می‌شد؛ تا عصر آن روز، سه روز از شش روز گذشته بود. اگر آلمانی‌ها کنار رود آن‌گراپ منتظر رنکامپف می‌ماندند تا به سراغشان بیاید، ممکن بود همزمان میان دو ارتش گیر بیفتند. در همین لحظه از لشکر بیستم خبر رسید ارتش سامسونوف صبح همان روز از مرز گذشته است. لبهٔ دوم گازانبر نزدیک می‌شد. آلمانی‌ها یا باید بی‌درنگ با رها کردن مواضع آماده‌شان در کنار آن‌گراپ با رنکامپف می‌جنگیدند، یا او را می‌گذاشتند و به سوی سامسونوف می‌رفتند. پریتویتس و افسران‌ش راه اول را انتخاب کردند و به فرانسوا گفتند صبح روز بعد، ۲۰ اوت، حمله کند. تنها مشکل این بود که دو سپاه و نیمه را که طبق قرار در کنار آن‌گراپ منتظر بودند، نمی‌شد به موقع راه انداخت تا به او پیوندند.

توپخانهٔ سنگین فون فرانسوا پیش از سحرگاه روس‌ها را به توپ بست و غافلگیر کرد. آتشباری بیش از یک ساعت ادامه یافت. پیاده نظام او در گرگ و میش چهار صبح از میان مزرعه‌های درو شده پیش رفت و به تیررس خطوط روس‌ها رسید. با سرزدن سپیده، شعله‌های نبرد تمام جبهه را فراگرفت. توپخانهٔ صحرایی روس‌ها

خطوط خاکستری پوشان را که پیش می آمدند، گلوله باران کرد و جاده مقابل آن ها ناگهان از اجساد کشتگان خاکستری شد. موج خاکستری دومی یورش برد، نزدیک تر آمد و روس ها می توانستند کلاهخودهای نوک تیز را ببینند. آتشبارها باز شلیک کردند، موج فرونشست و موج دیگری آمد. توپ های روس ها، که برای ۲۴۴ شلیک در هر روز مهمات داشت، حالا ۴۴۰ بار در روز شلیک می کرد. هواپیمایی با صلیب سیاه پیدا شد و مواضع توپخانه آن ها را بمباران کرد. موج های خاکستری همچنان می آمدند. به ۴۵۰ متری رسیده بودند که توپخانه روس ها از نفس افتاد و ساکت شد؛ مهمات ته کشیده بود. دو لشکر فرانسوا لشکر ۲۸ روس ها را تارومار کرد و ۶۰ درصد نفرات آن را از میان برد که عملاً به معنی نابودی است. سواره نظام فرانسوا با سه آتشبار توپخانه اسبی انتهای بی دفاع قوای روسیه را کاملاً زیرورو کرد، سواره نظام روس ها، که توپخانه نداشت پا به فرار گذاشت و آلمانی ها توانستند حمل و نقل پشت جبهه روس ها را بگیرند. این نصیب و قسمت سپاه رنکامپف در منتهی الیه راست بود؛ در میانه و چپ او اوضاع بسیار متفاوت پیش رفت.

این جا روس ها پیش از سحرگاه هشدار صدای توپخانه فرانسوا را شنیدند و منتظر حمله ای ماندند که کم کم در جبهه ای به پهنای ۳۵ میل جلو آمد. در بخش میانی، سپاه هفدهم آلمان تا ساعت هشت صبح، چهار ساعت پس از فرانسوا، به جبهه نرسید و در پهلوی راست آلمان سپاه یکم احتیاط تا ظهر از راه نرسید. سپاه هفدهم را ژنرال اوگوست فون ماکنزن فرماندهی می کرد، یکی دیگر از گروه ژنرال هایی که در ۱۸۷۰ جنگیده بودند و حالا دست کم شصت و پنج سال داشتند. فرمانده سپاه یکم احتیاط ژنرال اوتو فون بلو بود. این ها عصر ۱۹ اوت پشت رود آنگراپ بودند که بی مقدمه دستور رسید صبح روز بعد به تهاجم فرانسوا در آن سوی گومبینن پیوندند. ماکنزن با عجله واحدهایش را جمع کرد و شبانه از رودخانه گذشت و در جاده های آن سو قاطی فراریان، گاری های چهار چرخه و احشام شد. تا

خودشان را جمع و جور کنند و به جایی برسند که با دشمن درگیر شوند، فرصت غافلگیر کردن از دست رفته بود و روس‌ها اول شلیک کردند. گلوله‌باران توپ‌های سنگین برای کسی که هدف باشد نابودکننده است و این یکی از نادر موارد ۱۹۱۴ بود که آلمانی‌ها هدف توپخانه سنگین قرار گرفتند. پیاده‌نظام زمینگیر شد و نفرات آن با صورت روی زمین خوابیدند و جرئت نداشتند سرشان را بلند کنند؛ گاری‌های مهمات منفجر می‌شد، اسب‌های بی‌سوار به این سو و آن سو می‌تاختند. لشکر ۳۵ ماکنزن تا بعد از ظهر زیر آتش توپخانه سنگین درهم شکست. یک گروهان سلاحش را انداخت و فرار کرد؛ بعد یکی دیگر سراسیمه شد؛ بعد تمام یک تیپ، بعد کل کسانی که در دو سوی آن بودند. خیلی زود جاده‌ها و مزارع پر از واحدهایی بود که به عقب جبهه روان بودند. افسران ستاد و صف و خود ماکنزن سوار بر اتومبیل در عرض جبهه به حرکت افتادند و بسیار کوشیدند تا توانستند هزیمت را، که پانزده میل امتداد پیدا کرده بود، متوقف کنند.

در سمت راست ماکنزن از سپاه یکم احتیاط بلو کمکی ساخته نبود، زیرا حتی دیرتر از او شروع کرد و وقتی به منطقه مورد نظر در گولداپ در لبه جنگل رومینتن رسید، ناگهان با روس‌ها درگیر شد. هزیمت سپاه ماکنزن در بخش میانی، پهلوی چپ را بی‌دفاع گذاشت و او نیز ناچار شد هم برای پوشش دادن به عقب‌نشینی ماکنزن و هم برای حفاظت از سپاه خودش پس بکشد. در سمت راست بلو، لشکر سوم احتیاط به فرماندهی ژنرال فون مورگن آخر از همه از آنگراپ راه افتاد و عصر وقتی وارد شد عملیاتی ندید. گرچه آلمانی‌ها عقب‌نشینی‌شان را جبران کردند و روس‌ها در مقابل فرانسوا شدیداً صدمه دیدند، نبرد گومینن در مجموع برای روس‌ها پیروزی بود.

پريتويتس كل عمليات را از دست رفته ديد. چنانچه روس ها با قدرت از ميان جناح درهم شكسته ميانى آلمان دست به تعقيب مى زدند مى توانستند از گذرگاه اينستربورگ بگذرند، ارتش هشتم را دو شقه كنند و سپاه فرانسوا در شمال را وادارند به منطقه استحكامات كونيگسبرگ پناه ببرد، چيزى كه ستاد كل ارتش اكيده هشدار داده بود نبايد اجازه داد اتفاق بيفتد. پريتويتس تنها راه حل براى نجات ارتش هشتم و يكپارچه نگه داشتن آن را عقب نشيني به ويستول ديد. آخرين كلمات مولتكه به او اين بود: «ارتش را دست نخورده نگه داريد. نگذاريد شما را از ويستول بيرون كنند، اما در صورت نياز شديد منطقه شرق ويستول را رها كنيد» (۲۵). پريتويتس، به خصوص پس از گفت و گويى تلفنى با ماكنزن، كه سراسيمگى نفراتش را به روشنى توصيف كرد، احساسش اين بود كه زمان نياز شديد همين حالاست.

ساعت شش آن روز عصر، ۲۰ اوت، به فرانسوا تلفن زد و گفت با وجود موفقيت در ناحيه او، ارتش بايد به ويستول عقب بنشيند. (۲۶) فرانسوا، مبهوت و حيران، شديداً اعتراض كرد و براى پريتويتس دلايلى آورد كه به آنها توجه شود، استدلال كرد روس ها به سبب تلفاتشان نمى توانند فعالانه دست به تعقيب بزنند، و التماس كرد نظرش را عوض كند. وقتى گوشى را گذاشت احساسش اين بود كه پريتويتس كاملاً سرسخت نيست و موافقت كرده درباره آن فكر كند.

در ستاد، در شلوغى آمدورفت هاى پرهيجان و گزارش هاى ضدونقيض، موقعيتى شگفت انگيز رفته رفته روشن شد: تعقيبى در كار نيست. در ستاد ارتش روسيه رنكامپف فرمان تعقيب بين ساعت سه و چهار آن روز بعد از ظهر داده بود، اما با توجه به گزارش پوشش دادن توپخانه سنگين آلماني ها به عقب نشيني ماكنزن، در

ساعت چهار و نیم فرمان را لغو کرد. درحالی که از دامنه شکست آلمان در جناح میانی مطمئن نبود، منتظر ماند. به یک افسر خسته ستاد، که از او اجازه خواست به بستر برود، گفت می تواند دراز بکشد، اما لباسش را درنیاورد. افسر یک ساعتی خوابید و با صدای رنکامپف، که کنار بسترش ایستاده بود و لبخند می زد، بیدار شد: «حالا می توانی لباس را بکنی؛ آلمانی ها قوایشان را پس می کشند ۲۷)».

مورخان امور نظامی، که پس از پایان یک نبرد به زیروبالا کردن آن می پردازند، درباره این اظهارنظر بسیار نوشته اند، به خصوص هوفمان که آن را با شادی موزیانه ای در روایتی نسبتاً تحریف شده نقل می کند. بر این نکته تا حدی درست انگشت می گذارند که وقتی دشمن قوایش را عقب می کشد وقت تعقیب اوست، نه به بستر رفتن. به سبب نتایج عظیم نبرد تاننبرگ، که نبرد گومبینن مقدمه آن بود، دستور توقف رنکامپف سبب ایجاد شائبه های بسیار و توضیحات و اتهامات پرحرارتی شده است، تبار آلمانی او و این اتهام صریح را هم که خائن بود از قلم نینداخته اند. توضیح محتمل تر را کلاوزویتس صد سال پیش از واقعه داده بود. در بحث بر مسئله تعقیب نوشت: «تمام وزن آنچه در یک ارتش حس می شود طلب استراحت و تجدید قواست. به قدرتی استثنایی در فرمانده نیاز است تا ورای این لحظه را ببیند و حس کند و پی درنگ برای نیل به نتایجی که در این زمان صرفاً آب و تاب دادن به پیروزی به نظر می رسد، دست به عمل بزند – یعنی جلوه و جلای فاتح بودن ۲۸)».

این که رنکامپف آن نتایج نهایی را به تصور می آورد یا نه، واقعیت این است که نمی توانست، یا احساس می کرد نمی تواند، سر در عقب دشمن فراری بگذارد تا ثمره

پیروزی نهایی را بچینند. خطوط تدارکاتی او ضعیف عمل می کرد؛ بیش تر پیشروی کردن و دورتر شدن از انتهای خط آهن روسیه یعنی همین اندازه تدارکات هم دیگر نخواهد رسید. با این کار خطوط ارتباطی اش در سرزمین دشمن را درازتر می کرد، در همان حال که آلمانی ها به سوی پایگاه هایشان برمی گشتند و خطوط ارتباطی شان کوتاه تر می شد. بدون تصرف تجهیزات متحرک نمی توانست از راه آهن آلمان استفاده کند و نفراتی برای تغییر عرض آن ها در اختیار نداشت. پس از حمله سواره نظام آلمان، حمل و نقل آشفته شد؛ نحوه عمل سواره نظام جناح راست او رقت انگیز بود؛ بیش تر یک لشکر را از دست داده بود. همان جا که بود ماند.

عصر داغی بود. سرهنگ هوفمان بیرون خانه ای که ستاد ارتش آلمان قرار داشت ایستاده بود و با مافوقش، سرلشکر گرونرت، درباره نبرد و چشم انداز فردا بحث می کرد. هوفمان انتظار داشت با کمک گرونرت بتوان اراده ضعیف تر پريتويتس و والدرزه را به راه آورد. در همین لحظه پیامی برایشان آوردند. از ژنرال شولتس، فرمانده سپاه بیستم، بود که گزارش می داد ارتش جنوبی روسیه با چهار یا پنج سپاه از مرز می گذرد و در جبهه ای به عرض ۵۰ تا ۶۰ میل پیش می آید. هوفمان با رفتار کلافه کننده همیشگی، که کسی نمی دانست باید حرفش را جدی گرفت یا نه، پیشنهاد کرد گزارش را «قایم کنند» تا به دست پريتويتس و والدرزه، که به نظر او «در این لحظه کنترل اعصابشان را ندارند»، نیفتد. هیچ عبارتی در خاطرات جنگ به اندازه «کنترل اعصابش را از دست داد» (۲۹)، معمولاً در مورد همکاران، به کار نمی رود؛ بی تردید در این مورد صحت داشت. در هر حال، نقشه گذرای هوفمان بیهوده بود، زیرا در همین لحظه پريتويتس و والدرزه از ساختمان بیرون آمدند و حالتشان نشان می داد آن ها هم گزارش را دریافت کرده اند. پريتويتس همه را به داخل ساختمان فراخواند و گفت «آقایان، اگر به نبرد علیه ارتش ویلنا ادامه بدهیم، ارتش ورشو از پشت ما دست به پیشروی می زند و ارتباطمان با ویستول را قطع می کند. باید نبرد با ارتش ویلنا را قطع کنیم و قوایمان را به ویستول پس

بکشیم.» دیگر نه حرف از عقب‌نشینی «به» بلکه «پشت» ویستول می‌زد (۳۰).

هوفمان و گرونرت فوراً چنین ضرورتی را زیر سؤال بردند و ادعا کردند می‌توانند با ارتش ویلنا نبرد را دو یا سه روزه «تمام کنند» و برای مقابله با خطر جنوب وقت داشته باشند، و تا آن موقع سپاه شولتس می‌تواند «خودش را اداره کند».

پریتویتس به‌تندی حرفشان را قطع کرد. تصمیم به عهده‌آو و والدرزه بود. تأکید کرد که تهدید ارتش جنوبی روسیه بیش از حد عظیم است. هوفمان باید ترتیبات لازم برای عقب‌نشینی به پشت ویستول را فراهم کند. هوفمان اشاره کرد جناح چپ ارتش جنوبی روسیه همین الان هم از آلمانی‌ها به ویستول نزدیک‌تر است و با کمک پرگار نشان داد عقب‌نشینی ناممکن شده. درخواست کرد به او «یاد بدهند» چطور این کار را انجام دهد. پریتویتس ناگهان او و هرکس را در اتاق بود مرخص کرد و قصد عقب‌نشینی به ویستول، اگر نه پشت آن، را تلفنی به اطلاع ستاد کل در کوبلنتس رساند. افزود که سطح آب در گرمای تابستان پایین می‌رود و او تردید دارد حتی بتواند از رودخانه بدون نیروی کمکی دفاع کند. (۳۱)

مولتکه ماتش برد. این نتیجه گذاشتن آن فربه احمق در فرماندهی ارتش هشتم، و نتیجه آخرین حرف نسنجیده خودش به او بود. رهاکردن پروس شرقی در حکم شکست روانی عظیم و ازدست‌رفتن باارزش‌ترین منطقه غله و لبنیات بود. از این بدتر، اگر روس‌ها از رود ویستول عبور کنند، نه تنها برلن بلکه جناح اتریش و حتی وین را تهدید خواهند کرد. نیروی کمکی! از کجا می‌تواند نیروی کمکی فراهم کند جز از جبهه غرب که تا آخرین گردان درگیر است. بیرون کشیدن نفرات از جبهه

غرب در این زمان به معنی باختن به فرانسه است. مولتکه چنان یکه خورد یا چنان از صحنه دور بود که به فکر صدور فرمانی برای لغو دستور عقب‌نشینی نیفتاد. عجلتاً به همین قدر رضایت داد که به ستادش دستور دهد واقعیات را در گفت‌وگوی مستقیم با فرانسوا، ماکزن و دیگر فرماندهان سپاه‌ها پیدا کنند. (۳۲)

در همین حین در ستاد ارتش هشتم هوفمان و گرونرت می‌کوشیدند والدرزه را ترغیب کنند عقب‌نشینی تنها راه نیست – و به‌واقع ناممکن است. هوفمان پیشنهاد مانوری داد تا از آن طریق ارتش هشتم به بهره‌گیری از خطوط داخلی و استفاده از امتیاز راه‌آهن بتواند خودش را در موقعیتی قرار دهد که با تهدید هر دو ارتش روسیه روبه‌رو شود و، اگر اوضاع به‌نحوی پیش رفت که او فکر می‌کند، در موقعیتی باشد که با تمام قوا با یکی از آن‌ها نبرد کند. (۳۳)

پیشنهاد کرد چنانچه ارتش رنکامپف روز بعد هم دست به تعقیب نزند، و او خیال نمی‌کند بزند، سپاه یکم فرانسوا را از نبرد بیرون بکشند و آن را با قطار و با دوری طولانی برای تقویت سپاه بیستم شولتس در جبهه جنوب بیاورند. فرانسوا در سمت راست شولتس در مقابل جناح چپ سامسونوف، که از همه به ویستول نزدیک‌تر و بزرگ‌ترین تهدید است، موضع می‌گیرد. لشکر ژنرال فون مورگن را هم، که در گومینن وارد عمل نشد، از مسیری دیگر با راه‌آهن به کمک شولتس بفرستند. حرکت دادن نفرات با تمام وسایل، تجهیزات، اسب‌ها، توپ‌ها و مهمات، ترتیب دادن قطارهای لازم، سوار شدن در ایستگاه‌هایی مملو از آوارگان و انتقال قطارها از خطی به خط دیگر کاری بود پیچیده، اما هوفمان اطمینان داشت سیستم راه‌آهن آلمان، که آن‌همه نیروی فکری صرفش شده، از عهده برمی‌آید.

در همان حال که این حرکت جریان دارد، عقب‌نشینی سپاه‌های ماکزن و فون بلو به اندازه دو روز دیگر راهپیمایی به سمت جنوب جهت داده می‌شود تا وقتی با

موفقیت از درگیری آزاد شدند حدود ۳۰ میل به جبهه جنوب نزدیک‌تر باشند. از این‌جا، اگر کارها خوب پیش برود، از کوتاه‌ترین مسیر راهپیمایی می‌کنند تا در سمت چپ شولتس موضع بگیرند و باید اندکی پس از رسیدن فرانسوا به سمت راست شولتس، به آن‌جا برسند. به این ترتیب کل چهار سپاه و نیم در موضع خواهد بود تا با ارتش جنوبی دشمن درگیر شود. سواره‌نظام و نفرات احتیاط کونیگسبرگ در جای خود خواهند ماند تا حفاظی در برابر ارتش رنکامپف باشند.

موفقیت این مانور تماماً فقط به یک شرط بستگی داشت – که رنکامپف از جایش حرکت نکند. هوفمان اعتقاد داشت یک روز یا بیش‌تری حرکت خواهد ماند تا به استراحت پردازد و خطوط تدارکاتی را ترمیم کند. اطمینان هوفمان نه متکی به خبرچینی مرموزی از داخل یا اطلاعاتی شیطانی یا فوق‌طبیعی، بلکه فقط بر پایه این اعتقاد بود که عواملی طبیعی سبب توقف رنکامپف شده است. در هر حال، سپاه‌های ماکنزن و فون بلو جبهه‌های خود را تا دو یا سه روز دیگر عوض نمی‌کنند. تا آن زمان باید – با دستیابی بیش‌تر به پیام‌های رمز – نشانه‌ای از قصد رنکامپف در دست باشد.

بحث هوفمان از این قرار بود، و او فون والدرزه را به پذیرفتن آن ترغیب کرد. آن شب والدرزه به طریقی پرتویتس را ترغیب کرد یا – در اسناد روشن نیست – به هوفمان اجازه داد بدون تأیید پرتویتس دستورهای لازم را تهیه کند. از آن‌جا که ستاد نمی‌دانست پرتویتس در همین حین قصدش به عقب‌نشینی به ویستول را به ستاد کل اطلاع داده است، کسی به خودش زحمت نداد به فرماندهی عالی خبر بدهد فکر عقب‌نشینی کنار گذاشته شده است.

صبح روز بعد دو تن از اعضای ستاد مولتکه پس از ساعت‌ها کلنجار رفتن با تلفن صحرایی موفق شدند با هریک از فرماندهان جبهه شرق شخصاً صحبت کنند، و از زبان آن‌ها شنیدند وضع جدی است، اما عقب‌نشینی راه‌حلی عجولانه است. از آن‌جا که پریتویتس مصمم به عقب‌نشینی به نظر می‌رسید، مولتکه تصمیم گرفت او را بردارد. وقتی داشت این موضوع را با معاونش، فون اشتاین، مطرح می‌کرد، سرهنگ هوفمان خشنود بود که حق با اوست – البته تا این‌جا. شناسایی‌ها نشان داد ارتش رنکامپف آرام است؛ «اصلاً در صدد تعقیب نیستند»^{۳۴})). فوراً به سپاه یکم فرانسوا دستور داده شد به جنوب حرکت کند. فرانسوا، به روایت خودش، آن روز بعد از ظهر وقتی گومبین را ترک می‌کرد دستخوش عواطف شد و گریست. پریتویتس ظاهراً آن را تأیید کرده و بی‌درنگ پشیمان شده بود. آن شب باز به ستاد کل تلفن زد و به فون اشتاین و مولتکه گفت پیشنهاد ستاد او به پیشروی در برابر ارتش ورشو «غیرممکن – بیش از حد جسورانه»^{۳۵})) است. در پاسخ به پرسشی، گفت حتی نمی‌تواند تضمین بدهد ویستول را با «یک مشت نفرات» حفظ کند. باید قوای کمکی برسد. این حرف برکناری‌اش را قطعی کرد.

در حالی که جبهه شرق در خطر فروپاشی بود، فوراً به آدمی شجاع، قوی و مصمم نیاز بود تا فرماندهی را به دست گیرد. این که یک فرمانده با بحران‌های جنگ واقعی چگونه روبه‌رو می‌شود هیچ‌گاه پیشاپیش روشن نیست، اما ستاد کل این نیکبختی را داشت که با یک افسر ستاد، که همین یک هفته پیش قابلیت خویش را در عملیات ثابت کرده بود، آشنا شود – لودندورف، قهرمان لی‌یژ. به درد ریاست ستاد ارتش هشتم می‌خورد. در نظام فرماندهی آلمان، که با روش جفتی تمرین کرده بود، رئیس ستاد به اندازه افسر فرمانده اهمیت داشت و گاه، بسته به ظرفیت و خلیات، مهم‌تر بود. لودندورف در آن زمان در ارتش دوم بیولو در اطراف نامور بود و، در پی پیروزی‌اش در لی‌یژ، هجوم به دومین رشته دژهای عظیم بلژیک را هدایت می‌کرد. در لحظه‌ای حیاتی پشت دروازه فرانسه ایستاده بود – اما

نیاز جبهه شرق شدید بود. مولتکه و فون اشتاین به توافق رسیدند که باید احضار شود. یک سروان ستاد فوراً با اتومبیل اعزام شد و نامه ساعت نه صبح روز بعد، ۲۲ اوت، به دست لودندورف رسید. (۳۶)

فون اشتاین، معاون ستاد کل، نوشته بود: «شما ممکن است بتوانید وضعیت جبهه شرق را نجات بدهید. من کس دیگری را، که چنین اعتماد مطلقى به او داشته باشم، نمی‌شناسم.» پوزش می‌خواست که لودندورف را از آستانه عملیاتی سرنوشت‌ساز، «که اگر خدا بخواهد قاطع خواهد بود»، کنار می‌کشد، اما این فداکاری «ضروری» است. «البته شما مسئول آنچه تاکنون در جبهه شرق اتفاق افتاده است نخواهید بود، اما با نیرویتان می‌توانید مانع اتفاقات بدتر شوید.»

پانزده دقیقه بعد لودندورف در اتومبیل همان سروان ستاد عازم شد. در ده میلی نامور از واور گذشتند که «یک روز پیش وقتی از آن می‌گذشتم شهری آرام بود. حالا در شعله‌های آتش می‌سوخ. این جا هم اهالی به نفرات ما تیر انداختند.»

ساعت شش عصر لودندورف وارد کوبلنتس شد. سه ساعت بعد در جریان اوضاع جبهه شرق قرار گرفت، با مولتکه، که «خسته به نظر می‌رسید»، دیدار کرد و به حضور قیصر رسید که «بسیار آرام» اما از اشغال پروس شرقی عمیقاً ناراحت بود. لودندورف برخی دستورات به ارتش هشتم صادر کرد و ساعت نه شب با قطار مخصوص عازم جبهه شرق شد. دستوراتی که داد، در کنار این که از هوفمان و گرونرت خواست در مارین‌بورگ با او دیدار کنند، برای اعزام سپاه فرانسوا با قطار بود تا از سپاه بیستم شولتس در جبهه جنوب پشتیبانی کند. به دو سپاه ماکزن و فون بلو گفت با خروج کامل از درگیری، روز ۲۳ اوت را صرف استراحت و تجدید

سازمان کنند. این‌ها عین فرامین هوفمان بود و بدین قرار آرمان دانشگاه جنگ آلمان را محقق می‌کرد که تمام دانشجویانش برای یک مسئله به راه‌حلی یکسان برسند. این هم امکان دارد که لودندورف نسخه‌ای از تلگرام دستورات هوفمان را دیده باشد.

وقتی با اتومبیل از بلژیک می‌گذشتند، سروان ستاد به لودندورف گفت فرمانده جدیدی که ستاد کل برای ارتش هشتم انتخاب کرده یک ژنرال بازنشسته است، اما هنوز معلوم نیست این سمت را بپذیرد. نامش پل فون بِنِکندورف اوند هیندنبورگ است. لودندورف او را نمی‌شناخت. آن شب پیش از ترک کوبلنتس مطلع شد ژنرال فون هیندنبورگ را پیدا کرده‌اند، او شغل را قبول کرده است و ساعت چهار صبح روز بعد در هانور سوار قطار خواهد شد.

ستاد کل پس از تعیین یک رئیس ستاد به مسئله یافتن افسر فرمانده پرداخته بود. همه احساس می‌کردند یقیناً در قابلیت لودندورف جای تردید نیست، اما برای تکمیل این زوج خوب است یک «فون» هم داشته باشند. اسم چندین فرمانده بازنشسته سپاه را مرور کردند. فون اشتاین به یاد نامه‌ای از یک هم‌قطار پیشین در آستانه شروع جنگ افتاد که نوشته بود «با تحول اوضاع هر جا افسری برای فرماندهی لازم شد مرا فراموش نکن» و اطمینان می‌داد نویسنده «همچنان سرحال» است. خودش بود. از خانواده‌ای از اشراف قدیمی که در پروس ریشه‌ای چندقرنی داشت. در ستاد کل ارتش زیر دست شلیفن کار کرد و با طی سلسله‌مراتب، رئیس ستاد سپاه و سرانجام، پیش از بازنشستگی در شصت و پنج سالگی در ۱۹۱۱، فرمانده سپاه شد. دو ماه دیگر شصت و هشت ساله می‌شد، اما مسن‌تر از کلوک، بیولو و هاوزن، سه ژنرال جناح راست جبهه غرب، نبود. آنچه جبهه شرق، به‌خصوص پس از سراسیمگی پریتویتس، نیاز داشت مردی بود که عصبی نشود و

هیندنبورگ، طی دوره خدمتی منسجم و قابل اتکا، به تشویش ناپذیری شهرت داشت. مولتکه تأیید کرد؛ قیصر رضایت داد. به ژنرال بازنشسته تلگرام زدند.

به هیندنبورگ ساعت سه بعدازظهر در خانه اش در هانور تلگرامی رسید که آیا «شغلی فوری» می پذیرد. پاسخ داد «آماده ام.» تلگرامی دیگر به او مأموریت داد فوراً رهسپار شرق شود و فرماندهی ارتش هشتم را بر عهده بگیرد. ستاد کل به خودش زحمت نداد او را برای مذاکره به کوبلنتس دعوت کند. به او گفتند در هانور سوار قطار شود و اطلاع دادند رئیس ستاد ارتش ژنرال لودندورف خواهد بود و او را در قطار می بیند. هیندنبورگ همین قدر فرصت یافت پیش از راه افتادن با اونیفرم آبی قدیمی ژنرال های پروس، که از این بابت معذب بود، یک اونیفرم خاکستری جدید عملیات صحرائی به تنش اندازه کنند. (۳۷)

چند روز بعد، که برکناری پریتویتس علنی شد، پرنسس بلوشر، که یادداشت های روزانه اش منبعی است گرانبها، نوشت «شخصی به نام ژنرال هیندنبورگ، مردی کاملاً سالخورده، جای او را گرفته است.» ویراستاران جراید با شتاب مطالبی درباره ژنرال جدید پیدا کردند. کار دشواری بود، زیرا اسم او در فهرست نظامیان ذیل «بنکندورف» می آمد. از این کشف خشنود شدند که سال ۱۸۷۰ در سدان جنگید و مدال صلیب آهن درجه دو گرفت، و پیش از آن در جنگ ۱۸۶۶ با اتریش هم شرکت داشت. نیاکان خانواده بنکندورف از شوالیه های توتونی بودند که در پروس شرقی مستقر شدند؛ نام هیندنبورگی اش محصول وصلت های قرن هجدهم بود. خودش اهل پوزن در پروس غربی بود و اوایل خدمت به عنوان افسر ستاد در سپاه یکم کونیگسبرگ، روی مسائل نظامی ناحیه دریاچه مازورنی مطالعه کرده بود، واقعیتی که حالا خیلی زود منشأ این قصه شد که هیندنبورگ نقشه نبرد تاننبرگ را از سی سال پیش کشیده است. در املاک پدر بزرگ و مادر بزرگش در

نوی دِک در پروس غربی بزرگ شد و به یاد می‌آورد زمانی با باغبانی پیر صحبت کرد که دو هفته برای فردریک کبیر^{۱۸۰} کار کرده بود. (۳۸)

در ایستگاه راه‌آهن هانور منتظر بود که قطار ساعت چهار از راه رسید. ژنرال لودندورف، که هیندنبورگ هیچ‌گاه او را ندیده بود، «به‌چالاکی» از قطار پیاده شد تا حضور خویش را گزارش دهد. لودندورف در راه جبهه شرق موقعیت و دستوراتی را که تاکنون داده بود تشریح کرد.

هیندنبورگ گوش داد و تأیید کرد. (۳۹) بدین سان در راه میدان نبردی که آن دو را بلندآوازه ساخت، ترکیبی و «ازدواجی» شکل گرفت که با حرف اختصاری و پررمزوراز H^{۱۸۱} تا پایان کار امپراتوری در آلمان حکمرانی کرد. بعدها که هیندنبورگ فیلدمارشال شد به او لقب «مارشال توچی‌میگی»

دادند، زیرا عادت داشت هرگاه نظرش را می‌خواهند رو به لودندورف کند و بپرسد «تو چی میگی؟» (۴۰) (؟)

همچنان که مشخصه طرز کار ستاد کل ارتش بود، به نخستین کسی که فکر کردند تغییر در فرماندهی ارتش هشتم را اطلاع دهند رئیس راه‌آهن جبهه شرق، سرلشکر کرستن، بود. بعد از ظهر ۲۲ اوت، حتی پیش از آن که قطار مخصوص راه بیفتد، این افسر با «قیافه‌ای بسیار متعجب» (۴۱) «)» به دفتر هوفمان آمد و تلگرامی آورد که خبر می‌داد روز بعد قطاری فوق‌العاده حامل فرمانده جدید و رئیس ستاد جدید وارد مارین‌بورگ خواهد شد. پریتویتس و والدرزه به این ترتیب از عزل خویش مطلع شدند. پریتویتس یک ساعت بعد تلگرامی شخصی دریافت کرد که خبر می‌داد او و والدرزه را در لیست «منتظر خدمت‌ها» گذاشته‌اند. هوفمان می‌نویسد پریتویتس «بی یک کلمه شکایت از این رفتار، با ما خداحافظی کرد.»

روش‌های لودندورف هم باظرافت‌تر نبود. گرچه هوفمان را خوب می‌شناخت و وقتی هردو در ستاد ارتش بودند چهار سال با او در برلن در یک خانه زندگی کرده بود، دستوراتش به فرماندهان سپاه‌ها را نه از طریق ستاد ارتش هشتم، بلکه به تکتک آن‌ها تلگراف زد. این لزوماً رفتاری تعمّدی برای اهانت به کسی نبود؛ برای ژنرال‌های ستاد عادی بود که به دیگران اهانت کنند. هوفمان و گرونرت بی‌درنگ احساس توهین کردند. استقبالی که از فرماندهان جدید در مارین‌بورگ به عمل آوردند، به نوشته لودندورف، «نشانی از گشاده‌رویی نداشت».

اکنون باید با پرسشی حیاتی، که سرنوشت عملیات به آن بستگی داشت، روبه‌رو می‌شدند. آیا سپاه‌های ماکزن و فون بلو باید برای دفاع در برابر ادامه پیشروی رنکامپف همان‌جا که هستند بمانند یا طبق نقشه هوفمان به جنوب منتقل شوند تا در برابر جناح راست سامسونوف بایستند؟ جز با شرکت کل ارتش هشتم امیدی به شکست دادن ارتش سامسونوف نبود. سپاه فرانسوا آن روز، ۲۳ اوت، گرفتار اتمام کار پیچیده تعویض قطار در پنج ایستگاه مختلف بین اینستربرگ و کونیگسبرگ بود و حالا داشت به جنوب می‌رفت. دو روز دیگر مسیر عوض کردن و افتادن در خطوط فرعی و کار به همان اندازه پیچیده قطار عوض کردن لازم داشت تا در موضع نبرد باشد. لشکر فون مورگن هم از مسیری دیگر در همین جهت می‌رفت. سپاه‌های ماکزن و فون بلو را یک روز متوقف کردند. گزارش شناسایی سواره‌نظام خبر از ادامه «بی‌حرکی» در ارتش رنکامپف می‌داد. تنها سی تا چهل میل با ماکزن و بلو فاصله داشت و اگر این‌ها عازم جنوب می‌شدند تا با لشکر دیگر روسیه مقابله کنند، همچنان می‌توانست – اگر حرکت می‌کرد – دنبال‌شان کند و به عقبه آن‌ها حمله برد. هوفمان می‌خواست ماکزن و فون بلو فوراً راه بیفتند. لودندورف، که هنوز سی و شش ساعت نمی‌شد از نامور بیرون آمده بود و در موقعیتی ناآشنا هر تصمیمی در هریک از دو جهت می‌توانست مرگبار باشد و او مسئول شناخته شود، مردد بود. هیندنبورگ، که بیست و چهار ساعت نمی‌شد از بازنشستگی بیرون آمده بود، به لودندورف اتکا می‌کرد.

در طرف روسی، فرماندهی عالی برای زمان‌بندی بسته‌شدن همزمان دو لبه گازانبر بر سر دشمن گرفتار مصیبت بزرگی بود. موانع چنان متعدد و متنوع بود که سران نظامی از ابتدا دستخوش بدبینی بودند. ژنرال ژیلینسکی، فرمانده جبهه شمال غربی، که وظیفه‌اش هماهنگ کردن حرکت ارتش‌های رنکامپف و سامسونوف بود، راهی بهتر از صدور دستورالعمل‌هایی برای تسریع به فکرش نمی‌رسید. از آن‌جا که رنکامپف ابتدا حرکت کرد و اول وارد عمل شد، ژیلینسکی

تمام دستورالعمل‌های تسریع را خطاب به سامسونوف صادر می‌کرد. در همین حین، درخواست‌های پیاپی فرانسوی‌ها، که مدام مصرّانه‌تر می‌شد، به دست خود ژیلینسکی می‌رسید. فرانسوی‌ها برای کاستن از فشار بر جبهه غرب به سفیرشان گفتند بر «ضرورت نیاز هجوم بی‌امان ارتش روسیه به سوی برلن» «اصرار» ورزد. (۴۲) تقاضاها از ژوفر به پاریس، از پاریس به سن پترزبورگ، از سن پترزبورگ به «استافکا» (ستاد کل ارتش روسیه در بارانووینچی) و از استافکا به دست ژیلینسکی می‌رسید، و ژیلینسکی همه را به ژنرال سامسونوف، که گام به گام در شن قدم برمی‌داشت، رد می‌کرد.

از زمان فرماندهی یک لشکر سوار در جنگ روسیه و ژاپن، ژیلینسکی، این به گفته یک افسر رابط انگلیسی در ارتش دوم، «مرد ساده و مهربان ۴۳»، تجربه لازم برای فرماندهی ارتشی با سیزده لشکر نداشت. از طریق ستاد و فرماندهان لشکر کار می‌کرد که با آن‌ها آشنا نبود. از آن جا که ارتش روسیه بنا به منطقه سازمان نیافته بود، نیروهای احتیاط، که وارد خدمت می‌شدند و شمار آن‌ها در مواردی تا دوسوم واحد می‌رسید، برای درجه‌داران و افسران‌شان کاملاً بیگانه بودند. کمبود افسر و کم‌سواد و اغلب بی‌سوادی نفرت مانعی در روند ابلاغ فرامین در سلسله‌مراتب نظامی بود. شدیدترین اغتشاش شاید در واحدهای مخابراتی دیده می‌شد. یک افسر ستاد در اداره تلگراف ورشو با وحشت تلی از تلگرام‌های تحویل گرفته و مخابره‌نشده مربوط به ارتش دوم دید، زیرا با ستادهای میدان نبرد ارتباط برقرار نشده بود. آن‌ها را جمع کرد و با اتومبیل به دست گیرندگان رساند. ستادهای سپاه‌ها فقط برای اتصال به فرماندهان لشکرها سیم داشتند، اما برای اتصال به ستادهای ارتش‌ها و سپاه‌های مجاور سیم کافی وجود نداشت. به این سبب به بی‌سیم رو می‌آوردند و آلمانی‌ها همه را می‌شنیدند.

به سبب اصرار بر تسریع، چهار روز از مرحلهٔ تجمع کم کردند و سازماندهی خدمات پشت جبهه ناتمام ماند. یک سپاه ناچار شد به سپاهی دیگر، که قطار تدارکات آن نرسیده بود، گلولهٔ توپ قرض بدهد و محاسبات خودش به هم ریخت. از گاری‌های نانوائی خبری نبود. پیشاپیش ارتشی در سرزمین دشمن، باید واحدهایی با اسکورت سواره‌نظام برای دراختیار گرفتن منابع محلی اعزام شود، اما برای این منظور هیچ ترتیبی داده نشده بود. برای کشیدن گاری‌های چهارچرخ و عراده‌های توپ در جاده‌های شنی یک اسب کافی نبود. در جاهایی باید اسب‌های نیمی از گاری‌ها را باز می‌کردند، نیم دیگر را دواسبه می‌کردند، مسافتی می‌رفتند، همه را باز می‌کردند، برمی‌گرداندند، نیم دیگر را می‌کشیدند و بارها همین کار تکرار می‌شد. (۴۴)

ژیلینسکی ۱۹ اوت تلگراف زد «در پیشروی ارتش دوم تعجیل کنید و با تمام قوا عملیات خود را تسریع کنید. تأخیر در پیشروی ارتش دوم ارتش یکم را در موقعیتی دشوار قرار داده است.» این واقعیت نداشت. سامسونوف طبق برنامه روز ۱۹ اوت از مرز می‌گذشت اما ژیلینسکی چنان مطمئن بود این اتفاق خواهد افتاد که پیشاپیش حرفش را می‌زد.

سامسونوف پاسخ داد «طبق برنامهٔ زمانی پیش می‌رویم، بدون توقف، بیش از دوازده میل در شن. سریع‌تر از این نمی‌توانم بروم.» گزارش داد نفراتش هر روز ده تا دوازده ساعت بدون توقف در حرکتند. ژیلینسکی سه روز بعد تلگرام زد «به عملیات فوری و قاطع احتیاج دارم.» سامسونوف جواب داد «خستگی شدید» نفراتش سرعت بیش‌تر را ناممکن می‌کند. «دهات را تخریب کرده‌اند، اسب‌ها مدت‌هاست جو ندارند، نان پیدا نمی‌شود» (۴۵).

آن روز سپاه پانزدهم سامسونوف به فرماندهی ژنرال مارتوس با سپاه بیستم آلمان به فرماندهی ژنرال شولتس روبه‌رو شد. نبرد در گرفت. آلمانی‌ها، که هنوز نیروی کمکی برایشان نرسیده بود، عقب نشستند. ژنرال مارتوس حدود ده میل داخل خاک پروس، زولداو و نایدنبورگ را، که تا چند ساعت پیش از آن ستاد ژنرال شولتس بود، تصرف کرد. وقتی گشتی‌های قزاق، که وارد نایدنبورگ شده بودند، گزارش دادند غیرنظامیان آلمانی از پنجره‌ها تیراندازی می‌کنند، ژنرال مارتوس فرمان داد شهر را به توپ ببندند و بیش‌تر میدان اصلی ده ویران شد. ژنرال، که «مردی ریزنقش با موهای جوگندمی ۴۶» بود، آن شب وقتی در خانه آلمانی‌هایی که رفته بودند اسکان داده شد شخصاً احساس ناراحتی می‌کرد که آدم‌ها در عکس‌های خانوادگی‌شان از بالای طاقچه به او نگاه می‌کنند. خانه شهردار بود و ژنرال مارتوس شامی خورد که برای شهردار آماده شده بود و خدمتکار او سرو کرد. (۴۷)

بیست و سوم اوت، روزی که لودندورف و هیندنبورگ وارد جبهه شرق شدند، سپاه‌های ششم و سیزدهم روسیه در سمت راست ژنرال مارتوس دهکده‌های بیش‌تری گرفتند؛ ژنرال شولتس، که هنوز تنها بود و جز قدری کمک از پادگان ویستول در پشت سرش دریافت نکرده بود، کمی عقب‌تر رفت. ژیلینسکی با نادیده گرفتن بی‌حرکی رنکامپف در شمال، همچنان دستور به سر سامسونوف می‌باراند. به سامسونوف گفت آلمانی‌ها در جبهه او با شتاب عقب می‌نشینند و «فقط مقدار کمی نیرو در مقابل شما باقی مانده است. بنابراین دست به تهاجمی قوی خواهید زد.... به دشمن در حال عقب‌نشینی از برابر ارتش ژنرال رنکامپف حمله می‌کنید تا راه عقب‌نشینی آن از ویستول را ببندید» (۴۸). (۴۹)

این البته طرح اولیه بود، اما منوط به این بود که رنکامپف آلمانی‌ها را در اراضی تصرف‌شده نگه دارد. در واقع امر، در آن تاریخ رنکامپف دیگر با دشمن درگیر نبود. روز ۲۳ اوت شروع به پیشروی کرد، اما در جهت غلط. به جای حرکتی خرچنگ‌وار به جنوب برای ملحق‌شدن به سامسونوف در مقابل دریاچه‌ها، مستقیماً به غرب رفت تا کونیگسبرگ را مسدود کند، زیرا بیم داشت اگر به جنوب بپیچد فرانسوا به پهلوی او حمله برد. این گرچه حرکتی بود که کم‌ترین ارتباطی به نقشه اولیه نداشت، ژیلینسکی کاری برای تغییر آن نکرد. او هم، که مانند رنکامپف در بی‌اطلاعی کامل از حرکات آلمانی‌ها عمل می‌کرد، فرض را بر این می‌گذاشت که آلمانی‌ها همان کاری را می‌کنند که در نقشه روس‌ها قرار است انجام دهند – یعنی عقب‌نشینی به رودخانه ویستول. با این حساب، همچنان سامسونوف را جلو راند.

شامگاه ۲۳ اوت سپاه ژنرال مارتوس، با این دلخوشی که دشمن عقب می‌رود، از نیدربورگ راه افتاد و به مواضعی در ۶۰۰ متری خطوط آلمانی‌ها رسید. سپاه شولتس میان دهکده‌های اورلاو و فرانکناو سنگر گرفته بود. روس‌ها دستور داشتند به هر قیمتی شده سنگرها را بگیرند. تمام شب در حالت درازکش موضع گرفتند و تا سحرگاه ۱۰۰ متر دیگر جلو رفتند. وقتی علامت حمله داده شد ۵۰۰ متر باقیمانده را در سه یورش پیمودند، در برابر مسلسل‌های آلمانی‌ها خودشان را روی زمین انداختند و دوباره پیش رفتند – و باز افتان و خیزان. وقتی موج نفراتی با نیم‌تنه‌های سفید و سرنیزه‌های براق سر رسیدند، آلمانی‌ها از سنگرهایشان بیرون پریدند، مسلسل‌هایشان را رها کردند و گریختند. جایی دیگر در طول خطوط، برتری آلمانی‌ها در توپخانه دمار از روزگار مهاجمان درآورد. سپاه سیزدهم روسیه در سمت راست مارتوس، به سبب خطای در انتقال پیام‌ها یا فرماندهی ضعیف، یا هردو، به کمک او نیامد و از درگیری سود چندانی عاید نشد. در پایان روز

آلمانی‌ها عقب‌نشینی کرده بودند، اما تارومار نشده بودند. روس‌ها دو توپ صحرائی و شماری اسیر گرفتند، اما تلفاتشان بالا بود و مجموعاً به ۴۰۰۰ نفر سرزد. یک تیپ آن‌ها ۹ نفر از ۱۶ فرمانده گروهانش را از دست داد. یک گروهان ۱۲۰ نفر از ۱۹۰ سرباز و تمام افسران را از دست داد.

گرچه تلفات آلمانی‌ها کم‌تر بود، شولتس در برابر نفرات افزون‌تر دشمن حدود ده میل عقب نشست و آن شب ستادش را در تاننبرگ برپا کرد. سامسونوف زیر فشار عذاب‌آور ژیلینسکی، که اصرار داشت باید تا خط توافق‌شده، جایی که راه «عقب‌نشینی» دشمن را ببندد، پیش برود، به تمام سپاه‌هایش – بیست و سوم در چپ، پانزدهم و سیزدهم در وسط و ششم در راست – طی فرامینی دستور عملیات و خطوط پیشروی روز بعد را صادر کرد. وضع ارتباطات به آن‌سوی نایدنبورگ خراب‌تر شده بود. یک سپاه، که دیگر ذره‌ای سیم در بساط نداشت، به امر بر سوار متکی بود. سپاه ششم کلید کشف رمزهای سپاه سیزدهم را در اختیار نداشت. (۴۹) دست‌آخر، دستورات سامسونوف را بدون رمزازی سیم خواندند.

تا این لحظه، که نزدیک به بیست و چهار ساعت از ورود لودندورف و هیندنبورگ می‌گذشت، ارتش هشتم هنوز تصمیم نگرفته بود سپاه‌های ماکزن و فون بلو را به سمت راست سامسونوف بیاورد یا نه. هیندنبورگ و اعضای ستادش برای مشورت با شولتس، که «نگران بود اما احساس اعتماد می‌کرد» (۵۰)، به تاننبرگ آمدند. به ستادشان برگشتند. بعدها هوفمان نوشت آن شب «دشوارترین شب تمام دوران جنگ بود». در همان حال که ستاد سرگرم بحث بود، یک افسر مخابرات فرمان‌های شنودشده سامسونوف برای روز بعد، ۲۵ اوت، را نزد آن‌ها آورد. (۵۱) این کمک ناخواسته دشمن گرچه مقاصد رنکامپف را، که سؤال اساسی

بود، روشن نمی کرد، به آلمانی ها نشان می داد فردا در کجا منتظر نیروهای سامسونوف باشند. کمک بزرگی بود. ارتش هشتم تصمیم گرفت روز بعد تمام قوایش را وارد نبرد با سامسونوف کند. به ماکزن و فون بلو دستور داده شد به رنکامپف پشت کنند و فوراً عازم جنوب شوند.

۱۶. تانبرگ

لودندورف، که یک لحظه از فکر حضور رنکامپف در پشت سرش خلاص نمی‌شد، عجله داشت با سامسونوف درگیر شود. برای نخستین مرحله نبرد در روز ۲۵ اوت فرمان‌هایی داد: سپاه یکم به فرماندهی ژنرال فون فرانسوا به قصد حمله گزانبری به پهلوی چپ سامسونوف به اوسداو حمله کند. فرانسوا سرباز زد(۱). توپخانه سنگین او و بخشی از نفرات پیاده‌اش همچنان از قطاری که راهی طولانی از کنار گوبینن دور زده بود پیاده می‌شدند و هنوز مهیا نبودند. استدلال کرد حمله بدون پشتیبانی کامل توپخانه و مهمات پروپیمان خطر شکست در پی دارد؛ اگر راه عقب‌نشینی سامسونوف باز بماند از امحایی که طبق نقشه انتظارش را می‌کشد خواهد گریخت. هوفمان به طور خصوصی با تلفن نظر او را تأیید کرد و ژنرال شولتس، فرمانده سپاه بیستم، گرچه همین روز پیش با روس‌ها نبرد کرده بود، با تلفن صحرائی به فرانسوا اطمینان داد می‌تواند بدون کمک فوری جایش را حفظ کند.

لودندورف، که در روز دوم سمت جدیدش با نافرمانی روبه‌رو می‌شد، با حالتی برافروخته با اتومبیل به ستاد فرانسوا رفت و هیندنبورگ و هوفمان را هم با خودش برد. فرانسوا در پاسخ اصرار او گفت «اگر دستور است البته حمله می‌کنم، اما نفراتم مجبور خواهند بود با سرنیزه بجنگند»(۲). لودندورف برای این که نشان دهد فرمانده کیست استدلال فرانسوا را رد کرد و فرمانش را عیناً تکرار کرد. هیندنبورگ در طول صحبت حرفی نزد و پس از پایان آن همراه لودندورف سوار شد و رفت. هوفمان، که در اتومبیل دیگری بود، در ایستگاه راه‌آهن مونتوو، نزدیک‌ترین نقطه ارتباط تلفنی و تلگرافی با ستاد کل، توقف کرد. یک افسر مخابرات متن دو پیام شنودشده از بی‌سیم روس‌ها، هردو بدون رمز، را به دست او داد. یکی را رنکامپف ساعت ۵:۳۰ همان روز صبح و دیگری را سامسونوف ساعت شش فرستاده بود.

فرمان رنکامپف، که به ارتش یکم دستور حرکت می داد، روشن کرد خط هدف او برای روز بعد تا آن حد دور نبود که ارتش آلمان را از پشت تهدید کند. فرمان سامسونوف، در پی نبرد روز پیش با ژنرال شولتس، نشان می داد چرخش به عقب شولتس را، به غلط، عقب نشینی می انگاشت و جهت دقیق و زمان حرکت برای تعقیب دشمنی را که به نظرش مغلوب می رسید، ابلاغ می کرد. (۳)

از زمانی که خائنی یونانی راه دورزدن تنگه ترموپیل را به سپاه پارس نشان داد، چنین موهبتی نصیب هیچ فرماندهی نشده بود. همین کامل بودن پیام سوءظن ژنرال گونرت، مافوق هوفمان، را برانگیخت. به نوشته هوفمان، «بارها و بارها با نگرانی از من پرسید ما باید این ها را باور کنیم؟ چرا نباید باور نکنیم؟ من خودم هر کلمه آن ها را از نظر اصول باور می کردم» (۴). هوفمان ادعا می کند شخصاً از کدورتی خصوصی بین رنکامپف و سامسونوف اطلاع دارد که به زمان جنگ روسیه و ژاپن، که او در آن جا افسر رابط آلمان بود، برمی گشت. گفت قزاق های سیبریایی سامسونوف، پس از نبردی دلاورانه، ناچار از واگذاری معادن زغال ینتای شدند، زیرا لشکر سوار رنکامپف به رغم دستورهای مکرر وارد عمل نشد و سامسونوف در مشاجره ای شدید در سکوی ایستگاه راه آهن موکدن، رنکامپف را نقش زمین کرد. هوفمان پیروزمندانه نتیجه می گرفت رنکامپف در شتافتن به کمک سامسونوف عجله نخواهد کرد. (۵) از آن جا که بیش تر پای بردن – یا باختن – جنگ در میان بود تا کمک به سامسونوف، جای بحث است که هوفمان واقعاً قصه خودش را باور داشت یا فقط وانمود می کرد باور دارد. در هر حال، همیشه دوست داشت این داستان را تکرار کند.

او و گروِرت، با متن پیام‌های شنودشده در دست، به طرف اتومبیلشان دویدند و با سرعت دنبال هیندنبورگ و لودندورف رفتند. چند کیلومتر آن طرف‌تر که به آن‌ها رسیدند، هوفمان به راننده گفت کنار اتومبیل آن‌ها براند و پیام را در حال حرکت به اتومبیل دیگر بدهد. (۶) چهار افسر ایستادند و به بررسی موقعیت پرداختند. پیدا بود حمله برنامه‌ریزی شده روز بعد سپاه‌های ماکنزن و بلو به جناح راست سامسونوف می‌تواند بدون دخالت رنکامپف پیش برود. بر حسب تعابیر متفاوت چهار ژنرال آلمانی، این یا نشان می‌داد یا نشان نمی‌داد که فرانسوا می‌تواند حمله خود را تا رسیدن نفرات و مهماتش به تعویق اندازد. لودندورف، که نمی‌خواست ذره‌ای از اقتدار خویش کوتاه بیاید در بازگشت به ستاد، فرمان‌های قبلی‌اش را ابرام کرد.

همزمان دستوراتی هم برای اجرای طرح کلی به منظور حمله گازانبری مضاعف در روز بعد، ۲۶ اوت، داده شد. در سمت چپ آلمانی‌ها سپاه ماکنزن، با پشتیبانی سپاه بلو، به منتهی‌الیه راست جناح سامسونوف حمله می‌کند که به موضعی – در بیشوفسبورگ و سواره‌نظام در زنسبورگ – مقابل دریاچه‌هایی رسیده بود که اگر رنکامپف آن‌جا حضور می‌داشت، می‌توانستند در یک جبهه به هم ملحق شوند. غیبت رنکامپف سبب بازماندن پهلویی شد که آلمانی‌ها امیدوار بودند گازانبری به آن حمله کنند. در وسط، سپاه بیستم شولتس، که اکنون از پشتیبانی یک لشکر دفاع میهنی و لشکر سوم احتیاط ژنرال فون مورگن برخوردار بود، نبرد روزپیش را از سر می‌گیرد. در سمت راست آلمانی‌ها فرانسوا طبق دستور قرار بود دست به حمله‌ای بزند که پهلوی چپ سامسونوف را گازانبری احاطه کند.

تمام دستورها تا پیش از نیمه شب ۲۵ اوت ابلاغ شد. صبح بعد، نخستین روز نبرد سراسری، با دریافت خبری از یک خلبان شناسایی مبنی بر تحرکات رنکامپف

به سوی لودندورف اعصاب او به هم ریخت. (۷) گرچه هیندنبورگ احساس اطمینان می کرد که ارتش هشتم در ایجاد فقط یک حائل در برابر رنکامپف نباید «کمترین تردیدی به خود راه دهد»، لودندورف دچار اضطراب پیشین شد. در خاطراتش نوشت «قشون عظیم رنکامپف مانند تهدید ابری طوفانی در شمال شرق معلق بود. کافی بود به ما نزدیک شود و ما شکست می خوردیم.» دستخوش همان هراسی گشت که پریتویتس را گرفتار کرده بود و دچار این تردید شد که آیا تمام نیرویش را جلو سامسونوف بفرستد یا تهاجم علیه قوای ارتش دوم روسیه را رها کند و به مصاف ارتش یکم برود. هوفمان، که در میان نظامیان دست به قلم بیش از هرکسی استعداد دارد خیلی راحت ضعف های خود را به دیگران نسبت دهد، با مسرت نوشت قهرمان لی یژ «انگار کمی اعصابش به هم ریخته است». حتی هیندنبورگ اذعان می کند همراهش دچار «تردیدهایی جدی» شد و ادعا می کند در این لحظه او بود که رئیس ستادش را راسخ تر کرد. به بیان او، «بر بحرانی داخلی فائق آمدیم».

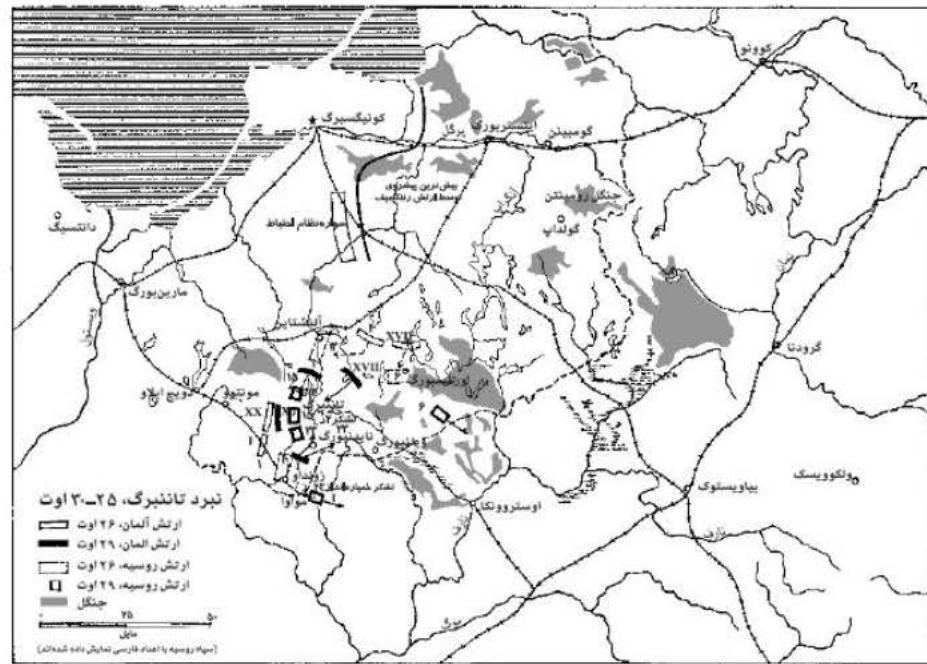
وقتی ستاد ارتش پی برد فرانسوا، که همچنان منتظر رسیدن توپخانه اش بود، نبرد را طبق دستور شروع نکرده است بحرانی متفاوت درگرفت. لودندورف آمرانه فرمان داد حمله ظهر شروع شود. فرانسوا پاسخ داد زمین های مقدمی که ستاد گمان می کند آن روز صبح گرفته شده، به دست نیامده است، در ستاد انفجاری برانگیخت و سبب شد لودندورف جوابی بدهد که به نظر هوفمان «احتمالا غیردوستانه» بود. فرانسوا در تمام روز توانست با اشکال تراشی و دست به دست کردن منتظر لحظه مورد نظر خودش بماند.

ناگهان تلفن فوری مستقیمی از ستاد کل ارتش آلمان در کوبلنتس جروبخت با فرانسوا را قطع کرد. لودندورف، که بدون درددسری از جانب ستاد کل هم به اندازه کافی نگرانی داشت، گوشی را برداشت و به هوفمان دستور داد از تلفنی دیگر گوش بدهد تا «ببیند چه می‌خواهند». با تعجب صدای سرهنگ تاپن، رئیس عملیات ستاد کل، را شنید که پیشنهاد می‌کرد سه سپاه و یک لشکر سوار به کمک او بفرستد. لودندورف، که تازه از جبهه غرب می‌آمد، روی طرح‌های بسیج کار کرده بود و تراکم لازم نفرات در هر میل برای تهاجم را تا رقم اعشار دقیقاً می‌دانست، باورش نمی‌شد. طرح شلیفین بستگی به استفاده از تمام نفرات برای تقویت جناح راست جبهه مقابل فرانسه داشت. چه عاملی می‌توانست سبب شده باشد ستاد کل ارتش خط خود را در اوج تهاجم تا حد کم کردن سه سپاه کامل تضعیف کند؟ لودندورف، که وحشت کرده بود، به تاپن گفت در جبهه شرق «یقیناً» نیازی به قوای کمکی نیست و در هر حال چنین قوایی به نبردی که در آستانه شروع است، نخواهد رسید. تاپن گفت می‌توان این واحدها را ذخیره نگه داشت. (۸)

منشأ این تصمیم حیاتی سراسیمگی ستاد کل آلمان بود وقتی روسیه به جای شش هفته‌ای که اساس محاسبه طرح آلمانی‌ها بود، دو هفته پس از شروع بسیج دست به تهاجم زد. به گزارش تاپن، چیزی که به دادشان رسید «پیروزی بزرگ» در جبهه فرانسه بود که «ستاد کل ارتش را معتقد کرد نبرد دفاعی در جبهه غرب با پیروزی به پایان رسیده است». مولتکه با این تصور و «به‌رغم اعتراض‌هایی که به او شد»، ۲۵ اوت تصمیم گرفت برای نجات پروس شرقی از دست روس‌ها قوای کمکی بفرستد. (۹) وضع اسفبار فراریان، املاک اعیان پروس، که در برابر یورش قزاق‌ها رها شده بود، و التماس‌های بانوان اسم و رسم‌دار به همسر قیصر برای نجات خانواده و اموال آن‌ها اثر خودش را گذاشت. دولت آلمان به منظور برانگیختن احساسات مردم علیه روس‌ها عمداً فراریان را در شهرهای مختلف پخش کرد

و موفق شد خودش را به وحشت اندازد. رئیس مجلس ایالتی پروس شرقی به ستاد کل ارتش آلمان آمد تا درخواست کمک برای سرزمینش کند. (۱۰) یکی از مدیران کروپ ۲۵ اوت در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «مردم همه جا می‌گفتند "به! روس‌ها کار بسیجشان به جایی نمی‌رسد... ما می‌توانیم مدت‌ها در حالت دفاعی بمانیم". اما امروز همه غیر از این فکر می‌کنند و همه‌اش حرف از ول کردن پروس شرقی است» (۱۱). قیصر سخت تحت تأثیر قرار گرفت. (۱۲) خود مولتکه پیش‌تر همواره نگران امکانات دفاعی قلیل در شرق بود، زیرا، همچنان که پیش از جنگ نوشت، «اگر روس‌ها وارد برلن شوند، تمام موفقیت‌های جبهه غرب بی‌حاصل خواهد بود» (۱۳).

دوتا از آن سپاه‌هایی که حالا از جبهه غرب بیرون می‌کشید، پیش‌تر در تقاطع میان ارتش‌های دوم و سوم آلمان درگیر نبرد برای تصرف نامور بودند و حالا، با سقوط دژهای بلژیک، ژنرال فون بیولو اعلام می‌کرد به آن‌ها نیازی نیست. این دو سپاه همراه با لشکر هشتم سوار روز ۲۶ اوت جدا شدند و – چون راه‌آهن بلژیک تخریب شده بود – به سوی ایستگاه‌های آلمان راه افتادند تا «در اسرع وقت» به جبهه شرق انتقال یابند. یک سپاه دیگر به ایستگاه راه‌آهن تیونویل رسیده بود که ندهای احتیاط در ستاد کل ارتش آلمان سبب شد مولتکه دستورش را لغو کند. (۱۴)



هشتصد میل آن سوتر در شرق، ژنرال سامسونوف برای نبردی جدید در روز ۲۶ اوت آماده می‌شد. در منتهی‌الیه سمت راست او سپاه ششم به فرماندهی ژنرال بلاگووِسچنسکی طبق برنامه به محل موعود در برابر دریاچه‌ها رسیده بود، اما سامسونوف این سپاه را جدا و تک‌افتاده به حال خود رها کرده بود، در همان حال که بدنه اصلی قوایش را هرچه بیش‌تر به سوی غرب پیش می‌راند. این کار گرچه سبب می‌شد سپاه ششم از رنکامپف، یا از جایی که رنکامپف قرار بود باشد، دور شود، به نظر سامسونوف مسیر درستی بود که او را به میان ویستول و آلمانی‌هایی که گمان می‌رفت به سمت غرب عقب‌نشینی می‌کنند، می‌رساند. هدف سامسونوف خط آلنشتاین اُستروده بود، جایی که بر خط اصلی راه‌آهن آلمان مسلط شود و از آن جا، آنچنان که ۲۳ اوت به ژیلینسکی اطلاع داد، «پیشروی به قلب آلمان آسان‌تر خواهد بود». (۱۵)

حالا دیگر روشن بود نفرات خسته و شدیداً گرسنگی کشیده‌او، که با هزار زحمت به لب مرز رسیده بودند، رمق نبرد هم نداشتند، تا چه رسد به پیشروی به قلب آلمان. جیره‌ها نمی‌رسید، سربازها غذای ذخیره‌شان را هم خورده بودند، دهکده‌ها خالی از سکنه بود، کاه و جو مزارع برداشت نشده بود و اندک چیزی برای خوراک نفرات یا اسب‌ها پیدا می‌شد. تمام فرماندهان سپاه‌ها خواستار توقف بودند. یک افسر ستاد به ستاد ژیلینسکی گزارش داد وضع تدارکات نفرات «اسفبار» است. «نمی‌دانم نفرات ادامه این وضع را چگونه تحمل خواهند کرد. سازماندهی برای تهیه غذا و علیق ضرورت دارد» (۱۶). ژیلینسکی، در ولکوویسک، ۱۸۰ میل به خط مستقیم در شرق جبهه نبرد، و مسافتی طولانی‌تر با راه‌آهن، دورتر از آن بود که نگران این گزارش‌ها باشد. اصرار داشت سامسونوف «برای مقابله با دشمنی که از برابر ژنرال رنکامپف عقب می‌نشیند و برای قطع راه عقب‌نشینی آن به ویستول» به تهاجم ادامه دهد. (۱۷)

این روایت از آنچه دشمن در حال انجام آن بود بر پایه گزارش‌های رنکامپف بود، و از آن جا که رنکامپف پس از نبرد گومبینن تماس دائمی با آلمانی‌ها نداشت، گزارش‌هایش تخیلاتی خوش‌باورانه بود. اما سامسونوف تا این زمان از روی شواهد مربوط به حرکت قطارها و اطلاعات دیگر متوجه شده بود نه با ارتشی در حال عقب‌نشینی کامل، بلکه با ارتشی که دست به تجدید سازمان زده است و به‌سوی او می‌آید روبه‌روست. گزارش‌هایی می‌رسید از تجمع یک نیروی جدید دشمن – که سپاه فرانسوا بود – در مقابل پهلوی چپ او. با درک خطری که متوجه پهلوی چپ بود، افسری فرستاد ضرورت تغییر مکان ارتشش به‌سوی غرب، به جای ادامه حرکت به شمال، را به ژیلینسکی بفهماند. ژیلینسکی با حالت تحقیرآمیز فرمانده پشت جبهه نسبت به هشدار فرمانده خط مقدم، این را نشانه تمایل به ادامه موضع تدافعی دید و «با بی‌ادبی» به افسر گفت «بزدلی است آدم دشمن را در جایی ببیند که وجود ندارد. من اجازه نمی‌دهم ژنرال سامسونوف بزدلی کند. مصرّم که به تهاجم ادامه بدهد»^{۱۸۱}». استراتژی ژیلینسکی، به گفته یکی از همکارانش، بیش‌تر مناسب پادافکی^{۱۸۲} بود – یک جور مهره‌بازی روسی که هدف بازی‌کننده از دست‌دادن تمام نفراتش است.

شب ۲۵ اوت، در همان زمان که لودندورف دستورهایش را صادر می‌کرد، سامسونوف به اعزام نیروهایش پرداخت. در مرکز، سپاه‌های پانزدهم و دوازدهم تحت فرمان ژنرال مارتوس و ژنرال کلی‌یوئف با یک لشکر از سپاه بیست و سوم تحت فرمان ژنرال کاندرا توپچ قرار بود پیشروی اصلی به خط آلنشتاین‌آستروده را انجام دهند. پهلوی چپ ارتش به دست سپاه یکم به فرماندهی ژنرال آرتامونوف با پشتیبانی لشکر دیگر سپاه بیست و سوم داده شد. پنجاه میل آن‌سوتر، سپاه ششم پهلوی راست را در دست داشت. به سبب ناکارایی تکنیک‌های شناسایی سواره‌نظام ارتش روسیه، سامسونوف نمی‌دانست سپاه ماکزن، که آخرین بار در حال

سراسیمه در رفتن از میدان گومینن دیده شده بود، پس از تجدید سازمان و راهپیمایی طولانی سختی همراه با سپاه بلو به جبهه^۱ او رسیده است و به جانب پهلوی راستش پیش می‌آید. ابتدا به سپاه ششم فرمان داد «با هدف حفاظت از پهلوی راست» موضعش را حفظ کند، و سپس تغییر عقیده داد و به آن گفت «با تمام سرعت» برای پشتیبانی از پیشروی نیروهای میانی به سوی آلنشتاین بشتابد. در آخرین دقیقه، صبح روز بیست و ششم اوت، باز تغییر عقیده داد و گفت همان وظیفه^۲ اولیه حفظ موضع برای حفاظت از پهلوی راست را انجام دهد. (۱۹) در همین زمان، سپاه ششم به سوی میانه^۳ نیروهای او پیش می‌آمد.

در آن دورها، پشت جبهه، فرماندهی عالی روسیه سخت احساس فاجعه می‌کرد. روز ۲۴ اوت سوخوملینف، وزیر جنگ، که زحمت ایجاد کارخانه‌های مهمات‌سازی به خودش نداده بود، زیرا به قدرت آتش اعتقاد نداشت، به ژنرال یانوشکویچ، رئیس بی‌ریش ستاد ارتش، نوشت «به نام خدا، دستور جمع‌آوری تفنگ بدهید. ۱۵۰.۰۰۰ قبضه برای صرب‌ها فرستاده‌ایم، ذخایر ما تقریباً ته کشیده و تولید کارخانه‌ها تکافو نمی‌کند»^۴ (۲۰). به رغم شور افسرانی دلیر، که مانند آن ژنرال با فریاد «ویل‌هلم به سنت هلن برود!» به میدان جنگ تاختند، روحیه^۵ سران ارتش از ابتدا خراب بود. بدون اعتماد وارد جنگ شدند و بدون اعتقاد ادامه دادند. شایعات بدبینی در ستاد ارتش به گوش تیز سفیر فرانسه در سن پترزبورگ هم رسید. روز ۲۶ اوت سامسونوف به او گفت ژیلینسکی «تهاجمی در پروس شرقی را محکوم به شکست می‌داند». (۲۱) گفته شد یانوشکویچ هم موافق است و شدیداً به چنین تهاجمی اعتراض دارد. اما ژنرال دانیلوف، معاون ستاد، اصرار داشت روسیه نمی‌تواند فرانسه را ناامید کند و، با وجود «مخاطرات مسلم»، دست به حمله خواهد زد.

دانیلوف همراه گراندوک در استافکا، قرارگاه ستاد کل ارتش در بارانوویچی، اقامت داشت. بارانوویچی، مکانی آرام در جنگل که ستاد کل ارتش یک سال در آن جا ماند، به این دلیل انتخاب شد که در تقاطع راه آهن شمال جنوب و خط اصلی مسکو و ورشو بود. هر دو جبهه، علیه آلمان و اتریش، از آن جا سرپرستی می شد. گراندوک، دستیاران شخصی اش، افسران ارشد ستاد و وابسته های نظامی متفقین در واگن ها غذا می خوردند و سکونت داشتند، زیرا معلوم شده بود خانه ای که برای فرمانده کل قوا در نظر گرفته شده از خانه رئیس ایستگاه، که افسران عملیات و اطلاعات در آن بودند، خیلی دور است. روی واگن ها سقف زده بودند تا در معرض باران و آفتاب نباشند، پیاده روی هایی چوبی نصب شده بود و در باغ ایستگاه برای صرف غذا در تابستان چادر برپا شده بود. از تشریفات خبری نبود و کمبودها نادیده گرفته می شد جز در مورد درگاه های کوتاه که سر گراندوک مدام به آن ها می خورد. بالای درها تکه کاغذی زده بودند که به او یادآوری می کرد سرش را خم کند. (۲۲)

دانیلوف از این که پیدا بود رنکامپف تماسش با دشمن قطع شده و از این که در نتیجه ارتباطات خراب نه ژیلینسکی می دانست ارتش ها کجا هستند و نه هریک از ارتش ها می دانست دیگری کجاست احساس نا آرامی می کرد. وقتی به استافکا خبر رسید سامسونوف روز ۲۴ - ۲۵

اوت با دشمن درگیر شده و نزدیک است نبرد را از سر بگیرد، نگرانی از این که رنکامپف بازوی دیگر گازانبر را به کارزار نرسانده است حاد شد. روز ۲۶ اوت گراندوک به ستاد ژیلینسکی در ولکوویسک رفت تا بر پیش راندن رنکامپف تأکید کند. رنکامپف در تعقیب همراه با تانی اش، که از ۲۳ اوت آغاز شده بود، از مواضع پیشین

آلمانی‌ها در آن‌گراپ، که لشکر هشتم در انتقال بزرگ نیرو به جنوب رها کرده بود، گذر کرد. شواهد عزیمت شتابان مؤید تصویر او از دشمنی شکست‌خورده بود. طبق یادداشت‌های یکی از افسران ستاد او، رنکامپف معتقد بود بیش از حد سریع هل‌دادن آلمانی‌ها کار خطایی است. ممکن است پیش از آن که سامسونوف بتواند راهشان را سد کند به ویستول پناه ببرند. (۲۳) رنکامپف نکوشید با دنبال کردن آلمانی‌ها از نزدیک این فرض را به‌عینه محک بزند؛ غفلت از این کار هم ظاهراً ژیلینسکی را، که روایت رنکامپف را بی‌هیچ سؤال‌ی پذیرفت، نگران نکرد.

دستورات ژیلینسکی به رنکامپف در روز پس از دیدار گراندوک این بود که به دشمنی که فرض می‌شد عقب‌نشینی می‌کند بپردازد و مانع خروج آلمانی‌ها از دژ کونیگسبرگ و حمله به پهلوی قوایش شود. منظور از دستور این بود که کونیگسبرگ را با شش لشکر ذخیره پوشش دهد، اما این لشکرها هنوز از راه نرسیده بودند. ژیلینسکی حالا به رنکامپف دستور می‌داد کونیگسبرگ را با دو سپاه مسدود کند تا لشکرهای ذخیره برسند و با دو سپاه دیگرش «آن نفرات دشمن را که به کونیگسبرگ پناهنده نمی‌شوند و شاید به ویستول عقب بنشینند»^{۲۴} تعقیب کند. با این «فرض» که دشمن در حال عقب‌نشینی است، به فکرش نرسید ممکن است تهدیدی برای سامسونوف باشد و رنکامپف را وادار نکرد برای پُرکردن فاصله نیرویش با پهلوی چپ رنکامپف طبق نقشه اولیه شتاب کند. فقط به او گفت «عملیات مشترک» ارتش‌های یکم و دوم باید با هدف راندن آلمانی‌های در حال عقب‌نشینی به‌سوی دریا و به‌دور از ویستول باشد. درحالی‌که دو ارتش روسیه نه با هم تماسی داشتند و نه به‌سوی یکدیگر در حرکت بودند، واژه «مشترک» چندان مصداق نداشت.

با سرزدن سپیده دم ۲۶ اوت، سپاه ششم سامسونوف، پیرو دستوراتی که نمی دانست لغو شده اند، شروع به پیشروی به سوی بخش میانی کرد. یک لشکر در راه بود که به لشکر دیگر خبر رسید قوای دشمن حدود شش میلی پشت سر آن در سمت شمال دیده شده است. فرمانده لشکر روسی با این فرض که نفراتی اند در حال عقب نشینی از برابر رنکامپف، تصمیم گرفت برگردد و به آن ها حمله کند. این قوا درواقع سپاه ماکنزن بود که خودش جلو می آمد تا حمله کند. به روس ها تاخت و درحالی که روس ها می جنگیدند تا خودشان را نجات دهند، ناچار لشکر همراه آن ها را، که تا حالا هشت میل جلو رفته بود، به کمک خواستند. لشکر روس ها باز عقب رفت و پس از طی نوزده میل در پایان روز به یک واحد دیگر دشمن، سپاه بلو، برخورد. تماس دو لشکر روسی قطع شد. فرمانده سپاه، ژنرال بلاگووِسچنسکی، «عقلش را از دست داد» (۲۵) (عبارتی که یک منتقد نظامی بریتانیایی در چنین مواردی به کار می برد؛) فرمانده لشکر، که واحدش تمام روز، با ۵۰۰۰ نفر تلفات و ازدست دادن شانزده توپ صحرایی، درگیر نبرد بود، به ابتکار خودش فرمان عقب نشینی داد. در طول شب فرمان های ضدونقیض به اغتشاش افزود، واحدها در طول جاده با هم قاطی شدند و وقتی صبح شد سپاه ششم، به هم ریخته و متلاشی، به عقب نشینی ادامه می داد. پهلوی راست سامسونوف فرو ریخته بود.

در همین حین، بخش میانی قوای او، شامل دو و نیم سپاه، دست به تهاجم زد. ژنرال مارتوس در بخش میانی سخت درگیر نبرد بود. همسایه او در سمت چپ، یک لشکر از سپاه بیست و سوم، عقب رانده و دفع شد و پهلوی او بی دفاع ماند. در سمت راست او، آلنشتاین را سپاه سیزدهم ژنرال کلی یوئف گرفت، اما با رسیدن این خبر که مارتوس به مشکل برخورد به کمک او رفت و آلنشتاین را برای سپاه ششم گذاشت که کلی یوئف گمان می کرد در راه باشد. سپاه ششم البته هیچ گاه

نیامد و در آلنشتاین شکافی گشوده شد.

چند مایل پشت جبهه، در ستاد ارتش دوم در نایدنبورگ، ژنرال سامسونوف با رئیس ستادش، ژنرال پاتوفسکی، و وابسته نظامی بریتانیا، سرگرد ناکس، شام می خورد که لشکر شکست خورده سپاه بیست و سوم به خیابان ها سرازیر شد. در آن حال وهوای ترس، با هر صدایی فکر می کردند تعقیبشان می کنند؛ با صدای تلق تلق گاری چهارچرخ آمبولانس فریادهای «اولان ها دارن میان!» برخاست. سامسونوف و پاتوفسکی، فردی عصبی که عینک پنسی می زد و، به دلیلی که حالا کسی نمی داند، به او «ملای دیوانه» می گفتند، شمشیرهایشان را به کمر بستند، بیرون دویدند و اوضاع قشون را از نزدیک دیدند. (۲۶) نفرات «ذره ای رمق نداشتند... سه روز بود نه نان داشتند و نه شکر ۲۷».) یک فرمانده تیپ به آن ها گفت «به نفرات من دو روز است جیره نرسیده و خبری از تدارکات نیست.»

سامسونوف، گرچه هنوز خبر فاجعه سپاه ششم در پهلوی راست به طور کامل به او نرسیده بود، در پایان روز فهمید دیگر نه موضوع حمله گازانبری به دشمن، بلکه نجات خویش از حمله گازانبری مطرح است. با این همه تصمیم گرفت نبرد را قطع نکند، بلکه روز بعد با سپاه میانی اش آن را از سر بگیرد و آلمانی ها را سر جایشان نگه دارد تا رننکامپف برسد و ضربه قاطع را وارد آورد. به ژنرال آرتامونوف، فرمانده سپاه یکم که جبهه مقابل فرانسوا را در منتهی الیه چپ روس ها در دست داشت، دستور داد «به هر قیمتی شده ... از پهلوی ارتش حفاظت کند.» مطمئن بود «حتی یک ارتش بسیار برتر نمی تواند مقاومت سپاه یکم معروف را درهم بشکند» و افزود موفقیت در نبرد بستگی به ایستادگی آن خواهد داشت. (۲۸)

صبح روز بعد، ۲۷ اوت، لحظهٔ تهاجمی که فرانسوا بی صبرانه منتظرش بود، فرارسید. توپخانه‌اش از راه رسیده بود. ساعت چهار صبح پیش از روشن شدن هوا طوفان گلولهٔ توپ‌های سنگین بر مواضع سپاه یکم روس‌ها در اوسداو فرود آمد. فرماندهی عالی آلمان، شامل هیندنبورگ که در فکر و آرام بود، لودندورف که گرفته و ناراحت بود، و هوفمان که پشت سرشان حالات آن دو را تقلید می‌کرد، ستاد موقتشان در لوباو، بیست میل آن‌سوتر، را ترک کردند تا بالای تپه‌ای مشرف، که لودندورف قصد داشت از آن‌جا بر هماهنگی سپاه‌های فرانسوا و شولتس «نظارت داشته باشد»، موضع بگیرند. حتی پیش از آن‌که به تپه برسند خبر رسید اوسداو را گرفته‌اند. در میان شادی تقریباً بلافاصله خبر دیگری رسید که خبر اول را تکذیب می‌کرد. غریو شلیک پیاپی توپخانه ادامه یافت. در سنگرهای روس‌ها نفرات «سپاه یکم معروف»، که مانند همقطاران‌شان در سپاه بیست و سوم غذا نخورده بودند و میل به جنگیدن را از دست داده بودند، زیر باران گلوله‌های توپ گریختند و به همان تعداد که دررفتند کشته به‌جا گذاشتند. تا ساعت یازده صبح سپاه یکم روسیه میدان را خالی کرده بود، نبرد فقط با توپخانه به پیروزی رسیده بود و لودندورف، که فرامین عجولانه‌اش نزدیک بود به باختن نبرد بینجامد، احساس می‌کرد ارتش دوم روسیه «دو شقه شده است». (۲۹)

اما شکست نخورده بود و لودندورف دریافت «برخلاف جنگ‌های دیگر»، نبرد در یک روز به پیروزی نرسیده است. راه پیشروی فرانسوا همچنان در شرق اوسداو مسدود بود؛ دو سپاه میانی روسیه، با نفراتی عظیم، همچنان حمله می‌کردند؛ تهدید رننکامپف همچنان پشت سر لودندورف بود. سیل فراریان و احشام راه‌ها را بند آورده بود؛ کل اهالی دهات دسته‌جمعی می‌گریختند. سربازان آلمانی هم رمق نداشتند و صدای سم اسب را تعقیب می‌پنداشتند و فریاد می‌زدند «دارن میان!» فریادها وقتی به ستون بعد می‌رسید تبدیل می‌شد به «قرآقا دارن میان!» فرماندهی عالی در بازگشت به لوباو با وحشت و ناباوری گزارشی دریافت کرد که

سپاه فرانسوا درمی‌رود و «بقایای» واحدهایش وارد مونتوو می‌شوند. (۳۰) پیام تلفنی سراسیمه‌ای تأیید کرد نفرات سپاه یکم را، که عقب نشسته بود، می‌توان در گروه‌های روحیه‌باخته در برابر ایستگاه راه‌آهن دید. اگر پهلوی فرانسوا به‌نحوی فروریخته بود، نبرد امکان داشت به باخت بینجامد، و یک لحظه چشم‌انداز وحشتناک شکست عملیات، عقب‌نشینی به پشت ویستول و رهاکردن پروس شرقی، به همان نحو که پیش چشم سرتیپ پریتویتس، فرمانده پیشین ارتش هشتم، مجسم شده بود، از نظر فرماندهی عالی هم گذشت. بعد روشن شد نفرات در مونتوو فقط به یک گردان تعلق دارند که در نبرد آن سوی اوسداو از پا درآمده است.

در پایان روز سرانجام این واقعیت که آلمانی‌ها «به ویستول عقب‌نشینی» نمی‌کنند، بلکه در برابر سپاه سامسونوف پیش می‌آیند در ستاد ژیلینسکی پذیرفته شد. دست‌آخر به رنکامپف تلگراف زد ارتش دوم زیر حمله شدید است و او باید با «هرچه بیش‌تر حرکت دادن پهلوی چپ‌تان به جلو» همکاری کند (۳۱)، اما اهداف تعیین‌شده خیلی در سمت غرب بود، خیلی جلو نبود و حرفی از شتاب یا راهپیمایی سریع به میان نیامد.

نبرد وارد سومین روز شد. دو ارتش، که اکنون به‌تمامی در نبرد بودند، با تمام قوا پیش می‌آمدند و هجوم می‌آوردند و درگیر می‌شدند و جدا می‌شدند و بار دیگر در اغتشاش و در نبردهایی جداگانه در جبهه‌ای به وسعت چهل میل با یکدیگر برخورد می‌کردند. یک تیپ پیشروی می‌کرد، تیپ مجاور عقب رانده می‌شد، شکافی به وجود می‌آمد، دشمن وارد آن می‌شد یا، معلوم نیست چرا، وارد آن نمی‌شد. توپخانه می‌گرید، گردان‌های سواره‌نظام، واحدهای پیاده، آتشبارهای سنگین توپخانه صحرائی آسی از میان دهکده‌ها و جنگل‌ها، بین دریاچه‌ها، از وسط مزارع و از عرض جاده‌ها حرکت می‌کرد و در مخمصه می‌افتاد. گلوله‌های توپ به

خانه‌های روستاییان و خیابان‌های دهکده‌ها می‌خورد. گردانی که زیر پوشش آتش توپخانه پیشروی می‌کرد پشت پرده دود و مه ناپدید می‌شد و خبری از آن نبود. ستون‌های اسیرانی که به پشت جبهه می‌بردند راه نفراتی را که پیشروی می‌کردند می‌بست. هنگ‌ها زمین می‌گرفتند یا زمین از دست می‌دادند، خطوط ارتباطی همدیگر را قطع می‌کردند و با هم مخلوط می‌شدند. فرماندهان میدان جنگ ردّ واحدهایشان را گم می‌کردند، اتومبیل‌های افسران این طرف و آن طرف می‌رفت، هواپیماهای شناسایی آلمانی می‌کوشیدند اطلاعات جمع کنند، فرماندهان تقلا می‌کردند دریابند چه می‌گذرد و دستوراتی صادر می‌کردند که ممکن بود دریافت نشود یا اجرا نشود یا وقتی به جبهه می‌رسد منطبق بر واقعیات نباشد. سیصد هزار نفر به سروکله همدیگر می‌زدند، پیشروی می‌کردند یا با خستگی به مقابله پیشروی می‌رفتند، تیر درمی‌کردند، اگر شانس داشتند که دهکده‌ای اشغال کنند، وقتی شب فرامی‌رسید در جنگل با چند همقطار روی زمین می‌نشستند و مست می‌کردند؛ و روز بعد کشمکش ادامه می‌یافت و نبرد بزرگ جبهه شرق ادامه داشت.

ژنرال فون فرانسوا سحرگاه ۲۸ اوت نبرد را با یک باران عظیم دیگر گلوله توپ آغاز کرد. لودندورف به او دستور داد به سمت چپ تغییر جهت دهد تا فشار روی سپاه شولتس را، که گمان می‌کرد «از رمق افتاده است»، کم کند. فرانسوا، که مصمم به حمله به پهلوی سامسونوف و قطع راه عقب‌نشینی او بود، دستور را نادیده گرفت و به خط مستقیم در جهت شرق پیش رفت. پس از سرپیچی موفقیت‌آمیز روز پیش فرانسوا، لودندورف حالا تقریباً از او خواهش می‌کرد از دستورات اطاعت کند. گفت سپاه یکم «با اجرای این دستورها بزرگ‌ترین خدمت ممکن را به ارتش خواهد کرد». (۳۲) فرانسوا اعتنا نکرد و در جهت شرق پیش راند و همچنان که پیش می‌رفت واحدهایی کنار جاده می‌گماشت تا مراقب باشند دشمن نگریزد.

لودندورف و هیندنبورگ، در اضطراب از بابت وضع جناح میانی، در ستاد صحرایی شولتس در دهکده فروگناو، حدود دو میلی دهکده تاننبرگ که از آن یکی هم کوچک‌تر بود، منتظر نتیجه نبرد ماندند. فرامین از فروگناو صادر می‌شد. لودندورف باز گرفتار هراس از رنکامپف شد. نگران سپاه شولتس، عصبانی از دست فرانسوا، عاصی از «تلفن بسیار ناکارآمد صحرایی»، که او را به فرمانده نافرمان متصل می‌کرد، و مستأصل از این که با ماکزن و بلو در سمت چپ اصلاً خطی ارتباطی وجود ندارد، «از اوضاع هیچ رضایت نداشت». (۳۳) ماکزن و بلو، که از فرامین ضدونقیض گیج شده بودند، یک افسر ستاد با هواپیما به ستاد کل فرستادند تا قضایا را روشن کند. از این افسر «استقبالی شد که هیچ دوستانه نبود» (۳۴)، زیرا هیچ یک از دو سپاه در محلی که قرار بود باشد نبود. اما تا بعد از ظهر هر دو سپاه به سمت جای صحیح راه افتادند: ماکزن دنبال پهلوی چپ درهم‌شکسته روس‌ها، و بلو برای پرکردن جای خالی در آلنشتاین تا به قلب نیروی روس‌ها حمله کند. حالا پیشرفت سپاه فرانسوا معقول‌تر به نظر می‌رسید و لودندورف در دستوراتش به او تجدیدنظر کرد تا بتواند مسیری را که می‌رفت ادامه دهد.

درست زمانی که ستاد عالی آلمان طلوعه دلگرم کننده پیروزی را به چشم می دید، خبر رسید که بی تردید ارتش رنکامپف در راه است. اما پیشرفت امور طی روز اطمینان می داد وقتی می رسد که خیلی دیر است. درواقع، اردوگاه موقت شبانه نزدیک ترین سپاه رنکامپف هنوز بیست میل از بیشوفسبورگ، جایی که سپاه ششم سامسونوف دو روز پیش شکست خورده بود، فاصله داشت. حداکثر پیشروی رنکامپف، که در سرزمین دشمن به کندی راه می پیمود، تا پایان روز بعد، ۲۹ اوت، حدود ده میل به سمت غرب بود، اما به سمت جنوب نرفت و با سامسونوف هم تماس نگرفت. دیگر هرگز تماسی برقرار نشد.

فروپاشی «سپاه یکم معروف»، که ژنرال سامسونوف آن همه به مقاومتش ایمان داشت، افزون بر فروپاشی سپاه ششم در جناح دیگر، خبر از پایان کار او می داد. هر دو جناحش درهم شکسته بود؛ سواره نظامش، تنها سلاح او که از نظر شمار بر آلمانی ها سر بود، به سبب پخش شدن در پهنه ای بزرگ در جناحین، نقشی مفید در نبرد بازی نکرد و حالا جدا افتاده بود؛ تدارکات و ارتباطات کاملاً مختل بود؛ اکنون فقط سپاه های پانزدهم و سیزدهم با استواری می جنگیدند. در ستادش در نایدنبورگ صدای توپ های فرانسوا، که نزدیک می شدند، به گوش می رسید. ظاهراً فقط یک کار باقی مانده بود. به ژیلینسکی تلگرام زد که عازم میدان نبرد است. سپس دستور داد اسباب و اثاثیه ستاد و دستگاه های بی سیم ها را به روسیه بفرستند و ارتباط با پشت جبهه را قطع کرد. دلایل تصمیمش را می گویند «با خود به گور برد ۳۵»)، اما فهم آن ها دشوار نیست. ارتشی که به او داده بودند فرماندهی کند زیر پایش فرومی ریخت. بار دیگر افسر سواره نظام و فرمانده لشکر شد و کاری را که بیش از همه بلد بود انجام داد. همراه با هفت افسر ستاد، سوار بر اسب هایی که به زور از قزاق ها گرفته بودند، در زینی که احساس می کرد جای اوست، پیش راند تا فرماندهی را شخصاً زیر آتش به دست بگیرد.

آن سوی نایدنبورگ روز ۲۸ اوت با سرگرد ناکس، وابسته نظامی بریتانیا، خداحافظی کرد. سامسونوف روی زمین نشسته بود و افسرانش گرداگرد او نقشه‌ای را بررسی می‌کردند. بلند شد ایستاد، ناکس را به کناری کشید و به او گفت اوضاع «بحرانی» است. گفت جایش و وظیفه‌اش ماندن با ارتش است، اما از آن جا که وظیفه ناکس گزارش دادن به دولتش است، به او توصیه کرد «تا وقت هست» برگردد. سوار شد و پیش از رفتن، روی زین چرخید و با لبخندی پرحسرت گفت «دشمن یک روز شانس دارد، ما یک روز دیگر شانس داریم» (۳۶).

کمی بعد، ژنرال مارتوس، که نبرد را از بالای تپه‌ای هدایت می‌کرد، تازه فرمان داده بود ستونی از اسیران آلمانی را از خط آتش بیرون ببرند که در نهایت حیرت دید ژنرال فرمانده ارتش با اعضای ستادش سوار بر اسب سر رسید. سامسونوف پرسید ستونی که عقب می‌رود چیست و وقتی فهمید اسیرند، با اسب کنار مارتوس رفت، خم شد، او را در آغوش گرفت و با اندوه گفت «فقط شما ما را نجات خواهید داد» (۳۷). اما خودش می‌دانست اوضاع از چه قرار است و همان شب فرمان داد آنچه از ارتش دوم باقی مانده بود عقب‌نشینی کند.

طی دو روز بعد، ۲۹ و ۳۰ اوت، عقب‌نشینی فاجعه‌ای فزاینده و چاره‌ناپذیر بود. دو سپاه میانی، که بیش‌تر و بهتر از همه جنگیده بودند و بیش از همه پیشروی کرده بودند و آخر از همه عقب‌نشینی کردند، کم‌ترین بخت گریز را داشتند و آلمانی‌ها تقریباً به طور کامل آن‌ها را زیر حمله گازانبری گرفتند. سپاه کلی‌یوئف همچنان در حال تهاجم بود که بلو در آلمشتاین وارد جای خالی سمت راست آن شد و حلقه گرداگرد جناح میانی روس‌ها را کامل کرد. درحالی که حلقه تنگ‌تر می‌شد،

سپاه‌های کلی‌یوئف و مارتوس جنگل‌ها و نیزارها را مستأصلانه می‌پیمودند، به هر دری می‌زدند، چرخش‌های خطا می‌کردند و به تلاش‌هایی بی‌ثمر دست می‌زدند تا گروه‌های تازه تشکیل دهند و مقاومت کنند. در ناحیه‌ی پراز لای ولجن راه‌هایی بود کمی بالاتر از سطح، و آلمانی‌ها سر هر تقاطع نگهبانانی با مسلسل گذاشته بودند. نفرات سپاه مارتوس در چهار روز آخر از گرسنگی می‌مردند. (۳۸) سپاه کلی‌یوئف در چهل ساعت آخر بدون هیچ نوع جیره‌ی غذایی چهل و دو میل راه پیمود و اسب‌ها بی‌آب وعلیق مانده بودند.

روز ۲۹ اوت ژنرال مارتوس و چند افسر ستاد می‌کوشیدند همراه با اسکورتی از پنج قزاق راهی به بیرون از جنگل بیابند. دشمن از هر سو شلیک می‌کرد. سرلشکر ماخاگوفسکی، رئیس ستاد مارتوس، با آتش مسلسل کشته شد. دیگر اعضای گروه یک‌به‌یک از پا درآمدند تا فقط یک افسر ستاد و دو اسکورت با ژنرال باقی ماندند. مارتوس، که کوله‌پشتی‌اش را پیش از مفقودشدن یک آجودان به او داده بود، از صبح چیزی برای خوردن، نوشیدن یا کشیدن نداشت. یکی از اسب‌ها افتاد و مرد؛ سوارها پیاده شدند و افسار بقیه‌ی اسب‌ها را به دست گرفتند. هوا تاریک شد. کوشیدند راهشان را از سوی ستارگان بیابند، اما آسمان ابری شد. صدای نفراتی شنیدند که نزدیک می‌شدند و گمان کردند دوستند، زیرا اسب‌هایشان به آن سو رفتند. ناگهان نورافکنی آلمانی روشن شد و در میان درخت‌ها دنبال آن‌ها گشت. مارتوس کوشید سوار شود و دربرود، اما اسبش را زدند. به زمین افتاد و سربازان آلمانی او را گرفتند.

بعداً در «هتل کوچک کثیفی» در استروده، که مارتوس را به‌عنوان اسیر جا داده بودند، لودندورف به اتاق او آمد و به زبان روسی روان او را برای شکستی که خورده

بود به ریشخند گرفت و ادعا کرد مرزهای روسیه اکنون به روی اشغال آلمان باز است. بعد هیندنبورگ آمد و «وقتی دید مضطربم، دستم را مدتی طولانی گرفت و از من خواست آرامش خویش را حفظ کنم.» با روسی شکسته‌بسته و تلفظ بد قول داد شمشیر مارتوس را به او برگرداند و هنگام خداحافظی سر خم کرد و گفت «برای شما روزهای بهتری آرزو می‌کنم» (۳۹).

در جنگل‌های شمال نایدنبورگ، بقایای سپاه مارتوس کشتار یا تسلیم شدند. تنها یک افسر سپاه پانزدهم گریخت و به روسیه برگشت. حدود ده میلی شرق نایدنبورگ آخرین نفرات سپاه سیزدهم، که فرمانده آن، ژنرال کلی‌یوئف، اسیر شده بود، در دایره‌ای سنگر گرفتند. با چهار توپ، که از یک آتشبار آلمانی در جنگل غنیمت گرفته بودند، چهار روز در برابر دشمن ایستادگی کردند، تا شب ۳۰ اوت که دیگر مهمات نداشتند و بیش‌ترشان مرده بودند. باقیمانده‌ها اسیر شدند.

آخرین حمله روسیه را آن روز ژنرال سیرلیوس، جانشین ژنرال آرتامونوف، فرمانده سپاه یکم که برکنار شده بود، با تمام قوا انجام داد. با گردآوری هنگ‌های پراکنده و هنوز تازه‌نفس و واحدهای توپخانه‌ای که در نبرد شرکت نکرده بودند و مجموعاً به حدود یک لشکر می‌رسید، دست به تهاجمی زد که از خطوط فرانسوا عبور کرد و موفق به پس‌گیری نایدنبورگ شد. بسیار دیر هنگام بود و این موقعیت را نمی‌شد حفظ کرد. فرمان این آخرین عملیات ارتش دوم روسیه را ژنرال سامسونوف نداد. او مرده بود.

شب ۲۹ اوت، سامسونوف هم مانند ژنرال مارتوس در تور افتاد و در نقطه دیگری از جنگل گرفتار شد. او و همراهانش سواره از میان درختان حاشیه راه آهن

گذشتند و به ویلنبورگ، فقط در هفت میلی مرز روسیه، رسیدند اما آلمانی‌ها زودتر از آن‌ها رسیده بودند. ژنرال و گروهش تا شب در جنگل صبر کردند و چون گذشتن از زمین باتلاقی با اسب ناممکن بود، پیاده ادامه دادند. کبریت‌ها تمام شد و دیگر نمی‌توانستند قطب‌نما را ببینند. دست در دست هم تا یکدیگر را گم نکنند، افتان و خیزان پیش می‌رفتند. سامسونوف، که مبتلا به تنگی نفس بود، داشت از پا می‌افتاد. پشت هم به پاتوفسکی، رئیس ستاد، می‌گفت «تزار به من اعتماد کرد. بعد از این فاجعه چطور به روی او نگاه کنم؟» پس از طی شش میل، برای رفع خستگی توقف کردند. ساعت ده شب بود. سامسونوف از بقیه جدا شد و لای درخت‌های کاج، که تاریک‌تر بود، رفت. صدای تیری سکوت شب را شکست. پاتوفسکی فوراً معنی‌اش را فهمید. سامسونوف پیش‌تر به او گفته بود قصد دارد خودکشی کند، اما پاتوفسکی خیال می‌کرد توانسته است نظرش را عوض کند. اکنون اطمینان داشت ژنرال مرده است. اعضای ستاد کوشیدند در تاریکی شب جسد را بیابند، اما موفق نشدند. تصمیم گرفتند تا سحر صبر کنند، اما با روشن شدن آسمان، صدای سربازان آلمانی را، که نزدیک می‌شدند، شنیدند. از پیدا کردن سامسونوف دست کشیدند و ناچار به سوی مرز پیش رفتند، به گروهی قزاق گشتی برخوردند و سرانجام به امن و امان رسیدند. آلمانی‌ها جسد سامسونوف را یافتند و آن را در ویلنبورگ دفن کردند. سال ۱۹۱۶ بیه‌اُ او با کمک صلیب سرخ موفق شد آن را برای دفن مجدد به روسیه بازگرداند.

از ارتش دوم هیچ خبری نبود. در ستاد ژیلینسکی از بی‌سیم صدایی در نمی‌آمد؛ دو روز بود از سامسونوف اطلاعی نداشتند. حالا که بسیار دیر بود، ژیلینسکی به سواره‌نظام رنکامپف دستور داد از خطوط آلمانی‌ها در آلنشتاین بگذرد و ببیند بر سر ارتش دوم چه آمده است. این مأموریت هیچ‌گاه انجام نشد، زیرا ارتش هشتم آلمان یک شاخه از گازانبری که قرار بود آلمانی‌ها را درهم بشکند، خرد کرده بود و به سراغ دومی می‌رفت.

آلمانی‌ها با حالتی شبیه بهت فهمیدند پیروزی‌شان تا چه حد دامنهدار بوده است. نقل و انتقال کشتگان و اسرا و توپ‌های دشمن کاری بود عظیم: ۹۲۰۰۰ اسیر گرفته بودند و بنا به برخی ادعاها، شمار واقعی از این بالاتر بود. طی هفته بعد از نبرد برای بردن آن‌ها به پشت جبهه شصت قطار لازم بود. توپ‌های به غنیمت گرفته‌شده بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ عراده از کل ۶۰۰ عراده ارتش دوم روسیه بود. گله‌های اسب‌های غنیمتی را به داخل حصارهایی که با شتاب برای نگهداری آن‌ها ساخته شد راندند. گرچه رقمی مورد توافق طرفین برای کشتگان و مفقودها وجود ندارد، آن را بالای ۳۰.۰۰۰ تخمین می‌زنند. سپاه‌های پانزدهم و سیزدهم به اندازه‌ای تلفات و اسیر دادند که یکسره از میان رفتند؛ فقط ۵۰ افسر و ۲۱۰۰ سرباز آن دو سپاه توانستند بگریزند. بقایای سپاه‌های جانبی، ششم و یکم، که زودتر از بقیه عقب‌نشینی کردند، هرکدام به حد یک لشکر می‌رسید، و از کل سپاه بیست و سوم حدود یک تیپ باقی ماند. (۴۱)

تلفات فاتحان هم سنگین بود؛ بعد از خستگی و بی‌تکلیفی نبرد شش روزه، اعصابشان التیام نیافته بود. وقتی نایدنبورگ را، که چهار بار دست به دست شده بود، آلمانی‌ها روز ۳۱ اوت بار دیگر گرفتند، دژبانی عصی به اتومبیلی که با سرعت زیاد از میدان اصلی می‌گذشت، فریاد ایست داد. اتومبیل، که حامل ژنرال فون مورگن بود، دستورش را نادیده گرفت و پلیس فریاد زد «ایست! روس‌ها!» و شلیک کرد. رگبار به اتومبیل خورد، راننده را کشت و افسری را که کنار دست ژنرال نشسته بود زخمی کرد. همان شب، پس از آن‌که فون مورگن نزدیک بود به دست نفرات خودش کشته شود، مستخدمش با فریاد «روسا دارن برمی‌گردن!» بیدارش کرد و دوید لباس‌های ژنرال را بیاورد. فون مورگن «با حالتی بی‌نهایت معذب» ناچار شد درحالی‌که تپانچه‌اش را روی زیرشلواری بسته بود به خیابان برود. (۴۲)

جز برای معدودی از افسران، این نخستین تجربه جنگ بود، و از روی تخیل ناشی از هیجان آفریده ترس و خستگی و سراسیمگی و خشونت نبردی بزرگ، افسانه‌ای پدید آمد – افسانه هزاران سرباز روسی که در باتلاق غرق می‌شدند یا تا گردن در لجنزار و شن روان فرو رفته بودند، و آلمانی‌ها ناچار شدند آن‌ها را با رگبار مسلسل سلاخی کنند. افسری در آلمان به دوستانش، که مبهوت گوش می‌دادند، گفت «تا روز آخر عمرم فریادهایشان را فراموش نمی‌کنم» (۴۳). لودندورف نوشت «گزارش‌های شایع درباره ریختن روس‌ها در باتلاق و مردنشان در آن جا قصه است. در آن حوالی باتلاق وجود ندارد» (۴۴).

با روشن شدن ابعاد شکست دشمن، فرماندهان آلمانی، به نوشته هوفمان در یادداشت‌های روزانه‌اش، دیدند «یکی از بزرگ‌ترین پیروزی‌های تاریخ را کسب کرده‌اند» (۴۵). به روایت هوفمان به پیشنهاد او، به روایت لودندورف «به پیشنهاد من»، تصمیم گرفتند نام تاننبرگ را به جبران دیر هنگام شکستی که اجداد آلمانی‌ها قرن‌ها پیش در آن مکان از لهستانی‌ها و لیتوانیایی‌ها خورده بودند روی این نبرد بگذارند. (۴۶) به‌رغم این پیروزی، که حتی از پیروزی در لی‌ژ هم بزرگ‌تر بود، لودندورف نمی‌توانست شاد باشد، «زیرا فشاری که بی‌اطلاعی از وضعیت ارتش رنکامپف بر اعصاب من می‌آورد بیش از حد زیاد بود» (۴۷). اما با دو سپاه جدید اضافی، که مولتکه از سمت غرب برایش می‌فرستاد، می‌توانست با اعتماد بیش‌تری با رنکامپف مقابله کند.

پیروزی او بسیار مدیون دیگران بود: به هوفمان که، گرچه با استدلالی غلط درست می‌گفت، در این اعتقاد که رنکامپف به تعقیب نخواهد پرداخت، راسخ بود و نقشه را ریخته بود و دستورهای آوردن ارتش هشتم برای مقابله با سامسونوف را او تنظیم کرد؛ به فرانسوا که با سرپیچی از دستورات لودندورف حمله گازانبری به

جناح چپ سامسونوف را حتمی کرد؛ به هیندنبورگ که در لحظاتی بحرانی اعصاب لودندورف را آرام کرد؛ و سرانجام و بالاتر از همه به عاملی که هیچ‌گاه در نقشه‌های آلمانی‌ها به حساب نیامده بود – بی‌سیم روس‌ها. لودندورف به شنوذهای ستاد از مکالمات روس‌ها طی روز متکی بود که هر شب ساعت ۱۱ کشف یا ترجمه آن‌ها را برایش می‌فرستادند. اگر تصادفاً یک شب دیر می‌رسید، نگران می‌شد و شخصاً به اتاق مخابرات می‌رفت تا ببیند چه خبر است. (۴۸) هوفمان شنوذهای بی‌سیم را به‌عنوان فاتح واقعی تاننبرگ قبول دارد. می‌گفت «ما یک متحد داشتیم که خود دشمن بود. تمام نقشه‌هایش را می‌دانستیم» (۴۹).

نزد عامه، نجات‌دهنده پروس شرقی، فرمانده اسمی، هیندنبورگ بود. ژنرال سالمند را، که با اونیفرم کهنه آبی‌رنگ افسران پروس زما قدیم از بازنشستگی بیرون کشیده بودند، این پیروزی تبدیل به غول کرد. فتح در پروس شرقی، که مدح و ستایش آن حتی از ابعاد واقعی‌اش فراتر رفت، اسطوره هیندنبورگ را در آلمان تحکیم کرد. حتی بدجنسی شیطن‌آمیز هوفمان نتوانست آن را کمرنگ کند. وقتی در سال‌های بعدی جنگ در مقام رئیس ستاد ارتش جبهه شرق کسانی را به دیدار از جبهه تاننبرگ می‌برد به آن‌ها می‌گفت «این جایی است که فیلدمارشال شب پیش از نبرد خوابید؛ این جایی است که بعد از نبرد خوابید؛ این جایی است که حین نبرد خوابیده بود» (۵۰).

در روسیه فاجعه تأثیری فوری بر افکار عمومی، که در آن زمان محور پیروزی بزرگی در جبهه گالیسیا در برابر اتریشی‌ها بود، نداشت. از نظر شمار، این پیروزی حتی از تاننبرگ بزرگ‌تر بود و تأثیری همانند آن بر دشمن داشت. روس‌ها در یک رشته درگیری بین ۲۶ اوت تا ۱۰ دسامبر، که در نبرد لمبرگ به اوج رسید، ۲۵۰.۰۰۰ نفر

تلفات وارد کردند، ۱۰۰.۰۰۰ اسیر گرفتند، اتریشی‌ها را وادار به عقب‌نشینی‌ای کردند که هجده روز در پهنه‌ای به وسعت ۱۵۰ میل به درازا کشید و ارتش اتریش‌هنگری را، به‌خصوص در رده افسران آموزش‌دیده، چنان قلع و قمع کرد که آن کشور هرگز نتوانست از صدماتش کمر راست کند. این نبرد اتریش را فلج کرد، اما نتوانست خسارات تاننبرگ را جبران کند یا تأثیرهای آن را التیام بخشد. ارتش دوم روسیه دیگر وجود نداشت، ژنرال سامسونوف مرده بود و از پنج فرمانده سپاهش سه تن اسیر و دو نفر به سبب بی‌لیاقتی اخراج شدند. ژنرال رنکامپف در پی نبرد دریاچه مازورنی از پروس شرقی اخراج شد، «اعصابش را از دست داد» – در این مورد، فرمول همیشگی را ژیلینسکی به کار برد – ارتش را رها کرد، با اتومبیل از مرز گذشت و به روسیه بازگشت، باقیمانده حیثیت خویش را نابود کرد و سبب بی‌آبرویی و اخراج خودش و از قضا ژیلینسکی شد. ژیلینسکی، در تلگرامی به گراندوک، رنکامپف را متهم کرد از ترس گریخته است. گراندوک غضبناک شد و ژیلینسکی را مقصر اصلی این شکست دانست. به تزار گزارش داد ژیلینسکی «عقلش را از دست داده و قادر به هدایت عملیات نیست» (۵۱). در نتیجه، یکی دیگر از بازیگران تاننبرگ به تلفات پیوست.

کافی نبودن تعلیمات و تجهیزات، بی‌کفایتی ژنرال‌ها، و ناکارایی سازمانی در نبرد عیان شد. ژنرال گوچکوف، که متعاقباً وزیر جنگ شد، شهادت داد پس از تاننبرگ «قطعاً به این نتیجه رسیدم که جنگ را باخته‌ایم» (۵۲). این شکست جانی تازه به گروه‌های طرفدار آلمان داد و علناً شروع به تحریک برای خروج از جنگ کردند. کنت ویتّه متقاعد شده بود این جنگ روسیه را نابود خواهد کرد، راسپوتین اعتقاد داشت رژیم را نابود می‌کند. وزرای عدلیه و داخله در یادداشتی به تزار بر این پایه که ادامه اتحاد با دموکراسی‌ها کشنده است، خواهان صلح در اسرع وقت با آلمان شدند. (۵۳) فرصت این کار دست داد. پیشنهادهای آلمان برای صلح جداگانه

با روسیه اندکی بعد شروع شد و در سال‌های ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ ادامه یافت. روس‌ها یا از روی وفاداری به متفقین و معاهده لندن یا ترس از کنارآمدن با آلمانی‌ها، یا بی‌توجهی به موج‌های انقلاب یا صرفاً فلج اقتدار سیاسی، هرگز آن‌ها را نپذیرفتند. شرکت آن‌ها در جنگ همراه با افزایش اغتشاش و کاهش مهمات ادامه یافت.

در زمان این فاجعه، ژنرال مارکی دو لاگیش، وابسته نظامی فرانسه، برای ابراز همدردی نزد فرمانده کل رفت. گراندوک با شهامت پاسخ داد «ما خوشوقتیم که برای متحدانمان چنین فداکاری‌هایی کرده‌ایم» (۵۴). شکیبایی در وقت مصیبت جزو اصول او بود، و روس‌ها با اطلاع از نیروی انسانی پایان‌ناپذیرشان عادت به قبول تلفات عظیم با آرامش نسبی دارند. غلتک روسی، که متحدان غربی چنان بدان امید داشتند، و پس از هزیمت جبهه غرب حتی مشتاقانه‌تر منتظرش بودند، روی جاده چنان ازهم گسست که گویی با سنجاق به هم وصل شده باشد. با شروع پیش ازموقع و افول زود هنگام، به گفته گراندوک، قربانی متحدش شد. هزینه برای روس‌ها هرچه بود، این قربانی شدن آنچه را فرانسوی‌ها می‌خواستند محقق کرد: بیرون کشیدن بخشی از قوای آلمان از جبهه غرب. دو سپاهی که دیر به تاننبرگ رسیدند از نبرد مارن غایب بودند.

۱۷. شراره‌های لوون

امیل ورهاری، شاعر سرآمد آن زمان بلژیک، زندگی‌اش را تا پیش از ۱۹۱۴ شورمندانۀ وقف آرمان‌های سوسیالیستی و انسان‌دوستانه کرده بود که در آن عصر گمان می‌رفت خطوط جداکنندۀ ملت‌ها را از میان خواهد برد. سال ۱۹۱۵ در تبعید کتابی درباره‌ی اشغال کشورش انتشار داد. در مقدمه‌ی روایت خویش آن را چنین تقدیم کرد: «کسی که این کتاب را، که در آن نفرت پنهان نیست، می‌نویسد پیش‌تر صلح طلب بود... این بزرگ‌ترین و ناگهانی‌ترین سرخوردگی اوست. چنان به او صدمه زد که فکر می‌کند آدمی دیگر شده است. با این همه، از آن جا که به گمان او در چنین تنفیری وجدانش رنگ می‌بازد، این صفحات را، با شور، به مردی که پیش‌تر بود تقدیم می‌دارد» (۱).

از میان تمام آنچه نوشته شده، روایت ورهاری اندوه‌بارترین شاهد است بر آنچه جنگ و اشغال به سر ذهن مردم آن روزگار آورد. وقتی نبرد مرزها پایان یافت، جنگ بیست روز بود که جریان داشت و طی این مدت شور عظیم، تلقیات و نظرهایی، هم در میان متخاصمان و هم ناظران بی‌طرف، موضوع‌هایی آفریده بود که جریان بعدی جنگ و جریان تاریخ را تا امروز تعیین کرده است. دنیایی هم که پیش‌تر وجود داشت و عقایدی که به آن شکل داده بود، مانند شبخ خویشتن‌پیشین ورهاری، در دالان‌های تاریک ماه اوت و ماه پس از آن ناپدید شد. در وقت واقعه، از آن بازدارنده‌ها – برادری سوسیالیست‌ها، درهم‌تنیدگی مالی، تجاری و دیگر عوامل اقتصادی – که انتظار می‌رفت جنگ را ناممکن کند، کاری برنیامد. ملی‌گرایی مانند تندبادی برخاست و آن‌ها را رُفت و کنار زد.

مردم با احساسات متفاوت و عقاید مختلف وارد جنگ شدند. در میان متخاصمان، برخی، از قبیل طرفداران صلح و سوسیالیست‌ها، در دل مخالف جنگ بودند؛ بعضی، مانند روپرت بروک^{۱۸۳}، از آن استقبال کردند. بروک بی‌آن که به کفرگویی خویش واقف باشد در شعری با عنوان «۱۹۱۴» سرود: «اینک سپاس خدای را که در ساعت واقعه خویش قرارمان داد.» نزد او انگار زمانی بود که زیروزیر گردد، همچون شناگران که شادمانه

از دنیایی قدیمی و سرد و ملول

به درون پاکی بجهند...

افتخار بازگشته است...

و شرافت دیگر بار به راه ما گام می‌نهد

و ما به میراث خویش بازگشته‌ایم.

آلمانی‌ها احساسی مشابه داشتند. توماس مان نوشت جنگ «تطهیر، رهایی و امیدی عظیم خواهد بود. پیروزی آلمان پیروزی روح بر اعداد خواهد بود» و توضیح داد «روح آلمانی در تقابل با آرمان صلح‌خواهانه تمدن است، چرا که مگر صلح عنصری از فساد مدنیت نیست؟» (۲) این برداشت، که بازتاب نظریه نظامیگری بنیادین آلمانی بود، که می‌گفت جنگ اسباب شرف است، چندان فاصله‌ای با شعف روپرت بروک نداشت، و در آن زمان چه بسیار آدم‌های محترم، از جمله تئودور روزولت، در آن شریک بودند. سال ۱۹۱۴، جز جنگ‌هایی حاشیه‌ای در بالکان، یک نسل می‌گذشت که در قاره اروپا جنگی درنگرفته بود و به عقیده یک ناظر، تلقی

استقبال از جنگ تا حدی به سبب «ملال ناخودآگاهانه از صلح بود».

در جایی که بروک به پاکی و شرف آغوش می‌گشود، مان هدفی مثبت‌تر می‌دید. می‌گفت آلمانی‌ها از آن‌جا که درس‌خوانده‌ترین، قانون‌مدارترین و صلح‌دوست‌ترین مردمان هستند، شایسته‌اند قوی‌ترین باشند، استیلا یابند و از «آنچه با هر توجیه ممکن جنگ آلمانی می‌خوانندش» «صلح آلمانی» پدید آورند. مان گرچه این‌ها را در سال ۱۹۱۷ می‌نوشت، در حال تأمل بر ۱۹۱۴ بود، سالی که بنا بود ۱۷۸۹ آلمان^{۱۸۴}، سال جانداختن فکر آلمانی در تاریخ، به تخت نشاندن کولتور^{۱۸۵} و تحقق رسالت تاریخی آلمان باشد. ماه اوت، دانشمندی آلمانی، که در کافه‌ای در شهر آخن نشسته بود، به اروین کاب، روزنامه‌نگار آمریکایی، گفت «ما آلمانی‌ها پرتلاش‌ترین، صادق‌ترین و درس‌خوانده‌ترین نژاد اروپاییم. روسیه نماینده ارتجاع، انگلستان نماینده خودخواهی و پیمان‌شکنی، فرانسه نماینده انحطاط، و آلمان نماینده پیشرفت است. کولتور آلمانی دنیا را روشن خواهد کرد و پس از این جنگ هرگز جنگی دیگر در نخواهد گرفت.»

بازرگانی آلمانی، که کنار آن‌ها نشسته بود، اهدافی مشخص‌تر داشت. روسیه باید چنان شکست بخورد که بلای اسلاو دیگر هرگز نتواند اروپا را تهدید کند؛ بریتانیای کبیر یکسره درهم بشکند و از ناوگانش، از هند و از مصر محروم شود؛ فرانسه چنان غرامتی بپردازد که هرگز کمر راست نکند؛ بلژیک سواحلش را واگذار کند، زیرا آلمان به بندرهای آن در کانال منش نیاز دارد؛ ژاپن هم به موقع خود تنبیه شود. اتحادی از «تمام نژادهای توتونی و اسکاندیناویایی اروپا، شامل بلغارستان، از دریای شمال تا دریای سیاه استیلای مطلق خواهد یافت. اروپا نقشه‌ای جدید خواهد داشت و آلمان در مرکز آن خواهد بود».

چنین حرف‌هایی در سال‌های پیش از جنگ به احساس دوستی با آلمان نیفزوده بود. بتمان هولوگ بعدها اذعان کرد با تکرار ادعای حق رهبری دنیا «ما اغلب اعصاب دنیا را متشنج می‌کردیم.» توضیح می‌داد که این را حمل به شهوت تسلط بر دنیا می‌کردند، اما به‌واقع «جوش و خروش خالی از تعادلِ پسر بچه‌ها بود.»

دنیا قضیه را این‌جوری نمی‌دید. در لحن آلمان تیزی گوش‌خراشی بود که بیش‌تر تعبیر به تهدید می‌شد تا جوش و خروش. سال ۱۹۱۴ جرج برنارد شاو نوشت دنیا از کوس جنگ نواختن آلمان «سردرد گرفت و به تنگ آمد. نظامیگری پרוسی و تحقیرش نسبت به ما و به خوشبختی انسان و عقل سلیم چنان روح ما را سوهان زد و فرسود که در مقابلش به پا خاستیم و گریبانش را گرفتیم».

برخی با درکی روشن از موضوع، که دست‌کم برای خودشان متقاعدکننده بود، به پا خاستند؛ بعضی دیگر فقط با تصویری بسیار مبهم از چون و چراها، و عده‌ای بی هیچ تصویری. اچ. جی. ولز^{۱۸۶} یکی از آدم‌های نوع اول بود. در نشریات ۴ اوت اعلام کرد دشمن امپریالیسم آلمان و نظامیگری است، «نخوتی هیولایی که در ۱۸۷۰ شکل گرفت». پیروزی آلمان، «پیروزی خون و آهن، پرچم تکان‌دادنِ توتونیسْمِ کیپلینگی»^{۱۸۷}، به معنی «استیلای دائمی خدای جنگ بر تمام امور بشر»

است. شکست آلمان «ممکن است راه را بر خلع سلاح و صلح در سراسر جهان بگشاید» – ولز نگفت خواهد گشود. (۳) یکی از نفرات احتیاط ارتش بریتانیا، که نظری کم‌تر روشن دربارهٔ این موضوع داشت، در قطار در راه پیوستن به واحدش برای همسفری توضیح داد «می‌رم با بلژیکیای لعنتی بجنگم، دارم می‌رم اون‌جا»^۴.) نوع سوم، که بدون هدفی جنگی به جنگ می‌رفت، سرگرد سِر تام بریجز، فرمانده گردان سواره‌نظام، بود که نخستین آلمانی را در جادهٔ سوانیه کشت.

گفت «نفرتی از آلمان در کار نبود. کاملاً آماده بودیم با هر کسی بجنگیم ... و به همین راحتی با فرانسوی‌ها هم می‌جنگیدیم. شعارمان این بود: "انجامش می‌دیم. حالا کار چی هست؟"»

فرانسوی‌ها، که خرده‌حسابی قدیمی صاف می‌کردند، نیازی به توضیح نداشتند که کیستند و چه می‌کنند. خود حضور آلمان پشت دروازه کشورشان توضیح بود. با این همه در این جا هم «امیدی عظیم» احساس می‌شد. برگسون معتقد بود گرچه پیروزی نهایی متفقین نیاز به «فداکاری‌های وحشتناک» خواهد داشت، در این پیروزی‌ها احیای حیات اخلاقی اروپا با «تجدید حیات و بزرگ‌ترشدن فرانسه، نماینده اخلاقی اروپا، همراه خواهد بود. سپس با فرارسیدن صلح واقعی، فرانسه و بشریت می‌توانند حرکت به پیش، و فقط به پیش، به سوی حقیقت و عدالت را از سر گیرند.»

این‌ها نه طرز تلقی علنی دولتمردان یا تلقی جمعی توده‌ها، بلکه نگرش خصوصی افراد بود. هیچ یک تا آن زمان به اندازه بعدها تثبیت و قطعی نشده بود. تنفر ملی از آلمان هنوز همه‌گیر نبود. زیرکی از نخستین و به‌یادماندنی‌ترین کاریکاتورهای مجله پانچ^{۱۸۸} درباره جنگ روز ۱۲ اوت نوشته شده بود «عبور ممنوع!» بلژیک را به هیئت پسر بچه‌ای شجاع و جدی نشان می‌داد که کفش‌های چوبی به پا دارد و راه را بر آلمان، فردی فربه و مسن که رشته‌ای سوسیس از جیبش بیرون زده و سردهسته عده‌ای که می‌خواهند بی‌اجازه وارد منطقه‌ای شوند، بسته است. در این طرح، آلمان مسخره است، مظهر شر نیست. در همان روزهای نخست جنگ، پرسوناژ مورد علاقه کاریکاتوریست‌های پانچ ولیعهد بریتانیا بود که او را در هیئت اغراق‌آمیز مردی شدیداً خوش‌دک و پز با کمری به ضرب کمرست باریک‌شده،

پیراهن اعیانی یقه بلند، کلاه یک‌وری، و حالتی حاکی از خودپسندی ابلهانه می‌کشیدند. این تصویر دوام نیافت. وقتی جنگ بیش از حد جدی شد، به جای او مشهورترین شخصیت آلمان را می‌کشیدند، جنگ‌سالار عظیم‌الشأن که نامش به قدری زیر فرمان‌های ستاد کل ارتش آلمان تکرار می‌شد که گویی در آلمان همه چیز را او می‌نویسد – قیصر. با گذر از دوره پیش از جنگ، که او را شربه پاکن و اهل قدرت‌نمایی تصویر می‌کردند، حالا موجودی بود سیاه، مستبد و شیطانی که از او ستمگری و خبثت متصاعد می‌شود و هر سطر نوشته‌اش آکنده از ددمنشی است. این تغییر در ماه اوت با اظهار نظر خونسردانه سرگرد بریجز، که «نفرتی از آلمان در کار نبود»، آغاز شد و به حد حرف استیون مک‌کنا کشید که سال ۱۹۲۱ نوشت «در میان آن‌ها که (جنگ را) به یاد می‌آورند نام آلمانی نفرت برمی‌انگیزد و حضور آلمانی مایه انزجار است.» مک‌کنا، که نه وطن‌پرست دوآتشه شبه‌قهرمان بلکه معلمی است متین و معقول که دفترچه خاطراتش سند اجتماعی زمانه به حساب می‌آید، تغییر احساساتی را ثبت می‌کند که مانع مذاکره با آلمان برای ختم جنگ و سبب ادامه جنگ تا پیروزی شد. آنچه بر بلژیک گذشت علت تغییر احساسات بود.

سیر وقایع در بلژیک نتیجه نظریه آلمانی ارباب بود. کلاوزویتس ارباب را به عنوان روش صحیح کوتاه کردن جنگ توصیه می‌کرد، و کل نظریه جنگ او بر پایه ضرورت کوتاه، قاطع و تعیین‌کننده بودن است. جمعیت غیرنظامی نه تنها نباید از تأثیرات جنگ معاف بماند، بلکه باید مجبور باشد فشار را حس کند و با شدیدترین اقدامات وادار شود رهبران را وادار به صلح کند. از آن جا که هدف جنگ خلع سلاح دشمن است، «ما باید او را در موقعیتی قرار دهیم که ادامه جنگ فشار بیش‌تری بر او وارد آورد تا تسلیم شدن.» این حکم ظاهراً معقول با نظریه علمی جنگ، که طی قرن نوزدهم ستاد ارتش آلمان دست به بیش‌ترین تلاش

فکری‌اش برای ایجاد آن زده بود، جفت شد. نظریه از همان ۱۸۷۰، که گروه‌های مقاومت فرانسه پس از شکست در سدان پا گرفت، به کار بسته شد. در آن زمان، دنیا، که دهانش از تحسین پیروزی شش روزه شکوهمند پروس باز مانده بود، از وحشیگری آلمانی‌ها در تلافی جویی به صورت اعدام اسیران و غیرنظامیان به اتهام تیراندازی از خفا تکان خورد. دنیا ناگهان به جانور درنده‌خوی زیر پوست آلمانی وقوف یافت. گرچه وقایع ۱۸۷۰ پیامد طبیعی نظریه و عمل ارباب را ثابت کرد – که خصومت را تعمیق می‌بخشد، سبب تحریک مقاومت می‌شود و به طولانی شدن جنگ می‌انجامد – آلمانی‌ها دست از آن برنداشتند. همچنان که جرج برنارد شاو گفت، مردمی بودند که عقل سلیم را تحقیر می‌کردند.

روز ۲۳ اوت پلاکاردهایی به امضای ژنرال فون بیولو در لی‌یژ نصب شد که اعلام می‌کرد مردم آندن، شهری کوچک کنار رود موز نزدیک نامور، به «خائنانه‌ترین» شکل به نفرات او حمله کرده‌اند و «ژنرال فرمانده آن نفرات با اجازه من شهر را خاکستر و ۱۱۰ نفر را تیرباران کرده است» (۵). به اطلاع مردم لی‌یژ می‌رسید تا بدانند اگر مثل شهر مجاور رفتار کنند چه سرنوشتی در انتظارشان است.

سوزاندن آندن و کشتار – که بلژیکی‌ها رقم آن را ۲۱۱ نفر نوشته‌اند – ۲۰ و ۲۱ اوت طی نبرد شارل‌روآ روی داد. فرماندهان بیولو برای پیش‌بردن برنامه‌شان، که تخریب پل‌ها و راه‌آهن در آن وقفه انداخته بود، وارد هر دهکده‌ای می‌شدند بی‌رحمانه دست به تلافی می‌زدند. در سی، مقابل آندن آن‌سوی رودخانه، ۵۰ غیرنظامی را به تیر بستند و خانه‌ها را غارت کردند و سوزاندند. در تامین، که روز ۲۳ اوت تصرف شد، عصر بعد از نبرد چپاول شهر شروع شد و تمام شب و روز بعد

ادامه یافت. چپاول سرخوشانه مجاز و متداول همراه با میگساری مهار از خواهش‌ها برداشت و سربازان را به مرحله ابراز صریح هیجان‌های تن رساند که قصد بود به تأثیر آن اوضاع ترس‌آور بیفزاید. روز دوم در تأمین ۴۰۰ شهروند را جلو کلیسا در میدان اصلی جمع کردند و جوخه آتش شروع به تیراندازی به تک‌تک آن‌ها کرد. در پایان تیراندازی، کسانی را که نمرده بودند با سرنیزه کشتند. در گورستان تأمین روی ۳۸۴ سنگ گور عبارت: ۱۹۱۴ تیرباران به دست آلمانی‌ها دیده می‌شود. (۶)

وقتی ارتش بیولو شهر نامور با ۳۲۰۰۰ جمعیت را گرفت، اعلان‌هایی به دیوارها نصب شد که از هر خیابان ده گروگان گرفته می‌شود تا در صورت تیراندازی هر فرد غیرنظامی به سرباز آلمانی اعدام شوند. (۷) گرفتن و کشتن گروگان‌ها به اندازه تصرف مواد غذایی با برنامه اجرا می‌شد. هرچه آلمانی‌ها جلوتر می‌رفتند گروگان‌های بیش‌تری بازداشت می‌شدند. ابتدا وقتی ارتش فون کلوک وارد شهری شد، بی‌درنگ اعلان‌هایی بالا رفت که به جمعیت شهر اخطار می‌کرد شهردار، قاضی ارشد و سناتور ناحیه گروگان گرفته شده‌اند، همراه با اخطارهای معمول دیگر درباره سرنوشت آن‌ها. به‌زودی سه آدم معتبر کافی نبود؛ یک مرد از هر خیابان، حتی ده نفر از هر خیابان کافی نبود. والتر بلوم، رمان‌نویسی که به‌عنوان افسر احتیاط به ارتش فون کلوک فراخوانده شده بود و شرح او از پیشروی به‌سوی پاریس بسیار ارزشمند است، می‌گوید چگونه در دهکده‌هایی که گروهانش شبانه اقامت می‌کرد «سرگرد فون کلایست فرمان می‌داد یک مرد، یا اگر مردی دیده نشد یک زن، از هر خانه گروگان گرفته شود»^۸ (۸). عجیب بود که به دلیل بی‌اثرماندن شیوه، هرچه ارباب شدیدتر می‌شد ارباب بیش‌تری لازم بود.

وقتی گزارش‌هایی از تک‌تیراندازان در شهر می‌رسید، گروگان‌ها اعدام می‌شدند. اروین کاب، روزنامه‌نگار آمریکایی که با ارتش فون کلوک حرکت می‌کرد، از پنجره تماشا می‌کرد که دو غیرنظامی در میان دو صف سربازان آلمانی با سرنیزه بر سر تفنگ‌ها حرکت می‌کردند. آن دو را پشت ایستگاه راه‌آهن بردند؛ صدای تیر آمد، و دو جسد را، که تنها نوک پوتین‌هایشان پیدا بود، با برانکارد از محل بردند. کاب دید دو بار دیگر همین کار تکرار شد. (۹)

ویژه، صحنه نخستین نبرد در سر راه به لی‌یژ، در نخستین روز اشغال نه از سوی نفراتی که از گرماگرم جنگ می‌آمدند، بلکه به دست قشون اشغالگر مدت‌ها پس از انتقال صحنه نبرد به جاهای دیگر ویران شد. یک هنگ آلمانی را، در پاسخ به گزارش تک‌تیراندازی، روز ۲۳ اوت از لی‌یژ به ویژه فرستادند. آن شب صدای تیراندازی از آیسدن، پنج میل آن طرف‌تر در آن سوی مرز هلند، شنیده می‌شد. روز بعد آیسدن مملو از ۴۰۰۰ پناهنده بود، یعنی کل جمعیت ویژه منهای کسانی که با تیر کشته شده بودند و ۷۰۰ مرد و پسری که برای برداشت خرمن به آلمان فرستاده شده بودند. این اعزام‌های اجباری، که تأثیر روحی عمیقی، به‌خصوص در ایالات متحد، گذاشت، در اوت شروع شد. بعداً وقتی براند ویتلاک، وزیرمختار آمریکا، از باقیمانده ویژه دیدار کرد فقط خانه‌های دودزده خالی از سکنه بی‌سقف دید، «چشم‌اندازی از ویرانی که می‌توانست بقایای پمپی^{۱۸۹} باشد.» ساکنانش رفته بودند. نه جنبنده‌ای باقی مانده بود و نه سرپناهی. (۱۰)

در شهر دینان در ساحل رود موز، روز ۲۳ اوت نفرات ساکسون ارتش ژنرال فون هاوژن در آخرین رویارویی نبرد شارل‌روآ با فرانسوی‌ها می‌جنگیدند. فون هاوژن شخصاً شاهد فعالیت‌های «پیمان‌شکنانه ۱۱» (غیرنظامیان بلژیکی برای کارشکنی در بازسازی پل‌ها بود که «با قوانین بین‌المللی مغایرت کامل داشت»). نفراتش

«چندصد» مرد، زن و کودک را گروگان گرفتند. یکشنبه بود و پنجاه نفر را در کلیسا اسیر کردند. ژنرال دید «افراد تنگ هم – ایستاده، نشسته، درازکش – در یک گروه تحت کنترل نارنجک‌اندازان جمع شده‌اند، صورت‌هایشان خبر از ترس می‌داد و تشویشی توصیف‌ناپذیر، خشم متراکم و میل به انتقام برای تمام مصائبی که بر سرشان آمده بود.» فون هاوزن، که بسیار حساس بود، احساس کرد «خصوصتی سرکش» در آن‌ها موج می‌زند. او همان ژنرالی بود که در خانهٔ مرد اعیان بلژیکی، که مشتش را در جیب گره کرده بود و سر شام حاضر به صحبت با فون هاوزن نشد، احساس ناراحتی می‌کرد. در این گروه در دینان یک سرباز زخمی فرانسوی دید که از سرش خون جاری بود، در حال مرگ دراز کشیده بود و، بی‌حرف و رقت‌انگیز، از پذیرفتن دوا و درمان خودداری می‌کرد. (۱۲) فون هاوزن بیش از آن حساس بود که بگوید بر غیرنظامیان دینان چه رفت و شرح خویش را در همین جا پایان می‌دهد. آن افراد را تا عصر در میدان نگه داشتند، بعد به خط کردند، زن‌ها یک طرف و مرده‌ها طرف دیگر در دو صف که یکی جلو دیگری زانو زده بود. دو جوخهٔ اعدام وسط میدان رفت و پشت به هم به هر دو سو شلیک کردند تا هیچ یک از هدف‌ها سرپا نماند. ششصد و دوازده جسد، از جمله فلیکس فیوه که سه هفته از عمرش می‌گذشت، شناسایی و دفن شد. (۱۳)

بعد ساکسون‌ها به غارت و سوزاندن پرداختند. ارگ قرون وسطایی شهر از بالای ارتفاعات ساحل راست رودخانه بر فراز شهری که زمانی حافظ آن بود، مانند آشیانهٔ عقاب تکرار تاراج و ویرانگری قرون وسطایی را نظاره می‌کرد. ساکسون‌ها دینان را سوخته، فرو ریخته، تهی، زغال شده و له و لورده ترک کردند. ژنرال فون هاوزن، که از منظرهٔ ویرانی محصول قشونش «عمیقاً تکان خورده» بود، با اعتقاد راسخ به این که مسئولیت با دولت بلژیک است، «که این پیمان شکنی و ایجاد جنگ خیابانی را مغایر با قانون بین‌المللی تصویب کرده»، ویرانهٔ دینان را ترک گفت. (۱۴)

آلمانی‌ها با وسواس نگران نقض قوانین بین‌المللی بودند. حضور خودشان در بلژیک را، که تخطی از این قوانین بود، فاتحانه نادیده می‌گرفتند، اما بر مقاومت مردم بلژیک علیه حضور آن‌ها، که به نظرشان تخلف می‌رسید، انگشت می‌گذاشتند. آبه وِترله، نماینده‌آزاس در مجلس ملی آلمان، زمانی اعتراف کرد «برای ذهنی که در مکتب لاتین شکل گرفته درک طرز فکر آلمانی دشوار است.»^{۱۹۰}

دلمشغولی آلمانی دو بخش داشت: مقاومت بلژیک غیرقانونی است، و از «بالا» از سوی دولت بلژیک یا شهرداران، کشیش‌ها و اشخاص دیگری، که می‌توان در رده‌ «از بالا» قرارشان داد، سازماندهی شده است. این دو بخش با هم به نتیجه‌ منطقی می‌رسیدند: تلافی جویی آلمانی‌ها، صرف‌نظر از شدت آن، بحق و قانونی است. کشتن یک گروگان واحد یا کشتار ۶۱۲ نفر و صاف کردن یک شهر به یکسان به گردن دولت بلژیک بود – این ترجیع‌بندِ حرف‌هر آلمانی، از ژنرال هاوزن پس از واقعه‌ دینان گرفته تا قیصر پس از وقایع لوون، بود. هاوزن مدام اعلام می‌کند مسئولیت باید «متوجه کسانی باشد که جماعت را تحریک می‌کردند به آلمانی‌ها حمله کنند». تأکید می‌کند جای کم‌ترین تردید نیست کل جمعیت دینان و دیگر نواحی را «یک میل واحد به متوقف کردن پیشروی آلمانی‌ها به حرکت وامی‌داشت». اما دستور از سوی چه کسی می‌آمد؟ این که مردم ممکن است بدون دستور از «بالا» برای متوقف کردن اشغالگر به حرکت درآیند نزد او قابل تصور نبود.

آلمانی‌ها این دستورها را در همه‌جا می‌دیدند. فون کلوک ادعا می‌کرد آگهی دیواری دولت بلژیک، که به شهروندانش هشدار می‌داد از اعمال خصمانه بپرهیزند،

عملاً «غیرنظامیان را تحریک می‌کرد به دشمن شلیک کنند». لودندورف دولت بلژیک را متهم می‌کرد «نبرد غیرنظامیان را کاملاً سازمان داده است.» ولیعهد آلمان همین نظریه را در مورد مقاومت شهروندان فرانسه به کار می‌برد. شکایت داشت مردم «متعصب» ناحیه لُنوی با تفنگ‌های شکاری، که به همین منظور از پاریس فرستاده شده، «خائنانه و غدارانه» از درها و پنجره‌ها به آلمانی‌ها تیراندازی می‌کنند. اگر موکب ملوکانه به دهات فرانسه هم سری می‌زد تا ببیند تفنگ شکاری در دست مردم برای زدن خرگوش در روزهای یکشنبه به اندازه شلوارپایشان وسیله‌ای عادی است، شاید متوجه می‌شد نیازی به ارسال تفنگ از پاریس برای تک‌تیراندازها نیست.

روایت آلمانی‌ها از تجربیاتشان در سرزمین دشمن به جنگ چریکی که می‌رسد شدیدالحن و جنون‌آمیز می‌شود. لودندورف آن را «نفرت‌انگیز» می‌خواند. او، که نامش به‌زودی مترادف نیرنگ، خشونت و مکر شد، می‌گوید میدان را «با درک جوانمردانه و انسانی از جنگیدن» گرفته بود، اما روش‌های تیراندازی از خفا «شخصاً در من سبب سرخوردگی شد». سروان بلوم گرفتار این «فکر مخوف» بود که ممکن است مورد اصابت گلوله غیرنظامیان قرار گیرد یا با آن کشته شود، گرچه تا دو هفته پیش خودش هم غیرنظامی بود. طی راهپیمایی کاهنده بیست و هشت میل در یک روز حتی یک سرباز از صف عقب نماند، زیرا «فکر افتادن به دست والون‌ها^{۱۹۱} از پادرد» – مشقت دیگر در راه فتح پاریس – «بدتر بود».

هراس و واهمه از تیراندازی از خفا ناشی از این احساس آلمانی‌ها بود که مقاومت غیرنظامیان اساساً بی‌نظم است. گوته می‌گفت اگر قرار بر انتخاب میان

بی‌عدالتی و بی‌نظمی باشد، آلمانی‌ها بی‌عدالتی را ترجیح می‌دهند. (۱۵) آلمانی پرورش‌یافته در مملکتی که رابطهٔ رعیت با پادشاه فقط مبتنی بر اطاعت است نمی‌تواند مملکتی را درک کند که بر پایه‌ای دیگر باشد، و هرگاه پا به چنین کشوری بگذارد سخت مشوش می‌شود. فقط وقتی راحت است که در حضور مرجع اقتدار باشد و تک‌تیرانداز غیرنظامی را چیزی علی‌الخصوص شریرانه می‌داند. نزد غربی، تک‌تیرانداز غیرنظامی قهرمان است؛ نزد آلمانی، مرتدی است که هستی مملکت را تهدید می‌کند. در سوآسون مجسمه‌ای از برنز و مرمر برپاست به یاد سه معلم مدرسه که سال ۱۸۷۰ دانش‌آموزها و معلمان را به قیام علیه پروسی‌ها برانگیختند. سال ۱۹۱۴ افسری آلمانی، که با حیرت به آن خیره شده بود، به خبرنگاری امریکایی گفت «این هم فرانسوی شما – برای بزرگداشت تک‌تیراندازها مجسمه هوا می‌کند. در آلمان کسی اجازه ندارد دست به چنین کاری بزند. قابل تصور هم نیست که کسی بخواهد چنین کاری بکند!» (۱۶).

روزنامه‌های آلمان برای القای ذهنیت صحیح به سرباز آلمانی، به نوشتهٔ سروان بلوم، از همان هفتهٔ اول پر بود از گزارش جنایات بلژیکی‌ها، «کشیش‌های مسلح، در رأس دارودسته‌های غارتگر غیرنظامی که دست به هر نوع شرارتی می‌زنند... کمین‌کردن خائنانه سر راه گشتی‌ها، و قراول‌هایی که چشمشان را درآورده و زبانشان را بریده بودند». تا ۱۱ اوت «شایعات وحشتناک» مشابهی به برلن هم رسیده بود و پرنسس بلوشر در دفتر یادداشتش ثبت کرد. افسری آلمانی، که پرنسس از او پرسید آیا چنین چیزهایی حقیقت دارد، گفت در آخن در همین لحظه سی افسر آلمانی که زن‌ها و بچه‌های بلژیکی چشم‌هایشان را درآورده‌اند در بیمارستان بستری‌اند.

احساساتی که چنین داستان‌هایی برمی‌انگیخت سبب می‌شد سربازان آلمانی به محض شنیدن فریاد «تیرانداز!» راحت‌تر دست به غارت و تخریب، آتش‌زدن اموال و قتل بزنند و افسرها جلو آن‌ها را نگیرند. منظور از گروه وحشت‌ناک‌ترین برای ایجاد نفرتی به منظور حفظ مناطق اشغالی بود. فرماندهی عالی نمی‌توانست نفرتی برای این منظور از بدنه اصلی ارتش، که عازم فتح پاریس بود، جدا کند.

روز ۲۵ اوت سوزاندن لوون شروع شد. شهر قرون وسطایی، کنار جاده لی‌یژ به بروکسل، به دانشگاه و کتابخانه بی‌مانندش شهرت داشت که در ۱۴۲۶ وقتی برلن یک مشت کلبه چوبی بود ایجاد شد. کتابخانه، که مقر آن در سالن قرن چهاردهمی نسا جان بود، دارای ۲۳۰.۰۰۰ جلد کتاب شامل مجموعه‌ای بی‌همتا از ۷۵۰ دست‌نوشته مربوط به سده‌های میانه و بیش از هزار کتاب چاپی بسیار قدیمی بود. در نمای تالار شهر، که به «جواهر هنر گوتیک» شهرت داشت، شوالیه‌ها و قدیس‌ها و بانوان روی سنگ حجاری شده بودند و در نوع خود اثری نفیس به شمار می‌آمد. قاب‌بندی‌های محراب کلیسای سن پی‌یر کار دیریک باتس و دیگر استادکاران اهل فلاندر بود. سوزاندن و چپاول لوون، همراه با تیراندازی بی‌حساب وقاعده به غیرنظامیان شش روز به درازا کشید و همان‌طور که ناگهانی شروع شده بود ناگهان پایان یافت.

ابتدا وقتی لوون اشغال شد اوضاع آرام پیش رفت. کسب و کار مغازه‌ها سکه بود. رفتار سربازهای آلمانی نمونه بود، کارت‌پستال و یادگاری می‌خریدند و برای تمام خریدهایشان پول می‌دادند، و برای اصلاح سرشان همراه مشتریان معمولی در صف می‌ایستادند. یک سرباز آلمانی با تیری، می‌گفتند از خفا، از ناحیه پا زخمی

شد. شهردار فوراً درخواستش را تکرار کرد که شهروندان سلاحشان را تحویل دهند. او و دو مقام دیگر را گروگان گرفتند. اعدام‌های پشت ایستگاه راه‌آهن ادامه یافت. صدای عبور بی‌پایان چکمه‌ها و سم‌ضربه‌های ستون فون کلوک روزها در شهر ادامه داشت.

بیست و پنجم اوت ارتش بلژیک کنار اردوگاه محاصره‌شده آنتورپ دست به یورش ناگهانی بر عقبه ارتش فون کلوک زد و آن را واداشت با بی‌نظمی به لوون عقب بنشیند. در هنگامه عقب‌نشینی، اسبی بی‌سوار، که پس از تاریکی هوا از دروازه شهر می‌گذشت، اسبی دیگر را ترساند، اسب دوم رم کرد و گاری چپه شد. صدای تیر شنیده شد و فریادهای «فرانسوی‌ها این جان! انگلیسی‌ها این جان!» برخاست. (۱۷) بعداً آلمانی‌ها ادعا کردند غیرنظامیان بلژیکی به آن‌ها تیر انداخته‌اند یا غیرنظامیان به‌عنوان علامت به ارتش بلژیک از پشت بام تیر انداخته‌اند. بلژیکی‌ها ادعا کردند سربازان آلمانی در تاریکی به همدیگر تیراندازی کرده‌اند. هفته‌ها و ماه‌ها و حتی سال‌ها پس از حوادثی که باعث انزجار جهان شد، هیئت‌های قضایی و داوری به تحقیق در شروع ماجرا پرداختند و آلمانی‌ها و بلژیکی‌ها طرف مقابل را متهم می‌کردند. هیچ‌گاه روشن نشد کی به کی تیر انداخت و به‌هرحال ربطی به آنچه گذشت نداشت، زیرا آلمانی‌ها لوون را نه به‌عنوان مجازات اقداماتی که می‌گفتند بلژیکی‌ها مرتکب شده‌اند، بلکه به‌عنوان بازدارنده و اخطاری به تمام دشمنانشان سوزاندند – نمایش قدرت آلمان در برابر تمام جهان.

ژنرال فون لوتویتس، فرماندار جدید بروکسل، صبح روز بعد همین را بیان کرد. طی دیدار با وزیرای مختار امریکا و اسپانیا، به آن‌ها گفت «در لوون اتفاق وحشتناکی افتاده است. پسر شهردار آن‌جا ژنرال ما را با تیر زده. اهالی شهر به نفرات ما تیراندازی کرده‌اند» (۱۸). مکث کرد، به دیدارکنندگانش نگریست و حرفش را به پایان

رساند: «و البته می دانید که حالا ما باید شهر را ویران کنیم.» ویتلاک، وزیرمختار امریکا، چنان به کرات مجبور به شنیدن داستان تیرانداختن پسر یا گاهی دختر فلان شهردار به ژنرالی آلمانی بود که به نظرش رسید بلژیکی ها باید نسلی خاص از بچه شهردارها، مانند حشاشین سور^{۱۹۲}ی، پرورانده باشند.

خبر آتش سوزی های لوون تا آن زمان همه جا پخش شده بود. فراریان مبهوت و گریان، که از شهر بیرون رانده شده بودند، تعریف می کردند خیابان پشت خیابان به آتش کشیده می شد و غارت وحشیانه و بازداشت و اعدام ادامه داشت. روز ۲۷ اوت، ریچارد هاردینگ دیویس، ستاره گزارشگران امریکایی که در آن زمان در بلژیک بودند، با قطار قشون آلمان به لوون رسید. آلمانی ها او را در واگنی که در آن قفل بود نگه داشتند، اما آتش تا آن زمان به بولوار تیرلُمون در آن سوی ایستگاه راه آهن رسیده بود و او «ستون های ممتد و مستقیم شعله های آتش» را، که از ردیف خانه ها برمی خاست، می دید. (۱۹) سربازان آلمانی مست و مهارگسیخته بودند. یک نفر سرش را از پنجره واگنی که آرنو دوش، یک گزارشگر دیگر، در آن محبوس بود به داخل برد و فریاد زد «سه تا شهر با خاک یکسان شد! سه تا! بازم هست!»

روز ۲۸ اوت هیو گیبسون، دبیر اول سفارت امریکا، و همقطاران سوئدی و مکزیکی اش به لوون رفتند تا ببینند چه خبر است. خانه ها با دیوارهای دودزده و تیرهای چوبی، که از آن ها دود بلند می شد، همچنان در آتش می سوخت؛ پیاده روها داغ بود؛ همه جا زغال گداخته ریخته بود. اسب و آدم مرده همه جا پخش و پلا بود. غیرنظامی سالخورده ای با ریش سفید در آفتاب به پشت افتاده بود. بسیاری جسدها باد کرده بود و پیدا بود روزهاست مرده اند. تکه پاره ها، اثاث منزل، بطری ها،

تکه‌های لباس و یک لنگه کفش چوبی میان خاکسترها افتاده بود. سربازان آلمانی سپاه نهم احتیاط، برخی مست، برخی عصبی، ناشاد و با چشم‌های سرخ ساکنان خانه‌های باقیمانده را بیرون می‌کشیدند تا، به قراری که سربازها به گیبسون گفتند، بتوانند تخریب شهر را تکمیل کنند. در خانه‌ها را یکی پس از دیگری می‌شکستند، جیب‌هایشان را پر از سیگار برگ می‌کردند، اشیای قیمتی را به یغما می‌بردند و بعد شعله‌افکن را به کار می‌انداختند. از آن جا که بیش‌تر خانه‌ها عمدتاً از آجر و سنگ ساخته شده بود، شعله خودبه‌خود پخش نمی‌شد. افسری که مأمور سوزاندن یک خیابان بود دماغ تماشا می‌کرد و سیگار برگ می‌کشید. جنونی مفرط نسبت به بلژیکی‌ها داشت و پشت هم به گیبسون می‌گفت «تمامش را صاف می‌کنیم، نمی‌گذاریم آجر روی آجر بماند! حتی یکی! این را بدانید. یادشان می‌دهیم به آلمان احترام بگذارند. مردم نسل بعد از نسل به این جا می‌آیند تا ببینند ما چه کرده‌ایم؟» (!) این طرز کار آلمانی برای ماندن دریاده‌ها بود.

در بروکسل، رئیس دانشگاه، موسیو دو بکر، که امریکایی‌ها ترتیب نجاتش را دادند، آتش‌زدن کتابخانه را شرح داد. چیزی از آن باقی نماند؛ تمام خاکستر شد. وقتی به کلمه «کتابخانه» – ببلیوتک^{۱۹۳} – رسید نتوانست آن را بر زبان بیاورد. مکث کرد، دوباره کوشید، هجای اول را گفت، «یبب -»، نتوانست ادامه دهد، سرش را روی میز گذاشت و گریست. (۲۱)

این ضایعه، که موضوع اعتراض رسمی دولت بلژیک شد و هیئت نمایندگی امریکا آن را رسماً گزارش کرد، در همان حال که آتش زبانه می کشید غریو اعتراض در دنیای خارج برانگیخت. شهادت شاهدانی عینی، که گریخته بودند، و تمام خبرنگاران در گزارش هایشان آوردند، صفحات مطبوعات را در خارج پر کرد. گفته می شد علاوه بر دانشگاه و کتابخانه، «تمام بناهای معظم عمومی» از جمله عمارت شهرداری و کلیسای سن پییر با نقاشی هایش نابود شده است؛ بعدها روشن شد عمارت شهرداری و کلیسا صدمه دیده اند، اما سرپا مانده اند. عنوان درشت مقاله دیویس در روزنامه نیویورک تریبون این بود: آلمانی ها لوون را غارت کردند؛ زن ها و کشیش ها را کشتند. زیر عنوان فرعی مطلب، «برلن وقایع وحشتناک لوون را تأیید می کند»، بیانیه سفارت آلمان در واشنگتن درج شده بود که می گفت در پی حمله «غدارانه غیرنظامیان بلژیکی، «لوون برای تنبیه تخریب شد.» این بیانیه، که با بیانیه ژنرال فون لوتویتس یکسان بود، نشان می داد برلن میل ندارد دنیا در درک معنای حرکات آن کشور در لوون دچار سوء تفاهم شود. تخریب شهرها و اذعان به نبرد با غیرنظامیان مفاهیمی بود که دنیای ۱۹۱۴ را تکان داد. در انگلستان سرمقاله ها خبر از «پیشروی هون ها» و «خیانت به تمدن» می داد. روزنامه دیلی کرانیکل نوشت سوزاندن کتابخانه نه به معنی جنگ با غیرنظامیان، بلکه با «آیندگان و تمام نسل های آینده است». حتی در هلند، که معمولا آرام بود و بی طرفی اش را با دقت رعایت می کرد، روزنامه ها و ادار به اظهار نظر شدند. روزنامه کورانت چاپ آمستردام نوشت علت شروع مخاصمه هرچه باشد «واقعیت تخریب به جای خود باقی است»، واقعیتی «چنان وحشتناک که تمام دنیا باید از شنیدن این خبر احساس انزجار کرده باشد». (۲۲)

گزارش ها در جراید ۲۹ اوت منتشر شد. روز ۳۰ اوت تخریب لوون خاتمه یافت. در همان روز وزارت خارجه آلمان در اطلاعیه ای رسمی تأکید کرد «تمام مسئولیت

این وقایع با دولت بلژیک است» و این ادعای معمول نیز از قلم نیفتاد که «زنان و دختران در نبرد شرکت داشتند و نفرات زخمی ما را کور کردند و چشم‌های آن‌ها را درآوردند»^{۲۳}.)

مردم در سراسر جهان می‌پرسیدند چرا آلمانی‌ها این کارها را می‌کنند؟ رومن رولان^{۱۹۴} در نامه‌ای سرگشاده به دوست پیشینش، گرهارد هاوپتمان، غول ادبیات آلمان، اعتراض کرد «شما فرزندان گوته هستید یا آتیلای هون؟» پادشاه بلژیک در گفت‌وگویی با وزیرمختار فرانسه گفت گمان می‌کند سبب اصلی احساس حقارت و حسد آلمانی باشد: «این‌ها مردمی حسود، نامتعادل و کج‌خلقند. کتابخانه‌ی لوون را سوزاندند فقط چون بی‌همانند بود و در دنیا تحسین می‌شد»^{۲۴}.) – به بیان دیگر، بروز خشم بربرها در مقابل هر چیز متمدنانه. این توضیح گرچه تا حدی درست است، استفاده‌ی تعمدی از دهشت‌افکنی طبق تجویز آیین جنگ را نادیده می‌گیرد: «جنگ نمی‌تواند صرفاً علیه رزمندگان کشور دشمن باشد، بلکه باید بکوشد تمام منابع مادی و معنوی دشمن را نابود کند»^{۲۵}.) نزد مردم جهان، این رفتار بربرها بود. حرکتی که آلمانی‌ها می‌خواستند دنیا را بترساند – و به قبول سلطه‌ی وادارد – در عوض، شماری بزرگ از مردم را متقاعد کرد در این جا با دشمنی سروکار دارند که با او توافق و سازش نمی‌توان کرد.

بلژیک موضوع‌ها را به روشنی نشان داد و نزد بسیاری «بالاترین موضوع» جنگ شد. (۲۶) در آمریکا یک تاریخ‌نگار عصر خویش با نگاه به پشت سر گفت بلژیک «باعث سرعت‌بخشیدن»^{۲۷}.) به افکار عمومی، و لوون غایت بلژیک بود. ماتیاس ارتسبرگر، که اندکی بعد وقتی آلمان احساس نیاز به تبلیغات کرد رئیس اداره

مسئول این وظیفه نامبارک شد، دریافت بلژیک «تقریباً تمام دنیا را علیه آلمان برانگیخت». تبلیغات متقابلش در این جهت بود که رفتار آلمان را ضرورت‌های نظامی و دفاع از خود توجیه می‌کند، اما خودش هم با اظهار تأسفی طعنه‌آمیز اذعان داشت این استدلال «ناکافی» است. (۲۸)

ده روز پس از لوون، وقتی قیصر در تلگرامی به وودرو ویلسن، رئیس جمهوری امریکا، کوشید دست بالا را بگیرد، چنین فضایی به او کمک نمی‌کرد: «قلب من» به خاطر رنج‌های بلژیک، که «اعمال جنایتکارانه و بربرانه بلژیکی‌ها اسباب آن را فراهم کرده، خونبار است». بنا به توضیح او، مقاومت آن‌ها «علناً نتیجه تحریک و سازماندهی دقیق» دولت بلژیک است و ژنرال‌های او را وادی دارد دست به شدیدترین اقدام‌ها علیه «این جماعت خون‌آشام بزنند». (۲۹)

به ۹۳ استاد دانشگاه و دیگر روشنفکران آلمان هم، که در توضیح تأثیرهای تمدن‌بخش فرهنگ و مواضع آلمان دست به انتشار مانیفستی خطاب به «دنیای متمدن» زدند، کمکی نکرد: «این حقیقت ندارد که ما به نحوی جنایتکارانه بی‌طرفی بلژیک را نقض کرده‌ایم... حقیقت ندارد که نفرت ارتش ما به طرزی وحشیانه لوون را ویران کرده‌اند» (۳۰). گرچه نام امضاکنندگان ایجاد ابهت می‌کرد - هارناک، زودرمان، هومپر دینک، رونتگن^{۱۹۵}، هاوپتمان - صدای خاکسترهای ساکت کتابخانه رساتر بود. تا پایان ماه اوت مردمان کشورهای متفق متقاعد شده بودند با دشمنی سروکار دارند که باید شکستش داد، رژیمی که باید نابود شود، جنگی که باید تا خاتمه این وضع ادامه یابد. چهارم سپتامبر دولت‌های بریتانیا، فرانسه و روسیه در لندن پیمانی امضا کردند که به موجب آن متعهد می‌شدند «طی جنگ جاری دست به انعقاد معاهده صلح جداگانه نزنند».

اوضاع از آن پس سخت‌تر شد. هرچه متفقین قصد خویش را در شکست نظامیگری آلمان و خاندان هوهن‌زولرن بیش‌تر اعلام می‌کردند، آلمان بیش‌ازپیش عهد ناگسستنی خویش به زمین‌نگذاشتن سلاح تا پیروزی تام و تمام را اعلام می‌کرد. بتمان‌هولوگ، صدراعظم آلمان، در پاسخ به پیشنهاد ویلسن برای میانجیگری گفت پیمان لندن آلمان را ناچار می‌سازد تا سرحد توان خویش برای پیروزی بجنگد، و بنابراین آلمان پیشنهادی مبنی بر مذاکره برای صلح نخواهد داد. (۳۱) متفقین نیز همین موضع را گرفتند. در این موضع، هر دو طرف طی جنگ درگیر می‌ماندند. متخاصمان هرچه بیش‌تر در جنگ فرومی‌رفتند و هرچه جان و مال بیش‌تری صرف می‌کردند، مصمم‌تر می‌شدند از آن با دستاوردی، که صدمات را جبران کند، بیرون بیایند.

دستاوردهایی که آلمان انتظار داشت با پیروزی به آن‌ها برسد در سی روز اول نبرد دریادداشتی، که ماتیاس ارتسبرگر روز ۲ سپتامبر تسلیم دولت کرد، مشخص شد. ارتسبرگر، رهبر حزب میانه کاتولیک، مخبر کمیته امور نظامی مجلس، دست راست صدراعظم و نزدیک‌ترین متحد او در رایش‌تاگ بود. آدمی بود زرنگ و فرصت‌طلبی قابل که هر نظری غالب بود همان را ارائه می‌داد و توان و هوش را با انعطافی سیاسی، که از عهد تالیران در اروپا دیده نشده بود، ترکیب می‌کرد. می‌گفتند «اعتقادی به چیزی ندارد، فقط اشتها برای چیزهایی دارد» (۳۲). مانند بعدها که خودش را پرچمدار درخواست آلمان برای ترک مخاصمه کرد و در نخستین کابینه جمهوری وایمار وزیر شد، حالا فهرستی ترتیب داده بود از اهداف جنگ که به افراطی‌ترین پان‌ژرمن هم احساس غرور می‌داد. بتمان، که متکی به ارتسبرگر بود و خودش انگار هیچ‌گاه چیزی به عقلش نمی‌رسید، همواره اظهار شگفتی می‌کرد او این همه فکر درخشان را از کجا می‌آورد. (۳۳)

آلمان، به نظر ارتسبرگر، باید از پیروزی برای تسلط «همیشگی» بر قاره اروپا استفاده ببرد. تمام خواست‌های سر میز مذاکره باید بر پایه این فرض استوار باشد و سه شرط برای تحقق آن ضرورت دارد: برچیده شدن کشورهای بی طرف پشت مرزهای آلمان، پایان «استیلای تحمل‌ناپذیر» انگلستان بر امور جهانی، و درهم‌شکستن غول روسی. ارتسبرگر ایجاد کنفدراسیونی از دول اروپایی را در نظر داشت مشابه آنچه بعدها سیستم تفویض قیمومیت از سوی جامعه ملل شد. برخی ممالک تحت «هدایت» آلمان خواهند بود؛ بعضی دیگر، از قبیل لهستان و گروه کشورهای بالتیک، از روسیه منفک و «همواره» تحت حاکمیت آلمان خواهند ماند و ممکن است در رایش‌تاگ دارای نماینده باشند، اما حق رأی نخواهند داشت. ارتسبرگر مطمئن نبود بلژیک در چه دسته‌ای جا می‌گیرد، اما، در هر حال، آلمان سراسر آن کشور و سواحل فرانسه از دونکرک به پایین شامل بولونی و کاله را زیر کنترل نظامی خواهد داشت. آلمان حوزه معادن آهن بری‌لنوی و بلفور در آلزاس علیا را هم، که در سال ۱۸۷۰ تصرف نکرد، به دست خواهد آورد. مستعمرات فرانسه و بلژیک در آفریقا را هم خواهد گرفت. عجیب بود مراکش، که احتمال داشت نیروی آلمان را بیش از حد هدر دهد، مستثنا شد. ذکر از مستعمرات بریتانیا به میان نیامد، که نشان می‌داد ارتسبرگر ممکن است در فکر توافقی با انگلستان باشد. ملت‌های مغلوب دست کم ۱۰ میلیارد مارک به عنوان غرامت مستقیم می‌پردازند، علاوه بر مبالغ دیگر برای پرداخت حقوق و ایجاد مسکن برای سربازان از جنگ برگشته، پاداش برای ژنرال‌ها و سیاستمداران، و جبران کل بدهی دولت آلمان، و به این ترتیب آلمانی‌ها تا سال‌ها مالیات نمی‌دهند. (۳۴)

این اهداف جنگ، که در روزهای سرمست‌کننده پیروزی ماه اوت فهرست شد و چشم‌انداز آلمان را نشان می‌داد، چنان پرطول و تفصیل بود که نمی‌شد آن را به سطح سازشی عملی تقلیل داد. در طرف متفقین، نخستین هدف جنگ را روز ۲۰ اوت سازونوف، وزیر خارجه روسیه، در ناهاری دونفره با پالئولوگ، وزیرمختار

فرانسه، بیان کرد: «فرمول من ساده است. باید امپریالیسم آلمان را نابود کنیم.» توافق داشتند که جنگ بر سر موجودیت است و اهداف آن فقط با پیروزی کامل به دست می‌آید. ابراز موافقت سازونوف با تغییرات سیاسی دامن‌دار در آلمان، تا قیصربازی بار دیگر سر از خاکستر برنیاورد، برای یک وزیر دولت تزاری قدری بی‌احتیاطی بود. لهستان باید احیا شود، بلژیک بزرگ‌تر شود، آلاس لورن به فرانسه برگردد، شلسویگ‌هولشتاین به دانمارک برسد، هانور بار دیگر خودمختار شود، بوهیم از امپراتوری اتریش‌هنگری آزاد شود، و تمام مستعمرات آلمان به فرانسه، بلژیک و انگلستان برسد.

این نقشه‌ها را دولتمردان حرفه‌ای طراحی می‌کردند. در میان آدم‌های معمولی، که شلسویگ‌هولشتاین را از بوهیم تشخیص نمی‌دادند، در همان زمان که بیست روز از جنگ می‌گذشت شناختی عمیق رشد کرده بود که دنیا درگیر «بزرگ‌ترین واقعیت انسانی از زمان انقلاب فرانسه ۳۵» است. گرچه فاجعه‌ای عظیم بود، در ماه اوت، که هنوز تازگی داشت، به نظر می‌رسید حاوی «امیدی عظیم» است، امید چیزی بهتر، که بعدها اتفاق خواهد افتاد، امید پایان جنگ، بختِ بازسازی جهان. در رمان اچ. جی. ولز، آقای بریتلینگ^{۱۹۶}، که در عین تخیلی بودن نماینده آدم‌های

واقعی است، فکر می‌کرد ممکن است اثبات «گامی بزرگ در زندگی بشر باشد. پایان چهل سال بی‌تکلیفی منحوس. هم بحران است و هم راه‌حل». آقای بریتلینگ «فرصتی بزرگ» در برابر می‌دید. «می‌توانیم نقشه دنیا را دوباره بکشیم... دنیا مثل موم است در دست انسان‌ها تا هرچه می‌خواهند با آن بکنند. این پایان و آغاز یک دوره است....»

۱۸. آب‌های آبی، محاصره و بی‌طرف بزرگ

مفهوم خطر کردن نزد فرماندهی نیروی دریایی بریتانیا در ۱۹۱۴ کم‌ترین مقبولیتی نداشت. ناوگان آن کشور با ارزش‌ترین دارایی‌اش بود. مانند نیروی رزمی آلمان، که چرچیل در ۱۹۱۲ با لحنی گزنده «ناوگان تجملی»^۱ توصیفش کرد، نبود؛ ملزومی حیاتی بود در معنای دقیق کلمه «حیاتی». امپراتوری بریتانیا پس از شکست دریایی، یا حتی از دست دادن برتری با یکی یکی از دست رفتن کشتی‌هایش، نمی‌توانست دوام بیاورد. وظایفی عظیم بر عهده داشت. باید از هجوم به جزیره بریتانیا جلوگیری می‌کرد؛ باید نیروی اعزامی به قاره اروپا را اسکورت می‌کرد؛ باید نفرات را برای افزودن به ارتش زیر پرچم از هند می‌آورد و نفرات داوطلب را به جای آن‌ها می‌برد؛ بالاتر از همه، باید از تجارت دریایی در تمام اقیانوس‌های جهان حفاظت می‌کرد.

فرماندهی نیروی دریایی خطر اصلی را نه اشغال کشور، که به تشخیص کمیته دفاع سلطنتی «غیرعملی»^۲ می‌رسید، بلکه «اخلال در بازرگانی ما و نابودی کشتیرانی تجاری»^۳ می‌دید. دوسوم غذای بریتانیا وارد می‌شد. امرار معاش آن بستگی به تجارت خارجی داشت که با شناورهای بریتانیایی، که صاحب ۴۳ درصد کل ظرفیت دریایی جهان بودند، حمل می‌شد و نیمی از محموله‌های تجارت دریایی جهان را جابه‌جا می‌کرد، به اندازه تمام کشورهای دیگر بر روی هم. (۴) در سال‌های پیش از جنگ، این هراس دائمی که کشتی‌های بخار تندرو آلمان تبدیل به ناوشکن‌هایی علیه کشتی‌های بازرگانی شوند بریتانیا را راحت نمی‌گذاشت. انتظار می‌رفت دست کم چهل شناور از این نوع به رزمناوهای آلمان افزوده شود تا به شکار در جریان گرانبه‌های تجارت دریایی بپردازند. واحدهای ناوگان بریتانیا باید برای حفاظت از مسیر کانال سوئز به ایران، هند و خاورمیانه، به مسیر دماغه امید نیک پیرامون افریقا، مسیر شمال اقیانوس اطلس به ایالات

متحد و کانادا، مسیر کارائیب به هند غربی، و مسیر جنوب اقیانوس اطلس به امریکای جنوبی و استرالیا گسترش می‌یافت. چهارراه‌های دریایی، که خطوط کشتیرانی به هم می‌رسیدند و محتمل بود مهاجمان دشمن دست به حمله بزنند، نقاط کنترل بود.

فیشر، لرد اول دریاداری، در نوعی فتوای پاپ‌مآبانه می‌گفت «تمام اصل نبرد دریایی این است که آزاد باشد به هر جا با هر چه نیروی دریایی که در اختیار دارد برود»^۵ («»). در ترجمه به بیان عملی، بدان معنی بود که نیروی دریایی باید در هر لحظه یا هر جا محتمل باشد با دشمن برخورد کند، برتر باشد. نیروی دریایی بریتانیا با تعهدات گسترده‌اش تمام آنچه را می‌توانست در اختیار داشت تا در آب‌های سرزمین خویش، که به هر قیمتی باید از نبردی با نیروهای برابر اجتناب می‌شد، دست‌بالا داشته باشد. انتظار معمول برخوردی بزرگ بین کشتی‌های بزرگ بود که در آن برتری بحری، مانند نبرد تسوشیما در جنگ روسیه و ژاپن، بتواند در یک عملیات واحد تعیین شود. بریتانیا نمی‌توانست برتری خود را در چنین نبردی به خطر اندازد و ببازد، اما در همین حال این در مورد نیروی دریایی آلمان، که انتظار می‌رفت دست به خطر کردن بزند، صادق نبود. آلمان لگام‌گسیخته سال ۱۹۱۴، که قیصرش اعلام می‌کرد «آینده آلمان در آب‌هاست»^۶ («») و جامعه دریانوردانش در سراسر کشور شعبه زده بود و با شعارهایی از قبیل «انگلستان دشمن! آلیون غدار!»^{۱۹۷} جنگ پیش رو! بلای انگلیس!

نقشه انگلستان برای تاختن به ما در ۷ («») (۱۹۱۱) برای ساختن کشتی‌های جنگی از مردم پول جمع می‌کرد، دارای روحیه پرخاشگری و آمادگی دست‌زدن به نبردی با بخت اندک بود که می‌توانست به هرگونه ماجراجویی نومیدانه‌ای منجر گردد.

هراس از مقاصد ناشناخته اما یقیناً خصمانه دشمن، به خصوص هراس از زیردریایی ناپیدا، که توان مرگبارش هر سال هشداردهنده‌تر می‌شد، اعصاب نیروی دریایی بریتانیا را بسیار حساس می‌کرد.

تقریباً در دورترین نقطه‌ای که ناوگان نیروی دریایی بریتانیا می‌توانست برود، تقریباً در آخرین نوک بلندی‌های سردسیر سرزمین بریتانیا، ایستگاهی دوردست در شمال جزیره بریتانیا، حتی شمالی‌تر از شمالی‌ترین سرزمین اصلی، اسکاپا فلو، پناهگاهی طبیعی در میان جزایر اورکنی، جایی بود که دیرهنگام برای پایگاه نیروی دریایی در زمان جنگ انتخاب شد. در مدار ۵۹ درجه در مقابل نورث، ۳۵۰ میلی شمال هلیگولاند، جایی که ناوگان آلمان برای رسیدن به آن باید آفتابی می‌شد، و در ۵۵۰ میلی شمال پورتسموت‌لوهاور، که گذرگاه سفر دریایی نیروی اعزامی به خاک اصلی اروپا بود. فاصله این مکان نسبت به محل خروج آلمانی‌ها از فاصله آلمانی‌ها تا خط حمل و نقل بریتانیا، چنانچه می‌کوشیدند به آن حمله کنند، بیش‌تر بود. موضعی بود که ناوگان بریتانیا از آن جا می‌توانست از خطوط خویش دفاع کند، راه خطوط بازرگانی آلمانی‌ها در دریای شمال را ببندد و با حضور خویش دشمن را در بندرهایش حبس کند، یا با حائل شدن بین آن و پایگاه‌هایش، اگر عازم دریاهای آزاد می‌شد، علیه آن وارد عمل شود. اما هنوز آماده استفاده نبود.

هر افزایشی در اندازه کشتی‌ها اسکله‌ها و بندرهای بزرگ‌تری لازم داشت و برنامه ساختن کشتی‌های فوق‌سنگین به تردید رأی دولت لیبرال برخورد کرد. لیبرال‌ها با تشویق پرشور فیشر و اشتیاق چرچیل برنامه ساخت را پذیرفتند، اما از آن جا که احساسات ضدجنگ داشتند، در پرداخت هزینه آن ناخن خشکی کردند. در

نتیجه، در اوت ۱۹۱۴ اسکاپا هنوز مجهز به حوضچه خشک یا تجهیزات دفاعی زمینی نبود.

ناوگان نیروی دریایی، که چرچیل چنان گوش به زنگ به آن فرمان بسیج داده بود، روز ۳ اوت، در حالی که دولت همچنان بحث می کرد وارد جنگ بشود یا نشود، در امن و امان به آن جا رسید.

دو روز پس از اعلان جنگ، به بیان لرد اول دریاداری، دوره «تنش شدید روانی»^۸ بود. با نزدیک شدن لحظه عزیمت کشتی های پر از سرباز، هر ساعت انتظار عملیات دشمن در شکل حمله به سواحل برای بیرون کشاندن ناوگان بریتانیا یا دیگر تاکتیک های تحریک آمیز می رفت. چرچیل فکر می کرد «نبرد بزرگ دریایی ممکن است هر لحظه درگیرد.»

این حالت فکری او را دریاسالار سر جان جلیکو هم داشت. روز ۴ اوت با قطار به اسکاپا فلو در شمال می رفت که تلگرامی با مهر «سری» به دستش رسید و دریافت فرمانده کل نیروی دریایی شده است. (۹) آنچه بر ذهن جلیکو سنگینی می کرد نه خود انتصاب، که مدت ها انتظار آن را می کشید، و نه تردیدی در توانایی خودش بود. از ۱۸۷۲، که دوازده سال و نیم سن و چهار پا و نیم قد داشت و وارد نیروی دریایی شد، عادت کرده بود همگان استعدادهایش را تحسین کنند. این استعدادها، که در خدمت روی عرشه و در مناصب مختلف ستادی بروز کرد، ستایش دائم، فراوان و شدید لرد فیشر را برانگیخت و او را نشان کرد که «وقتی زمان واقعه برسد... نلسون^{۱۹۸}» خواهد شد. روز واقعه فرارسیده بود و نامزد فیشر برای نلسون شدن، از هنگام ورود به این حیطة احساس می کرد درباره

بی دفاع بودن پایگاه اسکاپا «مدام با بزرگ‌ترین اضطراب دست به گریبان» است. (۱۱) بدون توپ‌های زمینی، موج‌شکن، تور و میدان‌های مین ثابت، «در برابر حملات زیردریایی و ناوشکن بی دفاع است».

وقتی روی قایق‌های ماهیگیری آلمانی، که روز ۵ اوت تصرف شد، کبوتر نامه‌بر یافتند و ظن بردند خبرچین زیردریایی‌های آلمانی‌اند، جلیکو نگران شد. هراس از مین، که آلمانی‌ها اعلام کردند بی‌توجه به محدوده توافق شده برای چنین وسایلی می‌کارند، به اضطراب او افزود. روز ۹ اوت وقتی ناوچه‌های گشتی سبک او به یک زیردریایی یو-۱۵^{۱۹۹} آلمانی کوبیدند و آن را غرق کردند، بیش‌تر ناآرام شد تا خوشحال، و کشتی‌های بزرگ را بی‌درنگ از «ناحیه آلوده ۱۲» بیرون برد. یک بار وقتی در اسکاپا فلو بود، خدمه توپخانه ناگهان به شیئی که تکان می‌خورد و گزارش شد دوربین زیردریایی بود، شلیک کردند و سبب شلیک‌های دیگری شدند و ناوشکن‌ها با شتاب در پی آن رفتند، به دستور او کل ناوگان شامل سه اسکادران رزمناو از بندرگاه به دریا رفت و تمام شب از ترس چیزی که حتی مورخ رسمی نیروی دریایی اذعان می‌کند «ممکن است سگ‌ماهی بوده»، (۱۳) همان‌جا ماند. ناوگان را دو بار به پایگاه‌های امن‌تر در لاک یو در سواحل اسکاتلند و لاک سویلی در ساحل شمالی ایرلند منتقل کردند – و دریای شمال را برای آلمانی‌ها، اگر خبردار می‌شدند، بی‌حفاظ گذاشتند – و آن را بازگرداندند. اگر آلمانی‌ها در این زمان دست به حمله‌ای دریایی زده بودند، نتایج می‌توانست تکان‌دهنده باشد.

نیروی دریایی بریتانیا در فاصله هیجان‌های عصبی و رم‌کردن‌های ناگهانی، مانند اسبی که صدای خش‌خش مار شنیده باشد، دست به کار محاصره و گشت‌زدن

در دریای شمال شد تا با نظارت بی‌وقفه مراقب ظهور دشمن باشد. انگلیسی‌ها با ۲۴ کشتی توپدار و اطلاع از این‌که آلمان بین ۱۶ تا ۱۹ کشتی توپدار دارد، می‌توانستند روی برتری اطمینان‌بخش خویش و کشتی‌های در دست ساخت، که «کاملاً به هشت کشتی بعدی آلمانی برتری خواهند داشت ۱۴»، حساب کنند. اما احساس تمام چیزهایی که به این موضوع بستگی داشت بر فکرشان سنگینی می‌کرد.

چرچیل ۱۹ اوت به جلیکو هشدار داد طی یک هفته عبور کشتی‌های حمل و نقل، «آلمانی‌ها قوی‌ترین انگیزه را برای دست‌زدن به اقدام دارند» (۱۵). ناوچه‌اژدراندازی دیده نشد. چیزی نمی‌جنید. بی‌حرکی دشمن تنش را افزایش می‌داد. درحالی‌که در دریا‌های دوردست کشتی‌های جنگی آلمانی تک‌تک کار خودشان را می‌کردند، گوِبِن و برِسلو در دریای مدیترانه، درِسدِن و کارلسروهه در اقیانوس اطلس، شارن‌هورست و گنایسناو و اِمِدِن از اسکادران فون اشپه در اقیانوس

آرام دست به حملاتی جسورانه یا گریزهایی جسورانه‌تر می‌زدند، اما ناوگان رزمی بی‌حرکت آلمان، که از هلیگولاند جلوتر نمی‌رفت، گویی خبر از چیزی شوم‌تر می‌داد.

چرچیل ۲۱ اوت به تمام فرماندهان عرشه هشدار داد «سکوت و بی‌حرکی غیرعادی دشمن ممکن است مقدمه دست‌زدن به کاری جدی‌تر باشد... احتمالاً نیروپیاده‌کردن در این هفته در مقیاس بزرگ» (۱۶). نظرش این بود که ناوگان جنگی به «صحنه اقدام تعیین‌کننده» نزدیک‌تر شود. اما جلیکو گشت‌زنی در دوردست‌های آب‌های خاکستری خالی از حادثه میان نوک اسکاتلند و نروژ را ادامه داد و تنها یک بار، روز ۱۶ اوت، در گرماگرم انتقال نیروی اعزامی به اروپا، کشتی‌ها را از مدار ۵۶ درجه پایین‌تر آورد. کشتی‌های خط انتقال نیرو بین ۱۴ و ۱۸ اوت ۱۳۷ بار از کانال مانش عبور کردند، در همان حال که ناوگان اصلی با اسکادران‌ها و تیپ‌های ملازم و با اعصاب منقبض به گشت‌زنی ادامه می‌داد و منتظر دیدن خط سفید اژدر یا شنیدن صدای علامتی از بی‌سیم بود که خبر از ورود

ناوگان آلمان به عرصه دریا دهد.

دریاسالار اعظم فون تیرپیتس، همتای آلمانی فیشر، پدر ناوگان آلمان و سازنده و روح آن، «تیرپیتس جاودانه»، با ریش دوشاخه سفیدش، که به ریش نپتون^{۲۰۰} می ماند، و در شصت و پنج سالگی از ۱۸۹۷ بی وقفه وزیر دریاداری مانده بود، یعنی طولانی تر از تصدی هر وزیری در یک سمت از عهد بیسمارک، اجازه نیافت از طرح کاربرد رزمی آنچه خودش ابداع کرده بود خبردار شود. «ستاد نیروی دریایی آن را حتی از من مخفی کرد» (۱۷). روز ۳۰ ژوئیه وقتی دستورالعمل های اجرایی را به او نشان دادند فهمید چرا: طرحی در کار نبود. برای نیروی دریایی، که وجودش عاملی عمده در راه افتادن جنگ بود، وقتی جنگ شروع شد نقشی فعال در نظر نگرفته بودند.

اگر قیصر دامنه کتاب خواندنش را به عصر طلایی، کتاب بالینی قیصر در کشتی تفریحی اش، (۱۸) داستانی رؤیاوار نوشته کنت گراهام انگلیسی از روزگار کودکی خویش در دنیای سرد بزرگ ترها، محدود کرده بود، احتمال داشت جنگی جهانی درنگیرد. اما او برای خواندن گلچین می کرد و کتابی امریکایی خواند که در ۱۸۹۰ منتشر شد و در زمینه خودش همان تأثیری را گذاشت که اصل انواع و سرمایه بر زمینه مربوط به خودش داشتند. دریاسالار ماهان در کتاب تأثیر قدرت دریایی بر تاریخ (۱۹) نشان می داد کسی که ارتباطات دریایی را کنترل می کند سرنوشت خویش را در دست دارد؛ ارباب دریا ارباب اوضاع و احوال است. بلافاصله چشم اندازی بزرگ در برابر ویلهلم، که آدمی تأثیرپذیر بود، ظاهر شد: آلمان باید علاوه بر خشکی در دریا نیز قدرتی عمده شود. برنامه سازندگی نیروی دریایی

شروع شد و گرچه نمی‌توانست فوراً از انگلستان پیشی بگیرد، با توجه به جدیت آلمانی سرانجام به چنان موقعیتی نزدیک شد، در برابر برتری دریایی که بریتانیا بدان متکی بود، قد علم کرد و آگاهانه احتمال خصومت بریتانیا در جنگ و سرانجام، استفاده از سلاح اصلی بریتانیا یعنی محاصره دریایی را پدید آورد.

تا وقتی بریتانیا، دارنده بزرگ‌ترین حمل و نقل دریایی جهان، بی‌طرف می‌ماند، آلمان به‌عنوان قدرتی زمینی می‌توانست با هر مجموعه‌ای از قدرت‌های اروپا بجنگد بی‌آن‌که تدارکات دریایی‌اش مختل شود. در این حالت، آلمان بدون نیروی دریایی می‌توانست نیرومندتر باشد تا با آن. بیسمارک با آلودن قدرت در خشکی به ماجراجویی در آب، که یک دشمن جدید در دریا ایجاد می‌کرد، مخالفت ورزیده بود. ویلهلم گوش نمی‌داد. مسحور دریا سالار ماهان و گرفتار عشق و نفرت خصوصی‌اش به انگلستان دریارو بود که هر سال در مسابقه قایقرانی در کاوژ^{۲۰۱} به اوج می‌رسید. نیروی دریایی را چاقویی می‌دید که با آن می‌شد محاصره را برید. گاه اصرار داشت کم‌ترین علاقه‌ای به خصومت با انگلستان ندارد و «ناوگان بزرگ‌تر ما انگلیسی‌ها را می‌ترساند و سر عقل می‌آورد»^{۲۰۲}. بعد «تن به شرایط ناگزیر می‌دهند و ما بهترین دوستان دنیا خواهیم شد.» سفرایش در انگلستان بیهوده نسبت به منطق قابل تردید سیاست او هشدار دادند. سفر ریچارد هالدین، وزیر جنگ بریتانیا، به برلن و هشدار چرچیل، که ناوگان آلمان در حکم آژاس لورن روابط بریتانیا و آلمان است، بیهوده بود. پیشنهادهایی برای ایجاد نسبت ثابت بین ناوگان‌ها یا تعلیق ناوگان‌سازی رد شد.

زمانی که چالش درگرفت خصومت بریتانیا کاملاً قابل پیش‌بینی بود. این کار هزینه دیگری هم داشت. ناوگان رزمی، که با هزینه‌ای گزاف ساخته می‌شد، پول و

نفرات ارتش – در حد ایجاد دو سپاه – را به خود جذب می کرد. اگر بی هدف ساخته نمی شد، پس باید کارکردی استراتژیک می داشت: یا جلو ورود لشکرهای دشمن علیه ارتش خودی را بگیرد یا مانع محاصره دریایی شود. همچنان که مقدمه قانون دریایی ۱۹۰۰ آلمان اذعان می کرد، «جنگ دریایی همراه با محاصره ... حتی اگر فقط یک سال به درازا بکشد، تجارت آلمان را نابود می کند و سبب فاجعه برای آن می شود» (۲۱).

با افزایش قدرت و کارایی، شمار نفرات آموزش دیده و افسران، و همچنان که طراحان آلمانی توپ های آن، قدرت گلوله ها در زره شکنی، تجهیزات دید و هدف گیری و مقاومت زره آن را کامل می کردند، نیروی دریایی آلمان گرانبهارتر از آن می شد که از دست برود. گرچه در مقایسه کشتی به کشتی به پای بریتانیا می رسید و توپ هایش برتر بود، قیصر، که کسانی در حد دریک یا نلسون در اطرافش نمی دید، هیچ گاه نمی توانست باور کند کشتی ها و دریانوردان آلمانی بتوانند انگلیسی ها را شکست دهند. طاقت این فکر را نداشت که «دردانه های ۲۲» – اصطلاح بیولوژی برای کشتی های قیصر – درهم شکسته زیر آتش توپ، غرقه در خون و، سرانجام، زخم خورده و بی سکان زیر امواج مدفون شوند. دریا سالار تیرپیتس، که قیصر زمانی برای قدردانی به او لقب اشرافی «فون» اعطا کرد و نظریه اش این بود که نیروی دریایی را باید برای جنگ به کار برد، رفته رفته به خطری تقریباً در حد دشمن تبدیل می شد و به تدریج از شوراها و بسیار خاص کنارش گذاشتند. صدای تیز و جیغ جیغی اش (۲۳)، که به صدای بچه ها یا خواجه ها می ماند و با هیئت و ابهت و حالات غضب آلودش تناسبی نداشت، دیگر شنیده نشد. در عین حال که در رأس امور اداری ماند، سیاست بحری به عهده گروهی زیر نظر قیصر متشکل از رئیس ستاد نیروی دریایی، دریا سالار فون پوهل، و رئیس کابینه دریایی، دریا سالار فون مولر، و به فرمانده کل نیروی دریایی، دریا سالار فون اینگنوهل، سپرده شد. پوهل، گرچه طرفدار استراتژی استفاده از نیروی

دریایی برای جنگیدن بود، وجود مطرحی نداشت و به بالاترین درجه ممکن گمنامی در آلمان عصر خاندان هوهن زولرن نائل آمد – این که در دائرةالمعارف شایعات بیولو اسمی از او نباشد. مولر یکی از بچه بازها و چاپلوسانی بود که به عنوان مشاوران امپراتور، زینت المجالس دربار به حساب می آمدند. (۲۴) اینگونه افسری بود که «نظری تدافعی نسبت به عملیات دریایی داشت». (۲۵) قیصر می گفت «من احتیاجی به رئیس نیروی دریایی ندارم. خودم این کار را بلام ۲۶».

وقتی لحظه محاصره فرارسید، لحظه ای که فکروذکر سال های سلطنت او بود، لحظه ای که ادوارد مرده «از من زنده پرزورتر است»، دستورالعمل قیصر از این قرار بود که «در حال حاضر برای ناوگان رزمی فرمان اتخاذ برخورد تدافعی داده ام ۲۷».) استراتژی اتخاذ شده برای ابزاری نوک تیز، که او در دست داشت، این بود که تأثیر یک «ناوگان موجود» را داشته باشد. قرار بود با ماندن در موضعی مستحکم و نفوذناپذیر به عنوان خطر دائمی بالقوه ای عمل کند و دشمن را مجبور سازد در انتظار هجومی که امکانش وجود دارد، در حالتی تدافعی بماند، و به این ترتیب از منابع دریایی دشمن بکاهد و بخشی از نیرویش را بی تحرک نگه دارد. این نقشی شناخته شده برای ناوگان طرف ضعیف تر بود و ماهان آن را تأیید می کرد. اما او بعداً نتیجه گرفته بود ارزش ناوگانی را که صرفاً وجود داشته باشد «زیاد دست بالا گرفته اند»، زیرا تأثیر ناوگانی که تصمیم بگیرد نجنگد رفته رفته از میان خواهد رفت.

حتی قیصر نمی توانست چنین سیاستی را بدون دلایل متقن و حمایت قوی جا بیندازد. هردو را داشت. بسیاری آلمانی ها، به خصوص بتمان صدراعظم و گروه هایی غیرنظامی، که با کار جهان آشنایی بیش تری داشتند، ابتدا نمی توانستند خودشان را قانع کنند انگلستان به راستی سر جنگ دارد. طرفدار این فکر بودند که،

به خصوص بعد از ساختن کار فرانسه، می‌توان آن را با پیمان صلحی جداگانه خرید. این که ارتسبرگر با دقت از چنگ انداختن روی مستعمرات انگلستان پرهیز می‌کرد بخشی از این فکر بود. خانوادهٔ مادری قیصر، همسران انگلیسی شاهزادگان آلمانی و پیوندهای باستانی توتون‌ها احساس خویشاوندی ایجاد می‌کرد. ستیز و خون‌ریختن و مرگ قرارومداری میان آلمان و بریتانیا را دشوار، اگر نگوئیم ناممکن، می‌کرد. (در این طرز فکر انگار خونی که در همراهی نیروی اعزامی بریتانیا با فرانسوی‌ها ریخته می‌شد چندان جدی به حساب نمی‌آمد.) افزون بر این، امید داشتند ناوگان رزمی آلمان را به عنوان عاملی برای چانه‌زنی و معامله با انگلیسی‌ها دست‌نخورده نگه دارند، نظریه‌ای که بتمان قویاً طرفدار آن و قیصر از آن خشنود بود. با گذشت زمان و کمرنگ‌شدن امید پیروزی، میل به صحیح و سالم نگه‌داشتن ناوگان طی جنگ به منظور چانه‌زنی سر میز مذاکرهٔ صلح بیش از پیش قوت گرفت.

در ماه اوت به نظر می‌رسید دشمن اولیه نه انگلستان بلکه روسیه است و وظیفهٔ اصلی ناوگان کنترل دریای بالتیک به حساب می‌آمد — دست کم نزد کسانی که میل داشتند مصاف با انگلستان را به تعویق اندازند. این‌ها می‌گفتند برای حفاظت در برابر مداخلهٔ روسیه در حمل مواد تدارکات از کشورهای اسکاندیناوی و جلوگیری از یورش روسیه به سواحل آلمان به ناوگان نیاز است. می‌ترسیدند اقدام علیه انگلستان ناوگان آلمان را چنان ضعیف کند که تسلط بر دریای بالتیک را از دست بدهد، راه برای پیاده‌شدن قوای روسیه باز شود و به شکست در خشکی بینجامد.

بحث واستدلال همواره میل را تبدیل به خط‌مشی می‌کند. بالاتر از همه چیز، آنچه ناوگان را در ماه اوت بی‌اثر کرد اعتماد به پیروزی قاطع نیروی زمینی و این اعتقاد

عمومی بود که جنگ آن قدرها به درازا نخواهد کشید که محاصره دریایی اسباب نگرانی شود. تیرپیتس با «نگرانی بجا» ۲۹ ژوئیه، همان روز که چرچیل فرمان بسیج به نیروی دریایی داد، از قیصر تقاضا کرد اختیار ناوگان را در دست فقط یک نفر قرار دهد. از آن جا که احساس می کرد «در انگشت کوچک من توان بیش تری هست تا در سرتاپای پوهل» (این حرف را خصوصی به همسرش زد، نه به قیصر) فقط می توانست پیشنهاد کند سمت مورد نظر «به خودم واگذار شود». پیشنهادش رد شد. گرچه به فکر استعفا افتاد، با این توجیه مفید که «قیصر استعفایم را نمی پذیرفت» از چنین کاری خودداری کرد. همراه سایر وزرا به کوبلنتس کشانده شد و در جو پیروزمندانه ستاد کل ارتش رنج می برد که «تمام موفقیت ها نصیب نیروی زمینی است و نیروی دریایی هیچ. پس از بیست سال تلاش، موقعیت من افتضاح است. کسی درک نمی کند» (۲۸).

ناوگان رزمی تیرپیتس با ۱۶ کشتی فوق سنگین، ۱۲ رزمناو قدیمی تر، سه ناوچه گشتی رزمی، ۱۷ ناوچه گشتی دیگر، ۱۴۰ ناوشکن و ۲۷ زیردریایی در دریای بالتیک در بندر ماند، در همان حال که تهاجم علیه انگلستان به یک گشت زیردریایی ها طی هفته اول و مین گذاری محدود ماند. ناوگان تجاری را هم عقب کشیدند. ۳۱ ژوئیه دولت آلمان به شرکت های بازرگانی دستور داد تمام سفرهایشان را لغو کنند. در انتهای اوت ۶۷۰ کشتی بخاری آلمانی به ظرفیت مجموعاً ۲۰۷۵۰۰۰۰ تن، یا بیش از نیمی از کل ظرفیت آلمان، در بندرهای بی طرف، و بقیه، به استثنای آن ها که در دریای بالتیک رفت و آمد می کردند، در بندرهای آلمان جمع شدند. در برنامه تبدیل کشتی های تجاری آلمانی به سفاین مسلح مهاجم، که بریتانیا از آن وحشت داشت، فقط پنج تا از چهل مورد تحقق یافت، و فرماندهی نیروی دریایی بریتانیا وقتی با شگفتی به پیرامونش نگریست ۱۴ اوت گزارش داد «گذر از اقیانوس اطلس امن است. تجارت بریتانیا طبق معمول جریان دارد» (۲۹).

کشتی‌های تهاجمی اِمدِن و کونیگسبرگ در اقیانوس هند و اسکادران دریاسالار فون اِشپه در اقیانوس اطلس، نیروی دریایی و ناوگان تجاری آلمان تا پیش از پایان ماه اوت از سطح اقیانوس‌ها کنار کشیده بودند.

نبردی دیگر، نبرد بریتانیا با ایالات متحد، بی طرف بزرگ، آغاز شده بود. موضوع‌های قدیمی که سبب جنگ ۱۸۱۲ شد، عبارات قدیمی – آزادی دریاها، پرچم شامل کالا می‌شود –، برخورد قدیمی و ناگزیر میان حق بی طرف به تجارت و حق طرف متخاصم به ممانعت از آن، زنده شده بود. تمام ملت‌هایی که بعداً در ۱۹۱۴ متخاصم شدند به اضافه ایالات متحد، هلند، ایتالیا و اسپانیا در ۱۹۰۸ دست به تلاش برای حساب و کتاب و کتاب بخشیدن به مقررات وضع شده در کنفرانس دوم لاهه زدند. بریتانیا، به عنوان دارنده بزرگ‌ترین تجارت دریایی با بیش‌ترین منافع در جریان آزادانه تجارت بی طرف، کنفرانس را میزبانی می‌کرد، گرچه سر ادوارد گری، وزیر خارجه بریتانیا، باعث وبانی پرحرارت آن، این جا نماینده کشورش نبود. به رغم حضور مؤثر دریاسالار ماهان به عنوان نماینده اصلی امریکا، بیانیه لندن، که در کنفرانس صادر شد، موافق حق بی طرف‌ها به تجارت در مقابل حق متخاصمان به محاصره دریایی بود. حتی ماهان، کلاوزویتس بحری و شلیفن دریاها، نتوانست از پس زدوبندها و خوش‌سروزرانی و اعمال نفوذ انگلیسی‌ها برآید. همه طرفدار بی طرف‌ها و ادامه کسب و کار بودند و همقطاران غیرنظامی ماهان اعتراض‌های او را رد کردند. (۳۰)

کالاها را به سه رده تقسیم کردند: مطلقاً غیرمجاز، که اقلام صرفاً نظامی را دربر می‌گرفت؛ غیرمجاز مشروط یا اقلامی که کاربرد نظامی و غیرنظامی داشت؛ و فهرستی از اقلام آزاد شامل غذا. متخاصمانی که اعلام محاصره دریایی می‌کردند می‌توانستند فقط رده اول را ضبط کنند؛ رده دوم اگر ثابت می‌شد به مقصد دشمن است قابل ضبط بود؛ رده سوم قابل ضبط نبود. اما پس از امضای بیانیه و رفتن نمایندگان، سروکله یکی دیگر از منافع بریتانیا پیدا شد – قدرت دریایی. باز پرچم دریاسالار ماهان بالا رفت. سروصدای مریدانش علیه نادیده گرفتن برتری دریایی، که ضامن بقای بریتانیا بود، بلند شد. پرسیدند اگر بی طرف‌ها اجازه داشته

باشند هرچه دشمن لازم دارد به او برسانند، پس فایدهٔ دریغ کردن دریا از او چیست؟ بیانیهٔ لندن را بهانه کردند و علیه آن در مطبوعات و پارلمان به مبارزه برخاستند. این نافی حق ناوگان بریتانیاست؛ توطئهٔ آلمان است؛ بالفور با آن مخالفت کرد. بیانیه، گرچه به تصویب مجلس عوام رسید، مجلس اعیان با تمام قوا مانع به رأی گذاشتنش شد، که شاید پرنیروترین فعالیت آن مجلس در قرن بیستم بود. تا این زمان، دولت، که دربارهٔ آن بیش‌تر تأمل کرده بود، خشنود بود که موضوع مسکوت بماند. بیانیهٔ لندن هیچ‌گاه تصویب نشد.

در همین احوال، واقعیت‌هایی جدید در زمینهٔ نیروی دریایی سبب شد سیاست سنتی بریتانیا در محاصره و بستن بنادر دشمن منسوخ گردد. تا این زمان فرماندهی نیروی دریایی در فکر این بود که، هنگام جنگی با قدرتی در قارهٔ اروپا، دست به محاصرهٔ بسته با ناوشکن‌ها و حمایت ناوهای گشتی و سرانجام با رزمناو بزند. تحول در ساخت زیردریایی و مین شناور و پیشرفت در ساختن توپ‌هایی که پیایی شلیک می‌کردند سبب تغییر در سیاست محاصرهٔ بسته شد. این سیاست، که در دستورالعمل‌های ۱۹۱۲ دریاداری انعکاس یافت، بار دیگر کل مسئله را به هم ریخت. وقتی کشتی می‌کوشد از محاصرهٔ دریایی بسته بگریزد، بندری که می‌خواهد به آن برسد روشن است و سؤالی در مورد مقصد نمی‌شود. اما وقتی کشتی را در مسافتی دور از مقصد، مثلاً بالای دریای شمال، بازرسی می‌کنند قانونی بودن ضبط تحت مقررات محاصرهٔ دریایی باید به استناد مقصد یا کیفیت غیرمجاز کالا ثابت شود. مسئله مانند مینی شناور شد با شاخک‌هایی در دسرساز در اطرافش.

وقتی جنگ درگرفت، بیانیه لندن همچنان گواه اذعان ملت‌ها به موضوع بود و ششم اوت، روز دوم جنگ، ایالات متحد رسماً از متخاصمان خواست پایبندی خود به آن را اعلام کنند. آلمان و اتریش مشتاقانه موافقت کردند به این شرط که دشمن نیز چنین کند. بریتانیا، به عنوان سخنگوی متفقین در امور دریایی، پاسخی مثبت تهیه کرد که با حفظ برخی حقوق «اساسی برای اداره عملیات دریایی‌شان» می‌گفت بلی، اما منظورش نه بود. (۳۱) هنوز دارای سیاستی مشخص درباره کالاهای غیرمجاز نبود، اما با احساسی مبتنی بر تجربه معتقد بود مواد بیانیه لندن باید گسترش یابد. گزارش کمیته سلطنتی دفاع در سال‌های ۱۹۱۱ - ۱۹۱۲ پیش‌تر پیشنهاد کرده بود مقصد نهایی کالا، و نه کشتی، باید معیار کالای غیرمجاز مشروط باشد تا چرم برای زین، کائوچو برای تایر، مس، پنبه، منسوجات خام و کاغذ را، که همگی قابل تبدیل در مصارف نظامی‌اند، نتوان صرفاً به این دلیل که به بندرهای بی‌طرف می‌روند جابه‌جا کرد. اگر قرار باشد این‌ها از راه زمینی به آلمان برسند، هیچ محاصره‌ای به هزینه اعمال آن نمی‌ارزد. کمیته پیشنهاد کرده بود اصل امتداد سفر باید «قویاً به اجرا گذاشته شود». (۳۲)

«امتداد سفر»، یکی از عبارات رمزآمیزی که در تاریخ پیدا و پنهان می‌شوند و هر بار معنایی غیر از گذشته می‌یابند، مفهومی بود که انگلیسی‌ها در جریان جنگی در قرن هجدهم با فرانسه ابداع کردند. به این معنی بود که مقصد نهایی و نه اولیه کالا عامل تعیین‌کننده است. این عبارت، که کاملاً نمرده بود اما بیانیه لندن کوشید دفنش کند، حالا سر از گور درمی‌آورد و به یکی از گربه‌های داستان ادگار آلن پو می‌ماند که پس از دفن هم قادر بود دردسر درست کند. به وزارت جنگ خبر داده بودند مواد غذایی کشورهای بی‌طرف، که به هلند حمل می‌شود، به مصرف ارتش آلمان در بلژیک می‌رسد. روز ۲۰ اوت کابینه طی فرمانی لازم‌الاجرا اعلام کرد بریتانیا از این پس محمولات غیرمجاز مشروط را چنانچه به مقصد دشمن با «یکی از عوامل دشمن» حمل شود یا مقصد نهایی آن در قلمرو متخاصم

باشد مشمول ضبط تلقی می‌کند. (۳۳) گواه مقصد از این پس نه به بارنامه بلکه به «شواهد کافی» بستگی داشت – عبارتی که در کشاربودن بی‌همانند است.

این اصل امتداد سفر بود که به اندازه گربه‌های پو زنده بود و فیف می‌کرد و پنجه‌های تیزی داشت. نتیجه عملی، همچنان که سفیر بریتانیا در واشنگتن، سر سیسیل اسپرینگ‌رایس، اذعان کرد، این بود که همه چیز را مطلقاً غیرمجاز کند. (۳۴)

نتایج دورودراز، مشکلات عظیم اجرای تصمیم، متوقف کردن کشتی‌ها و داخل آن‌ها رفتن و بازرسی کردن، پرتونگاری از کالاها، دادگاه‌های تشخیص غنیمت جنگی و پیچیدگی‌های قانونی، و نهایتاً توسل آلمان به جنگ نامحدود زیردریایی و تأثیر نهایی آن بر ایالات متحد چیزهایی بود که نویسندگان فرمان لازم‌الاجرا آن موقع به فکرشان نرسیده بود. هنری هشتم وقتی تصمیم گرفت کاترین آراگونی را طلاق دهد به فکر اصلاحات در کلیسا نبود.^{۲۰۲} وزرای بریتانیا وقتی روز ۲۰ اوت تشکیل جلسه دادند به فکر ضرورت نظامی متوقف کردن جریان محمولات از روتردام به ارتش آلمان در بلژیک بودند. فرمان لازم‌الاجرا حسب توصیه نظامی به آن‌ها تسلیم شد و پس از مقداری بحث، که فقط در یادداشت‌های روزانه آسکوئیت اشاره‌ای مبهم و گذرا به آن شده است، تصویب شد: «جلسه طولانی هیئت دولت – همه رقم بحث خرده‌ریز درباره زغال سنگ و کالاهای غیرمجاز ۳۵» (۳۵).

نخست‌وزیر بریتانیا تنها کسی نبود که به این قبیل خرده‌ریزها علاقه نداشت. وقتی مقامی آلمانی، که تغییر اوضاع به جنگی فرسایشی و طولانی را پیش‌بینی می‌کرد، یادداشتی درباره نیاز به ایجاد یک ستاد اقتصادی به مولتکه داد، رئیس ستاد ارتش آلمان گفت «وقت مرا با اقتصاد نگیرید – من گرفتار اداره یک

از عجایب اتفاقات روزگار، فرمان لازم‌الاجرای کابینه بریتانیا، که موضوع جنگ ۱۸۱۲ را زنده می‌کرد، درست در صدمین سالگرد آتش‌زدن شهر واشنگتن به دست انگلیسی‌ها واصل گشت. از بخت خوش، افکار عمومی امریکا، که غرق عنوان‌های درشت جراید درباره سقوط بروکسل، امریکایی‌های سرگردان در پاریس، قیصرها و تزارها، ناوگان‌ها، قزاق‌ها، فیلدمارشال‌ها، زپلین‌ها و جبهه‌های شرق و غرب بود، به این تقارن عجیب و خود فرمان توجهی نکرد. اما دولت ایالات متحد یک‌ه خورد. مقدمه انگلیسی‌وار ملایم این فرمان، که تمکین به بیانیه لندن را تکرار می‌کرد تا به ایجاد استثنای ظریف دلخواهش برسد، معنی‌اش را از چشم رابرت لانسینگ، مشاور حقوقی وزارت خارجه امریکا، پنهان نکرد. بی‌درنگ اعتراضی محکم تهیه دید که شروع نبردی طولانی و ماه‌ها و سال‌ها نامه‌نویسی، پاسخ، پرونده، سابقه، مذاکره سفیران و حجم عظیمی مدرک بود.

شماره ۲۷ اوت روزنامه دیلی کرانیکل چاپ لندن نسبت به «خطر بسیار واقعی» درگیری با ایالات متحد بر سر مسئله کالاهای غیرمجاز و حق بازرسی کشتی‌ها، که به نظر این روزنامه ایالات متحد «قویاً در برابر آن مقاومت می‌کند»، هشدار داد. این مسئله‌ای بود که به فکر سردوارد گری‌خطور کرده بود و باید با دقت به آن رسیدگی می‌شد. ابتدا وقتی انتظار می‌رفت جنگ کوتاه باشد و آنچه اهمیت داشت بهترین ابزار سریع برنده‌شدن در آن بود، احتمالی اندک دیده می‌شد که مجال پیدا شدن اختلافی جدی با ایالات متحد باشد. پس از مونس و شارل‌روا حقیقت گریزناپذیر جنگی طولانی در میدان‌های نبرد پوشیده از جسد رخ نمود و

پیش چشم متفکین قرار گرفت. در جنگی طولانی باید برای غذا، اسلحه و پول به ایالات متحد تکیه می کردند (هنوز کسی به نفرات فکر نمی کرد) و آلمانی ها از این منبع محروم می ماندند. محکم تر کردن محاصره دریایی دشمن و حفظ دوستی با بی طرف بزرگ همزمان مهم و ناهمخوان شد. در همان حال که هر محدودیت تازه ای بر تجارت بی طرف ها با آلمان یک بار دیگر فریاد وزارت خارجه آمریکا را درباره آزادی دریاها بلند می کرد، به نحوی ناراحت کننده آشکار می شد بریتانیا ممکن است سرانجام ناچار شود تصمیم بگیرد کدام یک از دو هدف برایش مهم تر است. در این لحظه، سر ادوارد گری، از روی بیزاری غریزی انگلیسی از مطلق ها، قادر بود راهش را مورد به مورد از میان وقایع باز کند و، مانند سکانداری که از صخره ها می پرهیزد، مراقب باشد از اصول بزرگ پرهیزد و نگذارد بحث به سرانجامی قطعی برسد که یکی از طرفین را ناچار کند موضعی بگیرد که نتواند از آن پایین بیاید. می گفت هدف روز به روزش «ایجاد حداکثر محاصره دریایی است که بدون گسست روابط با ایالات متحد قابل اجرا باشد». (۳۷)

گری حریفی بزرگ داشت پایبند اصول. وودرو ویلسن سرسختانه و زاهدانه به بی طرفی چسبیده بود و اشتیاق او در اتخاذ و حفظ موضعی در قبال حقوق سنتی بی طرفی بیش از آن که به خاطر خود این حقوق باشد برای این بود که این ها بخشی از نقش بی طرف بود که از ابتدا بسیار محکم به آن چنگ انداخت. با تعهد قاطع به کنار گذاشتن دیپلمات های دلاری و اهل «منافع»، که زیر سایه فربه و حمایتگر تافت، رئیس جمهور پیشین، جا خوش کرده بودند، و نیل به «آزادی جدید» در امور داخلی و در امریکای جنوبی عهده دار این مقام شده بود. می دانست جنگ مانع اصلاحات است و مایل بود کشور را از ماجراهای خارجی که مانع برنامه اش شود دور نگه دارد. اما ورای آن، دلیلی بزرگ تر و نهانی داشت. در این جنگ فرصتی برای عظمت در صحنه جهانی می دید. در نخستین اظهار نظرش درباره جنگ،

سوم اوت به کنفرانسی مطبوعاتی گفت می‌خواهد افتخار این احساس را بیابد که امریکا «مهیای کمک به بقیهٔ دنیاست» و اعتقاد دارد این کشور می‌تواند «با انجام این کار به شکوه و عظمت دائمی دست یابد». (۳۸) بر این قرار، حتی پیش از شلیک توپ‌ها، نقشی را مشخص کرد که می‌خواست ایالات متحد، که آن را با خودش یکی می‌دید، بازی کند؛ نقشی که وقتی چرخش وقایع مہار اوضاع را از دستش خارج می‌کرد باز هم هرچه نومیدانه‌تر به آن چسبیده بود و حتی پس از درگیری نهایی امریکا در جنگ، از آن دل نکند.

نزد ویلسن، بی‌طرفی با انزواجویی تضاد داشت. می‌خواست از جنگ بیرون بماند تا نقشی بزرگ‌تر، و نه کوچک‌تر، در امور جهان بازی کند. «شکوه و عظمت دائمی» را هم برای کشورش و هم برای خودش می‌خواست و می‌فهمید نمی‌تواند فقط با بیرون نگه‌داشتن امریکا از دعوا و حکم بی‌طرف ماندن به این عظمت برسد. هجده اوت در بیانیه‌ای مشهور به هموطنانش توصیه کرد «هم در حرف و هم در عمل بی‌طرف بمانند» و توضیح داد منظور نهایی از بی‌طرفی این است که ایالات متحد را قادر سازد «سخنگوی پیام صلح» باشد و «نقش میانجی بی‌طرف را بازی کند». در بیانیه‌ای دیگر گفت امیدوار است در منازعهٔ اروپا وظیفهٔ «قضاوت اخلاقی» را انجام دهد. می‌خواست «به بشریت خدمت کند» و قدرت – قدرت اخلاقی – دنیای جدید را برای نجات دنیای قدیم از حماقت‌هایش به کار اندازد و با استفاده از «معیارهای حقانیت و انسانیت» از طریق میانجیگری زیر پرچمی که «نه‌تنها پرچم امریکا بلکه پرچم بشریت» است مواهب صلح را ارزانی دارد. (۳۹)

اواخر ماه اوت، که نیروی دریایی بریتانیا عملاً کنترل اقیانوس اطلس را به دست گرفت، نبرد با ایالات متحد بر سر محمولات غیرمجاز گرچه نبردی بود جدی، طولانی و اغلب تلخ، نبردی مجازی باقی ماند. نزد ویلسن آزادی دریاها هیچ گاه موضوع عمده و اصلی نبود. گرچه یک بار وقتی قضیه به جاهای باریک کشید از این فکر که پس از مَدیسون دومین رئیس جمهور درس خوانده دانشگاه پرینستون باشد که کشور را وارد جنگ می کند احساس ناراحتی کرد، تمایلی نداشت دعوا را تا حد جریان ۱۸۱۲ پیش ببرد. در هر صورت، جهش تجارت با متفقین، که بیش از مقدار ازدست رفته با آلمان بود، اصرار بر اعمال اصلی ملی را کمرنگ می کرد. ایالات متحد تا زمانی که کالاهایش خریدار داشت رفته رفته به روندی که با فرمان لازم الاجرای ۲۰ اوت کابینه بریتانیا آغاز شده بود تن داد.

از آن پس با اعمال نظارت نیروی دریایی بریتانیا بر دریا‌های آزاد، تجارت امریکا اجباراً هرچه بیش‌تر به جانب متفقین چرخید. تجارت با قدرت‌های مرکزی از ۱۶۹ میلیون دلار در ۱۹۱۴ به یک میلیون دلار در ۱۹۱۶ پایین آمد، و طی همین مدت تجارت با متفقین از ۸۲۴ میلیون دلار به سه میلیارد دلار بالا رفت. بازرگانان و صنایع امریکا برای برآوردن این تقاضا کالاهایی را که متفقین می‌خواستند تولید می‌کردند. به متفقین باید اعتباراتی مالی داده می‌شد تا قادر به پرداخت در مقابل محموله‌های امریکایی باشند. سرانجام ایالات متحد انبار غذا، زرادخانه و بانک متفقین شد و در پیروزی آن‌ها سهمی یافت که تا زمانی دراز مایه دلمشغولی پیشوایان دترمینیسم اقتصادی شد. (۴۰)

پیوندهای اقتصادی جایی ایجاد می‌شود که پایه‌ای از پیوندهای فرهنگی دیرپا وجود داشته باشد، و منافع اقتصادی جایی که منافع طبیعی وجود داشته باشد. تجارت امریکا با انگلستان و فرانسه همواره بیش از آلمان و اتریش بود، و تأثیر محاصره دریایی تشدید شرایطی بود که پیش‌تر وجود داشت، نه ایجاد شرایطی ساختگی. تجارت نه فقط دنبال پرچم یک کشور، بلکه در پی همدلی طبیعی‌اش می‌رود.

والتر هاینز پیچ، سفیر امریکا در لندن، گفت «دولت می‌تواند بی‌طرف باشد، اما آدم نمی‌تواند بی‌طرف باشد» (۴۱). پیچ، به عنوان هوادار صادق متفقین که از مفهوم بی‌طرفی بیزار بود، با حرارت حرف می‌زد و نامه‌های پرشور و ترغیب‌کننده‌ای به ویلسن می‌نوشت. گرچه همدلی علنی او با متفقین چنان رئیس‌جمهور را رماند که به یکی از حامیان اولیه‌اش پشت کرد، حتی ویلسن نمی‌توانست خود را در فکر، آنچنان که می‌خواست دیگران باشند، بی‌طرف کند. وقتی گری ۶ اوت نامه تسلیتی

برای مرگ خانم ویلسن به او نوشت، ویلسن، که گری را می ستود و به او به عنوان مردی که خودش نیز همسراز دست داده بود احساس نزدیکی می کرد، پاسخ داد: «امیدوارم مرا دوست خودتان بدانید. احساس من این است که اصل و مقصودی مشترک ما را به هم پیوند می دهد»^{۴۲}.) در دولت آلمان کسی که به او بتواند همین حرف را بزند وجود نداشت.

ریشه های فرهنگی و فلسفه سیاسی ویلسن، مانند اکثر آدم های پرنفوذ در زندگی امریکایی، به تجربه انگلیسی و انقلاب فرانسه برمی گشت. به خاطر بلندپروازی اش برای تبدیل شدن به بانی صلح در جهان کوشید آن ها را کنار بگذارد. سه سال با توسل به هر ترغیب و تمهیدی کوشید متخاصمان را تشویق به مذاکره برای صلح، «صلحی بدون پیروزی»، کند. جریانی نیرومند از احساسات ایرلندی یا می توان گفت ضد جرج سوم^{۲۰۳} و گروه های پرسروصدای طرفدار آلمان، از پرفسور هوگو مونستربرگ در دانشگاه هاروارد گرفته تا آجوفروشی های میلواکی، به بی طرفی، که تلاش هایش مبتنی بر آن بود، کمک می کرد. اگر به سبب عاملی بیرون از توان ویلسن نبود، بی طرفی غالب می شد. عاملی که در شکل دادن به احساسات امریکاییان بزرگ ترین امتیاز برای متفقین شد نه ناوگان بریتانیا بلکه بلاهت آلمان بود.

هنگام درگرفتن جنگ، ۴ اوت ویلسن در نامه به دوستی منازعه در دریاها را «یکسره محکوم»^{۴۳}.) کرد بی آن که میان متخاصمان فرق بگذارد. ۳۰ اوت، پس از یک ماه جنگ در بلژیک، سرهنگ هاوس نوشت رئیس جمهور «عمیقاً از تخریب لوون متأثر است... در محکوم کردن سهم آلمان در این جنگ حتی از من هم

پیش‌تر می‌رود و احساسش نه‌تنها نسبت به رهبران بلکه کم و بیش شامل تمام مردم آلمان می‌شود... اظهار عقیده کرد اگر آلمان پیروز شود، مسیر تمدن ما را عوض خواهد کرد و ایالات متحد را تبدیل به ملتی نظامی می‌کند ۴۴). چند روز بعد، اسپرینگ‌رایس، سفیر آمریکا در لندن، گزارش داد ویلسن «با حالتی بسیار گرفته به او گفته است اگر منظور آلمان در منازعه کنونی تحقق یابد، ایالات متحد ناچار خواهد بود از آرمان‌های کنونی‌اش دست بکشد و تمام نیرویش را وقف دفاعی کند که به معنی پایان شکل کنونی حکومتش خواهد بود» ۴۵).

ویلسن، با وجود چنین نظراتی، مانند کازایانکا^{۲۰۴} تا آخر بر عرشه شعله‌ور کشتی بی‌طرفی ایالات متحد ایستاد. اما مبنای این بی‌طرفی نه حسی بلکه حقوقی بود. هرگز نمی‌توانست چشم‌انداز پیروزی متفقین را تهدیدی نسبت به اصولی ببیند که ایالات متحد بر پایه آن بنا شده بود، درحالی که چشم‌انداز پیروزی آلمان، به‌خصوص پس از آن که وقایع بلژیک روشن کرد اوضاع از چه قرار است، نمی‌توانست چیزی جز چنین تهدیدی باشد. اگر ویلسن، که در میان هموطنانش بیش‌ترین منافع را در بی‌طرفی داشت، از رفتار آلمانی‌ها می‌رمید، می‌توان حساب کرد حالت آدم معمولی چه بود. احساساتی که وقایع لوون برانگیخت بر بی‌زاری از جریان محاصره دریایی از جانب بریتانیا سرپوش گذاشت. هر بار تجسس کشتی یا ضبط یا افزودن به فهرست اقلام غیرمجاز از سوی بریتانیا بار دیگر سبب غلیان خشم آمریکایی‌ها می‌شد، رفتاری دهشت‌انگیز از سوی آلمانی‌ها توجه عمومی را به‌سویی دیگر می‌کشاند. درست زمانی که ردیه قاطع لانسینگ، وزیر خارجه آمریکا، به فرمان لازم‌الاجرای کابینه بریتانیا نزدیک بود به حد مناقشه‌ای اساسی بکشد، ۲۵ اوت زپلین‌های آلمانی مناطق مسکونی آنتورپ را بمباران کردند، غیرنظامیان را کشتند و درست کنار کاخ سلطنتی، که ملکه بلژیک به‌تازگی با فرزندانش بدان نقل مکان کرده بود، بمب انداختند. در نتیجه، لانسینگ به جای

اعتراض به انگلیسی‌ها، که مقصد نهایی محمولات را دستاویز بازرسی قرار می‌دادند، سرگرم تهیهٔ اعتراضی به «این ظلم به انسانیت ۴۶») شد.

ویلسن با عاقبت‌اندیشی دردناکی به برادرزنش، دکتر آکسون، که به یاد می‌آورد پس از خاکسپاری خانم ویلسن در ۱۲ اوت بود، گفت «می‌ترسم در دریاهای آزاد اتفاقی بیفتد که بیرون ماندن از جنگ برایمان غیرممکن شود ۴۷»). نه آنچه در دریای آزاد اتفاق افتاد، بلکه آنچه اتفاق نیفتاد عامل تعیین‌کننده شد. وقتی شرلوک هولمز توجه بازرس گرگوری را به «رفتار عجیب سگ در طول شب» جلب کرد، بازرس، که گیج شده بود، پاسخ داد «سگ در طول شب کاری نکرد.» هولمز گفت «عجیب همین است.»

نیروی دریایی آلمان سگی بود که شب‌هنگام کاری نکرد، یعنی نجنگیرد. رفتار نظریهٔ بقای ناوگان و اعتقاد آلمانی‌ها به پیروزی سریع در خشکی، اجازه نیافت خود را برای ایفای نقش یک ناوگان – بازنگه‌داشتن خطوط دریایی برای تجارت کشور خویش – به خطر اندازد. گرچه صنعت آلمان به مواد خام وارداتی، و کشاورزی‌اش به خوراک دام وابسته بود، نیروی دریایی برای حفاظت از جریان محمولات تلاشی نکرد. تنها نبردش در ماه اوت ناخواسته و صرفاً در خدمت تأیید اکراه قیصر از به خطر انداختن «دردانه‌ها» یش بود.

این نبردِ خور^{۲۰۵} هلیگولاند در ۲۸ اوت بود. زیردریایی‌ها و تیپ‌های ناوشکن بریتانیا در کانال مانش با پشتیبانی ناوچه‌های رزمی به منظور پرت کردن حواس آلمانی‌ها از پیاده‌شدن نفرات نیروی دریایی در اوستاند، ناگهان با حالت رزمی وارد خور شدند که پایگاه نیروی دریایی آلمان بود. آلمانی‌ها، که غافلگیر شده بودند،

به ناوچه‌های گشتی سبک دستور دادند بدون پشتیبانی کشتی‌های بزرگ‌تر بیرون بروند. به بیان دریاسالار تیرپیتس، «با آن همه اشتیاقی که در نخستین نبرد هست ۴۸» در میان مه و در اغتشاش، بی‌محابا بیرون ریختند. در یک رشته نبرد آشفته، پراکنده و درهم و برهم، که تمام روز به درازا کشید، واحدهای بریتانیایی یکدیگر را با دشمن عوضی گرفتند و صرفاً با خوش اقبالی از آنچه چرچیل «سرشکستگی ناجور» ۴۹» توصیفش کرد جستند. آلمانی‌ها، که در پاسخ به این عرض اندام به کل ناوگان فرمان ندادند به دریا بروند، از نظر شمار نفرات و توپ دست‌پایین را داشتند. نبرد به سود انگلیسی‌ها تمام شد. سه ناوچه گشتی سبک آلمان، کلن، مایننس و آریادنه، و یک ناوشکن زیر گلوله‌های توپ تکه‌تکه و غرق شد، سه تایی دیگر سخت صدمه دید، ۱۰۰۰ نفر، از جمله یک دریاسالار و یک ناخدا یکم ارشد، یا کشته یا غرق شدند و بیش از ۲۰۰ نفر، شامل وولف تیرپیتس، پسر فرمانده نیروی دریایی، را از آب گرفتند و اسیر کردند. انگلیسی‌ها کشتی از دست ندادند و متحمل حدود ۷۵ نفر تلفات شدند.

قیصر، که از این خسارات هول کرده بود و بیش از پیش از مصاف با انگلیسی‌ها ترسیده بود، فرمان داد بار دیگر خطر نکنند، «مانع از دست رفتن کشتی‌ها شوند»، ابتکار عمل فرمانده دریای شمال محدودتر شود و تحرکات عمده بدون تصویب قبلی اعلیحضرت مجاز نباشد. (۵۰)

از آن پس، در حالی که ناوگان بریتانیا حصار دریایی گرداگرد آلمان می‌کشید، ناوگان آلمان فقط تماشا می‌کرد. دریاسالار تیرپیتس، ناخشنود از این قید و بندها، در نیمه سپتامبر در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «بهترین فرصت برای نبردی موفق در دو سه هفته اول بعد از اعلان جنگ بود» و پیش‌بینی کرد «با گذشت زمان،

بخت موفقیت ما فقط کم و کم‌تر خواهد شد.» این ناوگان بریتانیا بود که «از ثمرات "ناوگان صرفاً موجود" بهره می‌برد: «فشار فوق‌العاده و فزاینده بر بی‌طرف‌ها، نابودی کامل تجارت دریایی آلمان، و دست‌زدن به محاصره دریایی تام و تمام (۵۱)».)

سیاست دریایی آلمان سرانجام وقتی ناچار با موقعیتی که خودش ایجاد کرده بود وارد نبرد شد، زیرآبی رفت. در تلاشی دیر هنگام برای شکستن محاصره دریایی، به زیردریایی رو آورد. زیردریایی‌ها، که در غیاب نیروی سطح‌رو مثل قارچ رشد کردند، سرانجام شرایطی در دریاهاى آزاد به وجود آوردند که ویلسن در نخستین روزهای جنگ در ماه اوت با نگرانی پیش‌بینی کرده بود.

۱۹. عقب‌نشینی

پنج ارتش جناح‌های راست و میانی آلمان، مانند داس‌هایی در نوسان، پس از نبرد مرزها فرانسه و بلژیک را شقه کردند. یک میلیون آلمانی نیروی اشغالگری بودند که ستون‌های مقدم آن شلیک می‌کرد و می‌سوزاند و ۲۴ اوت وارد خاک فرانسه شد. در جبهه لورن، که دو ارتش جناح چپ به فرماندهی پرنس روپرشت به نبردی طولانی در برابر مقاومت شدید ارتش‌های کاستلنو و دویی ادامه می‌داد، گشایشی حاصل نشد.

در جاده‌های دراز و سفید شمال فرانسه، جناح راست آلمان، که هفتاد میل پهنا را درو می‌کرد، به سوی پاریس در حرکت بود و ارتش کلوک در منتهی‌الیه راست در پی حمله گازانبری به خط متفقین بود. مسئله فوری ژوفر این بود که مانع عقب‌نشینی ارتش‌هایش شود در همان حال که وزن نیروهایش را به چپ متمایل می‌کند تا قوایی کافی برای بستن راه حمله گازانبری دشمن بیابد و «قادر به ازسرگیری تهاجم باشد». در پی فاجعه، «ازسرگرفتن تهاجم» فکر غالب در ستاد عالی عملیات فرانسه بود. طی بیست و چهار ساعت پس از هزیمت، بی‌آن که برای ارزیابی آنچه در ارتش‌های فرانسه رسماً «بازنگری» خوانده می‌شد وقت بگذارند، یا در استراتژی‌شان با توجه به مقدمات تجدیدنظر کنند، ژوفر ۲۵ اوت فرمان عمومی جدیدی صادر کرد که دومین فرمان از زمان شروع جنگ بود. فرمان این بود که در مسیر آلمانی‌ها ارتش ششم جدیدی متشکل از نیروهای برگرفته از جبهه لورن، که درهم شکسته بود، تشکیل شود. این ارتش، که با قطار به آمین در سمت چپ انگلیسی‌ها منتقل می‌شد، همراه با نیروی اعزامی بریتانیا و ارتش‌های چهارم و پنجم فرانسه قوایی تشکیل می‌داد که تهاجم را ازسر می‌گرفت. درحالی‌که ارتش ششم در حال تشکیل بود، سه ارتش در حال عقب‌نشینی فرانسه می‌کوشیدند جبهه‌ای ممتد تشکیل دهند تا «مانع پیشروی دشمن شوند یا دست‌کم با

ضد حمله‌های کوتاه و شدید» نیروهای عقبه‌دار «آن را به تأخیر اندازند». (۱) ژوفر در فرمان عمومی شماره ۲ نوشت انتظار دارد ارتش ششم تا دوم سپتامبر، سالروز شکست فرانسه در سدان در ۱۸۷۰، در موضع و آماده‌از سرگیری تهاجم باشد.

این تاریخ در برابر چشمان آلمانی‌ها هم، که تا آن موقع انتظار داشتند هدف شلیفین را تحقق بخشند، می‌درخشید: حمله‌گازانبری و یکجانبه‌کردن ارتش‌های فرانسه در مقابل دروازه پاریس. طی دوازده روز پس از آن، یک سدان دیگر در فکر هر دو طرف بود. دوازده روزی که تاریخ جهان میان دو مسیر در نوسان بود و آلمانی‌ها چنان به پیروزی نزدیک شدند که در فاصله میان آن و مارن دم چنگشان به نظر می‌رسید.

آن روزها مدام در کله‌هنگ‌های فرانسه فرومی‌کردند «موقع عقب‌نشینی بکنگید، موقع عقب‌نشینی بکنگید.» ضرورت دست‌کشیدن از تعقیب و زمان‌گرفتن برای تجدید سازمان و ایجاد خطی محکم حالتی اضطراری به نبرد می‌داد که در وقت تهاجم دیده نمی‌شد. این کار نیاز به چنان عملیاتی در عقبه داشت که در حکم خودکشی بود. نیاز آلمانی‌ها به این که به فرانسوی‌ها فرصت تجدید سازمان ندهند و ادارشان می‌کرد با همین شدت دست به عمل بزنند.

فرانسوی‌ها هنگام عقب‌نشینی با قابلیت و مهارتی فراگرفته از سر اضطرار می‌جنگیدند که در تمام نخستین نبردها در بلژیک وجود نداشت. حالا دیگر در تهاجمی گسترده، که درست از چند و چون آن سردر نمی‌آوردند، در جنگل‌هایی اسرارآمیز در سرزمینی بیگانه نمی‌جنگیدند، در خاک خودشان از فرانسه دفاع می‌کردند. زمینی که از آن گذر می‌کردند برایشان آشنا بود، ساکنانش فرانسوی بودند، مزارع و انبارها و خیابان دهکده‌ها متعلق به خودشان بود و ارتش‌های یکم و دوم برای

درهٔ موزل و گران کورونه می‌جنگیدند. گرچه در تهاجم شکست خورده بودند، ارتشی تاروما ر شده نبودند؛ خط دفاعی شان گرچه به طرزی خطرناک ترک برداشته بود، هنوز نشکسته بود. در سمت چپ در سر راه پیشروی اصلی آلمان، ارتش پنجم، که از فاجعه شارل‌روآ و سامبر می‌گریخت، می‌کوشید انسجام خویش را حین عقب‌نشینی باز یابد. در جبههٔ میانی، ارتش‌های سوم و چهارم، پشت به موز، از سدان تا وردن مشغول عملیاتی سرسختانه بودند تا دو ارتش میانی آلمان را پس بزنند و تلاش دشمن را برای حملهٔ گازانبری خنثی کنند و، همچنان که ولیعهد آلمان با ناخشنودی اذعان کرد، «آزادی عمل خویش را باز یابند». به‌رغم عملیات عقبهٔ نیروهای فرانسوی، پیشروی آلمان عظیم‌تر از آن بود که بتوانند متوقفش کنند. فرانسوی‌ها همچنان که می‌جنگیدند عقب می‌نشستند؛ هر جا می‌توانستند نیروهای دشمن را متوقف می‌کردند و پیشروی شان را به تأخیر می‌انداختند، اما مدام عقب می‌نشستند.

یک جا پس از گذر از رود موز، به گردانی از شکارچیان پیاده در ارتش چهارم ژنرال دولانگل شب‌هنگام دستور داده شد پلی را که دینامیت نتوانسته بود تخریب کند حفظ کنند. شی «پر از تشویش و وحشت»^۲) گذراندند و شاهد بودند ساکسون‌های ارتش ژنرال فون هاوزن در آن سوی رود «شهر را می‌سوزانند و ساکنانش را در برابر چشمان ما می‌کشند. صبح شعله‌های آتش از دهکده برخاست. می‌دیدیم مردم در خیابان‌ها می‌دوند و سربازها دنبالشان می‌کنند. تیراندازی می‌شد.... از فاصلهٔ دور می‌دیدیم سوارها بی‌وقفه انگار دنبال موضع ما می‌گردند: در دوردستِ جلگه تودهٔ سیاهِ نفراتِ در حرکت دیدیم.» توده نزدیک شد و به‌زودی از خم جاده گردانی از پیاده‌های آلمان در ستون‌های پنج‌تایی «صاف به‌طرف ما می‌آمدند. جادهٔ پشت سرشان تا چشم کار می‌کرد پر بود از نفرات – ستون‌های پیاده‌نظام که افسران سوار، زنجیرهٔ توپ‌ها، تدارکات حمل و نقل و سواره‌نظام پیشاپیش آن‌ها در حرکت بودند – تقریباً یک لشکر با نظم کامل.»

فرمان «هدف بگیرید!» به صدای آهسته در سلسله مراتب فرماندهی شکارچیان دهن به دهن تکرار شد. نفرات در سکوت سر جایشان قرار گرفتند. «رگبار آتش؛ اول پیاده‌ها را هدف بگیرید. هرکس هدفش را انتخاب کند!» فرماندهان گروهان تعیین کردند در چه فاصله‌ای شلیک شود. «آتش!» در سراسر طول رودخانه صدای تیر بلند شد. پایین رودخانه آلمانی‌ها ناگهان گیج شدند. گروهان‌هایشان به تلاطم افتاد و به هم ریخت و گریخت. اسب‌ها رم می‌کردند و روی پا بلند می‌شدند و گاری‌ها را واژگون می‌کردند. جاده پر از جسد صدها کشته شد. ساعت هشت و ۴۵ دقیقه مهمات فرانسوی‌ها تقریباً تمام شد. ناگهان از پشت سر و سمت چپ صدای شلیک دسته جمعی تفنگ برخاست. دشمن از پشت پهلوی چپ به آن‌ها حمله کرده بود. «با سرنیزه به عقب برگردید!» آلمانی‌ها زیر یورش سرنیزه‌های فرانسوی‌ها جا زدند؛ هنگ فرانسوی راه خود را باز کرد.

در همان حال که ارتش‌های فرانسه عقب می‌نشستند و می‌کوشیدند جبهه‌ای ممتد بین خودشان حفظ کنند تا به خطی برسند که بتوان تهاجم را از سر گرفت، عقبه‌داران دست به صدها نبرد از این قبیل زدند. به موازات سربازان، جمعیت غیرنظامی هم به حرکت روبه جنوب ملحق شد، پیاده و با هر نوع وسیله‌ای که در دسترس بود، از گاری‌های شش اسبه گرفته تا مردان سالمند در چرخ‌دستی و بچه‌ها در کالسکه. جاده‌ها مملو از جمعیت بود و به اغتشاش می‌افزود. اتومبیل‌های نظامی قادر به عبور نبودند، افسران ناسزا می‌گفتند، پیام‌ها به دست واحدها نمی‌رسید. کامیون‌های تجاری و اتوبوس‌های شهرداری، که برای رساندن خدمات به ارتش بسیج شده بودند و روی علائم آشنایشان نشانه‌های نظامی زده بودند و نفرات زخمی غرقه به خون با دست و پاهایی که گلوله توپ برده بود، و چشمانی پر از درد و وحشت مرگ را، که ساکت به پشت خوابیده بودند، حمل می‌کردند، وسط جمعیت در حال حرکت گیر می‌افتادند و به کندی پیش می‌رفتند.

هر میل عقب‌نشینی همراه با دردِ وا گذاشتن زمین به دشمن بود. در جاهایی سربازان فرانسوی از برابر خانه خودشان می‌گذشتند و می‌دانستند آلمانی‌ها روز بعد پا در آن‌ها خواهند گذاشت. یک سروان سواره‌نظام از ارتش پنجم نوشت «بلومبه را ۲۷ اوت ترک کردیم. ده دقیقه بعد اولان‌ها تصرفش کردند» (۳). واحدهایی که در نبردهای سنگین شرکت کرده بودند بدون فرمان قدم‌رو و سرودخواندن، در سکوت گام برمی‌داشتند. مردانی ژولیده، خشکیده و گرسنه، و بعضی که اوقاتشان خیلی تلخ بود علیه افسران‌شان زیر لب چیزهایی می‌گفتند یا حرف از خیانت می‌زدند. در سپاه دهم ارتش لانزراک، که ۵۰۰۰ نفر در سامبر تلفات داده بود، می‌گفتند مختصات تمام مواضع فرانسه را به دیدبانان توپخانه آلمان رسانده بودند. یک سروان پیاده در همان سپاه نوشت «سربازها به زحمت قدم برمی‌دارند، خستگی وحشتناکی از صورتشان پیدا است. پس از عملیات شدیدی در عقب واحد، تازه ۶۲ کیلومتر را در دو روز طی کرده‌اند.» اما شب که می‌خوابند، صبح «خیلی عجیب است با چند ساعت خواب چقدر جان می‌گیرند. آدم‌های جدیدی می‌شوند.» می‌پرسند چرا عقب‌نشینی می‌کنند و سروان «با صدای سرد و مطمئن» سخنرانی تندوتیزی می‌کند و به سربازها می‌گوید بار دیگر «با چنگ و دندان با آلمانی‌ها خواهند جنگید.»

سواره‌نظام، که زمانی پوتین‌های واکس زده و اونیفرم‌های برآقش می‌درخشید، حالا با سرووضع کثیف و گل‌آلود روی زین، لق می‌خورد و از فرط خستگی نا داشت. افسری از هوسارها در لشکر نهم سوار نوشت «نفرات از فرط خستگی سرشان را نمی‌توانستند بلند کنند. درست نمی‌دانند کجا می‌روند؛ انگار در خواب راه می‌روند. وقتی توقف می‌کنند اسب‌های خردوخته و گرسنه حتی پیش از این که زین‌هایشان را بردارند تمام کاه را یکجا می‌بلعند. ما دیگر نمی‌خواهیم؛ شب راهپیمایی می‌کنیم و روز با دشمن روبه‌رو می‌شویم.» خبر رسیده که آلمانی‌ها پشت سر از رود موز گذشته‌اند، زمین‌های بیش‌تری می‌گیرند و دهکده‌ها را سر

راهشان به آتش می کشند. «روکروا یکپارچه آتش است و انبارهایی که از آن ها آتش زبانه می کشد درخت های جنگل مجاور را می سوزاند.» سحرگاه صدای توپخانه دشمن بلند می شود؛ «آلمانی ها با گلوله توپ به آفتاب سلام می دهند.» در میان نعره رعدآسا و بی وقفه، فرانسوی ها صدای جیغ شجاعانه توپ های ۷۵ خودشان را می شنوند. در موضع می مانند و منتظر پایان نبرد توپخانه می شوند. امربری سالمند سواربراسب پیامی از فرمانده می آورد: عقب نشینی کنید. راه می افتند. «به یاد مزارع سرسبز و گله هایی که می چریدند بودم و فکر می کردم "چه ثروتی رها می کنیم!" نفرات من روحیه شان را به دست آوردند. یک رشته سنگر، که پیاده نظام کنده بود، یافتند و آن را چنان با کنجکاوی بررسی می کردند که گویی آثاری است که به جهانگردان نشان می دهند تا تحسین کنند.»

روز ۲۵ اوت آلمانی های ارتش دوک وورتمبرگ به سدان نفوذ کردند و برازی، محل نبرد مشهور «آخرین فشنگ ها» در ۱۸۷۰، را به توپ بستند. فرانسوی های ارتش چهارم ژنرال دولانگل دست به ضدحمله زدند تا مانع عبور آن ها از رود موز شوند. افسری آلمانی از سپاه هشتم احتیاط نوشت «چنان هنگامه ای بود که زمین می لرزید. تمام نفرات داوطلب مسن و ریشو گریه می کردند.» بعد همین افسر «در نبرد وحشتناکی در زمین شیب داری که مانند پشت بام سرازیری بود» درگیر شد. «چهار حمله با سرنیزه. ناچار بودیم از روی پشته کشته هایمان بپریم. با تلفات سنگین و ازدست دادن سه پرچم به سدان عقب نشینی کردیم.»

آن شب فرانسوی ها پل های راه آهن منطقه را منفجر کردند. از سویی با توجه به ضرورت ایجاد تأخیر در پیشروی دشمن و، از سوی دیگر، این فکر که فردا خودشان ممکن است پل ها و راه آهن را برای ازسرگیری تهاجم لازم داشته باشند، تخریب راه های ارتباطی را تا آخرین لحظه به تأخیر می انداختند، و گاهی خیلی دیر بود.

بزرگ‌ترین مشکل تعیین جاده و خطوط ارتباطی مشخص برای هر واحد از سپاه گرفته تا یک هنگ بود که هرکدام وسایط تدارکات و قوای پشتیبان سوار و توپخانه داشت. یک افسر تدارکات شکایت داشت «به جای بازگذاشتن جاده برای گاری‌های تدارکات، پیاده‌نظام سر تقاطع‌ها درجا می‌زند.» هنگام عقب‌نشینی، واحدها باید دوباره اطراف بیرق آن واحد به صف می‌شدند، تلفات را گزارش می‌دادند و از محل تجمع نیروی ذخیره در پشت جبهه نفرات و افسرهای جایگزین می‌گرفتند. فقط یک قلم، در سپاه چهارم ژنرال روفه مجموعاً ۸۰۰۰ نفر ذخیره، معادل یک چهارم کل قوای آن، را گروهان به گروهان فرستادند تا جای خالی تلفات را پر کند. در میان افسران، که سخت معتقد به شور بودند، تلفات از ژنرال گرفته تا پایین شدید بود. به نظر سرهنگ تانان، افسر ستاد ارتش سوم، یکی از علل هزیمت این بود که ژنرال‌ها عملیات را نه از جای صحیح خود در عقب میدان، بلکه پیشاپیش نفرات هدایت می‌کردند؛ «نقش سرجوخه ایفا می‌کردند، نه سردار»^۴).

اما اکنون با تجربیات تلخی که آموخته بودند تاکتیک را تغییر دادند. حالا سنگر می‌کندند و پناه می‌گرفتند. نفرات هنگ کت‌ها را درمی‌آوردند و تمام روز در آفتاب داغ بیل می‌زدند تا سنگرهایی بکنند که بتوان در آن‌ها ایستاد و تیراندازی کرد. یک واحد دیگر، که دستور داشت در محوطه‌ای پردرخت سنگر بگیرد و دفاع آن را سازمان بدهد، شب را بی‌حادثه گذراند و ساعت چهار صبح «با قدری تأسف از این‌که ن جنگیده» راه افتاد، «زیرا حالا از این عقب‌نشینی مداوم عصبانی هستیم»^۵).

ژوفر زمین هرچه کم‌تری واگذار می‌کرد و قصد داشت موضعش هرچه نزدیک‌تر به نقطه شروع مجدد باشد. خطی که در فرمان عمومی شماره ۲ تعیین کرد در طول ناحیه سم، حدود پنجاه میل از کانال مونس و رود سامبر، بود. پوانکاره، رئیس‌جمهور فرانسه، در فکر بود آیا خوشبینی ژوفر همراه با قدری خودفریبی است، و کسانی دیگر ترجیح می‌دادند این خط عقب‌تر باشد تا فرصت تشکیل جبهه‌ای منسجم بدهد. از همان فردای هزیمت، مقام‌های پاریس خود این شهر را جبهه می‌دیدند، اما ذهن ژوفر هنوز متوجه پایتخت نبود و در فرانسه کسی که از ژوفر سؤال کند وجود نداشت.

دولت از خودبیخود بود؛ وزرا، به گفته پوانکاره، «در بهت و ناباوری» و نمایندگان مجلس، به گفته مسیمی، «چنان سراسیمه بودند که ترس را می‌شد به وضوح در چهره‌شان دید». (۶) بدون ارتباط مستقیم با جبهه، محروم از شهادت شاهدان عینی، ناآشنا با استراتژی و وابسته به اطلاعاتی‌های «کم‌گو و رمزآمیز» ستاد عالی عملیات و شایعات و حدس و گمان و گزارش‌های ضدونقیض، در برابر کشور و مردم مسئول بودند بی‌آن‌که اختیار دخالت در اداره جنگ داشته باشند. از ورای جملات تراشیده و صیقل خورده گزارش‌های ژوفر، پوانکاره لبه‌های تیز حقیقت را می‌دید — «اذعانی سه‌لایه‌ای به اشغال کشور، شکست و ازدست‌رفتن آلزاس». احساس می‌کرد وظیفه فوری‌اش این است که حقایق را به کشور بگوید و مردم را برای «آزمون‌های سخت» پیش رو آماده کند. هنوز متوجه نبود آماده کردن پاریس برای محاصره حتی از این هم فوری‌تر است.

آن روز صبح زود بی حفاظ‌بودن پایتخت برای مسیمی، وزیر جنگ، روشن شد. ژنرال هرشاور، از رسته مهندسی و مسئول تأسیسات دفاعی و رئیس ستاد ژنرال

میشل، فرماندار نظامی پاریس، ساعت شش صبح به دیدارش آمد. این چندین ساعت پیش از رسیدن تلگرام ژنرال ژوفر بود، اما هِرشاور به طور خصوصی از فاجعه در شارل‌روآ خبردار شده بود و فکرش با یک پرش از مرزها به پاریس جهید. صاف و پوست‌کنده به مسیمی گفت استحکامات دفاعی حومه شهر برای جادادن نفرات آماده نیست. به‌رغم مطالعات دقیق و پیش‌بینی تمام‌لوازم، «استحکامات روی کاغذ وجود دارد اما عملاً کاری انجام نشده است.» ابتدا ۲۵ اوت برای استفاده از استحکامات تعیین شده بود، اما ایمان به تهاجم فرانسه چنان قوی بود که آن را تا ۱۵ سپتامبر تمدید کردند. به سبب اکراه از شروع تخریب خانه‌ها و قطع درختان برای ایجاد میدان‌های آتش و حفر سنگر، برای این عملیات عمده مشخصاً دستوری داده نشد. ساختن سکوهای توپ و قرارگاه‌های پیاده‌نظام، نصب سیم خاردار، بریدن الوار برای برج‌های دیدبانی و آماده‌کردن زاغه‌های مهمات حتی به نیمه نرسیده بود و تدارکات غذایی برای شهر تقریباً شروع نشده بود. ژنرال میشل، در مقام فرماندار نظامی و مسئول دفاع از شهر، شاید در پی رد طرح دفاعی‌اش در ۱۹۱۱ دل و دماغ نداشت و دست به کاری نمی‌زد. حوزه مسئولیت او، که با شروع جنگ ایجاد شد، خیلی زود در هرج و مرج و تردید فرورفت. مسیمی، که از همان سال نسبت به میشل نظر مثبتی نداشت، ۱۳ اوت ژنرال هِرشاور را خواست و دستور داد با جبران تأخیرها استحکامات دفاعی را در سه هفته آماده کند. هِرشاور حالا اعتراف می‌کرد کاری است نشدنی.

گفت «تماماً مسخره‌بازی است. هر صبح سه ساعت برای گزارش‌ها و بحث‌های بی‌نتیجه تلف می‌کنم. اجرای هر تصمیمی احتیاج به میانجی دارد. حتی در مقام رئیس ستاد فرمانداری نظامی، چون سرتیپ ساده‌ام نمی‌توانم به سرلشکرهای فرمانده قسمت دستور بدهم.»

مسیمی، همچنان که عادتش بود، فوراً دنبال گالینی فرستاد و مشغول مذاکره با او بود که تلگرام ژوفر رسید. عبارت اول آن، که گناه را به گردن «نفرات ما که در میدان جنگ کیفیات تهاجمی را که از آنها انتظار می‌رفت نشان نداده‌اند» می‌انداخت، مسیمی را شدیداً افسرده کرد، اما گالینی دنبال واقعیت‌ها، فاصله‌ها و نام مکان‌ها می‌گشت.

بی‌آن که احساساتی شود گفت «خلاصه این که باید طی دوازده روز انتظار ارتش آلمان را پشت دروازه پاریس داشت. پاریس برای تحمل محاصره آماده است؟» مسیمی، که ناچار بود بگوید خیر، از گالینی خواست کمی بعد برگردد و قصد داشت در این مدت از دولت درخواست اختیارات کند تا او را به جای میشل به سمت فرماندار نظامی پاریس بگمارد. در همین لحظه وقتی از ژنرال اینر، نماینده ستاد عالی عملیات در وزارت جنگ، که به دیدارش آمده بود، شنید پاریس دو لشکر احتیاط ۶۱ و ۶۲ را، که مأمور حفاظت از آن بود، از دست می‌دهد «مات و مبهوت ماند». ژوفر به آن‌ها دستور داده بود به شمال بروند تا سه لشکر متشکل از داوطلبان را تقویت کنند، یعنی تنها نیروهای فرانسه بین نیروهای بریتانیا و دریا، منطقه‌ای که سپاه جناح راست ژنرال کلوک آن را می‌روید. مسیمی با عصبانیت اعتراض کرد پاریس جزو منطقه داخلی است نه منطقه ارتش‌ها، و لشکرهای ۶۱ و ۶۲ تحت امر اوست نه ژوفر، و نمی‌توان آن‌ها را بدون اجازه او و نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور از پادگان پاریس بیرون برد. اینر پاسخ داد آن دستور «در حال اجراست» و با قدری شرمندگی افزود خود او به‌عنوان فرمانده دو لشکر احتیاط باید به شمال برود.

مسیمی به کاخ الیزه به دیدن پوانکاره شتافت. رئیس‌جمهور از شنیدن این خبر «منفجر شد»، اما از دست او هم کاری برنمی‌آمد. مسیمی در پاسخ به سؤال او که چه نیروهایی در پاریس باقی مانده است گفت یک لشکر سوار احتیاط، سه لشکر داوطلب، بی‌هیچ واحد کادر جز چندتایی افسر در آمادگاه‌های ارتش در منطقه. هر دو نفر به نظرشان رسید دولت و پایتخت فرانسه نه وسایلی برای دفاع دارد و نه نیرویی. فقط یک امکان باقی مانده بود — گالینی.

بار دیگر از او خواستند جانشین میشل شود، همچنان که در ۱۹۱۱ می‌توانست جای ژوفر را گرفته باشد. گالینی در بیست و هفت سالگی، که تازه با درجهٔ ستوان دومی از دانشکدهٔ افسری سن سیر بیرون آمده بود، در سدان جنگید، مدتی در آلمان زندانی بود و آن‌جا زبان آلمانی یاد گرفت. به خواست خودش سلسله‌مراتب نظامی را در مستعمرات، که فرانسه آن‌جا «سرباز تربیت می‌کرد»^۷)، پیمود. گرچه جرگهٔ دانشکدهٔ فرماندهی و ستاد اقرار می‌کرد خدمت در مستعمرات را «توریزم»^۸) تلقی می‌کند، شهرت گالینی به‌عنوان فاتح ماداگاسکار او را، مانند لیوته که در مراکش خدمت می‌کرد، به بالاترین مناصب ارتش فرانسه رساند. دفترچه‌ای داشت به زبان‌های آلمانی، انگلیسی و ایتالیایی با عنوان خاطرات زمانی که پسر بچه بودم و هیچ‌گاه از مطالعه باز نمی‌ایستاد، چه زبان روسی باشد یا تکامل توپخانهٔ سنگین یا مطالعهٔ تطبیقی روش ادارهٔ قدرت‌های استعماری. عینکی پَنسی می‌زد و سیل خاکستری پت وپه‌نی داشت که اندکی با هیئت آراسته و خودرأیش ناهمخوان بود. رفتارش به افسری در حال سان و رژه می‌ماند. بلندقد و ترکه‌ای، با حال و هوای آدمی کمی عبوس که از دیگران فاصله بگیرد، به هیچ افسر فرانسوی زمان خودش شباهت نداشت. پوانکاره این‌طور توصیفش می‌کرد: «صاف، باریک و شق ورق، با سری که بالا نگه می‌داشت و چشم‌هایی که از پشت عینک مستقیم نگاه می‌کرد، به نظر ما نمونه‌ای پرصلابت از انسانیتِ پر قدرت می‌رسید.»

شصت و شش سال داشت، گرفتار بیماری پروستات بود و، پس از دو جراحی، دو سال بعد درگذشت. عزادار مرگ همسرش، که ماه پیش درگذشته بود، و به‌عنوان آدمی که سه سال پیش از آن بالاترین منصب ارتش فرانسه را رد کرده بود، از مرحلهٔ جاه‌طلبی‌های شخصی گذشته بود و، با اندک زمان باقیماندهٔ عمرش، نه ذره‌ای حوصلهٔ سیاست‌های ارتش داشت و نه رقابت‌های سیاسیون. در آخرین ماه‌های پیش از شروع جنگ، قبل از بازنشستگی در ماه آوریل، وقتی دوزوکلک

دارودسته‌ها حول او جریان داشت – بعضی برای این که وزیر جنگ شود یا بعد از ژوفر جای او را به عنوان فرمانده کل قوا بگیرد، کسانی برای زدن از حقوق بازنشستگی یا تاراندن دوستانش – یادداشت‌های روزانه‌اش آکنده از بیزاری نسبت به زندگی، به «این چیز مزخرف، سیاست»، به «دارودسته نرسیده» و از فقدان آمادگی و ناکارایی ارتش بود. به ژوفر التفات چندانی نداشت. «امروز وقتی سواره از بوا عبور می‌کردم دیدمش – مثل همیشه پیاده. چقدر چاق و سنگین است؛ مشکل بتواند سه سال (باقیمانده تا بازنشستگی) دوام بیاورد.» حالا در تیره و تارترین دوره فرانسه از ۱۸۷۰، از گالینی می‌خواستند منصبی سرهم‌بندی شده را به دست بگیرد، می‌خواستند بدون هیچ ارتشی از پاریس دفاع کند. اعتقاد داشت حفظ پایتخت از نظر اهمیت روانی هم به اندازه خطوط آهن، تدارکات و ظرفیت صنعتی ضرورت اساسی دارد. خوب می‌دانست از پاریس نمی‌توان مثل قلعه از داخل آن دفاع کرد و این کار فقط از ارتشی که در حوالی آن بجنگد ساخته است، ارتشی که باید ژوفر – که نقشه‌های دیگری در سر داشت – به این کار بگمارد.

آن شب وقتی سرانجام رسماً از او خواستند فرماندار نظامی شود به مسیمی گفت «نمی‌خواهند از پاریس دفاع کنند. از نظر استراتژیست‌های ما پاریس چیزی است جغرافیایی – شهری مثل تمام شهرها. برای دفاع از این مکان وسیع که قلب و مغز فرانسه را در خود دارد چه در اختیار من می‌گذارید؟ چندتا لشکر داوطلب و یک لشکر درست و حسابی از آفریقا. فقط قطره‌ای است در اقیانوس. اگر قرار باشد پاریس به سرنوشت لیژ و نامور گرفتار نشود باید ۱۰۰ کیلومتر اطراف آن را زیر بال گرفت و برای چنین کاری یک ارتش لازم است. یک ارتش با سه سپاه کادر ثابت^{۲۰۶} به من بدهید، موافقت می‌کنم فرماندار نظامی بشوم. با قبول رسمی و صریح این شرط می‌توانید برای دفاع از شهر روی من حساب کنید.»

مسیمی چنان با شور و حرارت از او تشکر کرد، «دستم را چندین بار فشرد و حتی مرا بوسید»، که گالینی از «این رفتارهای گرم» مطمئن شد «شغلی که به من می‌دهند خواستار ندارد.»

مسیمی نمی‌دانست چطور می‌خواهد یک سپاه زیر پرچم، حالا سه تایش بماند، از چنگ ژوفر درآورد. تنها واحد زیر پرچم که می‌توانست روی آن دست بگذارد لشکر افریقا بود که گالینی به آن اشاره کرد: لشکر ۴۵ پیاده‌الجزیره جدا از فرامین عادی بسیج و به دستور مستقیم وزیر جنگ تشکیل شده بود و در همان لحظه داشت در جنوب پیاده می‌شد. با وجود تلفن‌های مکرر ستاد عالی، که آن را می‌خواست، مسیمی مصمم بود به هر قیمتی شده این لشکر «تازه‌نفس و عالی» را محکم نگه دارد. هنوز پنج تای دیگر لازم داشت. مجبور کردن ژوفر به اعزام آن‌ها برای برآوردن شرط گالینی به معنی برخورد مستقیم دولت و فرمانده کل بود. مسیمی دلواپس بود. در روز خطیر و فراموش‌نشدنی بسیج عمومی با خودش قسم خورده بود «هرگز خطای وزارت جنگ در ۱۸۷۰ را تکرار نکند» که مداخله‌اش، به فرمان ملکه اوژنی، سبب شد ژنرال مک‌ماهون را به سدان بفرستند. همراه با پوانکاره فرمان‌های سال ۱۹۱۳ در محدودیت اختیارات زمان جنگ را با دقت بررسی کرده بود و در شور و حرارت نخستین روز کاری‌اش داوطلبانه به ژوفر اطمینان داد تفسیر او این است که هدایت سیاسی جنگ با دولت و هدایت نظامی آن در «محدوده مطلق و انحصاری» فرمانده کل است. افزون بر این، به نظر او فرمان‌ها به فرمانده کل «قدرت گسترده» در کل کشور، و قدرت «مطلق»، چه کشوری و چه لشکری، در منطقه ارتش‌های درگیر می‌دهد. در پایان گفته بود «شما اربابید و ما مأموران تدارکات شما»^۹». تعجیبی نداشت که ژوفر «بی‌هیچ بحثی» با او موافقت کرد. پوانکاره و کابینه تازه کار مطیعانه همراهی کردند.

حالا اختیاراتی را که پیش‌تر از آن چشم پوشیده بود از کجا بیاورد؟ مسیمی تا نزدیک نیمه‌شب در فرمان‌ها دنبال مبنایی حقوقی گشت و به این عبارت رسید که «مصلح حیاتی کشور» را به دولت می‌سپارد. جلوگیری از سقوط پایتخت به دست دشمن یقیناً یکی از مصلح‌های کشور است، اما دستور به ژوئر باید در چه قالبی باشد؟ وزیر جنگ در ادامه شب تشویش و بی‌خوابی کوشید برای تحریر فرمانی به فرمانده کل به خویش جرئت دهد. پس از چهار ساعت تلاش دردناک در تنهایی بین ساعت دو تا شش صبح موفق به انشای دو جمله با عنوان «دستور» به ژوئر شد که مقرر می‌کرد چنانچه «ارتش ما به افتخار پیروزی نائل نیاید و ناچار از عقب‌نشینی شود، حداقل سه سپاه زیر پرچم در وضعیت خوب باید به دفاع از پاریس در وقت محاصره اعزام گردد. وصول این دستور را اعلام کنید.» آن را هم تلگرام زد و هم ساعت هفت صبح ۲۷ اوت دستی فرستاد، همراه با نامه‌ای «شخصی و دوستانه» که مسیمی در آن می‌افزود «اهمیت این دستور از توجه شما دور نخواهد ماند.»

خبر شکست در مرزها و گسترده‌گی عقب‌نشینی در پاریس پخش می‌شد. وزرا و نمایندگان مجلس پی «مسئول» می‌گشتند تا کاسه‌کوزه را سر او بشکنند؛ می‌گفتند افکار عمومی چنین می‌طلبد. در اتاق‌های انتظار کاخ الیزه نجو‌هایی علیه ژوئر شنیده می‌شد: «... ابله ... نالایق ...

درجا تیرباران شود.» مسیمی هم به‌عنوان وزیر جنگ زیر ضربه بود؛ آجودان او در گوشش نجوا کرد «در مجلس می‌خواهند پوست از کله شما بکنند.» تأکید بر «اتحاد مقدس» تمام احزاب و تقویت صدارت تازه‌پا و شکننده ویویانی در چنین بحرانی ضرورت داشت. به سراغ شخصیت‌های سیاسی سرآمد فرانسه رفتند تا به

دولت بپیوندند. سالمندترین، هراس‌انگیزترین و محترم‌ترین آن‌ها، کلمانسو، ملقب به ببر فرانسه، گرچه مخالف سرسخت پوانکاره بود، نخستین انتخابِ بدیهی به حساب می‌آمد. ویویانی دید کلمانسو «اوقاتش شدیداً تلخ» است و علاقه‌ای به ورود در کابینه‌ای که انتظار داشت تا دو هفته دیگر رفتنی باشد ندارد.

کلمانسو گفت «نه، نه، روی من حساب نکنید. تا دو هفته دیگر شما را جرّو و اجر داده‌اند. من قاطی این بساط نمی‌شوم.» پس از «غلیان احساسات»، زیر گریه زد و ویویانی را در آغوش گرفت، اما همچنان از ورود به کابینه امتناع می‌کرد. جناحی سه‌نفره متشکل از بریان، نخست‌وزیر پیشین؛ دلکاسه، مبرزترین و مجرب‌ترین وزیر خارجه دوران پیش از جنگ؛ و میلران، وزیر جنگ پیشین، علاقه‌مند بود به اتفاق به کابینه بپیوندد فقط به این شرط که به دلکاسه و میلران سمت‌های پیشین را بدهند و دومرگ از وزارت خارجه و مسیمی از وزارت جنگ کنار بروند. کابینه با این شرط ناراحت‌کننده بالای سر آن، که فقط پوانکاره از آن خبر داشت، ساعت ۱۰ آن روز صبح تشکیل جلسه داد. وزرا در ذهنشان صدای توپ‌ها را می‌شنیدند و ارتش درهم‌شکسته خودی و فوج کلاهخودهای نوک تیز را می‌دیدند که به جنوب سرازیرند، اما کوشیدند متانت و آرامش خود را حفظ کنند و طبق معمول به نوبت درباره موضوع‌های مربوط به وزارتخانه خویش صحبت کنند. همچنان که درباره تمدید مهلت پرداخت طلب بانک‌ها، اخلال در امور قضایی به سبب احضار بازپرس‌ها به خدمت سربازی و اهداف روسیه در قسطنطنیه صحبت می‌کردند، تشویش مسیمی بالا می‌گرفت و از شور اولیه به جانب یأس می‌رفت. افشاگری‌های هِرشاوِر و اخطار گالینی، که فقط دوازده روز فرصت هست، در گوشش صدا می‌کرد و احساسش این بود که «ساعت‌ها به اندازه قرن‌ها، و دقایق به اندازه سال‌ها ارزش دارد.» وقتی بحث به دیپلماسی در بالکان کشید و پوانکاره موضوع آلبانی را مطرح کرد، مسیمی منفجر شد.

محکم با مشت روی میز کوبید و فریاد زد «آلبانی به جهنم!» گفت تظاهر به آرامش «مضحکه خجالت‌آوری» است. درخواست پوانکاره را، که خودش را کنترل کند، رد کرد و گفت «وقت شما را نمی‌دانم، اما وقت من قیمتی‌تر از آن است که تلف شود.» پیش‌بینی گالینی را، که آلمانی‌ها تا ۵ سپتامبر پشت دروازه پاریس خواهند بود، در کله همکارانش کوبید. همه با هم شروع به صحبت کردند و خواهان عزل ژوفر شدند و مسیمی را سرزنش کردند که از «خوش‌بینی طبق برنامه به بدبینی خطرناکی» رسیده است. یک نتیجه مثبت جلسه موافقت با نصب گالینی به جای میشل بود.

درحالی که مسیمی به دفترش در خیابان دومینیک برمی‌گشت تا میشل را برای دومین بار بردارد، میلران، دلکاسه و بریان انتظار برکناری خودش را داشتند. ادعا کردند او مسئول خوشبینی کاذب اطلاعاتیه‌هاست؛ «فرسوده و عصبی است» و، علاوه بر این، به منصب او برای میلران نیاز است. میلران، مردی تنومند و کم‌حرف با رفتاری عجیب و غریب، زمانی سوسیالیست بود، و قابلیت‌ها و شجاعت انکارناپذیری داشت. پوانکاره احساس می‌کرد به «انرژی تمام‌نشده و خونسردی‌اش» سخت نیاز است. می‌دید مسیمی «مأیوس‌تر و مأیوس‌تر» می‌شود و از آن جا که وزیر جنگی که «شکستی بزرگ پیش‌بینی کند» مطلوب‌ترین همکار نیست، رئیس‌جمهور موافقت کرد قربانی‌اش کند. آداب وزارت با ظرافت انجام می‌گرفت: از مسیمی و دومینیک می‌خواستند استعفا کنند و وزرای بدون وزارتخانه شوند؛ به ژنرال میشل پیشنهاد سفارت در مسکو دادند. این ترتیبات آرامبخش را قربانیان مورد نظر نپذیرفتند.

میشل وقتی مسیمی از او خواست استعفا کند طوفان راه انداخت، با دادو فریاد اعتراض کرد و لجوجانه گفت نمی‌رود. مسیمی هم، که همین اندازه به هیجان آمده

بود، سر میشل فریاد زد اگر در خودداری از استعفا اصرار ورزد از این اتاق نه به دفترش در آنولید، بلکه تحت‌الحفظ به زندان نظامی شُرش‌میدی خواهد رفت. همچنان که فریادهای آن‌ها از اتاق بیرون می‌رفت از بخت خوش، ویویانی وارد شد، طرفین را آرام کرد و سرانجام میشل متقاعد شد کناره‌گیری کند.

روز بعد هنوز فرمان انتصاب گالینی به سمت «فرماندار نظامی و فرمانده ارتش‌های پاریس» امضا نشده، نوبت مسیمی بود که وقتی پوانکاره و ویویانی از او خواستند استعفا کند دادو قال راه بیندازد. «من سمت را به میلِران نمی‌دهم، من برای خوشامد شما استعفا نمی‌کنم، من وزیر بی‌وزارتخانه نمی‌شوم.» اگر پس از «خرکاری» ماه پیش می‌خواهند از دست او خلاص شوند باید تمام دولت استعفا کند و در این صورت، «من افسر ارتشم و همین الان هم طبق بسیج عمومی احضار شده‌ام. به جبهه می‌روم.» ترغیب‌ها اثر نکرد. دولت ناچار شد استعفا دهد و روز بعد دوباره تشکیل شود. میلِران، دلکاسه، بریان، آلکساندر ریبو و دو وزیر جدید سوسیالیست جایگزین پنج وزیر از جمله مسیمی شدند. مسیمی با درجه سرگردی به ارتش دوی پیوست و تا ۱۹۱۸، که به فرماندهی لشکر رسید، در جبهه خدمت کرد.

گالینی، میراثی که مسیمی برای فرانسه گذاشت، «فرمانده ارتش‌های پاریس» اما بدون ارتش ماند. سه لشکر زیر پرچمی را که قرار بود نوری در تاریکی و اغتشاش دوازده روز پس از آن باشد نمی‌شد از دست ژوفر درآورد. فرمانده کل قوا بی‌درنگ از تلگرام مسیمی بوی «تهدید مداخله دولت در هدایت عملیات» استشمام کرد. (۱۰) درحالی که سرگرم دست‌گذاشتن روی هر تیپ موجود برای ازسرگیری نبرد در ناحیه سُم بود، فکر بیرون کشیدن سه سپاه زیر پرچم «در وضعیت خوب» برای

پایتخت به نظرش کاری حقیر در حکم تن دادن به تحمیل وزیر می‌رسید. قصد هیچ یک از این دو کار را نداشت و دستور وزیر جنگ را نادیده گرفت.

روز بعد، که ژنرال هِرشاور به دستور گالینی برای گرفتن جواب رفت، ژنرال پِلن، معاون ژوفِر، با انگشت به گاو صندوق زد و گفت «بله، دستور این جاست. دولت تن به مسئولیت خطیری می‌دهد که درخواست سه سپاه برای دفاع از پاریس می‌کند. ممکن است ابتدای فاجعه‌ای باشد. پاریس چه اهمیتی دارد!» میلِران، وزیر جنگ جدید، هم وارد شد و ژوفِر به او گفت دفاع مفیدی از پاریس ممکن نیست جز با ارتش متحرک در میدان که حالا تا آخرین نفر برای مانور و نبردی که سرنوشت کشور را تعیین خواهد کرد، به آن نیاز است. نگرانی دولت و تهدید نسبت به پاریس در او اثر نکرد. گفت از دست رفتن پایتخت به معنی پایان تلاش نخواهد بود.

هدف فوری ژوفِر به منظور پر کردن فضای خالی در برابر جناح راست آلمان این بود که ارتش تازه نفس ششم را در موضع قرار دهد. هسته آن، ارتش لورن بود که فقط چند روز پیش سرهم‌بندی شد و به فرماندهی ژنرال مونوری، که از بازنشستگی به خدمت فراخوانده شد، به نبرد پیوست. مونوری، افسر کهنه کارِ ترکه‌ای ظریف و ریزنقش شصت و هفت ساله در جنگ ۱۸۷۰ ستوان دوم بود و زخم برداشت؛ پیش‌تر فرماندار نظامی پاریس و عضو شورای عالی جنگ بود و ژوفِر درباره او گفت «این سربازِ کامل است.» ارتش لورن شامل سپاه هفتم بود، همان واحدی

که تحت فرماندهی ژنرال بونو ناکام دست به نخستین هجوم به آلزاس زد، و لشکرهای احتیاط ۵۵ و ۵۶ که از ارتش روفه گرفته شده بود و مانند تمام نیروهای

احتیاط بارها و بارها شهادتی قابل اتکا از خود نشان می‌دادند که یکی از عناصر پایداری فرانسه بود. لشکرهای ۵۵ و ۵۶ روزی که فرمان ژوئر برای انتقال به غرب را دریافت کردند درگیر نبردی متهورانه برای ممانعت از عبور ارتش ولیعهد آلمان بین وردن و تول بودند که یکی از کارهای بزرگ حین عقب‌نشینی از کار درآمد. درست وقتی ایستادگی قاطعشان پشتیبان جناحی از ضد حمله ارتش روفه در آبگیرهای حوضه حیاتی بری بود، آن‌ها را ناگهان از صحنه بیرون کشیدند تا جبهه متزلزل سمت چپ را تقویت کنند.

با قطار راه افتادند تا به آمین بروند و در پاریس سوار خط شمال شدند که همان موقع هم به سبب جابه‌جایی نیروی اعزامی بریتانیا بند آمده بود. گرچه نقل و انتقال‌های راه‌آهن فرانسه را بهترین مغزهای ستاد عالی عملیات ارتش در حد کمال‌گرایی تعصب‌آمیز آلمانی تنظیم نکرده بودند، با سیستم ^{۲۰۷}، معادل فرانسوی دقت آلمانی، ترتیب رساندن نیروها را، سریع اگر نه راحت، دادند. نفرات مونوری ۲۶ اوت در آمین پیاده می‌شدند، اما دیر شده بود. جبهه سریع‌تر از آن‌که ارتش جدید بتواند موضع بگیرد عقب می‌نشست و در منتهی‌الیه خط، ارتش فون کلوک در مسیر تعقیب با نیروهای انگلیسی درگیر شده بود.

اگر ناظری از بالا در بالن به کل مرزهای فرانسه از وژ تا لیل می‌نگریست، نواری می‌دید از شلوارهای قرمز ۷۰ لشکر فرانسه و، نزدیک انتهای چپ، تکه‌ای خاکستری که رنگ لباس سربازان انگلیسی بود. روز ۲۴ اوت لشکر چهارم و تیپ نوزدهم انگلستان به آن‌ها ملحق شدند و کل رقم به پنج و نیم لشکر بریتانیایی رسید. اکنون که مانور جناح چپ آلمان برای حمله گازانبری سرانجام روشن شده بود، انگلیسی‌ها خود را در جایی از خط می‌دیدند مهم‌تر از آنچه در طرح ۱۷ برایشان پیش‌بینی شده بود. اما انتهای خط جبهه را بدون پشتیبان حفظ نمی‌کردند. ژوفر با شتاب سپاه سوار خسته سواره را فرستاده بود تا یک گروه از سه لشکر داوطلبان فرانسوی به فرماندهی ژنرال داماد را در فضای بین انگلیسی‌ها و دریا جا دهد. روز ۲۴ اوت لشکر پادگان لیل برای تقویت این نیروها رفت و شهر را خالی از نیروی نظامی اعلام کردند و اهالی به تخلیه آن پرداختند. (اندک زمانی پیش، ژنرال کاستلنو گفته بود «اگر تا لیل پیش بروند چه بهتر برای ما.») اگر نقشه‌های ژوفر محقق می‌شد ضرورت اساسی داشت نیروی اعزامی بریتانیا فضای میان ارتش لانرزاک و ارتش ششم را، که تازه تشکیل می‌شد، حفظ کند. ژوفر با فرمان عمومی شماره ۲ در نظر داشت نیروهای انگلیسی با ضرباهنگ کلی عقب‌نشینی هماهنگ باشند و وقتی به رود سُم در سن کانتن رسیدند محکم بایستند.

اما قصد انگلیسی‌ها حالا این نبود. فرنچ، ماری و حتی ویلسن، که زمانی خالق پرشور این طرح بود، از مخافت غیرمنتظرهٔ این موضع وحشت کردند. نه یکی و دوتا بلکه چهار سپاه آلمان به‌سویشان پیش می‌آمد؛ ارتش لانرزاک یکسر عقب می‌نشست و سمت چپ انگلیسی‌ها را بی‌پوشش می‌گذاشت؛ کل تهاجم فرانسه فروریخته بود. فرنچ، زیر ضربهٔ این وقایع ناگهانی که بلافاصله پس از نخستین تماس با دشمن پیش آمد، معتقد شد کل عملیات شکست خورده است. در فکر بود نیروی اعزامی بریتانیا را، که تقریباً تمامی سربازان و افسران آموزش‌دیدهٔ انگلیسی در آن بودند، نجات دهد. می‌ترسید به‌زودی از چپ یا راست، در شکاف میان او و لانرزاک، نیروهای آلمانی گیرش بیندازند. با این توجیه که کیچنر دستور داده است ارتش را به خطر نیندازد، دیگر نه به منظورش از آمدن به فرانسه، بلکه فقط به خلاص کردن قوایش از این منطقهٔ خطرناک فکر می‌کرد. هنگامی که نیروهایش به لوکاتو عقب می‌نشستند، ۲۵ اوت فرماندهی کل با اعضای ستادش جا عوض کرد و بیست و شش میل تا سُم در سن کانتن عقب رفت.

سربازان انگلیسی، که از جنگیدن خود در مونس احساس افتخار می‌کردند، حالا با دلخوری می‌دیدند دائماً دارند عقب می‌نشینند. اضطراب فرمانده‌شان برای بیرون‌بردن آن‌ها از خطر حملهٔ گازانبری فون کلوک چنان بود که مجال استراحت نمی‌داد. سربازها زیر آفتاب سوزان، بدون غذا و خواب کافی، نیمه‌خواب و نیمه‌بیدار راهپیمایی می‌کردند و وقتی متوقف می‌شدند فوراً سرپا به خواب می‌رفتند. از وقتی عقب‌نشینی از مونس شروع شد سپاه ژنرال اسمیت‌دورین مدام درگیر عملیات عقبه بود و گرچه فون کلوک با تعقیب آن‌ها مدام آتش سنگین توپخانه بر سرشان می‌باراند، آلمانی‌ها نتوانستند انگلیسی‌ها را وادار به توقف کنند.

سربازان آلمانی با این اعتقاد که انگلیسی‌ها فقط «از تجربه جنگ‌های کوچک» صاحب عقلِ نبرد شده‌اند، احساس می‌کردند کم می‌آورند، گویی کت‌قرمزهایی در نبرد با مردان سبزیپوشِ کوهستان باشند. ^{۲۰۸} با دلخوری شکایت داشتند که انگلیسی‌ها «تمام دوزو کلک‌ها را فوت آیند» (۱۱).

روز دوم هم، مانند روز اول در مونس، انگلیسی‌ها «آب شدند و به زمین رفتند».

بعضی انگلیسی‌ها هنگام عقب‌نشینی مجبور به رفتن از مسیرهایی می‌شدند که جزو برنامه نبود. ژنرال «وولی» رابرتسن، رئیس سر رشته‌داری که از سربازی به سرداری رسیده بود و دست به کارهای نامعمول می‌زد، دستور داد در تقاطع جاده‌ها بسته‌های غذا بگذارند. انگلیسی‌ها نتوانستند مقداری از این تدارکات را بردارند و گزارش‌های آلمانی‌ها از غذا گذاشتن کنار جاده ظنّ ستاد کل ارتش آلمان را تأیید کرد که دشمن بدون سازماندهی عقب‌نشینی می‌کند. (۱۲)

عصر ۲۵ اوت وقتی انگلیسی‌ها به لوکاتو رسیدند، نزدیک‌ترین سپاه ارتش لانرزاک به موضعی از نظر جهت شمال جنوب هم‌تراز نیروهای انگلیسی عقب کشیده بودند. اما فرنچ، که اعتقاد داشت لانرزاک «جلوجلو» عقب‌نشینی می‌کند (۱۳) و انگلیسی‌ها را رها کرده است، در حالتی بود که دیگر با او کاری نداشته باشد. به نظر او، لانرزاک، و نه دشمن، مسبب هرآنچه بود که خراب از کار درآمده و وقتی به کیچنر گزارش می‌داد نفراش از عقب‌نشینی اکراه دارند گفت «برایشان توضیح خواهم داد که عملیات متحدان ما علت این اوضاع است» (۱۴). فرمان داد عقب‌نشینی روز بعد تا سن کانتن و نوآیون ادامه یابد. از سن کانتن به بعد، که هفتاد میل تا پایتخت فاصله دارد، علایم کنار جاده فاصله تا پاریس را نشان می‌دهد.

بعد از ظهر ۲۵ اوت وقتی اسمیت دورین چند ساعت پیش از نفراتش وارد لوکاتو شد و سراغ فرمانده کل را گرفت، فرنچ رفته بود و فقط توانست آرچیبالد ماری، رئیس پرکار ستاد او، را پیدا کند. ماری که، برعکس رئیسش، معمولاً آرام، متعادل و اهل تأمل بود، وقتی فرنچ پرخاشگر می شد مکملی عالی برای او بود، اما از آن جا که طبیعتاً محتاط و بدبین بود، سبب گرفتگی فرنچ می شد. حالا خسته، مضطرب و زیر فشار کار، برای اسمیت دورین خبری از سپاه هیگ، که قرار بود آن شب در لاندِرسی، دوازده میلی شرق لوکاتو، بیتوته کند، نداشت.

نفرات هیگ وقتی وارد لاندِرسی می شدند (۱۵) در جاده به شماری نفرات برخوردند با اونیفرم فرانسوی و افسر آن ها به زبان فرانسه فرمان ایست داد. تازه از راه رسیده ها ناگهان «بدون کوچک ترین خطاری سرنیزه هایشان را پایین آوردند و یورش بردند». (۱۶) کاشف به عمل آمد بخشی از سپاه چهارم فون کلوک هستند که مانند انگلیسی ها قرار بود شب را در لاندِرسی اتراق کنند. در زد و خوردی که در گرفت حدود دو هنگ و یک آتشبار توپخانه از هر طرف درگیر شدند، اما هیگ، در تنش و نامشخص بودن وضع در تاریکی، فکر کرد زیر «حمله سنگین» است و به ستاد تلفن زد «کمک بفرستید.... اوضاع بسیار بحرانی است» (۱۷).

با شنیدن چنین حرفی از هیگِ خونسرد، فرنچ و ستادش نتیجه گرفتند سپاه یکم در خطر بزرگی است. ماری، که بار دیگر به ستاد نیروی اعزامی بریتانیا در سن کانتن پیوسته بود، با شنیدن این خبر از حال رفت. پشت میز نشسته بود و نقشه ای را مطالعه می کرد که آجودانی برایش تلگرامی آورد و لحظه ای بعد افسری دیگر دید سرش روی میز افتاده و ضعف کرده است. (۱۸) فرنچ هم در شرایطی مشابه بود. خلق بی ثبات او، که شدیداً از حالات دیگران تأثیر می پذیرفت، از مدت ها

پیش تحت تأثیر افسر خویشتن‌دار و نمونه‌ای بود که سپاه یکم را فرماندهی می‌کرد. سال ۱۸۹۹ اگر هیگ به او ۲۰۰۰ پوند قرض نداده بود تا بدهی‌هایش را بپردازد باید ارتش را ترک می‌کرد. (۱۹) حالا وقتی هیگ درخواست کمک می‌کرد، فرنچ بلافاصله حمله گازانبری پیش چشمش آمد - یا بدتر از آن، رخنه دشمن در فضای میان سپاه‌های یکم و دوم. ستاد نیروی اعزامی بریتانیا، با فرض بدترین احتمال، به هیگ دستور داد از روز بعد خط عقب‌نشینی‌اش را از جنوب به جنوب شرقی تغییر دهد. در نتیجه، سپاه هیگ در مسیری خلاف جهت سپاه اسمیت‌دورین نسبت به او آزار افتاد؛ تماس مستقیم قطع شد و تا هفت روز بعد برقرار نگشت.

علاوه بر این، نیروی اعزامی بریتانیا دو شقه شد. تخمین هیجان‌زده و اغراق‌آمیز هیگ از حمله در لاندرسی تأثیری بیش از اندازه عامل به وجودآورنده‌اش داشت. احساس خطر را در دوست قدیمی و فرمانده حساسش چنان عمیق کرد که فرنچ بیش از پیش مصمم شد ارتش بریتانیا را از هر خطری دور نگه دارد، و این کار سبب گشت او در برابر ضربه بعدی آسیب‌پذیرتر شود. در این لحظه، که شب پرمخافت ۲۵ اوت به سپیده‌دم نزدیک می‌شد، ضربه دیگری به فرنچ وارد آمد. اسمیت‌دورین خبر داد سپاه دوم را دشمن چنان زیر حمله گازانبری گرفته است که نمی‌تواند دربرود و باید موضع بگیرد و در لوکاتو بجنگد. در ستاد نیروی اعزامی بریتانیا با وحشت نتیجه گرفتند از دست رفته است.

آنچه اتفاق افتاد این بود که ژنرال آلمبی، فرمانده لشکر سوار در جناح اسمیت‌دورین، طی شب کشف کرده بود زمین مرتفع و برآمدگی‌هایی را که طی عقب‌نشینی روز بعد باید اشغال کند، دشمن گرفته است. وقتی قادر به تماس با ستاد نیروی اعزامی نشد، ساعت دو بعد از نیمه‌شب برای مشورت نزد اسمیت‌دورین رفت.

آلنی به او هشدار داد دشمن در موضعی است که با سرزدن سپیده حمله کند و اگر سپاه دوم «فوراً راه نیفتد و در تاریکی» دور نشود، صبح ناچار خواهد شد به جای حرکت کردن درگیر نبرد شود. (۲۰) اسمیت دورین فرماندهان لشکر را احضار کرد و آن‌ها گفتند بسیاری نفرات همچنان وارد می‌شوند و نفراتی دنبال واحدهایشان می‌گردند، و همه خسته‌تر از آنند که تا صبح حرکت کنند. و گفتند جاده‌ها مملو از وسایل حمل و نقل و آواره‌هاست و جاهایی طوفان شدید جاده‌ها را از میان برده است. در اتاق کوچک سکوت برقرار شد. حرکت فوری ناممکن بود؛ سرجاماندن و جنگیدن نقض دستور بود. از آن‌جا که ستاد صحرایی اسمیت دورین ارتباط تلفنی با ستاد نیروی اعزامی نداشت، هریک از فرماندهان سپاه باید برای خودش تصمیم می‌گرفت. اسمیت دورین از آلنی پرسید آیا فرمان‌های او را می‌پذیرد. آلنی جواب مثبت داد.

اسمیت دورین اعلام کرد «بسیار خوب آقایان، می‌جنگیم» (۲۱) و افزود از ژنرال اسنو، فرمانده لشکر چهارم، هم که تازه وارد شده خواهد خواست تحت فرمان او باشد. پیام او، حاوی این تصمیم، که با اتومبیل فرستاده شد، وقتی ساعت پنج به ستاد نیروی اعزامی بریتانیا رسید سبب بهت و وحشت شد.

هنری ویلسن، همانند مسیمی که به اندازه او پرجوش و خروش بود، در یک ضرب از شور و سرزندگی به روحیه تن‌دادن به شکست گراییده بود. وقتی طرح تهاجمی، که او در طرف بریتانیایی‌اش معمار اصلی بود، فرو ریخت، او نیز دست‌کم موقتاً همراه آن فرو ریخت و این بر رئیسش، که ویلسن روی ذهن کندتر او نفوذی قابل توجه می‌گذاشت، بسیار اثر کرد. هرچند که موهبت خوشبینی، شوخ‌طبعی و خنده را نمی‌شد مدت‌های طولانی از وجود ویلسن حذف کرد و این تنها

چیزی بود که ستاد را در چند روز پس از آن سرپا نگه می داشت، اکنون متقاعد شده بود فاجعه‌ای، که مسئولیتش ممکن است به عهده‌ او باشد، در راه است.

پیکی موتورسوار رفت تا اسمیت‌دورین را پای نزدیک‌ترین تلفن فرابخواند. ویلسن به او گفت «اگر آن جا بمانی و بجنگی سدانی دیگر درست خواهد شد» و از فاصله بیست و شش میلی تأکید کرد خطر نمی‌تواند چنان عظیم باشد که نیاز به ایستادگی داشته باشد، زیرا «نفراتی که با هیگ می‌جنگند نمی‌توانند با شما بجنگند». اسمیت‌دورین یک بار دیگر شرایط را با حوصله شرح داد و افزود در هر حال حالا دیگر راه‌افتادن غیرممکن است، چون عملیات شروع شده و در همین لحظه صدای توپ‌ها را می‌شنود. ویلسن جواب داد «موفق باشی. صدایت امیدبخش‌ترین صدایی است که در سه روز گذشته شنیده‌ام» (۲۲).

روز ۲۶ سپتامبر سپاه دوم و یک و نیم لشکر ژنرال اسنو در نزدیکی لوکاتو یازده ساعت دست به عملیات عقبه از همان نوعی زدند که ارتش‌های فرانسه همان روز و هر روز دیگر عقب‌نشینی سرگرمش بودند. فون کلوک برای آن روز فرمان داده بود «تعقیب دشمن شکست‌خورده» ادامه یابد. (۲۳) به‌عنوان معتقدترین مرید حکم شلیفن، که آلمان به «لب کانال مانش» برسد، همچنان به سمت غرب می‌رفت و برای تکمیل حمله گازانبری به انگلیسی‌ها، به دو سپاه جناح راست فرمان داد با تمام سرعت به سمت جنوب بشتابند. در نتیجه، آن روز درگیر هیچ عملیاتی علیه انگلیسی‌ها نشدند، اما در عوض سر از مقابل «نیروهای قوی و آماده کارزار فرانسوی» (۲۴) درآوردند. این‌ها نفرات داوطلب ژنرال داماد و سواران سورده بودند، که اسمیت‌دورین مخمضه‌اش را به آن‌ها اطلاع داده بود، و با حضورشان راه آلمانی‌ها در رسیدن به پهلوی انگلیسی‌ها را بستند. اسمیت‌دورین بعدها اذعان کرد تأخیری که در حرکت آلمانی‌ها افتاد «و جبهه‌ای که این داوطلبان شجاعانه

گشودند برای ما اهمیت حیاتی داشت، زیرا در غیر این صورت تقریباً قطعی بود ۲۶ اوت یک سپاه دیگر مقابل ما می ایستاد ۲۵)».

سمت چپ فون کلوک، اطلاعات غلط یا تحرکات ضعیف سبب شد یکی دیگر از سپاه‌هایش بیرون از دسترس بماند و، گرچه نفرات بیش‌تری تحت امر داشت، در نبرد لوکاتو درواقع بیش از سه لشکر پیاده در برابر سه لشکر اسمیت‌دورین در اختیار نداشت. اما توپخانه پنج لشکر را گرد آورده بود و سحرگاه شروع به شلیک کردند. انگلیسی‌ها از سنگرهای ناکافی و کم‌عمقی که غیرنظامیان فرانسه، از جمله زنان، کنده بودند، یورش پیاده‌نظام آلمان را با آتش سریع و مرگبار تفنگ‌هایشان دفع کردند. با وجود این، آلمانی‌ها با جلو فرستادن موج پشت موج نفرات به مصاف انگلیسی‌ها، پیشروی می‌کردند. در یک جا گروهانی اسکاتلندی را، که پیاپی تیر می‌انداختند و «نفریشت نفر از پا درمی‌آوردند و تیر خورده‌ها را با صدای بلند می‌شمردند»، محاصره کردند. آلمانی‌ها «به انگلیسی تکرار می‌کردند "آتش بس" و می‌کوشیدند آن‌ها را با اشاره ترغیب به تسلیم کنند، اما فایده نداشت». تا سرانجام به انگلیسی‌ها هجوم بردند و بر آن‌ها غلبه کردند. در خط نبرد شکاف‌های وحشتناک دیگری پیدا شد. قطع درگیری – دشوارترین بخش نبرد – هنوز در پیش بود و اسمیت‌دورین ساعت پنج عصر دید لحظه مناسب فرار رسیده است. یا حالا یا هیچ‌وقت. به سبب شکاف‌ها و تلفات و رخنه دشمن در جاهایی، فرمان قطع مخاصمه و عقب‌نشینی را نمی‌شد همزمان به تمام واحدها رساند. برخی تا ساعت‌ها بعد در موضع ماندند و همچنان تیراندازی می‌کردند تا آن‌ها را گرفتند یا در تاریکی دررفتند. یک واحد اسکاتلندی هیچ‌گاه فرمان را دریافت نکرد و جز چند تن که گریختند، کل گردان نابود شد. تلفات فقط آن روز در سه و نیم لشکری که در لوکاتو جنگیدند بیش از ۸۰۰۰ نفر و ۳۸ توپ بود، بیش از دو برابر تلفات نبرد مونس و معادل ۲۰ درصد تلفاتی که نیروهای فرانسوی در ماه اوت متحمل شدند. کسانی از مفقودها چهار سال بعد را در اردوگاه‌های آلمان

آلمانی‌ها به سبب تاریکی هوا، خستگی راهپیمایی طولانی، تلفات سنگین خودشان و عادت گیج‌کننده انگلیسی‌ها به «یواشکی در رفتن» در تاریکی، تعقیب را بی‌درنگ ادامه ندادند. کلوک تا روز بعد، که انتظار داشت مانور سپاه پهلوی راست او به ثمر برسد، فرمان توقف داد. برای آن روز، تصمیم اسمیت‌دورین به چرخیدن و رویارویی با دشمن برتر در نبردی منظم موفق به جلوگیری از اجرای حمله گازانبری دشمن و نابودی نیروی اعزامی بریتانیا شده بود.

اسمیت‌دورین وقتی به سن کانتن رسید دید ستاد عالی نیروی اعزامی بریتانیا نیمروز آن‌جا را ترک کرده و، درحالی که نبرد بقا یا نابودی نیروی اعزامی بریتانیا جریان داشت، به نوآیون در بیست میلی عقب جبهه رفته است. قوای حاضر در شهر از دیدن این که وقتی توپ‌ها در شمال شلیک می‌کنند سران ارتش سواربراتورمیل عازم جنوبند روحیه نگرفتند. یک هموطن ناچار نتیجه گرفت «حقیقت این است که لرد فرنچ و اعضای ستاد او روز بیست و ششم پاک عقلشان را از دست دادند» (۲۷). سر داگلاس هیگ، که تا حالا عقلش را به دست آورده بود، پرسید «از سپاه دوم جز صدای توپ‌ها از جانب لوکاتو خبری نیست. سپاه یکم می‌تواند کمکی بکند» (۲۸) (؟) ستاد نیروی اعزامی فلج‌تر از آن بود که به او جواب بدهد. هیگ وقتی پاسخی از ستاد نیروی اعزامی نشنید کوشید مستقیماً با اسمیت‌دورین تماس بگیرد و به او گفت صدای نبرد را می‌شنود، اما به سبب جدایی افتادن بین دو سپاه «به فرمان نرسید چطور به شما کمک کنیم.» وقتی این پیام را می‌فرستاد نبرد پایان یافته بود. در همین حال، ستاد نیروی اعزامی بریتانیا سپاه دوم را از دست‌رفته تلقی می‌کرد. سرهنگ هوگه، که همچنان افسر رابط

بود، این روحیه را در تلگرامی که ساعت ۸ صبح به ژو فرزد، منعکس کرد: «ارتش انگلستان، که ظاهراً انسجامش را از دست داده، نبرد را باخته است» (۲۹).»

ساعت یک بعد از نیمه شب اسمیت دورین، که چهار روز آخر از شش روز حضور در فرانسه را درگیر نبرد بود، به نوآیون رسید و دید تمام اعضای ستاد نیروی اعزامی بریتانیا تخت خوابیده‌اند. فرنچ را از رختخواب بیرون کشیدند، با پیراهن خواب بیرون آمد (۳۰) و وقتی دید اسمیت دورین زنده است و گزارش می‌دهد سپاه دوم از دست نرفته و نجات یافته است او را سرزنش کرد که نظرش درباره اوضاع زیادی خوشخیالانه است. فرنچ، که پیش‌تر سخت ترسیده بود، حالا دستخوش خشم شدید شد، خصوصاً که از ابتدا از انتصاب اسمیت دورین، به جای فرد مورد نظر خودش، دلخور بود. اسمیت دورین حتی از رسته سواره نظام نبود و در لوکاتو به خودش اجازه داده بود فرامین ستاد را نادیده بگیرد. گرچه فرنچ، ناچار شد در گزارش رسمی‌اش^{۲۰۹} اذعان کند این سبب «نجات جناح چپ ۳۱» شد، ترسش به زودی نریخت. تا وقتی چند هزار نفر از نفرات مفقود انگلیسی، که داخل سیل آوارگان فرانسوی در پی نیروهای در حال عقب‌نشینی می‌رفتند، یا با گذر از خطوط آلمانی‌ها به آنتورپ رسیدند، از آن جا به انگلستان رفتند، به فرانسه برگشتند و دوباره به ارتش پیوستند، تلفات لوکاتو بیش از آنچه واقعاً بود به نظر می‌رسید. کل تلفات نیروی اعزامی بریتانیا در پنج روز اول عملیات اندکی کمتر از ۱۵۰۰۰ تن بود و اضطراب فرمانده کل ارتش بریتانیا را تشدید کرد که آن‌ها را از نبرد، از خطر و از فرانسه بیرون ببرد.

در همان حال که نبرد لوکاتو جریان داشت، فرنچ، لانرزاک و اعضای ستادهای آن‌ها را ژوفر به جلسه‌ای در سن کانتن فراخواند تا دستورالعمل‌های فرمان عمومی شماره ۲ را برایشان توضیح دهد. وقتی صحبتش را با پرسشی محترمانه درباره موقعیت ارتش بریتانیا شروع کرد، فرنچ به نطقی آتشین پرداخت و گفت در معرض حمله شدید شماری بزرگ‌تر از نفرات خودش قرار گرفته، از سمت چپ در معرض تهدید حمله گازانبری بوده، پهلوی راست او به سبب عقب‌نشینی عجولانه لانرزاک بی حفاظ مانده، و نفراتش خسته‌تر از آن هستند که تهاجم را از سر بگیرند. ژوفر که، بیش از هر چیز به حفظ آرامش در برابر اعضای ستاد اعتقاد داشت، از «لحن هیجان‌زده» فیلدمارشال جا خورد. لانرزاک پس از شنیدن ترجمه کمی نرم‌شده هنری ویلسن از اظهارات رئیسش، فقط شانه‌هایش را بالا انداخت. ژوفر، که قادر به صدور دستوری نبود، اظهار امیدواری کرد فرمانده انگلیسی طبق نقشه مندرج در فرمان عمومی روز پیش عمل کند.

فرنچ هاج وواج به او نگاه کرد و گفت از چنین فرمانی خبر ندارد. ماری، که در پی از حال رفتن دیروزش استراحت می‌کرد، غایب بود. نگاه‌های متعجب و پرسشگر فرانسوی‌ها به جانب هنری ویلسن برگشت و او توضیح داد فرمان طی ساعات شب رسید و هنوز «مطالعه» نشده است. ژوفر مواد آن را توضیح داد، اما پیدا بود اطمینانش را از دست داده است. بحث از حرارت افتاد، مکث‌ها طولانی‌تر شد، سردرگمی به شرمندگی کشید و جلسه بدون توافقی با انگلیسی‌ها برای عملیات مشترک پایان یافت. ژوفر با احساس «شکندگی» در جناح چپ به ستاد عالی برگشت و در آن‌جا خبرهای تازه‌ای از ضعف در تمام جبهه‌ها و دلسردی در تمام رده‌های ارتش، از جمله ستادها، به او رسید، و سرانجام در پایان روز تلگرام سیاه هوگه را دریافت کرد که خبر می‌داد «انسجام» ارتش بریتانیا «از دست رفته است». (۳۲)

فون کلوک نیز همین تصور را داشت. دستوراتش برای ۲۷ اوت این بود که «ارتباط انگلیسی‌ها را، که به سرعت به غرب فرار می‌کنند، قطع کند»، و به ستاد کل گزارش داد خیال دارد «هر شش» لشکر بریتانیا را جمع کند (بریتانیا در فرانسه پنج لشکر بیش‌تر نداشت) و «اگر انگلیسی‌ها ۲۷ اوت ایستادگی کنند، حمله گازانبری مضاعف می‌تواند با موفقیت بزرگی همراه باشد.» این چشم‌انداز روشن در روز بعد از سقوط نامور و همزمان با رسیدن گزارش بیولو، که طرف او، ارتش پنجم فرانسه، هم «دشمنی شکست‌خورده» است (۳۳)، نظر ستاد کل را تأیید کرد که پیروزی نزدیک است. اطلاعیه رسمی ۲۷ اوت ستاد کل اعلام می‌کرد «ارتش‌های آلمان پس از یک رشته نبرد سراسر موفقیت از کامبره تا وژ وارد فرانسه شده‌اند. دشمن در سراسر خطوط شکست خورده و در حال عقب‌نشینی کامل است ... و قادر به مقاومت جدی در برابر پیشروی آلمان نیست» (۳۴).

فون کلوک در میان شادی عمومی پاداشش را گرفت. وقتی با عصبانیت در مقابل فرمان فون بیولو، که موبوژ را محاصره کند، تمرد کرد و گفت این وظیفه خود فون بیولو است، و پرسید آیا قرار است تحت امر باقی بماند، ستاد کل ارتش آلمان ۲۷ اوت استقلالش را به او بازگرداند. تلاش برای نگه‌داشتن سه ارتش جناح راست تحت یک رهبری، که سبب اصطکاک بسیار شده بود، کنار گذاشته شد؛ اما از آن جا که بقیه راه تا پیروزی آسان می‌نمود، موضوع در آن لحظات مهم به نظر نمی‌رسید. (۳۵)

اما فون بیولو بیش از پیش کفری می‌شد. در میانه جناح راست، مدام از این که همسایه سمت راستش پابه‌پای او نمی‌آمد در عذاب بود. به ستاد کل ارتش آلمان

هشدار داد تأخیرهای هاوزن تا همین حالا هم سبب «شکافی تأسف‌آور» بین ارتش‌های سوم و دوم شده است. خود هاوزن هم، که نگرانی اصلی‌اش، بعد از احترام به عناوین، توجه شدید به رفاه و امکانات در اتراق کردن‌های شبانه بود، به همین اندازه کف‌ری می‌شد. ۲۷ اوت، نخستین شی که در فرانسه می‌گذراند، خانه ییلاقی درست و حسابی‌ای برای خود او و ولیعهد ساکسونی که همراهی‌اش می‌کرد مهیا نبود. ناچار شدند در خانه یک معاون شهردار، که در نهایت بی‌نظمی‌رها شده بود، بخوابند؛ «حتی رختخواب‌ها را مرتب نکرده بودند!» شب بعد بدتر بود: ناچار شد در خانه شخصی به نام موسیو شوپن، یک کشاورز، اقامت کند! شام مختصر و اتاق‌ها «فاقد فضای کافی» بود و اعضای ستاد ناچار در خانه مجاور، محل اقامت کشیش که به جنگ رفته بود، اقامت کردند. مادر سالمند کشیش، که مانند جادوگرها بود، در اطراف می‌پلکید و «دعا می‌کرد همه ما به درک واصل شویم». نورهایی قرمز در آسمان خبر می‌داد روکروا، که نفرات هاوزن تازه از آن عبور کرده بودند، در آتش می‌سوزد. خوشبختانه شب بعد در خانه‌ای با اثاثیه زیبا متعلق به یک کارخانه‌دار ثروتمند فرانسوی، که «غایب» بود، سپری شد. در این جا تنها مایه ناراحتی هاوزن منظره دیواری بود با داربست درخت‌های گلایی پُرازمیوه که «متأسفانه به اندازه کافی نرسیده بود». اما از دیدار کنت مونستر، سرگرد کنت کیلمانسیگ، پرنس شونبورگ‌والدنبرگ از لشکر هوسار، و پرنس ماکس، دوک ساکس، که وظیفه قاضی عسکر را ایفا می‌کرد، مشعوف شد و هاوزن این خبر مسرت‌بخش را به دوک رساند که همین الان خواهر دوک، پرنسس ماتیلدا، تلفن زده و برای ارتش سوم صمیمانه آرزوی موفقیت کرده است.

هاوزن شکایت داشت نفرات ساکسون او ده روز است در سرزمین دشمن، در گرما و اغلب در حال نبرد راهپیمایی می‌کنند. تدارکات پابه‌پای پیشروی نمی‌رسد، نان و گوشت موجود نیست، نفرات ناچارند با خوردن احشام محلی سرکنند، اسب‌ها علوفه کافی ندارند، و با این همه او توانسته است به طور متوسط روزانه ۲۳

کیلومتر حرکت کند. (۳۶) درواقع این کم‌ترین انتظاری بود که از ارتش آلمان داشتند. ارتش کلوک، در منتهی‌الیه قوس پیشروی، روزانه ۳۰ کیلومتر یا بیش‌تر می‌پیمود و در راهپیمایی‌های اضطراری به ۴۰ کیلومتر هم می‌رسید. کلوک نفراتش را وادار می‌کرد به جای پراکنده‌شدن در راست و چپ جاده کنار آن بخوابند (۳۷)، و به این ترتیب هر روز شش یا هفت کیلومتر صرفه‌جویی می‌کرد. با طولانی‌ترشدن خط ارتباط آلمانی‌ها و دورشدن نفرات از خطوط آهن، اغلب تدارکات غذایی به آن‌ها نمی‌رسید. اسب‌ها در مزارع درونشده می‌چریدند و نفرات تمام روز را فقط با خوردن هویج و کلم خام راه می‌رفتند. آلمانی‌ها به اندازه دشمنانشان گرفتار گرما، خستگی، پادرد و گرسنگی فزاینده بودند، اما طبق برنامه پیش می‌رفتند.

روز ۲۸ اوت در میانه راه بروکسل و پاریس به فون کلوک تلگرامی مسرت‌بخش از قیصر رسید در ابراز «قدردانی ملوکانه‌ما» برای «پیروزی‌های قاطع ارتش یکم» و تبریک برای نزدیک‌شدن به «قلب فرانسه». (۳۸) آن شب دسته موزیک آلمان کنار آتش اتراقگاه سرود «درود و حلقه گل بر گردن فاتح باد» می‌نواخت و، به نوشته یکی از افسران کلوک در دفتر یادداشت‌هایش، «هزارها نفر با هم سرود پیروزی می‌خواندند. صبح روز بعد به امید جشن گرفتن سالگرد سدان پیش از رسیدن به پاریس راه افتادیم» (۳۹).

همان روز فکری وسوسه‌انگیز، که پیش از پایان هفته در تاریخ نقش بست، به سر فون کلوک زد. عملیات شناسایی نشان می‌داد ارتش پنجم فرانسه، که در برابر ارتش بیولو عقب می‌نشست، در مسیری به جنوب غربی می‌رود که با خط حرکت او تقاطع پیدا می‌کند. فرصتی دید تا «پهلوی این ارتش را بیابد.... آن را از پاریس

دور کند و گیر بیندازد»، هدفی که حالا به نظرش مهم‌تر از قطع ارتباط نیروهای انگلیسی با دریا می‌رسید. به بیولو پیشنهاد کرد ارتش‌هایشان «به‌طرف همدیگر بچرخند». (۴۰) پیش از آن که تصمیمی بگیرند افسری از ستاد کل با فرمانی عمومی برای هر هفت ارتش سررسید.

ستاد کل ارتش آلمان، به گفته ولیعهد، سرشار از احساس «پیروزی همه‌جانبه» بود (۴۱)، اما از انتقال نیروهای فرانسه از لورن آگاه شده بود و حالا فرمان «پیشروی سریع برای جلوگیری تجمع نیروهای تازه‌نفس و هرچه بیش‌تر گرفتن وسایل ادامه نبرد از آن» می‌داد. ارتش کلوک باید به‌سوی رود سن در جنوب غربی پاریس پیشروی کند. ارتش بیولو باید مستقیماً به پاریس برود. هاوزن، دوک وورتمبرگ و ولیعهد باید ارتش‌هایشان را، به‌ترتیب، به مارن در شرق پاریس، به شاتوتیه‌ری و اپرنه، و ویتری‌لوفرانسوا برسانند. رخنه ارتش‌های ششم و هفتم تحت فرمان پرنس روپرشت در خط دژهای فرانسه کمی مبهم ماند، اما قرار شد «اگر دشمن عقب بنشیند» در فاصله تول و اپینال از رود موزل عبور کنند. سرعت «کمال اهمیت» را داشت تا مجال تجدید سازمان و مقاومت باقی نماند. ستاد کل ارتش آلمان، که وقایع ۱۸۷۰ را در خاطر داشت، دستور داد «اقدامات شدیدی علیه اهالی به عمل آید تا در اسرع وقت هر نوع مقاومت تک‌تیراندازان درهم بشکند» و از «خیزش ملی» جلوگیری شود. انتظار می‌رفت دشمن در آن دست به مقاومت جدی بزند و پس از عقب‌نشینی همین کار را در مارن تکرار کند. در این جا ستاد کل، با طنینی از فکر جدید فون کلوک، نتیجه گرفت «این ممکن است نیاز به چرخیدن ارتش‌ها از سمت جنوب غربی به سمت جنوب داشته باشد» (۴۲). («»).

فرمان عمومی ۲۸ اوت، گذشته از این نکته، ادامه طرح اصلی جنگ بود. اما ارتش‌های آلمان، که باید آن را اجرا می‌کردند، دیگر همان ارتش‌های قبلی نبودند. پنج

سپاه از دست داده بودند، یعنی به اندازه یک ارتش کامل. کلوک دو سپاه احتیاط برای محاصره آنتورپ، نگه داشتن بروکسل و دیگر بخش‌های بلژیک باقی گذاشته بود. از بیولو و هاوزن هر کدام یک سپاه برای جبهه روسیه گرفته بودند و تیپ‌ها و لشکریایی به اندازه یک سپاه دیگر برای محاصره ژیه و موبوژ باقی گذاشته بودند. اگر بنا می‌بود همان اندازه زمین طبق طرح اولیه حفظ کنند و ارتش یکم تا غرب پاریس برود، جناح راست باید بیش از پیش گسترش می‌یافت و نازک می‌شد و گرنه شکاف‌هایی بین ارتش‌های تشکیل‌دهنده آن پدید می‌آمد. همین اتفاق رخ می‌داد: ۲۸ اوت هاوزن وقتی به سمت چپ کشانده شد تا به درخواست ارتش دوک وورتمبرگ، که در جنوب سدان درگیر نبردی جدی بود و درخواست «کمک فوری» می‌کرد، پاسخ دهد، نتوانست پایه‌ای بیولو در سمت راست حرکت کند و در عوض از بیولو خواست پهلوی راستش را نگه دارد. دو سپاهی که می‌باید در نقطه تقاطع این دو ارتش باشند در این زمان در راه تانبرگ بودند.

ستاد کل ارتش آلمان نخستین بار روز ۲۸ اوت شدیداً احساس نگرانی کرد. مولتکه، اشتاین و تاپن با اضطراب در این باره بحث کردند که آیا از ارتش روپرشت نیروی کمکی به جناح راست بفرستند، اما نتوانستند خودشان را راضی کنند از تلاش برای درهم شکستن خط دژهای پاریس چشم ببوشند. آن کانای کاملی که شلیفین در رؤیایش بود و رهایش کرد، حمله گازانبری مضاعفی از سوی جناح چپ از طریق لورن، همزمان با محاصره پاریس از سوی جناح راست، اکنون ممکن به نظر می‌رسید. ضربات چکشی روپرشت بر اپینال فرود می‌آمد؛ ارتش‌های او کنار دروازه نانسی بودند و بر دیوارهای تول می‌کوبیدند. از زمان درهم‌نوردیدن لی‌ژ، استحکامات نظامی، به گفته سرهنگ تاپن، «بی‌اعتبار شده بود» و به نظر می‌رسید روپرشت هر روز ممکن است راهش را باز کند. تخریب راه‌آهن بلژیک نقل

وانتقال نیرو را در هر حال غیر عملی کرد و ستاد کل ارتش آلمان خودش را قانع کرده بود ایجاد شکافی در شارم بین تول و اپینال عملی است و، به گفته تاپن، به «حمله گازانبری بی نقص به ارتش‌های دشمن و در صورت موفقیت به پایان جنگ ۴۳») خواهد انجامید. در نتیجه، توان جناح چپ به فرماندهی روپرشت با بیست و شش لشکر دست‌نخورده ماند که تقریباً به اندازه شمار نفرات کاهش‌یافته سه ارتش جناح راست بود. این نسبتی نبود که شلیفین وقتی در بستر مرگ می‌گفت «فقط جناح راست را قوی کنید» در خاطر داشت.

در پی ماجراهای بلژیک، چشم جهان به جریان جنگ در فاصله بروکسل تا پاریس دوخته شده بود. مردم چندان خبر نداشتند در این زمان نبردی شدیدتر، طولانی‌تر و پیگیرتر برای گشودن دروازه‌های شرق فرانسه در لورن جریان دارد. در طول حدود هشتاد میل جبهه از اپینال تا لورن، دو لشکر آلمان درگیر نبردی آچمز و تقریباً بی‌تحرک با ارتش‌های کاستلنو و دوپی بودند.

روز ۲۴ اوت روپرشت پس از گردآوری ۴۰۰ توپ و اضافاتی از زرادخانه متس دست به یک رشته حمله مرگبار زد. فرانسوی‌ها حالا با تمرکز تمام مهارتشان بر دفاع، سنگرهایی حساسی کنده بودند و انواع پناهگاه‌های مبتکرانه در مقابل باران گلوله‌های توپ ابداع کرده بودند. حمله‌های روپرشت نتوانست سپاه بیستم فوش را در برابر نانسی از جا بکند، اما کمی پایین‌تر در جنوب توانست از مورتان (۴۴)، آخرین رودخانه پیش از شکاف میان ارتش‌های آلمان در شارم، بگذرد. فرانسوی‌ها فوراً فرصتی برای حمله از پهلوی دیدند، این بار با تجهیزات توپخانه. شبانه توپ‌های صحرایی وارد میدان کردند. صبح ۲۵ اوت، کاستلنو با فرمان «به پیش! همه به

پیش!» نفراتش را به تهاجم واداشت. سپاه بیستم با یک خیز از بالای گران کورونه سرازیر شد و سه شهر و ده میل زمین پس گرفت. در سمت راست، ارتش دویبی طی یک روز نبرد شدید همین اندازه پیشروی کرد. ژنرال مودویی، فرمانده لشکر شکارچیان آلپ هنگام سان دیدن از نفراتش پیش از نبرد، آن‌ها را واداشت یکصدا سرود «سیدی براهیم»^{۲۱۰} بخوانند:

به پیش، به پیش، به پیش

پیش به جنگ دشمنان فرانسه!

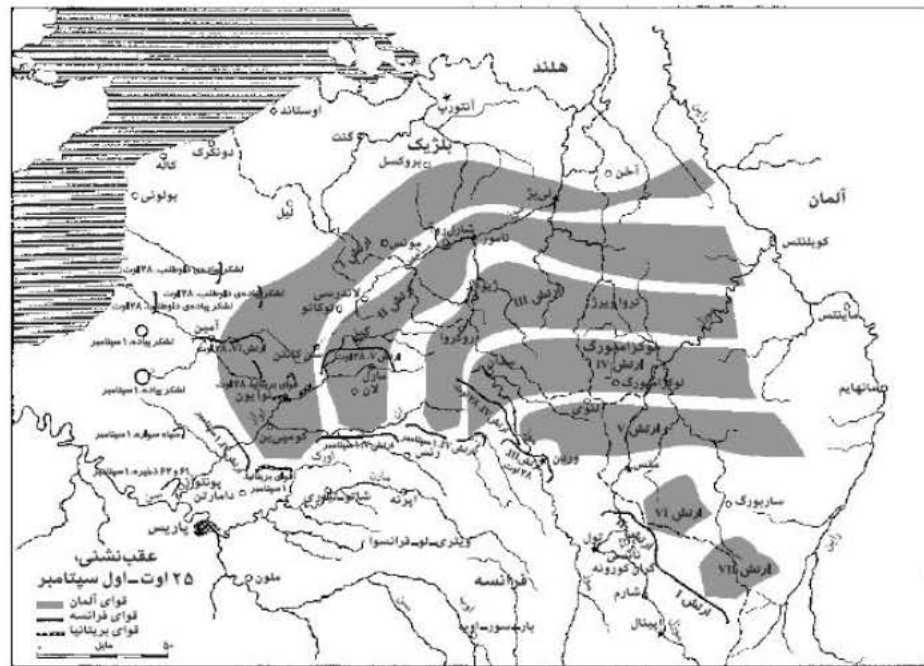
در پایان روز بسیاری واحدهای پراکنده و ازکارافتاده نمی‌دانستند آیا کلزانتین، هدف تعیین‌شده، را گرفته‌اند یا نه. ژنرال مودویی، سوار بر اسب، با دیدن یک گروهان ژولیده و خیس عرق، که دنبال محل اتراقش می‌گشت، دستش را به علامت اشاره به جلو بالا آورد و به آن‌ها ندا داد: «شکارچی‌ها! در دهکده‌ای که فتح کرده‌اید بخواهید ۴۵»(!)

نبرد خونین و بی‌امان بر سر تروئه دو شارم و گران کورونه سه روز ادامه یافت، و ۲۷ اوت به اوج رسید. ژوفر، که در آن روز از همه سو در محاصره‌اندوه و ناامیدی بود و کمتر چیزی برای تحسین می‌دید، «شجاعت و سرسختی ۴۶»(«) ارتش‌های یکم و دوم را، که از ابتدای نبرد در لورن «با سرسختی و اعتقاد خدشه‌ناپذیر به پیروزی» دو هفته بی‌وقفه جنگیده بودند، ستود. با ذره‌ذره نیرو برای بسته‌نگه‌داشتن این در به روی ضربات دشمن جنگیدند و می‌دانستند اگر این در بشکند

جنگ تمام خواهد شد. از کانای چیزی نمی دانستند، اما می فهمیدند سدان و حمله گزانبری یعنی چه.

حفظ خط دژها ضرورت اساسی داشت، اما وضعیت سمت چپ از این هم شکننده تر بود و ژوفر ناچار شد از ارتش های سمت شرق یک عنصر اساسی توانمندی شان را بگیرد. این عنصر فوش بود، نماد «اراده پیروزی»، که ژوفر اکنون برای تحکیم جبهه متزلزل سمت چپ به او نیاز داشت.

شکافی خطرناک بین ارتش های چهارم و پنجم وسیع تر می شد و حالا به سی میل می رسید. این شکاف زمانی ایجاد شد که دولانگل، فرمانده ارتش چهارم، که میل نداشت بگذارد آلمانی ها بدون نبرد از رود موز بگذرند، سواحل مرتفع سدان را گرفت و ارتش دوک وورتمبرگ را در نبرد شدید سه روزه ای از ۲۶ تا ۲۸ اوت معطل کرد. (۴۷)



دولانگل احساس می‌کرد طرز کار نفراتش در نبرد موز انتقام شکست آردن را می‌گیرد. اما موضع گرفتن آن‌ها به قیمت قطع تماس با ارتش لانرزاک تمام شد که عقب‌نشینی‌اش ادامه داشت و پهلوی او در کنار ارتش چهارم بی‌حفاظ می‌ماند. برای حفظ این فضا ژوفر به فوش دستور داد فرماندهی ارتش مخصوص سه سپاه^{۲۱۱} را، که بخشی از ارتش چهارم و بخشی از ارتش سوم گرفته شده بود، بر عهده بگیرد. (۴۸) فوش در روز دریافت فرمان فهمید تنها پسرش، ستوان ژرمن فوش، و برادرزنش، سروان بکور، هردو در موز کشته شده‌اند.

آن‌سوتر در غرب، منطقه‌ای که لانرزاک و نیروهای انگلیسی گرفته بودند، ژوفر همچنان امیدوار بود جبهه را به سُم متصل کند، اما طرحش مانند خانه شنی بود. فرمانده کل نیروی بریتانیایی قول ایستادن در خط نمی‌داد؛ همکاری‌اش با لانرزاک در حداقل بود؛ و خود لانرزاک هم، که ژوفر ایمانش به او را از دست می‌داد، قابل اتکاتر به نظر نمی‌رسید. گرچه ژوفر در ماه اوت ژنرال‌ها را چندتاچندتا بیرون انداخت، در اخراج آدمی با شهرت لانرزاک تردید کرد. ستادش همچنان دنبال افرادی می‌گشت که گناه شکست تهاجم را به گردن آن‌ها بیندازد؛ یکی از افسران ستاد در بازگشت از مأموریتی به جبهه گفت «سر سه تا ژنرال در کیف من است» (۴۹). لانرزاک را نمی‌شد به این آسانی برکنار کرد. ژوفر معتقد بود ارتش پنجم نیاز به فرمانده مطمئن‌تری دارد. اما برداشتن فرمانده در حین عقب‌نشینی ممکن بود روحیه‌ها را خراب کند. به آجودانی اعتراف کرد دو شب از این مسئله خوابش نبرده (۵۰) – تنها مورد در جنگ که خبر داریم تا این حد اسباب ناراحتی‌اش شده باشد.

در همان حال، لشکرهای احتیاط ۶۱ و ۶۲ پاریس، که قرار بود به ارتش ششم پیوندند، گم شده بودند؛ فرمانده آن‌ها، ژنرال اِبنر، تمام روز دنبالشان می‌گشت، اما کسی نمی‌دانست بر سرشان چه آمده است. (۵۱) ژوفر، هراسناک از این که منطقه پیاده‌شدن ارتش ششم از قطار را دشمن به‌زودی درنوردد، در تلاشی ناامیدانه برای فرصت‌دادن به آن تا در موضع قرار گیرد، به ارتش پنجم دستور داد برگردد و دست به ضدحمله بزند. این کار نیاز به تهاجمی در جهت غرب بین سن کانتن و گیز داشت. سرهنگ آلکساندر، افسر رابط ژوفر در سپاه پنجم، دستور را شفاهاً به ستاد لانرزاک، که در آن هنگام در مارل حدود بیست و پنج میلی شرق سن کانتن بود، ابلاغ کرد. ژوفر همزمان برای کاستن از دلخوری و تقویت روحیه فرنج برایش تلگرافی فرستاد در ابراز قدردانی ارتش فرانسه به سبب کمک شجاعانه رفقای انگلیسی. تلگرام تازه مخابره شده بود که خبر رسید انگلیسی‌ها سن کانتن را تخلیه کرده‌اند و پهلوی چپ لانرزاک را درست لحظه‌ای که قرار است حمله کند، خالی گذاشته‌اند. بنا به یکی دیگر از نامه‌های بدخبر هوگه، نیروی اعزامی بریتانیا «درهم کوبیده شده» و سه تا از پنج لشکرش تا درست و حسابی استراحت نکند و مهیا نشود، یعنی «تا چند روز و حتی یک هفته قادر به تلاشی جدی نیست». (۵۲) درحالی که فرنج همین را تقریباً با عین این کلمات برای کیچنر گزارش می‌کرد، هوگه را نمی‌توان ملامت کرد که روحیه سران نیروی بریتانیایی، و نه روحیه نفرات یا واقعیات را منعکس می‌کند. بدتر از این، پیامی رسید از سرهنگ آلکساندر که می‌گفت لانرزاک از دستور حمله سرپیچی می‌کند.

گرچه بسیاری از افسران لانرزاک از دستور حمله استقبال کردند، خود او آن را «در حکم دیوانگی» (۵۳) می‌دانست و این را بر زبان آورد. چرخاندن ارتش پنجم به غرب به منزله دعوت از دشمن به حمله بر پهلوی خالی راست آن بود. اعتقاد داشت لازم است با قطع کامل درگیری، به لان عقب بروند و با ایجاد خطی مطمئن

دست به ضدحمله‌ای بزنند که بخت پیروزی داشته باشد. برای حمله‌ای حالا در جهتی که ژوفر دستور داده بود باید ارتشی نیمه‌به‌هم‌ریخته را از میانه راه با مانوری پیچیده برگرداند، و این کار با توجه به موضعش و تهدید از سمت راست، خطرناک بود. رئیس عملیاتش، اشنایدر، کوشید مشکل را برای سرهنگ آلساندر توضیح بدهد، اما آلساندر ابراز تعجب کرد.

گفت: «چی! چرا، چی ساده‌تر از این است؟ شما دارید به شمال می‌روید؛ ما می‌خواهیم به غرب بچرخید و از سن کانتن حمله کنید.» پنج انگشت دستش را به علامت پنج سپاه باز کرد و چرخشی نود درجه در هوا نشان داد.

اشنایدر با عصبانیت داد زد «مهمل نگویید سرهنگ جان!»

سرهنگ آلساندر گفت «خوب، اگر نمی‌خواهید کاری بکنید...» و جمله‌اش را با شانه بالا انداختنی اهانت‌آمیز تمام کرد که سبب شد لانرزاک، که حضور داشت، از کوره دربرود و نظرش را درباره استراتژی ستاد عالی عملیات ارتش فرانسه مفصلاً و بدون کوچک‌ترین تعارفی توضیح بدهد. (۵۴) تا این زمان اعتماد او به ژوفر و ستادش معادل اعتماد آن‌ها به او بود. لانرزاک زیر فشاری شدید بود: در یک پهلوی ژنرال خارجی مستقلاً داشت که از عملیات مشترک سرباز می‌زد، و در پهلوی دیگری حفاظ مانده بود (تشکیل واحد فوش تا دو روز بعد، ۲۹ اوت، شروع نشد) و حالا از او می‌خواستند دست به ضدحمله بزنند. خلق و خویش طوری نبود که از پس چنین اوضاعی برآید. به او وظیفه‌ای سرنوشت‌ساز برای فرانسه محول شده بود، به قضاوت ژوفر اعتماد نداشت و احساساتش را با عصبانیت و حرف‌هایی

نیشدار، که حتی در زمان صلح بدان مشهور بود، بیرون ریخت. با طول و تفصیل توضیح داد چرا برای ژوفر، که او را «جاده‌کش» و صرفاً مهندس می‌نامید (۵۵)، احترامی قائل نیست.

افسر ستاد یکی از سپاه‌ها، که به دیدار ژنرال آنرزاک آمده بود، گزارش داد «دیدم ژنرال آنرزاک را چند افسر احاطه کرده‌اند. بی‌نهایت متغیر به نظر می‌رسید و تندوتیز حرف می‌زد. در انتقاد از ستاد عالی و متحدان ما هیچ رعایت نمی‌کرد. از دست ستاد و انگلیسی‌ها کلافه بود. لبّ حرفش این بود که می‌خواهد او را به حال خود بگذارند، تا آن‌جا که لازم است عقب می‌کشد، که موقع را خودش انتخاب خواهد کرد و بعد دشمن را با اردنگی سر جایش برمی‌گرداند.» به نوشته خود آنرزاک، «گرفتار اضطراب چنان شدیدی بودم که حتی سعی نکردم از ستاد مخفی کنم» (۵۶). بروز اضطراب در برابر افراد تحت امر به اندازه کافی بد هست؛ سنگین‌تر کردن گناه با انتقاد علنی از ستاد عالی و فرمانده کل مَهر پایان بر دوران خدمت آنرزاک زد.

فردا صبح زود، ۲۸ اوت، ژوفر شخصاً در مارن حاضر شد و دید آنرزاک، ژولیده و با چشم‌های سرخ، با حرکات عصبی به نقشه ضد حمله اعتراض می‌کند. وقتی آنرزاک بر خطر حمله دشمن به پهلوی راست هنگامی که کل ارتش او به غرب می‌چرخد اصرار ورزید، ژوفر ناگهان از کوره دررفت و داد زد «می‌خواهید از فرماندهی برکنار شوید؟ باید بدون بحث راه بیفتید. سرنوشت عملیات در دست شماست» (۵۷). خبر این خشم و خروش تماشایی با یک کلاغ چل کلاغ تا پاریس رفت و در دفتر یادداشت‌های روزانه پوانکاره، رئیس‌جمهور، این‌طور ضبط شد که ژوفر آنرزاک را تهدید کرده است اگر تعلل ورزد یا از دستور حمله سرپیچی کند

می دهد تیربارانش کنند.

لانرزاک، که متقاعد شده بود نقشه غلط است، گفت بدون دستور کتبی حرکت نمی کند. ژوفر، که آرام شده بود، رضایت داد و زیر فرمانی که تقریر کرد و رئیس ستاد لانرزاک روی کاغذ آورد امضا گذاشت. به نظر ژوفر، فرماندهی که بداند به او چه دستور داده شده و وظیفه اش چیست دلیلی ندارد ناآرام باشد؛ و می توانست حرفی را که بعدها وقتی به پتن فرمان داد زیر سنگین ترین گلوله باران توپ در تاریخ، وردن را حفظ کند به او زد، به لانرزاک هم گفته باشد: «چه خوب، دوست من، حالا آرامش داری ۵۸».)

لانرزاک، که چندان آرام نبود، مأموریت را پذیرفت، اما اصرار کرد تا فردا صبح آماده نخواهد بود. تمام روز درحالی که ارتش پنجم با مانور پیچیده و مشکل سپاه ها از وسط جبهه همدیگر به سویی می چرخید، ستاد عالی مدام تلفن می زد «عجله کنند»، تا بالاخره لانرزاک عصبانی شد و دستور داد جواب تلفن را ندهند.

همان روز فرماندهان انگلیسی با چنان شتابی نیرویشان را به جنوب می بردند که سربازان از استراحتی که به مراتب بیش از فاصله گرفتن از دشمن به آن نیاز داشتند، محروم می ماندند. در آن روز، ۲۸ اوت، که ستون های فون کلوک برایشان دردسر درست نکردند، فرنچ و ویلسن چنان برای تسریع در عقب نشینی عجله داشتند که به گاری های حمل و نقل دستور دادند «تمام مهمات و بارونه ای را که شدیداً مورد نیاز نیست زمین بگذارند ۵۹».) و نفرات را جابه جا کنند. زمین گذاشتن مهمات به این معنی بود که دیگر نبردی در کار نیست. از آن جا که نیروی اعزامی در خاک بریتانیا نمی جنگید، فرمانده آن آماده بود قوایش را

بی توجه به تأثیری که کنارکشیدنش بر متحدانش می گذارد، از خط بیرون ببرد. ارتش فرانسه، که نبرد آغازین را باخته بود، در موقعیتی چنان جدی و حتی وخیم بود که برای احتراز از شکست روی هر لشکری حساب می کرد. اما دشمن نه در آن شکافی ایجاد کرده و نه محاصره اش کرده بود؛ سخت می جنگید و ژوفر مصمم بود به نبرد ادامه دهد. با این همه، فرنچ با این اعتقاد که خطر مرگبار است تصمیم گرفته بود نیروی اعزامی بریتانیا را باید از گرفتارشدن در شکست فرانسه حفظ کرد.

فرماندهان میدان در بدبینی ستاد شریک نبودند. از دریافت دستوری که به طور ضمنی فکر نبرد را رد می کرد ناراحت شدند. رئیس ستاد هیگ، ژنرال گاف، آن را با عصبانیت پاره کرد. (۶۰) اسمیت دورین، که موقعیت خودش را «عالی» و دشمن را فقط «دسته های کوچکی» می دید «که فاصله شان را محترمانه حفظ می کنند»، این دستور را در مورد لشکرهای سوم و پنجم خودش لغو کرد. (۶۱) پیامش دیر به ژنرال اسنو، فرمانده لشکر چهارم، رسید. دستوری مستقیم با عنوان «به اسنوبال از هنری» دریافت کرده بود که «بندوبساطت را جمع کن و راه بیفت» و داشت دستور را به اجرا درمی آورد. نفراتش از این دستور نه تنها «روحیه شان را از دست دادند» (۶۲)، بلکه خیال کردند باید شدیداً در خطر باشند و لباس ها و پوتین های اضافی شان را هم در آن هنگامه گم کردند.

عقب نشینی انگلیسی ها در خاک، گرما و سرخوردگی و خستگی وصف ناپذیر ادامه یافت. بقایای دو گردان هنگام عبور از سن کانتن متوقف ماندند، تفنگ هایشان را در ایستگاه راه آهن روی هم ریختند، در میدان جلو ایستگاه نشستند و گفتند جلوتر نخواهند رفت. به سرگرد بریجز، که سواره نظام او دستور داشت تا خالی شدن

سن کوئتن از نفرات انگلیسی جلو آلمانی‌ها را بگیرد، گفتند افسران آن‌ها کتباً به شهردار قول داده‌اند به منظور نجات شهر از ادامهٔ توپ‌باران تسلیم شوند. بریجز، که نمی‌خواست با سرهنگ‌های گردان، که آن‌ها را می‌شناخت و ارشد او بودند، رودررو شود، مستأصلانه دنبال دستهٔ موزیک بود تا دویست سیصد مرد دلسرد را، که در میدان دراز کشیده بودند، از جا بکند. «چرا که نه؟ صاحب یک مغازهٔ اسباب‌فروشی به شیپورچی ما و خودم یک طبل و یک سوت رساند و شروع کردیم به چرخیدن دور فواره‌ای که نفرات مثل مرده افتاده بودند و زدن مارش‌های نظامی و کوبیدن روی طبل ۶۳ («). نفرات بلند شدند نشستند، شروع به خندیدن کردند، خوشحال شدند، بعد یکی‌یکی بلند شدند ایستادند، به دستهٔ موزیک پیوستند و «سرانجام با موزیک دستهٔ سرهم‌بندی‌شده‌مان، که یکی دوتا نوازندهٔ سازدهنی هم به آن ملحق شدند، یواش‌یواش راه افتادیم و دنبال کارمان رفتیم.»

فرنج، که فلوت و طبل خوشحالش نمی‌کرد و فقط به فکر ناحیهٔ خودش بود، مطمئن شده بود قیصر «از روی کینه و نفرت واقعاً بخش‌های دیگر میدان جنگ را تضعیف کرده است» تا بتواند با تمرکز قوایی سنگین «ما را خرد کند». (۶۴) از کیچنر تقاضا کرد لشکر ششم را برایش بفرستد و وقتی کیچنر گفت تا جانشین شدن نفراتی از هند نمی‌تواند آن را از انگلستان روانه کند، امتناع او برایش «بسیار ناامیدکننده و برخورد» بود. (۶۵) کیچنر درواقع پس از ضربهٔ مونس یک لحظه به فکر استفاده از لشکر ششم برای یورش به پهلوی قوای آلمان در بلژیک افتاده بود. فکر قدیمی استفادهٔ مستقل از نیروی اعزامی بریتانیا در بلژیک، و نه به‌عنوان زائدهٔ نیروهای فرانسه، که فیش و اشر طرفدار آن بودند، هیچ‌گاه از سر انگلیسی‌ها بیرون نرفته بود. حالا در مقیاس کوچک آزمایش شده بود، و دو ماه بعد باز در آنتورپ آزمایش شد، و بیهوده بود. در تلاش برای عقب‌راندن نیروی فون کلوک، به جای لشکر ششم سه گردان از نیروی دریایی سلطنتی ۲۷ و ۲۸ اوت در

اوستاند پیاده شدند. شش هزار بلژیکی، که پس از سقوط نامور با عقب‌نشینی فرانسوی‌ها همراه شدند و حالا با کشتی‌های انگلیسی به اوستاند رفته بودند، به آن‌ها پیوستند، اما روشن شد در شرایط جنگیدن نیستند. تا این زمان، عقب‌نشینی در فرانسه جبهه را بسیار عقب برده بود، عملیات معنی‌اش را از دست داده بود و نفرات نیروی دریایی انگلستان در ۳۱ اوت باز سوار کشتی شدند. (۶۶)

پیش از این اتفاق، فرنچ ۲۸ اوت پایگاه مقدم خود در آمین را، که حالا در معرض تهدید حرکت روبنده فون کلوک به غرب بود، تخلیه کرد و روز بعد دستور داد پایگاه اصلی بریتانیا از لوهاور به سن نازر، پایین‌تر از شبه‌جزیره نورماندی، انتقال یابد. مانند روحیه‌ای که سبب شد دستور به دریاریختن مهمات دهد، این حرکت بازتاب یگانه میل شدیدی بود که بر او غلبه کرده بود - ترک فرانسه. هنری ویلسن، که تا حدی در این روحیه شریک بود و تا حدی شرم داشت در آن شریک باشد، به بیان یک افسر همکار، «با آن حالت کمیک غریب، که همیشه توی صورتش بود، آهسته در اتاق قدم می‌زد، دست‌هایش را به آرامی به هم می‌کوفت انگار ضرب گرفته باشد و با صدای آهسته می‌خواند "هرگز اون جا نمی‌رسیم، هرگز اون جا نمی‌رسیم"». وقتی از کنار من رد می‌شد پرسیدم «به کجا هنری؟» به خواندن ادامه داد: «به دریا، به دریا، به دریا» (۶۷).»

۲۰. جبهه پاریس است

بلوارهای بزرگ خالی بود، پیشخوان مغازه‌ها بسته، اتوبوس‌ها، ترامواها، اتومبیل‌ها و درشکه‌ها ناپدید شده بودند. به جای آن‌ها در میدان کنکورد گله‌های گوسفند را به ایستگاه شرق می‌بردند تا به جبهه حمل کنند. (۱) میدان‌ها و دورنماهای فارغ از ترافیک خلوص طرحشان را نشان می‌دادند. انتشار بیش‌تر روزنامه‌ها متوقف شده بود و در کیوسک روزنامه‌فروشی شماره‌های تک‌ورقی معدودی از آن‌ها، که همچنان منتشر می‌شدند، دیده می‌شد. توریست‌ها رفته بودند، در هتل ریتس کسی اقامت نداشت، هتل موریس بیمارستان شده بود. پاریس فقط برای یک ماه اوت در تاریخش فرانسوی شده بود – و ساکت. خورشید می‌درخشید، فواره‌های میدان رون پوان تلالو داشت، درخت‌ها سبز بودند، سن آرام مثل همیشه در جریان بود، برق پرچم‌های متفکین زیبایی رنگ‌پریده خاکستری زیباترین شهر جهان را دوچندان می‌کرد.

در ساختمان وسیع و تودرتوی آنولید، گالینی با عدم حضور مقام‌ها برای از رسمیت انداختن جلسات و دودلی‌شان در دست‌زدن به اقدام‌های اساسی لازم برای واقعیت‌بخشیدن به کلمه «سنگربندی» دست به گریبان بود. سنگربندی را پایگاهی برای عملیات می‌دید، نه اسب تروایی که برای مقابله با محاصره در زمین حفر کنند. از تجربه لی‌یژ و نامور می‌دانست پاریس تاب مقاومت در برابر گلوله توپ‌های جدید دژکوب دشمن را ندارد، اما نقشه‌اش این نبود که بی‌عمل منتظر محاصره بماند، بلکه – با ارتشی که هنوز در اختیار نداشت – در آن سوی حلقه استحکامات بجنگند. مطالعه جنگ‌های بالکان و منچوری متقاعدش کرده بود سیستم سنگرهای عمیق و باریک در حفاظ تپه‌های خاکی و تیرهای چوبی، در میان سیم خاردار و «تله گرگ» – حفره‌هایی با دهنه پهن و تیرهای چوبی نوک‌تیز

عمودی در ته آن – و نفراتی آموزش دیده، مصمم و مجهز به مسلسل عملاً نفوذناپذیر است. تلاش می کرد این ها را در فاصله بین قرارگاه های توپخانه بسازد، گرچه هنوز ارتشی که نفراتش را در آن ها بگذارد نداشت. (۲)

هر روز، گاه دو یا سه بار در روز، با استیصالی فزاینده به ستاد عالی تلفن می زد و سه سپاه نفرات کادر را می خواست. به ژوفر نامه می نوشت، آدم می فرستاد، نزد وزیر جنگ و رئیس جمهور می رفت، مکرراً به آن ها هشدار می داد که پاریس مهیا نیست. تا ۲۹ اوت یک گردان دریایی تحت امر گرفته بود و حضورشان در خیابان ها، با لباس سفید و نی انبان، مردم را خوشحال می کرد اما او را نه.

اجرای کار را در سه بخش در نظر داشت: دفاع نظامی، دفاع روانی، و تدارکات. برای اجرای هر بخش از این برنامه، صداقت با مردم ضرورت داشت. گالینی به همان اندازه که از سیاسیون بیزار بود به مردم پاریس احترام می گذاشت و معتقد بود در وقت خطر می توان روی رفتار معقول آن ها حساب کرد. معتقد بود پوانکاره و ویویانی نمی خواهند حقیقت را به کشور بگویند، و بدگمان بود که در صدد راه انداختن «سیاه بازی» اند تا مردم را گول بزنند. تلاش هایش برای کسب اختیار تخریب ساختمان های سر راه خط آتش درها به مانع برخورد، زیرا مقام ها از سراسیمه کردن مردم اکراه داشتند. هر تخریبی نیاز به سندی به امضای شهردار ناحیه و رئیس اداره مهندسی ارتش داشت تا مقدار خسارت پرداختی به مالک تعیین شود – روندی که مایه گرفتاری و تأخیر بی پایان بود. هر تصمیمی در چنبر استدلال های پیچیده و رمزآمیز (۳) کسانی می افتاد که می گفتند از پاریس به عنوان مقر حکومت نمی توان، مثل یک «اردوگاه دارای استحکامات»، با نیروی

نظامی دفاع کرد. ژنرال هِرشاور با بیزاری نظر می‌داد که موضوع تبدیل به «فرصتی عالی برای جروبحث» شده و نگران بود طرفداران غیرنظامی وی دفاع اعلام کردن شهر به‌زودی موفق شوند ثابت کنند اصلاً سَمَتِ فرماندار نظامی غیرقانونی است. می‌گفت «بدون دردست داشتن متن نمی‌توان حقوقدانان را قانع کرد.»

گالینی متنی فراهم کرد. روز ۲۸ اوت منطقه ارتش‌ها گسترش یافت تا پاریس و حومه آن در هر دو سوی رود سن را هم دربرگیرد و در نتیجه، ادارات شهرداری پاریس در حوزه استحفاظی فرماندار نظامی قرار گرفت. (۴) ساعت ده صبح گالینی اعضای لشکری و کشوری را در مجمعی با عنوان شورای دفاع گرد آورد، جلسه ایستاده تشکیل شد و ربع ساعت بعد خاتمه یافت. از اعضا خواسته شد وارد این بحث نشوند که از پاریس باید دفاع کرد یا نه، و فقط تصدیق کنند حضور دشمن ایجاب می‌کند نهادی برای «موقعیت دفاعی» ایجاد شود. متن حقوقی مبنای این کار نوشته و آماده روی میز پهن بود. گالینی از تک‌تک افراد خواست امضا کنند و بی‌درنگ ختم جلسه را اعلام کرد. این نخستین و آخرین جلسه‌ای بود که تشکیل داد. (۵)

بی‌محابا به پیگیری کار روی دفاع پرداخت، بی‌کم‌ترین التفاتی به ایرادگیرها و مرددها، و بدون صرف کم‌ترین وقت برای ضعف یا بی‌لیاقتی. همانند ژوفر، آدم‌های ناکارآمد را تصفیه کرد، در روز اول کارش یک ژنرال رسته مهندسی و دو روز بعد یک ژنرال دیگر را کنار گذاشت. تمام ساکنان حومه پاریس «حتی سالمندترین و ضعیف‌ترین» تشویق شدند بیل و کلنگ به دست بگیرند. دستوری صادر شد برای گردآوری ۱۰.۰۰۰ بیل و کلنگ طی بیست و چهار ساعت؛ تا عصر تمام آن‌ها

تحويل داده شد. وقتی گالینی به همین مناسبت دستور تهیهٔ ۱۰.۰۰۰ چاقوی بزرگ برای استفاده به عنوان ابزار داد، تدارکاتچی اعتراض کرد چنین کاری امکان ندارد، زیرا خرید و فروش خنجر و دشنه غیرقانونی است. گالینی از بالای عینک پنبه‌اش نگاهی نافذ به او انداخت و گفت «این هم یک دلیل دیگر که باید جمع‌آوری شوند»، و چاقوها تهیه شد.

۲۹ اوت منطقه‌ای به شعاع حدود بیست میل اطراف پاریس، از ملون در جنوب تا دامارتن و پونتواز در شمال، جزو حوزهٔ اختیارات گالینی بود. مقدماتی برای دینامیت‌گذاری زیر پل‌های منطقه فراهم شد. برای پل‌هایی که جزو «آثار هنری» و بخشی از «میراث ملی» ثبت شده بودند ترتیبی داده شد محافظان مخصوص تا آخرین لحظهٔ اضطرار و اجبار منفجرشان نکنند. در تمام ورودی‌های شهر، حتی شبکهٔ فاضلاب، مانع و حفاظ گذاشتند. نانواها، قصاب‌ها و فروشندگان تره‌بار سازماندهی شدند و احشامی داخل شهر آوردند و برای چرا در جنگل بولونی رها کردند. برای تسریع در گردآوری مهمات، گالینی فرمان مصادرهٔ «کلیهٔ وسایل حمل و نقل» داد، از جمله تاکسی‌های پاریس، که به همین زودی پدیده‌هایی جاودانی و خاطره‌انگیز شدند. (۶) یکی از کسانی که به ستاد توپخانهٔ شهر در هنگام محاصره مأمور شد سروان پیشین و سرگرد فعلی، آلفرد دریفوس^{۲۱۲}، بود که تا آن زمان وارد تاریخ شده بود و در پنجاه و پنج سالگی به خدمت بازگشت. (۷)

در جبهه، ارتش‌های یکم و دوم در لورن زیر فشار وحشتناک توپ‌های روپرشت خط موزل را همچنان سرسختانه و با تمام قوا حفظ می‌کردند. خط آن‌ها پس و پیش می‌شد و در جاهایی حتی نوک حملهٔ آلمانی‌ها در آن نفوذ کرد. پاتک‌های فرانسوی‌ها در پهلوهایشان راه آن‌ها را بست و مانع تبدیل منافذ به مفره‌هایی

عمده شد. نبرد با گشتن ارتش‌های روپُرشت پی ضعیف‌ترین جاها ادامه یافت و دویِ و کاستلنو، که ارتش درخواستی ژوفر برای اعزام به غرب را از دست می‌دادند، مطمئن نبودند تا چه مدت می‌توانند ایستادگی کنند، اگر اصلاً بتوانند. در دهکده‌هایی که آلمانی‌ها می‌گرفتند وقایع بلژیک تکرار می‌شد. در نومی نزدیک نانسی، فرماندار آلمانی متس در خبرنامه‌ای که به دیوار چسباند اعلام کرد «غیرنظامیان به نفرات ما تیراندازی کرده‌اند. به این سبب دستور داده‌ام دهکده به‌عنوان مجازات خاکستر شود. بدین لحاظ نومی نابود شده است»^۸.)

سمت چپ کاستلنو، که جبهه به غرب می‌چرخید، ارتش سوم به فرماندهی روفه، که تعادلش در نتیجه رفتن لشکرهای ژنرال مونوری به هم خورده بود، به پشت رود موز پایین‌تر از وردَن عقب می‌نشست. کنار آن به ارتش چهارم، که ۲۸ اوت در موضع مانده بود تا ثابت کند عقب‌نشینی هزیمت نیست بلکه «استراتژیک» است، به‌رغم تنفر ژنرال دولانگل از این کار، دستور داده شد ۲۹ اوت عقب‌نشینی را ازسرگیرد. در ادامه سمت چپ، که فشار بر خط فرانسه بیش از همه‌جا بود، ارتش پنجم ژنرال لانرزاک مشغول تکمیل مانور چرخشی بود تا برای ضدحمله‌ای در سن کانتن، که ژوفر بر فرمانده بی‌میل آن تحمیل کرده بود، آماده شود. در منتهی‌الیه خط، ارتش ششم مونوری موضع می‌گرفت. بین مونوری و لانرزاک، فرنچ با وجود اطلاع از نبردی که روز بعد شروع می‌شد، نیروی اعزامی بریتانیا را بیرون می‌کشید.

وقتی انگلیسی‌ها دست به اقدامی مؤید همکاری بریتانیا و فرانسه زدند، اقدامی که بسیار به آن نیاز بود، جریان عوض شد. هیگ به لانرزاک پیغام داد نفراتش

«برای حمله کاملاً آماده‌اند و او میل دارد در عملیات طرح‌ریزی شده در سن کانتن در تماس مستقیم و اقدام مشترک با ارتش پنجم باشد». یکی از افسران ستاد لانرزاک بی‌درنگ به دیدار او شتافت و هیگ را در منظره‌ای بدیع دید: بالای تپه‌ای کوچک ایستاده بود و کنار نیزه‌ای فرورفته در زمین، که بیرقی با صلیب سفید بالای آن در باد تکان می‌خورد، گماشته‌ای اسبش را نگه داشته بود. هیگ گفت شناسایی هوایی گزارش می‌دهد دشمن به جنوب غربی سن کانتن روان است و «همچنان که پیش می‌رود پهلوی چپ آن بی‌دفاع مانده».

«فوراً نزد ژنرال بروید و اطلاع بدهید.... بگذارید دست به عملیات بزنند. مشتاقم با او در این حمله همکاری کنم.» لانرزاک وقتی پیشنهاد را شنید «بسیار مسرور شد» و چنان به وجد آمد که «حرف‌های خوبی دربارهٔ سر داگلاس هیگ زد». ترتیبات عملیات مشترک صبح قطعی شد و فقط منتظر تصویب فرمانده کل نیروهای انگلیسی ماند. ساعت دو بعد از نیمه‌شب از ستاد نیروی اعزامی بریتانیا خبر رسید سر جان فرنچ اجازه نداده است، چون نفرات «بسیار خسته‌اند و دست‌کم باید یک روز استراحت کنند»^۹، چیزی که اگر هم در مورد لشکر دوم صادق بود در مورد لشکر یکم، که خود فرمانده‌اش گزارش می‌داد سرحال و آماده‌اند، صحت نداشت. لانرزاک از فرط عصبانیت منفجر شد و فریاد زد «این خیانت است»^{۱۰} (!) و چیزهایی بر زبان آورد که به گفتهٔ فردی که آن‌ها را شنید «حرف‌هایی وحشتناک و غیرقابل بخشش دربارهٔ سر جان فرنچ و ارتش بریتانیا بود»^{۱۱}).

با این همه، صبح روز بعد لانرزاک، در منگنهٔ ارتش فون بیولو، که به‌سویش می‌آمد، و ژوفر، که برای نظارت بر تهاجم در محل حاضر شده بود، راهی جز حمله

نداشت. فون بیولو از کاغذهایی که نزد یک افسر اسیر فرانسوی پیدا شده بود از حمله خبر داشت و غافلگیر نشد. ژوفر، که در روحیه لانرزاک تردید داشت، صبح زود وارد لان، ستاد کنونی لانرزاک، شد تا از خونسردی تمام‌نشدنی خودش به او قرض بدهد. (۱۲) لان بالای تخت‌کوهی ساخته شده که از آن‌جا تا مسافت‌های دور مزرعه‌هایی که مانند امواج سبز اقیانوس بالاپایین می‌روند پیداست. در بیست میلی شمال، ارتش پنجم در نیم‌دایره بزرگی رو به شمال غربی و گیز و سن کانتن گرد آمده بود. (۱۳) سرهای حجاری شده گاوها از برج کلیسای جامع لان در بالاترین نقطه شهر در آرامش به چشم‌انداز می‌نگرند. زیرپایشان، ژوفر در همان سکوت و آرامش نشسته بود و لانرزاک را تماشا می‌کرد که فرمان می‌دهد و نبرد را هدایت می‌کند. سه ساعت بدون یک کلمه حرف تماشاش کرد تا وقتی که با رضایت از «اقتدار و روش» لانرزاک، احساس کرد می‌تواند با راننده‌اش، که مثل میدان مسابقه اتومبیل می‌راند، برای صرف ناهاری خوب در ایستگاه قطار و رسیدن به کار بعدی برود.

کار بعدی پیدا کردن فرنچ بود که ژوفر گمان می‌کرد به ساحل کانال مانش چشم دوخته و «ممکن است تا مدتی طولانی از خط نبرد ما خارج شود». (۱۴) مکانی که فرنچ در خط میان ارتش لانرزاک و ارتش درحال تجمع مونوری در دست داشت حالا حیاتی شده بود، اما خارج از قدرت کنترل ژوفر بود. نمی‌توانست به فیلدمارشال فرنچ هم مانند لانرزاک دستور بدهد یا با ساکت و مراقب‌نشستن پشت سرش او را مجبور به حمله کند. اما اگر می‌توانست مرد انگلیسی را متقاعد کند که بی‌حرکت بماند، امید داشت جبهه‌ای در ساحل ان در طول آمین‌رَنس‌وردَن تثبیت کند و از آن‌جا تهاجم را از سر بگیرد. ستاد نیروی اعزامی بریتانیا روز پیش یک قدم عقب‌تر رفته بود و فرنچ حالا در کمپی‌ین اقامت داشت که چهل میل – یا برای ارتش‌های خسته حدوداً سه روز راهپیمایی – تا پاریس فاصله دارد. در همان

حال که ارتش پنجم فرانسه تمام روز در گیز می جنگید، همسایه‌اش، ارتش بریتانیا، استراحت می کرد. روز پیش بدون تعقیب شدن عقب نشسته بود و حالا، پس از هشت روز راهپیمایی، سنگر کتی و درگیری در نبردهای بزرگ و کوچک، متوقف شده بود. سپاه دوم طی ساعات غروب کمی راهپیمایی کرد تا از رود اوآز بگذرد، اما سپاه یکم تمام روز در جنگل سن گوبن استراحت می کرد، تنها در پنج میلی جایی که پهلوی چپ ارتش لانرزاک، که چهارده روز بود راه می رفت و می جنگید و کم‌تر از آن خسته نبود، در نبردی عمده درگیر بود.

ژوفر به کمپی‌ین که رسید از فرمانده انگلیسی تقاضا کرد محکم بایستد تا تهاجم را بتوان در لحظه مطلوب از سر گرفت. بحثش انگار بی اثر بود. می نویسد «به وضوح دیدم» ماری گوشه لباس فیلدمارشال را می کشد انگار تا مانع شود تن به ترغیب بدهد. تلاشی بود بیش از حد وظیفه، زیرا فرنچ پشت هم به ژوفر می گفت «نه، نه» و اصرار داشت ارتش او با توجه به تلفاتش در شرایطی نیست که بجنگد و باید دو روز استراحت کند تا مهیا شود. ژوفر نمی توانست او را مانند یک ژنرال فرانسوی درجا بیرون کند؛ حتی نمی توانست، مثل رفتاری که با لانرزاک در مارل کرد، داد و فریاد راه بیندازد تا حرفش را پیش ببرد. با عقب کشیدن انگلیسی‌ها از فضای بین لانرزاک و مونوری، هیچ یک از دو ارتش نمی توانست خط فعلی را حفظ کند و تمام امیدها به اجرای فرمان عمومی شماره ۲ بر باد می رفت. ژوفر اعتراف می کند «با حال خراب» محل را ترک کرد. (۱۵)

قصد فرنچ حتی اساسی‌تر از چیزی بود که به ژوفر گفت. حالا بدون ملاحظه حال متحدی که در آستانه شکست می جنگید، به بازرس ارتباطاتش، سرلشکر راب،

گفت طرح «عقب‌نشینی قطعی و طولانی به جنوب، از کنار پاریس به شرق و غرب بریزد». (۱۶) حتی دستورالعمل‌های کیچنر را نمی‌توان از این بابت مقصر دانست. آن دستورالعمل‌ها، که اساساً به‌رغم تعهد هنری ویلسن به طرح ۱۷ تهیه شد، برای آن بود که مانع شود فرنچ بسیار پرخاشگر و ویلسن بیش از حد فرانسه‌دوست ارتش بریتانیا را در نقشه‌ای از نوع هجوم تا پای جانِ فرانسوی، که ممکن بود به نابودی یا اسارت منجر شود، به خطر بیندازند. منظور از آن دستورالعمل‌ها هرگز احتیاطی تا این درجه که عملاً منجر به دررفتن از جبهه شود، نبود. اما جلو عرقِ ناشی از ترس را نمی‌توان گرفت و فرنچ اکنون دستخوش ترس از دست‌دادن ارتشش و همراه آن، نام و شهرتش بود.

برخلاف آنچه وانمود می‌کرد نفراش درهم‌شکسته و ناتوان از ادامه فعالیت نبودند. به روایت خودشان، در حال وهوایی نبودند که دست بردارند. سرهنگ دوم فردریک موریس از ستاد لشکر سوم گفت به‌رغم خستگی، پادرد و کمبود وقت برای پختن غذا، «تأثیر نیروبخش غذای گرم، یک شب خواب حسایی و حمام کم از معجزه نیست و این چیزی بود که ارتش ما عمده‌تأیید داشت تا ... قادر باشد دوباره وارد میدان شود» (۱۷). سروان ارنست همیلتن از لشکر ۱۱ هوسارها گفت پس از یک روز استراحت در ۲۹ اوت نیروی اعزامی بریتانیا «حالا کاملاً در فرم بود تا هر لحظه وارد جنگ شود». (۱۸) ژنرال مک‌ریدی، آجودان نیروی اعزامی بریتانیا، گفت «فقط به استراحت و غذا احتیاج داشتند تا آماده و سر حال باشند» و به آلمانی‌ها نشان بدهند چکاره‌اند. (۱۹)

با این همه، فرنچ روز بعد یادداشتی قاطع برای ژوفر فرستاد که ارتش بریتانیا «تا ده روز دیگر ۲۰») در شرایطی نخواهد بود که جای خودش را در خط پر کند. چنانچه در حال جنگیدن از لندن درخواست ده روز مرخصی کرده بود مقامش را از دست می داد. با این حال، فرنچ یک سال و نیم دیگر فرمانده کل نیروی بریتانیا در فرانسه ماند.

آن روز بعد از ظهر در حالی که عصبی بود تا نفراتش را راه بیندازد و از مجاورت دشمن بیرون ببرد می کوشید لانرزاک را وادارد نبرد را قطع کند و عقب نشینی را شانه به شانه او از سر بگیرد. بیش از آن که نگران پهلوی لانرزاک باشد نگران پهلوی خودش بود. هنری ویلسن در تلاش برای گرفتن دستوری به ارتش پنجم تا این کار را انجام دهد، به ستاد عالی رفت و چون ژوفر هنوز برنگشته بود با ژنرال برتوله صحبت کرد و او گفت چنین اختیاری ندارد، اما ترتیبی داد ویلسن ساعت هفت و نیم بعد از ظهر ژوفر را در هتل شیر طلایی رنس پیدا کند. جای ژوفر در ساعت صرف غذا همیشه معلوم بود. ویلسن وقتی پیدایش کرد بیهوده به جروبخت پرداخت. تمام چیزی که ژوفر گفت این بود که «لانرزاک باید تا آخر برود»، بی این که مشخص کند منظورش از آخر چیست. (۲۱) وقتی ویلسن با این خبر برگشت، فرنچ تصمیم گرفت صبر نکند و دستور داد نیروی اعزامی بریتانیا روز بعد عقب نشینی را از سر بگیرد.

در همین اثنا پیشروی لانرزاک در سن کانتن به مشکل برمی خورد. هنگی از سپاه بیست و هشتم، که دستور داشت دهکده ای کنار جاده را بگیرد، زیر گلوله های توپ، که مثل تگرگ می بارید، پیش رفت. گروهبانی که جان به دربرد نوشت گلوله توپ «جاده را زیرورو می کرد و شاخه های عظیم درخت ها را از ته می کند.»

«درازکشیدن احمقانه بود؛ ادامه حرکت هم فرقی نداشت.... این جاوآن جا نفرات درازبه دراز روی شکم یا به پشت افتاده بودند. مرده بودند. یکی از آن‌ها، زیر یک درخت سیب، تمام صورتش رفته بود؛ سرش غرق خون بود؛ در طرف راست، طبل‌ها و بعد شیپورها علامت هجوم با سرنیزه زدند. خط ما با برق سرنیزه‌های مایل به جلو زیر آسمان آبی پیش رفت. ضرب طبل‌ها تندتر شد. "به پیش!" نفرات همه فریاد زدند "به پیش!" لحظه باشکوهی بود. انگار جریان برق از سرم گذشت و موهایم سیخ شد. طبل‌ها می‌غریه‌اند و باد داغ صدای شیپورها را با خود می‌برد و نفرات فریاد می‌زدند — از خود بیخود شده بودند!... ناگهان متوقف شدیم. یورش به دهکده‌ای با دفاع محکم در هشتصد متری حماقت بود. دستور رسید "بخوابید، پناه بگیرید" (۲۲)».

حمله به سن کانتن عقب زده شد و، همچنان که لانزاک پیش‌بینی کرده بود، فشار سنگین دشمن بر پهلوی راست او شروع شد. بیولو به جای این که اجازه دهد فرانسوی‌ها به سوی او پیش بیایند با تمام قوا حمله می‌کرد تا ارتش‌های کلوک و هاوژن بتوانند از پشت به آن‌ها حمله کنند. بیولو با این اعتقاد که عملیات چیزی بیش از تشنج احتضار یک ارتش درهم‌شکسته نیست، «از نتیجه مطمئن بود». (۲۳) در یک ناحیه، فرانسوی‌ها به آن سوی رود آواز عقب رانده شدند و وقتی روی پل‌ها و جاده‌های باریک منتهی به آن‌ها راه بند آمد سراسیمه شدند. لانزاک، به بیان ناظری که کم‌ترین محبت را به او داشت، «در نهایت سرعت انتقال و درک» (۲۴)، فوراً فرمان قطع عملیات در سن کانتن و تمرکز مجدد قوا برای جبران موقعیت در سمت راست گیز داد.

فرانشه دِسپِری، فرمانده سپاه یکم، ژنرال پرشور، خوش‌بنیه و کوچک‌اندام، که آفتاب خلیج تونکن و مراکش پوستش را سوزانده بود و پوانکاره «بیگانه با

افسردگی» توصیفش می‌کرد، دستور یافت سپاه‌های سوم و دهم را در سمت چپ و راستش جمع کند. با کمک افسران‌ش، که سوار بر اسب در جبهه بالاپایین می‌رفتند، و دسته‌های موزیک، که بار دیگر مارش تند و شاد «سامبر و موز» را می‌نواختند، تا ساعت پنج و نیم بعد از ظهر خط را ترمیم کرد. فرانسوی‌ها با عملیات تدارک‌شده توپخانه شروع کردند و یک بار دیگر برای حمله پیش رفتند. روی پل گیز کشتگان دشمن پشته ساخته بود. در انتهای دیگر، مقاومت پراکنده و بی‌نظم بود؛ فرانسوی‌ها می‌توانستند ضعیف‌تر شدنش را احساس کنند. ناظری نوشت «آلمانی‌ها در می‌رفتند ۲۵»)» و فرانسوی‌ها، «که از شنیدن خبر سرمست از شور و مشتاق هیجان بودند، سوار بر موج پیروزی پیش می‌تاختند».

در پایان روز وقتی گروه‌بانی که در حمله به سن کانتن شرکت داشت به دهکده‌ای که صبح از آن شروع کرده بود بازگشت، دوستی را دید که تمام خبرها را داشت. «گفت روز بزرگی بوده. متوقف‌شدن ما اهمیتی نداشت. دشمن عقب رانده شده، ما برنده بودیم. سرهنگ با گلوله توپ کشته شد؛ وقتی او را می‌بردند مُرد. فرمانده ترون از ناحیه سینه زخمی شد. سروان ژیلبرتی زخمی شد و زنده نماند. خیلی از نفرات مردند یا زخمی شدند. تکرار می‌کرد روز خوبی بوده، چون هنگ دو شب متوالی یک جا می‌خوابد.»

عقب‌نشینی سپاه گارد – واحد نخبه ارتش بیولو – همسایه‌هایش را هم عقب برد و پیروزی‌ای تاکتیکی – اگر نه در سن کانتن، در اوآز – نصیب لانرزاک شد. اما حالا تنها و بی‌حفاظ بود، رو به شمال، در حالی که همسایگانش در هر دو سو، انگلیسی‌ها و ارتش چهارم، هردو جلوتر از او به فاصله یک روز کامل راهپیمایی، به

افسردگی» توصیفش می‌کرد، دستور یافت سپاه‌های سوم و دهم را در سمت چپ و راستش جمع کند. با کمک افسران‌ش، که سوار بر اسب در جبهه بالاپایین می‌رفتند، و دسته‌های موزیک، که بار دیگر مارش تند و شاد «سامبر و موز» را می‌نواختند، تا ساعت پنج و نیم بعد از ظهر خط را ترمیم کرد. فرانسوی‌ها با عملیات تدارک‌شده توپخانه شروع کردند و یک بار دیگر برای حمله پیش رفتند. روی پل گیز کشتگان دشمن پشته ساخته بود. در انتهای دیگر، مقاومت پراکنده و بی‌نظم بود؛ فرانسوی‌ها می‌توانستند ضعیف‌تر شدنش را احساس کنند. ناظری نوشت «آلمانی‌ها در می‌رفتند ۲۵»)» و فرانسوی‌ها، «که از شنیدن خبر سرمست از شور و مشتاق هیجان بودند، سوار بر موج پیروزی پیش می‌تاختند».

در پایان روز وقتی گروه‌بانی که در حمله به سن کانتن شرکت داشت به دهکده‌ای که صبح از آن شروع کرده بود بازگشت، دوستی را دید که تمام خبرها را داشت. «گفت روز بزرگی بوده. متوقف‌شدن ما اهمیتی نداشت. دشمن عقب رانده شده، ما برنده بودیم. سرهنگ با گلوله توپ کشته شد؛ وقتی او را می‌بردند مُرد. فرمانده ترون از ناحیه سینه زخمی شد. سروان ژیلبرتی زخمی شد و زنده نماند. خیلی از نفرات مردند یا زخمی شدند. تکرار می‌کرد روز خوبی بوده، چون هنگ دو شب متوالی یک جا می‌خوابد.»

عقب‌نشینی سپاه گارد – واحد نخبه ارتش بیولو – همسایه‌هایش را هم عقب برد و پیروزی‌ای تاکتیکی – اگر نه در سن کانتن، در اوآز – نصیب لانرزاک شد. اما حالا تنها و بی‌حفاظ بود، رو به شمال، در حالی که همسایگانش در هر دو سو، انگلیسی‌ها و ارتش چهارم، هردو جلوتر از او به فاصله یک روز کامل راهپیمایی، به

بیش‌تری باید واگذار می‌شد، شاید تا مارن، شاید حتی تا رود سن.

ژوفر در این مرحله، به گفته رئیس بازرسی او، «تراژیک‌ترین زمان در تاریخ فرانسه ۲۸»)، مانند فرنچ سراسیمه نشد، مثل مولتکه متزلزل نشد، مانند هیگ یا لودندورف موقتاً اختیار اعصابش را از دست نداد، یا مانند پريتويتس تن به ناامیدی نسپرد. هرگز بروز نداد پشت آن ظاهر مبهم چه می‌گذرد. اگر حفظ ظاهرش را مدیون فقدان قوه تخیل بود، این فقدان به سود فرانسه تمام شد. کلاوزویتس نوشت انسان‌های عادی از احساس خطر و مسئولیت افسرده می‌شوند؛ اگر این شرایط «به تقویت قوه قضاوت پروبال ببخشد، پس باید عظمت غیرعادی روح در کار باشد». (۲۹) اگر خطر قوه قضاوت ژوفر را از هیچ نظر تقویت نکرد، نوعی قدرت روح یا منش پدید آورد. وقتی پیرامونش همه چیز آوار می‌شد، حالتی عادی داشت و محکم در کنترل بود، آنچه فوش پس از دیدار ۲۹ اوت با او «آرامشی اعجاب‌انگیز»۳۰) خواند که ارتش فرانسه را در ساعاتی که بیش از هر چیز نیازمند ملاط‌اعتماد بود یکپارچه نگه داشت. در یکی از همان روزها سرهنگ آلکساندر در بازگشت از مأموریتی به ارتش پنجم از حالت غمزده‌اش به سبب «خبرهای بدی که باید به شما بدهم» عذر خواست.

ژوفر جواب داد «چی! شما دیگر به فرانسه اعتقاد ندارید؟ بروید کمی استراحت کنید. خواهید دید – اوضاع درست می‌شود»۳۱)».

آن شب، ۲۹ اوت ساعت ده، به لانرزاک فرمان داد عقب بنشیند و پل‌های اوآز را پشت سرش منفجر کند. به ژنرال داماد دستور داده شد پل‌های رود سم را در آمین خراب کند و همراه با ارتش مونوری عقب بنشیند. سمت راست، به ارتش چهارم دستور داده شد به رنس عقب بنشیند، و به ژنرال دولانگل، که درخواست

استراحت برای نفراتش کرده بود، گفته شد این بستگی به دشمن دارد. ژوفر در آخرین اقدام تلخکامانه‌اش در شب ۲۹ اوت دستور داد برای ترک ویتری لوفرانسوا، «آن ستاد امیدهای به‌بادرفته و اوهام زائل‌شده ۳۲»)، آماده شوند. (۳۳) ستاد عالی ارتش فرانسه به بارسوراوب در شاخه شرقی رود سن عقب می‌رفت. این خبر در ستاد پخش شد و، همچنان که ژوفر با نارضایی می‌نویسد، «به حالت عصبی و اضطراب عمومی دامن زد».

به سبب کوتاهی ستاد، دستور ژوفر به لانرزاک تا ساعات اولیه صبح روز بعد به او نرسید و سبب شد لانرزاک شب را بی دلیل در تشویش بگذرانند. خوشبختانه فون بیولو نبرد را از سرنگرفت و وقتی لانرزاک عقب نشست دنبالش نکرد. نتایج نبرد برای آلمانی‌ها هم به اندازه فرانسوی‌ها نامعلوم بود و تصور فون بیولو به طرز عجیبی چندانگانه است، زیرا به ستاد کل ارتش آلمان گزارش داد موفقیت‌آمیز بوده، در همان حال که یک سروان ستاد را فرستاد به فون کلوک بگوید ارتش او را «نبرد گیز از پا انداخته و قادر به تعقیب نیست». (۳۴) فرانسوی‌ها – ژوفر هم مانند لانرزاک – که از این‌ها خبر نداشتند فقط در فکر یک هدف بودند: خلاص کردن ارتش پنجم و بیرون بردنش از خطر و قراردادنش در خط سایر ارتش‌های فرانسه پیش از آن که آلمانی‌ها بتوانند آن را از سمت چپ در میان بگیرند.

در همین حال، تهدید از جانب جناح راست آلمان نسبت به پاریس مشهود بود. ژوفر به گالینی تلگرام زد زیر پل‌های رود سن چسبیده به غرب پاریس و زیر پل‌های چسبیده به شرق مارن مواد منفجره کار بگذارد و دسته‌های مهندسی را مأمور هریک کند تا مطمئن شود فرمان انفجار پل‌ها به اجرا درخواهد آمد. ارتش مونوری، هنگام عقب‌نشینی، پاریس را پوشش می‌داد و طبیعتاً همان گروهی بود که ارتشی متشکل از سه سپاه را، که گالینی درخواست آن را داشت، فراهم می‌کرد. اما نزد

ژوفر و ستاد عالی، پاریس فقط «موضوعی جغرافیایی» بود. دفاع از آن فقط چون پاریس است و قراردادن ارتش مونوری در اختیار گالینی و تحت امر او به این منظور، چیزی نبود که قصد ژوفر باشد. (۳۵) به نظر او، همراه با نتیجه نبردی که قصد داشت با کل ارتش تحت فرمان خودش به آن دست بزند، پاریس هم یا سرپا می ماند یا سقوط می کرد. اما نزد کسانی که داخل پاریس بودند سرنوشت پایتخت اهمیت مستقیم بیش تری داشت.

نتیجه ظاهری نبرد سن کانتن و گیزهراسی که بر آن‌ها سایه افکنده بود عمیق‌تر کرد. صبح روز نبرد، موسیو تورون، نایب رئیس سنا و یکی از صاحبان بزرگ صنایع شمال، «مانند گردباد» وارد دفتر پوانکاره شد و ادعا کرد «دولت فریب ستاد عالی ارتش» را می‌خورد، جناح چپ ما «درهم شکسته است و آلمانی‌ها در لاف‌هستند». (۳۶) پوانکاره ابراز اطمینان‌های ژوفر را تکرار کرد که جناح چپ مقاومت خواهد کرد و به محض این که ارتش ششم مهیا شود تهاجم از سر گرفته خواهد شد، اما در ته ذهنش نگران بود ممکن است حق با موسیو تورون باشد. پیام‌های رمز خبر از این می‌داد که نبردی بزرگ جریان دارد. ساعت به ساعت گزارش‌هایی ضدونقیض دریافت می‌کرد. طرف‌های غروب موسیو تورون هیجان‌زده‌تر از پیش باز وارد شد. همین الان تلفنی با موسیو سلین، سناتور دیگری از آن و صاحب املاکی در سن کانتن که از پشت بام خانه‌اش شاهد نبرد است، صحبت کرده بود. سلین پیشروی نفرات فرانسه و دود و سیاهی انفجار گلوله‌های توپ را در آسمان دیده و بعد نیروهای کمکی آلمان، مثل لشکر مورچه‌های خاکستری، رسیدند و دید که فرانسوی‌ها عقب رانده شدند. حمله به موفقیت نینجامیده و نبرد را باخته بودند و موسیو تورون دفتر رئیس‌جمهور را نالان ترک کرد.

مرحله دوم نبرد – در گیز – را سناتور از پشت بام خانه‌اش ندیده بود و برای دولت حتی از ستاد عالی عملیات هم ناروشن‌تر بود. آنچه روشن به نظر می‌رسید این بود که تلاش ژوفر برای متوقف کردن جناح راست آلمانی‌ها ناکام مانده، پاریس با خطر محاصره روبه‌روست و ممکن است باز مانند چهل سال پیش به موش خوردن بیفتد. امکان سقوط پایتخت و این که آیا دولت باید شهر را ترک کند، سؤالی که از نبرد مرزها در ذهن وزرا می‌چرخید، اکنون علناً و با فوریت مطرح می‌شد. سرهنگ پنلون، افسر رابط ستاد عالی و رئیس‌جمهور، روز بعد صبح زود وارد شد، چهره همیشه‌خندانش این بار گرفته بود و اذعان کرد اوضاع «سخت

وخیم» است. میلران، وزیر دفاع، فوراً توصیه کرد دولت برود، مبادا ارتباطش با بقیه کشور قطع شود. گالینی فوراً به این جلسه فراخوانده شد و توصیه کرد به ژوفر تلفن بزنند. ژوفر اذعان کرد اوضاع خوب نیست؛ ارتش پنجم خوب جنگید، اما آرزوهایش را برآورده نکرد؛ انگلیسی‌ها «از جایشان تکان نخورده‌اند؛» پیشروی دشمن را نمی‌شود کند کرد و پاریس «جداً در معرض تهدید است». به دولت توصیه کرد زودتر برود تا با ماندنش اسباب کشانده شدن دشمن به پایتخت نشود. ژوفر خوب می‌دانست هدف آلمان ارتش‌های فرانسه است نه پایتخت، اما همچنان که میدان جنگ به پاریس نزدیک می‌شد حضور دولت در منطقه ارتش‌ها حدود اختیارات را مخدوش می‌کرد. خروج دولت جلو تداخل را می‌گرفت و قدرت ستاد عالی ارتش را افزایش می‌داد. وقتی گالینی از پشت تلفن کوشید او را قانع کند که دفاع از پاریس به عنوان مرکز فعالیت‌های مادی و روانی مربوط به جنگ ضرورت دارد و بار دیگر درخواست ارتشی کرد که پیش از محاصره شهر، در میدان جنگ به دشمن حمله کند، ژوفر به طرزی مبهم قول داد سه سپاه، گرچه نه با قوای کامل و عمدتاً متشکل از لشکرهای احتیاط، برایش بفرستد. به گالینی این احساس را داد که فکر می‌کند پاریس قابل فداکردن است و همچنان تمایلی به کاستن از قوایش به خاطر آن ندارد.

سپس رئیس‌جمهور، که «سخت در فکر و حتی بی‌روحیه» و گرچه مانند همیشه «سرد و خوددار» به نظر می‌رسید، از گالینی پرسید پاریس چه مدت می‌تواند مقاومت کند و آیا دولت باید برود. گالینی پاسخ داد «پاریس نمی‌تواند مقاومت کند و شما باید آماده شوید در اسرع وقت بروید.» او هم، که کم‌تر از ژوفر مشتاق نبود بار حضور دولت را از شانهاش بردارد، این توصیه به نظرش آسان می‌رسید. پوانکاره از او خواست بعداً برگردد تا نظراتش را برای هیئت دولت توضیح دهد. هیئت دولت در همین حین تشکیل جلسه داد و با حرارت به پرسشی پرداخت که همین ده روز پیش وقتی تهاجم فرانسه شروع شد کسی فکرش را هم نمی‌کرد.

پوانکاره، ریپو و دو سوسیالیست، گِسنَد و سَمبا، طرفدار نرفتن یا دست کم منتظرماندن برای نتیجهٔ نبردِ پیش رو بودند. استدلال می کردند تأثیر روانی عزیمت سبب ناامیدی و حتی انقلاب خواهد شد. میلِران اصرار بر رفتن داشت. گفت یک گروهان از اولان ها ممکن است با نفوذ به پایین پاریس راه آهن جنوب را قطع کند و دولت نمی تواند خطر گرفتارشدن در پایتخت را مانند ۱۸۷۰ بپذیرد. این بار فرانسه به عنوان بخشی از یک اتحاد می جنگد و وظیفهٔ دولت است تماس با متحدانش و دنیا را هم مانند تماس با بقیهٔ کشور حفظ کند. دومرگ وقتی گفت «پذیرفتن خطر این که آدم بزدل به نظر برسد و از چشم دیگران بیفتد بیش تر شجاعت می خواهد تا پذیرفتن خطر کشته شدن»، بسیار بر همه تأثیر گذاشت. این که اعلام موقعیت اضطراری نیاز به تشکیل پارلمان دارد، آنچنان که رؤسای مضطرب دو مجلس خواسته بودند، موضوع جدل پر حرارت دیگری شد.

گالینی را، که بی صبرانه برای برگشتن به سر کارش پابه پا می شد، وزرا، که مشغول بحث بودند، یک ساعت بیرون در منتظر نگه داشتند. سرانجام وقتی او را به داخل صدا کردند، رک و پوست کنده به آن ها گفت «دیگر در پایتخت در امان نیستند.» هیئت و رفتار جدی و سربازانه و طرز بیان «روشن و پرقدرت» او «تأثیری عمیق» گذاشت. با تشریح این که بدون ارتشی که خارج از محدودهٔ شهر بجنگد قادر به جلوگیری از حملهٔ توپخانهٔ دژکوب دشمن نیست، هشدار داد پاریس در موقعیت دفاعی نیست و «نخواهد بود... چنانچه طی چند روز آینده سروکلهٔ دشمن در این طرف خط دژهای بیرونی ما پیدا شود، این جز توهم نیست که شهری در محاصره بتواند به طور جدی از خود دفاع کند.» تشکیل ارتشی با چهار یا دست کم سه سپاه تحت فرمان او برای نبرد بیرون شهر به عنوان منتهی الیه جناح چپ خط فرانسه «حیاتی» است. (۳۷) تأخیر در مهیا کردن تدارکات دفاعی پیش از انتصاب او به فرمانداری نظامی را به گردن گروه های پرنفوذی انداخت که

می‌خواستند پاریس غیرنظامی اعلام شود تا از تخریب مصون بماند. آن‌ها را ستاد عالی تشویق کرده بود.

میلران حرفش را قطع کرد: «صحیح است. این نظر ستاد عالی است که از پاریس نباید دفاع کرد.»

گسند سوسیالیست، که پس از عمری اپوزیسیون بودن نخستین بار بود در مقام وزیر حرف می‌زد، با هیجان وارد بحث شد: «شما می‌خواهید دروازه‌های شهر را به روی دشمن باز کنید تا پاریس غارت نشود. اما روزی که آلمانی‌ها در خیابان‌های ما رژه بروند از هر پنجره‌ای در محله‌های کارگرنشین به آن‌ها تیراندازی خواهد شد. و من به شما می‌گویم بعد چه خواهد شد: پاریس را به آتش می‌کشند» (!)

پس از بحثی پر جنجال، توافق شد از پاریس باید دفاع شود و ژوفر، در صورت لزوم با تهدید به انفصال (۳۹)، ملزم به متابعت شود. گالینی به مخالفت با برکناری عجولانه فرمانده کل در این مرحله پرداخت. در این مورد که دولت برود یا بماند کابینه همچنان دستخوش اختلاف شدید بود.

گالینی، که می‌دید وزرا «گرفتار عواطف و بی‌تصمیمی» و، به نظر او، «ناتوان از اتخاذ موضعی قاطع» اند (۴۰)، به دفترش برگشت و راهش را از میان جمعیتی مضطرب گشود که فرمانداری نظامی را برای جواز ترک شهر، گرفتن اتومبیلشان، تعطیل مشاغل ضروری و هزار دلیل دیگر در محاصره گرفته بودند. همه‌ی اضطراب از همیشه بلندتر شنیده می‌شد؛ آن روز بعد از ظهر برای نخستین بار یک هواپیمای آلمانی پاریس را بمباران کرد. (۴۱) علاوه بر سه بمب روی مقر ساختمان‌های دولتی، که دو نفر را کشت و شماری را زخمی کرد، اعلامیه‌هایی فرو ریخت که به اهالی پاریس می‌گفت آلمانی‌ها مانند سال ۱۸۷۰ پشت دروازه

شهرند و «از شما کاری جز تسلیم ساخته نیست». (۴۲)

از آن پس هر روز عصر یک یا چند هواپیمای دشمن سر ساعت شش برمی گشتند، دو سه بمب می انداختند و رهگذری را تصادفاً می کشتند، ظاهراً تا جماعت را بترسانند. کسانی که می ترسیدند به جنوب رفتند. طی این دوره، که کسی نمی دانست آیا روز بعد کلاهخودهای نوک تیز وارد شهر خواهند شد یا نه، برای کسانی که در پاریس ماندند هیجان پرواز هواپیمای آلمانی، همیشه در ساعت آپریتیف^{۲۱۳}، جای خالی افسنطین^{۲۱۴} را، که دولت ممنوعش کرده بود، پر می کرد. شب نخستین پرواز، برای اولین بار برق پاریس را قطع کردند. پوانکاره در یادداشت های روزانه اش نوشت تنها «پرتو کوچک نور» که در افسردگی عمومی می درخشید در شرق بود که، به گزارش وابسته نظامی فرانسه، ارتش روسیه «دست به تهاجم به سوی برلن» زده بود. ارتش روسیه در واقع در تاننبرگ قلعه و قمع و محاصره می شد و آن شب ژنرال سامسونوف در جنگل خودکشی کرد.

ژوفر به روایتی دقیق تر دست یافت. پیام رادیویی آلمانی ها، که در بلفور شنود شد، خبر از نابودی سه سپاه روسیه، اسارت دو فرمانده سپاه و ۷۰.۰۰۰ نفر دیگر داد و اعلام کرد «ارتش دوم روسیه دیگر وجود ندارد.» این خبر وحشتناک، که همزمان با نابودی امیدهای فرانسه رسید، شاید حتی روحیه ژوفر را خراب کرده باشد، اما اخبار دیگری در پی آن نشان می داد فداکاری روسیه عبث نبوده است. گزارش های اطلاعاتی حاکی از انتقال دست کم دو سپاه آلمان از جبهه غرب به شرق بود و روز بعد با گزارش های عبور ۳۲ قطار از طریق برلن به سوی شرق تأیید شد. (۴۳) این پرتو نوری برای ژوفر بود، نوری که بالاخره فشار فرانسه بر روسیه به تابیدنش

کمک کرد. حتی اگر چنین بود، به جبران فقدان انگلیسی‌ها، که امتناع فرمانده‌شان از ادامهٔ درگیری با دشمن راه را بر محاصرهٔ ارتش پنجم گشود، کمک چندانی نمی‌کرد. ارتش پنجم در این خطر هم بود که به پهلوی راستش، که واحد فوش پوشش مختصری به آن می‌داد، یورش برند.

هرجا بخشی ضعیف نیاز به تقویت داشت، بخشی دیگر باید در خطر تضعیف می‌افتاد. در همین روز، ۳۰ اوت، ژوفر از جبههٔ ارتش‌های سوم و چهارم بازدید کرد تا ببیند چه قوایی را می‌تواند برای فوش بفرستد. در جاده از کنار ستون‌هایی در حال عقب‌نشینی گذشت که در آردن و ارتفاعات موز جنگیده بودند. شلوارهای قرمز به رنگ آجر کهنه گراییده بود، کت‌ها شندره و پاره، کفش‌ها غرق گل، چشم‌ها گودافتاده در صورت‌هایی خسته و بی‌رمق و سیاه از ریش‌هایی که روزها رنگ اصلاح ندیده بود. بیست روز عملیات انگار سربازها را بیست سال پیر کرده بود. چنان به سنگینی راه می‌رفتند که گویی در هر قدم ممکن است به زمین بیفتند. اسب‌های نحیف، که استخوان‌هایشان بیرون زده بود و از تماس مداوم دهنه با پوستشان خون می‌آمد، گاه زیر فشار مال‌بند از پا می‌افتادند و توپچی‌ها آن‌ها را با شتاب باز می‌کردند و کنار جاده می‌بردند تا راه بند نیاید. توپ‌ها کهنه به نظر می‌رسیدند و فقط تکه‌هایی از رنگی خاکستری، که زمانی نو بود، از زیر گل و خاک به چشم خورد.

در مقابل، واحدهای دیگر، که همچنان قوی بودند، طی این بیست روز سربازان مطمئن کارآموده‌ای شده بودند که به مهارت رزمندگی خویش افتخار می‌کردند و مشتاق بودند عقب‌نشینی متوقف شود. بیش‌ترین تشویق نصیب لشکر چهل و دوم ارتش روفه شد که، پس از حفظ عقبه و خروج از درگیری، فرمانده سپاه آن،

ژنرال سارای، گفت «شما به شهادت گواهی دادید ۴۴».) وقتی ژوفر دستور داد لشکر به فوش منتقل شود، ژنرال روفه به این سبب که انتظار حمله‌ای می‌رفت شدیداً اعتراض کرد. برخلاف ژنرال دولانگل از ارتش چهارم، که ژوفر او را آرام، مطمئن و «کاملاً مسلط بر خویش» دیده بود – نزد ژوفر یعنی اساسی‌ترین وظیفه فرمانده – روفه عصبی، هیجان‌زده و «بی‌نهایت خیالباف» به نظر می‌رسید. (۴۵) روفه، به گفته سرهنگ تانان، رئیس عملیات او، باهوش و پر از هزاران فکر بود که یکی‌شان عالی بود، اما سؤال این بود که کدام‌یک. (۴۶) ژوفر هم مانند نمایندگان مجلس در پاریس نیاز به کسی داشت تا کاسه‌کوزه شکست تهاجم را سر او بشکند و رفتار روفه کار تصمیم‌گیری را آسان کرد: آن روز از فرماندهی ارتش سوم برکنار شد و ژنرال سارای جایش را گرفت. روفه، وقتی روز بعد به صرف ناهار با ژوفر دعوت شد، گناه شکستش در آردن را متوجه انتقال دو لشکر احتیاط دانست که ژوفر در آخرین دقایق از او گرفت و به ارتش لورن داد. روفه گفت اگر آن ۴۰۰۰۰۰ مرد تازه‌نفس و لشکر هفتم سوار برایش می‌ماند می‌توانست پهلوی چپ دشمن را درهم نوردد و «چه فتحی نصیب نیروهای مسلح ما می‌شد!» ژوفر در یکی از اظهارات موجز و رمزآمیزش پاسخی داد که لحن آن در جایی ثبت نشده و هرگز نخواهیم دانست منظورش این بود که «اشتباه می‌کنید؛ نباید این حرف را بزنید» یا «درست می‌گویید، اما نباید این را اذعان کنیم ۴۷».)

آن یکشنبه، ۳۰ اوت، روز تاننبرگ، روزی که به دولت فرانسه هشدار داده شد پاریس را ترک کند، به انگلستان ضربه‌ای وارد آمد که از آن زمان «خبر ارسالی از آمین ۴۸» نام گرفته است. روزنامه تایمز در صفحه اول فوق‌العاده یکشنبه‌اش، که معمولاً آگهی‌های ملایم بیش از خبرها توجه خوانندگان را به خود جلب می‌کرد، با حروف درشت و بیان اغراق‌آمیز عنوانی چاپ کرد که تأثیری عظیم گذاشت: «شدیدترین نبرد تاریخ.» و عنوان‌های فرعی: «تلفات سنگین نفرات

بریتانیایی – مونس و کامبره – نبرد با نیرویی بسیار برتر – نیاز به قوای کمکی.» عبارت آخر کلید موضوع بود. گرچه این خبر در میان مقام‌ها طوفان به پا کرد، بحثی جنجالی در پارلمان برانگیخت و نخست‌وزیر آن را به‌عنوان «استثنایی تأسف‌آور» بر «کم‌حرفی میهن‌دوستانه» (۴۹) کلی مطبوعات سرزنش کرد، درواقع عمداً از سوی مقام‌ها منتشر شد. مأمور رسمی سانسور، اف. ای. اسمیت، که بعدها لرد بیرکنهد شد، فوراً جنبه تبلیغات برای سربازگیری را در این مطلب دریافت و آن را برای چاپ داد و اصرار کرد در تایمز درج شود، و این روزنامه به‌عنوان وظیفه‌ای میهنی مطلب را با افزودن یادداشتی در باب «وظیفه بزرگی که در برابر ماست» چاپ کرد. آن را گزارشگری به نام آرتور مور نوشته بود که در بحبوحه عقب‌نشینی از لوکاتو و ناامیدی دق‌آور در ستاد نیروی اعزامی بریتانیا وارد جبهه شد.

از «ارتشی در حال عقب‌نشینی و درهم‌شکسته» پس از یک رشته درگیری، «که می‌توان آن را عملیات مونس نامید»، نوشت، از عقب‌نشینی فرانسه در جناحین، از تعاقب «فوری، بی‌امان و بی‌وقفه آلمان و «شدت مقاومت‌ناپذیر» آن، و از واحدهای بریتانیا که «سخت زخم خورده‌اند»، گرچه «نه انضباط آن‌ها به هم خورده، نه هراسیده‌اند و نه تن به شکست داده‌اند». نفرات آن‌ها به‌رغم تمام این‌ها همچنان «مقاوم و سرزنده‌اند»، اما «هرچه بیش‌تر به عقب» رانده شده‌اند. «تلفات بسیار سنگین» را شرح داد، «بقایای واحدهای درهم‌شکسته» را و این که بعضی لشکرها «تقریباً تمام افسران‌شان را از دست داده‌اند». گزارشگر، آشکارا تحت تأثیر حال و هوای ستاد ارتش اعزامی بریتانیا، جناح راست ارتش آلمان را بسیار بزرگ جلوه می‌داد، «برتری تخمینی شمار نفرات‌شان به اندازه‌ای زیاد بود که متوقف کردن آن‌ها به متوقف کردن امواج دریا می‌ماند.» نتیجه گرفت بریتانیا باید با این واقعیت روبه‌رو شود که «نخستین تلاش بزرگ آلمانی‌ها به موفقیت انجامیده است» و «محاصره پاریس را نمی‌توان ناممکن دانست.»

در نتیجه‌گیری، وقتی به نیاز نیروی کمکی رسید و از نیروی اعزامی بریتانیا سخن راند، که «بار ضربه را بر دوش دارد»، سنگ بنای یک افسانه را گذاشت. گویی ارتش فرانسه کمک‌کاری است همان دوروبرها که قرار بوده از راه برسد. درواقع، نیروی اعزامی بریتانیا در ماه نخست هیچ‌گاه در یک زمان با بیش از سه سپاه آلمان، از مجموعاً بیش از سی سپاه آن، درگیر نبود، اما این نظر که «بار ضربه را بر دوش دارد» در تمام روایات بعدی از مونس و «عقب‌نشینی باشکوه» جا افتاد. آن مطلب در ذهن انگلیسی‌ها این اعتقاد را کاشت که نیروی اعزامی بریتانیا در روزهای دلاوری و مخافت نخستین ماه، فرانسه را نجات داد، اروپا را نجات داد، تمدن غرب را نجات داد یا، آنچنان که نویسنده‌ای انگلیسی بی‌کم‌رویی می‌نویسد: «مونس. آزاد کردن جهان در این یک کلمه خلاصه خواهد شد.»^{۵۰}).

بریتانیا همراه دیگر متخاصمان بی‌هیچ چهارچوب‌ازپیش تعیین‌شده‌ای برای اقداماتی در سطح ملی و بدون رساندن فرمان بسیج به تک‌تک مردم به جنگ رفته بود. جز ارتش منظم، همه‌چیز بداهه‌کاری بود و هفته‌اول، پیش از گزارش ارسالی از آمین، حال و هوایی تقریباً شبیه تعطیلات داشت. تا آن زمان واقعیت پیشروی آلمان – به بیان ناب آسکوئیت – با «کم‌حرفی میهن‌دوستانه» پنهان نگاه داشته شده بود. نبرد به افکار عمومی بریتانیا – همچون فرانسه – به‌عنوان یک رشته شکست آلمان ارائه می‌شد که در آن‌ها معلوم نبود دشمن چطور از بلژیک به فرانسه می‌رود و هر روز روی نقشه در جاهایی جلوتر از قبل سروکله‌اش پیدا می‌شود. صبح یکشنبه، ۳۰ اوت، در سراسر انگلستان مردم سر صبحانه از خواندن تایمز مبهوت ماندند. آقای بریتلینگ با خودش گفت «انگار داوود ریگی پرتاب کرده و به خطا رفته باشد!»^{۲۱۵}

مردم، که دنبال امید می گشتند، ناگهان با درک این واقعیت هول آور که دشمن جنگ را می برد به قصه ای چسبیدند که در همین چند روز گذشته روییده بود و آن را تبدیل به هذیانی ملی کردند. روز ۲۷ اوت تأخیری هفده ساعته در حرکت قطار لندن لیورپول سبب این شایعه شد که تأخیر به سبب انتقال سربازان روسی بوده که می گفتند در سر راهشان برای تقویت جبهه غرب در اسکاتلند پیاده شده اند. گمان می رفت از آرخانگل با پیمودن دریای قطب شمال به نروژ، از آن جا با کشتی بخار به آبردین در اسکاتلند و سپس با قطارهای مخصوص به بندرهای کانال مانش منتقل شده اند. از آن پس هرکس قطارش تأخیر می کرد تأخیر را با اطمینان به «روس ها» نسبت می داد. در اندوهی که پس از مطالب ارسالی از آمین و حرف از شمار آلمانی ها «به مانند امواج دریا» و ندای «نفر، نفر، باز هم نفر» غالب شد، فکرها ناخودآگاه به جانب نیروی انسانی نامحدود روسیه رفت، و اشباحی که در اسکاتلند دیده شده بود قالب انسانی گرفت و با پخش شدن داستان، جزئیاتی در تأیید اصل قصه یافت. (۵۱)

در سکوی ایستگاه راه آهن برف از روی پوتین هایشان پاک کردند - آن هم وسط تابستان؛ یکی از باربران ایستگاه ادینبارو را می شناختند که برف ها را جارو کرد. در قطارهای عبوری، که سرباز می بردند، «اونیفرم های عجیبی» به چشمشان می خورد. کسانی می گفتند سربازها از بندر هارویچ می روند تا آنتورپ را نجات بدهند، و بعضی خبر می دادند از طریق بندر دور می روند تا پاریس را نجات بدهند. ده هزار نفر را در لندن دیده بودند که پس از نیمه شب در طول دیوار کنار رودخانه به طرف ایستگاه ویکتوریا می روند. عقلا توضیح می دادند نبرد هلیگولاند برای انحراف افکار عمومی و سرپوش گذاشتن بر انتقال روس ها به بلژیک بوده. آدم هایی بسیار موثق آن ها را دیده بودند - یا دوستانی را می شناختند که آن ها را دیده بوده اند. یک استاد آکسفورد همکاری می شناخت که احضار شده بود تا مترجم آن

سربازها باشد. یک افسر اسکاتلندی آن‌ها را با «کت‌های بلند به رنگ‌های شاد و کلاه‌های بزرگ پوستی» دیده بود که به جای تفنگ، تیروکمان دارند و اسب‌هایی «درست مثل اسب‌های اسکاتلندی، فقط لاغرتر» – توصیفی که دقیقاً برای قزاق‌های صد سال پیش از آن در نقاشی‌های اوایل عهد ملکه ویکتوریا مصداق داشت. سِر استیوارت کوتس، یکی از اهالی آبردین، به برادرزنش در امریکا نوشت ۱۲۵.۰۰۰ قزاق از ملک او در پرتشر عبور کرده‌اند. (۵۲) یک انگلیسی افسر ارتش به دوستانش اطمینان می‌داد ۷۰.۰۰۰ روسی «کاملاً محرمانه» از طریق انگلستان به جبهه غرب رفته‌اند. رقمی که ابتدا ۵۰.۰۰۰ بود بعد ۲۵۰.۰۰۰ و سپس ۱۲۵.۰۰۰ شد و سرانجام بین ۷۰.۰۰۰ و ۸۰.۰۰۰ تثبیت شد – همان عددی که شمار نفرات نیروی اعزامی بریتانیا بود. داستان کلا دهن به دهن پخش می‌شد؛ به سبب سانسور رسمی، چیزی در مطبوعات، جز در امریکا، انعکاس نمی‌یافت. در این جا گزارش‌های امریکاییان عازم وطن، که بیش‌ترشان در لیورپول، که در تب و تاب هیجان ورود سربازان روسی بود، سوار کشتی شدند، افسانه را برای آیندگان حفظ کرد. (۵۳)

بی‌طرف‌های دیگر هم خبرها را قاپیدند. گزارش‌هایی از آمستردام حاکی از اعزام سریع قوایی بزرگ از روسیه به پاریس برای کمک به دفاع از آن شهر بود. در پاریس مردم به امید دیدن ورود قزاق‌ها در ایستگاه قطار می‌پلکیدند. قصه این اشباح در گذر به قاره اروپا عاملی نظامی شد، زیرا آلمانی‌ها هم شایعات را می‌شنیدند. نگرانی از امکان وجود ۷۰.۰۰۰ قزاق پشت سرشان به همان اندازه عاملی واقعی بود که غیبت ۷۰.۰۰۰ نفری که خودشان از مارن به جبهه شرق منتقل کرده بودند. فقط پس از نبرد مارن، روز ۱۵ سپتامبر تکذیبی رسمی در مطبوعات بریتانیا درج شد.

همان یکشنبه‌ای که مطلب ارسالی از آمین افکار عمومی را به وحشت انداخت، سر جان فرنچ گزارشی نوشت که برای کیچنر از آن هم تکان‌دهنده‌تر بود. ستاد نیروی اعزامی بریتانیا آن زمان در کمپی‌ین، چهل میلی شمال پاریس، بود و نفرات انگلیسی، که روز پیش از تعاقب خلاصی یافته بودند، استراحت می‌کردند درحالی‌که فرانسوی‌ها با دشمن درگیر بودند. فرمان عملیات آن روز نیروی اعزامی بریتانیا، که امضای فرنچ زیر آن بود، می‌گفت فشار دشمن «به سبب پیشروی پر قدرت فرانسه در سمت راست ما برداشته شد و پیشروی در مجاورت گیز با موفقیت بزرگی همراه بود و آن‌جا گارد آلمان و سپاه دهم آن به‌اواز عقب رانده شدند». (۵۴) فقط می‌توان فرض کرد فرنچ این اذعانِ راحت واقعیت‌ها را، که کلاً با آنچه برای کیچنر نوشت ناهمخوان بود، بدون خواندن امضا کرده باشد.

فرنچ به کیچنر اطلاع داد ژوفر از او خواسته است محکم در شمال کمپی‌ین بایستد و به درگیری با دشمن ادامه دهد، اما ادعا کرد «مطلقاً قادر نیست در خط جبهه باقی بماند» و قصد دارد «تا پشت رود سن عقب برود» و «فاصله‌ای قابل توجه با دشمن حفظ کند». عقب‌رفتن او شامل راهپیمایی هشت روزه‌ای «بدون خسته کردن نفرات» و گذر از غرب پاریس بود تا نزدیک پایگاهش باشد. فرنچ ادامه می‌داد «من طرح ژنرال ژوفر را دوست ندارم» و «تهاجمی پر قدرت را ترجیح می‌دهم» - ترجیحی که همین تازگی در سن کانتن، وقتی قدغن کرد هیگ با لانرزاک در نبرد همکاری کند، رد کرده بود.

فرنچ در جمله بعد به سرعت حرفش را عوض می‌کند و به‌روشنی می‌گوید پس از ده روز عملیات، آماده است فرانسوی‌ها را مغلوب بداند و رها کند و به وطن برگردد. نوشت اعتمادش به این‌که فرانسوی‌ها قادر باشند «عملیات را به سرانجامی موفق برسانند به‌سرعت بر باد می‌رود» و «این دلیل واقعی من است که

نیروهای بریتانیایی را از همین جا برگردانم.» گرچه «سخت تحت فشارم حتی در شرایط داغانی که دارم در خط جبهه بمانم»، حسب «روح و نص» دستورالعمل کیچنر «مطلقاً از چنین کاری امتناع کردم» و این که او بر استقلال عمل اصرار ورزید تا در صورت لزوم «به پایگاهم برگردم». (۵۵)

کیچنر گزارش را، که روز ۳۱ اوت دریافت شد، با شگفتی متمایل به دلشوره‌ای خواند. قصد فرنچ را به خروج از خط متحدان و جداکردن بریتانیا از فرانسه، که حالت رهاکردن آن در ساعات شدیدترین ناامیدی داشت، هم از نظر سیاسی و هم نظامی، «مصیبت‌بار» می‌دید. به‌عنوان نقض روح روابط کامله‌الوداد بریتانیا و فرانسه، مسئله‌ای سیاسی بود و کیچنر از نخست‌وزیر خواست فوراً کابینه را فراخواند. پیش از تشکیل جلسه کابینه، تلگرافی ملایم به فرنچ زد و از تصمیم عقب‌کشیدن به پشت رود سن اظهار «شگفتی» کرد و نگرانی‌اش را با ظرافت در قالب یک سؤال ریخت: «تأثیر این رویه بر روابط شما با ارتش فرانسه و کل موقعیت نظامی چه خواهد بود؟ آیا عقب‌کشیدن شما باعث شکافی در خط فرانسه یا ناامیدی آن‌ها خواهد شد و آلمانی‌ها استفاده خواهند کرد؟» تلگرام را با این یادآوری خاتمه داد که حرکت ۳۲ قطار از طریق برلن نشان می‌دهد آلمانی‌ها قوایی از جبهه غرب خارج می‌کنند. (۵۶)

وقتی کیچنر، پس از خواندن نامه فرنچ برای کابینه، توضیح داد عقب‌کشیدن به پشت رود سن می‌تواند به معنی باختن جنگ باشد، کابینه، به بیان سربسته آسکوئیت، «مشوش ۵۷») شد. به کیچنر مأموریت دادند نگرانی کابینه از عقب‌کشیدن پیشنهادی فرنچ و این انتظار را که «تا حد ممکن با طرح ژنرال ژوفر برای هدایت عملیات همراهی کنید ۵۸») به اطلاع او برساند. کیچنر در تلگرامش افزود دولت با عنایت به عزت نفس فرانسویان، «به نفراتان و به خود شما اعتماد

کامل دارد».

وقتی ستاد کل ارتش آلمان از قصد ژنرال فون پریتویتس به عقب کشیدن تا آن سوی رود ویستول خبردار شد فوراً او را برکنار کرد؛ اما وقتی سر جان فرنچ پیشنهاد کرد نه یک استان بلکه یک متحد را رها کند همین راه حل به کار نرفت. دلیل شاید این باشد که به سبب صدمات ناشی از وقایع ایرلند، جانشینی که دولت و ارتش بتوانند بر سر او توافق کنند وجود نداشت. دولت شاید عزل فرمانده کل قوای اعزامی را در چنین لحظه‌ای ضربه‌ای بیش از حد بزرگ به افکار عمومی می‌دید. در هر حال، با توجه به خلق و خوی تحریک‌پذیر فرنچ، همه – هم در فرانسه و هم در بریتانیا – با او با حداکثر ظرافت رفتار می‌کردند، در حالی که در واقع اعتماد چندانی به او نداشتند. سر ویلیام رابرتسن، رئیس کل سر رشته‌داری ارتش بریتانیا، یک سال بعد به منشی پادشاه نوشت «فاصله قلب ژوفر و او هیچ‌گاه کم‌تر از یک میل نبوده است. هرگز او واقعاً، صمیمانه و صادقانه با فرانسوی‌ها هم‌صدا نشده است و آن‌ها او را از هیچ نظر آدمی قابل یا دوستی وفادار ندانسته‌اند و بنابراین به او اعتماد ندارند» (۵۹). این برای فعالیت‌های جنگی متفقین موقعیتی فرخنده نبود. کیچنر، که از زمان جنگ با بوئرها در آفریقای جنوبی با فرنچ روابطی صمیمانه نداشت، پس از ۳۱ اوت هیچ‌گاه به او اطمینان نیافت. (۶۰) اما یک سال و نیم بعد در دسامبر ۱۹۱۵ بود که دولت بریتانیا سرانجام از دوزوکلک‌های خود فرنچ علیه کیچنر در قالب رفتاری، به گفته لرد بیرکنهد، «نه زبنده، نه همراه با تمیز خوب از بد، و نه از روی صدق»، به ستوه آمد و او را برداشت. (۶۱)

در حالی که در لندن کیچنر بی‌صبرانه منتظر پاسخ فرنچ بود، در پاریس ژوفر می‌کوشید با جلب کمک دولت فرانسه انگلیسی‌ها را در خط جبهه نگه دارد. ژوفر تا

این جا کشف کرده بود دست کم نیمی از نبرد لائرزاک – نیمه گیز – موفق بوده است. گزارش هایی که نشان می داد با گارد و سپاه دهم آلمان «برخورد شدید» شده و ارتش بیولو در حال تعقیب نیست، همراه با اخبار بیرون کشیدن نفرات آلمانی برای جبهه شرق، او را امیدوار کرد. به پوانکاره گفت دیگر لازم نیست دولت از پاریس برود؛ اکنون به سد کردن راه پیشروی آلمانی ها با ازسرگرفتن عملیات ارتش های پنجم و ششم احساس امیدواری می کرد. در نامه ای به فرمانده انگلیسی نوشت ارتش های پنجم و ششم دستور دارند، جز در زیر فشار، زمین از دست ندهند. از آن جا که نمی شد از آن ها انتظار داشت وقتی شکافی بینشان وجود دارد پایداری کنند، «صادقانه» از فیلدمارشال فرنچ درخواست کرد نیروهایش را پس نکشد و «دست کم نیروی عقبه را باقی بگذارد تا به دشمن تصور عقب نشینی و وجود شکافی بین ارتش های پنجم و ششم ندهد».

پوانکاره وقتی ژوفر از او خواست به عنوان رئیس جمهور نفوذش را برای دریافت پاسخی مثبت به کار گیرد، به سفیر بریتانیا تلفن زد و او به ستاد نیروهای اعزامی بریتانیا تلفن زد، اما تمام تلفن ها و ملاقات های افسران رابط بی ثمر ماند. فرنچ بعدها پاسخش را در این جمله فشرده خلاصه کرد: «رد کردم ۶۲»، و به این ترتیب امید زود گذر و شاید موهوم ژوفر را به باد داد.

کیچنر چنان با نگرانی منتظر جواب فرنچ به خود دولت بریتانیا بود که دیروقت شب با آغاز رسیدن تلگرام او به مأموران کشف رمز دستور داد هر کلمه را به محض دریافت برایش بخوانند. فرنچ می گفت پس کشیدنش «البته» شکافی در خط فرانسه ایجاد خواهد کرد، اما «اگر فرانسوی ها به تاکتیک های حاضر، که عملاً عبارت

از عقب رفتن، معمولاً بدون اطلاع قبلی، در سمت راست و چپ من است، ادامه بدهند و فکر تهاجم را کلاً کنار بگذارند... عواقب کار به دوش آن‌ها خواهد بود.... درک نمی‌کنم چرا باید از من بخواهند دست به خطر فاجعهٔ مطلق بزنم تا یک بار دیگر آن‌ها را نجات دهم ۶۳ («»). این قلب سرسختانهٔ واقعیت، درست پس از آن که ژوفر عکسش را به او گفته بود، از قماش چیزهایی بود که وقتی کتاب فرنچ با عنوان ۱۹۱۴ منتشر شد هموطنانش بی‌اختیاری معادلی مؤدبانه برای «دروغ» گشتند، و آسکوئیت را چنان تکان داد که عبارت «مضحکهٔ واقعیت‌ها ۶۴ («») را به کار برد. حتی با توجه به محدودیت‌های شخصیتی فرنچ، این راز باقی است که چگونه با وجود آدمی مانند هنری ویلسن در ستاد، کاملاً مسلط به زبان فرانسه و آشنا با افسران ارشد فرانسوی از جمله شخص ژوفر، فرمانده کل نیروی اعزامی بریتانیا ممکن است به تصویری چنین شکست‌طلبانه از فرانسه رسیده باشد.

کیچنر ساعت یک بعد از نیمه‌شب وقتی خواندن تلگرام را تمام کرد فوراً به این نتیجه رسید که فقط یک راه باقی مانده است و تا صبح نمی‌توان صبر کرد. باید شخصاً به فرانسه برود. در مقام فیلدمارشال ارشد، در رأس ارتش بود و در چنین موقعیتی خود را صاحب صلاحیت می‌دید، همچنان که در امور سیاسی در حد وزیر جنگ فرمان می‌دهد، در امور نظامی هم به فرنچ فرمان بدهد. (۶۵) با شتاب به نخست‌وزیری رفت و به شور با آسکوئیت و گروهی از وزرا پرداخت، از جمله چرچیل، که دستور داد یک ناوچهٔ تندرو برای بردن کیچنر ظرف دو ساعت در بندر دُور آماده باشد. به فرنچ تلگرام زد که منتظر ورودش باشد و برای این که مبادا حضورش در ستاد نیروی اعزامی بریتانیا به فرمانده آن بر بخورد، از او خواست جایی برای ملاقات تعیین کند. سر ادوارد گری، وزیر خارجه، ساعت دو بعد از نیمه‌شب از خواب پرید (۶۶) و دید کیچنر وارد اتاق خوابش شده و می‌گوید به فرانسه می‌رود. کیچنر ساعت دو و نیم با قطار مخصوص از ایستگاه چارینگ کراس

راه افتاد و صبح اول سپتامبر در پاریس بود.

فیلدمارشال فرنچ، «ناراحت، خشن، با صورت برافروخته، بدخلق و عصبانی ۶۷»، همراه سر آرچیبالد ماری وارد سفارت بریتانیا شد که به عنوان مکان ملاقات انتخاب کرده بود. منظورش این بود که بر ماهیت سیاسی ملاقات تأکید کند، زیرا اصرار داشت کیچنر را فقط رئیس سیاسی ارتش بداند، بی هیچ جایگاهی بیش از یک وزیر جنگ غیرنظامی. غضبش از دیدن کیچنر در اونیفرم نظامی بیش تر شد و فوراً به حساب این گذاشت که درجه اش را به رخ می کشد. (۶۸) درواقع کیچنر پس از روز اول حضور در وزارت جنگ، که با فراک و کلاه ابریشمی ظاهر شد، لباس غیرنظامی را کنار گذاشت و همان اونیفرم آبی معمول فیلدمارشالی به تن کرد. (۶۹) فرنچ این را اهانتی شخصی دید. لباس موضوعی بود که بیش ترین اهمیت را در چشم او داشت و معمولاً طرزی که از آن برای بالابردن شأن خویش استفاده می کرد به نظر نزدیکانش نامتعارف می رسید. عادتش به زدن «ستاره روی لباس کار خاکی رنگ نظامی» و «آویزان کردن زلم زیمبوهای خارجی به خودش ۷۰» اسباب رنجش پادشاه شده بود؛ و هنری ویلسن درباره اش می گفت «در حمام آدم کوچولوی خوبی است، اما وقتی لباس تنش می کند نمی توان رویش حساب کرد؛ هیچ وقت معلوم نیست چه خواهد پوشید.»

وقتی دیدار در سفارت بریتانیا با حضور سر فرانسیس برتی، ویویانی، میلران و چندین افسر، که نماینده ژوفر بودند، تند و تندتر شد، کیچنر از فرنچ خواست با او در اتاقی تنها باشد. (۷۱) از آن جا که روایت فرنچ از صحبت های آن اتاق، که پس از مرگ کیچنر منتشر شد، قابل اعتماد نیست، تنها به نتایج گفت و گوی آن ها یقین

داریم. این نتایج در تلگرافی از کیچنر به دولت این گونه بیان شد که «نفرات فرنچ اکنون در خط نبرد درگیر هستند و در آن جا با حرکات ارتش فرانسه همراهی خواهند کرد»، که به معنی حرکت به شرق، و نه غرب، پاریس بود. در رونوشتی که برای فرنچ فرستاد نوشت احساس اطمینان می کند این بیانگر توافق آنهاست، اما در هر حال «لطفاً آن را دستورالعمل تلقی کنید.» نوشت منظورش از «در خط نبرد» در تماس نگه داشتن نیروی بریتانیا با فرانسوی هاست. با ظرافتی از روی ناچاری افزود «البته درباره موضع آنها از این حیث خودتان قضاوت خواهید کرد» (۷۲). فرمانده نیروی اعزامی بریتانیا نرم نشد و در قهر و اخمی شدیدتر و فلج کننده تر از پیش فرو رفت.

طی این روز و روز پیش از آن، ارتش فون کلوک، که با شتاب راهپیمایی می کرد تا به فرانسوی ها پیش از آن که بتوانند موضع محکم بگیرند حمله گزانبری کند، کمپین را گرفت، از رود اوآز گذشت، نیروهای متفقین را عقب راند و روز اول سپتامبر در ۳۰ میلی پاریس وارد عمل علیه عقبه ارتش ششم فرانسه و نیروی اعزامی بریتانیا شد. آن روز جسد بی جان افسری آلمانی اطلاعی حیاتی به فرانسوی ها داد.

۲۱. چرخش فون کلوک

موسیو آلبِر فابِر، که ویلایش در لاسینی، بیست میلی شمال کمپی‌ین، را آلمانی‌ها روز ۳۰ اوت در اختیار گرفتند، نوشت «اتومبیلی ایستاد. افسری پرابهت با تبختر پیاده شد. به‌تنهایی به‌سمت ویلا پیش آمد و گروه‌های افسرانی که جلو ویلا ایستاده بودند برایش راه باز کردند. بلندقد و باشکوه بود، صورتش را، که روی آن جای زخمی قدیمی بود، صاف و صوف تراشیده بود، سیمایی محکم و نگاهی هراس‌آور داشت. در دست راستش تفنگی سربازی و دست چپش روی قبضهٔ رُولِر بود. چندین بار به اطراف چرخید، قنذاق تفنگ را به زمین زد و بعد با حالتی تئاتری مکث کرد. انگار کسی جرئت نزدیک‌شدن به او نداشت و حالتش به‌واقع هراس‌آور بود.» فابِر، که بهت‌زده به این هیکل تفنگ به دست نگاه می‌کرد، به یاد آتیلا افتاد و فهمید کسی که به دیدار ویلای او آمده «همان فون کلوک مشهور است». (۱)

ژنرال فون کلوک، «آخرین نفر سمت راست» در طرح شلیفن، آن لحظه در فکر تصمیمی مرگبار بود. روز ۳۰ اوت خودش را به بحران نزدیک می‌دید. نفراتش در منتهی‌الیه سمت راست، واحدهای ارتش مونوری را با چنان موفقیتی عقب رانده بودند که کلوک فکر می‌کرد کار تمام است. تعاقب او در بخش میانی موفق نشده بود به انگلیسی‌ها برسد، اما تل کت‌ها، پوتین‌ها و مهمات کنار جاده، که انگلیسی‌ها در اضطراب بیرون‌بردن نفراتشان دور ریخته بودند، نظر کلوک را تأیید می‌کرد که حریف شکست خورده است. سمت چپش، لشکری که برای کمک به بیولو در نبرد گیز وام داده بود گزارش داد فرانسوی‌ها از میدان فرار می‌کنند. کلوک سخت مصمم بود به آن‌ها فرصت تجدید قوا ندهد. (۲)

گزارش‌ها از جهت عقب‌نشینی لانرزاک نشان می‌داد خط فرانسوی‌ها تا آن حد که انتظار می‌رفت در سمت غرب ادامه ندارد. کلوک معتقد بود این خط را می‌توان در شمال پاریس جمع کرد و نیازی به گردش وسیع نیرو در غرب و جنوب شهر نیست. این تغییر نیاز به عوض شدن جهت پیشروی او، که پیش‌تر قرار بود به جنوب برود، به جنوب غربی داشت و دارای این مزیت هم بود که شکاف میان ارتش او و فون بیولو را پر کند. او هم عملیات را با این فرض شروع کرده بود که از جناح چپ نیروی کمکی خواهد رسید. حالا به آن نیروها نیاز داشت تا جایگزین سپاه‌هایی کند که ناچار در برابر آنتورپ، گردان‌هایی که در بروکسل و واحدهای مختلفی که برای حفاظت از خط ارتباطات، که مدام طولانی‌تر می‌شد، گذاشته بود، و البته جای خالی تلفات نبرد هم باید پر می‌شد. اما قوای کمکی در راه نبود. مولتکه هنوز واحدی از جناح چپ برنداشته بود.

مولتکه نگرانی‌های بسیاری داشت. آدمی که بحق «ژولیوس غمگین» لقب گرفته بود بیش از آن که از پیشروی ارتش فاتحش شاد شود از مشکلات پیشروی افسرده می‌شد. حالا سی روز می‌گذشت و طرح جنگ می‌گفت پیروزی بر فرانسه بین روزهای سی و ششم و چهلم به دست خواهد آمد. گرچه فرماندهان جناح راست همچنان گزارش می‌دادند فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها «به طور قطعی شکست خورده‌اند» و عقب‌نشینی‌شان را با کلمات «تارومارشدن» و «فرار» توصیف می‌کردند، مولتکه ناآرام بود. (۳) متوجه فقدان نگران‌کننده نشانه‌های معمول تارومارشدن و عقب‌نشینی سازمان‌نیافته بود: چرا تعداد اسرا این قدر کم است؟ رئیس قدیمی‌اش، شلیفن، می‌گفت «پیروزی در میدان جنگ اگر به بازشدن راه پیشروی یا حمله گازانبری به دشمن منجر نشود، اهمیت چندانی ندارد. دشمن گرچه عقب رانده شده است، بار دیگر در جاهای مختلفی ظاهر می‌شود تا مقاومتی را که موقتاً از آن دست کشیده است، از سر بگیرد. عملیات ادامه می‌یابد» (۴)....

مولتکه با وجود نگرانی‌اش جلو نمی‌رفت تا خودش ببیند چه خبر است؛ در ستاد جوش می‌زد و وابسته به گزارش‌های نمایندگانش بود. بیست و ششم اوت به همسرش نوشت «اسباب دلشکستگی است که اعلیحضرت تا چه اندازه کم به جدی بودنِ موقعیت عنایت دارند. پیداست از همین حالا روحیه هورا بکشید! دارند که مثل مرگ از آن متنفرم» (۵).

روز ۳۰ اوت همچنان که ارتش آلمان به اوج عملیات نزدیک می‌شد، ستاد کل از کوبلنتس به شهر لوکزامبورگ، چهل میل پشت مرز فرانسه، نقل مکان کرد. حالا در سرزمینی بودند که، اگر نه رسماً، به طور عاطفی متخاصم به حساب می‌آمد و هم به سبب نزدیکی و هم احساسی مرکز شایعات متفکین بود. شایعاتی درباره ۸۰۰۰۰ روس، که برای کمک به انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها می‌آیند، زبان‌به‌زبان می‌چرخید. ستاد کل ارتش آلمان مشغول کنارهم گذاشتن شواهد پیاده‌شدن نیروهای در جایی در ساحل کانال مانس بود. خبر پیاده‌شدن واقعی ۳۰۰۰ سرباز نیروی دریایی بریتانیا در اوستاند وقتی به لوکزامبورگ رسید چنان جدی شده بود که از قصه اشباح روسی چیزی کم نداشت و به هراس آلمانی‌ها بعدی واقعی می‌داد. (۶)

مولتکه، رئیس ستاد کل ارتش آلمان، افزون بر شبح روس‌ها پشت سرش نگران شکاف‌ها در خط نبرد، به‌خصوص بین ارتش‌های جناح راست بود. شکافی بیست میلی بین فون کلوک و فون بیولو، شکافی بیست میلی بین بیولو و هاوزن، و شکافی سوم تقریباً به همین وسعت بین هاوزن و دوک وورتمبرگ وجود داشت. مولتکه با ناراحتی متوجه بود فضاهاى تَنک باید با بیرون‌کشیدن قوای کمکی از جناح چپ، که اکنون در نبرد موزل کاملاً وارد جنگ شده بودند، پر شود. با

احساس گناه به فکر تأکید شلیفین بر مسیر صحیح بود: جناح چپ با حداقل قوا در حالت تدافعی بماند و لشکرهای باقیمانده را به ارتش‌های یکم و دوم بفرستند. (۷) اما چشم‌انداز عبور از خط دژهای فرانسه همچنان برای ستاد کل جذابیت داشت. مولتکه، که فکرش در نوسان بود، ۳۰ اوت کارشناس توپخانه‌اش، سرگرد باوئر، را فرستاد شخصاً جبههٔ روپُرشت را ارزیابی کند.

باوئر در ستاد روپُرشت دید «هر چیزی پیدا می‌شود جز نقشه‌های هماهنگ»، و وقتی با اتومبیل به خطوط جبهه رفت فرماندهان و افسران به او نظرات ضدونقیضی ارائه دادند. بعضی که می‌گفتند در بیرون کشیده‌شدن لشکرهای دشمن از جبههٔ آن‌ها تردیدی نیست، از موفقیت قریب‌الوقوع مطمئن بودند. برخی از «کوه‌های دشوار پر از درخت» در طول موزل، جنوب تول، که حمله با مشکل روبه‌رو می‌شد، شکایت داشتند. حتی اگر موفق می‌شدند، در معرض حملهٔ جانبی از تول بودند و خطوط تدارکات وجود نداشت، زیرا تمام جاده‌ها و خطوط آهن از درون شهر و استحکامات آن می‌گذشت. ابتدا باید تول را گرفت. در ستاد ارتش ششم، شورپرنس روپُرشت، که زمانی بسیار شدید بود، با درک این که گرفتار «وظیفه‌ای مشکل و ناخوشایند» است به سردی گراییده بود. (۸)

نزد باوئر، به عنوان نمایندهٔ فرماندهی عالی، گزارش پس کشیدن فرانسوی‌ها از این جبهه نشانهٔ بدی به حساب می‌آمد، زیرا به این معنی بود که دشمن واحدهایش را عقب می‌کشد تا جبهه‌اش در مقابل جناح راست را تقویت کند. با این نتیجه به ستاد عالی برگشت و به مولتکه گفت درحالی که حمله به نانسی تول و خط موزل «خالی از شانس» نیست، نیاز به تلاشی گسترده دارد که در این زمان «موجه» به نظر نمی‌رسد. مولتکه موافق بود – و کاری نکرد. نتوانست به خودش جرئت

بدهد تهاجمی را که تا این زمان هزینه بسیار برده بود، متوقف کند. و قیصر می‌خواست پیروزمندانه و سواربراسب وارد نانسی شود. فرمان‌هایی جدید به ارتش ششم داده نشد؛ فعالیت تمام‌عیار برای شکستن خط موزل ادامه یافت.

فون کلوک از تقویت‌نشدن جناح در حال پیشروی در این زمان حساس ناراحت بود. اما بیش از نیاز به باریک کردن جبهه او، این اعتقاد که فرانسوی‌ها شکست خورده‌اند و فقط باید آن‌ها را یک جا جمع کرد باعث شد تصمیم بگیرد نیروها را به سمت داخل جبهه بچرخاند. به جای رسیدن به لب کانال مانش، حالا در تعقیب لانرزاک به داخل قوس مماس با پاریس می‌چرخید. این را که طی چنین کاری پهلوی چپش در معرض حمله پادگان پاریس یا نیروهای مونوری قرار می‌گیرد، که از برابر او به پاریس عقب‌نشینی کرده‌اند، نادیده نمی‌گرفت، اما خیلی به آن بها نمی‌داد. نیروهایی را که تاکنون تحت فرمان مونوری گرد آمده بودند قابل اعتنا نمی‌دانست. حساب می‌کرد امکان تقویت آن‌ها هم ناچیز است، زیرا فرانسوی‌ها، که پس از ضربه مرگبار شکست و فاجعه با مشقت عقب‌نشینی کرده‌اند، بیش از آن بی‌سازمانند که بتوانند دست به چنین مانوری بزنند. به علاوه، فرض را بر این می‌گذاشت که تمام نیروهای موجودشان زیر فشار سنگین ارتش ولیعهد در حوالی وردن و ارتش‌های روپرشت در طول رود موزل می‌خکوب شده‌اند. کافی بود یکی از سپاه‌های خودش، سپاه کندرو چهارم احتیاط، در برابر پاریس بماند تا وقتی ارتش او کنار پایتخت به شرق می‌چرخد مواظب پهلوی آن باشد. از همه چیز گذشته، در تمرین‌های جنگی آلمانی‌ها ثابت شده بود پادگان داخل شهری در حال دفاع تا وقتی به آن حمله نشده باشد پا بیرون نمی‌گذارد، و اعتقاد داشت سپاه چهارم احتیاط می‌تواند جلو مجموع واحدهای متلاشی تحت فرمان مونوری را بگیرد. کلوک از نامه‌ای که به چنگ آمده بود قصد فرنچ را به ترک خط و عقب‌نشینی به پشت رود سن فهمید و دیگر نیروی اعزامی بریتانیا را، که تا حالا

حریف مستقیم او بود، به حساب نمی‌آورد. (۹)

در سیستم آلمانی – برخلاف فرانسوی – کلوک به‌عنوان فرمانده میدان از بیش‌ترین آزادی عمل ممکن برای تصمیم‌گیری مستقل برخوردار بود. از ژنرال آلمانی، که با آموزش‌های عقیدتی، تمرین روی نقشه و تمرین‌های جنگی برای یافتن راه‌حل صحیح یک مسئله معین نظامی آماده شده بود، انتظار می‌رفت وقتی لازم شد خود به‌خود به آن راه‌حل صحیح برسد. نقشه کلوک برای نادیده گرفتن پاریس و رفتن در پی ارتش‌های در حال عقب‌نشینی گرچه انحراف از استراتژی اصولی بود، اکنون که به نظر او ممکن می‌رسید بدون حمله گازانبری به پاریس بتوان ارتش‌های فرانسه را در میدان جنگ نابود کرد، راه‌حل «صحیح» بود. طبق نظریه نظامی آلمان، تا زمانی که قوای متحرک دشمن مغلوب نشده‌اند نباید به استحکامات شهر محاصره‌شده حمله برد. وقتی این‌ها نابود شدند تمام دیگر ثمرات پیروزی در پی می‌آید. گرچه جاذبه پاریس قوی بود، کلوک تصمیم گرفت گرفتار وسوسه بیرون رفتن از روند صحیح نظامی نشود.

ساعت ۶:۳۰ عصر ۳۰ اوت پیامی از فون بیولو به او رسید که عزمش را جزم کرد. پیام از او می‌خواست به داخل قوس بچرخد تا به بیولو برای «رسیدن به تمام امتیازات پیروزی» بر ارتش پنجم فرانسه کمک کند. (۱۰) این که بیولو، کلماتی که به کار برد هرچه باشد، درواقع درخواست کمک می‌کرد تا از پیروزی به‌دست‌آمده در سن کانتن بهره‌برداری کند یا شکستی را که در گیز متحمل شده بود، جبران کند روشن نیست. درخواست او با آنچه کلوک در هر حال می‌خواست انجام دهد مطابقت داشت، و کلوک تصمیمش را گرفت. اهدافی که برای راهپیمایی روز بعد داد دیگر نه حرکت به جنوب، بلکه به جنوب شرقی به سوی نوآیون و کمپی‌ین

بود تا راه عقب‌نشینی ارتش پنجم فرانسه را سد کند. در فرمان ۳۱ اوت به نفرات معترض با پاهای تاول‌زده، که از زمان شروع پیشروی، شانزده روز پیش، به‌سوی لی‌ژهنوز استراحت نکرده بودند، نوشت «بنابراین بار دیگر باید نفرات را وادار به راهپیمایی کنیم» (۱۱).

ستاد کل وقتی اطلاع یافت ارتش یکم صبح روز بعد شروع به حرکتی چرخشی به داخل قوس می‌کند با شتاب موافقت کرد. مولتکه، که از شکاف‌ها ناخشنود بود، این را خطری می‌دید که سه ارتش جناح راست در واردآوردن ضربه نهایی قادر به پشتیبانی یکدیگر نباشند. شمار نفرات به زیر تراکم تجویز شده برای تهاجم پایین آمده بود و اگر قرار می‌بود کلوک به طرح اولیه روییدن اطراف پاریس پایبند بماند، جبهه باید پنجاه میل یا بیش‌تر گسترش می‌یافت. مولتکه به حرکت کلوک به‌عنوان راه حل خوش‌موقع چنگ انداخت و همان شب موافقت خود را تلگرافی اعلام کرد. (۱۲)

پایان کارپیش چشم بود: شکست طبق برنامه فرانسه تا روز سی و نهم تا بتوان به‌سوی روسیه برگشت؛ گواه آموزش، برنامه‌ریزی و سازماندهی آلمانی؛ نیمی از کار بردن جنگ و ارباب اروپاشدن. فقط باقی مانده بود جمع کردن نیروهای در حال عقب‌نشینی فرانسه پیش از آن که بتوانند دوباره منسجم شوند و مقاومت را ازسربگیرند. به هیچ چیز – شکاف‌ها، متوقف‌شدن ارتش بیولو در گیز، خستگی افراد، یا به لغزش و خطایی در آخرین دقیقه – نباید اجازه داد مانع جهش نهایی به پیروزی شود. کلوک ارتشش را با شتاب بسیار پیش راند. افسرها در طول جاده‌ها سواره بالاوپایین می‌رفتند، گروه‌بان‌ها فرامین را با صدای بلند جار می‌زدند و نفرات فرسوده ازجنگ صبح ۳۱ اوت با خستگی صف کشیدند تا یک روز دیگر پابه گل کشیدن بی‌پایان را شروع کنند. نه نقشه مکان را بلد بودند و نه اسم

مکان‌ها را می‌دانستند، و از تغییر جهت حرکت خبردار نشدند. کلمهٔ جادویی پاریس آن‌ها را به‌سوی خود می‌کشاند. به آن‌ها نگفتند دیگر مقصدشان پاریس نیست.

گرسنگی مزید بر علت بود. از بُرد خطوط تدارکاتشان، که به سبب تخریب پل‌ها و تونل‌های راه‌آهن بلژیک خوب عمل نمی‌کرد، فراتر رفته بودند. عملیات تعمیر خطوط آهن نتوانسته بود قطارها را به پای پیشروی ارتش‌ها برساند؛ در یک مورد، پل محوری نامور تا ۳۰ سپتامبر تعمیر نشد. پیاده‌نظام خسته پس از تمام روز راهپیمایی اغلب می‌دید دهکده‌ای را که انتظار داشت در آن اتراق کند سواره‌نظام خودشان اشغال کرده است. سواره‌نظام، که قرار بود بیرون از دهکده‌ها به سربرد، همواره چنان نگران تدارکات خودش و علیق اسب‌ها بود که برای تأمین این‌ها، به گفتهٔ ولیعهد که خودش پیش‌تر جزو سواره‌نظام بود، مدام در مکان‌هایی که برای پیاده‌نظام در نظر گرفته شده بود «جا خوش می‌کرد». همین منبع در شهادتی که از او انتظار نمی‌رود، می‌افزاید «وقتی اوضاع در آن جلو خراب به نظر می‌رسید این‌ها همیشه توقف می‌کردند و راه پیاده‌نظام را می‌بستند» (۱۳).

ارتش کلوک روز اول سپتامبر سخت غافلگیر شد. نیروی بریتانیایی، که اطلاعیهٔ ارتش او می‌گفت «در نهایت بی‌نظمی عقب‌نشینی می‌کند»، معلوم نبود چطور توانست ناگهان برگردد و آلمانی‌هایی را که پشت سرش در حرکت بودند، درگیر نبردی شدید و کوبنده کند. عقبهٔ نیروی انگلیسی با ازجان‌گذشتگی طی یک روز نبرد در داخل و حوالی جنگل‌های کمپی‌ین و ویلرکوتره توانست دشمن را متوقف کند، در همان حال که بدنهٔ اصلی قوای بریتانیا بار دیگر از چنگ کلوک

درمی‌رفت. کلوک استراحتی را که نفراتش «سخت به آن احتیاج داشتند»^{۱۴})، به تعویق انداخت و دستور داد روز بعد هم راهپیمایی ادامه یابد، و کمی به غرب چرخید به این امید که به انگلیسی‌ها حمله‌گازانبری کند. انگلیسی‌ها باز هم «سر بزنگاه» موفق شدند از دستش دربروند و ۳ سپتامبر از رود مارن بگذرند. حالا دیگر فرصت تمام کردن کار آن‌ها از دست رفته بود. کلوک، که زمان از دست داده بود، تلفاتش افزایش یافته بود و مسافت راهپیمایی‌اش طولانی‌تر شده بود، با خلق بد چرخش به داخل قوس را در تعقیب فرانسوی‌ها از سر گرفت.

یکی از افسران ارتش کلوک در یادداشت‌های ۲ سپتامبر نوشت «نفرات ما از دست رفته‌اند. تلوتلوخوران جلو می‌روند، صورتشان پوشیده از خاک و اونیفریشان پاره‌پوره است. شبیه مترسک‌هایی زنده‌اند»^{۱۵})(. پس از طی به طور متوسط روزانه بیست و چهار میل در چهار روز متوالی در جاده‌هایی پر از چاله گلوله‌های توپ و تنه درختان، «با چشم بسته راه می‌روند و با هم آواز می‌خوانند تا خوابشان نبرد.... فقط یقین به فتح سریع و ورود پیروزمندانه به پاریس حرکتشان می‌دهد.... بدون این از خستگی از پا درمی‌آیند و همان‌جا که افتاده‌اند خوابشان می‌برد.» این یادداشت‌های روزانه به مسئله‌ای شهادت می‌دهد که در پیشروی آلمان به‌نحوی فزاینده جدی می‌شد، به‌خصوص در شرق فرانسه که ارتش‌های بیولو و هاوزن از منطقه شامپانی می‌گذشتند. «در نوشیدن افراط می‌کنند، اما مستی سرپا نگه‌شان می‌دارد. امروز ژنرال بعد از بازدید عصبانی بود. می‌خواست جلو این مستی عمومی را بگیرد، اما توانستیم متقاعدش کنیم دستورهای خیلی شدید ندهد. اگر خیلی سخت بگیریم، ارتش راه نخواهد رفت. برای رفع خستگی غیرعادی در میدان جنگ، محرک‌های غیرعادی لازم است.» همین افسر، که پیداست او هم نمی‌دانست جهت حرکت عوض شده، امیدوارانه نتیجه گرفت «در پاریس همه چیز درست می‌شود.»

آلمانی‌ها در فرانسه هم مانند بلژیک پشت سرشان مسیری از سیاهی و پلشتی باقی گذاشتند. دهکده‌ها را به آتش کشیدند، غیرنظامیان را تیرباران و خانه‌ها را غارت و ویران کردند، در اتاق‌ها اسب نگه داشتند، عراده‌توپ‌ها را از باغ‌ها گذراندند و مقبره‌خانواده‌پوانکاره در نوپکور را آبریزگاه کردند. (۱۶) سپاه دوم کلوک هنگام عبور از سانلیس، بیست و پنج میلی پاریس، شهردار و شش گروگان غیرنظامی دیگر را تیرباران کرد. (۱۷) نام آن‌ها روی سنگ یادبودی در بیرون شهر کنار مزرعه‌ای که مدفنشان است حک شده: (۱۸)

اوژن اودن	شهردار
امیل اوبر	دباغ
ژان باریه	گاریچی
لوسین کوترو	گارسن
پییر دوورت	راننده
ژب. الیزه بومیه	کارگر نانوايي
آرتور رگان	سنگتراش

دوم سپتامبر برای ژنرال فون هاوزن، که در قصر کنت شاپریون، در تونی در ساحل رودِ ان، اقامت کرد، روز خوشی بود. ژنرال در اتاق خواب کنتس از دیدن کارتهای ویزیت او، که نشان می‌داد نام خانوادگی اشرافی خودش لوی میرپوآ است، مشعوف شد و این آشنایی سبب گشت با لذت بیش‌تری در جای او بخوابد. پس از صرف قرقاولی که افسران تدارکات ترتیب شکارش را در پارک کاخ داده بودند، هاوزن وسایل نقره‌میز ناهارخوری کنتس را شمرد و سیاهه‌آن را نزد مردی سالمند در دهکده گذاشت. (۱۹)

آن شب مولتکه با نگاهی دیگر به پهلوی بی‌حفاظی که چرخش ارتش کلوک در برابر پاریس ایجاد کرده بود، دودل شد و فرمان عمومی جدیدی صادر کرد. همانند مورد جناح چپ، نامطمئن‌بودنش را نشان می‌داد. با فرمانی به ارتش‌های یکم و دوم، که «ارتش‌های فرانسه را در جهت شمال شرقی از پاریس دور کنند»، چرخش کلوک را تأیید کرد. در همین حال با صدور فرمان «حرکت پلکانی در پشت ارتش دوم» به کلوک و «قبول مسئولیت حفظ پهلوی ارتش‌ها» می‌کوشید

مانع بروز خطر ممکن شود. (۲۰)

آرایش پلکانی! این اهانت نزد کلوک بدتر از آن بود که او را، همچنان که ستاد کل ارتش پیش‌تر این کار را کرد، تحت امر بیولو قرار دهند. آتیلای عبوس با تفنگی در یک دست و رولوری در دست دیگر، این پیشاهنگ جناح راست، آدمی نبود که پشت سر کسی راه برود. فرامین خودش را برای «ادامه پیشروی از روی مارن، فردا (۳ سپتامبر)، به منظور راندن فرانسوی‌ها به جنوب شرقی ۲۱» به ارتش یکم ابلاغ کرد. به نظرش برای حفاظت از پهلوی روبه پاریس باقی گذاشتن دو واحد ضعیف‌تر از همه کافی بود: چهارم احتیاط منهای یک تیپ، که در بروکسل باقی گذاشته بود، و لشکر چهارم سوار که در نبرد اول سپتامبر با انگلیسی‌ها تلفات سنگین دیده بود.

سروان لپیک، افسر سپاه سوار ژنرال سورده، روز ۳۱ اوت، نخستین صبح چرخش کلوک، در شمال غربی کمپین مشغول عملیات شناسایی بود که در مسافتی نزدیک، ستونی از سواره‌نظام دشمن شامل نه اسکادران دید که پانزده دقیقه بعد ستون پیاده‌ای با آتشبارهای توپخانه، گاری‌های مهمات و یک گروهان دوچرخه‌سوار در پی آن آمد. متوجه شد به جای جاده مستقیم جنوبی، که به پاریس می‌رود جاده کمپین را در پیش گرفته‌اند. سروان لپیک بی‌خبر از این که نخستین شاهد یک چرخش تاریخی است، بیش‌تر علاقه داشت گزارش بدهد اولان‌ها به جای کلاهخود نوک‌تیز، کلاه‌های پارچه‌ای سرشان گذاشته‌اند و «با فرانسه شکسته‌بسته از مردم محلی مسیر را می‌پرسند و خودشان را "انگلیش، انگلیش" معرفی می‌کنند. (۲۲) اطلاعات او درباره خط راهپیمایی آن‌ها هنوز

مطلب بسیار بااهمیتی برای ستاد عالی فرانسه نداشت. گمان کردند آلمانی‌ها را ممکن است قصر کمپی‌ین به خود جلب کرده باشد و هنوز هم راه پاریس در پیش بگیرند. دو ستونی هم که به چشم سروان لپیک خورد لزوماً بیانگر کل ارتش کلوک نبود.

فرانسوی‌ها هم ۳۱ اوت می‌دانستند عملیات به اوج می‌رسد. نقشه دوم آن‌ها – نقشه ۲۵ اوت برای تغییر نقطه ثقل به چپ در تلاش برای متوقف کردن جناح راست آلمان – به جایی نرسیده بود. مأموریت ارتش ششم، که قرار بود همراه انگلیسی‌ها و ارتش پنجم در سُم ایستادگی کند، ناکام مانده بود. اکنون ژوفر اذعان می‌کرد مأموریت ارتش ششم «دفاع از پاریس» است. (۲۳) به طور خصوصی می‌گفت انگلیسی‌ها «قدم برنمی‌دارند» (۲۴) و ارتش پنجم، که کلوک در پهلوی آن در حال تعقیب بود، همچنان در خطر حمله گازانبری قرار داشت. درواقع خطر هشداردهنده‌ای واصل شد که نوک پیکان سواره‌نظام کلوک همین حالا هم بین ارتش پنجم و پاریس، در فضایی که عقب‌نشینی انگلیسی‌ها باز گذاشته بود، رخنه کرده است. پیدا بود همچنان که سرهنگ پون، رئیس عملیات ژوفر، به او گفت «دیگر مقابله با جناح راست با نیرویی کافی که بتواند حمله گازانبری آن را متوقف کند ممکن به نظر نمی‌رسد» (۲۵).

نقشه‌ای جدید لازم بود. بقا هدف فوری بود. در ستاد عالی، ژوفر و دو معاونش، بلَن و برتوله، و افسران ارشد رکن عملیات بحث می‌کردند که چه باید کرد. ورزش باد داغ وقایع در «محراب» نظریه تهاجم فکر تازه‌ای ایجاد کرد – «مقاومت» تا وقتی ارتش‌های فرانسه بتوانند خطی تثبیت کنند که بتوان تهاجم را از سر گرفت. در همین حال می‌دانستند پیشروی آلمان نیروهایش را در قوسی عظیم از وردَن تا پاریس گسترش خواهد داد. نقشه این بار به جای مقابله با جناح در حال حرکت

ارتش آلمان، این بود که با حمله‌ای به جناح میانی آلمان آن را جدا کنند، که بازگشت به استراتژی طرح ۱۷ بود. فقط با این تفاوت که حالا میدان نبرد در قلب فرانسه بود. این بار شکست فرانسه مانند آنچه در مرزها گذشت نه حرکتی به عقب بلکه پایان کار بود.

سؤال این بود: «حرکت به جلو» را باید کی از سر گرفت؟ در اولین فرصت، همراه با پاریس، در دره مارن؟ یا عقب‌نشینی به خطی چهل میل پشت رود سن باید ادامه یابد؟ ادامه عقب‌نشینی به معنی واگذاری آن همه زمین به آلمانی‌ها بود، اما مانع رود سن فرصتی فراهم می‌کرد تا ارتش‌ها وقتی زیر فشار مستقیم دشمن نیستند، نفس تازه کنند. بَلَن اصرار داشت درحالی که هدف اصلی آلمانی‌ها نابود کردن ارتش‌های فرانسه است، پس «هدف اصلی ما» باید «زنده نگه داشتن خودمان باشد». تلقی «دوراندیشانه» و تجدید سازمان پشت رود سن حالا هم وظیفه‌ای ملی و هم بهترین مسیر برای ناکام گذاشتن اهداف دشمن بود. بَلَن استدلال می‌کرد و برتوله با فصاحت از او حمایت می‌کرد. ژوفر گوش می‌داد – و روز بعد فرمان عمومی شماره ۴ را صادر کرد. (۲۶)

اول سپتامبر بود، شب سالگرد سدان، و برای فرانسه چشم‌انداز به اندازه همان زمان تراژیک می‌نمود. تأیید رسمی شکست روسیه در تاننبرگ از طریق وابسته نظامی فرانسه رسید. فرمان عمومی شماره ۴، برخلاف لحن محکم فرمانی که در پی هزیمت در مرزها ابلاغ شد، خوشبینی ضربه‌دیده ستاد عالی عملیات پس از یک هفته اشغال روبه گسترش را بازتاب می‌داد. برای ارتش‌های سوم، چهارم و پنجم «تا مدتی» عقب‌نشینی مداوم تجویز می‌کرد و رودخانه‌های سن و اوب را حد این حرکت به عقب تعیین می‌کرد، «بدون این که لزوماً به این معنی باشد که تا این حد عقب خواهیم رفت». «به محض این که ارتش پنجم از تهدید محاصره

گریخته باشد» ارتش‌ها «تهاجم را از سر خواهند گرفت؛» اما برخلاف فرمان پیشین، زمان و مکانی خاص ذکر نکرد. با این همه، نطفهٔ نبرد آینده در آن بود، زیرا صحبت از آوردن قوای کمکی از نانسی و اپینال برای شرکت در از سرگیری تهاجم می‌کرد و می‌گفت «واحد‌های متحرک منطقهٔ استحکامات پاریس ممکن است در عملیات عمومی شرکت کنند»^{۲۷}.)

در این باره مانند هر عمل و فرمان دیگری طی چهار روز بعد، جروبحث بین طرفداران ژوفر و طرفداران گالینی در مناقشه‌ای طولانی و دردناک بر سر این که سرچشمه‌های نبرد مارن چه بود لایه‌لایه آوار شد. بی‌تردید ژوفر یک نبرد کلی، اگر نه آن نبرد در زمان و مکانی که واقعاً رخ داد، در نظر داشت. نبرد مورد نظر او قرار بود زمانی رخ دهد که هر پنج ارتش تعقیب‌کنندهٔ آلمانی «بین شاخ پاریس و وردن» قرار گیرند و ارتش‌های فرانسه در منحنی نقطه‌چین یا مانند تور در سراسر مرکز فرانسه به خط شوند. ژوفر فکر می‌کرد یک هفته وقت دارد ترتیبات مورد نظرش را فراهم کند، زیرا به مسیمی، که روز اول سپتامبر آمده بود از او خداحافظی کند، گفت انتظار دارد تهاجم را ۸ سپتامبر از سرگیرد و پیش‌بینی می‌کند اسمش «نبرد برین‌لوشاتو»^{۲۸} باشد. برین، شهری در بیست و پنج میلی پشت مارن، حدود نیمه‌راه بین رودخانه و دور سن، صحنهٔ نبرد پیروزمندانهٔ ناپلئون علیه بلوشر^{۲۱۶} بود. ممکن است به نظر ژوفر خوش‌یمن رسیده باشد. در میان اندوه عقب‌نشینی‌های اجباری بعدی، در سایهٔ مهیب دشمنی که نزدیک می‌شد، خونسردی او، ظاهر پروقار و مطمئن او، بار دیگر مسیمی را تحت تأثیر قرار داد.

این به پاریس، که با عقب‌نشینی ارتش‌های مستقر در کنار رود سن، خود را بی‌دفاع می‌دید، آرامش نبخشید. ژوفر به میلران تلفن زد و به او خلاصه وضعیتی صاف

و پوست‌کنده از موقعیت نظامی داد. عقب‌نشینی «بارز» انگلیسی‌ها جناح چپ ارتش لانرزاک را بی‌حفاظ گذاشته است و عقب‌نشینی باید ادامه یابد تا لانرزاک از درگیری خلاص شود. مونوری دستور دارد به‌سوی پاریس عقب‌برود و خود را «نسبت» به گالینی تطبیق دهد، اما ژوفر از قراردادن ارتش ششم تحت فرمان گالینی حرفی نزد. ستون‌های دشمن جهتی اندکی رو به دور از پاریس درپیش گرفته‌اند، که مهلتی فراهم می‌کند؛ با وجود این، به نظر او «فوری و اساسی» است که دولت امشب یا فردا «بدون تأخیر» از پاریس برود. (۲۹)

دولت سراسیمه موضوع را به گالینی اطلاع داد و او به ژوفر تلفن زد. ژوفر نخواست با او صحبت کند، اما پیامش را دریافت کرد: «ما در موقعیت مقاومت نیستیم.... ژنرال ژوفر باید درک کند اگر مونوری نتواند ایستادگی کند، پاریس تاب دشمن را ندارد. سه سپاه کادر باید به نیروهای مدافع شهر اضافه شود.» (۳۰). همان روز بعد از ظهر ژوفر تلفن زد و به گالینی اطلاع داد ارتش مونوری را تحت فرمان او قرار می‌دهد. حالا این ارتش به نفرات غیرساکن مدافع پاریس تبدیل می‌شد. چنین نفراتی به طور سنتی مستقل از ارتش‌های میدان جنگ دستور می‌گیرند و بنا به اراده فرمانده پادگان از درگیری در نبردی عمومی برکنار می‌مانند. ژوفر قصد دست‌کشیدن از آن‌ها نداشت. همان روز در مانوری ماهرانه از وزیر جنگ درخواست کرد شهر پاریس و نیروی مدافع آن را تحت فرمان او، به‌عنوان فرمانده کل قوا، قرار دهد «تا قادر باشم نیروی غیرساکن پادگان پاریس را در صورت احتیاج وارد میدان کنم». میلران هم، که کمتر از مسیمی زیر نفوذ ژوفر نبود، روز ۲ سپتامبر چنین فرمانی داد. (۳۱)

در همین حال گالینی سرانجام ارتشی در اختیار داشت. قوای مونوری، که اکنون در اختیار او قرار می‌گرفت، شامل لشکر کادر متعلق به سپاه هفتم، یک تیپ مستقر در مراکش و چهار لشکر احتیاط بود: لشکرهای ۶۱ و ۶۲ تحت فرمان ژنرال اِبنر، که در اصل از قوای پاریس گرفته شد، و لشکرهای ۵۵ و ۵۶ احتیاط که در لورن دلیرانه جنگیده بودند. ژوفر موافقت کرد لشکر تراز اول ۴۵ زوآو الجزایر را، که به هر حال تحت فرمان او نبود و در همان زمان در پاریس از قطار پیاده می‌شد، و یک سپاه کادر از ارتش میدانی را هم واگذار کند. مانند کلوک، یک سپاه آسیب‌دیده، سپاه چهارم ارتش سوم، را که در آردن صدمات سنگین دیده بود، برداشت. اما این سپاه نفرات جانشین دریافت می‌کرد و انتقال آن از جبهه ارتش سوم وردن به جبهه پاریس در حکم تقویت قوا بود که کلوک فکر می‌کرد فرانسوی‌ها قادر به انجامش نیستند. گالینی اطلاع یافت نفرات سپاه چهارم روزهای ۳ و ۴ سپتامبر با قطار وارد پاریس خواهند شد. (۳۲)

گالینی با دریافت این خبر شفاهی از ژوفر که ارتش ششم به او واگذار شده است، فوراً با اتومبیل به شمال رفت تا با فرماندهانش تماس بگیرد. وقتی از کنار سیل آوارگانی می‌گذشت که با «قیافه‌های پر از وحشت و ناامیدی» از برابر قوای آلمان می‌گریختند و عازم پاریس بودند، کاملاً پیدا بود چقدر دیر شده است. در پونتواژ، درست چسبیده به پاریس در جهت شمال غرب، که لشکرهای ۶۱ و ۶۲ وارد می‌شدند، اوضاع سراسر حاکی از بی‌نظمی و یأس بود. نفراتی که حین عقب‌نشینی درگیر نبرد شدید شده بودند خسته و خونین بودند؛ مردم محلی از شنیدن صدای توپ و گزارش حضور اولان‌ها در آن نزدیکی سراسیمه بودند. گالینی پس از صحبت با ژنرال اِبنر به دیدار مونوری در کری در ساحل رود آواز در ۳۰ میلی شمال پاریس رفت. به مونوری دستور داد پل‌های رود آواز را منفجر کند و هنگام عقب‌نشینی به پاریس در هیچ شرایطی اجازه ندهد آلمانی‌ها بین او و پایتخت قرار گیرند. (۳۳)

هنگامی که با شتاب به پاریس باز می‌گشت منظره‌ای نشاط‌آورتر از فراریان دید — نفرات زبده لشکر ۴۵ الجزایر از بلوارهای پاریس می‌گذشتند تا در درها مستقر شوند. با نیم‌تنه‌های براق و شلوارهای گشادشان هیجانی می‌آفریدند که بار دیگر سببی برای هلهله پاریسی‌ها فراهم می‌کرد.

اما در وزارتخانه‌ها روحیه داغان بود. میلران واقعیات «اسباب دلشکستگی» را به رئیس‌جمهور رساند: «تمام امیدهایمان بر باد رفته؛ در طول تمام خطوط عقب‌نشینی می‌کنیم؛ ارتش مونوری به پاریس عقب می‌کشد...» چنانچه دولت یک ساعت بیش از فردا عصر، ۲ سپتامبر، در پاریس بماند، میلران به‌عنوان وزیر جنگ مسئولیتی در قبال آن نخواهد پذیرفت. (۳۴) پوانکاره نوشت «با غم‌انگیزترین واقعه زندگی‌ام روبه‌رو بودم.» تصمیم گرفته شد کل دستگاه اجرایی یکجا به بوردو نقل مکان کند و کسی در پاریس باقی نماند مبادا جماعت بین وزیران دست به مقایسه‌هایی غیرمنصفانه بزنند. (۳۵)

آن روز عصر گالینی در بازگشت به شهر از میلران شنید تمام اختیارات کشوری و لشکری شهر سرآمد اروپا در هنگام محاصره در دست او خواهد بود. جز کلانتر سن و رئیس پلیس، «من دست‌تنها بودم ۳۶» (۳۷). گالینی دریافت رئیس پلیس، که باید به او متکی می‌شد، یک ساعت هم نیست عهده‌دار این سمت شده است. رئیس پیشین پلیس، موسیو انیون، وقتی شنید دولت نقل مکان می‌کند خیلی راحت نپذیرفت جا بماند و هنگامی که به او دستور دادند سرپستش بماند، «به دلیل بیماری» استعفا کرد. برای گالینی خروج هیئت دولت دست‌کم این مزیت را داشت که مدافعان نظریه اعلام بی‌دفاع بودن شهر را ساکت می‌کرد؛ توجیه حقوقی‌شان از میان رفته بود و دست او باز بود از پاریس به‌عنوان شهری دارای استحکامات دفاع کند. گرچه ترجیح می‌داد «وزیری نداشته باشد ۳۷» (۳۸)، فکر کرد

«یکی دو وزیر می‌توانستند برای حفظ ظاهر مانده باشند.» این در مورد آن‌هایی که دوست داشتند بمانند چندان منصفانه نبود، اما گالینی در تحقیر اهل سیاست استثنا قائل نمی‌شد.

انتظار داشت آلمانی‌ها طی دو روز پشت دروازه شهر باشند و سراسر شب را با ستادش بیدار ماند و «هرآنچه در اختیار داشتم به کار گرفتم تا در شمال شهر از پونتوآز تا اورک، یعنی در مساحتی به پهناى چهل و پنج میل، نبرد کنم» (۳۸). اورک رود کوچکی است که در شرق پاریس به سن می‌ریزد.

آن شب دیروقت به ستاد عالی ارتش فرانسه خبری رسید که می‌توانست دولت را از لزوم ترک شهر خلاص کند. طی روز کیسه‌ای نزد سروان فاگالد، افسر اطلاعاتی ارتش پنجم، آوردند. کیسه کنار جسد یک افسر سوار آلمانی جمعی ارتش کلوک پیدا شده بود که وقتی در اتومبیل به جایی می‌رفت یک گشتی فرانسوی او را با تیر زد. در کیسه کاغذهایی بود از جمله یک نقشه آغشته به خون که خطوط پیشروی هریک از سپاه‌های کلوک و نقطه‌ای که باید در پایان راهپیمایی روز به آن برسد را نشان می‌داد. خطوط کل ارتش به سمتی در جهت جنوب شرقی بین اوآز و اورک می‌رسید. (۳۹)

ستاد عالی کشف سروان فاگالد را به درستی این‌طور تعبیر کرد که کلوک قصد دارد در فاصله میان ارتش‌های ششم و پنجم از کنار پاریس بگذرد و طرف چپ خط اصلی فرانسه را عقب براند. اگر متوجه هم شده باشند که این به معنی انصراف کلوک از حمله به پاریس است، چندان نکوشیدند به دولت حالی کنند. صبح وقتی سرهنگ پِنلون، افسر رابط ستاد عالی و رئیس جمهور، خبر تغییر جهت کلوک را به پوانکاره رساند، پیشنهادی از سوی ژوفر دائر به رفع لزوم رفتن دولت ارائه نداد.

ژوژر برعکس پیغام داد دولت باید برود و قصد کلوک ممکن است قطعی نباشد، ستون‌هایش هم‌اکنون در سانلیس و شانتی، در بیست میلی، هستند و پاریس خیلی زود زیر آتش توپ‌هایش خواهد بود. (۴۰) دشوار بتوان گفت پوانکاره و میلران اهمیت چرخش کلوک را تا چه حد درک کردند؛ در بحبوحه جنگ و بحران هیچ چیز به اندازه بعدها که به آن وقایع نگاه می‌کنیم، روشن و قطعی نیست. احساس فوریت، حتی سراسیمگی، در هوا موج می‌زد. دولت وقتی با مشقت بسیار تصمیمی می‌گرفت مشکل می‌توانست آن را تغییر دهد. میلران در هر صورت سرسختانه طرفدار رفتن بود.

دوم سپتامبر روز سدان بود و «لحظهٔ نفرت‌انگیز فرارسیده بود» (۴۱). پوانکاره وقتی فهمید ترتیباتی داده شده تا دولت به جای روز و در برابر چشم همگان، نیمه‌شب شهر را ترک کند «احساس اندوه و خواری» اش بیش‌تر شد. کابینه اصرار داشت حضور او در مقر دولت قانوناً ضروری است؛ حتی خانم پوانکاره، که خواهش کرد به‌عنوان حرکتی مردمی به کار بیمارستانی‌اش در پاریس ادامه دهد، اجازه نیافت. مایرون هریک، سفیر ایالات متحد، «با چهرهٔ درهم» و اشک در چشم برای خدا حافظی آمد.

در نظر هریک، مانند هر کس دیگری که در آن لحظه در پایتخت فرانسه بود، همچنان که به پسرش نوشت، «یورش وحشتناک آلمانی‌ها مقاومت‌ناپذیر به نظر می‌رسد.» از آلمانی‌ها خطاری دریافت کرده بود که به او توصیه می‌کرد به شهرهای دیگر برود، زیرا «کل محله‌هایی» در پاریس ممکن است ویران شود. اما مصمم بود بماند و به پوانکاره قول داد موزه‌ها و بناهای پاریس را با نصب پرچم آمریکا «تحت حفاظت کل جامعهٔ بشری» قرار دهد. تا این زمان، متناسب با روحیهٔ نومیدی و بزرگ‌منشی آن ساعات، طرحی ریخته بود که «اگر آلمانی‌ها به حومهٔ شهر برسند و تقاضای تسلیم آن کنند، جلو برود و با فرمانده آن‌ها و اگر ممکن شد با قیصر صحبت کند» (۴۲). به‌عنوان حافظ منافع سفارت آن‌ها، به تقاضای خودشان، می‌توانست درخواست مذاکره کند. بعدها وقتی دوستانی که هفته‌های اول سپتامبر را در پاریس گذرانده بودند خودشان را جزو شماری خاص قلمداد می‌کردند، گالینی می‌گفت «فراموش نکنید هریک هم بود.»

ساعت هفت گالینی برای وداع با میلران نزد او رفت. وزارت جنگ در خیابان سن دومینیک «غم‌انگیز، تاریک و متروک بود» و حیاط مملو از چهارچرخه‌های بزرگ

دوم سپتامبر روز سدان بود و «لحظهٔ نفرت‌انگیز فرارسیده بود» (۴۱). پوانکاره وقتی فهمید ترتیباتی داده شده تا دولت به جای روز و در برابر چشم همگان، نیمه‌شب شهر را ترک کند «احساس اندوه و خواری» اش بیش‌تر شد. کابینه اصرار داشت حضور او در مقر دولت قانوناً ضروری است؛ حتی خانم پوانکاره، که خواهش کرد به‌عنوان حرکتی مردمی به کار بیمارستانی‌اش در پاریس ادامه دهد، اجازه نیافت. مایرون هریک، سفیر ایالات متحد، «با چهرهٔ درهم» و اشک در چشم برای خدا حافظی آمد.

در نظر هریک، مانند هر کس دیگری که در آن لحظه در پایتخت فرانسه بود، همچنان که به پسرش نوشت، «یورش وحشتناک آلمانی‌ها مقاومت‌ناپذیر به نظر می‌رسد.» از آلمانی‌ها خطاری دریافت کرده بود که به او توصیه می‌کرد به شهرهای دیگر برود، زیرا «کل محله‌هایی» در پاریس ممکن است ویران شود. اما مصمم بود بماند و به پوانکاره قول داد موزه‌ها و بناهای پاریس را با نصب پرچم آمریکا «تحت حفاظت کل جامعهٔ بشری» قرار دهد. تا این زمان، متناسب با روحیهٔ نومیدی و بزرگ‌منشی آن ساعات، طرحی ریخته بود که «اگر آلمانی‌ها به حومهٔ شهر برسند و تقاضای تسلیم آن کنند، جلو برود و با فرمانده آن‌ها و اگر ممکن شد با قیصر صحبت کند» (۴۲). به‌عنوان حافظ منافع سفارت آن‌ها، به تقاضای خودشان، می‌توانست درخواست مذاکره کند. بعدها وقتی دوستانی که هفته‌های اول سپتامبر را در پاریس گذرانده بودند خودشان را جزو شماری خاص قلمداد می‌کردند، گالینی می‌گفت «فراموش نکنید هریک هم بود.»

ساعت هفت گالینی برای وداع با میلران نزد او رفت. وزارت جنگ در خیابان سن دومینیک «غم‌انگیز، تاریک و متروک بود» و حیاط مملو از چهارچرخه‌های بزرگ

پراز اسناد بایگانی که قرار بود به بور دو برود. بقیه را سوزاندند. کار بسته‌بندی فضایی «سوگوارانه» ایجاد کرده بود. گالینی از پلکان تاریک بالا رفت و وزیر را تنها در اتاقی خالی دید. حالا که دولت از شهر می‌رفت، میلران تردید نمی‌کرد اجازه دهد پاریس و هرکس در آن است زیر آتش برود. گالینی به دستور او، که «تا پای جان» از پاریس دفاع کند، نیاز چندانی نداشت.

گالینی پرسید «آقای وزیر، متوجه بار کلمات تا پای جان هستید؟ یعنی ویرانی، خرابی، دینامیت گذاشتن زیر پل‌ها در وسط شهر.» میلران جواب داد «تا پای جان.» وقت خدا حافظی به گالینی نگاهی کرد که انگار هرگز دیگر او را دوباره نخواهد دید، و گالینی احساس کرد «خودم کاملاً متقاعد شده بودم که مانده‌ام تا کشته شوم ۴۳».)

ساعاتی بعد، وزرا و اعضای پارلمان در تاریکی و با حالتی محرمانه، که بر خودشان تحمیل کرده بودند و به بسیاری از آن‌ها احساس شرم می‌داد، سوار قطار بور دو شدند و آن لحظات شرم‌آور را صبح روز بعد برای مردم در لفاف بیانیه‌ای شکوهمند پیچیدند که می‌گفت: اکنون «ایستادن و جنگیدن» باید برنامه کار باشد. فرانسه مقاومت می‌کند و می‌جنگد در همان حال که انگلستان در دریاها ارتباط دشمن را با بقیه دنیا قطع می‌کند و روس‌ها «به پیشروی و وارد آوردن ضربه قاطع به قلب امپراتوری آلمان ادامه می‌دهند!» (زمان برای افشای خبر شکست روسیه مناسب تشخیص داده نشد.) به منظور بخشیدن حداکثر «شور و کارایی» به مقاومت فرانسه، دولت، به تقاضای ارتش، «موقتاً» به جایی که بتواند تماس ممتد و دائمی با تمام کشور داشته باشد، نقل مکان می‌کند. «فرانسویان، بیایید

شایسته این اوضاع واحوال تراژیک باشیم. ما با اراده راسخ، با شکیبایی، با سرسختی، با تن ندادن به نابودی، پیروزی نهایی را از آن خود خواهیم کرد (۴۴).

گالینی به اطلاعیه‌ای کوتاه و قاطع بسنده کرد، با کلماتی مخصوصاً برای خنثی کردن شایعه بی دفاع اعلام شدن پاریس، و این که مردم انتظار چه چیزی داشته باشند. صبح اعلان او روی دیوارهای پاریس بود:

ارتش پاریس. اهالی پاریس

اعضای دولت جمهوری شهر را ترک گفته‌اند تا به دفاع ملی نیرویی تازه بدهند. من موظف شده‌ام از پاریس در برابر اشغال دفاع کنم. این وظیفه را تا انتها به انجام خواهم رساند.

پاریس، ۳ سپتامبر ۱۹۱۴

فرماندار نظامی پاریس، فرمانده ارتش پاریس

گالینی (۴۵)

به سبب سیاست ستاد ارتش در صدور اعلامیه‌هایی با کم‌ترین صراحت، که مردم را از وخامت موقعیت نظامی بی‌خبر نگه داشته بود، این اعلان ضربه‌ای عظیم وارد آورد. چنین به نظر رسید

که دولت بدون علت نقل مکان کرده است. شبانه رفتنش تأثیری دردناک گذاشت که بعداً با جاخوش کردن و ادامهٔ لنگرانداختنش در موردو تشدید شد. برای دولت مضمون کوک کردند، اسم اعضایش را «به چاک زن های بوردوچی» گذاشتند و جماعتی که پشت سرشان به ایستگاه راه آهن ریختند به سبک سرود مارسی یز می خواندند:

همشهریا پیش به سوی ایستگا!

زود باشین بپرین بالا ۴۶ (!)

برای فرمانداری نظامی پاریس «روزهای تشویش ۴۷» بود. با عقب نشینی ارتش به شمال و شرق شهر، این که تا چه وقت باید ایستادگی کنند و کی هشتاد پل ناحیه را تخریب کنند سبب تنش و اضطرابی فزاینده شد. فرماندهان هر بخش به محض این که خیالشان از عبور نفرات خودشان راحت می شد بی قرار بودند پل ها را منفجر کنند تا راه تعقیب سد شود. دستور ستاد عالی ارتش این بود که «هیچ پلی سالم به دست دشمن نیفتد»؛ در عین حال، پل ها برای بازگشت به تهاجم لازم بود. سه رشته دستور مختلف در ناحیه به اجرا گذاشته می شد: دستورهای گالینی و ژوفر و دستورهای فرنچ، که از نظر جغرافیایی بین آن دو قرار داشت و نگرانی اصلی اش پس از دیدار کیچنر این بود که نشان بدهد مستقل از همه است. مهندسان دفاع پادگان پاریس، که از پل ها مراقبت می کردند، گرفتار دستورهای ضدونقیض بودند. یک افسر رستهٔ مهندسی به ژنرال هرشاور گزارش داد «فاجعه در کمین است.»

شامگاه ۲ سپتامبر انگلیسی‌ها به رود مارن رسیدند و روز بعد از آن گذشتند. پایین‌تر از کمپی‌ین نفرات دریافتند طبق خطوط ترسیم‌شده روی نقشه حرکت نمی‌کنند و گوشی دستشان آمد این اصلاً «عقب‌نشینی استراتژیک»، که افسران‌شان به آن‌ها گفته بودند، نیست. تا این زمان با تخلیه پایگاه‌هایشان در بولونی و لوهاور، تمام تجهیزات و نفرات به سن نازر در دهانه رود لوآر منتقل شده بود.

ارتش پنجم، که به اندازه یک روز راهپیمایی پشت سرشان بود، هنوز از خطر حمله گازانبری خارج نشده بود. عقب‌نشینی و تعقیب در هوای همچنان داغ ادامه داشت و تعقیب‌کننده هم به اندازه صید خسته بود. از زمان نبرد گیز، ارتش پنجم هر روز هجده تا بیست میل راهپیمایی می‌کرد. در طول مسیر حرکت، گروه‌های سربازان فراری به مزارع و خانه‌ها دستبرد می‌زدند و با داستان‌هایی از اعمال وحشت‌آور آلمانی‌ها مردم را سراسیمه می‌کردند. اعدام‌هایی صورت گرفت. (۴۸) لانرزاک معتقد بود هیچ‌گاه ارتشی به اندازه ارتش او گرفتار مشقت نبوده است. در همین زمان یک افسر انگلیسی درباره نیروی اعزامی بریتانیا گفت «هیچ‌گاه باور نمی‌کردم انسان بتواند تا این حد خسته و گرسنه و در عین حال زنده باشد» (۴۹). هنری ویلسن طی این روزها در جست‌وجوی راهی برای روحیه‌دادن به نفرات به سرهنگ هوگه گفت «آلمانی‌ها خیلی عجله می‌کنند. تعقیب را بیش از حد سریع ادامه می‌دهند. زیاده‌روی است. حتماً اشتباهی از آن‌ها سر می‌زند و بعد وقت اقدام شما خواهد بود» (۵۰).

تا این جا ژوفر و مشاورانش در ستاد عالی گرچه از چرخش فون کلوک به داخل قوس خبر داشتند، آن را فرصتی برای حمله به پهلوی او به حساب نمی‌آوردند.

تغییر مسیر دوم سپتامبر کلوک در تعقیب انگلیسی‌ها آن‌ها را دچار تردید کرد که ممکن است به سمت پاریس برمی‌گردد. در هر صورت فکرشان نه متوجه پاریس، بلکه مشغول نبردی سراسری در طول رود سن بود، که تا وقتی جبهه‌ای محکم ایجاد نکرده‌اند اتفاق نیفتد. ژوفر پس از مشورت‌های پرهیجان در ستاد عالی تصمیم گرفت عقب‌نشینی را «با چندین روز راهپیمایی به عقب»، به جایی که ارتش‌ها قرار دارند، ادامه دهد تا برای آوردن نیروی کمکی از جناح راست مجال باشد. به رغم خطر تضعیف خط نه‌چندان محکم موزل، تصمیم گرفت از هریک از دو ارتش اول و دوم یک سپاه بیاورد.

تصمیمش در دستورهای محرمانه‌ای که ۲ سپتامبر به فرماندهان داد و رودهای سن و اوب را خط قطعی عقب‌نشینی تعیین کرد مستتر بود. ژوفر توضیح داد هدف «آزاد کردن ارتش‌ها از فشار دشمن است تا بتوانند تجدید سازمان کنند»، و وقتی این کار انجام شد و نیروهای کمکی از شرق رسید، «در آن لحظه به تهاجم دست بزنند». از ارتش بریتانیا «خواسته می‌شد در مانور شرکت کند» و پادگان پاریس «در جهت مؤ»، یعنی علیه پهلوی چپ کلوک، دست به عملیات بزند. ژوفر، که همچنان تاریخی ذکر نمی‌کرد، گفت «طی چند روز آینده» علامت خواهد داد. به فرماندهان دستور دادند علیه سربازان فراری «دست به شدیدترین اقدامات» بزنند تا عقب‌نشینی منظم صورت پذیرد. ژوفر از تک‌تک آن‌ها خواست موقعیت را درک کنند و تلاش‌هایشان را دوچندان سازند، و روشن کرد این نبردی است که «امن و امان کشور به آن بستگی دارد». (۵۱)

گالینی در پاریس با دریافت این دستورها نقشه ژوفر را محکوم کرد، زیرا پاریس را فدا می‌کرد و «ربطی به واقعیات» نداشت. (۵۲) معتقد بود آهنگ تعقیب

آلمانی‌ها به ارتش‌های فرانسه مجال رسیدن به رود سن یا تجدید سازمان در کنار آن نمی‌دهد. گزارش‌هایی پراکنده از حرکت کلوک به سمت جنوب شرقی به او می‌رسید، اما آن مدرک حیاتی که سروان فاگالد یافت، به اطلاعش نرسیده بود. شب ۲ سپتامبر با این انتظار که فردا حمله شروع خواهد شد، در ستادش، که اکنون در مدرسه دخترانه ویکتوردوری، روبه‌روی آنولید در آن‌سوی خیابان، مستقر شده بود (۵۳)، خوابید. ساختمانی بزرگ پشت درختان و با فاصله از آن‌ها، از بروییا دور بود، درهای ورودی و خروجی کم‌تری نسبت به آنولید داشت و حفاظت از آن‌ها آسان‌تر بود. کنار درها قراول گذاشتند، به تمام ستادهای محلی دفاع از پاریس خطوط تلفن صحرایی کشیدند، افسرانی جداگانه به کارهای اطلاعاتی و عملیاتی گماردند، ترتیباتی برای ناهارخوری و خوابیدن آن‌ها دادند و گالینی می‌توانست با خاطر آسوده احساس کند در «ستادی متعارف مانند آنچه در جبهه است» به سر می‌برد.

صبح روز بعد، ۳ سپتامبر، از حرکت کلوک به جانب رود مارن به دور از پاریس خبردار شد. ستوان واتو، هوانورد پادگان پاریس که به پروازهای شناسایی می‌پرداخت ستون‌های دشمن را در حال حرکت «از غرب به شرق» به‌سوی دره اورک دید. (۵۴) هواپیمای دیگری از پادگان پاریس این گزارش را تأیید کرد.

در اتاق رکن دوم ستاد گالینی افسران هیجانی برزبان نیامده را به همدیگر منتقل می‌کردند. سرهنگ ژیرودون، افسری که در جبهه زخمی شده بود اما «خود را قادر به کار ستادی می‌دید»، روی صندلی مخصوصی دراز کشیده بود و به نقشه روی دیوار، که سنجاق‌های رنگی روی آن مسیر پیشروی آلمانی‌ها را نشان می‌داد، چشم دوخته بود. ژنرال کلرژری، رئیس ستاد گالینی، درست وقتی گزارش یک شناسایی هوایی دیگر از هوانوردان بریتانیایی رسید وارد اتاق شد. با یک

جابه‌جایی دیگر سنجاق‌ها مسیر چرخش کلوک آشکارا روی نقشه دیده شد، و کلرژری و ژیرودون با هم فریاد زدند «پهلویشان دست ما افتاد! پهلویشان دست ما افتاد۵۵!»

۲۲. «آقایان، در ساحل مارن می جنگیم»

گالینی فوراً فرصتی را که برای ارتش پاریس ایجاد شده بود، دید. بی هیچ تردیدی تصمیم گرفت در اسرع وقت به پهلوی جناح راست ارتش آلمان حمله برَد و ژوفر را تشویق کند با پشتیبانی از این مانور، به جای ادامه عقب‌نشینی به کنار رود سن، فوراً تهاجم را در سراسر جبهه از سر بگیرد. (۱) گرچه ارتش پاریس، که ارتش ششم مونوری هسته آن بود، تحت فرمان گالینی قرار داشت، از روز پیش پاریس و تمام قوای آن تحت فرمان ژوفر درآمده بود. برای وارد کردن ارتش ششم در تهاجم دو شرط لازم بود: رضایت ژوفر، و حمایت نزدیک‌ترین همسایه ارتش ششم، یعنی نیروی اعزامی بریتانیا. هر دو ارتش بین پاریس و پهلوی ارتش کلوک بودند، مونوری در شمال رود مارن و انگلیسی‌ها در جنوب آن.

گالینی رئیس ستادش، ژنرال کلرژری، را به گفته او به «یکی از آن جلسات طولانی که برای امور خطیر تشکیل می‌دهد و معمولاً بین پنج تا ده دقیق طول می‌کشد»^(۲) فراخواند. حالا ساعت هشت و نیم شب ۳ سپتامبر بود. موافقت کردند چنانچه خط راهپیمایی کلوک صبح روز بعد ادامه یابد برای تهاجم فوری مشترک هر فشاری به ژوفر بیاورند. به هوانوردان پادگان پاریس دستور داده شد صبح زود به شناسایی، که «نتایجی خطیر بر آن مترتب خواهد بود»، بپردازند و پیش از ساعت ده صبح گزارش بدهند.

ژنرال هرشاور هشدار داد موفقیت حمله‌ای از پهلو «بستگی به رخنه با نوک پیکان حمله دارد» و ارتش ششم وسیله نوک‌تیزی که گالینی میل داشت نبود. با وضع

و حالی کلا از نفس افتاده به مواضع تعیین شده رسیده بود. بعضی واحدها طی روز و شب ۲ سپتامبر سی و هفت میل راهپیمایی کرده بودند. خستگی سبب پایین آمدن روحیه شده بود. گالینی، مانند همکارانش، لشکرهای احتیاط را، که ارتش مونوری به مقدار زیاد از آنها تشکیل می شد، «کم ارزش ۳» می دانست. لشکر ۶۲ احتیاط، که طی عقب نشینی یک روز هم استراحت نکرده بود یا بدون درگیری در نبرد نگذرانده بود، دوسوم افسران را از دست داده بود و برای جایگزین کردن آنها فقط ستوان وظیفه داشت. سپاه چهارم هنوز وارد نشده بود. فقط «آرامش و قاطعیت» مردم پاریس (۴) - آنها که نگریخته بودند - اسباب رضایت خاطر بود.

فون کلوک عصر ۳ سپتامبر به رود مارن رسید و ارتش لانرزاک، که کلوک در تعقیب آن بود، و انگلیسی ها در پهلوی بیرونی کلوک، همان روز از رودخانه گذشته بودند. هردو در حالت شتابزده، خستگی و اغتشاش ناشی از عقب نشینی، و به رغم یا شاید به دلیل باران تلگرام های مربوط به تخریب، پل ها را دست نخورده گذاشتند یا فقط کمی تخریب کردند. کلوک سرپل ها را گرفت و، با سرپیچی از این دستور که همتراز بیولو بماند، قصد داشت صبح از رودخانه بگذرد و چرخش به داخل قوس را در تعقیب ارتش پنجم ادامه بدهد. سه پیامی که به ستاد کل درباره قصدش به عبور از رودخانه ارسال کرده بود به این سبب که ارتباط بی سیم با لوکزامبورگ حتی از کوبلنتس هم بدتر بود، تا روز بعد نرسید. ستاد کل، که دو روز با ارتش پنجم تماس نداشت، نمی دانست کلوک از دستور دوم سپتامبر سرپیچی کرده است؛ این نکته را وقتی فهمیدند که ستون های جلودار او از رود مارن می گذشتند.

روز ۳ سپتامبر بیست و پنج تا بیست و هشت میل راهپیمایی کرده بودند. به گفته شاهدی فرانسوی وقتی سربازها به محل بیتوته برگشتند «از فرط خستگی افتادند و گیج زیر لب می گفتند "چهل کیلومتر! چهل کیلومتر"! (۵) فقط همین را می توانستند بگویند.» در نبردی که درگرفت بسیاری سربازان آلمانی، که قادر نبودند قدم بردارند، در خواب اسیر شدند. (۶) گرمای روز وحشتناک بود. فقط انتظار «فردا یا روز بعد» (۷) رسیدن به پاریس قادرشان می کرد راهپیمایی کنند

و افسران جرئت نداشتند از این فریب بیروشان بیاوردند. کلوک در تب و تاب تمام کردن کار فرانسوی ها، علاوه بر فرسودن نفراش، نه تنها از بُرد تدارکات بلکه از بُرد توپخانه سنگین خودی هم خارج شد. هموطنش در پروس شرقی، ژنرال فون فرانسوا، تا توپخانه و گاری های تدارکات دم دستش نبود از جا تکان نمی خورد. فرانسوا با نبرد روبه رو بود، اما کلوک با این فکر که فقط با تعقیب و پاکسازی روبه روست این احتیاط را نادیده گرفت. خیال می کرد فرانسویان، پس از ده روز عقب نشینی، روحیه و انرژی ندارند تا با صدای شیپور برگردند و دوباره بجنگند. از بابت پهلوی ارتشش هم نگران نبود. یک افسر او روز ۴ سپتامبر نوشت «ژنرال از ناحیه پاریس واهمه ای ندارد. پس از آن که بقایای ارتش فرانسه بریتانیا را نابود کردیم به پاریس برمی گردیم و به لشکر چهارم احتیاط افتخار پیشگامی ورود به پایتخت فرانسه را می دهیم» (۸).

کلوک روز ۴ سپتامبر، درحالی که پیش می رفت، رک و راست به ستاد کل ارتش گفت دستور حرکت در عقب به عنوان محافظ پهلوی پیشروی آلمان قابل اجرا نیست. توقفی دوروزه که لازم بود تا بیولو به او برسد کل تهاجم آلمان را تضعیف می کرد و به دشمن زمان می داد آزادی عمل به دست آورد. درواقع تنها با «اقدام

جسورانه ارتش او بود که گذرگاه‌های روی مارن به روی ارتش دیگر باز شده بود و «حالا باید امید داشت از این موفقیت هراتیازی کسب شود.» کلوک، که وقتی این نامه را دیکته می‌کرد خشمگین‌تر می‌شد، درخواست کرد بداند چگونه است که «پیروزی‌های قاطع» ارتش‌های «دیگر» – منظورش بیولو بود – همواره با «درخواست پشتیبانی» همراه می‌شود. (۹)

بیولو وقتی همسایه‌اش «آرایش پلکانی در عقب ارتش دوم را، که ستاد کل ارتش تجویز کرده بود، به آرایش پلکانی در جلو آن» تغییر داد خشمگین شد. (۱۰) نفرات او هم مانند بیش‌تر واحدهای آلمانی که به ساحل مارن می‌رسیدند، از نفس افتاده بودند. یک افسر سپاه نهم احتیاط نوشت «دیگر نا نداریم. نفرات در گودال‌ها می‌افتند و همان‌جا می‌مانند فقط تا نفس بکشند.... دستور می‌رسد سوار شویم. همچنان که خم شده‌ام و سرم روی یال اسب است سواری می‌کنم. گرسنه و تشنه‌ایم. بی تفاوت شده‌ایم. این جور زندگی ارزش ندارد. ازدست‌دادنش چیز مهمی نیست» (۱۱). نفرات ارتش هاوزن شکایت داشتند «پنج روز پشت هم غذای گرم نخورده‌اند» (۱۲). در همسایگی‌اش، در ارتش چهارم، افسری نوشت «در هوای داغ تمام روز راه می‌رویم. سربازها با ریش بلند و صورت‌هایی پوشیده از خاک مثل کیسه‌های متحرک آرد شده‌اند» (۱۳). این که پیشروی ارتش آلمان به قیمت ازپاافتادن و بی تفاوتی نفرات به دست می‌آمد برای فرماندهان زنگ خطر نبود. آن‌ها هم مانند کلوک مطمئن بودند فرانسوی‌ها نمی‌توانند خودشان را جمع و جور کنند. بیولو ۳ سپتامبر – برای سومین یا چهارمین بار – گزارش داد ارتش پنجم فرانسه «ضربه قاطع خورده است» و «در اغتشاش کامل به جنوب مارن» (۱۴) می‌رود.

ارتش پنجم فرانسه اگر «در اغتشاش کامل» نبود، یقیناً حال و روز خوشی هم نداشت. لانزراک اعتمادش به ژوفر را از دست داده بود و سعی در پنهان کردن آن نداشت. مشاجره او با افسران رابط ستاد عالی و جروبحث کردنش بر سر دستورات به اعضای ستاد هم سرایت می کرد و نیمی از آن ها علیه نیم دیگر بودند. همه متشنج و نگران بودند و مشقت طولانی برای جمع کردن عقبه واحدها هنگام عقب نشینی همه را عصبی کرده بود. ژنرال ماس دو لاتری از سپاه هجدهم، که به دشمن نزدیک تر از همه بود، از شرایط نفراتش اظهار «نگرانی» کرد. اما ارتش پنجم، هر اندازه درهم شکسته، از مارن عبور کرده بود و فاصله ای از دشمن داشت که می شد گفت از درگیری خلاص شده است، بنابراین واجد شرایط ژوفر برای از سر گرفتن تهاجم بود.

ژوفر گرچه، همچنان که به دولت اطلاع داده بود، قصد داشت «طی چند روز آینده» دست به این کار بزند (۱۵)، مشخص نکرد و ستاد عالی عمیقاً دلسرد بود. افسران رابط هر روز با افسردگی از دیدار ارتش ها، که در آن ها به گفته یکی از افسران، «بادهای شکست می وزد» (۱۶)، برمی گشتند. ترتیباتی داده می شد تا ستاد عالی را سی میل دیگر به شاتیون سورسن عقب ببرند، و این دو روز بعد، ۵ سپتامبر، به اجرا درآمد. فرانسه طی ده روز لیل، والنسین، کامبره، آراس، آمین، موبورژ، مزیر، سن کانتن، لان و سوآسون، و معادن زغال و آهن، مناطق کشت گندم و چغندر، و یک ششم جمعیتش را از دست داده بود. وقتی شهر رنس، که تمام شاهان فرانسه از کلویس تا لویی پانزدهم در کلیسای جامع عظیم آن تاجگذاری کرده بودند، بی دفاع اعلام شد و روز ۳ سپتامبر به دست ارتش بیولو افتاد همه سخت ملول شدند. دو هفته بعد در پی خشم ناشی از وقایع مارن، کلیسای رنس زیر باران گلوله توپ در چشم دنیا نمادی همانند کتابخانه لوون در بلژیک شد.

ژوفر، که هنوز نشانی از عصبی بودن نشان نداده بود، اشتهايش برای سه وعده غذا همچنان سرجا بود و ساعت ده حتماً به بستر می‌رفت، ۳ سپتامبر با تکلیفی روبه‌رو شد که طی این دوره آشکارا ناراحتش می‌کرد. تصمیمش را گرفته بود که لانرزاک باید برود. دلیل اعلام‌شدهٔ او «افسردگی جسمی و روحی» لانرزاک و «روابط ناخوشایند شخصی‌اش» با فرنچ بود که حالا همه از آن خبر داشتند. برای خاطر تهاجم پیش رو، که در آن نقش ارتش پنجم حیاتی و شرکت قوای بریتانیایی اساسی بود، باید کسی دیگر را به جای او می‌گذاشت. به‌رغم این که لانرزاک نبرد گیز را محکم هدایت کرده بود، ژوفر متقاعد شده بود لانرزاک از آن زمان تاکنون «روحاً داغان شده است». علاوه بر این، مدام از دستورها انتقاد و به آن‌ها اعتراض می‌کرد. این لزوماً گواه افسردگی روانی نبود، اما فرمانده کل را می‌آزرد. (۱۷)

ژوفر، که از خودش فکرهای شخصی چندانی نداشت، در اقتباس نظرهای مشورتی ماهر بود و کم و بیش ناخودآگاهانه به نظریه‌پردازان ستاد عملیات تن می‌داد. این آدم‌ها تشکیل چیزی می‌دادند که یک منتقد نظامی فرانسوی اسم آن را گذاشت «کلیسایی که بیرون از آن رستگاری وجود ندارد و کسانی را که به افشای کاذب بودن آموزه‌هایش پردازند هرگز نمی‌بخشد» (۱۸). گناه لانرزاک این بود که حق داشت و حرف درست را با صدای خیلی بلند اعلام می‌کرد. از ابتدا حق با او بود که جناح راست آلمان را بدجور دست‌کم گرفتند و در نتیجه اینک بخشی بزرگ از فرانسه زیر چکمهٔ آلمان بود. تصمیم او به قطع نبرد در شارل‌روا، وقتی خطر حملهٔ گازانبری مضاعف از سوی ارتش‌های بیولو و هاوزن وجود داشت، سبب نجات جناح چپ فرانسه شد. همچنان که ژنرال فون هاوزن پس از پایان جنگ اذعان کرد، این کار لانرزاک کل نقشهٔ آلمان را، که روی حملهٔ گازانبری به جناح چپ فرانسه حساب می‌کرد، به هم ریخت و نهایتاً سبب شد کلوک به داخل قوس

بچرخد تا ارتش پنجم فرانسه را عقب براند. (۱۹) این که پس کشیدن لانرزاک از روی ترس بود یا عقل اهمیتی ندارد، زیرا ترس گاه عقل است و در این مورد تجدید تلاشی را که ژوفر حالا در تدارک آن بود، ممکن ساخت. سال‌ها بعد که دولت فرانسه، در کوششی دیر هنگام برای جبران مافات، به لانرزاک نشان عالی لژیون دونور داد، تمام این‌ها تأیید شد. اما در ناکامی تلخ نخستین ماه، خیانت لانرزاک وجود او را برای ستاد عالی عملیات غیرقابل تحمل کرد. روزی که ارتشش را از رود مارن عبور داد قرار شد او را به صلابه بکشند.

روحیه لانرزاک، پس از آنچه گذشت، به‌واقع کاملاً قابل اعتماد نبود؛ بی‌تردید بی‌اعتمادی متقابل بین او و ستاد عالی، تقصیر از هر کس که بود، و بین او و فرنچ، سبب می‌شد فرمانده‌بودنش در زمان بحران خطرزا باشد. ژوفر احساس می‌کرد لازم است دست به هر اقدام لازمی بزند تا در تهاجم پیش رو از شکست اجتناب شود. ژوفر، با احتساب برکناری‌های دو روز بعد، طی پنج هفته اول جنگ دو فرمانده ارتش، ده فرمانده سپاه و سی و هشت نفر یا نیمی از کل فرماندهان لشکر را برکنار کرد. (۲۰) مردانی جدید و عمدتاً بهتر، شامل سه مارشال بعدی، فوش، پتن و فرانسه دِسپری، ترفیع یافتند و جای آن‌ها را پر کردند. اگر هم بی‌عدالتی‌هایی صورت گرفت، ارتش بهبود یافت.

ژوفر با اتومبیل به سمت سزان، که آن روز ستاد ارتش پنجم مستقر بود، راه افتاد. در مکانی از پیش تعیین شده با ژنرال دِسپری دیدار و مشورت کرد. فرمانده سپاه یکم از شدت گرما حوله حمام دور سرش پیچیده بود.

ژوفر پرسید «خیال می کنید بتوانید یک ارتش فرماندهی کنید؟»

فرانشه دِسپِری پاسخ داد «مثل هرکس دیگر.» ژوفر در انتظار پاسخی مشخص همچنان به او نگاه می کرد. دِسپِری شانه بالا انداخت و توضیح داد «هرچه آدم بالاتر برود، کار آسان تر است. ستاد بزرگ تری دارد؛ وردست های بیش تری برای کمک کردن هست.» ژوفر با این قول و قرار راه افتاد. (۲۱)

در سزان با لانرزاک در خلوت صحبت کرد و به او گفت «دوست من، شما مردد و خسته اید. باید فرماندهی ارتش پنجم را واگذار کنید. بسیار ناراحتم که این را به شما بگویم، اما ناچارم.» به روایت ژوفر، لانرزاک لحظه ای فکر کرد و جواب داد «حق با شماست ژنرال» و مثل آدمی به نظر رسید که از فشار باری سنگین خلاص شده باشد. به روایت خود لانرزاک، شدیداً اعتراض کرد و از ژوفر خواست دلیل بیاورد، اما ژوفر تکرار می کرد «مردد، بی تصمیم»، و شکایت داشت لانرزاک همیشه روی دستوراتی که به او داده شده «نظر می دهد». لانرزاک گفت این دلیل خوبی نیست، چون وقایع صحت نظراتش را ثابت کرده، که البته مسئله در دسرساز همین بود. اما ژوفر انگار گوش نمی داد. «قیافه ای گرفت که انگار حوصله اش را سر برده ام و سعی می کرد به چشم من نگاه نکند.» لانرزاک دست از تلاش برداشت. ژوفر از مذاکره، به روایت آجودانش، با حالتی «بسیار عصبی» بیرون آمد که بی سابقه بود. (۲۲)

حالا دنبال فرانشه دِسپِری فرستادند. سر شام داشت قاشق اول سوپ را می خورد که تلفن زدند. برخاست، جام شراب را سرکشید، کتش را پوشید و عازم سزان شد. سر تقاطعی در جاده، کاروان تدارکات نظامی سلانه سلانه می رفت و راه را بسته بود. از اتومبیل پایین پرید. سیمای محکم و توپر، سری مانند گلوله هویترز و

موهای اطراف آن از ته ماشین شده، چشمان سیاه نافذ و صدای تیز آمرانه‌اش را چنان در ارتش می‌شناختند که آدم‌ها و اسب‌ها و وسایل نقلیه انگار با چشم‌بندی
برایش راه باز کردند. در روزهای بعد با افزایش تنش و تندشدن خلق و خوی او وقتی از این سپاه به آن سپاه می‌رفت، روشش برای مقابله با راه‌بندان‌ها این بود که
از پنجرهٔ اتومبیل با رولور به هوا شلیک کند. سربازهای انگلیسی به او لقب «فرانکی بی‌طاقت» دادند. افسران همکاری‌اش دیدند از آن فرمانده خوش خلق با رفتاری
دوستانه، و گرچه سختگیر، که می‌شناختند تبدیل به آدمی جبار شد. یک‌دنده، پرتحکم و سرد و خشک، و همان اندازه در اعضای ستاد ایجاد وحشت می‌کرد که
در سربازانش. (۲۳) لانرزاک تازه پروندهٔ امور محرمانه و مسئولیت فرماندهی را در سزان تحویل او داده بود که تلفن زنگ زد و شنیدند الی دوآسل، که گوشی را
برداشت، با کلافگی فزاینده‌ای تکرار می‌کند «بله ژنرال. خیر ژنرال».

فرانشه دِسپِری با تشر پرسید «کیست؟» و گفتند ژنرال ماس دو لاتری از سپاه هجدهم که اصرار دارد به سبب خستگی شدید نفراتش نمی‌تواند دستورهای روز
بعد را اجرا کند.

فرمانده جدید گفت «گوشی را بده. الو، من ژنرال دِسپِری هستم و فرمانده ارتش پنجم شده‌ام. دیگر از جروب‌بحث خبری نیست. فردا راه می‌افتید. یا راه بیفتید یا
بروید بمیرید» (۲۴). و گوشی را گذاشت.

چهارم سپتامبر با این احساس شدید در جاهایی دور از هم شروع شد که کار به اوج می‌رسد (۲۵؛) نوعی آگاهی فراحسی که گاه پیشاپیش خبر از وقایع عظیم

می‌دهد. در پاریس گالینی احساس می‌کرد روزِ «سرنوشت‌ساز» است. در برلن، پرنسس بلوشر در دفتر یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «کسی جز دربارهٔ ورود به پاریس، که انتظارش می‌رود، حرف نمی‌زند.» در بروکسل برگ‌ها شروع به ریختن کرده بود و بادی تند آن‌ها را در خیابان‌ها با خود می‌برد. مردم سردی نهانی پاییز را در هوا احساس می‌کردند و در فکر بودند اگر جنگ تا زمستان به درازا بکشد، چه خواهد شد. (۲۶) در سفارت امریکا هیو گیبسون متوجه شد ستاد آلمان، که چهار روز است اطلاعیه‌ای دربارهٔ پیروزی‌ها صادر نکرده، «حالت عصبی فزاینده‌ای» دارد. «مطمئنم امروز واقعه‌ای بزرگ در پیش است.»

در ستاد کل ارتش آلمان در لوکزامبورگ با نزدیک شدن لحظهٔ پیروزمند تاریخ آلمان تنش به اوج می‌رسید. ارتش تا سرحد طاقت خویش می‌کوشید کاری را که در سادوا و سدان شروع شده بود، در مارن تکمیل کند. قیصر با صدایی حاکی از پیروزی به وزیری که از برلن برای دیدار او آمده بود، گفت «روز سی و پنجم است. رَئس را گرفته‌ایم، سی میل تا پاریس فاصله داریم ۲۷» (....)

در جبهه، ارتش‌های آلمان نبرد نهایی را بیش‌تر جمع و جور کردن می‌دیدند تا جنگیدن. افسری از ارتش پنجم در یادداشت‌های روزانه‌اش نوشت «خبر مهم. فرانسوی‌ها پیشنهاد ترک مخاصمه داده‌اند و آماده‌اند ۱۷ میلیارد گرامت بپردازند» (۲۸) و خیلی جدی افزود «ترک مخاصمه فعلا رد می‌شود.»

دشمن را متلاشی فرض می‌کردند و از شواهد مخالف این نظر استقبال نمی‌شد. ژنرال فون کول، رئیس ستاد کلوک، وقتی گزارشی دریافت کرد که ستونی فرانسوی نزدیک شاتوتی‌یری در حال عقب‌نشینی آواز می‌خوانده، دچار شکی وحشت‌آفرین شد. تردیدش را فروخورد، زیرا «تمام دستورات حرکت جدید داده شده بود» (۲۹). جدا از این موارد معدود، سوءظنی در این باره که دشمن برای ضدحمله آماده می‌شود وجود نداشت یا در حدی نبود که بر دستورات فرماندهان اثر بگذارد. گرچه نشانه‌ها مشهود بود، دستگاه اطلاعاتی آلمان، که در سرزمین دشمن عمل می‌کرد، نتوانست آن‌ها را دریابد. یک افسر اطلاعات ستاد کل روز ۴ سپتامبر به ستاد ولیعهد آمد تا بگوید اوضاع در تمام طول جبهه مساعد است و «ما همه‌جا پیروزمندانه پیشروی می‌کنیم» (۳۰).

یک نفر این‌طور فکر نمی‌کرد. مولتکه، برخلاف ژوفر، شاید به ستاره بخت خویش اعتماد نداشت، اما از پرده‌ای هم که گاه اعتماد در برابر چشم شخص می‌کشد، عاری بود و اوضاع را بدون توهم می‌دید. از این نظر به لانزراک شبیه بود. چهارم سپتامبر «جدی و افسرده» بود و به هلفریش، همان وزیری که تازگی با قیصر صحبت کرده بود، گفت «در ارتش ما حتی اسب‌ها هم نمی‌توانند یک قدم دیگر بردارند.» و پس از مکثی پرتأمل افزود «نباید خودمان را گول بزنیم. ما موفق شده‌ایم، اما پیروز نشده‌ایم. پیروزی یعنی نابودی قدرت مقاومت دشمن. وقتی یک میلیون نفر درگیر نبرد می‌شوند طرف پیروز اسیر می‌گیرد. اسرا کجا هستند؟

شاید بیست هزارتا در لورن، شاید مجموعاً ده تا بیست هزارتای دیگر هم در جاهای دیگر. و از تعداد نسبتاً کم توپ‌های غنیمتی به نظر من می‌رسد فرانسوی‌ها دارند با برنامه و منظم عقب‌نشینی می‌کنند»^{۳۱}.) فکر غیرمجاز بر زبان آمده بود.

همان روز پیام کلوک، که قصد عبور از مارن دارد، به ستاد عالی رسید و برای متوقف کردن حرکت او خیلی دیر بود. پهلوی ارتش کلوک، که به این ترتیب بی حفاظ در برابر پاریس قرار می‌گرفت، مولتکه را نگران می‌کرد. گزارش‌هایی از ترافیک سنگین راه‌آهن در جهت پاریس می‌رسید که «از نقل و انتقال نفرات حکایت می‌کرد». روپُرشت آن روز خبر داد دو سپاه فرانسه از جبهه او خارج شده‌اند. (۳۲) دیگر ممکن نبود بتوان شواهد این را که قدرت مقاومت دشمن به پایان نرسیده است، نادیده گرفت.

انتقال نفرات فرانسوی، همچنان که سرهنگ تاپن خاطرنشان کرد، می‌توانست به معنی «حمله‌ای از جهت پاریس به جناح راست ما باشد که برای آن نفرات ذخیره نداشتیم»^{۳۳}.) این مسئله‌ای دردآور بود که مولتکه هم مانند فرماندهان میدان جنگ به آن وقوف داشت. جای خالی تلفات نبرد پیگیر با عقبه قوای فرانسه را نمی‌شد مانند فرانسوی‌ها با نیروهای احتیاط پُر کرد. در خطوط تدارکاتی آلمان همچنان گسستگی وجود داشت و جای دو سپاه اعزامی به پروس شرقی خالی بود. مولتکه اکنون آماده بود از جناح چپ نفرات جایگزین بگیرد، هرچند روپُرشت ۳ سپتامبر تازه دست به حمله‌ای مجدد به موزل زده بود. وقتی پیشنهاد مولتکه به ستاد روپُرشت رسید، قیصر تصادفاً آن جا بود. قیصر، که یقین داشت بالاخره این بار دفاع نانسی درهم خواهد شکست، محکم پشت روپُرشت و فون

کرافت، که مخالف کاستن از نیرویشان بودند، ایستاد. اگر کس دیگری جای مولتکه بود، شاید اصرار می کرد اما او کوتاه آمد. از شب عصبی کننده اول اوت، نگرانی ها و فشارهای روانی جنگ اراده او را نه تقویت بل تضعیف کرده بود. وقتی نتوانست برای جناح راست نفرات جانشین بیابد تصمیم گرفت آن را متوقف کند.

فرمان جدید خطاب به تمام ارتش ها، که آن شب نوشته و صبح روز بعد صادر شد، اذعانی آشکار بود به ناکامی جناح راست، ناکامی نقشه ای که آلمان بی طرفی بلژیک را قربانی پیروزی آن کرده بود. این فرمان، به تاریخ ۴ سپتامبر، یک ماه پس از اشغال بلژیک، ارزیابی دقیقی بود از وضعیت. می گفت «دشمن از حمله گازانبری ارتش های اول و دوم گریخته و بخشی از قوای آن به نیروهای پاریس ملحق شده است.» نفرات دشمن را از جبهه موزل خارج می کنند و «احتمالا به منظور تمرکز نیرویی قوی در ناحیه پاریس و تهدید جناح راست ارتش آلمان» به سوی غرب می برند. در نتیجه، «ارتش های اول و دوم باید رو به جبهه شرق پاریس باقی بمانند... تا علیه هر اقدام دشمن در آن ناحیه دست به اقدام بزنند» (۳۴). قرار شد ارتش سوم پیشروی به سوی جنوب تا رود سن را ادامه دهد و ارتش های دیگر دستورات فرمان قبلی ۲ سپتامبر را اجرا کنند.

به نظر وزیر جنگ، ژنرال فالکنهاین، که دو هفته بعد به عنوان فرمانده کل جانشین مولتکه شد، متوقف کردن جناح در حال حرکت در آستانه پیروزی دیوانگی محض می رسید. در یادداشت های ۵ سپتامبر نوشت «فقط یک چیز قطعی است. ستاد کل ارتش ما پاک دیوانه شده. یادداشت های شلیفن دیگر کمکی نمی کند

و بنابراین عقل مولتکه به جایی قد نمی‌دهد ۳۵ («»). این نه عقل مولتکه، بلکه وقت آلمان بود که به انتها می‌رسید. مولتکه در تحرکات قوای فرانسه به درستی خطری را که برای پهلوی بیرونی شکل می‌گرفت، می‌دید و کاری مناسب و عاقلانه کرد تا با آن مقابله کند. فرمان او فقط یک عیب داشت: دیر بود. حتی آن موقع هم اگر یک نفر – گالینی – با شتاب عمل نمی‌کرد این فرمان می‌توانست به موقع باشد.

گزارش‌های هوانوردان پاریس در سپیده‌دم ۴ سپتامبر به گالینی نشان داد «اقدام سریع حیاتی است.» پشت منحنی خط حرکت کلوک به جنوب شرقی اگر حمله‌ای مشترک درست سر وقت انجام می‌گرفت، هدفی روشن برای ارتش مونوری و نیروی بریتانیا بود. ساعت نه صبح، پیش از کسب رضایت ژوفر، دستورهایی مقدماتی به مونوری داد: «قصد من این است که ارتش شما را همراه قوای انگلیسی علیه پهلوی آلمان جلو بفرستم. فوراً ترتیباتی بدهید نفرات شما امروز بعدازظهر به‌عنوان شروع حرکت عمومی قوای پاریس به سمت شرق آماده حرکت باشند ۳۶ («»). قرار شد مونوری شخصاً در اسرع وقت برای مذاکره به پاریس بیاید.

گالینی سپس خودش را آماده کرد تا ژوفر را وادار به تصمیمی «فوری و کاری» کند. (۳۷) میان آن دو بقایای رابطه قدیمی فرمانده و زیردست وجود داشت. هردو می‌دانستند اگر اتفاقی برای ژوفر بیفتد، گالینی طبق مقررات جانشین او به‌عنوان فرمانده کل است. گالینی، با آگاهی از این که ژوفر در برابر اعمال نفوذ او مقاومت می‌کند و از آن بیزار است، بیش‌تر روی فشارآوردن حساب می‌کرد تا ترغیب. به این منظور پیش‌تر به پوانکاره در مورد تلفن کرده و گفته بود فکر می‌کند «مجال

خوبی ۳۸)» برای ازسرگیری فوری عملیات تهاجمی وجود دارد.

ساعت ۹:۴۵ نخستین تلفن را به ستاد کل زد و چندین مکالمه دیگر هم طی روز انجام داد؛ بعدها گفت «نبرد واقعی مارن پشت تلفن انجام شد» ۳۹)». ژنرال کلرژری مکالمات را با سرهنگ پون، رئیس عملیات، هدایت کرد، زیرا گالینی با کسی کم‌تر از ژوفر صحبت نمی‌کرد و ژوفر پای تلفن نمی‌آمد. از این وسیله بیزار بود و عادت داشت وانمود کند «نمی‌فهمم این دستگاه چطوری کار می‌کند» ۴۰)». دلیل واقعی این بود که، مانند تمام مردان صاحب‌مقام، گوشه‌چشمی به تاریخ داشت و می‌ترسید حرف‌های پشت تلفن روی کاغذ بیاید و روایت مکتوب آنچنان که دلخواه اوست نباشد.

کلرژری توضیح داد نقشه این است که ارتش ششم و تمام نیروهای موجود پادگان پاریس دست به حمله‌ای بر پهلوی کلوک بزنند، ترجیحاً در شمال رود مارن، که در این صورت روز ۵ سپتامبر برخورد اتفاق خواهد افتاد؛ یا در ساحل جنوبی رودخانه، که در این صورت باید یک روز به تأخیر بیفتد تا مונوری از رود عبور کند. کلرژری در هر صورت درخواست فرمانی کرد تا ارتش ششم همان عصر راه بیفتد. بر اعتقاد گالینی تأکید کرد که لحظه پایان دادن به عقب‌نشینی و بازگشت کل ارتش به تهاجم در ترکیب با مانور پادگان پاریس فرارسیده است. قرار شد ستاد کل تصمیم بگیرد. (۴۱)

برخلاف آمادگی ستاد کل برای فداکردن پایتخت، گالینی از همان ابتدا بر این عقیده بود که پاریس باید با دفاع حفظ شود. جبهه را از نقطه نظر پاریس و بدون آگاهی مستقیم از موقعیت ارتش‌های درگیر در میدان نبرد می‌دید. مصمم بود از فرصتی که چرخش کلوک برای او فراهم کرده بود استفاده کند، با این اعتقاد که

حرکت خودش قاعدتاً باید شروع تهاجمی عمومی باشد و این نتیجه را خواهد داد. نقشه‌ای جسورانه و حتی شتابزده بود، زیرا بدون اطلاع کامل از موقعیت سایر ارتش‌ها نمی‌توانست خوب دربارهٔ بخت موفقیت قضاوت کند. گالینی فکر نمی‌کرد انتخابی در کار باشد. شاید احساس غریزی یک فرمانده بزرگ از لحظهٔ خودش داشت؛ یحتمل‌ترین است که احساس می‌کرد فرانسه دیگر چنین لحظه‌ای در برابر نخواهد داشت.

ساعت یازده صبح مונوری برای مذاکره وارد شد؛ هنوز از ژوفر جوابی نرسیده بود. سر ظهر کلرژری باز تلفن زد. در همین حال در مدرسهٔ بارسوراوب، که ستاد کل ارتش در آن بود، افسران ادارهٔ عملیات در برابر نقشه‌ای دیواری جمع شده بودند و با حرارت دربارهٔ پیشنهاد گالینی برای تهاجمی مشترک بحث می‌کردند. لگدمال‌شدن وحشتناک امیدهای فرانسه طی ماه گذشته برخی را محتاط کرده بود. بعضی همچنان مدافع سرسخت تهاجم بودند و برای هر توصیه‌ای به احتیاط جواب داشتند. ژوفر حاضر بود و به بحث‌های آن‌ها، که آجودانش، سروان مولر، ثبت می‌کرد، گوش می‌داد. «قوای نفرات به انتها رسیده؟ مسئله‌ای نیست، فرانسوی‌اند و از عقب‌نشینی خسته شده‌اند. لحظه‌ای که فرمان پیشروی بشنوند خستگی را فراموش می‌کنند. بین ارتش‌های فوش و دولانگل شکاف افتاده؟ با آوردن سپاه بیست و یکم ارتش دویی پر خواهد شد. آماده‌نبودن ارتش‌ها برای حمله؟ از فرماندهان حاضر در میدان بپرسید؛ می‌بینید چه جوابی خواهند داد. همکاری انگلیسی‌ها؟ آها، این جدی‌تر است. به فرمانده آن‌ها نمی‌توان دستور داد؛ باید مذاکره کرد و وقت کم است. اما مهم استفاده از فرصت است، زیرا از دست می‌رود. کلوک هنوز هم می‌تواند اشتباهش را تصحیح کند، و تحرکات ارتش ششم یقیناً توجهش را به خطری که خودش را در معرض آن قرار داده است، جلب خواهد کرد» (۴۲) («).

ژوفر بدون کلمه‌ای حرف برای مشورت با برتوله به دفترش رفت و دید او مخالف نقشه است. می‌گفت ارتش‌ها نمی‌توانند ناگهان گردش کنند. باید عقب‌نشینی را طبق نقشه تا رسیدن به خط دفاعی پر قدرتی تکمیل کنند و بگذارند آلمانی‌ها هرچه بیش‌تر به تله بیفتند. بالاتر از همه، برتری شمار نفرات، که مورد نظر است، تا دو سپاهی که از جبهه لورن می‌آیند فرصت قرار گرفتن در موضع نداشته باشند نمی‌تواند فراهم شود.

ژوفر رو به پستی صندلی کف حصیری در برابر نقشه روی دیوار اتاق برتوله نشست و در سکوت به مسئله فکر کرد. نقشه او برای چرخشی نهایی به تهاجم همواره دربرگیرنده استفاده از ارتش ششم برای حمله به پهلوی چپ دشمن بود. اما گالینی قضیه را جلو می‌انداخت. ژوفر می‌خواست یک روز دیگر برای رسیدن نیروهای تقویتی وقت اضافی داشته باشد تا ارتش پنجم آماده شود و برای تأمین همکاری انگلیسی‌ها وقت بیش‌تری باشد. وقتی تلفن دوم کلرژری وصل شد به او گفتند فرمانده کل ترجیح می‌دهد حمله در ساحل جنوبی مارن انجام شود و در برابر ایراد کلرژری به تأخیر، گفتند «یک روز تأخیر یعنی قوای بیش‌تری فراهم خواهد بود.»

ژوفر حالا با تصمیم بزرگ‌تر مواجه بود: آیا عقب‌نشینی طبق برنامه به مارن را انجام دهد یا از فرصت — و خطر — استفاده کند تا اکنون با دشمن مواجه شود. گرما طاقت‌فرسا بود. ژوفر بیرون رفت و زیر سایه بید مجنونی در حیاط مدرسه نشست. (۴۳) بنا به طبیعت خویش آدمی میانجی بود که نظر دیگران را جمع و دسته‌بندی می‌کرد، ضریب شخص گوینده را می‌سنجید، در ترازو می‌گذاشت و سرانجام رأی خود را اعلام می‌کرد. تصمیم همواره تصمیم او بود. اگر موفق می‌شد،

تصمیم او شکوه‌آفرین بود؛ اگر شکست می‌خورد، او مسئول بود. حالا در مسئلهٔ روبه‌روی او پای سرنوشت فرانسه در میان بود. طی سی روز گذشته ارتش فرانسه در انجام وظیفه‌ای خطیر، که در سی سال گذشته برای آن آماده شده بود، ناکام مانده بود. اکنون آخرین فرصت برای نجات کشور بود تا بار دیگر ثابت شود این همان فرانسهٔ ۱۷۹۲ است. اشغالگر چهل میل از جایی که ژوفر نشسته بود و کمتر از بیست میل از نزدیک‌ترین ارتش فرانسه فاصله داشت. سانلیس و کری پس از عبور ارتش کلوک در آتش می‌سوختند و شهردار سانلیس مرده بود. اگر فرانسویان پیش از آن که ارتش‌ها آماده باشند به‌سوی دشمن می‌چرخیدند – و شکست می‌خوردند؟

لازم بود فوراً روشن شود آیا ارتش‌ها را می‌توان آماده کرد. از آن جا که ارتش پنجم در موضعی بحرانی بود، ژوفر پیامی برای فرانسهٔ دسپری فرستاد: «ممکن است به سود ما باشد فردا یا روز بعد از آن با تمام قوای ارتش پنجم همراه با انگلیسی‌ها و قوای متحرک پاریس علیه ارتش‌های یکم و دوم آلمان وارد نبرد شویم. لطفاً نظر بدهید آیا ارتش شما در شرایطی هست که این کار را با بخت موفقیت انجام دهد یا نه. فوراً جواب بدهید.» پرسشی مشابه برای فوش، که کنار فرانسهٔ دسپری و مقابل بیولو قرار داشت، فرستاده شد. (۴۴)

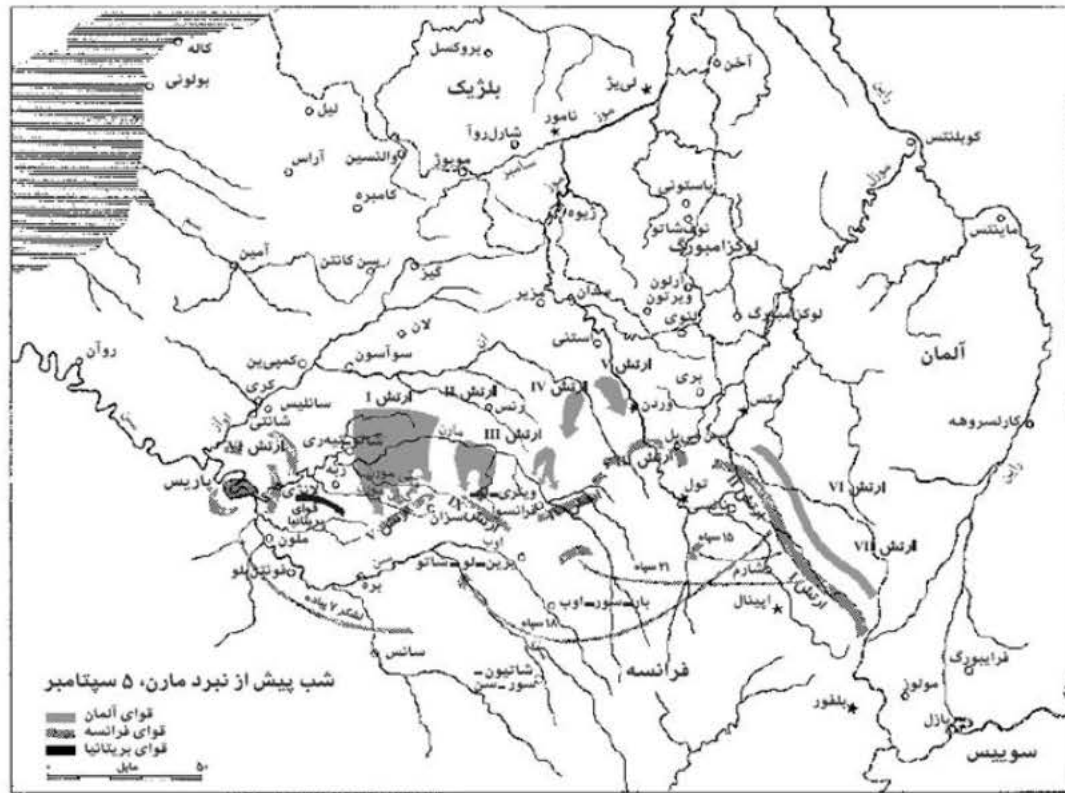
ژوفر همچنان زیر درخت نشست و به فکر کردن ادامه داد. بیش‌تر ساعات بعدازظهر مرد اندیشناک با کت نظامی مشکی، شلوار قرمز گشاد و چکمهٔ جیرهٔ ارتش، که آجودان‌هایش متأسف بودند چرا مهمیز روی آن نمی‌بندد، ساکت و بی‌حرکت ماند.

در همین حال گالینی ساعت یک مونوری را برداشت و با اتومبیل از پاریس رهسپار ستاد انگلیسی‌ها در ملون در ساحل رود سن، در بیست و پنج میلی جنوب شد. در پاسخ به درخواست پشتیبانی انگلیسی‌ها جوابی از هوگه دریافت کرد که گزارش داد فرنچ «توصیه به احتیاط رئیس ستادش»، سر ارجیبالد ماری، «را به کار می‌بندد» و وارد عملیات تهاجمی نمی‌شود، مگر این که فرانسوی‌ها دفاع از بخش پایینی رود سن بین انگلیسی‌ها و دریا را تضمین کنند. دو ژنرال فرانسوی از کنار خط اتومبیل‌هایی که از پاریس به جنوب می‌گریختند، گذشتند و ساعت سه به ستاد انگلیسی‌ها رسیدند. قراول‌ها، با دامن اسکاتلندی، تروفز سلام نظامی دادند؛ سربازها داخل ساختمان سرگرم تایپ کردن بودند؛ اما نه فیلدمارشال را توانستند پیدا کنند و نه افسران اصلی‌اش، و اعضای ستاد از این وضع «گیج» به نظر می‌رسیدند. پس از جست‌وجویی طولانی ماری را پیدا کردند و او گفت سر جان فرنچ برای سرکشی به نفرات رفته است و نمی‌داند کی برمی‌گردد.

گالینی کوشید نقشه حمله‌اش را توضیح بدهد و این که چرا شرکت بریتانیا در آن «حیاتی» است، اما «اکراه شدید» مرد انگلیسی «از پذیرفتن نظر ما» را همواره احساس می‌کرد. ماری مدام تکرار می‌کرد که نیروی اعزامی بریتانیا رسماً از سوی فرمانده کل دستور دارد استراحت و تجدید سازمان کند و منتظر نیروی کمکی بماند، و او تا بازگشت فرمانده کاری نمی‌تواند انجام دهد. پس از نزدیک به دو ساعت بحث، که طی آن فرنچ پیدایش نشد، گالینی توانست ماری را راضی کند خلاصه نقشه حمله و پیشنهادهایی برای عملیات مشترک را، که «پیدا بود خوب متوجه آن‌ها نمی‌شود»، روی کاغذ بیاورد. پیش از رفتن، از ماری قول گرفت به محض بازگشت فرمانده به گالینی اطلاع دهد. (۴۵)

در همین زمان کنفرانس انگلیسی فرانسوی دیگری در بُره در سی و پنج میلی بالای رود سن برگزار می شد که فرنچ از آن هم غایب بود. فرانسه دِسپِری، که میل داشت روابط خراب باقیمانده از لانُرزاک را ترمیم کند، قراری برای ملاقات با فیلدمارشال در ساعت سه در بُره گذاشت. به این مناسبت نشان فرماندهی رده ویکتوریا را به سینه زد. وقتی به بُره رسید قراولی فرانسوی اتومبیل را متوقف کرد و خبر داد پیامی فوری برای ژنرال به تلگرافخانه رسیده است. سؤال ژوفر درباره زمان نبرد بود. فرانسه دِسپِری درحالی که آن را مطالعه می کرد در خیابان قدم می زد و با بی صبری فزاینده ای منتظر مرد انگلیسی بود. پس از پانزده دقیقه رولزروییسی از راه رسید. «اسکاتلندی عظیم الجثه ای» کنار راننده نشسته بود، اما به جای فیلدمارشال ریزنقش سرخ و سفید در صندلی عقب، «هیولایی طویل القامه، بسیار زشت با سیمایی هوشمند و باحالت» پیاده شد. ویلسن بود همراه رئیس اطلاعات ارتش بریتانیا، سرهنگ مک دانا. سبب تأخیر این بود که سر راهشان خانمی پارسی کنار جاده احتیاج به کمک داشت و ویلسن از روی بانونوازی وقتش را صرف ریختن بنزین در اتومبیل ایشان و دادن نقشه راه به راننده اش کرده بود.

گروه به اتاقی در طبقه دوم هتل مری رفت و مرد اسکاتلندی را بیرون به عنوان قراول گماشتند. مک دانا رومیزی سنگینی را برداشت تا زیر میز را ببیند، پشت دری را که به اتاقی دیگر باز می شد بازدید کرد کسی نباشد، زیر تخت را نگاه کرد، با مشتش به لحاف زد، کثو را واری کرد و با مشتش به دیوارها زد تا مطمئن شود توپر است.



بعد در پاسخ به سؤال دِسپری دربارهٔ موقعیت ارتش بریتانیا، نقشه‌ای را که مواضع دقیق دشمن را با پیکان‌های آبی در جبههٔ انگلیسی‌ها نشان می‌داد، باز کرد و به تحلیلی استادانه از حرکات ارتش‌های یکم و دوم آلمان پرداخت. دِسپری تحت تأثیر قرار گرفت.

گفت «شما متحد ما هستید — من چیزی را از شما پنهان نمی‌کنم» و طرح ژوفر را با صدای بلند خواند. «من جواب خواهم داد ارتش من آمادهٔ حمله است»، و، درحالی که حاضران را با نگاه نافذش میخکوب کرده بود، ادامه داد «امیدوارم ما را مجبور نکنید کار را به‌تنهایی انجام دهیم. ضرورت دارد شما شکاف بین ارتش‌های پنجم و ششم را پر کنید.» بعد نقشه‌ای دقیق را، که طی همان ربع ساعتی که از دریافت تلگرام می‌گذشت در ذهنش طرح کرده بود، برایشان خلاصه کرد. طرح برپایهٔ فرض خودش بود که ارتش مونوری ۶ سپتامبر در شمال سن حمله کند. ویلسن، که باز با یک ژنرال پرشور فرانسوی هم‌نوا می‌شد، مثل زمانی که با فوش صحبت کرده بود، درجا موافقت کرد. دربارهٔ آرایش دو ارتش، خطی مفروض که هرکدام باید صبح ۶ سپتامبر به آن برسد، و جهت حمله تصمیم‌گیری شد. ویلسن هشدار داد جلب رضایت فرنچ و به‌خصوص ماری دشوار است، اما قول داد تمام تلاشش را به کار برد. به ملون رفت و دِسپری تلگرامی حاکی از موافقت برای ژوفر زد (۴۶).

در بارسوراوب، ژوفر از زیر درخت سایه‌دارش برخاست. بی‌آن که منتظر جواب فرانسه دِسپری و فوش شود، تصمیمش را گرفت. به اتاق عملیات رفت و فرمان داد دستورالعملی بنویسند دایر بر «گسترش اقدامات محلی مورد نظر پادگان پاریس به تمام قوای چپ متفقین». قرار شد عملیات روز ۷ سپتامبر شروع شود. فوراً

آرامش جای بحث‌های داغ را گرفت. عقب‌نشینی پایان یافته بود. لحظهٔ چرخیدن فرارسیده بود. همه مشغول کار شدند تا جزئیات دستورها را آماده کنند. برای کاستن از خطر درز کردن به دشمن، تصمیم گرفته شد فرامین را تا آخرین لحظهٔ ممکن صادر نکنند.

ساعت شش بود و ساعت شش و سی دقیقه ژوفر سر میز شامی رفت که دو افسر ژاپنی را به آن دعوت کرده بود. سر میز به آرامی در گوشش گفتند فرانسه دسپری انگلیسی‌ها را راضی کرده است به تهاجم ملحق شوند؛ کاغذهای مهمی از ارتش پنجم رسیده بود. صرف غذا امری مقدس و آداب بین‌المللی هم کم از آن نبود، به خصوص که متفقین در این زمان سرگرم مذاکراتی نویدبخش برای کمک نظامی ژاپن در اروپا بودند. ژوفر نمی‌توانست شام را به هم بزند، اما مرتکب این کار خلاف آداب شد که «تندتند غذا بخورد». (۴۷) وقتی پاسخ قاطع دسپری را خواند مثل این بود که به داخل آب هولش داده باشند و ناچار باشد شنا کند. دسپری با لحنی به همان خشکی «یا راه بیفتید یا بروید بمیرید» زمان‌ها، مکان‌ها و شرایط دقیق نبرد سه ارتش پنجم، ششم و انگلیسی‌ها را نوشته بود. می‌توانست روز ۶ سپتامبر شروع شود؛ ارتش بریتانیا «دست به تغییر جهت می‌زند»، به این شرط که ارتش ششم مواظب پهلوی چپ آن باشد؛ ارتش ششم باید به خطی مشخص در زمانی معین در طول رود اورک برسد، «وگرنه انگلیسی‌ها راه نمی‌افتند»؛ ارتش پنجم روز بعد عقب‌نشینی را تا جنوب گران مورن ادامه خواهد داد و روز بعد برای حمله‌ای مستقیم به ارتش کلوک در موضع خواهد بود، در همان حال که انگلیسی‌ها و مونوری به پهلوی آن حمله می‌کنند. «مشارکت قدرتمندانهٔ ارتش فوش علیه ارتش دوم آلمان شرط لازم بود.

فرانشه دِسپری نتیجه می گرفت «ارتش من می تواند روز ۶ سپتامبر بجنگد، اما نه در شرایطی عالی» (۴۸). این بیان تقریبی واقعیت بود. ژنرال آش، فرمانده سپاه سوم، وقتی دِسپری به او گفت حمله صبح روز بعد شروع خواهد شد «انگار با چماق بر فرقش کوبیده باشند».

اعتراض کرد «دیوانگی است! نفرات نا ندارند. خواب و خوراک نداشته اند – دو هفته است راهپیمایی می کنند و می جنگند. به اسلحه، مهمات و تجهیزات احتیاج داریم. وضع از همه نظر بد است و روحیه خراب. ناچار شده ام دو فرمانده لشکر عوض کنم. افسرها از کار افتاده اند و به هیچ دردی نمی خورند. اگر وقت تجدید قوا پشت رود سن داشتیم» (۴۹)....

دِسپری هم مانند گالینی معتقد بود انتخابی در کار نیست. پاسخ فوری و جسورانه او، مانند گالینی، عاملی تعیین کننده شد و احتمالاً انتظار دریافت آن از سَلَفش نمی رفت. دیگر فرماندهان غیرقابل اتکا هم کنار گذاشته شدند. ژنرال ماس دو لتری همان روز برداشته شد و ژنرال مودویی بی باک از ارتش کاستلنو به جای او آمد. در ارتش پنجم تاکنون فرمانده کل، سه تن از پنج فرمانده سپاه، هفت نفر از ۱۳ سرلشکر و شماری قابل توجه از فرماندهان تیپ تعویض شده بودند.

ژوفر، که از «جسارت هوشمندانه» (۵۰) پاسخ دِسپری دلگرم شده بود، به اعضای رکن عملیات گفت دستور نبرد را مطابق شرایط و مکان مندرج در تلگرام او بنویسند، اما تاریخ را همان ۷ سپتامبر تعیین کرد. پاسخی به همین اندازه مثبت از فوش رسید که خیلی ساده نوشته بود «آماده حمله» (۵۱).

هنری ویلسن وقتی به ستاد انگلیسی ها رسید جوابی دلسردکننده دریافت کرد. ماری بی آن که منتظر بازگشت فرنچ شود، دستور داده بود ده تا پانزده میل دیگر

عقب‌نشینی در جهت جنوب همان شب شروع شود – «واقعاً اسباب دلشکستگی است ۵۲».) ویلسن یادداشت ماری بر طرح گالینی را هم دید. بی‌درنگ به پاریس تلگرام زد «مارشال هنوز برنگشته ۵۳».) و عقب‌نشینی را گزارش کرد. انگار به دسپری گزارش نداد به این امید که فرنچ را راضی به لغو دستور عقب‌نشینی کند.

فرنچ وقتی برگشت از دیدن یک مشت نقشه و پیشنهاد درهم و برهم به حال بدی افتاد. ژوفر در نامه‌ای که پیش از وقایع آن روز نوشته شده بود، پیشنهاد می‌کرد انگلیسی‌ها کنار سن وارد عمل شوند؛ و نیز نامه گالینی حاوی پیشنهاد به ماری؛ موافقت ویلسن با فرانسه دسپری؛ و خود ماری به طور جدی نغمه عقب‌نشینی سر داده بود. فرنچ، که از این همه تقاضای دست‌زدن به عمل گیج شده بود و قادر نبود تشخیص دهد کدام مقدم بر کدام است، تصمیم گرفت دست به هیچ کاری نزند. فرمان ماری را لغو نکرد و در پاسخ به تمام نامه‌نگاران فرانسوی به هوگه، افسر رابط ستاد عالی فرانسه در نیروی اعزامی بریتانیا، اطلاع داد «به سبب تغییرات مداوم» ترجیح می‌دهد «پیش از تصمیم برای دست‌زدن به عمل، موقعیت را مطالعه کند». (۵۴)

تقریباً در همین ساعت، گالینی از ملون به پاریس برگشت. تلگرام‌هایی دید از ویلسن، و از ژوفر، که ساعت ۱۲:۲۰ مخابره شده بود و مکالمه تلفنی ظهر را تأیید می‌کرد که ترجیح دارد حمله مونوری در جنوب رود مارن ۷ سپتامبر انجام شود. این تازگی نداشت، اما ظاهراً همراه با پیام ویلسن تأثیر قاطع بر گالینی گذاشت. زمان به‌تندی می‌گذشت و کلوک پیشروی می‌کرد. می‌دید که لحظه دست‌زدن او به عمل از دست می‌رود و مصمم بود محکم دنبال کار را بگیرد. این بار خودش

به ستاد عالی تلفن زد. ژوفر سرهنگ پلن را پشت تلفن گذاشت و کوشید از دستش دربرود، اما گالینی اصرار کرد با شخص فرمانده کل قوا صحبت کند. بنا به یادداشت آجودان ژوفر از مکالمه، گالینی گفت ارتش ششم ترتیباتی داده که در شمال مارن حمله کند و به نظر او تغییر جهتی کلی که این ارتش درپیش گرفته است، غیرممکن می‌رسد و اصرار داشت حمله بدون هیچ تغییری در زمان و مکان تعیین‌شده شروع شود. (۵۵)

ژوفر در صحبت با افسر مافوق سابقش باید دیگر بار اقتدار روحی مردی با خلق و خوی فرماندهی گالینی را حس کرده باشد. یا، آنچنان که بعدها ادعا کرد، شاید گرچه «با اکراه ۵۶»، احساس کرده باشد مجبور است تهاجم عمومی را یک روز جلو بیندازد از ترس این که تحرکات مونوری، که گالینی به آن سرعت بخشیده است، کل مانور فرانسه را برای دشمن فاش کند. هم از جانب فوش و هم دسپری از آمادگی برای نبرد اطمینان یافته بود و فکر می‌کرد دسپری به برکت انرژی جادویی‌اش توانسته تعهدی مشابه از انگلیسی‌ها بگیرد. نمی‌دانست این تعهد به هم خورده است. در هر صورت به ارتش ششم اجازه حمله در شمال مارن داد، یا به آن رضایت داد، و موافقت کرد عملیات عمومی را، «طبق خواست گالینی ۵۷»، ۶ سپتامبر شروع کند. گالینی فوراً، ساعت هشت و نیم شب، فرمان حرکت به مونوری را، که تا آن وقت راه افتاده بود، قطعی کرد. در ستاد عالی در مواضع حمله مطابق تاریخ آن، که جلو کشیده شده بود، تجدیدنظر کردند. ساعت ده شب، دو ساعت پس از آن که فرمان توقف جناح راست آلمان به امضای مولتکه رسید، ژوفر فرمان عمومی شماره ۶ را امضا کرد.

فرمان با آگاهی کامل از لحظه تاریخی شروع می‌شد: «زمان آن فرارسیده است که از موقعیت ماجراجویانه ارتش یکم آلمان بهره بگیریم و تمام تلاش ارتش‌های

متفقین در منتهی‌الیه چپ را علیه آن متمرکز کنیم.» حرکت‌هایی که برای ارتش‌های ششم، پنجم و نیروی اعزامی بریتانیا تجویز شد همان‌هایی بود که در پاسخ فرانسه دسپری آمد. به ارتش‌های سوم و چهارم دستور‌هایی جداگانه برای پیوستن به تهاجم داده شد. (۵۸)

شب به پایان نرسیده بود. تازه فرمان امضا شده بود که از جانب هوگه خبر رسید فرنچ از تصویب هر طرحی برای عملیات مشترک خودداری می‌ورزد و میل دارد موقعیت را «دوباره مطالعه» کند. (۵۹) ژوفر مبهوت ماند. تصمیم خطیر گرفته شده بود؛ دستورات در راه بود؛ در سی و شش ساعت آینده، نبردی که فرانسه را نجات دهد، شروع می‌شد. متحدی که مشارکتش، همچنان که فوش زمانی گفت، به خاطر فقط یک سرباز مرده انگلیسی طراحی شده بود، اما از قضای روزگار موقعیتی حیاتی در خط نبرد یافت، بار دیگر پس می‌کشید. به سبب وقت مورد نیاز برای رمزشدن و ارسال، دستورات تا صبح روز بعد به ارتش‌ها نمی‌رسید. تنها راه برای راضی کردن که به فکر ژوفر رسید این بود که نسخه‌ای مخصوص از فرمان شماره ۶ را با قاصد به ستاد بریتانیا بفرستد. وقتی این افسر ساعت سه صبح به ملون رسید، سه سپاه نیروی اعزامی بریتانیا راهپیمایی شبانه برای عقب‌نشینی طبق دستور بعدازظهر ماری را آغاز کرده بودند.

دشمن هم سحرگاه ۵ سپتامبر زودتر از موقع راه افتاده بود. کلوک در حرکت به پیش برای عقب‌راندن جناح فرانسه ارتشش را راه انداخته بود که دستور مولتکه برای چرخیدن آن و مقابله با خطر در پهلوی ساعت هفت با بی‌سیم رسید. چهار سپاه، که در بیش از سی میل پخش شده بودند، به‌سوی گران مورن پیش می‌رفتند. کلوک آن‌ها را متوقف نکرد. هشدار نسبت به تمرکز نفرات فرانسوی در پهلوی ارتش خویش را یا باور نکرد یا به آن وقعی نگذاشت. با این فرض که ارتش آلمان «در

سراسر جبهه همه جا پیروزمندانه پیش می‌رود ۶۰ («) — آلمانی‌ها عادت داشتند اطلاعاتی‌های خودشان را باور کنند — فکر نمی‌کرد دشمن بتواند نیرویی برای تهدید پهلوی او در اختیار داشته باشد. او هم رفته‌رفته متوجه نشانه‌هایی شده بود که عقب‌نشینی فرانسه شاید کاملاً آشفته نبوده و بنابراین احساس کرد فوریت دارد فشار روی دشمن کم نشود تا نتواند توقف کند و «آزادی عمل مانور و روحیهٔ تهاجمی ۶۱ («) به دست آورد. کلوک، که از دستورالعمل‌های مولتکه بیزار بود، همراه ارتشش پیش می‌رفت و ستادش را بیست و پنج میل، تا رُبه بین دو درهٔ مورن، جلو برد. تا عصر نفرات ارتش یکم آلمان به خطی در فاصلهٔ ده تا پانزده میلی نیروی اعزامی بریتانیا و ارتش دِسپِری، که پست‌های دیدبانی‌شان کم‌تر از پنج میل از هم فاصله داشت، رسیدند. این آخرین روز پیشروی آلمانی‌ها بود.

نماینده‌ای از ستاد کل ارتش آلمان با اختیارات تام آن روز عصر به ستاد کلوک آمد. مولتکه، با توجه به تجربه‌های ناخوشایندی که از بی‌سیم و از خلق و خوی کلوک داشت، رئیس ادارهٔ اطلاعاتش، سرهنگ هِنچ، را از لوکزامبورگ به سفری ۱۷۵ میلی فرستاد تا شخصاً دلایل فرمان جدید را توضیح دهد و خواستار اجرای آن شود. کلوک و اعضای ستادش «با حیرت» دریافتند ارتش‌های روپُرشت در نبردی آن‌سوی خط دژهای فرانسه گیر افتاده‌اند، همچنان که ارتش ولیعهد پیش از رسیدن به وردَن گیر افتاده بود. سرهنگ هِنچ توضیح داد شواهد تحرکات نفرات فرانسوی سبب شده ستاد کل حساب کند «قوای بسیار نیرومند دشمن» با حالتِ تهدیدِ پهلوی ارتش آلمان به‌سوی غرب منتقل می‌شوند. در چنین شرایطی است که ستاد کل ضرورت ناخوشایند عقب‌کشیدن را ابلاغ کرده است. ارتش یکم باید به شمال مارن برگردد. گرچه این حرف چندان مایهٔ تسلی کلوک نبود، سرهنگ هِنچ گفت «حرکت می‌تواند به‌ملایمت صورت گیرد؛ شتاب خاصی لازم نیست ۶۲ («).

تأیید ناگوار این خبر از سپاه احتیاط چهارم، که به عنوان نگهبان پهلوی ارتش یکم در شمال مارن باقی مانده بود، رسید. گزارش داد با نیروی دشمن، که دست کم در حد دو و نیم لشکر با پشتیبانی توپخانه سنگین بود، مواجه گشت و با آن درگیر شد. این البته بخشی از ارتش مونوری بود که به سوی اورک پیش می‌رفت. گرچه حمله فرانسه «با موفقیت دفع شد»، فرمانده سپاه چهارم احتیاط به محض تاریک شدن هوا فرمان عقب‌نشینی داد. (۶۳)

کلوک کوتاه آمد. مسافت اضافه‌ای را که ارتشش طی دو روز گذشته پس از عبور از رود مارن به جلو کشیده بود، باید برمی‌گشت. فرمان‌هایی تهیه شد تا عقب‌نشینی دو سپاه صبح روز بعد، ۶ سپتامبر، شروع شود و بقیه بعداً دنبال آن‌ها بروند. پس از راهپیمایی‌اش از لی‌یژ تا خط تراز پاریس، لحظه تلخی بود. اگر همان‌طور که به او دستور داده شده بود پشت سر بیولو آرایش پلکانی گرفته بود، اگر حتی آن روز صبح ارتشش را ساعت هفت متوقف کرده بود، اکنون در موقعیتی می‌بود که با کل ارتشش یکپارچه با تهدید از پهلوی مقابله کند. به نظر ژنرال کول، رئیس ستاد ارتش او، «نه ستاد کل ارتش آلمان به فکرش خطور می‌کرد تهاجمی فوری از سوی تمام ارتش فرانسه قریب‌الوقوع باشد و نه ستاد ارتش یکم.... حتی یک نشانه، یک کلمه از اسیران یا پاراگرافی در روزنامه‌ها هشدار نداد ۶۴». (۶۴). کلوک اگر نمی‌دانست آن جلو چه در انتظار اوست، این را حتماً می‌فهمید: قطع تعقیب و عقب‌کشیدن، چهار روز مانده به پایان برنامه زمان‌بندی شده آلمان، مقدمه پیروزی نیست.

پنجم سپتامبر برای متفقین روز سیاه‌تری بود. تا این‌جا کار جز شکست نصیبی نبرده بودند و نمایندگان‌شان آن صبح در لندن جمع شدند تا معاهده‌ای امضا

کنند که به موجب آن همگی متعهد می شدند «هیچ پیمان صلح جداگانه‌ای در جریان جنگ فعلی منعقد نشود.»

در پاریس، مونوری از گالینی پرسید «چنانچه بر ما غلبه کنند خط عقب‌نشینی ما کجا... خواهد بود؟» گالینی با چشمانی پر از اندوه و پریشانی پاسخ داد «هیچ‌جا» (۶۵). برای آمادگی در مقابل فاجعه احتمالی، محرمانه به فرماندهان نواحی پاریس دستور داد منابع مناطق خود را که باید نابود شود تا به دست دشمن نیفتد، گزارش کنند. قرار شد حتی پل‌هایی در قلب شهر، مانند پل‌های نوف و آلکساندر، منفجر شود. (۶۶) به ژنرال هِرشاور گفت دشمن چنانچه راهش را باز کند باید «فضایی خالی» (۶۷) در برابر خود بیابد.

گزارشی از کاستلنو به ستاد عالی عملیات فرانسه رسید که انگار حتی پیش از شروع تهاجم خبر از فاجعه می‌داد. فشار چنان شدید بود که احساس می‌کرد ممکن است ناچار شود نانسی را تخلیه کند. ژوفر دستور داد پیش از تصمیم‌گیری بیست و چهار ساعت مقاومت کند، اما موافقت کرد اگر آن‌گاه چاره‌ای جز تخلیه نماند، خط دوم مقاومت را که در نامه کاستلنو آمده است، تصویب می‌کند.

ژوفر این بار به منظور کسب برتری نفرات، که در تهاجم اولیه حاصل نشده بود، با انتقال یک سپاه از ارتش سوم و دو سپاه از جبهه موزل دست به خطر زد. نیروهای کمکی هنوز در خط نبرد نبودند. وقتی باید خبر تصمیم به نبرد به اطلاع دولت می‌رسید، ژوفر مواظب بود در صورت شکست تقصیر را به گردن یکی دیگر بیندازد. در تلگرامش به رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر آمده بود «درحالی که گالینی دست به حمله‌ای پیش از موقع زده است، دستور داده‌ام عقب‌نشینی متوقف شود

و، به نوبه خود، تهاجم را از سر می گیرم ۶۸ («). بعدها وقتی ژوئر به طور حساب شده و مداوم می کوشید نقش گالینی در نبرد مارن را کمرنگ جلوه دهد و حتی چیزهایی را از اسناد حذف کند، انگلیسی ها این تلگرام را رو کردند و به گالینی نشان دادند. گفت «آن "پیش از موقع" ارزش طلا دارد ۶۹ («).

صبح ۵ سپتامبر تردید ژوئر در قصد انگلیسی ها به حد «زجرآوری» رسید. (۷۰) با تلگرام از میلران، وزیر دفاع بریتانیا، درخواست کرد از نفوذ دولت استفاده کند. نبرد قریب الوقوع «می تواند نتایج تعیین کننده داشته باشد، اما عواقب آن در صورت شکست برای کشور و خیم خواهد بود.... از شما می خواهم توجه فیلدمارشال را خالی از انواع ملاحظات به اهمیت نبرد سرنوشت ساز جلب کنید. اگر در این موقعیت می توانستم به ارتش بریتانیا هم مانند ارتش فرانسه دستور بدهم، بی درنگ دست به حمله می زدم ۷۱ («).

ساعت سه صبح، هنری ویلسن فرمان شماره ۶ را از هوگه دریافت کرد. اما هوگه اجازه نداد سروان دو گالبر، افسری که آن را آورده بود، هیچ یک از سران انگلیسی را ببیند. عجیب است که طی این دوره در مرکز هر اختلافی بین فرانسوی ها و انگلیسی ها، هوگه همیشه حضوری منفی دارد. سروان دو گالبر، که تشخیص می داد این موقعیت نیازمند فردی در رده بالاتر است، بی درنگ به ستاد عالی برگشت. ساعت هفت صبح ویلسن فرمان را نزد فرنچ برد و طی ساعات صبح راضی اش کرد همکاری کند. (۷۲) در همین حال دو گالبر ساعت ۹:۳۰ بدون خبر قطعی، اما با این گزارش که انگلیسی ها اشتیاقی به تهاجم نشان نمی دهند (۷۳)، به ستاد عالی رسیده بود. شهردار ملون به او گفت اسباب واثاثیه فرنچ را به فونتن بلو برمی گردانند. (۷۴)

ژوفر احساس می‌کرد ارتش بریتانیا باید به هر قیمتی شده در خط نبرد باشد، (۷۵) حتی به قیمت طی ۱۱۵ میل با اتومبیل تا ملون. پیشاپیش پیامی تلفنی فرستاد و با آجودانش و دو افسر ستاد راه افتاد. با وجود راه‌بندان‌ها و توقف برای ناهار، که از واجبات بود، راننده قهرمان مسابقه اتومبیلرانی‌اش او را ساعت دو بعدازظهر به ویلایی که محل اقامت فرنچ بود رساند.

فیلدمارشال کنار میز ایستاده بود و ماری، ویلسن، هوگه که «طبق معمول انگار پدرش مرده باشد» و چندین تن دیگر از اعضای ستادش در دو سوی او بودند. ژوفر پیش رفت و یک بار هم که شده از همان اول رشته سخن را به دست گرفت. به جای جملات مختصر همیشگی، سیلی از سخنان پرشور همراه با حرکات دست، که «انگار قلبش را وسط میز پرتاب می‌کند»، از او جاری شد. گفت «آن لحظه بزرگ» فرارسیده است، فرمان‌هایش را صادر کرده و هر اتفاقی هم بیفتد ارتش فرانسه تا آخرین گروهان وارد عمل خواهد شد تا فرانسه را نجات دهد. «زندگی تمام مردم فرانسه، خاک فرانسه، آینده اروپا» بستگی به این حمله دارد. «باور نمی‌کنم ارتش بریتانیا از ادای سهم خویش در این بحران عظیم امتناع کند.... قضاوت تاریخ درباره غیبت شما بسیار سختگیرانه خواهد بود.»

ژوفر روی میز کوبید: «موسیو مارشال، پای شرف انگلستان در میان است!»

سر جان فرنچ، که «با دقت گوش می‌داد»، از شنیدن این کلمات سرخ شد. جمع ساکت ماند. قطرات اشک به آرامی از چشمان فرمانده قوای بریتانیا بر گونه‌اش جاری گشت. کوشید به فرانسه چیزی بگوید، اما واماند. «ولش کن، نمی‌توانم توضیح بدهم. بگوئید هرآنچه در توان ما باشد انجام می‌دهیم.»

ژوفر منتظر جواب به ویلسن نگاه کرد و او ترجمه کرد: «فیلدمارشال می‌گویند "بله"». احتیاجی به ترجمه نبود، اشک‌ها و لحن فرنچ منظورش را رسانده بود. ماری با شتاب تذکر داد نفرات انگلیسی حالا ده میل از موضعی که در فرمان عملیات آمده عقب‌ترند و می‌توانند ساعت نه صبح شروع کنند، نه ساعت شش که ژوفر می‌خواهد. این همان ندای احتیاط بود که همچنان شنیده می‌شد. ژوفر شانهاش را بالا انداخت: «کاریش نمی‌شود کرد. من از فیلدمارشال قول گرفته‌ام، همین کافی است.» چای آوردند. (۷۶)

در غیاب ژوفر انتقال ستاد عالی به شاتیون سورسن، که پیش از تهاجم برنامه‌ریزی شده بود، تکمیل شد. عصر به آن جا برگشت، تقریباً همان موقع که سرهنگ هنج به فون کلوک هشدار می‌داد. ژوفر وقتی وارد اتاق عملیات می‌شد تا تصمیمی را که گرفته شده بود قطعی کند به جمع افسران گفت «آقایان، در ساحل مارن می‌جنگیم» (۷۷).

فرمانی را که صبح روز بعد وقتی شیپور می‌زدند برای نفرات خوانده می‌شد، امضا کرد. معمولاً زبان فرانسه، به‌خصوص در بیانیه‌های عمومی، خودبه‌خود فاخر به گوش می‌رسد، اما این بار کلمات ساده و تقریباً پیش‌پاافتاده، و پیام سخت و سازش‌ناپذیر بود: «اکنون که به میدان نبردی می‌رویم که امن و امان مملکت به آن بستگی دارد، همه باید بدانند زمان نگاه کردن به پشت سر نیست. برای حمله به دشمن و عقب‌راندنش هر تلاشی باید انجام شود. واحدی که پیشروی را ناممکن ببیند باید بی‌توجه به بهای این کار مکان خود را حفظ کند و به‌جای عقب‌نشینی همان جا کشته شود. در شرایط حاضر هیچ شکستی قابل تحمل نخواهد

فقط همین؛ زمان عظمت سرآمده بود. فرمان فریاد نمی زد «به پیش!» و مردان را به افتخار فرانمی خواند. پس از سی روز اول جنگ در ۱۹۱۴، دل ها گواهی می داد افتخار چندانی پیش رو نیست.

بعدها

نبرد مارن، چنان که همه می‌دانند، با عقب‌نشینی آلمان خاتمه یافت. آلمانی‌ها در چهار روزی که از برنامه زمان‌بندی‌شان باقی مانده بود بین اورک و گران مورن در وعده «پیروزی قاطع» و از این رو در برنده جنگ شدن ناکام ماندند. برای فرانسه، برای متفقین و برای دنیا در درازمدت، تراژدی مارن این بود که می‌توانست پیروزی باشد، اما با کم‌تر از آن پایان یافت.

حمله مونوری به پهلوی آلمان و چرخش فون کلوک برای مقابله با آن شکافی میان ارتش‌های یکم و دوم آلمان ایجاد کرد. موضوع نبرد بستگی به این داشت که آلمان، پیش از آن که فرانسه دسپری و انگلیسی‌ها موفق به استفاده از شکاف و نفوذ در وسط جناح آلمان شوند، موفق به درهم‌شکستن دو جناح مونوری و فوش خواهد شد یا نه. مونوری، وقتی تقریباً از کلوک شکست خورده بود، به کمک سپاه چهارم تقویت شد. گالینی ۶۰۰۰ تن از نفرات این سپاه را، که در پاریس از قطار پیاده می‌شدند، با تاکسی به جبهه رساند و موفق شد زمین را حفظ کند. فوش، که در بیشه سن گون زیر فشار ارتش هاوزن و بخشی از ارتش بیولو بود، در لحظه‌ای بحرانی وقتی سمت چپ او عقب رانده می‌شد و سمت راست او زمینش را رها می‌کرد، فرمان مشهورش را داد: «حمله کنید، هرچه باداباد! آلمانی‌ها حداکثر سعی‌شان را کرده‌اند.... پیروزی از آن کسی خواهد بود که بیش‌تر دوام بیاورد!» (!) فرانسه دسپری بخش راست بیولو را عقب راند؛ انگلیسی‌ها بیش از حد آهسته و با تردید وارد این شکاف شدند؛ سرهنگ هنج بار دیگر در صحنه تاریخ ظهور کرد تا عقب‌نشینی تجویز کند و ارتش‌های آلمان برای پرهیز از رخنه در خطشان به‌موقع پس کشیدند.

آلمانی‌ها چنان به پیروزی و فرانسوی‌ها چنان به فاجعه نزدیک بودند، و در روزهای پیش از آن ناامیدی همراه با شگفتی جهانِ نظاره‌گر پیشروی بی‌امان آلمان و عقب‌نشینی متفکین به پاریس چنان عظیم بود که نبرد تغییردهندهٔ جریانِ معجزهٔ مارن لقب گرفت. هانری برگسون، که زمانی برای فرانسه رمزوراز «اراده» را تدوین کرد، در آن چیزی شبیه به معجزه دید که پیش‌تر هم یک بار اتفاق افتاده بود: مطابق رأی او، «ژاندارک نبرد مارن را بُرد»^۲. دشمن هم که ناگهان گویی با دیواری سنگی، که یک‌شبه از زمین سربرکشیده باشد، متوقف شد، این را حس کرد. مولتکه طی نبرد با اندوه به همسرش نوشت «روحیهٔ فرانسوی، درست زمانی که در نقطهٔ خاموش شدن است، قدرتمندانه شعله می‌کشد»^۳. کلوک بعدها گفت دلیل اساسی شکست آلمان در مارن، «دلیلی ورای تمام دلایل دیگر، قابلیت فوق‌العاده و غریب سرباز فرانسوی برای تجدید قوای سریع است. این که نفرات تن بدهند همان‌جا که ایستاده‌اند کشته شوند چیزی شناخته‌شده است و در هر نقشه‌ای برای جنگ روی آن حساب می‌کنند. اما این که نفرات پس از ده روز عقب‌نشینی، خوابیدن روی زمین و نیمه‌جان از خستگی، قادر باشند تفنگشان را با صدای شیپور بردارند و حمله کنند چیزی است که ما هیچ‌گاه روی آن حساب نمی‌کردیم. این امکانی است که در آکادمی نظامی ما مطالعه نشده است»^۴.

نظر برگسون به جای خود، این نه معجزه بلکه اگرهای ذاتی، خطاها و تعهدات ماه نخست بود که در مارن تعیین‌کننده شد. طرز کار کلوک به جای خود، اشتباهات فرماندهی آلمان همان اندازه در نتیجهٔ نبرد دخیل بود که شور سربازان فرانسوی. اگر آلمانی‌ها دو سپاه بیرون نکشیده بودند تا به مقابلهٔ روسیه بفرستند، یکی از آن دو می‌توانست در سمت راست بیولو شکاف میان او و کلوک را پر کند؛ دیگری می‌توانست برای غلبهٔ هاوزن بر فوش نیروی کافی فراهم آورد. وفای به عهد روسیه در شروع تهاجمی بدون آمادگی سبب شد آن دو سپاه دور شوند و سرهنگ دوپون، رئیس اطلاعات ارتش فرانسه، از آن قدردانی کرد: «به

متحدینمان به طرز شایسته ادای دین کنیم، زیرا یکی از عناصر پیروزی ما هزیمت آنها بود» (۵). «».

«اگرها» ی دیگر روی هم جمع شد. اگر آلمان برای حمله گازانبری مضاعفی از سوی جناح چپ بیش از حد نیرو اختصاص نداده بود، اگر جناح راست از خط تدارکاتش دور نشده و نفراتش را از نفس نینداخته بود، اگر کلوک با بیولو در یک تراز مانده بود، اگر، حتی در روز آخر، به جای جلورفتن به سوی گران مورن برگشته بود و از رود مارن گذشته بود، قضایا در مارن به گونه ای دیگر می بود و برنامه شش هفته ای برای پیروزی بر فرانسه به موفقیت می انجامید – ممکن بود این طور باشد، یعنی به استثنای «اگر» اول و «اگر» تعیین کننده: «اگر» خود برنامه شش هفته ای بر پایه عبور از بلژیک بنیاد نهاده نشده بود. افزودن بلژیک به عنوان دشمن به قضیه، صرف نظر از تأثیر وسط کشیدن پای بریتانیا بر کل جنگ و تأثیر نهایی اشغال بلژیک بر افکار عمومی جهان، از شماره لشکرهای آلمان در مارن کاست و پنج لشکر انگلیسی به خط متفقین افزود.

در مارن متفقین دارای چنان برتری عددی ای شدند که هیچ زمانی در جنگ مرزها به آن نرسیده بودند. (۶) این تا حدی به سبب غیبت لشکرهای آلمانی بود و توازن با اضافه شدن لشکرهای فرانسه از ارتش سوم و از ارتش های درگیر و تزلزل ناپذیر کاستلنو و دویی به هم خورد. در تمام طول عقب نشینی، که ارتش های دیگر زمین از دست می دادند، این دو ارتش مرز شرقی فرانسه را محکم بستند. هجده روز به نبردی تقریباً بی وقفه ادامه دادند تا سرانجام مولتکه، با اذعانی دیر هنگام به شکست، ۸ سپتامبر حمله به خط دژهای فرانسه را متوقف کرد. اگر ارتش های یکم و دوم فرانسه در هر زمانی از پا درآمده بودند، اگر با هجوم نهایی ۳

سپتامبر روپُرشت تضعیف شده بودند، آلمانی‌ها به فتحی مانند کانای روم باستان می‌رسیدند و فرانسوی‌ها فرصتی برای ضدحمله در مارن، سن یا هر جای دیگر نمی‌داشتند. اگر در مارن معجزه‌ای اتفاق افتاد، این معجزه در موزل میسر شد.

بدون ژوفر خط دفاع متفوقینی وجود نمی‌داشت تا راه آلمان را سد کند. اعتماد بی‌تزلزل او طی دوازده روزِ تراژیک و وحشتناک عقب‌نشینی بود که نگذاشت ارتش فرانسه از هم بپاشد و به تکه‌پاره‌هایی متلاشی و داغان تبدیل شود. فرماندهی هوشمندتر و سریع‌الانتقال‌تر شاید از اشتباهات اولیه و اساسی پرهیز می‌کرد، اما پس از هزیمت، همان یک چیز که فرانسه نیاز داشت در ژوفر بود. تصورش دشوار است که آدم دیگری می‌توانست ارتش فرانسه را از وضعیت عقب‌نشینی درآورد و به شرایط و موقعیت دوباره جنگیدن برساند. وقتی لحظهٔ برگشت فرارسید، او به‌تنهایی کفایت نمی‌کرد. شاید برای ایستادگی کنار رود سن، که او در نظر داشت، دیر شده بود. گالینی بود

که فرصت را تشخیص داد و، با یاری قدرتمندانهٔ فرانسه دِسپری، برانگیزانندهٔ ضدحملهٔ زودهنگام شد. سیمای درهم‌شکستهٔ لانرزاک، بی‌هیچ سهمی در نبرد مارن، بود که با نجات فرانسه از بلاهت اولیهٔ طرح ۱۷ احیا را ممکن ساخت. عجباً که هم تصمیم او در شارل‌روآ و هم نشستن فرانسه دِسپری به جای او برای ضدحمله لازم بود. اما این ژوفر بود، آدمی که هیچ‌چیز سراسیمه‌اش نمی‌کرد، که ارتش لازم را برای نبرد فراهم آورد. فوش، که سرانجام جانشین او شد، گفت «اگر او را در ۱۹۱۴ نداشتیم نمی‌دانم چه به سرمان می‌آمد» (۷).

دنیا آن نبرد را با تاکسی‌هایش به یاد می‌آورد. صدتایی از آن‌ها در خدمت فرمانداری نظامی پاریس بود. ژنرال کلرژری حساب می‌کرد با پانصدتای دیگر از آن‌ها، که هرکدام پنج سرباز حمل کند و شصت میل راه اورک را دو بار بپیماید، می‌توان ۶۰۰۰ نفر را به جبهه گرفتار کمبود نیرو رساند. ساعت یک بعدازظهر فرمان عزیمت در ساعت شش عصر صادر شد. پلیس در خیابان به تاکسی‌ها خبر داد. راننده‌ها مشتاقانه مسافران‌شان را خالی کردند و با غرور توضیح دادند که «به جنگ می‌روند.» وقتی برای بنزین‌زدن به گاراژ برگشتند آن‌ها را به مکان تجمع فرستادند و سر ساعت مقرر تمام ۶۰۰ تاکسی با نظم کامل صف کشیده بودند. گالینی، که برای بازدید آمده بود، گرچه احساسش را کمتر بروز می‌داد، به وجد آمد: «خب بالاخره از چیزهای معمولی هم چیز خوب درمی‌آید!» با فرارسیدن شب، تاکسی‌ها با سربازان مسافر، همراه با کامیون‌ها، اتوبوس‌ها و خودروهای دیگری که به کاروان پیوسته بودند، راه افتادند - آخرین حاضربه خدمتی ۱۹۱۴، آخرین نبرد مقدس دنیای قدیم. (۸)

آنچه پیروزی ناتمام مارن در پی داشت عقب‌نشینی آلمان به آن بود، کشیده‌شدن رقابت به دریا برای تصرف بندرهای کانال مانش، سقوط آنتورپ، و نبرد ایپر، که افسران و نفرات نیروی اعزامی بریتانیا زمینشان را حفظ کردند، جنگیدند تا مُردند و آلمانی‌ها را در فلاندر متوقف کردند. لحظه شجاعت نیروی اعزامی بریتانیا، و نیز گور چهارپنجم افراد آن، نه در مونس یا مارن، بلکه در ایپر بود. پس از آن، با آمدن زمستان، دوره فرورفتن آهسته و مرگبار در بن بست جنگ خندق‌ها فرارسید. خندق‌ها همانند زخمی قانقاریایی از سوییس تا فرانسه و بلژیک و کانال مانش ادامه داشت و تعیین‌کننده جنگ مواضع و فرسایش بود، دیوانگی سبانه، گل‌آلود و مرگباری که به جبهه غرب شهرت دارد و چهار سال دیگر به درازا کشید.

طرح شلیفن شکست خورده بود، اما تا آن اندازه موفق شده بود که آلمانی‌ها را در موقعیت اشغال تمام بلژیک و تمام شمال فرانسه تا آن قرار دهد. همچنان که روزنامه کلمانسو، ماه پشت ماه، سال پشت سال، بدون خستگی به خواننده یادآوری می‌کرد، «آقایان، آلمانی‌ها امروز در نوآیون تشریف دارند.» طرح ۱۷ مسئول حضور آن‌ها در عمق خاک فرانسه بود. به دشمن اجازه داده بود چنان در فرانسه رخنه کند که وقتی فرانسوی‌ها نیرویشان را در مارن بازیافتند نتوانستند از جا تکانش بدهند. این طرح اجازه رخنه‌ای داد که نتوانستند فقط آن را متوقف کنند و بعداً فقط آن را مهار کنند، آن هم به بهای ازدست‌رفتن وحشتناک مردان فرانسه که جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ را پدر جنگ ۱۹۴۰ کرد.^{۲۱۷} اشتباهی بود جبران‌ناپذیر. شکست طرح ۱۷ به همان اندازه مرگبار بود که شکست طرح شلیفن، و آن دو با هم سبب بن‌بست در جبهه غرب شدند. جبهه غرب با فناکردن زندگی‌ها به میزان ۵۰۰۰ یا گاه ۵۰۰۰۰ در روز، و جذب مهمات، نیرو، پول، مغز و مردان آموزش‌دیده، تمام منابع متفکین را بلعید و سرنوشت تلاش‌هایی مانند نبرد داردانل^{۲۱۸} را، که در صورت پیروزی می‌توانست به کوتاه‌شدن جنگ بینجامد، پیشاپیش رقم زد. بن‌بستی که با شکست‌های ماه اول ماندگار شد مسیر آینده جنگ و، در نتیجه، شرایط صلح، شکل دنیای میان دو جنگ و شرایط روند دوم^{۲۱۹} را تعیین کرد.

انسان‌ها نمی‌توانند جنگی با چنین ابعاد و دردی را بدون امید تاب بیاورند - امید این که خود هیبت آن تضمین خواهد کرد هرگز دوباره اتفاق نخواهد افتاد و امید این که وقتی با قاطعیت تا انتها ادامه یابد، پایه‌های دنیایی با نظمی بهتر گذاشته خواهد شد. همانند درخشش رؤیای پاریس، که سربازان کلوک را سرپا نگه می‌داشت، سراب دنیایی بهتر در فراسوی برهوت پر از چاله گلوله توپ و تنه بی‌برگ درختان، که زمانی زمین‌های سرسبز با صنوبرهای مواج بود، سوسو می‌زد. هیچ چیزی کم‌تر از این نمی‌توانست به هجوم‌هایی هولناک که در آن‌ها صدها و هزاران نفر برای گرفتن چند ده متر زمین و دادن سنگری که ته آن خیس بود و

گرفتن خندقی دیگر از همین نوع کشته شدند، شکوه یا معنی بخشد. وقتی هر پاییز مردم می گفتند تا زمستان طول نخواهد کشید، و وقتی هر بهار هنوز پایانی دیده نمی شد، تنها با این امید که از تمام این ها خیری عاید بشر خواهد شد مردان و ملت ها به جنگیدن ادامه می دادند.

جنگ وقتی تمام شد نتایجی گوناگون داشت که یکی از همه فراتر رفت: توهم زدایی. دی. اچ. لارنس آن را برای همعصرانش به سادگی خلاصه کرد: «تمام کلمات بزرگ نزد آن نسل بی معنی شد ۱۰».) اگر کسی مانند امیل ورهاری، «آدمی که سابقاً بودم»، چیزی از آن کلمات را با زخمه ای از درد به یاد می آورد، به این سبب بود که می دانست کلمات و اعتقادات بزرگ پیش از ۱۹۱۴ هرگز قابل احیا نیست.

پس از مارن، جنگ بالا گرفت و گسترش یافت و ملت های هر دو نیمکره را در کام منازعه ای جهانی کشید که هیچ معاهده صلحی نمی توانست فیصله اش دهد. نبرد مارن یکی از نبردهای سرنوشت ساز جهان بود نه از این رو که تعیین کرد آلمان نهایتاً خواهد باخت یا متفقین سرانجام خواهند بُرد، بلکه چون تعیین کرد جنگ ادامه خواهد یافت. ژوفر در شب نبرد به سربازانش گفت نگاه به پشت سر در کار نیست. بعدها برگشتی هم در کار نبود. ملت ها در تله گیر افتادند، تله ای که طی سی روز نخست با نبردهایی که نتوانست قاطع باشد ساخته شد، تله ای که از آن راه خروجی نبود و نیست.

منابع

این فهرست تنها شامل عنوان‌هایی است که در یادداشت‌ها از آن‌ها نقل شده و محدود به منابع اولیه‌ی دربرگیرنده‌ی زندگینامه‌ها و مطالعات خاص حاوی مطالب دست‌اول، مانند کتاب طرح شلیفن اثر ریتز. فهرستی اجمالی از کارهای دست‌دوم جداگانه تنظیم شده است. هر جا ترجمه‌ی انگلیسی یا فرانسه‌ی عنوان‌ها در دست بوده از آن‌ها استفاده شده است.

کتابنامه‌ای جامع درباره‌ی این موضوع سر به یک کتاب کامل می‌زند. شرکت‌کنندگان هیچ فصل دیگری در تاریخ تا این حد پیرامون آن سند جمع نکرده‌اند. در همان حال که جنگ را تجربه می‌کردند انگار می‌دانستند این هم مانند انقلاب فرانسه یکی از تلاطم‌های بزرگ تاریخ است، و هریک به هنگام نوشتن، دست سنگین تاریخ را بر شانه‌ی خویش احساس می‌کرد. با وجود شجاعت، مهارت و فداکاری‌شان، وقتی جنگ پایان یافت دیدند، در مجموع، تجسم ناکامی، تراژدی و توهم بود و به ایجاد جهانی بهتر نینجامید. آدم‌هایی که در سطح فرماندهی سیاسی یا نظامی در جنگ شرکت کرده بودند احساس می‌کردند ناچارند تصمیم‌ها و کارهای خود را توضیح بدهند. کسانی که به دلیلی یا، مانند بیش‌تر فرماندهان اوت ۱۹۱۴، برای شکستن کاسه‌کوزه از سطوح بالای فرماندهی برداشته شده بودند توجیهات شخصی خویش را روی کاغذ آوردند. انتشار هر روایتی ناگزیر بار مسئولیت یا تقصیر را به گردن دیگران می‌انداخت و سبب انتشار روایتی دیگر می‌شد. خرده‌حساب‌های شخصی برملا می‌گشت؛ بگومگوهای علنی دامنه‌دار می‌شد. آدم‌هایی که مانند هوراس اسمیت‌دورین پیش‌تر خیال حرف‌زدن نداشتند، در برابر اتهامات گزنده‌ای از قبیل آنچه در روایت جان فرنچ^{۲۲} می‌آمد برانگیخته می‌شدند پاسخ خود را منتشر کنند. کتاب پشت کتاب منتشر می‌شد. طرفداران افرادی

مانند گالینی یا ژوفر در ده‌ها و صدها کتاب به بحث و جدل و مناقشه پرداختند.

تاریخنگار، که باید در این جنگل انبوه دفاعیه‌ها راه خود را به سوی حقیقت وقایعی در گذشته باز کند و بکوشد دریابد «واقعاً چه گذشت»، به این نتیجه می‌رسد که حقیقت در ذهن افراد است و به صورت قطعاتی کوچک در مشاهدات و تجربه و روایت آدم‌های مختلف بازتاب یافته. حقیقت مانند طرح‌های بی‌شماری است که با چرخاندن لوله کالیدوسکوپ ایجاد می‌شود، اما قطعات رنگی کوچک همان‌هایی‌اند که یک لحظه پیش تصویری متفاوت ایجاد کرده بودند. این مسئله در ذات روایت بازیگران وقایع روزگار پیش است. هدف مطلوب، یعنی «واقعیت ماجرا»، هیچ‌گاه کاملاً در دسترس ما نیست.

انتشارات رسمی دولت‌ها

.,vols ۲ ,War European the of Outbreak the to Relating Documents Diplomatic ,Peace International for Endowment Carnegie
.ed .1۹۱۶ ,Oxford ,York New ,Scott Brown James

شامل انتشارات رسمی وزارت خارجه کشورهای مختلف که پس از شروع جنگ گاه به گاه منتشر می‌شد. نخستین جلد آن که با شتاب تهیه شده بود چهارم اوت ۱۹۱۴ با عنوان کتاب سفید آلمان انتشار یافت. مجلدات دیگر، کتاب سرخ اتریش‌هنگری، کتاب خاکستری بلژیک، کتاب زرد فرانسه، کتاب آبی بریتانیا (دو جلد)، کتاب سبز ایتالیا، کتاب نارنجی روسیه (دو جلد) و کتاب آبی صربستان است.

la et rle le sur d'Enquete Commission la de Procs-Verbaux .۱۹۱۹ de Session ,Dputs des Chambre ,Nationale Assemble ,France .parties ۲me et ۱re ,Briey de Bassin du dfense :France en metallurgie la de situation

مشروح اظهارات و شهادت‌ها در کمیسیون تحقیق درباره وضعیت فلزات در فرانسه: دفاع از حوزه بری، بخش اول و دوم.

franaise metallurgie la de Concentration" :partie ۱re .dput ,Engerand Fernand .M par d'Enquete Commission la de Rapport ,
.Briey" de perte La" :partie ۲me .l'Est" de frontire la sur

برای تهیه گزارش کمیسیون فلزات با عنوان «از دست رفتن بری» (که در یادداشت‌های این کتاب از آن به اختصار با Briey یاد شده) رؤسای ارکان ستاد ارتش فرانسه و نیز فرماندهان واحدهای حاضر در حوزه بری به شهادت در برابر کمیسیون فراخوانده شدند و مشروح اظهارات آن‌ها منبع اساسی اطلاع از سیاست نظامی فرانسه در اوت ۱۹۱۴ است. بحث بر سر از دست رفتن معادن حوزه سنگ آهن بری بود که با ادامه جنگ برای فرانسه بحران ایجاد کرد. برخی استدلال‌های همراه‌کننده صنایع مهمات، که در بخش‌هایی دستش با هیئت‌مدیره‌های فرانسوی آلمانی در یک کاسه بود، یک نماینده مجلس به نام فردینان آنژران را برانگیخت تا دست به تحقیقی پیگیر در چند و چون از دست رفتن بری بزند. این رسیدگی طبیعتاً منجر به تحقیق و تفحص در استراتژی فرانسه در آغاز جنگ شد. با پایان جنگ، آنژران موفق به تشکیل کمیته تحقیقی شد که خود او مخبر آن بود. در گزارشش نوشت «با ادامه تحقیق از شهود سرشناس» آشکار شد حقایق درباره منشأ

طرح ۱۷ و شکست آن را از دولت و مجلس نمایندگان «سرسختانه مخفی می کنند»، اما «کوشیده ایم سرنخ های کلاف سردرگم و مکتوم ماه اوت ۱۹۱۴ را که شاید در تمام تاریخ فرانسه تراژیک ترین باشد، بیابیم.»

,I Tome ,guerre grande la dans Franaises Armes Les ,Historique Service ,l'Arme de Etat-major ;Guerre la de Ministre ,France
.۱۹۲۲-۱۹۲۵ Nationale Imprimerie ,Paris ,Annexes and ۲ and ۱ .Vols

گزارش وزارت جنگ فرانسه در یادداشت ها با حروف AF مشخص شده است. جلد اول تاریخ رسمی جنگ با طرح های جنگی پیش از ۱۹۱۴ و برکناری ژنرال میشل از وزارت جنگ در ۱۹۱۱ آغاز می شود و با جنگ مرزها در ۱۹۱۴ پایان می یابد. شروع جلد دوم عقب نشینی در آستانه نبرد مارن است. ارزش واقعی این منبع در جلد ضمیمه آن، حاوی متن فرمان ها و مراسلات بین ستاد ارتش فرانسه و واحدهای نظامی، است که روشن ترین و ملموس ترین منبع به شمار می رود.

Max by edited and Kautsky Karl by collected documents German ;War World the of Outbreak ,Office Foreign ,Germany
.۱۹۲۴ ,Oxford ,York New ,Endowment Carnegie by translated ,Schucking Walther and Montgelas

اسناد رسمی دولت آلمان، گردآورده کارل کائوتسکی، به عنوان تکمله کتاب سفید آلمان در دوره جمهوری وایمار^{۲۲۱} منتشر شد. در این جا Kautsky خوانده شده است.

.H .J by Book War German The as translated ,(Land on War of Usages) Landkriege im Kriegsbrauch ,Generalstaab ,Germany
.۱۹۱۵ ,Murray ,London ,Morgan

Mittelmeer Die ;Gewassen Turkische dem in Krieg Der ,۱ Band ,۵ .No ,۱۹۱۴-۱۸ ,See zur Krieg Der ,Marine-Archiv ,Germany
.۱۹۲۸ ,Mittler ,Berlin ,Division

im Grenzschlachten Die ;Lande zu Operationen Militrische Die ,۱ Band ,۱۹۱۴-۱۸ Weltkrieg Der ,Reichsarchiv ,Germany
.۱۹۲۴ ,Mittler ,Berlin ,Marne zur bis Sambre der Von ,۳ Band ,Westen

Great the of History :Operations Naval ,Julian Sir ,Corbett ,Section Historical ,Defence Imperial of Committee ,Britain Great
.۱۹۲۰ ,Longmans ,York New ,I .Vol ,Documents Official on Based War

اسناد منتشر شده از سوی کمیته دفاع بریتانیا با نام Corbett مشخص شده است.

.,ed ۳rd ,maps of volume and I .Vol ,۱۹۱۴ ,Belgium and France :Operations Military ,.E James Brigadier-General ,Edmonds ,
.۱۹۳۳ ,Macmillan ,London

این منبع با نام Edmonds مشخص شده است. بخش‌هایی از این اثر محققانه‌ی عالی که از منابع آلمانی و فرانسوی برگرفته شده خصوصاً با ارزش است و موقعیت نیروی اعزامی بریتانیا در هر روز نسبت به متخاصمان و متحدان و این را که هر طرف به نظر طرف مقابل چگونه می‌رسید نشان می‌دهد.

.۱۹۲۰, Murray, London, I. Vol, Trade Seaborne, Ernest. C, Fayle ,

.V. W. H and Gooch. P. G. eds, vols ۱۱, ۱۸۹۸-۱۹۱۴, War the of Origins the on Documents British. Office Foreign, Britain Great
.BD"" as Notes in to Referred. ۱۹۲۷-۳۸, London, Temperley

, ۱۹۱۴, War World, Supplements. U.S the of Relations Foreign the to Relating Papers. State of Department, States United
.۱۹۲۸, G.P.O, Washington

منابع غیررسمی درباره‌ی بلژیک

& Hodder, London, tr, Office Foreign Belgian the at, ۱۹۱۴, ۲-۳ August of Night The, de Alfred Baron, Bassompierre
.۱۹۱۶, Stoughton

.۱۹۳۱, Plon, Paris, vols ۲, ۱۹۱۲-۱۴, Berlin) Annes Deux, Baron, Beyens

.۱۹۳۵ ,Macmillan ,York New ,.tr ,Belgium of Albert ,Emile ,Cammaerts

.۱۹۴۸ ,Brouwer ,Brussels ,politiques Souvenirs ,(۱۹۱۴ in Justice of Minister Belgian) Henry ,Wiart de Carton

.۱۹۱۴ ,Dutton ,York New ,Front the near and at Written War of Impressions – **Glory of Paths** ,.S Irvin ,Cobb

.۱۹۱۴ ,Scribner's ,York New ,Allies the With ,Harding Richard ,Davis

.۱۹۱۵ ,Anglo-Franaise .Lib ,Paris ,tmoin d'un Pages :Lige) Guerre La ,(Lige of deputy) Celestin ,Demblon

.۱۹۳۵ ,Morrow ,York New ,.tr ,Belgians the and Albert ,Charles ,D'Ydewalle

.۱۹۱۷ ,Unwin ,London ,.tr ,Yser the to Lige from Belgium in War the and Invasion The ,der van Lon ,Essen

.۱۹۳۱ ,Mifflin Houghton ,Boston ,.tr ,War Great the in ,Belgians the of King ,Albert ,Joseph Emile General ,Galet

یادداشت‌های ژنرال گاله، مشاور نظامی آلبر، پادشاه بلژیک، که بعداً رئیس ستاد ارتش شد معتبر، دقیق، دارای جزئیات و برای پیگیری ماجرا ضروری است.

.۱۹۱۷ ,Doubleday ,York New ,Belgium in Legation Our from Journal A ,(Legation American the of Secretary First) Hugh ,Gibson

.۱۹۲۷ ,.Sept.-Oct ,Paris de Revue ,Belgique" de Souvenirs" ,(Brussels in Minister French) .A ,Klobukowski

.۱۹۳۲ July ,Guerre la de d'Histoire Revue ,allemande" l'invasion) belge Rsistance La" ,

.۱۹۱۶ ,Doran ,York New ,France and Belgium in Proclamations German :Paper of Scraps ,.ed ,Ian ,Malcolm

.۱۹۳۶ ,Hutchinson ,London ,Max Burgomaster ,.E Oscar ,Millard

New ,Flanders in Fighting , (۱۹۱۴ in forces belgian the to attached World York New the of correspondent) Alexander .E ,Powell

.۱۹۱۴ ,Scribner's ,York

.۱۹۲۲ ,Vaillant-Carmanne ,Lige ,Lige de Bataille La ,De .A .Col ,Schryver

at Weeks Six , (۱۹۱۴ ,August in Belgium to nurses of corps ambulance volunteer a of leader) of Duchess ,Millicent ,Sutherland

.۱۹۱۵ ,McCluny ,Chicago ,War the

.۱۹۱۵ ,Franaise Revue Nouvelle ,Paris ,sanglante Belgique La ,Emile ,Verhaeren

.۱۹۱۰ ,Appleton ,York New ,I .Vol ,Narrative Personal A :Belgium ,Brand ,Whitlock

انتخاب براند ویتلاک از سوی پرزیدنت ویلسن برای سفارت کشورش در بلژیک به سود رشته تاریخنگاری تمام شد. ویتلاک، حقوقدان و روزنامه‌نگار پیشین، چهار بار به سمت شهردار مستقل تولدو^{۲۲۲} انتخاب شده بود و به‌عنوان فردی مستقل از احزاب

سیاسی شهرت یافته بود. در صحنهٔ سیاسی پیشرو، صریح و شجاع بود و به‌عنوان نویسنده نیز اعتبار داشت. کتاب او، همراه با اثر هیو گیبسون که گرچه دیپلمات حرفه‌ای بود بی‌پرده می‌نوشت، وقایع‌نگاری قابل توجهی از ماهی مرگبار در زندگی یک ملت است.

دربارهٔ انگلستان و نیروی اعزامی بریتانیا

**Diary Personal A :Years Half a and Four ,(Education of Board to Secretary Parliamentary) ,Christopher ,Addison
۱۹۳۴ ,Hutchinson ,London ,۱۹۱۹ January to ۱۹۱۴ June from**

**New ,.ed ۴th ,Advantage National to Power Military of Relation the of Study A :Illusion Great The ,Norman ,Angell
۱۹۱۳ ,Putnam's ,York**

.London ,Quarterly Army

در فصلنامهٔ ارتش بریتانیا که با AQ مشخص شده نقد و معرفی کتاب‌های مربوط به جنگ طی دههٔ ۱۹۲۰ جامع‌ترین راهنما در زبان انگلیسی برای ردیابی متونی است که پیرامون جنگ جهانی اول انتشار یافته است.

.۱۹۲۰ ,Macmillan ,York New ,III .Vol ,Kitchener Lord of Life ,George Sir ,Arthur

.1930, Cape, York New, V George,

.1928, Cassell, London, vols 2, Reflections and Memories, and Oxford of Earl, Asquith

.1930, Hutchinson, London, Foch Marshal Late the of Biography, George Sir Major-General, Aston

.1929, Stoughton & Hodder, London, Fisher Lord of Life, Reginald Sir Admiral, Bacon

.1928, Doran, Doubleday, York New, 1914-16, War the and Politicians, Lord, Beaverbrook

.1924, Stoughton & Hodder, London, I. Vol, Thame of Bertie Lord of Diary, Lord, Bertie

.1922, Stoughton & Hodder, London, I. Vol, View of Points, Viscount, Birkenhead

.1912, Spottiswoode & Eyre, London, 1914-18, Papers Private: Haig, ed, Robert, Blake

, (Brussels attach) in military formerly and BEF the of Brigade Cavalry 2nd the in Officer) Tom Sir Lieut.-General, Bridges

.1938, Longmans, London, Excursions and Alarms

when, 1914, August in Office War the at Intelligence and Operations of Director Became) .E Charles Sir Major-General, Callwell

.1920, Constable, London, 1914-18, Dug-Out a of Experiences, (France to went Macdonogh and Wilson

from text the in quotations All .۱۹۲۷ ,Scribner's ,York New ,I .Vol ,Diaries and Life His :Wilson Henry Sir Marshal Field ,
.Wilson"" as Notes the in to referred ,book this from are Diaries Wilson's

.۱۹۳۵ ,Cassell ,London ,Years the Down ,Austen Sir ,Chamberlain

.۱۹۳۱ ,Cassell ,London ,GHQ At ,John Brigadier-General ,Charteris

.۱۹۳۰ ,Cassell ,London ,Reflections and Episodes ,Wyndham Sir Major-General ,Childs

.۱۹۲۸ ,Scribner's ,York New ,۱۹۱۱-۱۹۱۴ ,I .Vol ,Crisis World The ,Winston Sir ,Churchill

کتاب وینستون چرچیل مهم‌ترین منبع در زبان انگلیسی است به قلم کسی که هنگام شروع جنگ پست کلیدی فرماندهی نیروی دریایی را برعهده داشت. توضیح بیش‌تر دربارهٔ این کتاب در یادداشت‌های فصل دهم. جز در مواردی که مشخص شده، نقل قول‌ها از چرچیل از همین کتاب است.

.۱۹۲۹, Scribner's, York New, Crisis World The of ۴. Vol, Aftermath The ,

.۱۹۳۷, Putnam's, York New, Contemporaries Great ,

.۱۹۱۷, Cassell, London, Mons from Retreat The ,(Corps Smith-Dorrien's in officer artillery) .A Major ,Corbett-Smith

.۱۹۳۰, Murray, London, Reminiscences Some :Court His and Edward King ,Lionel Sir ,Cust

.۱۹۲۴, Constable, London, War of Study A ,Reginald Sir Admiral ,Custance

.۱۹۳۷, Putnam, York New ,.vols ۲ ,Balfour James Arthur ,.C .E Blanche ,Dugdale

.۱۹۱۵, Murray, London, Essays Other and Edward King of Influence The ,Viscount ,Reginald ,Esher

.۱۹۲۱, Dutton, York New, Kitchener Lord of Tragedy The ,

.۱۹۳۸, Watson & Nicolson, London, ۱۹۱۰-۱۵, ۳. Vol, Letters and Journals ,

.۱۹۱۹, Stoughton and Hodder, London, Memories ,Lord ,Fleet The of Admiral ,Fisher

,Marder .J Arthur .ed ,vols ۳ ,Kilverstone of Fisher Lord Fleet the of Admiral of Correspondence :Nought Dread and God Fear ,
.۱۹۵۲-۵۶-۵۹ ,Cape ,London

.۱۹۱۹ ,Mifflin Houghton ,Boston ,۱۹۱۴ ,Ypres of ,Viscount Marshal Field ,French

با توجه به شدت غرض ورزی و حذف های دلبخواهی اشخاص و وقایع در کتاب ۱۹۱۴ نوشته ژنرال فرنچ، این روایت فقط برای نشان دادن منش نویسندۀ اش قابل استناد است.

.۱۹۱۵ ,Dent ,London ,Lords War The ,.G .A ,Gardiner

.۱۹۲۵ ,Stoughton & Hodder ,London ,vols ۲ ,Years Twenty-Five ,Fallodon of ,Viscount ,Grey

book this to are references All .۱۹۲۹ ,Doran ,Doubleday ,York New ,Autobiography An ,Viscount ,Burdon Richard ,Haldane
.specified otherwise unless

.۱۹۲۰ ,Wagnalls & Funk ,York New ,War the Before ,

,York New ,Divisions Seven First The ,(Division Cavalry Allenby's in Hussars ۱۱th of Captain) .W Ernest Captain ,Hamilton

.1916,Dutton

.1915,Stoughton & Hodder,London ,Fleet German The ,Archibald Sir ,Hurd

.1919,Constable ,London ,War Great the in Fleet British The ,

.1919,Doran ,York New ,1914-16 ,Fleet Grand The ,Viscount Admiral ,Jellicoe

.1933 ,Cowen & Rich ,London ,Others and Statesmen ,Soldiers ,(Strabolgi Lord) .M .J ,Kenworthy

.1925-27 ,Macmillan ,York New ,.vols 2 ,VII Edward King ,Sidney Sir ,Lee

.1933 ,Brown ,Little ,Boston ,I .Vol ,Memoirs War ,David ,George Lloyd

.1935 ,Spottiswoode & Eyre ,London ,Journalist a of Diary :War Great the During London In ,Michael ,Macdonagh

.n.d ,Hutchinson ,London ,.I .Vol ,Life Active an of Annals ,Nevil Sir General ,Macready

.1959 ,Dutton ,York New ,Kitchener ,Philip Sir ,Magnus

.1919 ,Doran ,York New ,1914 in Days Forty (1914 ,August in Division 3rd of officer staff) Frederick Sir Major-General ,Maurice

.1921 ,Doran ,York New ,Remember I While ,Stephen ,Mckenna

.1921, Nash Eveleigh, London, Breslau the and Goeben the of Flight The, Berkeley Archibald Sir Admiral, Milne

.1928, Macmillan, York New, Resignation on Memorandum, Viscount, John, Morley

.1929, Macmillan, London, Lansdowne Lord, Lord, Thomas, Newton

.1952, Constable, London, Fifth the George King, Harold, Nicolson

.1930, Mifflin Houghton, Boston, Carnock Lord First, Nicolson Arthur Sir of Life the Being :Diplomatist a of Portrait,

.1929, Lane John, London, 1914-18, Then Lived We How, S.C. Mrs, Peel

.1920, Mifflin Houghton, Boston, I. Vol, 1914-18, War World First The, Court) Charles. Col. Lt, Repington

.1921, Mifflin Houghton, Boston, Marshal Field to Private From, William Sir Marshal Field, Robertson

.1926, Scribner's, York New, I. Vol, 1914-18, Statesmen and Soldiers,

.1932, Brentano's, York New, War the About Wrote Really I What, Bernard George, Shaw

.1925, Murray, London, Service Years' 48 of Memories, Horace Sir General, Smith-Dorrien

.1931, Doran, Doubleday, York New, Retreat Great the of Narrative A :1914, Liaison, L Edward. Brig.-Gen, Spears

خاطراتی پرشور و گیرا از جنگ، با جزئیاتی مسحورکننده و تا امروز جالبترین اثر به انگلیسی درباره لشکرکشی آغازین به فرانسه. زمانی که پیشداوری‌های مؤلف وارد روایت می‌شود، او به خود این آزادی را می‌دهد که واقعیات مسلم را دستکاری کند. نگاه کنید به یادداشت فصل‌های ۱۵ و ۲۲.

.H Wickham, Steed (Times The of Editor Foreign), Years Thirty Through, York New, Doubleday, Doran, ۱۹۲۹.

.Mifflin Houghton, Boston, Fallodon of Grey, Macaulay George, Trevelyan, ۱۹۳۷.

.Callwell see, Henry Sir General, Wilson

درباره فرانسه

.H, Adam, Pearl, Diary A: Through It Sees Paris, ۱۹۱۴-۱۹, Stoughton & Hodder, London, ۱۹۱۹.

.France de Editions, Paris, guerre la pendant Limogs Gnraux Les, Paul, Allard, ۱۹۳۳.

.Taillander, Paris, responsabilits et fautes :navale Guerre La, Amade Admiral, Bienaim, ۱۹۲۰.

.Harvard, Cambridge, Clemenceau, Geoffrey, Bruun, ۱۹۴۳.

.Lavanzelle, Paris, frontires des Bataille La, Jean. Col, Charbonneau, ۱۹۳۲.

.Plon, Paris, Bergson avec Entretiens, Jacques, Chevalier, ۱۹۵۹.

,1914,Septembre 12 au 1er du ,Paris de Militaire Gouvernement du Rle Le ,(GMP of Staff of Chief) Gnral ,Clergerie
.1920, Berger-Levrault, Paris

.1934, Dutton, York New ,.tr, Front Paris The ,Michel, Corday

.1955, Latines Editions Nouvelles, Paris ,caractre du victoire la ,Joffre ,Gnral, Demazes

,Paris ,Arme 1re ,I Tome ,Campagne de Journal :1914-18 ,commandement de annes Quatres ,Augustin Gnral ,Dubail
.1920, Fournier

de point du :1914 en allemand Commandement Haut Le ,(1914 in Bureau Deuxime of Chief) Charles Gnral ,Dupont
.1922, Chapelot, Paris ,allemand vue

la de Bataille La ,(Inquiry of Commission Briey the of rapporteur and Calvados from deputy) Fernand ,Engerand
.1920, Brossard, Paris ,Briey :1914, Aot, frontire

unless book this to are Notes in references All .1918 ,Brossard ,Paris ,Charleroi ;1815-1871-1914 ,frontire la de Secret Le ,

.specified otherwise

.۱۹۲۶, Brossard, Paris, Lanrezac,

.۱۹۳۱, Doran, Doubleday, York New, Mott Bentley .T .Col .tr, Memoirs, Ferdinand Marshal, Foch

.۱۹۲۰, Payot, Paris, ۱۹۱۴, Septembre Aot-۱۱ ۲۵, Paris du dfense :Mmoires, Gnral, Gallieni

.۱۹۳۲, Michel, Paris, Cheusi .P.-B & Gallieni Gaetan .eds, Gallieni de Carnets Les,

.۱۹۲۰, Michel, Paris, Leblond et Marius-Ary .eds, Parle Gallieni,

گالینی سال ۱۹۱۶ پیش از تکمیل خاطراتش درگذشت. دو تکمله آن یکی با عنوان دفترچه را پسرش، که پیش‌تر دستیارش هم بود، منتشر کرد و دیگری، مکالمات، را منشی‌های سابقش ویراستاری کردند.

.۱۹۳۸, Plon, Paris, arme son et France La, de Charles Gnral, Gaulle

.۱۹۱۵, Century, York New, Reborn Paris, Adams Herbert, Gibbons

.۱۹۲۱, Cres, Paris, Castelnau de Gnral Le, Victor, Giraud

.1934, Payot, Paris, 1914, Septembre 6-9, Marne la) d'Esperey Franchet : Morins deux des Bataille La ,.A Colonel ,Grasset

.1913, Chapelot, Paris, Allemagne et France :ventuelle Guerre La ,Auguste .Lt.-Col ,Grouard

.1922,Chapelot,Paris,Marne la de bataille jusqu')la guerre la de Conduite La ,

.1914,Co Publishing Sun,New York,Newspaperman American an by 1914 in Months Paris-Two of Soul The,William,Guard
and French from excerpts its for useful Especially.1916,Paris,vols 17,1914 de guerre la de illustre Histoire,Gabriel,Hanotaux
.diaries war officers' German captured

tat en Paris,(1914 in Paris of Government Military of Engineers of Chief Deputy and Chief) Gnral,Klin and,Gnral,Hirschauer
.1927,Payot,Paris,dfense de

.1924,Brown,Little,Boston,Portrait Biographical A.Poincar,Sisley,Huddleston

value the tarnishes which,bitterness The.1928,Cassell,London,Indictment French a:War the and Britain,A General,Huguet
.title the in expressed openly is,record Huguet's of

.1922,Chiron,Paris,Lanrezac et Joffre,Jules,Isaac

.316-337.pp,1924,Guerre la de d'Histoire Revue,1914" en reserves des L'Utilisation",

.۱۹۳۲, Harper's, York New, Mott Bentley. T. Col. tr, I. Vol, Memoirs, J.-C Joseph Marshal, Joffre

این کتاب خاطرات شخصی ژوفر نیست و تماماً به اداره جنگ اختصاص دارد و تا امروز کامل‌ترین و دقیق‌ترین سندی است که از فرماندهان ارشد ارتش فرانسه انتشار یافته — اما کار ژوفر نیست. برخلاف شهادت مبهم او در برابر کمیسیون رسیدگی به ازدست‌رفتن معادن سنگ آهن بری، این کتاب از وضوح، دقت، جزئیات، شرح و توضیحات روشن‌گر برخوردار است. شواهد نشان از این دارد که کار هیئتی دلسوز است که آن را از مدارک رسمی استخراج کرده‌اند. شاید دچار این عارضه باشد که تعصب مفرط به خرج داده‌اند تا به نظر برسد ژوفر در مقام رئیس ستاد ارتش سرچشمه و منشأ تمام تصمیم‌ها بوده. در تک‌تک صفحه‌ها از زبان او مطالبی گنجانده‌اند، از قبیل «ترتیبی دادم که این فکر در یادداشت سرهنگ پون به تحریر درآید» (ص ۲۲۸). با این همه، چنانچه با روایت‌های دیگر مقابله شود به سبب نقشه‌های مفید و ترجمه قابل تحسین آن (به انگلیسی) منبعی اساسی است.

.۱۹۳۵, Payot, Paris, ۱۶-۱۹۱۴, commandement de Souvenirs, de Gnr, Cary de Langle

.۱۹۲۰, Payot, Paris, guerre la de mois premier le et franais campagne de Plan Le, Charles Gnr, Lanrezac

, ۱۹۱۴, Septembre Aot-۲۸ ۲, Gond. belges-Marne-St Ardenne. (pied) chasseurs de officier en vu qu'a Ce, Henri, Libermann

.۱۹۱۶, Plon, Paris

.۱۹۲۳, Renaissance, Paris, I. Vol, guerre la pendant politiciens et Politique, Leopold, Marcellin

.۱۹۳۰, Stock, Paris, ۱۹۱۴ de chefs Nos, Emile. Lt.-Col, Mayer

.۱۹۳۷, Plon, Paris, Souvenirs Mes, Adolphe Gnral, Messimy

در کتاب مسیمی درباره هر موضوعی می‌توان مطلبی یافت. به اندازه کتاب ژنرال گاله درباره بلژیک، مملو از اطلاعات است، اما برخلاف ایجاز و انضباط فکری گاله، مسیمی گرفتار شوروهیجان و پرگویی است و رشته کلام از دستش درمی‌رود. به عنوان نوشته فردی که دو دوره بحرانی، ژوئیه ۱۹۱۱ و اوت ۱۹۱۴، وزیر جنگ فرانسه بود، همانند اسناد گاله، چرچیل و کائوتسکی، منبعی است اساسی برای مطالبی که در جاهای دیگر نیامده.

and diary from excerpts Chiefly). ۱۹۲۹, Doran, Doubleday, York New, France of Friend, Herrick. T Myron, Bentley. T. Col, Mott (.letters

.۱۹۳۱, Cres, Paris, Marne la et Joffre, (Joffre to aide-de-camp) Virgile Commandant, Muller

.۱۹۲۰-۲۷, Chapelot, Paris, I-IV. Vols, occidental front le sur Guerre Grande La, Barthlmy Gnral, Palat

.۱۹۳۴, Plon, Paris, ۱۹۰۴-۰۶, mondiale politique la de Tournant Grand Un, Maurice, Palologue

.۱۹۳۲,October,Mondes Deux des Revue ,Belgique" de l'invasion) Prlude Un" ,

haut du erreurs Les ,۱۹۱۴ ,(۱۹۱۴ in Lille of Governor and ۱۹۱۱ in Council War Supreme of Member) Alexandre Gnrar ,Percin

.۱۹۲۰,Michel,Paris,commandement

for communiqus the prepare to GQG to attached was ,officer an as ,who profession by journalist a) de Jean ,Pierrefeu

.۱۹۲۰,Illustrate franaise Edition ,Paris,I Secteur .GQG,(publication

.۱۹۲۳,Grasset,Paris ,menti a Plutarque ,

.۱۹۲۶-۲۹,Doubleday ,York New ,Arthur George Sir .tr. ,vols ۴ ,Memoirs ,Raymond ,Poincar

در واقع، پوانکاره اگرچه نه اسماً اما در عمل شخصیت مرکزی عرصهٔ سیاسی فرانسه بود، همان‌گونه که ژوفر شخصیت مرکزی صحنهٔ نظامی بود، و روایت او به‌عنوان راهنما و نقد و نظر در باب جنگ، سیاست در فرانسه، امور بین‌المللی و کشمکش سیاسیون با ستاد ارتش بی‌نهایت باارزش است. ترجمهٔ انگلیسی خلاصهٔ متن اصلی است و از این نظر که در قالب یادداشت‌های روزانه بارها به وقایعی اشاره می‌شود که هنوز اتفاق نیفتاده گیج‌کننده است.

.۱۹۲۳,Renaissance ,Paris ,bataille la dans Arme Troisième La ,(Army Third French the in Operations of Chief) Gnrar ,Tanant

.۱۹۲۳ ,Harper's ,York New ,.tr ,It See We As ,Ren ,Viviani

.۱۹۱۵ ,Scribner's ,York New ,France Fighting ,(۱۹۱۴ ,August in Paris in living was who) Edith ,Wharton

درباره آلمان

.۱۹۲۱ ,Osiander ,Tbingen ,Heimat und Feld in Krieg Grosse Der ,(OHL at section Artillery of Chief) .M Colonel ,Bauer

.۱۹۱۴ ,Arnold .E ,London ,Powles .H Allen .tr ,War Next the and Germany ,von Friedrich General ,Bernhardi

.۱۹۲۰ ,Butterworth ,London ,.tr ,War World the on Reflections ,von Theodor ,Bethmann-Hollweg

Advance The ,(Army Kluck's von of Corps IIIrd in Grenadiers Brandenburg of Captain Reserve) Walter ,Bloem

.۱۹۳۰ ,Davies ,London ,Wynne .C .G .tr ,۱۹۱۴ ,Mons from

.۱۹۲۰ ,Constable ,London ,Berlin in Wife English An ,Princess ,Evelyn ,Blcher

.۱۹۳۱-۳۲ ,Brown ,Little ,Boston ,.tr ,.vols ۴ ,Memoirs ,von Prince ,Bernhard ,Blow

.۱۹۲۰ ,Payot ,Paris ,Netter .J .tr ,Marne la de Bataille la sur Rapport Mon ,von Karl General ,Blow

.۱۹۱۱ ,Paul Kegan ,London ,.vols ۳ ,Graham .J .J .Col .tr ,War On ,von Carl General ,Clausewitz

- .1921-25, Vienna ,.vols 5 ,1906-18 ,Dienstzeit Meiner Aus ,Franz Feldmarschall ,Htzendorff von Conrad
- .1921 ,Butterworth ,London ,.tr ,1895-1905 ,James .St of Court the at Years Ten ,von .H Baron ,Eckhardstein
- .1921 ,Payot ,Paris ,.tr ,guerre de Souvenirs ,Matthias ,Erzberger
- .1929 ,Payot ,Paris ,.tr ,Mondiale Guerre Grande la et Schlieffen Comte Le ,Wolfgang ,Foerster
- .1920 ,Scherl ,Berlin ,Tannenberg und Marneschlacht ,von Hermann General ,Franois
- .1923 ,Mittler ,Berlin ,sah Leben meinem in sie ich wie Dinge und Menschen ,von Freiherr ,Freytag-Loringhoven
- .1917 ,Doran ,York New ,Germany in Years Four My ,.W James ,Gerard
- .1915 ,Doran ,York New ,Grey .A .tr ,J'Accuse ,Richard ,Grelling
- .1919 ,Perrin ,Paris ,1914-18 ,guerre la pendant allemande L'Opinion ,Andr ,Hallays
- ,Winter .O .O .tr ,Empire Dying a of Diary ,(Reichstag the in Schleswig-Holstein of deputy) Peter Hans ,Hanssen
- .1955 ,Press University Indiana
- .1922 ,Payot ,Paris ,.tr ,1914 en Marne la de campagne de Souvenirs ,von Max Freiherr General ,Hausen

.1928, Payot, Paris, .tr, Reichstag deput) au d'un Journal, Conrad, Haussman

.1921, Harper's, York New, .tr, I. Vol, Life My of Out, von Paul marshal Field, Hindenburg

.1925, International, York New, .tr, Opportunities Lost of War The, Max General, Hoffmann

, Nowak .F .K by .Intro ; Sutton Eric .tr, Papers Other and Diaries War his of II .Vol in included, Tannenberg About Truth The,

.1929, Secker, London

.1920, Longmans, York New, .tr, 1914, Marne the of Battle and Paris on March The, von Alexander General, Kluck

, Ships Lone Two as .tr, Schwester kleine seine und Teufelschiff Das, (Goeben the of crew the of member a) Georg, Kopp

.1931, Hutchinson, London, Chambers Arthur by, Breslau and Goeben

auf Bayern von Rupprecht Kropinzen des Fhrung Die, (Army Rupprecht's of Staff of Chief) General, Dellmensingen von Krafft

, Berlin, Sonderheft, Wehr und Wissen, 1914, August im Lothringen im Schlact zur bis Heeresflgel Deutschen linken dem

.1925, Mittler

guerre la pendant et avant allemand tat-major grand Le ,(Army Kluck's of Staff of Chief) von Hermann General ,Kuhl
.1922 ,Payot ,Paris ,Douchy General by .ed & .tr ,mondiale

.1955 ,Schuster & Simon ,York New ,Hagen and Russell .tr ,Kaiser The ,von Joachim ,Kurenberg

by Introduction with (Germany of Guilt The title the under English in published) Memorandum ,Karl Prince ,Lichnowsky
.1918 ,Putnam's ,York New ,Bryce Viscount

.1919 ,Harper's ,York New ,.tr ,I .Vol ,1918 1914-November August ,Story Own Ludendorff's ,Erich General ,Ludendorff

.1926 ,Putnam's ,York New ,Hohenzollern Wilhelm ,Emil ,Ludwig

.1922 ,Kommendetag Der ,Stuttgart ,1877-1916 ,Erinnerungen-Briefe-Dokumente ,von Helmuth Generaloberst ,Moltke

,Payot ,Paris ,.tr ,guerre la de mois premiers le dans Prises notes :devaste L'Europe ,(Krupp's of director a) Wilhelm ,Muhlon
.1918

,(papers Schlieffen's of many of text published first contains) .tr ,Myth a of Critique ,Plan Schlieffen The ,Gerard ,Ritter

.۱۹۵۸ ,Wolff Oswald ,London

.۱۹۲۹ ,Verlag National Deutscher ,Munich ,I .Vol ,Kriegstagebuch Mein ,Bavaria of Prince Crown ,Rupprecht

.۱۹۴۰ ,Scribner's ,York New ,.ed ۲nd ,Philosophy German in Egotism ,George ,Santayana

.۱۹۳۴ ,Hoffmann ,Breslau ,Weltkrieg im Mrser-Batterie .cm ۴۲ Eine ,.D Oberleutnant ,Schindler

شیندلر افسر توپخانه ۴۲۰ میلی متری در لیژ و در نبردهای بعدی بود. تنها روایت دست‌اول از طرز کار توپ‌های دژ کوب.

.۱۹۳۶ ,Press School Staff General and Command ,Leavenworth Fort ,.tr ,Cannae ,von Graf Feldmarschall ,Alfred ,Schlieffen

.۱۹۲۳ ,Brentano's ,York New ,.tr ,Ambassador an of Memoirs ,von Wilhelm Freiherr ,Schoen

au allemands marins Les in Dardanelles aux Messine de Breslau et Goeben SMS de Perce La ,Wilhelm Admiral ,Souchon

.۱۹۳۰ ,Payot ,Paris ,Jouan .R Capitaine .tr ,Marine-Archiv Reichs ,Mantey von Eberhard Vice-Admiral .ed ,combat

.۱۹۲۱ ,List ,Leipzig ,Hauptquartier Grossen Deutschen Im ,(OHL at representative Austrian) Josef Graf General ,Sturgkh

la de bataille la sur allemands Documents in ۱۹۱۴ en Marne Jusqu')la ,(OHL at Operations of Chief) Gerhard General ,Tappen

.۱۹۳۰, Payot, Paris, Staff General French the of Koeltz .L .Lt.-Col by .ed and .tr, Marne

.۱۹۱۹, Mead, Dodd, York New, .tr, .vols ۲, Memoirs My, von Alfred Admiral Grand, Tirpitz

.۱۹۱۴. Mead, Dodd, York New, Court Kaiser's the of Memories ,(daughter Kaiser's the to Governess) Anne, Topham

نگاه ندیمه دختر قیصر به درون دربار امپراتور آلمان. متنی بسیار باارزش.

,Doran, York New, .tr, Reichstag the in Scenes the Behind ,(Alsace-Lorraine from Reichstag the in deputy) .Abb)E, Wetterl

.۱۹۱۸

.۱۹۱۳, Lippincott, Philadelphia, Kaiser the Around Men, William Frederic, Wile

.۱۹۱۶, Bobbs-Merrill, Indianapolis, Outbreak After the England Before and Germany :Assault The ,

.۱۹۲۲, Hurst, London, .tr, Experiences War My, Germany of Prince Crown, Wilhelm

.۱۹۲۲, Scribner's, York New, .tr, Memoirs ,

.۱۹۲۲, Harper's, York New, .tr, Memoirs Kaiser's The, II Wilhelm

امپراتور ویلهلم دوم در اواخر عمر از سر ناخشنودی خاموشی پیشه کرد و کتاب خاطرات بی ملای و کم‌ورق یکی از افرادی که در مرکز وقایع روزگار خویش بود انتظار خواننده را برنمی‌آورد.

, the as known Generally .۱۹۲۰ ,Page ,Doubleday ,York New ,Levine Don Isaac .ed ,Czar the to Kaiser the from Letters ,
.Letters Willy-Nicky

.۱۹۳۶ ,Knopf ,York New ,Dickes .W .E .tr ,۱۹۱۴ of Eve ,(Tageblatt Berliner the of editor) Theodor ,Wolff

.۱۹۲۴ ,Doran ,York New ,.tr ,Court German Imperial the at Years Twelve ,von Graf ,Robert ,Zedlitz-Trutzschler

نگاهی بسیار روشنگر به قیصر از سوی پیشخدمت مخصوص او.

دربارهٔ روسیه

.۱۹۵۱ ,l'Auteur ,Clichy ,Soukhomlinov Gnral Le ,Lon ,Agourtine

,Pares Bernard Sir by .intro and .ed ,۱۹۱۴-۱۶ ,Tsar the to Tsaritsa the of Letters ,Russia of Empress ,Alexandra

.۱۹۲۳ ,Duckworth ,London

.1931, Revell, York New, Romanovs Real The, (physician Czar's the of son) Gleb, Botkin

.1930, Macmillan, London, .tr, Notebook Soldier's A, .A A General, Brusilov

.1923, Brown, Little, Boston, Russia to Mission My, George Sir, Buchanan

.1927, Payot, Paris, Kaznakov .A .Col .tr, mondiale guerre la dans Russie La, Youri General, Danilov

.1932, Berger-Levrault, Paris, .tr, Nicolas grandduc le :russes armes des Gnrallissime Premier Le,

en russe l'arme de Mobilisation La", (1914 in War of Ministry the in Service Mobilization of Chief) Serge General, Dobrorolsky

.144-165 and 53-69 .pp, 1923, Guerre la de d'Histoire Revue, 1914"

.1922, Doran, York New, .tr, Court Russian the at Years Thirteen, (children Czar's the to tutor) Pierre, Gilliard

.1931, Yale, Haven New, .tr, War World the in Army Russian The, .N Nicholas Lieut.-General, Golovin

, Leaven-worth Fort, Press School Staff General and Command .A.G.S, Muntz Captain .tr, 1914 of Campaign Russian The,

.1933, Kansas

کتاب اول ژنرال گولووین در باب سازمان و کتاب دوم او پیرامون عملیات نظامی ارتش روسیه است. دو منبع برجسته دربارهٔ فعالیت‌های جنگی روسیه در نخستین ماه‌های جنگ.

,Russia in Revolution and War ,(Army Rennenkampf's in Division Cavalry a of Commander) (Basil) Vasilii General ,Gourko
.۱۹۱۹,Macmillan,York New ,.tr,۱۹۱۴-۱۷

Stanford ,.tr ,II Nicholas of Reign the in Opinion and Government :Past the of Figures and Features ,Vladimir ,Gourko
.۱۹۳۹,Press University

.۱۹۲۵,Blackwood,Edinburgh,Prussia East in Days Thirty First The :Tannenberg,Edmund Sir Major-General,Ironside
.pp,۱۹۲۴,Guerre la de d'Histoire Revue ,russes" tudes nouvelles de d'aprs Tannenberg de Bataille La" ,.al et ,General ,Kliouv
(others and Kliouv General by Belgrade of Sbornik Voenny in articles on based) ۲۴۰-۴۵

.۱۹۲۱,Hutchinson,London,Army Russian the With ,Alfred Sir Major-General,Knox
.۱۹۳۵,Press .Univ Stanford .tr,Past My of Out,(۱۹۱۱-۱۴ ,Premier) .N .V Count ,Kokovtsov

- ۱۹۳۲, September-October, Journal Infantry, .tr, ۱۹۱۴, War World the in Campaign of Plan Russian, .M .A .Col, Nikolaieff
- ۱۹۲۳, Hutchinson, London, I .Vol, Holt .A .F, .tr, Memoirs Ambassador's An, Maurice, Palologue
- ۱۹۳۱, Cassell, London, Czars the of Last, II Nicholas, Catherine Princess, Radziwill
- ۱۹۱۶, Wagnalls & Funk, York New, Europe of Statesmen and Sovereigns,
- ۱۹۲۷, Philpot, London, .tr, Rasputin of Reign :Memoirs, (Duma the of President) .V .M, Rodzianko
- ۱۹۲۸, Stokes, York New, .tr, ۱۹۰۹-۱۶, Years Fateful, Sergei, Sazonov
- ۱۹۲۴, Hobbing, Berlin, Erinnerungen, Vladimir, Sukhomlinov
- ۱۹۲۱, Page, Doubleday, York New, .tr, Memoirs, Sergius Count, Witte
- گرچه منصب ویت تا سال ۱۹۰۶ بیش‌تر دوام نیافت، در میان سیل خاطرات که پس از سقوط رژیم تزاری منتشر شد، این منسجم‌تر از همه و دارای بیش‌ترین اطلاعات است.
- ۱۹۲۷, Lippincott, Philadelphia, .tr, ۱۸۴۷-۱۹۲۰, Memoirs, Nicholas Baron, Wrangel

.۱۹۲۲, Doran, York New, .tr, ۱۹۱۳-۱۹۱۹, Statesman Turkish a of Memoirs, Pasha Djemal

.۱۹۳۰, Yale, Haven New, War World the in Turkey, Ahmed, Emin

in Campaign The, (۱۹۱۴ in Turkey to mission military German the of member a) Hans General, Kannengiesser

.۱۹۲۸, Hutchinson, London, .tr, Gallipoli

.۱۹۱۸, Page, Doubleday, York New, Story Morgenthau's Ambassador, Henry, Morgenthau

.۱۹۲۶, Scribner's, York New, Crescent the Beneath Years Four, de Rafael General, Nogales

منابع دست دوم

.۱۹۳۶, Longmans, London, Relations English and Kaiser The, .F.E, Benson

.۱۹۲۲, Nelson, London, I. Vol, War Great the of History A, John, Buchan

.۱۹۵۶, Oxford, York New, ۱۶۴۰-۱۹۴۵, Army Prussian the of Politics The, .A, Gordon, Craig

.۱۹۳۶, Press. Univ Oxford, ۱۹۱۴-۱۸, War Great the of History A, .M.R.C, Cruttwell

.۱۹۴۱, Norton, York New, Wars World Two of Soldiers Great, .A.H, Weerd De

.1943, Press .Univ Princeton ,Strategy Modern of Makers ,.al et ,.ed ,Meade Edward ,Earle

.1951, Press .Univ Princeton ,France Modern ,

.1931, Yale ,Haven New ,Empire Russian the of End The ,.T Michael ,Florinsky

,Cambridge ,1914-15 ,Operations Offensive ,I .Vol ,War World the of History Naval The ,.G Thomas .Capt ,Frothingham

.1925, Harvard

.1955, Praeger ,York New ,Battershaw Brian .tr ,Staff General German the of History ,Walter ,Goerlitz

.1934, Benn ,London .1905-1915 ,II .Vol ,Epilogue ,People English the of History A ,Elie ,Halvy

.1933, Appleton-Century ,York New ,.tr ,Era Edwardian ,Andr ,Maurois

.1937, Scribner's ,York New ,War World the of History Military ,.L Girard .Col ,McEntee

.1958, Seuil du Editions ,Paris ,Officiers Les ,Vincent ,Monteil

.1923, Arnold ,London ,(Camberley ,College Staff at Lectures) War Great the in Strategy German ,Philip .Lt.-Col ,Neame

.1928, Dutton ,York New ,Wartime in Falsehood ,Arthur ,Ponsonby

.1927 ,Yale ,Haven New ,France in Government War of Forms The ,Pierre ,Renouvin

.1939 ,Hogarth ,London ,Army German The ,Herbert ,Rosinski

پی‌نوشت‌ها

۱. خاکسپاری

شرح خاکسپاری ادوارد هفتم علاوه بر روزنامه‌ها و خاطراتی که در آن روزگار منتشر شد در نشریات Queen The, Sphere The و Graphic The, ۲۱ مه ۱۹۱۰، هم آمده است؛ مقاله «دیدار نه پادشاه» نوشته ویلیام بایارد هیل در Work World's ژوئیه ۱۹۱۰ «تصویری از خاکسپاری پادشاه» به قلم مری کینگ و دینگتن در Scribner's, اکتبر ۱۹۱۰

و نامه ۵ اکتبر ۱۹۱۱ پرزیدنت تئودور روزولت به دیوید گری، وزیر خارجه بریتانیا، در:
Morison .E .E.ed ,Letters (P U Harvard), ۵۴-۱۹۵۱, VII, ۱۳-۴۰۹.

.۱۹۱۰, ۲۱ May, Times The .

.۴۲۷, Ludwig .qtd ,Blow To .

.۱۷۷-۸, Zedlitz-Trutschler .

مطبوعات آلمان همچنین سفر ادوارد را «فقط به منظور ایجاد ائتلافی علیه آلمان» جلوه دادند:

.۱۵.No ,VI ,BD ,۱۹۰۷, ۱۹ April ,Grey to Lascelles

.۳۹۷ ,VII ,Letters ,۱۹۱۱ ,۱ October ,Trevelyan to Roosevelt .

.۴۷۷-۸ ,I ,Lee .

.رنجش دیگر سلاطین از فردیناند، پادشاه بلغارستان، در نامهٔ روزولت به گری:

.۲۳۰ ,Sazonov :regalia Byzantine .۴۰۹-۱۰ ,.cit .op ,Grey to Roosevelt

.۲۴۹ ,۱۱۱ ,Cust :friend and Danilo Prince .

.۴۴ ,Maurois .Qtd .

.۲۴۱-۲ ,II ,Lee :envoys German and Belgian of reports and Paris to visit Edward's .

.۱۱ ,II ,Lee .

.۱۷۷ ,Maurois .qtd :leech a was eel an Blow to Compared .

.۲۴۹ ,Eckhardstein .

.۲۳۰ ,.ibid :overhears Eckhardstein .

.۴۹۴-۵ ,Prlude Un ,Palologue :Paris to go to wanted Kaiser .

.٣٩٦ ,VII ,Letters ,Trevelyan to Roosevelt :Roosevelt to complained Kaiser .

.٢٤٨ ,Benson ;٣٥٥ ,II ,Blow :Italy of King told Kaiser .

.٨١ ,Bernhardi .

.٤١٨ ,I ,Blow :Attila of Huns .

Around Men ,Wile .qtd ,historian military leading Germany's and Berlin of University at history of professor ,Delbruch Hans .

.١١٩-٢٢ ,Kaiser the

.٥٤٢ ,II ,Lee .qtd ,١٩٠٧ ,١٥ April ,Presse Freie Neue :einzukreisen ganzlich Deutschland .

.١١٤ ,Bruun .Qtd .

.٢٨٧ ,I ,Steed ;١٠٠ .No ,VI ,BD ,١٩٠٨ ,٢٩ August ,Grey to Goschen :Edward told Clemenceau .

.٥٨٧ ,II ,Lee .

.١٨٩ ,Witte .

.٢٣٤ ,Memories ,Fisher :Czarina with waltzed Edward .

.قیصر این حرف را که تزار فقط به درد شلغم کاشتن می خورد در خاکسپاری ملکه ویکتوریا به لرد لندزداون، وزیر خارجهٔ بریتانیا، زد. نقل در Newton, ۱۹۹.

.۴۵, Benson .

.۲۳, Letters Willy-Nicky, ۱۸۹۵, ۲۵ October .

.۱۰۳, Botkin .

.۲۶۳, Ludwig. qtd: "Majesty" his escaped" that detail A .

.۲۵۶, Maurois. Qtd .

.۹۸-۱۰۰, Prince Crown: bed his to took Kaiser .

and ۲۱۱-۲۸, Essays, "Esher in paix" la et guerre La" and Peace" and War Modern": Illusion Great The on lectures Esher's .

.۲۲۹-۶۱

.۲۲۴, Ibid .

.۵۵, Ibid .

, IX, V, IV, II, I Chapters from are book Bernhardi's for Quotations .۵۹, Hindenburg : ۱۸۷۰ in Paris enter to first the Bernhardi .

.X and

from are Berlin and ,Tokyo ,Paris in mourning of details and Figaro Le and Isvolsky from quotations ;death Edward's King .

.۱۹۱۰ ,۸ May ,Times The

.۱۹۱۰ ,۲۰ May ,Times The :Station Victoria at arrival Kaiser's .

.۱۲۹ ,Memoirs Kaiser's :Lying-in-State the by impressed Kaiser .

.۱۲۵ ,V George ,Arthur :Pichon to Proposal Kaiser's .

.۱۷۲ ,Trevelyan .

.۱۳۱ ,Memoirs Kaiser's :Pichon to proposal denies Kaiser .

.۱۹۱۰ ,۲۱ May ,Times The .

.Ibid .

.۱۲۶ ,V George ,Arthur .

.۴۰ ,V George ,Nicolson :George to letter Alexandra's Queen .

.۴ ,III ,Journals ,Esher .

.١١٨ ,I ,Buchan .Qtd .

.١٢٩ ,Goerlitz .

.١٧٢ ,Ritter ١٩١٢ of Memorandum Schlieffen's .

.Foerster ,Generalstab Kuhl's ,Cannae Schlieffen's ;Ritter in ١٩١٢ and ١٨٩٢ for Memoranda Schlieffen's :plan Schlieffen The .

.١٧٢ ,Ritter ,Schlieffen by .Qtd .

.٤ ,Cannae ,Schlieffen .

.٢٢٢ ,Kaiser the Around Men ,Wile .Qtd .

.٤٩ ,Santayana .

.٢١ ,Foerster .

.Erinnerungen .

.١٨٤ ,Ritter ,١٩١٢ of Memorandum Schlieffen's on notes Hahnke's von General .

.۲۰۹-۱۰ ,III ,Clausewitz .

.۵۵-۶ ,Ponsonby .qtd ,۱۹۲۵ ,January ,Nouvelle Ere in article in Percin General .

.۸۸ ,II ,Blow :Schlieffen with conversation Blow's .

.۳۶۹ ,VII ,Letters ,۱۹۱۱ ,۱ October ,Trevelyan to Roosevelt .

.۱۰۸-۹ ,Cammaerts ;۸۲-۸۵ ,II ,Blow :reaction Leopold's and II Leopold to proposal Kaiser's .

.۲۸۹ ,۱۹۲۹ ,July ,AQ .qtd ,Feldzugsplan Schlieffensche der und Neutralitt Belgische Die ,Bredt .V .J .

.۲۳ ,Dupont .

.۱۳۴ ,Cammaerts این دیپلمات ریچارد فون کولمان، مشاور وقت سفارت آلمان در لندن، بود که سال ۱۹۱۷ وزیر خارجه شد. نقل در

.۱۷۵ ,Ritter ,۱۹۱۲ of Memorandum .

.Ibid .

.۱۳۷ ,Rosinsky .Qtd .

.۱۶۱-۴ ,Ritter :belligerency British on counted Schlieffen .

ⅤⅠ ,Foerster ;ⅳⅳⅤ ,Reserves ,Isaac .

.Ⅴ. ,Foerster .

.Erinnerungen .

.Ⅸⅲ ,Tappen .

.ⅳ .No Book Yellow French ,ⅠⅨⅠⅳ ,ⅶ May ,Pichon Minister Foreign to (Berlin in ambassador French) Cambon .

.ⅳⅴⅳ ,Ⅰ ,Tirpitz :Russia on reports spies' German .

.ⅶⅤ. ,ⅢⅢ ,Conrad .

.ⅠⅧⅴ ,ⅠⅨⅲⅠ ,Leipzig ,Deutschlands Isolierung Die ,ⅢⅢ .Vol ,Lebenserinnerungen ,Eckhardstein .

منابع رسمی طرح ۱۷ و نمونه‌های پیشین آن AF، جلد اول فصل‌های ۱ و ۲ و ژوفر، صفحات ۴۵ تا ۱۱۲ و متن دستورالعمل‌های کلی و فرمان اعزام نیرو به ارتش‌ها ضمیمه شماره ۸ AF است. منتقدان اصلی طرح آنژران، ژنرال گروآر و ژنرال پرسن بودند. فرد اخیر که در تخلیه شهر لیل در اوت ۱۹۱۴ مقصر دانسته می‌شد در این انتقاد اغراضی داشت.

.Col. Grandmaison had it worked out at ۶ to ۸ km per corps army, Engerand, ۴۳۱.

.General Lebas's interview with Castelnaud, Briey, May ۲۳ of session, evidence of M. Vendame, deputy of Lille, who

accompanied Lebas, July ۴ of session; evidence of General Lebas.

.Alexandre Zevaes, Histoire la de Troisième République, Paris, ۱۹۲۶, ۴۱.

.Huddleston, ۳۶.

.Zevaes, op.cit., ۴۱.

.Secret. Patrols down gaze on Colmar: Monteil, ۳۸.

.276,Strategy Modern Earle's in ,Craig .Qtd .

.343 ,VII ,Empire Second du Histoire ,Gorce la de Pierre .

Stefan by Foch" and Picq Du" from are Foch and Clemenceau of episode and quotations the :offensive of doctrine and Foch .

.Strategy Modern Earle's in 9 .Chap ,Manteux Etienne and Possony .T

Modern Earle's in ,Vital" Elan of Concept The" ,Bowditch John ;72 ,Messimy ;\ .n ,138 ,Lanrezac :lectures Grandmaison's .

.39-43,France

.30 ,Joffre .

,d'Oissel Hely included which and chairman was Pau General which of committee a by Drafted :1913 of Regulations Field .

decree a as Published .GQG at Joffre under staff of chief deputy later ,Berthelot and ,Army Fifth the of Staff of Chief later

.445-7 ,Engerand in Text .1913 ,28 October Poincar)on by signed

.592 ,Engerand .

of use of Discussion .۷-۱۱ ,۳ .No ,volume this to Annexes in is report his of text ;۱۳-۱۴ ,I ,I ,AF :۱۹۱۱ of Plan Michel's General .

.۱۲-۱۷ ,۴ .No Annexe is ,۱۹۱۱ ,۱۹ July ,Council War Supreme the of Proceedings from line front the in reserves

.۲۱۸ ,Spears .

.۶۱ ,Joffre .

.۲۰۶ ,Percin .

:Messimy and ,Percin ,Michel of evidence ,۳۰ and ,۲۳ ,۱۳ May ,Briey :Council War Supreme of reaction and proposal Michel's .

.۱۳-۱۴ ,I ,I ,AF ;۷۶-۸ ,Souvenirs ,Messimy

.۱۵ ,Messimy .

.۹۳ ,.Ibid .

.۷۵ ,.Ibid .

. در جنگ سال ۱۸۷۰ با آلمان، هنگ‌های مستعمراتی فرانسه در شمال افریقا به فرماندهی ژنرال شارل بورباکی الهام‌بخش قطعه‌ای شد که سربازها هنگام رژه

exquis chic Le

conquis sont curs les Dont

?qui a doivent le Ils

.Bourbaki Charles A

(دلبر شیک یکدونه/ که دلا پیش اونه/ دل ما پیش کیه/؟پیش شارل بورباکیه Qtd ..Gaulle De ,۱۶۲).

.Michel General of evidence ,۱۳ May ,Briey .

.۱۱۸-۲۰ ,Messimy .qtd :Etienne and Paris de Echo by rouge pantalon on Statements .

.۲۰۸ ,Percin .

.۷۷ ,Messimy .

.Percin of evidence ,۲۳ May ,Briey .

.۱۲ ,Joffre .

.۷۸ ,Messimy .

.Percin of evidence ,۲۳ May ,Briey .

.۶۵ .Demazes :Alexandre with conversation Joffre's .

.lxii ,Memoirs ,Foch .

.۲ .n ,۵ ,Grouard .Qtd .

.۶۹ ,Joffre .

.۱۷ ,Joffre .

.۴۸۶-۸ ,Prelude Un ,Palologue :۱۹۰۴ in plan Schlieffen betrays officer German .

.۵۱۴ ,.ibid :Pendezac General .

.۶۳ ,Joffre .

.۲۵-۲۹ ,Giraud :offensive German of path likely most on Joffre and Castelnau .

.۶۴ ,Joffre .

.Ibid .

«رکن دوم ارتش فرانسه از طرح آلمان برای "استفاده از نفرات ذخیره به عنوان واحدهای فعال در نبرد خبر داشت"» (AF, I, I, ۳۹) انتقاد از مولتکه از سوی آيساک در کتاب ۳۳۵ (Reserves) آمده که همچنین می گوید تحلیل فرانسه در مه ۱۹۱۴ از طرح بسیج آلمان در همان سال نشان می داد نقش نیروهای ذخیره همسان با نیروهای کادر ثابت خواهد بود. ژوفر در بحثش پیرامون این موضوع (۱۴۵ - ۱۴۷) آن را تأیید کرده است. گزارش سرگرد ملوت برگرفته از کتاب ژنرال گاله (۲۲) است. ژوفر (۶۱) معتقد بود آلمان از نیروهای ذخیره فقط در خط دوم استفاده خواهد کرد.

.Vendame of evidence ,۲۳ May ,Briey .

- .۱۱۷-۱۸, ۱۹۱۵, Paris, Patrie Notre his in reprinted, ۱۹۰۵, ۲۲ October, quinzaine la de Cahiers Pguy's From .
- .۲۴, I, Statesmen and Soldiers; ۱۴۰, Marshal Field to Private, Robertson: ۱۹۰۵ of game war Staff General .
- .۶-۱۰, Repington: Memorandum Huguet-Repington .
- .۱۹۸, Haldane .
- .۲۱۲, III, BD; ۱۸۶, War the Before; ۲۰۳-۰۴, Haldane; ۷۲-۸۸, I, Grey: ۱۹۰۶ of crisis in Haldane and Grey .
- .۱۲۹, Maurois .
- .۸۵, I, Grey .
- .۷۶, I, Grey .
- .۱۰, Repington. qtd, phrase Campbell-Bannerman's .
- .۴۶, ۱۹۳۸, London, ۱۹۰۴-۱۴, Continent the and Army British The, E John, Tyler: Robertson and Grierson of Plans .
- .۳۷۵-۶, I, Journals, Esher: Belgium in action favors Esher .

.෪෭,III,Letters :coast Prussian on landing ,Fisher .

.18෭-෮,II ,Bacon :strategy army of Opinions .

.෫1,Wilson :Park Hyde in ,Wilson .

.෭,ibid :French Spoke .

.෭8෭,19෭9,July ,AQ .Qtd .

.෭8,Wilson :Foch to visit Wilson's .

.෭9-80,.,Ibid .

.1෭9,Foch ,Aston .

.෭9,Wilson :operations" allez" Wilson's .

.෭8,.,Ibid .

.෭1,Huguet .

.෫1,Foch ,Hart Liddell .

فوش در نامه‌ای به سرهنگ فیرهولم، وابسته نظامی سفارت بریتانیا، نوشت اعتقاد دارد جبهه اصلی از اپینال تا نامور خواهد بود. No ,VI ,BD .۴۶۰.

.۹۷-۹۸ ,Wilson :comments diary Wilson's .

.۶۴۰ .No ,VII ,BD ;۱۷-۱۸ ,I ,I ,AF :agreement Wilson-Dubail .

.۸ ,Huguet .

.۹۹ ,Wilson .

.۲۲۶ ,Haldane ;۵۵-۵۹ ,Churchill ;۹۹-۱۰۲ ,Wilson :۱۹۱۱ ,August ,C.I.D of meeting Secret .

.۴۵۶ ,II ,Letters ,۱۹۱۲ ,۲۸ April of Letter .

.۱۰۶ ,Wilson .

.۱۸۳ ,War the Before ,Haldane .

.۶۱ ,III ,Journals ,Esher .

.۷۲-۸۶ ,War the Before ;۲۹۲ ,۲۵۴-۲۶۲ :Berlin to mission Haldane's .

.۱۱۵-۱۶ ,Churchill .

.٩٧-٩٨ ,I ,Grey :Cambon to letter Grey's .

.١١٣ ,Wilson .

.١٠٥ ,.Ibid .

.Ibid .

.١٨٩ ,War the Before :... ,١٩٠ at number total the put Haldane .٥٠ ,Joffre :divisions British six on counted Joffre .

.٩٢-٩٣ ,(Brussels attach)in military then) Bridges ;.ff ٢١٧ .No ,III ,BD :Belgians with talks military British .

.٥٤ ,Joffre ;١٨ ,Huguet .

.٢٥ ,Dupont .

.١٤٩ ,Wilson .

۵. غلتک روسی

. در زمینه وحشت از اسلاوها، وقتی هنگی آلمانی سال ۱۹۱۴ خبردار شد نه به جبهه شرق که به غرب اعزام می شود «همه خوشحال شدند. به دلیلی نامشخص، فکر کردن به روس ها لرزه بر اندام نفرات می انداخت.» (بلوم، ص ۲۰). روی همین فکر بود که یک پزشک ارتش آلمان نزد دوشس سوترلند (ص ۴۹) شکایت کرد انگلستان چقدر خبیث است که به ائتلاف علیه آلمان می پیوندد و «ما را گرفتار آن روس های ابلیس می کند.»

. جز در مواردی که مشخص شده، آمار و ارقام مربوط به ارتش روسیه از کتاب Army نوشته ژنرال گولووین است.

.۵۴۱.No ,۲ Part,X,BD ,۱۹۱۴ ,۱ May ,Bertie .F Sir to Grey :power Russian on Grey .

,Golovin ;۵۵-۶۰ ,Joffre ;۳۷۰-۷۲ ,Kokovtsov ;۱۷۹-۸۱ ,Messimy :mobilization Russian of facts and talks staff Franco-Russian .

.۴۵-۷۳ ,III Chapter ,Campaign

.۲۳ ,Joffre .

.۶۱ ,Campaign ,Golovin .

.۲۵ ,Agourtine .

.۳۸۱,II,۱۹۰۷,London,Book Scrap Officer's Staff A,Ian Sir General,Hamilton .

.xxvii,Knox .

.۲۴۷,۲۷۰,Witte .

. نیکولای دوم چند روز پیش از بیست و دومین سالروز تولدش در ۲۸ آوریل ۱۸۹۰ در دفتر یادداشت‌های روزانه نوشت: «امروز درس خواندنم قطعاً و برای همیشه تمام شد.» نقل در:

.۲۱۰,II Nicholas,Radziwill

.۴۵۶,Kokovtsov:Czar with interview Kokovtsov's .

.۲۰۸,Wrangel .

.۳۱۹,Witte .

.۱۸۰,۱۹۵۷,York New,Case Dreyfus the of Journal Intimate,Palologue .

.۱۹۰,Witte .

.۱۸۰,Diplomatist,Nicolson .۱۹۰۶-۱۰,Russia to ambassador British,Nicolson Arthur Sir .

.۲۸۶ ,Sazonov .

.۳۴,۳۱ ,Campaign ,Golovin .

.reaction same the had (۱۶۳ ,Poincar)(III ;۸۳ ,Palologue .

A ,Pares Bernard Sir ;۲۲۲ ,Knox ;۵۵۲-۳ ,Gurko Vladimir ;۱۸-۲۲ ,Agourtine :associations ,expenses ,wife Sukhomlinov's .

.۴۷۲-۷,۱۹۵۳ ,York New ,Russia of History

.۵۶-۵۹ ,Agourtine :trial Sukhomlinov's .

.۵۹ ,Agourtine .Qtd .

.۵۰۸ ,Ludwig in reproduced is Kaiser the of autograph the in facsimile A .

also ;۱۴۸ ,۵ .Vol ,۱۹۲۶ ,Review Slavonic in Sukhomlinov of obituary ,Knox :shortage shell the for responsibility Sukhomlinov's .

.۴۳,۳۲,۱۲ ,Army ,Golovin

.۳۵ ,Campaign ,Golovin ;۱۵۰ ,Danilov .

.xxi ,Tsaritsa of Letters to Introduction ,Pares .

.۹۷ ,۱۹۱۵ ,۱۶ June ,Tsar to Letters .

.۱۹ ,Tragedy ,Esher .

.۴۳ ,Danilov :remarks Kotzebue's Prince .

.۲۲-۲۳ ,Palologue .

.۳۱-۳۶ ,Ironsides :plans war alternate Russia's .

. به روایت دانیلوف، معاون ستاد ارتش روسیه (۱۳۰)، ورود به برلن فکر و هدف اساسی فرماندهی عالی روسیه طی «دوره اول» جنگ بود.

.۱۹۱۵ ,London ,Prussia East of Impressions My ,Pain .M Ellen .

.habits Imperial the of reporting brilliant is ,Rominten"" ,XIII Chapter Her .۲۵۴ ,Topham .

.۵ ,Opportunities Lost of War ,Hoffmann .

.۱۸ ,۱۰ ,I ,Diaries War Hoffmann's to Introduction ,Nowak .F .K :habits Hoffmann's .

.۷۱ ,Weerd De .qtd ,Palmer Frederick correspondent American the by Recorded .

.۴ ,Opportunities Lost of War ,Hoffmann .

.۲۴۱ ,II ,Diaries ,Hoffmann .Qtd .

to Kaiser the by London to sent was Ballin when ۱۹۱۴ July in (۲۰۷) Churchill to it quoted who Ballin Albert by Recalled .
 .neutral stay to British the persuade

.۳۲۹,۱۹۱۳,Macmillan,York New,Germany of William,Shaw Stanley .qtd,۱۹۱۰,۲۱ September,Hall Town Vienna the In .

,Joseph Franz Emperor to Kaiser ;۱۵ .No ,Kautsky ,(Vienna in ambassador German) Tschirschky von to Bethmann-Hollweg .

.۲۶ .No ,Kautsky

.۲۷۱ .No ,Kautsky ,Serbia to ultimatum Austria's of copy on note marginal Kaiser's .

.۴۹۰ .No ,Kautsky ,Pourtales to Bethmann-Hollweg .

۶. اول اوت: برلن

روایت مهم این فصل، تجربه فراموش نشدنی مولتکه از رفتار قیصر در شب اول اوت، بر پایه خاطرات مولتکه است، صفحات ۱۹ تا ۲۳. تمام نقل قول ها از قیصر و خود مولتکه طی این جریان از همین منبع است. ترجمه انگلیسی آن ژانویه ۱۹۲۳ منتشر شد، صص ۱۳۱-۱۳۴.

.۵۴۲.No ,Kautsky .

. گزارشگر امریکایی، فردریک ویلیام وایل، در حال ورود به وزارت خارجه آلمان دید دو وزیر، بتمان و یاگو، از ساختمان بیرون می آیند:
Assault, ۸۲.

.۲۳۲,Sturgkh .

could Russia that moment last the to up insistence Eggeling's ۵۲۱ and ۴۷۴.Nos ,Kautsky :reports Eggeling's and Pourtales's .
۳۱,Kuhl by reported is deficiencies transport and artillery of because fight not

.۴۷۴.No ,Kautsky .

.۲۶۶,II ,Beyens :scene the describes also ambassador Belgian the ;۸۱-۸۲,Assault,Wile .

.553 .No ,Kautsky .

.504 ,Wolff :handkerchiefs waving Officers .

.22-23 ,Hanssen .

Eisenbahnen Die ,I Band ,Feldeisenbahnwesen Deutsche Das ,archiv Reichs :corps Army one for required transport Railway .

.96-101 ,1928 ,April ,AQ .qtd ,Kriegsbeginn zu

.230 ,Memories ,Fisher .

.596 and 368 .Nos ,Kautsky :marginalia Kaiser's .

be not could mobilization Russian that reporting .A.M .. :Y at 30 July received ,dispatch Pourtales's of margin on Written .

.448 ,Ludwig ,version English ,401 .No ,Kautsky ,canceled

,Radziwill by reported is Bethmann's of associate" close" anonymous an by proposal alleged The :Alsace for Autonomy .

.source reliable too not a ,70 ,Sovereigns

.۱۴۹,Messimy ;۱۹۷,۱۹۲,Schoen :France to ultimatum German .

.۲۵۱,III,Poincar .

.۵۰۴,Wolff .

.۵۶۲.No,Kautsky .

.۹۴,Wilson,Wilson Major-General of honor in ,ambassador British the ,Goschen .E Sir by Given :۱۹۱۱,Berlin in Dinner .

The",F Appendix,II,Grey ;۱۲۳.No,Book Blue British ,Goschen to Grey ;۷۳-۷۴,Lichnowsky :Lichnowsky to proposal Grey's .

.۱۹۱۴",۱ August of Suggestions

.۲۴,Sturgkh .

Two",Ironside Edmund Sir General :۱۴۳,Goerlitz ;۳۳,Bauer ;۱۳۵-۷,Freytag-Loringhoven :habits and character Moltke's .

.۶:۲,۱۹۱۴,۶ October,NYT,Wile ;۱۹۲۶ February,After and Century Nineteenth,Staff" General of Chiefs

.۳۰۷,Erinnerungen .

.۲۲۹, cit .op ,Ironsides .Qtd .

.۳۰۸, Erinnerungen .

.Ibid .

.۱۲۹, Rosinski ,railroads of use Moltke's Elder .۲, Neame .

.۹۶, ۱۹۲۸, April, AQ .

Concentration La" ,Koeltz Commandant by analyzed is ,Fronten zwei nach Aufmarsch ,book His :Staab von General .

.۱۱۷-۱۳۰, ۱۹۲۶, Guerre la de d'Histoire Revue .۱۹۱۴", Aot premier du l'incident et allemande

.۸۰, ۱۹۲۲, April, AQ .qtd ,Erlebnisse Erzberger's :testimony Erzberger's .

.۵۷۵ .No :George King to ;۵۸۷ .No :Paris to ;۵۷۹ and ۵۷۸ .Nos ,Kautsky :England to Telegrams .

,mistake" some be must There" saying Kaiser the to reply George's King .۶۰۳ .No ,Kautsky :telegram second Lichnowsky's .

.۶۱۲ .No ,Kautsky

to minister German ,Buch ;۶۰۲ .No ,Kautsky ,Jagow to Eyschen State of Minister Luxembourg :Vierges Trois of Invasion .
.۶۴۰ .No ,Luxembourg of Government to Bethmann-Hollweg ;۶۱۹ .No ,Office Foreign to ,Luxembourg

.۴۸ ,Palologue ;۲۱۳ ,Sazonov :Sazonov with interview Pourtales's .

.۵۸۸ .No ,Kautsky ,report Pourtales's .

.۳۶۳-۵ ,I ,Tirpitz .

بیولو هم (جلد سوم، ۱۸۷) این صحنه را به روایت از آلبرت بالین که در آن جا حضور داشت شرح می دهد. بتمان در اتاق قدم می زد و یک حقوقدان دقیق وزارت خارجه که کارشناس امور جنگ بود، در کتاب های قانون دنبال الگویی برای طرز اعلان جنگ می گشت. «بتمان که آرام و قرار نداشت هر از چند دقیقه می پرسید: "اعلان جنگ به روسیه آماده شد؟ فوراً برایم آماده اش کنید". بالین پرسید: "حالا چه عجله ای است که به روسیه اعلان جنگ بدهیم، عالیجناب؟" بتمان پاسخ داد: "بدون اعلان جنگ نمی توان سوسیالیست ها (ی آلمان) را با جنگ همصدا کرد".»

.۴۴۱ .No ,Kautsky ,Urgent"" marked ,Tschirschky to Bethmann .

.۱۳۳, Joffre .

.I, I, AF to Annexes in ۲۷ and ,۲۶ ,۲۵ ,۲۲ .Nos are withdrawal the for Ministry War the of Orders .

.۱۹۴-۵, Viviani .

.۲۵ .No Annexe ,AF .

.۱۳۹-۵۰ ,Messimy ;۱۲۳-۵ ,Joffre .

.۱۹۵, Viviani .

.۵ ,Bertie by remarked also were nerves premier's The .۱۸۳ ,Messimy .

.۱۵۶ ,Messimy .

.۱ ,III ,Poincar :boy a as remember Poincar)could .

.۱۳۸ ,Messimy .

.۱۴۰ ,.Ibid .

.۱۴۴, Messimy .

.۲۴۲, II, Poincar : tepid"" England , Cambon .

.۲۶۴, .Ibid .

.۲۷-۲۸, ۱۳, Renouvin ; ۲۳۷, Gaulle de ; ۱۴۷-۸, Messimy : B Carnet .

.۲۷۲, II, Poincar .

, ۱۹۱۸, Paris , Estrangres Affaires des Ministre , Franco-Russe l'Alliance , Jaune Livre in text : Alliance Franco-Russian of Terms .

.۱۰۲, Joffre in also ; ۹۲

طی سال‌های ۱۸۹۲ تا ۱۹۱۴ این ائتلاف موضوع بحث کشداری بین طرفین بود، خصوصاً در مورد تفسیر دقیق علت وجودی پیمان، و در این باره یادداشت‌های بسیاری مبادله شد. در ترجمه‌های مختلف انگلیسی از قرارداد، فرانسه متعهد به «حمله»، «مقابله» یا «جنگیدن» با آلمان بود. کلمه به کاررفته در متن فرانسه «attaquer» است. تفسیر پوانکاره، رئیس جمهور فرانسه، را در جلد دوم خاطراتش (۲۸۹) می‌توان یافت.

.۱۸۳-۴, Messimy .

.۱۴۹, Ibid .

.۵۷۱ .No ,Kautsky ,reply Viviani's of report Shoen's ;۲۶۵ ,II ,Poincar :talk Schoen-Viviani .

.۲۶ .No Annexe ,AF :text ,reaffirmed order .۱۰- km .

.۳ .n ,۱۲۹ ,Joffre .

.۱۵۰ ,Messimy ;۱۲۸ ,Joffre :order mobilization for comes Ebener General .

.۱۴ ,Wharton ;۹ ,Guard ;۷۳ ,Gibbons ;۲۰ ,Adam .

.۱۰ ,Wharton .

.۶-۷ ,I ,Bertie .

.۲۶۴ ,II ,Poincar :interview Cambon-Grey .

. آمادگی گری برای استعفا: «سراسر این هفته در فکر موقعیتی اضطراری بودم که ما در لحظه بحرانی تصمیم بگیریم از فرانسه حمایت نکنیم. در این صورت من باید استعفا کنم.» Grey ,II ,۳۱۲ .

.۶۲۷ ,Halvy .qtd ,۱۹۱۳ ,۱۳ April ,Jagow to Lichnowsky .

.۲۹۹,I,Grey .

.۱۰ ,۵ ,۴ ,Morley :divisions Cabinet on Morley Lord .

.۳۲ ,Addison :M.P.s Liberal of Caucus .

.۱۲۲ ,۵ August ,Punch ,Seaman Owen By .

.۵۴۷ ,Halvy .Qtd .

.۵۴۸ ,.ibid :Ulster to arms German .

of mobilization and crisis the in role Churchill's on material Subsequent .ff ۲۳۰ ,Churchill ;۲۵-۳۰ ,Corbett :Fleet and Churchill .

.Navy" the of Mobilization" ,X Chapter and ,Crisis" The" ,IX Chapter his from is Fleet the

.۷۴۶ ,LXXI .Vol ,Review National ,Reminiscence" and Retrospect" ,Maxse .J .L .

.۲۴ ,Morley .

.۷ ,II ,Asquith .

.۲ ,Morley :۳۱ July of Cabinet in Grey .

.٣ ,.Ibid .

.٤١ ,George Lloyd ;٥ ,Morley .

.Ibid .

.١٥٤ ,Wilson ;٩٤-١٠١ ,Chamberlain :leaders Tory .

.١٠١ ,Chamberlain .

.١٢٥ ,١٢٤ ,١١٤ .Nos ,Book Blue British :reply French and neutrality Belgian on telegrams Grey's .

.١٥-١٦ ,Beaverbrook :violation" little" a only ,George Lloyd .

.٣٠٤ ,Diplomatist ,Nicolson .

.٣٠٤-٥ ,.Ibid .

.٢٢-٢٣ ,Beaverbrook :dinner at Churchill .

- .۶۴۸ and ۳۷۵ .Nos ,Kautsky ,Secret" and Urgent" marked ,۲ August and ۲۹ July ,Below to Jagow :instructions Below-Saleske's .
- .۳ ,Whitlock .
- .۱۵-۱۶ ,Bassompierre :Below with interview Bassompierre's .
- .Ibid .
- .۳۱ ,Galet :letter the of text ;۴۰۵ ,Cammaerts :Kaiser to appeal translates Queen .
- of discussions government of account further and paragraph of remainder ;۱۷ ,Bassompierre :ultimatum the of Delivery .
- .noted otherwise unless Bassompierre from are ultimatum
- .۹-۱۰ ,Gibson :back driving seen Below .
- .۳۴-۳۵ ,Klobukowski :Germans for esteem Elst's der van and optimism Davignon's .
- .۱ .n ,۳۷۶ .No ,Kautsky .
- .۲۰ .No ,Book Grey Belgian :ultimatum of Text .

.٣٩,Cammaerts .

.٤٧,„Ibid .

.٩٤,D'Ydewalle :temperament and ,career ,teachings Galet's .

.١١٥,١٠٨-٩,Cammaerts :Elst der van to assurance Kaiser's .

.٨,Galet .

;٤ .No ,Book Yellow French ,١٩١٣ ,٢٢ November ,Pichon to Cambon Jules ;٣٨-٤٣ .II ,Beyens :١٩١٣ ,Berlin to visit Albert's King .

.٢٣,Galet:٨٤,II,Poincar

.٤٧-٥٣,II ,Beyens :Melotte Major to said Moltke What .

.٢٣,Galet .

.٤٤-٥٠ ,Galet:٢٠٧-٩,Wiart de Carton :٢ August,State of Council .

.٢٨١,II,Poincar .Qtd .

.١٢٤ .p,٩ Chapter for Jagow and Moltke on notes see :resistance Belgian about anxiety German .

.13 ,Cammaerts ;21 .No ,Book Grey Belgian :Elst der van with interview Below's .

.210 ,Wiert de Carton :window the out staring King .

.366-70 ,I ,Tirpitz :house Bethmann-Hollweg's at Conference .

Conrad .reports the of skeptical were Germans sophisticated More .14 ,Hanssen :sky the at nervously looking Berliners .

.convincing" very not" them found ,details precise of lack the noting ,(16) Haussmann

.22 .No ,Book Grey Belgian ,reply the of text ;37 ,31 ,Bassompierre :reply Belgian delivers Gaiffier De .

.58-59 ,Galet :Albert King to reply Kaiser's .

.19 ,Cammaerts .

.۱۲ ,II ,Grey :۲ August of Cabinet in Grey .

.۵۰۸ ,XI ,BD ,Dunkirk in Consul British by Report .

.۲۰-۲۱ ,Corbett :Book War .

.۳۰۱ ,D Appendix ,II ,Grey :Cambon to pledge naval Grey's .

.۴۸۷ ,XI ,BD ,Bertie to Grey :conversation Cambon-Grey .

.۲۷۸ ,II ,Poincar :telegram secret"" Cambon's .

.۱۹۲۱ ,۱ July ,France de Revue ,Cambon by Article .

.۸ ,II ,Asquith ;۱۷ ,۴ ,Morley :Cabinet the of Dissolution .

.۷۸ ,II ,Dugdale .

.۲۹۴-۵ ,Haldane :mobilize to Asquith ask and Belgium from telegram receive Grey and Haldane .

.۹۹-۱۰۰ ,Chamberlain ;۷۹-۸۰ ,II ,Dugdale :Russia and France of support urge Conservatives .

.٤ ,Morley :ally as disliked Russia .

.١٣ ,II ,Grey :Grey with interview last Lichnowsky's .

.١٥٣ ,١٢ August ,Punch ;٣ ,MacDonagh :Grey awaiting Commons of House .

.٢٠٤ ,١٩٢٥ ,London ,Memoirs ,Lord Marshal Field ,Grenfell .

.D Appendix ,II ,Grey ,text full :speech Grey's .

.٢٠٤ ,.cit .op ,Grenfell .

.٤ August ,NYT :Liberals unconvinced and ,Hardie Kier ,MacDonald Ramsay .

.٢٣٥ ,Churchill .

.(ed French) ٥١٩ ,IV ,Poincar .

.١٣٧ ,Blcher .

.١٤ ,١٢ ,.ibid :diarist German .

.٣٠ ,Grelling .qtd ,Hseler Count .

.۱۱۲ ,Botkin ;۵۴۲ ,Gurko Vladimir :victory early of expectations Russian .

.۷۴ ,Bridges :duration about asked officer English .

.۵۴۲ ,Gurko Vladimir .

.۱۵ ,Erzberger .

.۵۳ ,Joffre :war long predicts Joffre .

.۲۲ ,Birkenhead :prediction Kitchener's .

.۲۱۲ ,۱۹۲۲ ,London ,Ballin Albert ,Huldermann Bernhard .Qtd .

.۴۵۲ .No ,۲ part ,X ,BD ,۱۹۱۲ ,۸ December ,Grey to George King :George King and Henry Prince .

۲۶ ژوئیه ۱۹۱۴ جرج پنجم به پرنس هنری که بار دیگر در انگلستان بود گفت: «امیدوارم ما بی طرف بمانیم... اما اگر آلمان به روسیه اعلان جنگ بدهد و فرانسه به روسیه بپیوندد، متأسفم که پای ما هم وسط کشیده خواهد شد.»

.۲۴۵-۶ ,V George ,Nicolson

.۱۵۳ ,۱۹۲۴ ,April ,AQ .qtd ,Freytag-Loringhoven .

.۲۱۲, Wile :Corpsbrder .

.۳۴, Kuhl .

.۶۸-۶۹, Ritter :۱۹۱۳ of memorandum Moltke's .

شلیفن حتی در سال ۱۹۰۶ بریتانیا را دشمنی می‌دید با ۱۰۰۰۰ نیرو در بلژیک. ibid. ۴-۱۶۱.

.۱۶۶, ۱۹۲۲, April, AQ .qtd, Kuhl .

.۶۰, Frothingham .Qtd .

«تقریباً تردیدی وجود نداشت که انگلستان هرگز تضعیف نظامی فرانسه از سوی ما را تحمل نخواهد کرد.»

.۳۳۴, I, Tirpitz

.۵, Experiences War My :solution" military" the ,Prince Crown .

.۲۷, Hallays .qtd, ۳ August, Bltter Alldeutscher .

.۱۹, ۱۳, Hanssen .

.۲۸۴, II, Poincar :Viviani calls Herrick .

.۲۸۵-۸ ,ibid :war of declaration brings Schoen .

.۲۰ ,II ,Grey .

.۳۷ ,Bassompierre ,note Below's .

.۲۲ ,Gibson ;۶۴ ,Whitlock :Below on calls Whitlock .

.۱۶ ,۱۹۲۰ ,York New ,War World the In ,Czernin .

.۱۸۰ ,Memoirs ,Prince Crown .

.۱۳۵ ,Joffre ;۵۱ ,Galet :trick a suspect Many .

.۲۸۹ ,Messimy :order Messimy's .

.۶۳ ,Galet :guarantors to appeal Albert's King .

.۷۸۸ .No ,Kautsky ,Jagow to Moltke .

.۲۶۹-۷۲ ,II ,Beyens :Beyens with interview Jagow's .

.۳۵ ,Millard .

.۴۱ ,Bassompierre :tears minister's Austrian .

.۶۰ ,Whitlock ;۱۳-۱۹ ,Gibson ;۶۲ ,Galet :Parliament in Albert King .

.۳۵-۳۷ ,Millard ;۴۰ ,Bassompierre :enthusiasm Crowds' .

.۲۷ ,Gibbons :Paris in volunteers Foreign .

.۲۹۶-۷ ,II ,Poincar ;۱۵۹ and ۱۵۸ .Nos ,Book Yellow French :Poincar and Viviani of Speeches .

.ibid ,Poincar .

.۲۵ ,Hanssen :Berlin in Scenes .

.۲۹ ,Wetterl :Sedan at I Wilhelm of Picture .

.۱۶-۲۰ ,Hausmann :deputies meet Erzberger and Bethmann .

,Empire German the of Fall ,Lutz .H Ralph in is speech of text ;۲۵ ,Hanssen ;۲۱ ,ibid :Saal Weisser in speech Kaiser's .

.I .Vol ,۱۹۳۲ ,Stanford ,۱۹۱۴-۱۸ ,Documents

.۲۳ ,Hausmann :Hoch!"" debate Democrats Social .

.۲۳۱ ,Erzberger :Heeringen von and Jagow of Promises .

.cit .op ,Lutz in text full ;۶ :۲ ,۵ August ,NYT :speech Bethmann's .

.۱۵۹ and ۱۵۳ .Nos ,Book Blue British :ultimatum British .

.۱۶۰ .No ,Book Blue British ,Grey to Goschen ;note ,۱۵۹ ,Bethmann :interview Goschen-Bethmann .

.۲۷۳ ,I ,Beyens ;۱۳۷ ,Gerard :Embassy British Stoning .

.۱۴ ,Blcher .Qtd .

.۳۰۷ ,I ,Tirpitz .

.۸۱-۸۲ ,Memoirs ,Prince Crown .

.۳۲ ,Hanssen ;۲۷ ,۲۵ ,Haussmann :comments deputies' Depressed .

.۱۴ ,Hanssen :Japan about Rumor .

.۶ ,Blcher .

.۲۹۳ ,II ,Poincar :Grey visits Cambon .

.۱۰۳-۴,Chamberlain ;۱۵۶,۱۴۷,Wilson :order mobilization at indignation Wilson's .

.۸۱,II,Dugdale :Haldane to letter Balfour's .

.۷۸,MacDonagh ;۱۵۴,۱۲ August,Punch .

گزارشگر (هفته‌نامه فکاهی پرخواننده) پانچ، که هنگام قرائت اولتیماتوم به آلمان از سوی نخست‌وزیر در جلسه مجلس عوام حاضر بود، خبر از «غریو شادی شدید حاضران» داد. گزارشگر روزنامه تایمز که او نیز حضور داشت نوشت تالار در «سکوت کامل» فرورفت. این هم یکی از گرفتاری‌های نوشتن تاریخ.

.۶۹-۷۱,George Lloyd :midnight for waits Cabinet .

.۱۹۴,IV,Conrad .

۱۰. «گوبن که دشمنی در حال فرار بود»

منابع تمام عملیات کشتی‌های جنگی آلمانی گوبن و برِسلاو و وقایع داخل Souchon, Kopp و See zur Krieg در بایگانی آن‌ها نیروی دریایی آلمان است مگر جز این قید شده باشد. به همین سان، تاریخ رسمی نیروی دریایی بریتانیا منبع روایت عملیات کشتی‌های آن کشور است Corbett, ۷۳-۵۶. (با دو نقشهٔ عالی و متأسفانه بسیار بزرگ که در روزگار ما چاپ دوبارهٔ آن‌ها بسیار پرهزینه است)، Milne و Churchill ۴۳-۲۳۶ and ۷۵-۲۶۵. ابتدا روایت کربت بیرون آمد؛ روایت میلن، که احساس می‌کرد روایت کربت بی‌انصافی در حق اوست، در پس آن منتشر شد، و بعد روایت چرچیل و که گرچه به طرزی نه‌چندان مشهود فرماندهان نیروی دریایی را مقصر می‌دانست، نشان می‌داد وزارت دریاداری بی‌تقصیر است، و باین‌همه ادعا داشت تاریخ است و دفاعیه نیست. کار ظریف او در ایجاد موازنه این بود که تقصیر توقیف‌نکردن گوبن را پای تصادف و سرنوشت و، به بیان خودش، پای «اگرهای وحشتناک» می‌گذاشت. روایت چرچیل را باید با احتیاط خواند در همان حال که می‌توان تحسین هم کرد.

۲. See zur Krieg.

نظر تیرپیتس این بود که سوشون را باید برای «فرماندهی ناوگان ترکیه» در اختیار دولت آن کشور گذاشت.

No, Kautsky, Jagow to Tirpitz. ۷۷۵.

۳۰-۳۴, Morgenthau; ۲۶, Nogales; ۶۸-۶۹, Emin: alliance German of advocate as Enver.

.۲۶-۲۸ ,Nogales ;۲۰-۲۴ ,Morgenthau ;۳۷۷ ,I ,Steed :views and appetite Talaat's .

.۳۷۴ ,Aftermath :Turkey on Churchill .

.۵۲۴ ,Churchill :alliance Turkish rejecting letter Churchill's .

. دستورهای قیصر به شکل یادداشت‌هایی در حاشیه تلگرام‌های وانگنه‌ایم، سفیر آلمان در قسطنطنیه، بود (Nos ,Kautsky ۱۴۱ and ۱۴۹). در این زمان، نیمه ژوئیه، قیصر در کشتی تفریحی‌اش بود و آنچه در حاشیه می‌نوشت به‌عنوان فرمان به وزارت خارجه ابلاغ می‌شد.

. ;Jagow and Wangenheim between correspondence ;۱۰۷-۱۴ ,Djemal ;۶۶-۶۸ ,Emin :treaty for negotiations Turkish-German .

. ;۷۳۳ .No is text final ;۳۲۰ .No is Bethmann-Hollweg signed ,Treaty the of Draft .۲۸۵ ,۱۸۳ ,۱۴۴ ,۱۴۱ ,۱۱۷ ,۷۱ ,۴۵ .Nos Kautsky

.۸۳۶ ,۷۲۶ ,۵۱۷ ,۵۰۸ ,۴۱۱ ,۳۹۸ .Nos ,implementation and terms of discussion further

.۱۶۵-۶ ,II ,Grey ;۱۱۶ ,۱۰۴ ,۹۶ ,Djemal ;۳۷۷-۸ ,Aftermath ,Churchill :warships Turkish of seizure British .

.۳۷۴ ,II ,۱۹۱۶ ,Philadelphia ,War Great The ,Chadwick and Whitehead Allen .

.۴ and ,۳ ,۲ ,۱ .Nos ,II ,Book Blue British :regrets"" Grey's .

. سوم اوت وانگنه‌ایم، سفیر آلمان در قسطنطنیه، گزارش داد انورپاشا میل دارد «فوراً اعلان جنگ بدهد»، اما سایر وزرا مخالفند.

.۷۹۵.No ,Kautsky

.۳۳,Souchon .

.۳۷,verbatim conversation the gives Souchon .

.۴۸۰,XI,BD .

.۲۳۷-۸,Churchill :Milne to instructions ۳۱ July Churchill's .

.۲۷۲,.,Ibid .

.۱۹۱۲,۲۲ April ,۴۵۱,II,Letters ,Fisher .

.۴۵۸,۴۵۱,۴۴۷,۴۱۸,۳۶۰,.,ibid :wrath Fisher's .

.۲۳۹,Churchill :۲ August of Order Churchill's .

.ibid,Milne to order Third .

.۲۷۹-۸۰,II,Poincar :Messimy challenges Gauthier .

et Politique Revue „Breslau" et Goeben du l'Evasion" ,Voitoux .Capt :actions subsequent his and Lapeyrre to Orders .
.۱۹۱۹ ,May and March ,Parlementaire

نقش فرانسویان در کوتاهی در توقیف گوین در فرانسه هم، مانند بریتانیا، اسباب شرمساری دولت شد و سال ۱۹۱۶ کمیته‌ای پارلمانی به ریاست دریادار بین‌امه مأموریت یافت به این قضیه رسیدگی کند. گزارش کمیته، که تلویحاً دریادار لاپهیر را مقصر می‌دانست و او پاسخی بدان نداد، هیچ‌گاه منتشر نشد، اما دریادار بین‌امه در کتابش به تحلیل آن پرداخت و این تصویر را به دست می‌دهد که کاسه‌کوزه نارضایی عمومی از نیروی دریایی را سر دریادار لاپهیر شکستند. اسناد و مدارکی که کمیته پارلمانی گرد آورد سال ۱۹۱۹ به وزارت دریاداری سپرده شد.

.۴۰ ,Souchon .

.۲۳-۲۴ ,Kopp :succeeded" trick Our" and flag Russian the flew Goeben .

.۲۳۹ ,Churchill .

.Ibid .

.۲۴۰ ,.Ibid .

.٢١,II,Asquith .

.٤٢,Souchon ;٥٣,٢٨-٣١,Kopp :deaths Stokers' .

.٢٤٢,Churchill .

.٢٤١,„ibid :incident" petty" and neutrality Italian respect to Order .

reported are cancellation the caused which hesitations Turkish .٤٧,Souchon ;١٣,See zur Krieg :Tirpitz from messages Two .

.٨٥٤ and ٨٥٢.Nos,Kautsky,Wangenheim by

.٤٧,Souchon .

.٤٥,Souchon :headlines Sicilian .

.٤٢,Corbett .

.٣٢,Kenworthy .

.١٠٤,Milne .

.٢٧٥,Churchill :Austria about error clerk's Admiralty .

.۲۰ ,See zur Krieg .

.Ibid .

.۷۰-۷۱ ,Morgenthau .

.۲۵-۲۶ ,Kannengiesser :Kress .Col with interview Enver's .

.۲۷۱ ,Churchill .

.۷۳ ,Corbett :Dardanelles blockade to order Admiralty .

.۲۶ ,II ,Asquith .

.۷۶-۷۸ ,Morgenthau ;۱۱۹-۲۰ ,Djemal .

«فروخته شدن» کشتی گوبن به استانبول و سروصدای دیپلماتیک بر سر ورود دو کشتی جنگی آلمان در گزارش نمایندگان سیاسی در پایتخت عثمانی، خصوصاً سفرای روسیه و بریتانیا، به دولت‌هایشان منعکس شده است.

.II ,Book Blue British the and ,II ,Book Orange Russian

.۸۴-۸۵ ,Palologue :victorious" are we if Even" ,Sazonov .

.۲۸,۲۶,II,Asquith .

.۷۸,parle Gallieni .

.۲۶, .Ibid .

.;۷۸.No ,II ,Book Blue British ,Grey to Roberts ;۹۸ .No ,II ,Book Orange Russian ,Office Foreign to Giers ;۷۵-۷۶ ,Emin .

.ibid ,۲۰ November ,Mallet Louis Sir by Memorandum

.DNB ,Troubridge on Article .

با توجه به این که مجلس عوام قانوناً حق داشت از جریان محاکم نظامی اطلاع یابد، فرمانده بلیرز که نماینده مجلس بود چندین بار کوشید وزارت دریاداری را وادارد گزارش محکمه را منتشر کند، اما موفق نشد. استدلالش این بود: حالا که محکمه رأی به برائت داده است دلیلی وجود ندارد گزارش آن محرمانه بماند، «جز این که مانع اطلاع مردم از سوءتدبیرها در هنگام درگرفتن جنگ شود».

.۲۸۶۳-۷۱,۱۱۴ .Vol ,series ۵th ,Debates Parliamentary ,۱۹۱۹,۱۵ April

.DNB ,Milne on Article .

۱۱. لی‌یژ و آلزاس

جز در مواردی که مشخص شده، عملیات ارتش بلژیک در این فصل عمدتاً بر پایهٔ روایات Galet, Cammaerts و Essen der van, فصل Lige در کتاب لوندورف (۲۸ - ۴۶) و I. Vol, Weltkrieg, Reichsarchiv, ۲۰-۱۰۸ است. کتاب اخیر بدون رعایت تناسب، دوازده صفحه به حملهٔ پیاده‌نظام و تنها یک صفحه به شلیک توپ‌های درکوب اختصاص می‌دهد. سوارکردن، جابه‌جایی و طرز کار توپ‌ها از کتاب Schindler است. عملیات ارتش آلزاس برگرفته از منابع زیر است:

Dubail and ۹۰-۱۵۴, ۵ and ۴ Chapters, I, I, AF.

. ۱۹۳, Bataille, Engerand; ۱۳۶, Joffre: Alsace in uprising an Encourage .

. ۱۹۱۵, London, Lige Round Campaign The, Kennedy. M. J. Qtd .

. ۱۲۹, Buchan. qtd, Tugenbund the to Stein von Baron by applied remark A .

. مولتکه در مکاتبهٔ سال ۱۹۰۹ با کونراد ابتدا گفت انتظار دارد بتواند پس از شکست فرانسه «بین روزهای ۳۶ و ۴۰ شروع بسیج» برای کمک به اتریش نیرو بفرستد (I, Conrad, ۳۶۹). بعداً فکر کرد می‌تواند تا روز ۲۱ فرانسه را چنانچه دست به حمله بزند و تا روز ۲۶ چنانچه پشت مرزهایش بجنگد شکست دهد (همان، ۳۷۴). پنج سال بعد وقتی کونراد در کارلسباد مولتکه را دید مولتکه گفت «امیدوارم شش هفته پس از شروع بسیج کار فرانسه را تمام کنیم یا دست کم چنان پیشروی

کرده باشیم که بتوانیم عمده قوایمان را به شرق بفرستیم.» (همان، ۶۶۹). در ملاقات اخیر «روزهای ۳۹ و ۴۰ پس از شروع بسیج» را برای رسیدن به تصمیمی درباره جبهه غرب مشخص کرد.

۵۳, ۱۹۲۵, Payot, Paris, dfaite la de Dessous Les, Nowak Friedrich Karl

. افزون بر کتاب شیندلر، که عمدتاً به جابه جایی توپ‌های دژکوب می‌پردازد، نکات فنی درباره این جنگ‌افزار از این منابع گرفته شده:

;۸. p, ۱۹۱۶, GPO, Washington, War European the in Artillery Mobile Calibre Large of Development on Study, College War Army

Scientific, Mortars" `Skoda' Famous Austria's"; ۳۵. p, ۱۹۱۵ January and ۵۹۱. P, ۱۹۱۴ October, Journal Artillery Field. U.S

. ۱۹۱۵, ۳ July, American

. ۱۲۶, Whitlock. Qtd.

. ۲۸. Ludendorff.

. ۲۹, Ibid.

. ۵۶, Galet.

.۸۴ ,III ,Hanotaux :Warsage of Burgomaster ,Flechet .M .

.۵۲ ,Essen der van :proclamations German .

.۱۵۷ ,۱۹۲۲ ,October ,AQ .qtd ,Schryver .

.۹۰ ,Cobb ;۳۱ ,Gibson :proclamations Government Belgian .

.۱۶۰ ,III ,Blow .

ژنرال فون بیولو همان روز کشته شد. شایع بود که خودکشی کرد. طبق تحقیقی که پرنس فون بیولو انجام داد به ضرب گلوله تک تیرانداز کشته شد.

.۱۲۵ ,III ,Hanotaux .

.۲۹ ,۲۷ ,Bloem .

.۱۹۳ ,IV ,Conrad .

.۳۳۶ ,I ,War the of History Times .Qtd .

.۴۱ ,Ludendorff .

.۱۰۳ ,Schryver :surrender to Leman to Ultimatum .

.۱۱۵ ,I ,Weltkrieg .

.۶۲ ,Essen der van :Leman kidnap to Attempt .

.۱۰ August ,NYT in Donohue .H Martin .

.۱۴۷ ,Cammaerts .

.۴۸ ,Bloem :German to mistake by flowers offers Woman .

.۷ ,III ,Poincar :Belgium to troops divert to refusal Joffre's .

.۸۳-۸۴ ,Galet :reply King's and Albert King to letter Joffre's .

.۷ August ,Times .qtd ,Deschanel .M .

تأثیر روانی مقاومت بلژیک چنان بود که حتی جان ردموند، رهبر ملی گرایان ایرلند، گفت حاضر است دست به هرگونه فداکاری از سوی بلژیک بزند.

.۳۵۷ ,I ,War the of History Times

.۲۲ ,Blow .

.۲۴ ,Erinnerungen ,Moltke :Moltke kisses then ,reproaches Kaiser .

.٢٠٤,١٩٨, Gerard .

.٤٤, Gibson :٩ August of Note German .

.٢٠, Cammaerts .

.٩٣-٩٥, Galet :reply King's and mission Berthelot's .

.٤٥٤-٧, Engerand :Dubail .

.٣٤٥, Spears .

.٢٣٤, ١٢, Joffre .

.٤١٢-٥, Engerand ;٥٤-٥٤, Lanrezac ;٥٩-٤٠, ١٩ Annexe ,I, I, AF :strategy criticizing letter Lanrezac's .

.١٣٠-١, Joffre :it ignored Joffre .

.Ruffey of evidence ,١٩١٩, ١٥ April , Briey :Ruffey to reply Joffre's .

.٤٠-٤١, Lanrezac and , ١٢, Dubail also ,.Ibid .

.٣, IV, ٢٠ September ,NYT :Bouillot Georges ,Chauffur .

.۹۶-۹۹, GQG, Pierrefeu ; ۴۰, Mayer : characteristics and habits Joffre's .

.۶۹, parle Gallieni .

.۱۴-۲۰, Dubail : fears Bonneau's .

.۱۸۵-۹۲, ۱۷۹, III, Hanotaux : Mulhouse in parade and Altkirch into Entry .

.۱۵۶, ۱۵۲, Joffre ; ۳۵, Mayer . Qtd .

.۵۱, III, Poincar : Alsace leave Storks .

.۹۲, III, Poincar ; ۱۳۸, Corday ; ۱۷۲, Mmoires, Gallieni .

مسیمی (۲۴۳ - ۲۵۲) روایتی غم‌انگیز به دست می‌دهد از «تشویش» دولت از این که ستاد ارتش هیچ خبری دربارهٔ جبههٔ جنگ به کابینه نمی‌دهد، و نیز تلاش برای پایان دادن به «خاموشی لجوجانهٔ ژوفر. گرچه مسیمی چنان به ستوه آمد که یک بار عصبی شد و به افسر رابط ستاد ارتش گفت «این وضع مسخره قابل دوام نیست»، و آندره تاردیو را نمایندهٔ خودش در ستاد ارتش کرد، ژوفر با بی‌خیالی به «سرپیچی حساب‌شده» از دولت ادامه داد و توانست تاردیو را هم «گول بزند» و با خودش همراه کند.

.۱۳۸, Corday ; ۱۷۲, Mmoires, Gallieni : strategy discuss to not generals orders Joffre .

۱. n, ۳۳, Carnets, Gallieni .

۲. n, ۳۲, .ibid :worries Gallieni .

۱۰۰, Spears ; ۳۰, Maurice .

عادت‌های سواره‌نظام فرانسه مورد انتقاد شدید هم‌تایان بریتانیایی‌شان بود. سرگرد بریجز (۸۱) می‌نویسد «سواره‌نظام فرانسه هیچ‌گاه پیاده نمی‌شود.»

۷۲, Weerd De .qtd :way" crazy" Moltke's and Hoffmann, Hamilton Ian .

۴۲۲, Engerand ; ۱۹, III, Poincar :dismissal and report Fournier's .

۱۵۹, Joffre .

۱۵۰, ۱۴۷-۸, ۱۴۱, Joffre :threat German of disposing arguments GQG's .

۹۶, Galet :mission Adelbert's .Col .

۱۰۰, .Ibid .

the when Namur in was who , ۸۳ , ۳۴ , Sutherland ; ۷۷-۷۹ , Essen ; ۹۲ , Muhlon ; ۱۱۹ , Schindler :bombardment begin guns Siege .

.later days ten forts those shelled guns same

.110-1, Demblon .

.254, III, Hanotaux :Leman General of Capture .

.151, Cammaerts .

جز در مواردی که مشخص شده، اطلاعات دربارهٔ نیروی اعزامی بریتانیا از ادموندز و تمام نقل قول‌ها از یادداشت‌های روزانهٔ هنری ویلسن و هیگ، به‌ترتیب ویراستهٔ کالول و بلیک، است.

.Told Be Can It Now ,Gibbs Philip .

.۱۳۴ ,Childs .

.۹۵ ,Rawlinson General of Life ,Maurice .F .qtd :BEF on " tack" to plan scorns Kitchener .

.۳۸-۳۹ ,۳۱ ,Tragedy ,Esher also see ,views Kitchener's On .۲۸۴ ,Magnus .Qtd .

.۲۹ ,Fleet British ,Hurd .Qtd .

.۲۷۹ ,Magnus .Qtd .

.۵۸ ,III ,Journals ,Esher .

.۱۳ ,Arthur .

.۶۹ ,II ,Grey .

.Ibid .

.۱۱۲, Wilson .

.DNB ,French on Article .

.۱۹۸ ,Trevelyan .Qtd .

.۲۶۶ ,V George ,Nicolson .qtd ,۱۹۱۵ ,۲۳ May ,Connaught of Duke the To .

.۲۳ ,Cruttwell .Qtd .

.۴۳ ,Tragedy ,Esher .

.۲۴ ,Tragedy ,Esher ;۶۸-۶۹ ,Blake ;۱۵۸-۹ ,Wilson ;۲۹۶ ,Haldane ;۲۴۸-۵۵ ,Churchill :۵ August of Council War of Proceedings .

.۳۰۲ ,Magnus .Qtd .

.۳۰ ,۱۹۵۸ ,York New ,Alamein of Montgomery Marshal Field of Memoirs .

.۱۱ ,Edmonds .

.۱۱۵ ,Childs :hear could Kluck that officer an to seemed It .

.٣١,III,Poincar.Qtd .

.١١٧,Childs:sunset blood-red and Thunder .

.١١,Charteris :officer fellow a told Haig .

.١٧,Dug-Out,Callwell :Intelligence visit Callwell and French John Sir .

.٢٢,Kitchener,Arthur ;١٦٢-٣,Wilson ;٤١-٤٢,Huguet :١٢ August of Council War of Proceedings .

.٨ Appendix,Edmonds :.C in .C to instructions Kitchener's .

.XIII Appendix,Spears in Text .

.٣٢,Corbett-Smith .

.٧٥,Bridges .

روایت اسپیرز (فصل‌های چهار تا هشت) چنانچه پیشداوری شدیدش علیه لانرزاک و نسبت به موضوع‌های دیگر را ندیده بگیریم و روایت خود لانرزاک، آنژران و فرانسوی‌های دیگر را نیز برای ایجاد تعادل بخوانیم، روشن‌ترین و باارزش‌ترین متن در انگلیسی پیرامون جبهه سامبر و موز است. تمام فرمان‌های ارتش فرانسه به

نقل از I, I, AF to Annexes.

۳۴, Monteil. Qtd .

.۸۶-۸۷, Messimy ; ۴۴, Dubail, artillery the On .

.۱۵, ۱۲, Rupprecht .

.۱۹۵۵, ۹ August, Rupprecht of Obituary, NYT: Charles King for roses White .

.۳۹, Dubail .

.۶۶-۶۷, Lanrezac :left the to Army Fifth the shift to efforts and fears Lanrezac's .

.۱۰۵, Percin .

.۷۳, Lanrezac .

,69,Plutarque,Pierrefeu .

.78,Lanrezac .

.Ibid .

.159,Joffre;283.No Annexe;79,.ibid:report Intelligence on Joffre to letter Lanrezac's .

.247-61,1921,15 September,Paris de Revue,nomm)Gallieni" j'ai Comment",Messimy;158,Joffre:Vitry to goes Gallieni .

.270.No Annexe .

.307.No Annexe:10.No Instruction Special .

.523-4,Engerand;164,Joffre:troops of exchange Complicated .

.89,Spears .

.194 Strategy Modern,Earle .qtd,Cannae Schlieffen's .

.346,1921,January,AQ.qtd,Kuhl;47,Bauer:clogged channels and garbled Wireless German .

.24,Sturgkh:tone Guards' Berlin,tactless,rude,Stein Von .

.۳۴,Bauer .

.۴۶,„Ibid .

.۱۰۳-۴,Tappen :wing left to strategy of shift weighs OHL .

Sixth at events of account following the and these ;۱۳-۲۱ ,Rupprecht :attack of favor in Krafft and Rupprecht of Arguments .

.۱۲-۲۲ ,Krafft from are OHL and them with conversations ,Dommes and Zollner of visits ,.Hq Army

.۵۱ ,III ,Poincar ;۲۳ ,Guard :reactions Poincar's and French John Sir to Greetings .

.۳۹,French .

.۲۲۵,III ,Poincar .

.۱۶۹,III ,Poincar .Qtd .

.۳۴-۳۵ ,French ;۱۶۱ ,Joffre :Joffre to visit John's Sir .

.۳۰۲,Magnus .Qtd .

.۳۹-۴۰ ,French ,۱۷ August ,Kitchener To .

.51 ,Huguet .

which principals two the of accounts the Besides :Huy about conversation the and Lanrezac and French John Sir of Meeting .

,51 ,Huguet ;72-82 ,Spears ;164 ,Callwell in Wilson's :encounter this of reports eyewitness four are there interest little of are

,April ,AQ .qtd ,London ,Club Forum the to ,staff Lanrezac's of officer Intelligence ,Fagalde Captain by speech postwar a and

.35,1925

.430 .No Annexe ;80-81 ,Spears :Joffre to report Lanrezac's and date and cavalry about Misunderstandings .

.40 ,French .

.80 ,Bridges .

.363 ,1919 October ,Review Quarterly ,Fortescue .W .J .

.116-9 ,103 ,Galet :Broqueville De with talk Albert's King .

.106 ,Galet :screen"" a Meuse the of west Germans .

.122 ,Galet .

.122 ,Galet ;1.9 ,D'Ydewalle ;belge Rsistance ,Klobukowski :outburst Adelbert's .Col .

.430 .No Annexe :13 .No Instruction Special .

.92 ,Spears .

.Messimy of evidence ,28 March ,Briey .

.94 ,87-88 ,Spears :Duruy Commandant .

.32 ,Kluck .

.18 ,Kluck :Ostend at British report cavalry Kluck's .

.37 ,Blow ;22 ,Kluck :annoyance extreme Kluck's .

.44 ,Edmonds :armies German for figures Density .

.29-30 ,Kluck :orders Blow's disputed Kluck .

.25-26 ,.Ibid .

.326-9 ,Gibson :Dinant :2.9 ,Whitlock :killed 150 ,Aerschot .

.۱۶ .Chap to Notes see „al et ,Cobb ,Whitlock ;۱۵۱ ,Gibson :procedure of Method .

.۱۵۲-۳ ,۱۴۱ ,۱۳۵ ,۲۵ ,Hausen :Hausen from Quotations .

.۱۶۲ ,۷۰-۷۱ ,Whitlock .

.۲۶ ,Kluck .

.۷۹ ,Cobb :symbol a seemed doll Rag .

.۱۳۸ ,۱۲۴-۶ ,۱۱۳ ,Whitlock ;۱۱۵ ,Gibson :Brussels into entry German .

.۲۰ ,Blcher .

.۴۴ ,I ,۱۹۱۶ ,Larousse ,Paris ,allis ses et hroque France La :farewell Pau's General .

.۳۹ ,۱۹۱۹ ,Delagrave ,Paris ,Joffre Notre ,Emile ,Hinzelen .

.۵۸۷ .No Annexe .

.۵۸۹ .No Annexe .

.۵۸۵ .No Annexe .

.١٤٥ ,Wilson .

,١٩٥٨ ,Paris ,France la de Batailles Quatre Les ,Fliecx .Lt.-Col .qtd :practised" painfully so gymnastics" and Regulations Field .

.١٢-١٣

.٤٧٣ ,Engerand :critic passionate most ١٧'s Plan .

.passim ,١٧٤-٢٤٥ ,I ,I ,AF :Morhange-Sarrebourg of Battles .٥٧ ,Dubail .

.٤٧٣ ,Engerand :kings" to law the teaches God" and corpses but visible Nothing .

.٥٠٧ ,Edmonds .Qtd .

.٥٣٥ ,Giraud .

.١١٥ ,Foch ,Aston .

.(ed German) ١٥ ,Tappen :wing left the by lured OHL .

.٤٧ ,Krafft ;.n ,٣٧ ,Rupprecht :Tappen to call Krafft's and ٣ Case .

.۵۹۳ and ۵۹۲ .Nos Annexes :Ardennes in attack for order Joffre's .

.passim ,۳۵۱-۴۳۲ ,I,I,AF :Ardennes of Battle .

.۳۵۲ .No Annexe .

.۶۶ ,Joffre .

.officers" devoted and faithful of group a" by written were they says (^^) Messimy :memoirs Joffre's .

.۶۹ ,Kaiser the Around Men ,Wile .

.۴۶ ,Grelling .

.۳ ,Experiences War ,Prince Crown .

.۱۵۸ ,Goerlitz .Qtd .

.۱۲ ,Experiences War ,Prince Crown .

.۴۸۸-۹ ,۴۸۳ ,Engerand .

.۳۴ ,Monteil .Qtd .

.۴۸۸-۹,۴۸۳,Engerand .

.۴۹۱,Engerand :pessimistic"" judged is officer reconnaissance Army Fourth .

.۱۳۷,Langle .

.Ruffey of evidence ,۱۵ April ,Briey :reports Ruffey's ignored GQG .

.۳۹۰ ,۱۹۲۴ ,January ,AQ .qtd ,۱۹۱۴ ,Aot ۲۲ ,Neufchateau ,rencontre de Combat Un ,Grasset .A Commandant .

.۵۰۴,۴۹۹,Engerand .Qtd .

.۴۹,۱۹۱۵ ,London ,Army Eastern French the With ,Grey .E .W .Qtd .

.۵۴,Charbonneau .

.۲۹-۳۷ ,۲۶ ,Experiences War ,Prince Crown .

.Ruffey of evidence ,۱۵ April ,Briey ;۱۶۶ ,Joffre .

.ibid ,Briey .

.۱۳۷,Langle .

.۱۰۹۸.No Annexe .

.۱۰۴۴.No Annexe .

. یادداشتی خطاب به فرماندهی عالی آلمان از سوی دکتر ریشتر در اتحادیه آهن و فولاد به تاریخ دسامبر ۱۹۱۷ از الحاق منطقه معادن بری حمایت می کرد با این استدلال که بدون سنگ آهن ناحیه، «ادامه جنگ ناممکن بود. اگر ناحیه بری دست ما نبود، مدت ها پیش شکست خورده بودیم.»

Engerand's in discussed fully is subject The .۴۸۶ ,Engerand .qtd ,۱۹۱۷ ,۱۷ December ,Zentralmaechte der Wirtschaftzeitung .partie premire ,Briey on Rapport

.۸۷ ,Lanrezac at Joffre ,Isaac .Qtd .

.۳۷ ,۱۹۲۳ ,April ,AQ .Qtd .

.۳۷ ,Experiences War ,Prince Crown .

.۲۲۳ ,Gardiner .qtd ,Hedin Sven .

.Sturgkh .

.passim ,٢٣٣-٢٨٠ ,I,I,AF :Charleroi of Battle ,٢٩٥ .No Annexe :cooperate"" to BEF and attack to Lanrezac orders Joffre .

.٢٩ ,Arthur :١٩ August of telegram Kitchener's .

.١٢٧ ,Spears .

.٧٠٥ .No Annexe .

.٥٣٠-١ ,Engerand ;١٠٥ ,Spears :defenses fixed or trenches No .

.١٣٢ ,Spears .

.٣٦-٣٩ ,Sutherland .

.١٢٨ ,Spears .

.٣٠ ,Arthur .

.n ,١٣٧ ,Spears .

.٧٧ ,Bridges :Soignies at encounter Cavalry .

.viii ,Bloem to preface ,Edmonds :Smith-Dorrien to Orders .

.۳۳,Kluck .

.۴۱-۴۲,۳۷-۳۸ Kluck:insists Blow ,protests Kluck .

.۵۰ ,Blow .

.۱۹۱-۳,۱۶۵-۶,Hausen ;۵۸ ,Blow :complaints Hausen's and Blow's .

.۱۴۴,Spears :Bo General .

.۸۹۴.No Annexe .

.۱۳۵,Lanrezac :minute per shots ۲.۲۵ .

.۸۷۶.No Annexe .

.۲.n,۹۲,Edmonds ;۱۴۹-۵۰ ,Spears :reply his and French John Sir to request Lanrezac's .

.۵۳۷,Engerand .

.۱۹۶,۱۸۳-۴,۱۸۱,Lanrezac .

ژنرال اسپیرز (۱۷۳) گفته است عقب‌نشینی ارتش چهارم «دلیل تصمیم لانرزاک نبود»، زیرا، به روایت اسپیرز، لانرزاک تا صبح روز بعد از آن خبردار نشد، که

مستقیماً با حرف خود لانرزاک در تناقض است که پیش از گرفتن آن تصمیم «تأیید خبر عقب‌نشینی» را دریافت کرده بود. اسپیرز، که پس از مرگ لانرزاک این حرف را زد (در پانویس ص ۱۷۳)، می‌گوید: «کم‌ترین نشانه‌ای از چنین مکاتبه‌ای در دست نیست.» با توجه به این واقعیت که، بنابه شهادت مسیمی، وزیر جنگ، در برابر کمیسیون بری، ۴۵۰۰۰ تا ۵۰۰۰۰ پرونده هر کدام حاوی ۵۰۰ تا ۱۰۰۰ سند در این باره در بایگانی است، که در مجموع احتمال دارد سر به ۲۵ تا ۳۰ میلیون سند بزند، بعید است اسپیرز برای نفی خویش دلیل داشته باشد. رأی او یحتمل بیش‌تر از روی این احساس است که عقب‌نشینی لانرزاک «دست نیروی بریتانیا را در پوست گردو گذاشت» (۱۷۶) تا از روی سندومدرک.

.۷۴,Plutarque,Pierrefeu;۱۸۵,Lanrezac .

.۵۸-۷۶,Maurice also see ,Mons of battle the For .۷۲,۶۸,Edmonds .

.۱.n,۷۲,Edmonds:bridges on orders Smith-Dorrien's .

.۳۸۶,Smith-Dorrien .

.۷۷,Edmonds .

.۸۶,Edmonds;۲۸,Hamilton:bridges the blow to Efforts .

.۷۲-۷۳,Bloem .

.۱۶۵ ,Wilson :persuaded"" and calculation" careful" a made Wilson .

.۱۶۷ ,Wilson ;۶۴ ,French :Joffre from Telegram .

.۱۹۵۹ in author the of experience and ;۳۸۸ ,Smith-Dorrien :find to difficult Sar-la-Bruyre .

.۱۶۷ ,Wilson :divisions six of lack blames Wilson .

.۳۶ ,Arthur .

.۲۶ ,V ,Times Our ,Sullivan Mark .Qtd .

.۱۸۷ ,۱۸۳-۵ ,۱۸۱ ,۱۷۸ ,Joffre :paragraphs three following from quotations all and executors blames Joffre .

.۱۸۷ ,Joffre .

.Joffre of evidence ,۴ July ,Briey .

.۳۵ ,۱۹۲۵ ,April ,Quarterly Army of editor :spokesman British Anonymous .

.۳ :۱ ,۲۶ August ,London from NYT .

.۸۸ ,III ,Poincar .

منابع اصلی عملیات نظامی در این فصل، گولووین (تمام ارجاعات به کتاب of Campaign ۱۹۱۴ او)، گورکو که همراه ارتش رنکامپف بود، ناکس که همراه ارتش سامسونوف بود، هوفمان و فرانسوا که همراه ارتش هشتم بودند، دانیلوف و باور که، به ترتیب، در ستادهای روسیه و آلمان بودند، و بالاخره آیرونساید که از هر دو طرف درگیری مطالبی جمع‌آوری می‌کرد. (به دو کتاب هوفمان در این یادداشت‌ها با علایم اختصاری WLO و TaT اشاره شده است.)

.۶۵, Palologue .

.۸۹, Golovin .

.۶۱, Palologue .

.۱۴۰, Joffre :Joffre to message Duke's Grand .

, Florinsky .qtd in Minister War ,Polivanov General was them reported who colleague The :tears Duke's Grand .۱۹۱۵-۱۶

.۱۳۲۰ ,II, ۱۹۵۸, York New, Russia

.۱۶۳, Wilson and ۳ ,III, Poincar :Churchill and Messimy of Tears .

.۳۹-۵۰ ,Ironside :orders mobilization Russian .

.۱۳۲ ,Gardiner :Reinbot General .

.۱۳۳ ,.Ibid .

.۳۸ ,Empire the of End ,Florinsky .Qtd .

.۱۳ ,Bloem :refugees ... ,۳۰ of Frankfort in Rumors .

.۳۸-۳۹ ,Golovin :war in repeated games war of schedule Faulty .

.۲۶۵ ,TaT ,Hoffmann ;۲۰۳ ,Danilov :clear in wireless used Russians .

.۸ ,۱۹۱۵ ,London ,Tsar the of Soldiers ,West Julius :horse a of odor Characteristic .

.۹۰ ,McEntee :Russian three to equal divisions German Two .

.۱۴۴ ,Army ,Golovin .

.۳۳ ,Gourko .

.۱۷ ,WLO ,Hoffmann .

.۴۱۴,۱۹۲۵,July,AQ.qtd,Weltkrieges des Streitfragen,Kabisch.Lt.-Gen.

.۱۶۰,۱۹۲۴,London,East Far the and Civilization Western,King-Hall Stephen.Qtd.

.۱۷,WLO,Hoffmann;۱۵۶,Franois:protest Franois's and orders Prittwitz's.

.۱۷۰-۶,Franois:steeple the in Scene.

.۱۵۵,Golovin;۱۹۲-۳,Danilov:reasons his and halt Rennenkampf's.

.۲۷۶,Franois:mathematics of professor German.

.۴۱۱-۳,۱۹۲۷,January,AQ.qtd,Weltkrieges des Cannae Das,Tannenberg,Franois.

.۱۹۰,Franois.

.۸۸,Knox.

.۲۲۴,I,Clausewitz.

.۲۰-۲۲,WLO,Hoffmann.

.۲۴۸,TaT,Hoffmann:Vistula to retreat dispute Hoffmann and Prittwitz.

and ۲۲ April ,Wochenblatt Militr in published and death his after found ,papers Prittwitz's from :OHL telephones Prittwitz .
.۸۸-۹۲,۱۹۲۱,October ,AQ .qtd ,۱۹۲۱,۷ May
.۴۵,Bauer:orders his and aghast Moltke .
.۲۳,WLO,Hoffmann :Samsonov meet to maneuver proposes Hoffmann .
.۲۵۰,TaT,Hoffmann .
.۴۱۶,۱۹۲۵,July ,AQ .qtd ,Kabisch .Lt.-Gen .
.۴۹-۵۵,Ludendorff:appointment Ludendorff's of Circumstances .
,۱۹۳۶ ,York New ,Titan Wooden ,Wheeler-Bennett John ;۱۰-۳ ,Hindenburg :appointment Hindenburg's of Circumstances .
.۸۳,۱۹۳۵,Philadelphia ,Hindenburg,Ludwig ;۱۴-۱۶
.۸,Hindenburg :Great the Frederick for worked who Gardener .
.۱۰۳,Hindenburg ;۵۵,Ludendorff:meet Ludendorff and Hindenburg .

.۱۹۱۸,۱۹ May ,NYT .qtd ,Germany of Master Real The ,Carr Henri .Capt :du sagst Was Marshal .

.۲۵۳ ,TaT ,Hoffmann .

.۱۰۲ ,Palologue .

.۶۰ ,Knox .

.۱۸۳ ,Golovin :harness double in hitched Horses .

.۱۲۶-۹ ,Ironsides :protests Samsonov's and orders Jilinsky's .

.۶۲ ,Knox .

.۱۸۸ ,Golovin .qtd .Ms Martos :dinner mayor's the eats Martos .

.۱۳۴-۵ ,Ironsides .

.۱۷۱ ,Golovin :cipher same the have not did Corps XIII and VI .

.۲۶۱ ,TaT ,Hoffmann .

.۵۹ ,Ludendorff ;۲۶۵ ,.ibid :orders Samsonov's of Intercept .

- Truth his to are Hoffmann to chapter this in references all) ;٢٧٣-٥ ,Hoffmann :artillery without attack to refuses Franois .
- .(Tannenberg About
- .٢٢٨ ,Franois .
- .٢٦٥-٨ ,Hoffmann ;٥٩ ,Ludendorff :messages Russian intercepted Two .
- .١٨ ,I ,Diaries Hoffmann's to Introduction ,Nowak .Qtd .
- .٣١٤ ,.ibid :quarrel Rennenkampf-Samsonov of account Hoffmann's .
- .٢٦٨ ,.ibid :motion in cars while messages the over Handing .
- .٢٨٢ ,Hoffmann ;١١٥-١١٨ ,Hindenburg ;٥٨ ,Ludendorff .
- .٣١٥-٦ ,Hoffmann :OHL from call Tappen's .
- .١١٠-١ ,١٦-١٩ ,Tappen :reasons OHL's .
- .٤٥٦ ,Ludwig :Bundesrat Prussian the of President .

.۱۱۳ ,Muhlon :Krupp of Director .

.۵۱ ,Franois :affected deeply Kaiser .

.۶۸-۶۹ ,Ritter ,۱۹۱۳ of Memorandum .

.۱۷۹ ,Hanssen ;۶۴-۶۵ ,Blow :Belgium from withdrawn corps Three .

.۱۳۳ ,Ironsides .

.۱۳۰ ,.Ibid .

.۱۳۴ ,.ibid :orders Jilinsky's .

.۲۱۷ ,.ibid :Poddavki ;۲۰۵ ,Golovin .

.۱۵۵-۷ ,Ironsides :Corps VIth to orders Samsonov's .

.۳۴ ,Agourtine .

.۱۰۴ ,Palologue .

.۴۴-۴۶ ,Danilov :Stavka of Description .

.198 ,Ironsides :officer Staff Rennenkampf's of Notes .

.200 ,.Ibid .

.157 ,.Ibid .

.68-69 ,Knox :hand first at retreat see Potovsky and Samsonov .

.176 ,Ironsides .

.164 ,.ibid :Artamonov General to orders Samsonov's .

.285-9 ,Hoffmann ;62-63 ,Ludendorff :Udau of Battle .

.62 ,Ludendorff :beaten Corps Francois' that Report .

.207 ,Ironsides :order Jilinsky's .

.305 ,Hoffmann :Francois begs Ludendorff .

.64 ,Ludendorff .

.310 ,Hoffmann .

.۲۵۴ ,Golovin .

.۷۳-۷۴ ,Knox :Knox to farewell Samsonov's .

.۲۶۳ ,Golovin .qtd ,.Ms Martos .

.۸۰ ,Knox ;۲۴۵ ,Kliouev :starving corps Kliouev's and Martos' .

.۳۲۷ ,۲۹۴ ,Golovin .qtd ,.Ms Martos :Ludendorff and Hindenburg with meeting and Martos of Capture .

.۸۸ ,۸۲ ,Knox ;۳۰۱ ,Golovin .qtd ,.Ms Potovsky .

.۲۴۳-۵ ,Franois :casualties and Prisoners .

.۲۴۰ ,Franois :Neidenburg at Morgen von General .

.۳۷ ,Blcher .

.legend"" a it calls also (۲۴۵) Franois ;۶۸ ,Ludendorff .

.۴۱ ,I ,Diaries ,Hoffmann .

.۶۸ ,Ludendorff ;۳۱۲ ,Hoffmann :Tannenberg battle the Naming .

.Ibid .

.۹ ,Dupont :intercepts for inquire to personally go would Ludendorff .

.۴۱ ,I ,Diaries ,Hoffmann .

تاپن (ص ۱۰۸) هم اذعان دارد اطلاعاتی دقیق که آلمان در شنوذهای رادیویی از حرکات روس‌ها به دست می‌آورد تصمیم‌گیری را برای فرماندهی آلمان در پروس شرقی «بسیار آسان» می‌کرد.

.۸۰ ,Weerd De .

هوفمان سراسر طول جنگ در جبهه شرق آن جا بود و سرانجام به‌عنوان رئیس ستاد جانشین لودندورف در آن جبهه شد و هدایت‌کننده هیئت آلمانی در مذاکرات آتش‌بس برست‌لیتوووسک با روسیه بود. الگوی ژنرال ویلهلم کلاوس شخصیت اصلی رمان اثر Zweig Arnold King a of Crowning The (نیویورک، ۱۹۳۸) است.

.۳۸۶ ,Golovin ;۸۳ ,Gurko :Jilinsky and Rennenkampf of Disgrace .

.۲۴ ,Army ,Golovin .

.۲۱۶,۱۹۵۹,York New,Russia Imperial of Twilight The,Charques Richard :peace urging Memorandum Ministers'.

.۱۰۶,Palologue;۹۰,Knox.

. نقل قول‌های این صفحات، جز سه مورد، برگرفته از کتاب‌های زیر است:

,Mckenna ;۲۴ ,(Chevalier) Bergson ;۷۳ ,Bridges ;۳۷ ,Shaw ;۹۵ ,Bethmann-Hollweg ;۱۷۶-۷ ,Cobb ;unpaged ,Dedicace ,Verhaeren

.۵ ,I ,Clausewitz ;۱۵۸

,Germany of Mind The ,Kohn Hans .qtd ,۱۹۱۷ ,Man" Nonpolitical a of Reflections" his from is Mann Thomas by statement The .

.۲۵۳-۵ ,۱۹۶۰ ,York New

.۱:۳ ,۵ August ,NYT from quoted is Wells .G .H .

.۲۱ ,Peel .

.۳۲۴ ,Gibson in Facsimile .

. در کنار منابع بلژیکی، کامل‌ترین شرح دست‌اول کشتارهای آردن و تامین از ویتلاک، وزیر مختار امریکا در بروکسل، است:

For .Geschossen" Hat Man" ,xxxiii and ;Tamines"" ,xxxii ;Elsewhere" and Andenne ,Namur" ,xxxi ;Dinant"" ,xxx Chapters

.Belgium"" article ,.ed 14th ,.Brit .Encyc see ,August in shot civilians of total estimated

.45 ,Sutherland .

.34 :hostages on Bloem .

.104 :window a from watched Cobb .

.198 ,Whitlock ;2:2 ,25 August ,Maestricht from NYT :Vis .

Crown ;37 ,Ludendorff ;29 ,Kluck ;231 ,Wetterl :follows as ,cited persons the of works the from are pages these on Quotations .

.26 ,16 ,Blcher ,20 ,32 ,28 ,Bloem ;50 ,41-42 ,Experiences War ,Prince

.167-70 :Dinant on Hausen .

.329 ,Gibson :dead 612 .

.409-10 ,Cobb :destruction the after Dinant of description For .

.306 ,1938 ,.N.Y ,King a of Crowning ,Zweig Arnold .qtd :Goethe .

.۲۶۹,Cobb .

.۱۵۲,Whitlock:Louvain at panic off sets horse Riderless .

.Ibid .

.۱۹۱۴,Nov and .Oct,Work World's in Dosch Arno ;۲۹,V,Times Our,Sullivan Mark.qtd :Davis Harding Richard .

.۱۵۴-۷۲:Louvain at Gibson .

.۱۶۰,Whitlock:Becker de Monseigneur .

.۳۰ August,NYT:quoted papers other and Courant Rotterdam .

.۳۱ August,ibid:quoted Office Foreign German .

.۱۶۶,III,Poincar:quoted Albert King .

.۵۲:quoted Kriegsbrauch .

.۱۱۵,Assault,Wile .

.cit.loc,Sullivan Mark .

.۲۳:quoted Erzberger .

.۱۱ .Sept ,NYT :telegram Kaiser's .

.۱۹۱۴ ,۲۴ .Oct ,Digest Literary in text :intellectuals ۹۳ the of Manifesto .

.۴ :۱ ,۱۸ September ,NYT :Wilson to reply Bethmann's .

.۱۴۴ ,Wetterl .

.۲۳۵ ,III ,Blow :ideas bright Erzberger's on Bethmann .

after it published who ,Tirpitz von Admiral Grand was it sent Erzberger whom to others Among :Memorandum Erzberger's .

,۱۹۵۹ ,Princeton ,Erzberger Matthias ,Epstein Karl also See .۶۸-۷۳ ,III ,۱۹۲۶ ,Hamburg ,Dokumente Politische his in war the

.v .chap

.۱۹۱۵ ,۲ .Jan ,Republic New ,Era" an of End the) ۱۹۱۴" in Simonds .H Frank .

:only chapter this for used Sources

.۱۹۳۵, Doran, Doubleday, .N.Y, V. Vol, Letters and Life, Wilson Woodrow, Stannard Ray, Baker

.۱۹۲۳, Norgate and Williams, London, ۱۹۱۴-۱۸, Forces Unarmed the of Triumph The, Montagu Rear-Admiral, Consett

.۱۹۳۰, Appleton, .N.Y. tr, ۱۹۱۴-۱۸, Blockade Naval The, Louis. Lieut, Guichard

.۱۹۲۶, Mifflin Houghton, Boston, I. Vol, Seymour Charles. ed, Papers Intimate The, .M Edward, House

.۱۹۲۳, Heinemann, London, Hendrick. J Burton. ed, I. Vol, Letters and Life, Hines Walter, Page

.۱۹۲۴, Crowell, .N.Y, Power Sea and Blockade, Maurice, Parmelee

.۱۹۳۴, Scribner's, .N.Y, War World the in Command High, (USN) William Captain, Puleston

.۱۹۲۱, .U.P Oxford, Control Shipping Allied, .A. J, Salter

.۱۹۵۷, Press Michigan of. Univ, ۱۹۱۴-۱۶, Germany of Blockade Allied The, .C Marion, Siney

.۱۹۲۹, Mifflin Houghton, Boston, Gwynn Stephen. ed, Friendships and Letters, Cecil Sir, Spring-Rice

.۱۰۳,Churchill .

.۱۵۸,Churchill ;۱۹۱۲ in CID the of Committee" Invasion" the of Report .۵۰۴ ,II ,Letters ,Fisher .

.۱۰۴,Custance .Qtd .

.۱۵,۶ ,Fayle :figures tonnage and Trade .

.۱۹۷,Memories ,Fisher .

.۱۲۹,Kurenberg .

.۱۴۵-۶ ,Kaiser the Around Men ,Wile :slogans League Navy .

.۲۷۶,Churchill .

.Jellicoe ,DNB .

.۳۳ ,III ;۴۱۶ ,II ,Letters ,Fisher .

this describe Sea" North the in Menace Mine and Submarine" and War" of Declaration" ;V and IV .chaps His .۹۲ ,Jellicoe .

.page every on feelingly anxiety

.۷۹,Corbett .

.۶۷,„Ibid .

.۲۶۱,Churchill .

.۲۷۶,„Ibid .

.۲۷۸,„Ibid .

.۸۷,II,Tirpitz .

.۲۹۱,۱۹۵۹,„N.Y,Grahame Kenneth ,Green Peter .

.۱۲۶,Kurenberg :Mahan read Kaiser .

.۴۲۳,Ludwig .

.۱۸۳-۴,Fleet German ,Hurd .

.۱۹۸,I,Blow .

.۲۱۸,Wetterl .

.۴۶۵,Ludwig:characteristics Mller's .

.۹۱,II,Tirpitz .

.۴۶۶,Ludwig.

.۴۶۵,Ludwig.

.۲۲۳,۲۱۹-۲۰,۱۱۸-۲۰,II,Tirpitz:dreadful" is position My" and ,resigning not for reason ,control for request Tirpitz's .

.۵۴,Corbett.

.۹۸-۹۹,Salter:۱۱,Siney;۱۳۰,Puleston;۲۲۳,Halvy:Declaration ,Mahan ,Conference London .

.۲۱۸-۲۰,۲۱۵-۶,۱۹۱۴,„Rel .For .U.S ,Page Ambassador to Bryan Secretary :reply British and adherence requested .U.S .

.۱۲,Siney .

.۱۷,Guichard ;۳۷ ,Parmelee ;ff ,„ibid :۲۰ August of Council in Order .

.۲۳۴,۱۹۱۴,„Rel .For .U.S :quoted Spring-Rice .

.۳۳,II,Asquith .

.۴۹۹,۱۹۴۲, N.Y, Strategy Grand Axis .ed, Farago .L .Qtd .

.۱۰۳, II, Grey .

.۲-۳, Baker .

.۷۳, ۲۴-۲۵, ۱۸, .Ibid .

in figures and ,passim ,Consett :trade hidden on Footnote .۱۷۷, ۱۹۵۵, N.Y, Epoch American ,Link .S Arthur :figures trade .U.S .

.Blockade"" article ,.ed ۱۴th, .Brit .Encyc

.۳۶۱, Page .

.۵۵-۵۶, Baker :Grey to Wilson .

.۶۲, .Ibid .

.۲۹۳, House .

.۲۲۳, Spring-Rice .

.۲۹-۳۰, I, Papers Lansing .

.۷۴,Baker .

.۹۱,II,Tirpitz .

.۳۳۱-۵,Churchill .

.۹۳,II,Tirpitz :battle the after orders Kaiser's .

.۹۵-۹۷,II,Tirpitz ,\ .Oct and \۶ .Sept,Pohl von Admiral to :afterward wrote Tirpitz What .

.١٨٩-٩٠ ,Joffre ;٢١ ,II ,I ,AF :٢ .No Order General .

.٣٧-٥٠ ,Libermann .

.٧٦-٧٨ ,VIII ;٢٦٨ ,٢١٢ ,VII ;٢٢١-٢ ,V ,Hanotaux .

.Tanant .

.٧٦ ,VIII ,Hanotaux .

٢٥-٢٧ August during Paris in discussions and Events .٣٦٤ ,Messimy ;٩٢ ,III ,Poincar :panic"" and consternation"" in Ministers .

Gallieni's ;١١٨ and ٨٩-٩٩ ,III ,Poincar :sources following the from are ,noted otherwise unless ,quotations direct all and

helpfully Messimy's from all above and ,٥٩-٦٣ ,Hirschauer ,٣٩-٤٦ ,١٧-٢٢ ,Carnets his by supplemented ,٢٠-٢١ ,Mmoires

de Militaire Gouverneur comme Gallieni de Nomination" ,IV .Chap ,Three Part ,Souvenirs arranged confusingly if outspoken

en Guerre la de Ministre Le" ,VII .Chap of part last the and ٢٢٩-٢٦٥ ,G.Q.G." le et Gouvernement Le" ,V .Chap ;٢٠٦-٢٢٨ ,Paris"

.٣٦٤-٣٧٥ ,Aot" ٢٦ du journe la" and Aot" ٢٥ du journe la" ,parlementaire" panique La" ,entitled paragraphs the ,١٩١٤" Aot

.۴۱ ,IX ,Hanotaux .

.۳۷ ,Monteil .

.۸۳ ,Renouvin .Qtd .

.۱۹۳ ,Joffre :interference" government of menace" detects Joffre .

.۱۱۵ ,Edmonds .Qtd .

.۲۲۱ ,Spears :reaction German and dumps food Robertson's .

.۳۸ ,Arthur ;۸۴ ,French .

.Ibid .

.۵۲-۵۳ ,Hamilton ;۱۰۱-۲ ,Maurice :Landrecies at Incident .

.۱۳۴ ,Edmonds .

.۱۳۵ ,Edmonds .

.۱۶۹ ,Wilson ;۲۰۶ ,MacReady ;۱۲۴ ,Childs :faint Murray's .

.٣٧,Blake :... ,٢ of loan Haig's .

.٤٠٠-١,Smith-Dorrien warning Allenby's .

.ibid :Cateau Le at fight to decision Allenby's .

.١٤٨-٩, Wilson ;٤٠٥ ,.ibid :Smith-Dorrien to telephone on Wilson .

.١٤٩-٧٠ ,Edmonds .qtd :enemy" beaten" of pursuit orders Kluck .

.٢١١ ,.Ibid .

.٤٠٩,Smith-Dorrien .

relevant the all has ,١٥٢-٢١١ ,pages sixty and chapters three occupies which ,account Edmonds' :Cateau Le of Battle .

are ,١١٣-٤ ,Maurice and ,٥٩-٧٩ ,Hamilton ,٤٠٠-١٠ ,Smith-Dorrien .impression clear very a give to detailed too is but information

.٢٣٨ ,Edmonds :Casualties .readable more

.٣٥٤ ,١٩١٩ .Oct ,Review Quarterly ,Fortescue .W .J .

.٢ .n ,٢٩١ ,Edmonds .

.۱۹۷ ,Joffre :telegram Huguet's .

.۴۱۱ ,Smith-Dorrien .

.۴۱۲ ,.Ibid .

.۲۳۳-۷ ,Spears :۶۷ ,Huguet ;۲۰۹ ,Lanrezac ;۱۹۵-۷ ,Joffre :Quentin .St at Conference .

.۶۴ ,Blow :beaten enemy report Blow and Kluck .

.۲۰۴ ,Edmonds .qtd :communiqu OHL .

.۶۳ ,۵۱ ,Kluck ;۷۸ ,۶۸-۶۹ ,Blow :commanders German between Friction .

.۲۱۵ ,۲۰۴-۵ ,۱۹۷-۹ ,۱۸۲ :complaints and lodgings Hausen's .

.۲۸ March ,Messimy of evidence ,Briey .

.۷۵ ,Kluck :telegram Kaiser's .

.۱۲۶-۷ ,Maurice .Qtd .

.۷۶ ,Kluck :inwards" wheel" proposes Kluck .

.Δ9 ,Experiences War ,Prince Crown .

.23Δ ,Edmonds .qtd :28 August of Order General OHL .

.1.Δ ,Tappen :war" the to end an" and deliberations OHL .

.ff2.Δ ,II ,I ,AF ;Δ38 ,Giraud :Mortagne the of Battle .

.274 ,VI ,Hanotaux :Maud'huy de General .

.2.3 ,Joffre .

.184-2.1 ,II ,I ,AF ;139 ,2.-21 ,Langle De :Meuse the on battle Langle's De .

.41-47 ,Foch :Detachment Foch the of Formation .

.131 ,Percin .

.194 ,Mayer .

.n ,27. ,Spears ;212 ,2.9 ,Joffre .

.2.3-4 ,Joffre :incapable" and beaten" BEF reports Huguet .

.۲۵۶ ,Spears .

.۲۵۶-۷ ,Spears ;۲۱۸-۹ ,Lanrezac :Alexandre and Schneider .

.۱۷۶ ,Mayer .

.۲۸۲ ,Lanrezac .

.۲۰۷ ,Joffre ;۲۲۵-۶ ,Lanrezac :Marle at rage Joffre's .

.۱۳۲ ,GQG ,Pierrefeu .qtd :Verdun at Ptain to Order .

.۲۵۴ ,Spears :version Wilson's ;۱۷ Appendix ,Edmonds ,Text .

.۲۱ ,Charteris :up it tore Gough .

.۴۱۶-۷ ,Smith-Dorrien :it countermanded Smith-Dorrien .

.Ibid .

.۸۷-۸۸ ,Bridges .

.۴۳ ,۳۷ ,Arthur :Kaiser on French John Sir .

.۳۹, ibid: refusal Kitchener's On .

.۳۳۴-۵, Churchill, ۹۹-۱۰۰, Corbett: operation Ostend .

اسکوئیت در یادداشت ۲۶ اوت (جلد دوم، ۲۸ - ۲۹) می‌نویسد، با کیچنر، چرچیل و گری درباره «فکر هانکی» (سر موریس هانکی، رئیس اداره تحقیقات جنایی پلیس) برای فرستادن ۳۰۰۰ نفر از نیروی دریایی به اوستاند صحبت کرد تا «بلژیکی‌ها را خشنود کند و آلمانی‌ها را ناراحت و هراسان کند که این مقدمه نیروی بزرگ‌تری است». چرچیل «از این فکر به شوق آمد». طرح در پاسخ به ضربه خبری بود از مونس درباره هزیمت متفقین که ساعت هفت صبح ۲۴ اوت به چرچیل رسید. کیچنر با «حال نزار و رنگ و رویی مانند میت» که انگار «سیلی مرگ خورده باشد» کنار تخت چرچیل آمد و با صدایی گرفته تلگرام ژنرال فرنچ حاوی «خبر بد» هزیمت و این پیشنهاد را که از بندر لوه‌اور دفاع شود به او داد. امید می‌رفت عملیات اوستاند بخشی از قوای کلوک را تا بندر عقب بکشد، و تا حدی موفق هم شد. اما عصبی شدن آلمانی‌ها از این تهدید، همراه با شایعه پیاده شدن قوای روسیه، به تصمیم آلمان برای عقب‌نشینی از مارن کمک کرد.

.۲۰۶, MacReady .

.۱۷,Guard :Concorde la de Place the in Sheep .

.۱۲۹,۱۰۱,۹۳-۹۴,۵۹-۶۳,Hirschauer ;۳۶-۴۲,parle Gallieni ;۴۶,Carnets :Paris of defense for plans Gallieni's .

.۱۷۶,ibid :arguments Byzantine"" .

.۵۸۵,II,I,AF .

.۹۸-۹۹,Hirschauer :Defense of Council ۱۵-minute Gallieni's .

.passim,Hirschauer ;۵۲,parle Gallieni and ۳۳-۳۶,Mmoires,Gallieni :.etc,taxis,barricades,bridges,defenses the on Work .

.۳۰۹,Case Dreyfus the of Journal Intimate,Palologue :Dreyfus of Reappearance .

.۱۰۸,III,Poincar.Qtd .

.۲۶۴-۷,Spears ;۲۲۹-۳۱,Lanrezac :refusal French's John Sir and Lanrezac to offer Haig's .

.۲۲.n,۳۷,۱۹۲۲,.,N.Y,Power of Pomp The,Laurence,Lyon.Qtd .

.۲۶۶,.,Ibid .

.۲۳۹ ,Lanrezac ;۲۱۲ ,Joffre :Lanrezac superintends Laon at Joffre .

.۶۷-۸۱ ,II ,I ,AG :Quentin-Guise .St of Battle .

.۲۱۳ ,Joffre .

.۲۴۱ ,Edmonds ;۲۱۴ ,.ibid :Compigne at Conference .

.۲۴۱ ,Edmonds .

.۱۲۹ ,quoted Maurice .

.۸۲-۸۳ ,quoted Hamilton .

.۱۰۵ ,quoted MacReady .

.۲۱۷ ,Joffre ;۲۴۵ ,Edmonds .

.۱۷۲ ,Wilson ;۷۵ ,Huguet :Rheims at Joffre sees Wilson .

.۱۱۱-۲ ,VIII ,Hanotaux .qtd ,Andr)Vienot Sergeant :account sergeant's French :Quentin .St of Battle .

.۶۵ ,McEntee :orders French captured ;۸۵ ,Blow .

.۲۷۶ ,Spears .

.۲۷۹ ,Ibid .

.۲۸۱-۲ ,Spears ;۲۴۱ ,Lanrezac :conversation Lanrezac-Belin .

.۲۱۷ ,Joffre .

.Rapport ,Briey ,Engerand .

.۸۹ ,III :quoted Clausewitz .

.۴۲ ,Foch .

.۶۵ ,Demazes .

.۲۷ ,Muller .

.۲۱۷ ,Joffre :Vitry leave to Preparations .

.۱۵۷ ,۱۹۲۷ ,April ,AQ .qtd ,Khl ;۴ .n ,۲۵۱ ,Edmonds .qtd :report mixed Blow's .

a ,Demazes Commandant by ۱۹۲۷ in Sorbonne the at given lecture a to According :intention Joffre's not Paris of Defense .

.۲۶۴ ,Messimy .qtd ,biographer his and staff Joffre's of member

.۱۱۱-۲ ,III ,Poincar :Touren .M .

Gallieni's ,telephone on Gallieni with talk his ,advice Joffre's ,Penelon .Col of visit ,Paris leaving about discussions Cabinet .

,Mmoires ,Gallieni ;۱۲۲ ,Joffre ;۱۱۵-۲۲ ,III ,Poincar :Cabinet to advice Gallieni's and ,Doumergue ,Millerand ,Poincar with talk

.۴۸-۴۹ ,Carnets ;۳۷-۳۹

.۱ .n ,۱۲۸ ,Carnets .qtd ,۱۹۳۰ ,۱ .Oct ,Paris de Revue ,Briand with interview :outburst Guesde's .

منبع پیشین. عبارت بریان در تهدید به برکناری ژوفر از ریاست ستاد ارتش، چنانچه کابینه را در جریان نگذارد: «گوشش بدهکار نیست».

.۴۹ ,Carnets ,Gallieni .

.۱۵۹ ,Gibbons ;۵۰ ,Carnets and ,۴۰ ,Mmoires ,Gallieni ;۱۲۰ ,III ,Poincar :raids Taube .

.۱۶۳۴ .No Annexe ,II ,I ,AF :proclamation German the of Text .

.۲۲۲ ,Joffre :trains troop ۳۲ of reports and Tannenberg of report German .

.۲۵۰ ,VII ,Hanotaux .

.۲۲۱ ,۲۱۶ ,Joffre :nervous Ruffey ,calm Langle De finds Joffre .

.۲۲ :quoted Tanant .Col .

.xv ,Bataille ,Engerand :Joffre with conversation Ruffey's .

.۲۲۲-۷ ,۱ Part ,IV ,۱۹۵۲ ,Macmillan ,York New ,Times the of History The :dispatch Amiens .

.۱۰ .p ,۱ .Sept ,Times .qtd ,۳۱ August ,Parliament In .

.۲۳۷ ,Corbett-Smith .

of History Modern A ,Gretton .H .R and ,۱۱۷-۸ ,۱۰۶ ,۱۹۳۵ ,London ,V George of Reign ,Somervell .C .D :phantoms Russian The .

in references Other .time the at current stories the of many contain ,۹۲۴-۵ ,۱۹۳۰ ,York New ,۱۸۸۰-۱۹۲۲ ,People English the

.۲۲۶ ,Wuart de Carton ,۹۹ ,Gardiner ,۲۴ ,MacDonagh

.۶ and ۵ ,(page front) ,۴ .Sept ,NYT :Americans returning by told Stories .

.۳ :۶ ,II ,۲۰ .Sept ,NYT :letter Coats' Stuart Sir .

.٢٠ Appendix ,Edmonds :BEF to Order Operation .

.٤٤-٤٧ ,Arthur :Kitchener to letter French's John Sir .

.٢٤٩ ,Edmonds ;٥٠ ,.ibid :French to telegram and consternation Kitchener's .

.٣٠ ,II ,Asquith .

.٥١-٥٢ ,Arthur .

was French John Sir when time a at was This .٢٦٦ ,V George ,Nicolson ,١٩١٥ ,٢٣ June ,Stamfordham Lord to :letter Robertson's .
to went George King .shortage munitions the for Kitchener blame to campaign a for information with Northcliffe supplying
lost entirely" have to ,١٩١٥ ,٢٥ .Oct ,Stamfordham to wrote he as ,found he whom commanders army to talk to France
.٢٦٧ ,.ibid .go" must he that universal was" feeling the him assured who and French John Sir in confidence"

.٢٩٢ ,Magnus :confidence regained never Kitchener .

.٢٩ :quoted Birkenhead .

:refused" French"I John Sir ,influence Poincar)exerts ,hold to BEF requests earnestly"" ,hope has Poincar)he tells Joffre .

.97 ,French ;249 ,Edmonds ;121-2 ,III ,Poincar ;223 ,Joffre

.52-54 ,Arthur :Kitchener to reply French's John Sir .

.67 ,1919 ,12 July ,Age Living in .qtd Asquith .

.34 ,Blake :French to orders give to entitled himself considered Kitchener .

.30 .II ,Asquith ;54 ,Arthur ;Grey wakes ,.St Downing at confers Kitchener .

.84 Huguet .

.101 ,French :uniform Kitchener's resents French John Sir .

.281-2 ,Magnus ;66 ,Tragedy ,Esher :customarily it wore Kitchener .

.443-4 ,1952 ,York New ,Reigns Three of Recollections ,Ponsonby Frederick Sir .

.101-2 ,French ;84 ,Huguet :Embassy at Meeting .

.264 ,Edmonds :French to copy and Government to telegram Kitchener's .

.۱۵۸ ,VIII ,Hanotaux :Kluck von describes Fabre .M .

.۸۲-۸۴ ,۷۷ ,Kluck :southeast to turn for reasons Kluck's .

.۵۲ ,Bauer :uneasy Moltke .

.۱۹۷ ,VII ,Hanotaux .Qtd .

.۳۸۲ ,Erinnerungen ,Moltke .

.۱۱۵ ,Tappen :Russians of and landings Ostend of Luxembourg in Rumors .

.۱۰۶ ,Tappen :wing right in gaps about worries Moltke .

.۷۷-۷۹ ,Rupprecht ;ff ۵۳ ,Bauer :front Rupprecht's to visit Bauer's .

.۲۴۴ ,Edmonds :letter British captured ;۹۱ ,Kluck :strength enemy of estimate Kluck's .

.۸۳ ,Kluck :request Blow's .

.۱۱۲ ,Bloem :march forced for ۳۱ August of order Kluck's .

.۱۹۵ ,Hausen ;۸۳-۸۴ ,Kluck :wheel inward of approval Moltke's .

.۶۴ ,Experiences War ,Prince Crown :halted" always" Cavalry .

.۹۰ ,Kluck .

.۱۵۰-۱ ,Maurice .Qtd .

ژنرال موريس (۱۵۲) مي نويسد، پس از نبرد مارن وقتي آلماني ها عقب مي نشستند «افسرها دسته دسته اسير مي شدند، زيرا چنان مست بودند كه توان جنيدن نداشتند.»

.۲۰۴ ,III ,Poincar :plot burial Poincar's in dug Latrines .

.۱۲۰ ,Mmoires ,Gallieni ;.Ibid .

.site the on author the by copied were stone memorial the on Names .

.۲۰۸-۱۰ ,Hausen :night happy Hausen's .

.۹۴ ,Kluck :۲ .Sept of Order General Moltke's .

.۱۰۰ ,Kluck :Marne across advance orders Kluck .

.۱۷۷۲.No Annexe ,II ,I ,AF :report Lepic's Captain .

.۲۲۵,Joffre ;۱۷۸۳.No Annexe ,.ibid :Paris" cover" to Army Sixth .

.۵۲,Mmoires ,Gallieni .

.۲۱۸-۹,Joffre .

.۲۳۰-۳ ,.ibid :Berthelot and belin with GQG at plan new of Discussion .

.۱۷۹۲.No Annexe ,II ,I ,AF :۴.No Order General .

.۳۷۹,Messimy .

.۲۳۲,Joffre ;۱۲۶,III ,Poincar :essential" and urgent" ,Millerand to call Joffre's .

.۵۳,Carnets ,Gallieni :Joffre to call Gallieni's .

. درباره قرار گرفتن مונوری تحت امر گالینی و شهر پاریس تحت امر ژوفر: از آن جا که وقایع در زمانی بسیار پرتنش اتفاق می افتاد و نیز به این سبب که بعداً در بگومگو بر سر این که پیروزی در مارن را باید به حساب چه کسی گذاشت تلاش هایی شد تا معلوم نشود کی تحت فرمان کی بود، موضوع هنوز کاملاً روشن نشده است. منابع اصلی:

is command his under put Paris have to request Joffre's ;53 ,Carnets and ,43 ,Mmoires ,Gallieni ;239-42 ,234-5 ,226 ,Joffre Joffre's with complying order Millerand's ;18.6 .No Annexe is Gallieni under Maunoury putting order the ;1785 .No Annexe .1958 .No Annexe is request

capital the for fight to now were who Divisions Reserve 56th and 55th The .772-4 ,II ,I ,AF :Paris of Army the of Composition . a in supporting were they flank whose ,Ruffey General causing ,25 August on Lorraine from withdrawn been had ransom the" thus was ,testimony postwar his in said Ruffey as ,Briey .action off break to ,basin Briey the in counter-offensive .7 September on killed was Pguy Charles ,55th the ,divisions these of one with officer reserve a as Fighting .Paris" of

.48-49 ,42 ,Mmoires :Maunoury and Ebener visits Gallieni .

.125-7 ,III ,Poincar :facts heart-breaking"" reports Millerand .

.ibid :leave to Government of Decision .

.51-52 ,Mmoires :Police of Prefect and Gallieni .

.٣٨,Parle .

.٥٧,Mmoires .

.١٨٤٨ .No Annexe ,II ,I ,AF :report his ;٣٣١-٢ ,Spears :find Fagalde's Captain .

.١٣١ ,III ,Poincar :leave to Government urges still Joffre .

.١٣٤ ,.Ibid .

.٤١ ,Carnets ;١٦٠-٣ ,١٥٥-٧ ,Mott ;١٣١ ,.ibid :plans his and visit Herrick's .

.٤٩ ,Parle ;٥٩-٤٤ ,Mmoires :Millerand to farewell Gallieni's .

.٣٩ ,IX ,Hanotaux :Government of Proclamations .

.٥٥ ,Carnets :Gallieni of Proclamations .

.٤١ ,Marcelin :Marseillaise"" of parody and Puns .

.١٤٢ ,Hirschauer .

.٢٥٤-٤ ,Lanrezac :executions and desertions Army Fifth .

.۲۸۳ ,Edmonds .Qtd .

.۷۰ ,Huguet .

from taken be to reinforcements for Order .۱۹۹۳ and ۱۹۶۷ .Nos Annexes and ۸۲۹ ,II ,I ,AF :۲ .Sept of instructions secret Joffre's .

.۱۹۷۵ .No Annexe is Armies IIInd and Ist

.۵۰ ,Parle ;۷۹ ,Mmoires :reality" from divorced" it believes Gallieni .

.۶۰-۶۱ ,Mmoires :Victor-Duruy Lyce to Moves .

.۱۰۲-۳ ,Plutarque ,Pierrefeu :report Watteau's Lieutenant .

.۱۸۰ ,Hirschauer .

.۶-۷ ,Clergerie ;۹۵-۹۶ ,Mmoires :attack to instantly decides Gallieni .

.۱۲۷ ,Clergerie .

.۷۶ ,۷۵ ,Mmoires .

.Ibid .

.۲۲۲ ,VIII ,Hanotaux .Qtd .

.Messimy of evidence ,۲۸ March ,Briey .

.۱۵۲ ,Maurice .Qtd .

.۱۵۳ ,.Ibid .

.۱۰۲ ,Kluck:۴ .Sept of OHL to letter insubordinate Kluck's .

.۱۰۳ ,Blow .

.۲۲۳ ,VIII ,Hanotaux .Qtd .

.۲۷۶, Ibid .

.۲۷۹, Ibid .

.۱۰۲, Kluck; ۲۹, Kuhl .

.۲۱۵۲, No Annexe .

.۸۰, Muller .

.۲۳۶-۷, Joffre :comments further and depression" moral and physical" Lanrezac's .

.۱۱۴, Grouard .

.xxi, Bataille, Engerand .qtd, ۱۹۱۹, ۱۱, Nov, Suisse Militaire Revue in :acknowledged Hausen As .

.۱۵, Allard :weeks five first in dismissals Joffre's .

.۲۳۷, Joffre ; ۴۴, Grasset :road the on d'Esperey Franchet with meeting The .

.۳۷۷-۸, Spears ; ۱۰۴-۵, Muller ; ۲۳۷-۸, Joffre ; ۲۷۶-۷, Lanrezac .

اسپیرز در روایت جاندارش می گوید، دیدار و صحبت در هوای آزاد انجام گرفت و دو ژنرال «در حیاط قدم می زدند و من با علاقه بسیار تماشا می کردم». هرچند

این طرز ملاقات برای اسپیرز فرصتی عالی به عنوان شاهد فراهم می کرد، با احتمالات جور در نمی آید، زیرا بعید است ژوفر برای آنچه نزد او پرتشویش ترین کار جنگ تا آن زمان بود به مذاکره در برابر تماشاگران تن دهد. در واقع چنین کاری نکرد. خود او مشخصاً می گوید «لانرزاک در دفتر کارش بود. به آن جا رفتم و دوتایی تنهایی صحبت کردیم.»

.۳۹۸ ,Spears ;passim ,Grasset :d'Esperey Franchet .

.crever" ou Marcher" was used he phrase The .۴۵ ,Grasset .

.۲۳ ,Blcher ;۵۳ ,Parle Gallieni :climax of sense a ,۴ .Sept .

.۱۹۱ ,Gibson :chill a felt people Brussels In .

.۲۷۹ ,II .Vol ,۱۹۱۹ ,Berlin ,Weltkrieg Der ,Helffferich .

.۲۷۹ ,VIII ,Hanotaux .Qtd .

.۱۹ ,Kuhl :doubts Kuhl's General .

.۶۹ ,Experiences War ,Prince Crown .

.۱۷-۱۸ ,.cit .op ,Helffferich :Helffferich to Moltke .

.115 ,Tappen :movements troop French of OHL reach Reports .

.Ibid .

.290-1 .Edmonds ,text full :4 .Sept of order Moltke's .

.148 ,1926 ,April ,AQ .qtd ,Falkenhayn of life Zwehl's from :quoted Falkenhayn .

.112 ,Mmoires :4 .Sept of Maunoury to order Gallieni's .

.107 ,.Ibid .

.1920 ,6 .Sept ,Matin Le with interview an in war the Poincar)after by disclosed was call this of fact The .

.53 ,Parle Gallieni .

.250 ,Joffre ,myself' telephone the using disliked always have I" .Muller :telephone to aversion Joffre's .

.245 ,Joffre ;119 ,Mmoires :Pont .Col with conversation Clergerie's .

.41 ,Mayer ;243-4 ,Joffre ;85-86 ,Muller :GQG at Discussions .

.87 ,Muller :ash weeping the under Joffre .

.۲۳۲۷ .No Annexe ,II ,I ,AF ;۹۱-۲ ,.ibid :Foch and d'Esperey Franchet to messages Joffre's .

.۱۶ ,Clergerie :۵۵ ,Parle ;۱۲۱-۴ ,Mmoires :.Hq British to visit Gallieni's .

.۱۷۴ ,Wilson ;۴۰۰-۱ ,Spears ;۵۱-۵۳ ,Grasset :wilson with meeting d'Esperey's Franchet .

.۲۴۹ ,Joffre :Japanese the with dinner at Joffre .

.۲۷۹ ,Edmonds in text full :reply d'Esperey's Franchet .

.۷۴ ,Grasset .

.۲۵۰ ,Joffre .

.Ibid .

.۱۷۴ ,Wilson .

.۱۲۸ ,Mmoires ,Gallieni .

.۲۵۲ ,Joffre .

.۱۳۰ ,Mmoires :Joffre with conversation Gallieni's .

.۲۵۱,Joffre .

.Ibid .

.۲۳۳۲.No Annexe ,II ,I ,AF :۶ .No Order General .

.۲۵۲ ,Joffre :message Huguet's receives Joffre .

.۱۰۶ ,Kluck .

.Ibid .

.۱۰۷ ,Kluck :.Hq Kluck's to visit Hentsch's .Col .

.۱۰۸ ,.ibid :Reserve IVth of Commander of Report .

.۲ .n ,۲۹۲ ,Edmonds .Qtd .

.۱ .n ,۵۷ ,Parle Gallieni .

.۲۴۹۴ .No Annexe ,II ,I ,AF :destruction for orders Gallieni's .

.۲۲۸ ,Hirschauer .

.۶۴, Parle Gallieni .

.۳ .n ,۷۸ ,Carnets .

به نظر این نگارنده لزومی ندارد تمامی اعتبار نبرد مارن را، مانند سروان لیدل هارت در کتاب After Years Ten Reputations به قیمت ابله جلوه دادن ژوفر، به گالینی بدهیم، یا مانند ژنرال اسپیرز به بهای دروغگو خواندن گالینی، به حساب ژوفر بگذاریم. همچنان که پوانکاره سال ها پیش گفت، برای هر دو نفر به اندازه کافی جا برای قدردانی و اعتباربخشیدن هست.

.۲۵۲, Joffre .

.۲۴۶۸ .No Annexe ,II ,I ,AF :Millerand to telegram Joffre's .

.۱۷۴, Wilson :French John Sir to ۶ .No Order transmits Wilson .

.۲۵۳, Joffre :lukewarm"" British and Galbert de ,Huguet .

.۱۷۹, Hirschauer :Melun of Mayor .

.۲۵۲, Joffre .

.۴۱۵-۸ ,Spears ;۱۷۴ ,Wilson ;۱۰۶ ,Muller ;۲۵۴ ,Joffre :Melun at meeting The .

عبارت Threw the on heart his table از مولر است، و همین طور توصیف قیافهٔ هوگه در اصل متن:

terre" en diable le porter ,habitude son),semble ``qui

برای بیش‌تر دوستان فرانسوی‌ام که از آن‌ها نظر خواستم ناآشنا بود و آن را به معانی مختلفی ترجمه کردند، از قبیل این که هوگه بدجنس، ملول یا گرفته به نظر می‌رسید. ترجمهٔ من معنی آخر است و پیشنهاد تنها کسی که از معنی آن عبارت مطمئن به نظر می‌رسید.

اسپیرز در روایتی جاندار و گیرا از جلسه بار دیگر در ثبت تاریخ ترفند می‌زند. از آن جا که میل ندارد خواننده برداشت کند نیروی اعزامی بریتانیا مایل به جنگیدن نبود، ادعا می‌کند ژوفر به ملون رفت – سفری که رفت و برگشت آن شش تا هفت ساعت وقت می‌گرفت – به این منظور که از ژنرال جان فرنچ برای همکاری‌اش «تشکر» کند. سپس بدون توجیهی منطقی از ژوفر نقل می‌کند که گفت:

supplie" vous qui France la c'est ,Marchal le Monsieur"

– «جناب مارشال، این فرانسه است که به شما التماس می‌کند.» این حرف با تشکر همخوانی ندارد.

.۱۳۶,III,Poincar .

.۲۶۴۱.No Annexe ,II ,I ,AF :۶.Sept for troops the to Order .

.۱۲۴, Foch, Aston :order Foch's .

.۲۴۹, ۱۹۱, ۱۳۵, ۲۵, Chevalier ;occasions several on this said Bergson .

.۳۸۵-۶, Erinnerungen .

.۱۰۳, IX, Hanotaux .qtd, ۱۹۱۸ in journalist Swedish a to given Interview .

.۲, Dupont ;۵۷, Duke Grand, Danilov .

. از نظر برتری نفرات، از پنج ارتش درگیر در نبرد مارن، آلمان ۹۰۰.۰۰۰ نفر در ۴۴ لشکر پیاده و هفت لشکر سوار داشت. متفقین با شش لشکر حدود ۱۰۸۲.۰۰۰ نفر در ۵۶ لشکر پیاده و ۹ لشکر سوار داشتند.

.۱۷-۱۹, III, I, AF

.۱۲۵, Foch, Aston .

.۵۶, parle Gallieni ;۱۳۴-۴۵, Clergerie :taxis The .

, ۱۹۲۷ October, AQ ;۸۲۵, II, I, AF from figures casualty ;information private from Andr)Varagnac of experience :Footnote .

.1 .Chap ,1923 ,Oxford ,War by Caused Life of Losses ,Vedel-Petersen .D .K and Dumas Samuel ;58-63

.Chatterley Lady In .

[←۱]

époque belle

[←۲]

ترجمه فارسی: سیروس تاجبخش، انتشارات جیبی، چاپ چهارم، ۱۳۵۷. ترجمه دقیق‌تر: «در جبهه غرب اوضاع آرام است.» عبارتی متداول در گزارش‌های نظامی به نشانه آرامش نسبی اوضاع. در آخرین سطر کتاب، پس از کشته شدن راوی، تمام گزارش آن روز فرمانده جبهه به ستاد ارتش آلمان همین یک جمله است.

[←۳]

دوش فنگ چارلی چاپلین در خندق‌های جنگ اول می‌گذرد. از راه‌های افتخار، فیلم ماندگار استنلی کوبریک در این زمینه، درفرانسه برداشت ضدفرانسوی کردند و نمایش آن ممنوع شد. در دهه ۱۹۷۰ باز هم در آمریکا از کتاب در جبهه غرب خبری نیست فیلمی دیگری برای نمایش در تلویزیون ساختند که مانند تقریباً تمام آثار مشابه توجه چندانی جلب نکرد.

[←۴]

نقل از ماهنامه هارپرز، مارس ۲۰۰۸، از یادداشت‌های روزانه سروان ارتش بریتانیا، آکساندر استیوارت، که سال ۱۹۶۴ در هشتاد و شش سالگی درگذشت. دفترچه او را نوه‌اش در ۲۰۰۷ با عنوان تجربه‌های یک افسر بسیار بی‌اهمیت منتشر کرد.

[←۵]

در این یادداشت، نقل‌هایی که منبع آن‌ها را ذکر نکرده‌ایم از متن کتاب حاضر است.

[←۶]

آیزایا برلین، ریشه‌های رمانتیسم، ترجمه عبدالله کوثری، نشر ماهی، ۱۳۸۵، ص ۶۸.

[←۷]

همان‌جا، صفحات ۶۹، ۲۱۵ و ۲۱۶.

[←۸]

واژه برده در زبان‌های اروپایی برگرفته از کلمه اسلاو است.

[←۹]

کالین مک‌ایودی، اطلس تاریخی جهان، ترجمه فریدون فاطمی، نشر مرکز، ۱۳۶۷، ص ۶۰۱. جمعیت ایران را در ابتدای قرن بیستم کم‌تر از بیست کرور (حدود نه میلیون) تخمین می‌زدند.

[۱۰←]

در سال ۱۹۳۶ عنوان فیلمی شد ضد جنگ از ژان رنوار، فیلمساز فرانسوی.

[۱۱←]

Yeniceri

[۱۲←]

The Speak Experts ,ed. Navasky Victor and Cerf Christopher (New York, Books Pantheon, ۱۹۸۴, در آن کتاب گفته‌های بسیاری نقل شده است از دانشمندان، صاحب‌نظران، فیلسوفان و نظامیان برجسته عصر خویش در رد امکان اختراع، تکامل یا ارزش کاربرد وسایلی که فقط چند سال بعد استفاده از آن‌ها عادی شد.

[۱۳←]

در قرن نوزدهم افسانه‌ای در ایران پا گرفت با این مضمون که اقوام ژرمن از سرزمینی که امروز کشور ایران خوانده می‌شود به غرباروپا مهاجرت کردند. پایه این افسانه، اگر بتوان گفت واقعاً پایه‌ای دارد، پاره‌ای شباهت‌ها بین زبان‌های هندواروپایی بود. اما با توجه به نظریه غالب که نخستین جامعه کشاورزی در آناتولی پا گرفت و این که بابل شاید نخستین شهر بزرگ جهان بود، شباهت ریشه‌ی زبان‌ها را باید در جاهای دیگر جست.

[۱۴←]

برای تصویری از افکار عمومی مردم آن روزگار ایران نگاه کنید به «ده سال در آشوب و اغما» در www.mghaed.com.

[۱۵←]

در متن‌های مربوط به تاریخ فعالیت‌های سازمان‌های سیاسی و سرکوبی آن‌ها در ایران، رکن ۲ ارتش و شهربانی همواره یک طرفداستان است.

[۱۶←]

اعداد ترتیبی I، II، III، IV و غیره در متن فارسی به یکم، دوم، سوم و الی آخر برگردانده شده‌اند. م.

[۱۷←]

اپرتی پربیننده اثر فرانتس لهار، آهنگساز اتریشی مجار، که سال ۱۹۰۵ در وین بر صحنه رفت. داستان بیوه ثروتمندی که اهل محل می‌کوشند با یافتن همسری برای او نگذارند خودش و پول‌هایش به جایی دیگر بروند. م.

[←۱۸]

محمد حسن میرزا، برادر احمد شاه قاجار. پیش‌تر مظفرالدین شاه قاجار در سفر دوم به اروپا در سال ۱۲۸۲/۱۹۰۳ با ادوارد هفتم دیدار کرده بود. م.

[←۱۹]

در سال‌های پایانی قرن نوزدهم میان انگلیسی‌ها و بوئرهای هلندی تبار افریقای جنوبی جنگی درگرفت که به پیروزی بوئرها انجامید. م.

[←۲۰]

محلی در نزدیکی خارطوم که در دهه پایانی قرن نوزدهم میدان نبرد نیروهای بریتانیا و فرانسه بر سر تسلط بر سودان بود. م.

[←۲۱]

بنیانگذار آلمان متحد نوین در سال ۱۸۷۱. م.

[←۲۲]

Uppmann ۱۸۸۸

[←۲۳]

هاینریش فون تراپچه (۱۸۳۴ - ؟) ۱۸۹۶ تاریخدان و خطیب آلمانی که به احساسات ضدانگلیسی در کشورش شدیداً دامن زد. م.

[←۲۴]

اشاره به این حرف روزولت: «ملایم حرف بزن و چماقی بزرگ با خودت داشته باش.» م.

[←۲۵]

توتون‌ها، اجداد قوم ژرمن. م.

[←۲۶]

هون‌ها قبایل کوچ‌رو آسیایی در شمال دریای خزر بودند، احتمالاً از منشأ قومی ترک، تاتار یا اویغور، که در قرن‌های چهارم و پنجم میلادی به امپراتوری روم حمله می‌کردند. آتیلای مشهورترین سردارشان بود. در فرهنگ اروپای غربی مظهر توحش و خشونت است. م.

[←۲۷]

محلی در فرانسه با چشمه‌های آب گرم معدنی. م.

[←۲۸]

لقبی که به هانری ژرژ کلمانسو، روزنامه‌نگار و سیاستمدار و نخست‌وزیر فرانسه (از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ و از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰) داده بودند. م.

[←۲۹]

ناپلئون در نبرد دریایی ترافالگار (۱۸۰۵) از نیروی دریایی بریتانیا شکست خورد، اما نبرد زمینی واترلو (۱۸۱۵) پایان کار او بود. م. [←۳۰]

از جمله توافقات روسیه و بریتانیا در آن سال تعیین مناطق نفوذ در نواحی شمالی و جنوبی ایران و ایجاد منطقه‌ای حائل میان آن‌ها بود. قرار شد دو قدرت رقیب نه در قلمرو رقیب دست به ایجاد پایگاه نظامی و گرفتن امتیازهای تجاری و اقتصادی بزنند و نه در منطقه‌ی میانی. سال ۱۹۱۵ برای بستن راه نفوذ عثمانی و آلمان، در قرارداد تجدیدنظر شد و منطقه حائل را هم بین خودشان تقسیم کردند. م.

[←۳۱]
سرود ملی فرانسه. م.

[←۳۲]
چاپ لندن. م.

[←۳۳]
ادامه استعاره زمانی مؤلف: بعد از ظهر گرم و نرم اروپا، تشییع جنازه باشکوه ادوارد به عنوان شامگاه، و سپس شب ظلمانی جنگ بزرگ. م.

[←۳۴]

کارل فون کلاوویتس (۱۷۸۰ - ۱۸۳۰) نظامی و نظریه‌پرداز پروسی. در اثر مشهور سه جلدی‌اش، دربارهٔ جنگ، نظر می‌دهد جنگ فعالیتی است سیاسی و باید از سوی رهبران ملت هدایت شود. م.

[\[←۳۵\]](#)

شهری تفریحی در جنوب غربی فرانسه. م.

[\[←۳۶\]](#)

روزنامهٔ چاپ پاریس. م.

[\[←۳۷\]](#)

مجلس ملی آلمان. م.

[\[←۳۸\]](#)

خاندان فرمانروایان پروس و بعد آلمان از قرن دهم تا کنفرانس ورسای در ۱۹۱۹. م.

[\[←۳۹\]](#)

منطقهٔ پارلمان، دفتر نخست‌وزیر و کاخ سلطنتی در لندن. م.

[←۴۰]

طوایف نورمن در سال ۱۰۰۰ میلادی اشغالگران رومی را از جزیرهٔ بریتانیا بیرون راندند. م.

[←۴۱]

نمایشنامهٔ ویلیام شکسپیر. م.

[←۴۲]

آرتور کانن دوئل بعدها با نوشتن رشته کتاب‌های شرلوک هولمز مشهور شد. م.

[←۴۳]

ایالت شمالی آلمان امروزی که بریتانیا، روسیه و فرانسه به‌تناوب کوشیدند تجزیه شود یا به دانمارک ملحق گردد. م.

[←۴۴]

Pickelhaube: کلاهخود نظامیان و مأموران پلیس و آتش‌نشانی در آلمان آن زمان، با نوکی تیز بر بالای آن. م.

[←۴۵]

قطعه‌ای از هندل، آهنگساز آلمانی، بر پایهٔ قصهٔ شائول (طالوت)، پادشاه بنی‌اسرائیل. م.

[←۴۶]

اعیان زمیندار شرق آلمان که به ملی‌گرایی شهرت دارند. بیسمارک، پایه‌گذار آلمان جدید، مشهورترین نماینده آن‌ها بود. یونکرس: نام مدلی هواپیما ساخت آلمان. م.

[←۴۷]

درمیان گرفتن و حمله به واحد بزرگ دشمن (در حد لشکر، سپاه یا ارتش) از دو سو و وارد کردن تلفات سنگین بر بخش میانیان. تاکتیک رزم تهاجمی نیم‌دایره، در قیاس با محاصره که دایره کامل است، و حمله رودررو که کمتر تلفات وارد می‌کند. در خطرناک‌ترین شکل، حمله گازانبری مضاعف یعنی دو ارتش یک ارتش را در میان بگیرند و بکوبند. م.

[←۴۸]

جنگ نهایی و سرنوشت‌ساز ناپلئون در سال ۱۸۱۵ در مکانی در بلژیک امروزی با نیروهای مشترک بریتانیا، اتریش، پروس و روسیه به فرماندهی دوک ولینگتن. م.

[←۴۹]

سردار اهل کارتاژ (تونس امروزی) که در قرن دوم پیش از میلاد رم را شکست داد. فیل‌هایی افریقایی وارد میدان نبرد کرد که رومیان را سخت به وحشت

می انداخت. م.

[←۵۰]

در متن اصلی واژه آلمانی Kultur عیناً به کار رفته است. م.

[←۵۱]

لئون گامبتا، سیاستمدار فرانسوی؛ نخست وزیر (۱۸۸۱ - ۱۸۸۲). م.

[←۵۲]

در این سال، انقلابیون فرانسه دست به بسیج نیرو برای جنگ با پروس و درآوردن آلاس لورن از چنگ شاهزادگان آلمانی زدند. م.

[←۵۳]

حرکتی سیاسی در فرانسه دهه ۱۸۸۰ به سرکردگی ژنرال بولانژه که تهدید می کرد با کودتا به نظام جمهوری پایان خواهد داد. م.

[←۵۴]

آلفرد دریفوس، سروان فرانسوی یهودی تبار، در سال ۱۸۹۴ به اتهام جاسوسی و خیانت به زندان افتاد. چند سال بعد، دادگاهی دیگرمدارکی را که علیه او ارائه شده بود جعلی تشخیص داد و او را بی گناه شناخت. امیل زولا از جمله مدافعانش بود. م.

[←۵۵]

ژروئیت؛ فرقه‌ای از مسیحیان بسیار زاهد و سختگیر. م.

[←۵۶]

سخن ویکتور هوگو. م.

[\[←۵۷\]](#)

هانری لویی برگسون (۱۸۵۹ - ۱۹۴۱)، فیلسوف و مؤلف فرانسوی، برندهٔ جایزهٔ نوبل. م.

[\[←۵۸\]](#)

vital élan

[\[←۵۹\]](#)

منسوب به گل (Gaulle)، سرزمین آباواجدادی فرانسویان در روزگار باستان. م.

[\[←۶۰\]](#)

رقاصهٔ آن روزگار کاباره‌های پاریس. م.

[\[←۶۱\]](#)

بندری در مراکش، مستعمرهٔ پیشین فرانسه. م.

[\[←۶۲\]](#)

اشاره به اعلام امپراتوری از سوی لویی بنپارت، برادرزاده ناپلئون، در سال ۱۸۵۲. م.
[۶۳←]

در افریقای جنوبی در سال‌های آخر قرن نوزدهم. م.
[۶۴←]

قهرمان رمان مشهور سه تفنگدار، اثر آleksander دومای پدر. م.
[۶۵←]

ژان ژورس رهبر سوسیالیست‌های فرانسه، مخالف تصویب قانون سه سال سربازی اجباری و طرفدار استفاده از تمام نفقات احتیاط در خط مقدم بود. در نخستین روزهای بحران بسیج نیرو برای شروع جنگ، در پاریس ترور شد. م.
[۶۶←]

بندری کوچک در شمال مراکش، کنار تنگه جبل الطارق و اقیانوس اطلس. م.
[۶۷←]

جزیره کوچکی مجاور دانمارک و آلمان در دریای شمال. بریتانیا در سال ۱۸۰۷ آن را گرفت، اما در سال ۱۸۹۰ در مقابل تصرف زنگبار و مناطقی دیگر در شمال

افریقا، به آلمان وا گذاشت. م.

[←۶۸]

مکانی که دانشکده فرماندهی و ستاد بریتانیا در آن واقع است. م.

[←۶۹]

نیروی دریایی بریتانیا را هیئت مدیره‌ای اداره می کرد که یک عضوش لرد اول دریاداری (Admiralty the of Lord First) و یک عضو دیگرش لرد اول دریایی (Lord Sea) بود. اولی معمولاً غیرنظامی بود و حکم وزیر دریاداری داشت. دومی نظامی و فرمانده کل نیروی دریایی بود. م.

[←۷۰]

شهری در شمال بلغارستان. م.

[←۷۱]

mujik؛ دهقان روسی. م.

[←۷۲]

[←۷۳]

دارودسته‌های سازمان‌یافتهٔ او باش. م.

[←۷۴]

Duma؛ مجلس ملی. م.

[←۷۵]

رهبر حزب سوسیالیست فرانسه در سال‌های پیش از شروع جنگ جهانی دوم و اشغال آن کشور از سوی نیروهای آلمان. م.

[←۷۶]

نام پیشین شهر استانبول. بریتانیا با حملهٔ روسیه به عثمانی برای برگرداندن آن شهر به جامعهٔ مسیحی ارتدکس، مذهب رسمی روسیه، سخت مخالف بود، زیرا چنین فتحی تعادل قوا را به هم می‌زد، روسیه بر بخشی وسیع از خطوط کشتیرانی در دریای سیاه و مدیترانه مسلط می‌شد و ممکن بود حتی هند در خطر افتد. م.

[←۷۷]

معادل انتلکتوئل در روسی، هردو به معنی روشنفکر. کسانی اینتلیجنسیا را، برخلاف انتلکتوئل، دارای بار انقلابیگری در وجه‌پرخاشجویانه و ایدئولوژیک می‌دانند.

[۷۸←]

شخصیت نمایشنامهٔ باغ آلبالو، اثر آنتوان چخوف. م.

[۷۹←]

شخصیت همان نمایشنامه. م.

[۸۰←]

cle؛ si de fin پایان قرن. به طور خاص، پایان قرن نوزدهم و وداع آمیخته به اندوه با روزگار خوش. م.

[۸۱←]

اشاره به صدای تبرها که در باغ نمایشنامهٔ چخوف از دوردست شنیده می‌شود. م.

[۸۲←]

واحد مسافت در روسیه، معادل دوسوم میل. م.

[۸۳←]

Trakehnen

[\[←۸۴\]](#)

Moselle

[\[←۸۵\]](#)

اشاره به حمله ناپلئون به روسیه و عقب‌نشینی قوای روسیه به مناطق شمالی پس از به‌آتش کشیدن مسکو. م.

[\[←۸۶\]](#)

بازی با نام Marx و Mars، به معنی مریخ، نماد خدای جنگ. م.

[\[←۸۷\]](#)

رمانی پلیسی نوشته مری الیزابت برادون (۱۸۶۲). م.

[\[←۸۸\]](#)

شهری در جنوب اسپانیا. محل کنفرانسی در سال ۱۹۰۶ برای فیصله دعاوی قدرت‌های اروپایی نسبت به مراکش. م.

[\[←۸۹\]](#)

تئودور روزولت، بیست و ششمین رئیس جمهور آمریکا (۱۹۰۱ - ؛) ۱۹۰۹ ویلیام هاوارد تافت، بیست و هفتمین رئیس جمهور آمریکا (۱۹۰۹ - ۱۹۱۳). م. [←۹۰]

Anglophile؛ انگلیسی دوست؛ واژه‌ای قدیمی همانند روسوفیل، فرانکوفیل و آلمانوفیل. م. [←۹۱]

نویسنده و شاعر سمبولیست بلژیکی. برنده نوبل ادبیات سال ۱۹۱۱. م. [←۹۲]

اشاره به نقش عمویش در جنگ پیشین و میل به حفظ و تکرار همان نام در صدر ارتش. م. [←۹۳]

Vierges Trois

اشاره به سیرانو دو برژراک، قهرمان شمشیرزنِ رمان ادموند روستان در رمانی به همین نام. م. [←۹۴]

[←۹۵]

ژول سزار وانمود می کرد تابع سیاسیون است، اما هنگام لشکرکشی، سنای رم را در برابر عمل انجام شده قرار می داد. م. [←۹۶]

Uhlan: سواره نظام سبک اسلحه. م.

[←۹۷]

مجارستان همراه اتریش و آلمان در جبههٔ مقابل فرانسه و روسیه و بریتانیا بود. م.

[←۹۸]

خیابانی در پاریس که محل وزارت خارجه است. خود وزارتخانه نیز به همین نام مشهور است. م.

[←۹۹]

Albion: perfide la اصطلاح عصر ناپلئون در ذم انگلستان و عهدشکنی سیاسیون آن کشور. معادل «روباه مکار». رومیان سرزمین کنونی انگلستان را Albion می نامیدند. م.

[←۱۰۰]

Pan-German: هواداران ایجاد کشوری یکپارچه از تمام سرزمین ها و مردمان آلمانی زبان. م.

[←۱۰۱]

هفته‌نامه طنز و فکاهی چاپ لندن. م.

[←۱۰۲]

در سطر آخر، از ترکیب دو اصطلاح فرانسه *entendre double* (بیان دوپهلو با کنایه‌ای جنسی) و *cordiale entente* (مشخصاً روابط کامله‌الوداد بریتانیا و فرانسه از سال ۱۹۰۴) *entente double* ساخته‌اند که حشوی است مضحک در مایه «حُسنِ هم جوارید و جانبه». م.

[←۱۰۳]

Mutiny Curragh

[←۱۰۴]

قاتل سردبیر روزنامه فیگارو. نگاه کنید به صفحه ۱۲۳. م.

[←۱۰۵]

Gough General

[←۱۰۶]

اشاره به جنگ داخلی انگلستان در قرن هفدهم که خاندان استوارت را سر کار آورد. م.
[۱۰۷←]

حزب محافظه کار. م.

[۱۰۸←]

ژنرال اوتو فون بلو با ژنرال کارل فون بیولو اشتباه نشود. م.

[۱۰۹←]

اجداد بلژیکی ها. م.

[۱۱۰←]

محل اکثر وزارتخانه های دولت بریتانیا از جمله وزارت خارجه. م.

[۱۱۱←]

آزادی، برابری، برادری. م.

[۱۱۲←]

اشاره به تعقیب و گریز کشتی‌های جنگی بریتانیا و آلمان در همان ساعت‌های بی‌تصمیمی (فصل ۱۰). م.
[←۱۱۳]

اشاره به خویشاوندی‌اش با جرج پادشاه انگلستان و تزار نیکولای دوم و ویکتوریا ملکه پیشین بریتانیا. م.
[←۱۱۴]

قومی مسیحی که پس از سقوط امپراتوری روم بر جنوب اروپا حکومت می‌کرد و در برابر ادیان دیگر خشن و نابردبار بود. م.
[←۱۱۵]

نام پیشین کشور تایلند. م.
[←۱۱۶]

doom: در انگلیسی به معنی تقدیر، سرنوشت شوم، محکومیت به نابودی، هلاکت، مرگ، نیستی. م.
[←۱۱۷]

قسطنطنیه، نام پیشین استانبول. م.
[←۱۱۸]

مرکز امروزی جمهوری بوسنی. اشاره به ترور آرشیدوک اتریش در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۴ در آن شهر. مؤلف کلمه واقع به کار نمی برد و آن ترور را بی اهمیت می گیرد. نگاه کنید به یادداشت مترجم در ابتدای متن. م.

[←۱۱۹]

Damned: the Abdul تحریف نام عبدالحمید از سر اهانت. م.

[←۱۲۰]

لوان (Levant) شرق طالع (در عربی: المشرق العربیه) سرزمین های شرق مدیترانه بین آناتولی و مصر؛ دربرگیرنده سوریه، اردن، لبنان، فلسطین، قبرس، بخشی از جنوب شرقی ترکیه و شمال غربی عراق امروزی و شبه جزیره سینا. تمام این منطقه جزو امپراتوری عثمانی بود، اما در این جا منظور این است که شخص مورد بحث به طور دقیق ترک و زاده بخش اصلی مملکت عثمانی نبود. م.

[←۱۲۱]

آلمان و اتریش. م.

[←۱۲۲]

دربار عثمانی. م.

[[۱۲۳←](#)]

رودی در جنوب انگلستان. م.

[[۱۲۴←](#)]

شهر بندری کرواسی در کرانه آدریاتیک. م.

[[۱۲۵←](#)]

بندری در شمالی ترین نقطه جزیره سیسیل، درست در مقابل خاک اصلی ایتالیا. م.

[[۱۲۶←](#)]

بندری در جنوب شرقی ایتالیا و دارای پایگاه نظامی. م.

[[۱۲۷←](#)]

شناور هشدار وجود صخره یا ساحل کم عمق که با حرکت امواج ایجاد صدایی شبیه سوت می کند. م.

[[۱۲۸←](#)]

فرمانده ناوگانی که ناپلئون را در جنگ ترافالگار شکست داد. م.

[۱۲۹←]

جزیره‌ای در دریای مدیترانه در شرق اسپانیا. م.

[۱۳۰←]

تنگهٔ مسینا شمالی جنوبی است. خروجی شمالی آن به غرب مدیترانه و خروجی جنوبی به شرق مدیترانه باز می‌شود. به منظور روشن بودن نکات جغرافیایی، به این‌ها به ترتیب فقط به عنوان خروجی غربی و شرقی اشاره شده است. (یادداشت مؤلف)

[۱۳۱←]

الیور کرامول برای کتاب مقدس نسبت به کلیسا و روحانیونش اولویت قائل بود. از این رو نفرتی شدید از کلیسای کاتولیک داشت و در ایرلند کاتولیک کشتارها کرد. م.

[۱۳۲←]

در ترکی به معنی محکم، قرص وقائم. م.

[۱۳۳←]

نام ترکی جزیره یونانی لسبوس در دریای اژه. م.

[۱۳۴←]

روس ها قرن ها آرزوی بازگرداندن قسطنطنیه (استانبول) به دامن مسیحیت ارتدکس، که به نظرشان صاحب راستین آن شهر است، در دل داشته اند. م.

[۱۳۵←]

بندر استانبول در جنوب تنگه بسفر. م.

[۱۳۶←]

بندر روسی که سال ۱۹۰۵ پس از محاصره ای طولانی تسلیم ژاپن شد. م.

[۱۳۷←]

howitzer: جنگ افزاری با لوله ای کوتاه تر از توپ اما بُردی بیش از خمپاره انداز هم کالیبر، برای زدن هدفی نزدیک اما بدون دیدو تیر مستقیم. در لوله تفنگ شیارهایی مارپیچ به نام خان ایجاد می کنند تا گلوله را مانند نوک مته بچرخاند. در جنگ افزارهای بالیستیک (خمپاره و هویتزر)، که گلوله به هوا پرتاب می شود، نیازی به خان و لوله بلند نیست و منحنی پرتاب را با جدول مثلثات و باتوجه به وزن گلوله و قدرت خرج پرتاب محاسبه می کنند. م.

[←۱۳۸]

von؛ نشان اشراف‌زادگی در آلمان و اتریش. م.

[←۱۳۹]

رالف والدو امرسون، فیلسوف و شاعر آمریکایی. م.

[←۱۴۰]

سه متر و شصت سانتی‌متر. م.

[←۱۴۱]

Kultur؛ در آلمانی به معنی فرهنگ، همسان Volk، به معنی خلق یا مردم خاص – یعنی خودشان. م.

[←۱۴۲]

حدود سی کیلو. م.

[←۱۴۳]

این شخص غیر از کارل فون بیولو بود که ارتش دوم را فرماندهی می‌کرد. (یادداشت مؤلف)

[←۱۴۴]

Zeppelin: بالنی عظیم مجهز به موتور برای حرکت افقی که آلمانی‌ها مبتکر آن بودند. پس از انفجار آخرین نمونه آن در پایان پروازی از آلمان هنگام فرود در نیویورک در سال ۱۹۳۷ کنار گذاشته شد. م.

[←۱۴۵]

Bertha

[←۱۴۶]

V-۲

[←۱۴۷]

اشاره به پیروزی ناپلئون بناپارت در نبرد با شورشیان تولون و نیروهای انگلیسی برای تصرف دوباره شهر که سبب ترفیع او به درجه سرتیپی و سرآغاز شهرتش بود. م.

[←۱۴۸]

در مقابل مهمات مشقی و بدون گلوله. م.

[\[←۱۴۹\]](#)

وزیر خارجه ناپلئون. م.

[\[←۱۵۰\]](#)

Limo'ges

[\[←۱۵۱\]](#)

اشاره به جنگ‌های داخلی امریکا. م.

[\[←۱۵۲\]](#)

پادشاه انگلستان در قرن هفدهم. م.

[\[←۱۵۳\]](#)

پتسدام، شهری در آلمان. کنایه از رفتارهای نمایشی و پرهیمنه توخالی. م.

[\[←۱۵۴\]](#)

نگاه کنید به صفحه ۱۲۹. م.

[[۱۵۵←](#)]

سردار بریتانیایی که ناپلئون را در جنگ دریایی ترافالگار شکست داد. م.

[[۱۵۶←](#)]

اشاره به سرکوبی قیام سودان در سال‌های ۱۸۹۵ - ۱۸۹۸ و ورود پیروزمندانه هوراشیو هربرت کیچنر (۱۸۵۰ - ۱۹۱۶) به خارطوم. K of K یعنی کیچنر خارطومی، یا اهل خارطوم. م.

[[۱۵۷←](#)]

رهبر نیمه افسانه‌ای آنگلوساکسون‌ها که در قرن یازدهم بر حکومت غاصب ویلیام اول و استیلای نورمن‌ها شورید. م.

[[۱۵۸←](#)]

رقاصه ایرلندی تبار (۱۸۲۱ - ۱۸۶۱) و معشوقه لودویگ اول، پادشاه باواریا. م.

[[۱۵۹←](#)]

چارلز اول (۱۶۰۰ - ۱۶۴۹)، پادشاه انگلستان، در نبرد با هواداران پارلمان شکست خورد و کرامول سر از تنش جدا کرد. م.

[۱۶۰←]

روا در فرانسه به معنی پادشاه است: شارل شاه. م.

[۱۶۱←]

شهری که نماد شکست فرانسه در سال ۱۸۷۰ و ازدست رفتن آلزاس و لورن بود. م.

[۱۶۲←]

نگاه کنید به پانویس صفحه ۷۷. م.

[۱۶۳←]

Huy: á (به فرانسه) در اویی. م.

[۱۶۴←]

پشه واقعی را ماهی ممکن است بقاپد و برود، اما پشه مصنوعی بیش تر احتمال دارد در دهانش گیر کند. منظور این است که سواره نظام برای تاختن و یورش و شکافتن خطوط دشمن است نه فقط برای سواراسب شدن تا بهتر تیر بخورد. اشاره به متلک گزنده ی ژنرال فرانسوی که به همتای انگلیسی اش گفته بود آلمانی ها برای ماهیگیری آمده اند. م.

[\[۱۶۵←\]](#)

دومی سرود ملی بریتانیا. م.

[\[۱۶۶←\]](#)

ظاهراً نشان اعطاشده درجه دو بود، اما یک نشان درجه اول هم به آن افزوده بودند. صلیب آهن درجه دو را تقریباً به همه می دادند. نگاه کنید به گفته یک ناظر اتریشی در صفحه ۲۷۶. م.

[\[۱۶۷←\]](#)

مدرسه عالی. م.

[\[۱۶۸←\]](#)

مکان شکست نهایی ناپلئون در سال ۱۸۱۵ از نیروهای انگلیسی و پروسی. م.

[←۱۶۹]

bridgehead: موضع قابل دفاع یا جای پای محکم برای پیشروی. م.

[←۱۷۰]

marmites

[←۱۷۱]

هوراشیوس، قهرمان روم باستان، پلی بر رود تیبر را، که از وسط شهر رم می‌گذرد، هنگام جنگ حفظ کرد. م.

[←۱۷۲]

جنگ سال‌های ۱۸۵۳ - ۱۸۵۶ بین روسیه و بریتانیا و فرانسه و پادشاهی ساردنی، و امپراتوری عثمانی بر سر تسلط بر دریای سیاه و مستملکات بالکان. م.

[←۱۷۳]

نبرد تاریخی بر سر تاج و تخت انگلستان در قرن پانزدهم. م.

[←۱۷۴]

نبرد انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها در قرن پانزدهم در خاک فرانسه. م.

[←۱۷۵]

ژان فرانسوا میله، نقاش فرانسوی مناظر روستایی (۱۸۱۴ - ۱۸۷۵). م.

[←۱۷۶]

تبعیدگاه دوم و آخر ناپلئون از ۱۸۱۵ تا مرگش در سال ۱۸۲۱. م.

[←۱۷۷]

قیام ملی‌گرایان چین علیه حضور نیروهای خارجی در سال‌های پایانی قرن نوزدهم که سبب شد قدرت‌های اروپایی برای حفاظت از منافع و اتباعشان به چین نیرو بفرستند. م.

[←۱۷۸]

شخصیتی درشت‌اندام، خوش‌خوراک، خوش‌زبان و خوش‌گذران در چند اثر شکسپیر. م.

[←۱۷۹]

پروتستان‌های فرانسوی در قرن‌های شانزدهم و هفدهم. م.

[←۱۸۰]

فردریک دوم (۱۷۱۲ - ۱۷۸۶) پادشاه پروس. م.

[←۱۸۱]

کنایهٔ «ازدواج» به این است که دو حرف H، به علامت هیندنبورگ، و L، به علامت لودندورف، را به هم می‌چسبانند، شبیه علامت اختصاری زوجی از دو خاندان مهم روی کارت ویزیت، دستمال سفره و تجملات نفیسی که به سفارش خانوادهٔ ممتاز ساخته می‌شد. م.

[←۱۸۲]

Poddavki

[←۱۸۳]

شاعر انگلیسی، ۱۸۸۷ - ۱۹۱۵. م.

[←۱۸۴]

اشاره به سال انقلاب فرانسه. م.

[←۱۸۵]

Kultur: در زبان آلمانی: فرهنگ. تلویحاً به معنی فرهنگ ناب و یگانه و والا، نه هر فرهنگی، مثلاً فرهنگ فرانسوی یا انگلیسی و سایر فرهنگ‌های منحنی و منسوخ. م.

[←۱۸۶]

۱۸۶۶-۱۹۲۶، نویسندهٔ سوسیالیست انگلیسی. ماشین زمان مشهورترین اثر اوست. م.

[←۱۸۷]

Kiplingism: Teutonic اشاره به طوایف توتون، که اجداد ژرمن‌ها بودند؛ و به نظریات رودیارد کیپلینگ، نویسندهٔ انگلیسی قرن نوزدهم، که غرب و شرق را دارای کیفیاتی ذاتاً متفاوت، و اولی را والا و بسیار برتر از دومی می‌دانست. م.

[←۱۸۸]

مجلهٔ قدیمی طنز و فکاهیات، چاپ لندن. م.

[←۱۸۹]

شهری در امپراتوری روم که در سال ۷۹ پیش از میلاد زیر گدازه‌های آتشفشان کوه وزو مدفون شد. م.

[۱۹۰←]

کنایه به تقابل تمدن توحش و به پیشینه قومی آلمانی ها که نه به منشأ فرهنگ یونانی رومی، بلکه به نیاکانی ستیزه جو و جنگل نشین برمی گردد. م.

[۱۹۱←]

نیاکان بخشی از مردم بلژیک. م.

[۱۹۲←]

اشاره به پیروان حسن صباح که جنگجویان صلیبی را ترور می کردند. م.

[۱۹۳←]

در زبان فرانسه. م.

[۱۹۴←]

نویسنده فرانسوی (۱۸۶۶ - ۱۹۴۴) و برنده جایزه نوبل. م.

[۱۹۵←]

کاشف اشعه X و برنده نخستین نوبل فیزیک در سال ۱۹۰۱. م.

[[۱۹۶←](#)]

شخصیت رمان آقای بریتلینگ پشت قضیه را می بیند (Through it Sees Britling. Mr) نوشته اچ. جی. ولز، نویسنده انگلیسی. این اثر در سال ۱۹۱۶ یکی از ده رمان پرفروش در امریکا بود. م.

[[۱۹۷←](#)]

توضیح آلبیون در پانویس صفحه ۱۲۷. م.

[[۱۹۸←](#)]

در جنگ دریایی سال ۱۸۰۵ ناپلئون را شکست داد. م.

[[۱۹۹←](#)]

U-۱۵

[[۲۰۰←](#)]

خدای دریاها در اساطیر یونان. م.

[[۲۰۱←](#)]

شهری کوچک در جزیرهٔ وایت در جنوب انگلستان. م.

[←۲۰۲]

هنری هشتم، پادشاه انگلستان در قرن هفدهم، در برابر خودداری پاپ از باطل‌شناختن ازدواج او با همسری که میل داشت طلاق دهد، از کلیسای رم گسست و کلیسای انگلیکان (انجیلی) را ایجاد کرد. م.

[←۲۰۳]

پادشاه انگلستان و ایرلند در انتهای قرن هجدهم و ابتدای قرن نوزدهم که استقلال امریکا با شکست قوای اعزامی او به دست آمد. اشاره به خصومت تاریخی امریکاییان ایرلندی‌تبار که با پادشاه سابق خویش جنگیدند. م.

[←۲۰۴]

افسر نیروی دریایی فرانسه که در جنگ‌های استقلال به امریکاییان یاری داد و بعدها در نبرد ناپلئون با نیروهای انگلیسی در رودنیل، همراه با پسر ده ساله‌اش کشتی شعله‌ور را ترک نکرد و هردو از میان رفتند. م.

[←۲۰۵]

پیشروی آب در ساحل در اندازه‌ای کمتر از آنچه معمولاً خلیج نامیده شود. م.

[←۲۰۶]

افسران و درجه‌داران استخدای در اصطلاح نظام ایران «کادر» (= کادر ثابت نیروهای مسلح) خوانده می‌شوند، در مقابلِ نفراتوظیفه یا داوطلب. م.

[←۲۰۷]

د مخفف débrouiller se در زبان فرانسه به معنی ترتیب قضیه را دادن یا کار را راه‌انداختن. (توضیح مؤلف در متن). م.

[←۲۰۸]

اشاره به سربازان کت‌قرمز انگلیسی در نبرد علیه شورشیان لباس سبز امریکایی در جنگ‌های استقلال ایالات متحد در قرن هجدهم. م.

[←۲۰۹]

در این گزارش آمده: «نجات جناح چپ ارتش تحت امر من در صبح ۲۶ اوت، اگر فرماندهی دارای میزانی کمیاب و غیرعادی از خونسردی، تهور و عزم شخصاً برای هدایت عملیات حضور نمی‌داشت، هرگز نمی‌توانست به دست بیاید.» فرنچ، که پیداست این گزارش را در یکی نوسان‌های افراطی خلق و خوی غیرقابل اعتمادش نوشته یا امضا کرده است، بعداً نظرش عوض شد، تا برداشتن اسمیت‌دورین در ۱۹۱۵ از پا ننشست و کینه‌توزی‌اش را در کتابی که پس از جنگ منتشر کرد ادامه داد. (یادداشت مؤلف)

[←۲۱۰]

نبرد فرانسویان در الجزایر در ۱۸۴۵. م.

[←۲۱۱]

تا ۵ سپتامبر با عنوان واحد فوش شناخته می شد و از آن پس ارتش نهم نام گرفت. (یادداشت مؤلف)

[←۲۱۲]

نگاه کنید به پانویس صفحه ۶۵. م.

[←۲۱۳]

apéritif

[←۲۱۴]

absinthe؛ عرق افسنطین یا ابسنت، نوشیدنی اندکی الکلی و اشتهاآور (آپریتیف) پیش از صرف غذا. م.

[←۲۱۵]

شخصیت رمان اچ. جی. ولز؛ نگاه کنید به صفحه ۳۵۶. کنایه از نبردی افسانه‌ای که در آن سنگی که داوود با فلاخن پرتاب می کند وسط پیشانی جالوت می خورد

و او را از پا درمی آورد. م.

[۲۱۶←]

سردار پروسى. م.

[۲۱۷←]

در نمازخانه دانشکده افسرى سن سیر فرانسه (که در جنگ جهانی دوم ویران شد) روی لوح یادبود کشتگان جنگ بزرگ، در فهرست «فارغ التحصیلان ۱۹۱۴» تنها یک نام دیده می شد. بقیه دانشجویان به جنگ رفتند و کشته شدند. میزان کشتگان را از تجربه ی آندره وارناک، پسر خواهر مارسل سمبا، وزیر کابینه، بهتر می توان دریافت که در ۱۹۱۴ به سن خدمت زیر پرچم رسید، اما در ماه اوت به سبب بیماری به خدمت نظام نرفت و در ماه کریسمس از بیست و هفت شاگرد آن کلاس فقط او زنده مانده بود. طبق سالنامه ارتش فرانسه، تلفات فرانسه فقط در ماه اوت ۲۰۶.۵۱۵ کشته، زخمی و مفقودالاثرا از کل ۱.۶۰۰.۰۰۰ نفر نیروی فعال در میدان بود. از آن جاکه این ارقام شامل افسران و نفرات پادگان ها و داوطلبان نیست، گمان می رود رقم واقعی نزدیک به ۳۰۰.۰۰۰ باشد. بیشتر تلفات مربوط به چهار روز اول نبرد مرزها بود. رقمی جداگانه برای نبرد مارن انتشار نیافته، اما اگر تلفات تخمینی تا ۱۱ سپتامبر به ارقام ماه اوت اضافه شود، رقم کل در سی روز اول معادل ازدست رفتن جمعیت شهرى در حد سوآسون یا کمپین در هر روز است. رقمی دقیق نمی توان داد، زیرا بنا به سیاست ستاد عالی ارتش فرانسه در عدم نشر هر اطلاعاتی که ممکن بود برای دشمن ارزشمند باشد، فهرست تلفات انتشار نمی یافت. ارائه ارقام مشابه برای دیگر درگیرهای جنگ هم ممکن نیست، زیرا

تلفات را در مقاطع زمانی مختلف و برپایه‌های مختلف ثبت می‌کردند. وقتی جنگ پایان یافت، سرانه کشتگان به جمعیت، ۱ به ۲۸ برای فرانسه، ۱ به ۳۲ برای آلمان، ۱ به ۵۷ برای انگلستان و ۱ به ۱۰۷ برای روسیه بود. (یادداشت مؤلف) (۹)

[←۲۱۸]

سال ۱۹۱۶ نیروهای بریتانیا، استرالیا و نیوزلاند کوشیدند در ترکیه، که متحد آلمان و اتریش بود، نیرو پیاده کنند، اما در گالیپولی ۲۰۰.۰۰۰ نفر تلفات دادند و ناکام ماندند. م.

[←۲۱۹]

Round: Decond اشاره به جنگی که یک نسل بعد در ۱۹۳۹ در گرفت. م.

[←۲۲۰]

دو تن از فرماندهان نیروی اعزامی بریتانیا به فرانسه و بلژیک. م.

[←۲۲۱]

حکومت آلمان که پس از شکست آن کشور در شهر وایمار تشکیل شد و تا سربرآوردن رایش سوم دوام آورد. م.

چهارمین شهر بزرگ ایالت اوهایو. م.